

فإن شئ الإنسان على كل صنعا الخجورا والنظر واليد

هذا كتاب في طب العينين والاسنان والاسنان والاسنان

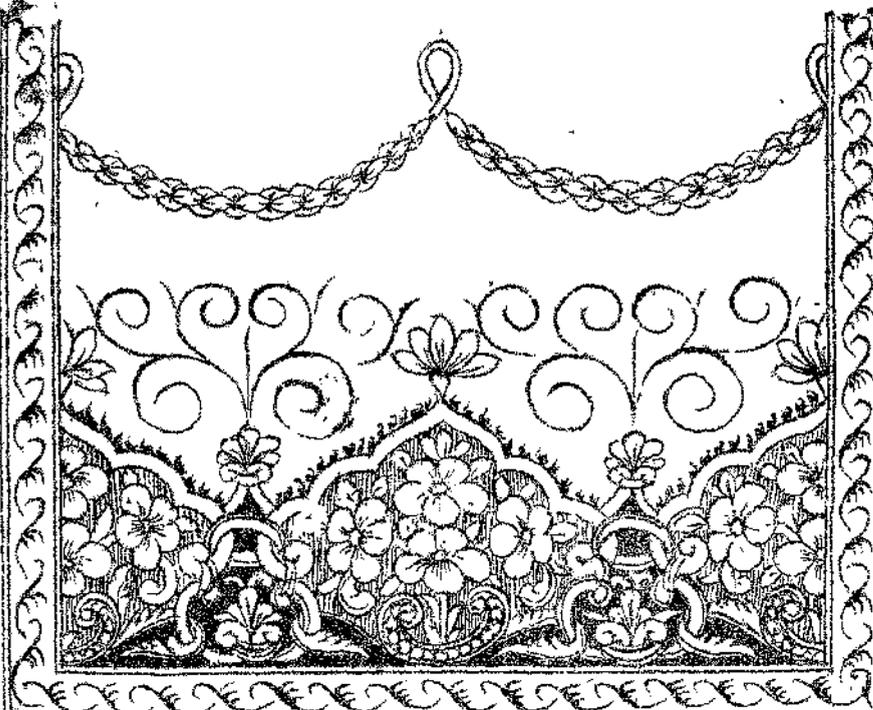
للمقام الحادي عشر

ع

ترجمتها الفارسية

اعني بتكميل طبها باحسن الاساليب بغاية حسن الصفاء ونهايتها وصف الفسحة

من مطبع المطبع المعري المشي للشورى في بلدة



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
شرح میکنم نام خداوند سبکی که رحمن و رحیم است

اللَّهُمَّ إِنَّا نَحْمَدُكَ عَلَى مَا عَلَّمْتَنَا مِنَ الْبَيَانِ وَالْوَهْمَتِ مِنَ الْبَيَانِ  
خدا ای پرستگار ستایش میکنم ترا بر چیزیکه آموختی از سخن بودید و بر چیزی که انگیدی در دل زانها از سخن  
کما نَحْمَدُكَ عَلَى مَا أَسْبَغْتَنَا مِنَ الْعَطَاءِ وَأَسْبَلْتَنَا مِنَ الْغَطَاءِ وَوَعَدْتَنَا بِمَا  
چنانکه ستایش میکنم ترا بر چیزی که تمام گردانیدی از دشمنی و فرود آویختی از پرده و پناه میجویم تو  
مِنْ تَبَرُّكَ النَّسْنِ وَفَضْلِكَ الْهَذْرِكَا كَعَوْدِكَ مِنْ مَعْرَكَةِ الْمَلِكَيْنِ  
از رحمت زبان آوری و از زادت بیوده چنانکه پناه میجویم تو از عیب گفتن زبان  
فَضْلِكَ الْمَصْرُوفِ وَتَشْكُرُكَ بِكَ الْأَقْبِيَانِ بِأَطْرَافِ الْمَادِحِ وَإِعْضَاءِ  
از رسوائی بسگی زبان و رفتن و کفایت تو از تمام احوال و رفتن که بسبب غلو سبانت صح گفته است و بسبب  
الْمَسَامِحِ كَمَا تَشْكُرُكَ بِكَ الْأَتِصَابِ لِإِسْرَائِءِ الْقَادِحِ وَهَتِكَ الْقَاضِي  
سألت گفته است چنانکه کفایت تو از همه تو بر پاشیدن را برای عیب گیری کسی که عیب باشد و برای پرده درنگی

بسم الله الرحمن الرحيم  
شرح میکنم نام خداوند سبکی که رحمن و رحیم است  
اللهم انما نحمدك على ما علمتنا من البيان والوهمة من البيان  
خدا ای پرستگار ستایش میکنم ترا بر چیزی که آموختی از سخن بودید و بر چیزی که انگیدی در دل زانها از سخن  
کما نحمدك على ما أسبغتنا من العطاء وأسبلتنا من الغطاء و وعدتنا بما  
چنانکه ستایش میکنم ترا بر چیزی که تمام گردانیدی از دشمنی و فرود آویختی از پرده و پناه میجویم تو  
من تبرُّك النسْنِ و فضلِكَ الهذْرِكَا كعودِكَ من معركة الملكين  
از رحمت زبان آوری و از زادت بیوده چنانکه پناه میجویم تو از عیب گفتن زبان  
فضلِكَ المصروفِ و تشكرُكَ بِكَ الاقبیان بِاطراف المادح و اعضاء  
از رسوائی بسگی زبان و رفتن و کفایت تو از تمام احوال و رفتن که بسبب غلو سبانت صح گفته است و بسبب  
المسامح كما تشكرُكَ بِكَ الاتصاف لِاسرائء القادح و هتك القاض  
سألت گفته است چنانکه کفایت تو از همه تو بر پاشیدن را برای عیب گیری کسی که عیب باشد و برای پرده درنگی

بسم الله الرحمن الرحيم  
شرح میکنم نام خداوند سبکی که رحمن و رحیم است  
اللهم انما نحمدك على ما علمتنا من البيان والوهمة من البيان  
خدا ای پرستگار ستایش میکنم ترا بر چیزی که آموختی از سخن بودید و بر چیزی که انگیدی در دل زانها از سخن  
کما نحمدك على ما أسبغتنا من العطاء وأسبلتنا من الغطاء و وعدتنا بما  
چنانکه ستایش میکنم ترا بر چیزی که تمام گردانیدی از دشمنی و فرود آویختی از پرده و پناه میجویم تو  
من تبرُّك النسْنِ و فضلِكَ الهذْرِكَا كعودِكَ من معركة الملكين  
از رحمت زبان آوری و از زادت بیوده چنانکه پناه میجویم تو از عیب گفتن زبان  
فضلِكَ المصروفِ و تشكرُكَ بِكَ الاقبیان بِاطراف المادح و اعضاء  
از رسوائی بسگی زبان و رفتن و کفایت تو از تمام احوال و رفتن که بسبب غلو سبانت صح گفته است و بسبب  
المسامح كما تشكرُكَ بِكَ الاتصاف لِاسرائء القادح و هتك القاض  
سألت گفته است چنانکه کفایت تو از همه تو بر پاشیدن را برای عیب گیری کسی که عیب باشد و برای پرده درنگی

بسم الله الرحمن الرحيم  
شرح میکنم نام خداوند سبکی که رحمن و رحیم است  
اللهم انما نحمدك على ما علمتنا من البيان والوهمة من البيان  
خدا ای پرستگار ستایش میکنم ترا بر چیزی که آموختی از سخن بودید و بر چیزی که انگیدی در دل زانها از سخن  
کما نحمدك على ما أسبغتنا من العطاء وأسبلتنا من الغطاء و وعدتنا بما  
چنانکه ستایش میکنم ترا بر چیزی که تمام گردانیدی از دشمنی و فرود آویختی از پرده و پناه میجویم تو  
من تبرُّك النسْنِ و فضلِكَ الهذْرِكَا كعودِكَ من معركة الملكين  
از رحمت زبان آوری و از زادت بیوده چنانکه پناه میجویم تو از عیب گفتن زبان  
فضلِكَ المصروفِ و تشكرُكَ بِكَ الاقبیان بِاطراف المادح و اعضاء  
از رسوائی بسگی زبان و رفتن و کفایت تو از تمام احوال و رفتن که بسبب غلو سبانت صح گفته است و بسبب  
المسامح كما تشكرُكَ بِكَ الاتصاف لِاسرائء القادح و هتك القاض  
سألت گفته است چنانکه کفایت تو از همه تو بر پاشیدن را برای عیب گیری کسی که عیب باشد و برای پرده درنگی

وَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سُوءِ الشَّهَوَاتِ إِلَى سُوءِ الشُّبُهَاتِ كَمَا اسْتَغْفِرُكَ  
 و آمرزش بخوابم تو از لذت آن حرصا طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش بخوابم تو  
 مِنْ نُقْلِ الْخَطَوَاتِ إِلَى خَطِّ الْخَطِيئَاتِ وَ لَمْ تَوْبِهِ مِنْكَ تَوْفِيقًا  
 از برداشتن گناها طرف بابای گناهان و میخوابم اینکه بجستی ما را از فرد مردی  
 قَائِدًا إِلَى الرَّشْدِ وَ قَلْبًا مَتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَ لِسَانًا مُتَحَدِّثًا بِالصِّدْقِ  
 که کشنده باشد بسوی راه راست و در لیکر دهنده باشد بر حق و زبانی آراسته راستی  
 وَ لُطْفًا مَوْقِفًا يَا حُجَّةُ وَ إِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الرَّغْبِ وَ عِزِّيَّةً قَاهِرَةً عَنِ  
 و گویایی تقویت کرده شده بپیل و نیک گفتن که در دفع باشد از بارگشتن آن حق و اراده که غالب باشد بر خواهش  
 النَّفْسِ وَ إِصْبِيَّةً نَذِيرَةً مِمَّا عَرَفْنَا مِنَ الْقَلْبِ وَأَنْ تُشْعِدَ نَابًا بِالْهُدَايَةِ إِلَى  
 نفس الماره و نینایی دل که در یابیم آن شناختن اندازد خود با ما و اینکه در کنی ما را راه راست نمودن به ما  
 الدِّرَاسَةِ وَ تَعَضُّدًا نَابًا بِإِعَانَتِهِ عَلَى الْإِبْرَةِ وَ تَعْصِمَانًا مِنَ الْعَوَابَةِ وَ الْإِرَادَةِ  
 علم و دانش و مدد کنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن مشکلات و بگرداری ما از گمراهی و نقل کردن سخن  
 وَ تَصَرُّفًا عَنِ الشَّقَاةِ فِي الْفِكَاهَةِ حَتَّى نَأْتِيَ بِحَصْنٍ كَيْدٍ لَا لَيْسَنَهُ  
 و برگردانی ما را از سبکی عقل در مخرج و خو شیطانی او را بر ما بشود همان پیونده زبانهما  
 وَ تَكْفِي عَوَائِلِ الرَّحْمَةِ فَلَا تَرَى مَوْسِرَةً مَا أَتَمَّ حَيْثُ وَ لَمْ تَقِفْ مَوْقِفًا  
 و کفایت کرده شویم از شرهای کلامها راست پس نه در ایمین من گمان را و ما یستیم عمل  
 مِنْ دَمَةٍ وَلَا مَوْقِفٍ بِمَيْعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ وَلَا تَجْلِيًا إِلَى مَعْدِنَةٍ  
 پشیمانی را و ما خود نشویم با بنجام به دهنه بقبالی و مضطرب و محتاج کرده نشویم طرف هادر  
 عَنْ بَابِ سِرِّهِ اللَّهُمَّ حَقِّقْ لَنَا هَذِهِ الْمَنِيَّةَ وَ آتِنَا هَذِهِ الْبُعْثَةَ  
 از کلامی که حققت صادر شود از خدا پس راست کن برای ما این آرزو را و بده ما این مطلب را  
 وَلَا تَضْحَكْنَا عَنْ هَيْلِكَ لَسْتَ بِأَبِيهِ وَلَا تَجْعَلْنَا مُضْغَةً لِمَا ضَعَّ  
 و غایب کن ما را از سایه خود که کمال است و گردان ما را پاره گوشت مرغانیده را  
 وَ مَا ضَعَّ

بناختن تو از لذت آن حرصا طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش بخوابم تو  
 از برداشتن گناها طرف بابای گناهان و میخوابم اینکه بجستی ما را از فرد مردی  
 که کشنده باشد بسوی راه راست و در لیکر دهنده باشد بر حق و زبانی آراسته راستی  
 و گویایی تقویت کرده شده بپیل و نیک گفتن که در دفع باشد از بارگشتن آن حق و اراده که غالب باشد بر خواهش  
 نفس الماره و نینایی دل که در یابیم آن شناختن اندازد خود با ما و اینکه در کنی ما را راه راست نمودن به ما  
 علم و دانش و مدد کنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن مشکلات و بگرداری ما از گمراهی و نقل کردن سخن  
 و برگردانی ما را از سبکی عقل در مخرج و خو شیطانی او را بر ما بشود همان پیونده زبانهما  
 و کفایت کرده شویم از شرهای کلامها راست پس نه در ایمین من گمان را و ما یستیم عمل  
 پشیمانی را و ما خود نشویم با بنجام به دهنه بقبالی و مضطرب و محتاج کرده نشویم طرف هادر  
 از کلامی که حققت صادر شود از خدا پس راست کن برای ما این آرزو را و بده ما این مطلب را  
 و غایب کن ما را از سایه خود که کمال است و گردان ما را پاره گوشت مرغانیده را

فَقَدْ مَدَدْنَا إِلَيْكَ يَدَ الْمُسَلِّمَةِ وَنَجَّيْنَا بِالْإِسْكَانَةِ لَكَ وَالْمُسْكِنَةَ

پس هر آینه دراز کردیم بسوی تو دست سوال را و اقرار کردیم بفرودستی خود ترا و بفتحه خود

وَأَسْتَنْزِلْنَا كَرَمَكَ الْجَمْرَ وَفَضْلَكَ الَّذِي عَمَّ بِضِرَاعِهِ الْطَلْبَ وَ

و طلب نزول میکنیم کرم ترا که بسیارست و بخشش ترا که شامل است بخواری و ذاری طلب و

بِضَاعَتِهِ الْأَمَلِ ثُمَّ بِالْتَّوَسُّلِ يُجَلِّ سَيِّدَ الْبَشَرِ وَالشَّفِيعَ الْمُسْتَفِيعَ

بسر آید امید پس ازان میطلبیم کرم ترا بوسیله مستحق هر صل الله علیه و آله و سلم که سرافرازان است

فِي الْهَضْبِ الَّذِي حَمَّتْ بِهِ السَّيِّئِينَ وَأَعْلَيْتَ دَرَجَتَهُ

در قیامت کنتم کردی با او انبیا را و بلند کردی رتبه او را

فِي عِلِّيِّينَ وَوَضَعْتَهُ فِي كِتَابِكَ الْمُبِينِ فَقُلْتَ وَأَنْتَ

در علیین و مع کردی او را در کتاب خود که مبرهین است پس گفتی و حال آنکه تو

أَضَدُّ الْقَائِلِينَ وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

راست گو تر گویندگان هستی و نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت برای عالمیان

اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْمَادِينِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ

خدا ای پس رحمت نازل کن بر او و بر خویشان او که در دنیا ماندند و بر پیروان او که

شَادُوا فِي الدِّينِ وَاجْعَلْنَا لِيَهْدِيَهُ وَهْدِي لَهُمْ مُتَّبِعِينَ وَأَنْفَعَنَا

بند و محکم گردان در دین را و بگردان ما را بر برای سیرت آنحضرت و آل و اصحابش پیروی کنندگان

بِحُبَّتِهِ وَتَحَبُّهُمْ أَجْمَعِينَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَيَا أَيُّهَا

بجبت محمد و دوستی آل و اصحاب او همه بدرستی که تو بر هر چیزی قادر و توانا هستی و اوست

جَدِيدٌ وَعَبْدٌ فَإِنَّكَ قَدْ جَرَمَ بَعْضَ أَقْدِيَةِ الْأَدَبِ الَّذِي

سزاه استی و بعبادت و بعد از محمد و صلوة بدرستی که جاری شد در بعضی مجلسهای علم ادب که باز

سَهَكَتَ فِي هَذَا الْعَصْرِ رِيحَهُ وَخَبِثَ مَصَائِغُهُ ذِكْرٌ

آیناده است مدین زمانه بویهای آن و فرو مرده است پسر اغنامه آن ذکر

طیله اوله و بعد از این طایفه ...  
عقده اوله و بعد از این طایفه ...

انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...  
انسان است بخلاف این که ...

در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...  
در بیان این است که در اصل این ...

طیله اوله

انسان است

انسان است



وَفَرَّيْهِ قَدَقِيْقَ الْمَفْظِ وَجَزَلِيْهِ وَخَرِيْقَ الْبَيَانِ فَدَكْرَرُوْا فِيْ لَادِيْكَ نَوَاحِيْهِ  
 هر چه بود و اور بر زبون لفظ و خوب آن و بر بود و ابا از فصاحت و کوه برای تالیف بیان بر خنای ن علم او و بر خنای ن علم او  
 اِلَى مَا وَتَحْتَمَّهَا بِهِ مِنْ لَايَاتٍ وَمَحَاسِنِ الْكَلِمَاتِ وَرَضَعَتْهُ فِيهَا مِنْ  
 تا چیز که زینت و ادب مقامات را بآن از آیات قرآن بحسب مقام و از نیکو کلمات و اشعار است و نشانم آنرا در این مقامات از  
 الْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَاللُّطَائِفِ الْأَدْبِيَّةِ وَالْكَحَاجِيِّ الْعَوْدِيَّةِ وَالْفَتَاوَى  
 نشانم آن عسریه و از لطیفهای علم ادب و حیثیت های علم و از فتوا ایسکه  
 اللُّغْوِيَّةِ وَالسَّائِلِ الْمَشْكُوْرَةِ وَالْخُطْبِ الْخَبْرَةِ وَالْمَوْاعِظِ الْمُبَكِّرَةِ وَالْأَضَاجِكِ  
 مسویب بلیمت است و از رساله های که نویسد شده است و از خطبه های آراء است و چند ای گویید آمده و از آنچه خوانده آید  
 الْمَلْهِيَّةِ فَمَا أَمَلِيَتْ جَمِيْعَةً عَلَى لِسَانِ أَبِي تَرْيَدٍ الشُّرُجِيِّ أَسْتَدِّ قُرْءَانِ آيَةٍ  
 که موجب بود عجب باشد از چیزی که نوشتم تمام او را بر زبان ابی تردید ساکن بلد و مسویب کردم درایت او را  
 إِلَى الْحَارِثِ بْنِ قَهْقَمِ الْمِصْرِيِّ وَمَا قَصَدْتُ بِالْأَخْبَانِ فِيهِ إِلَّا تَشْيِيْقَ  
 طرف عارث بهر مقام ساکن بصره و قصد کردم باقتفال از حدیسی از جلال و موشی مگر بشما آوردم  
 قَابِيَةِ وَتَكْتِيْرُ سَوَادِهَا لِبَيْهِ وَكُلُّ أَوْعَةٍ مِنْ الْأَشْعَارِ الْأَجْنَبِيَّةِ إِلَّا بَيْتَيْنِ  
 تمامندگان او بسیار کردن کرده طالبان او درین مکر دم آن کتاب را از اشعار بیگانگان الود بیت  
 فَذَيْنِ أَسَسْتُ عَلَيْهَا بَيْتَةَ الْمَقَامَةِ الْحَلْوَانِيَّةِ وَالْأَخْرَيْنِ تَوَافِيْنِ ضَمْنَتَهُمَا  
 متفرق که نبیاد نهادم بران هر دو نما و مقامه طوا نید او دو بیت دیگر از یک شاعر که داخل کردم هر دو را  
 خَوَانِمِ الْمَقَامَةِ الْكَرْجِيَّةِ وَمَاعَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِيْ أَوْعْدَةٌ وَمَقْتَضِبٌ حُلُوْمِ  
 بختارم مقام کرجیه و آنچه سوا این ابیات چارگانه است پس بنای من بود بر او ست و بدیده گویند همین او  
 وَمَوْعِدٌ هَذَا مَعَ اعْتِبَارِيْ بِأَنَّ بَدْءَ رَجْحِ اللَّهِ سَبَاقَ عَايَاتٍ وَصَاحِبِ الْيَاتِ عَانَ  
 و آنچه او این باقر این است با تکیه بر آیتیه بر حج رحمت فرماید او را فماتالی پدوست میدانست و لکن این آیه بر ایشان  
 الْمُنْتَدِيْ بَعْدَ لِإِنْشَاءِ مَقَامَةٍ وَلَوْ أُوْتِيَتْ بِالْأَغْرَةِ فَقَدْ أَمَرْتَهُ لَا يَغْتَرِفُ إِلَّا مِنْ  
 پویان نید پس از بیج برای انشای مقامه اگر چه داده شود او را باغت مسمی تمامه بر نمیدارد و مگر از

*[Marginal notes in smaller script, likely commentary on the main text, including references to specific verses and authors.]*

فَصَالَتْهٖ وَلَا يَسْرِي ذُلَّكَ الْمَسْرِي لِأَبَدٍ لَا إِلَهَ وَتِلْكَ الْقَارِي

بهر خورده او زود و متعدی انشا این راه را هرگز راه نونی او و در ای بر است خوبی گویند این شهر

فَلَوْ قَتَلَ مَجَا هَا بَكَيْتُ صَبَابًا بِرِسْعَدِي شَقِيئًا لَمْ يَسْرِ قَبْلَ التَّمْرِ وَ

پس اگر پیش از گریه آن تمامه گریه میکردم از سوختن مجربه که تا من سحر می ست شفا می دادم نفس خود را به مثل زینت

لَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَجَعَلَنِي الْكَا بَكَا مَا فَفَلْتُ الْفَضْلُ لِلْمَقْدِمِ بِهٖ وَارْجُونَ لَا

لیکن گریه است حواس پیش از من پس بر گریه کنتم از آن پس گفتم بزرگ برای مقدم است و امید و ارم این

أَكُونُ فِي هَذَا الْهَدْيِ الرَّذِي وَرَدَّكَ وَالْمَوْجِي لَدِي تَوْرَةً كَالْبَلَاغِ عَرَفِي يظن

تا ششم درین کلام به خود که آوردم اندا دور محلی که در آن شدم در آن جو کسی که نصیحت کننده از مرگ خود بپای خودش

وَالْمَجَادِ مَارِنِ انْفِهِ يَكْفِي فَاتْحَى بِالْأَهْلِ زَعْمًا لَلَّذِينَ هَلَّ سَعِيهِمْ فِي الْحِسْوَ

و مثل کسی برنده است نه زنی خود او است خود و بهل چون گوید هم بسا آنکه کار راه اندازد که مال کسی که منافع شد کوشش نشان در زنده

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُخْسِنُونَ صُنَاعًا لِّي وَإِنِ انْحَضَ لِي لَفَطْنٌ لِّلْمَعَالِي

دنیای و این نشان می بندند بهر شک آنکه میکنند کار را با آنکه بدستیکه من اگر چشم و شی اندم را می گوید و در تکلیف نمی کند

وَنظْمٍ عَمِّي الْجَبَلُ الْمَحَابِي لَا آكَادًا خُلَصَ عَنْ عُمَرَ جَاهِلِيٍّ ذِي عَنِي مُنْجَاهِلِي

و در حق کند از من طعن و سخن او است مسامت کند در قرب نیست که فخر من از آن تجربه کار که نادانست یا از گریه و کوفه و راه

يَصُغُ مَنِي لِهَذَا الْوَضْعِ وَيَسِدُّ دِيَانَةً مِّنْ مَّنَاهِلِ الشَّرْعِ وَمَنْ نَقَدَ لِأَشْيَاعِ

آن در جهر آنگاه از برای این وضع از ترکیب کتاب و ظاهره با نیکدین کتاب زینت است شرح است ای کند برست و یکدیگر و شرا

بِعَيْنِ الْمَعْقُولِ وَانْتَهَمَ النَّظْرُ فِي مَبَانِي الْأَصُولِ نَظْمَ هَذِهِ الْمَقَامَاتِ فِي سِلْكِ

بچشم عقل و امان و وقت کند نظر را در بنای اصل کلام که بر افادت است خوب است این مقامات را در رشته

الْإِفَادَاتِ وَسَلَكَهَا مَسَلَكَ الْمُؤَصُّوْحَاتِ عَنِ الْجَمَّكَاتِ وَالْجَمَّادَاتِ

نوامد و در آن خواهد کرد آنرا در رشته و کاییکه وضع کرده شد از زبان چار بیان و بی جانها مثل شجر و حجر

وَكَمْ لِي مَعْرِفَةٍ مِّنْ تَبَا سَمِعَهُ عَنْ تِلْكَ الْحِكَا يَاتِ أَوْ التَّمْرِ وَانْتَهَانِ وَقْتُ مِّنْ لَّادَاتِ

و شنیده فتنه کسی را که دوری هست گوش او از این حکایات عجمادات یا کسیکه نسبت بکتابه کند را و بیان نماید و بی

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large diamond-shaped diagram in the center.

خبر است که

این امر را می توان در صورتی که...

این امر را می توان در صورتی که... (مarginal notes on the right)

این امر را می توان در صورتی که... (vertical marginal notes)

ثُمَّ إِذَا كَانَتْ لَأَعْمَالِكَ بِالنِّيَّاتِ وَبِهِيَ أَيْعَادُ الْعُقُودِ الدِّينِيَّاتِ فَأَيُّ حُجْرَةٍ عَلَى... (Main text block 1)

عَلَى أَيْ رَأَيْ بَانَ أَحْمَلُ الْهُوَيِ بِهِ وَأَخْلَصُ مِنْهُ لَاعَلَى وَلَا لِيَا بِهِ وَبِاللَّهِ... (Main text block 2)

وَمَا أَعْدَدْتُ غَارِبَ الْأَغْيَابِ أَنَا تَيْبِي الْمُنْتَدَبَةُ عَنِ الْأَثَرِ طَوَّحْتُ لِي... (Main text block 3)





وَتَوَعَّبَ مَنْ هَادٍ تَسْتَهْدِيهِ إِلَىٰ زَادٍ يَسْتَهْدِيهِ وَتَغْلِبُ حَتَّىٰ تُوْبَ سَمْعُهُ  
 واعراض سكنی از دنیا نیک طلب و نیکی کنی اور اطراف تو مشہد کہ بان برین نیکی و غالب کنی محبت با برکتی و سبب اور  
 علیٰ نواب تسترید لیا ایتنا الصلوات اخلق بقلبك من ذوات الصلوة و  
 بر جزای طاعت از خیر سکنتی اور یا تو تمامی صلوات و ششای آویزان و مجرب است بل از او قنای  
 صلوات الصلوات اوجدت لك من ذوات الصلوات و صلواتك لانه ان اخلق  
 عزیز است از تو آری بال صدق و امان در راه خدا و اسماهی طهارت و پاکیزگی است  
 اليك من صلواتك الايمان و دعواته الاقران التمسك من تلاوة القران تامر  
 بسوی تو از کتابهای علوم آید و مزاج کردن مسرمان مانوس تر است از خواندن قرآن مجید لکنی  
 بالهدوف و منتهك حجاب و حجب عن الشكر و كفا ما امة و تبرختم و حجب عن الظلم  
 ولی ابرو سکنتی جایی حرمت اور از امر نیکو مید و دور نشوی از آن و دور کنی از آن  
 ثم تغشاها و كحشي الناس في الله اسحق ان تخشاه ثم استند ظم ثم اطلت منيا  
 پس بیک سوی بان تجزی از مردم و خدا استیجابی خردوار است تجزی او را پس خواهد  
 تنى اليها الصبا بما استطيع غرامها و لو قد صبا بولود و سهرى الكفاة و ما يروو  
 مال كردن عشق خود را و ذات نیما باطنی بسیار شوق خود و اگر در ایتنا و کفر و کفر  
 صبا بستم انما اشد حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب  
 انما انان به بعد لان و تميزه في بار خور و روابار داشت آید من در دور از او اقله شکر خود و در اول که صبا خود پس که در اول  
 الجحما تنلى بحضرة و انت ما هبطت اليه و كره اذ خلعت منهم بك في جنين فانهم  
 جماعت بسوی او اده برین او و در جماعت اما کی او را اولی سعادت جایی خود را از اذاعت برین جماعت و غرض خود  
 سجدا من سبيد وقال احرب هذا فنفقتك او فوقع على امر فقبتك فقبله منهم مفضيا  
 و لوقى طاعن طاعن و غرض اعطى الخ كمن در دور و در دست کن و تفتان قبل کرد آن عطا از جماعت و جایی که برین بود  
 و اننى عنهم توشيت و جعل يودع من شيتة ليخفى علي و صفتها  
 و باز گشت از ایشان را چنانکه بزیج بود و آغاز کرد که در دور کسی را که برین و کنت با چنان بود او را او

مقامات المحمدي  
 و توعب من هادي تستهديه الى زاد يستهديه و تغلب حتى توب سمعه  
 و اعراض سكني از دنيا نيك طلب و نيكي كني اور اطراف تو مشهد كه بان برين نيكي و غالب كني محبت با بركتي و سبب اور  
 علي نواب تسترید ليا ايتنا الصلوات اخلق بقلبك من ذوات الصلوة و  
 بر جزای طاعت از خیر سکنتی اور یا تو تمامی صلوات و ششای آویزان و مجرب است بل از او قنای  
 صلوات الصلوات اوجدت لك من ذوات الصلوات و صلواتك لانه ان اخلق  
 عزیز است از تو آری بال صدق و امان در راه خدا و اسماهی طهارت و پاکیزگی است  
 اليك من صلواتك الايمان و دعواته الاقران التمسك من تلاوة القران تامر  
 بسوی تو از کتابهای علوم آید و مزاج کردن مسرمان مانوس تر است از خواندن قرآن مجید لکنی  
 بالهدوف و منتهك حجاب و حجب عن الشكر و كفا ما امة و تبرختم و حجب عن الظلم  
 ولی ابرو سکنتی جایی حرمت اور از امر نیکو مید و دور نشوی از آن و دور کنی از آن  
 ثم تغشاها و كحشي الناس في الله اسحق ان تخشاه ثم استند ظم ثم اطلت منيا  
 پس بیک سوی بان تجزی از مردم و خدا استیجابی خردوار است تجزی او را پس خواهد  
 تنى اليها الصبا بما استطيع غرامها و لو قد صبا بولود و سهرى الكفاة و ما يروو  
 مال كردن عشق خود را و ذات نیما باطنی بسیار شوق خود و اگر در ایتنا و کفر و کفر  
 صبا بستم انما اشد حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب و غرض حجاب  
 انما انان به بعد لان و تميزه في بار خور و روابار داشت آید من در دور از او اقله شکر خود و در اول که صبا خود پس که در اول  
 الجحما تنلى بحضرة و انت ما هبطت اليه و كره اذ خلعت منهم بك في جنين فانهم  
 جماعت بسوی او اده برین او و در جماعت اما کی او را اولی سعادت جایی خود را از اذاعت برین جماعت و غرض خود  
 سجدا من سبيد وقال احرب هذا فنفقتك او فوقع على امر فقبتك فقبله منهم مفضيا  
 و لوقى طاعن طاعن و غرض اعطى الخ كمن در دور و در دست کن و تفتان قبل کرد آن عطا از جماعت و جایی که برین بود  
 و اننى عنهم توشيت و جعل يودع من شيتة ليخفى علي و صفتها  
 و باز گشت از ایشان را چنانکه بزیج بود و آغاز کرد که در دور کسی را که برین و کنت با چنان بود او را او

وَلَيْسَ مِنْ يَتَّبِعُهُ لِيَجْهَلَ مَعْرُوفًا قَالِ لِمَا رَأَيْتَ مِنْهُمْ فَاقْتَبِعْتَهُمْ وَأَبِغْتَهُمْ  
 وَبِرَّكَوَانِي كَيْسِي بِرَأْسِي وَمِنْهُ تَسْلِيمٌ نَسُوهُ نَزَلَ أَوْ كَفَتْ حَارٌّ شَرِبَ بِرَأْسِي نَمَاسٌ كَرِيمٌ وَرَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا  
 عِيَالِي وَفَعُولَاتِي أَتْرُكُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَانِي حَتَّى أَتْبِعَهُ إِلَى مَعَارِضِهَا فَانْسَابَ فِيهَا عَلِي  
 بَيْتَهُ خُورًا وَبِسَ نَزْمِ نَشَانِي أَوْ رَأَيْتَ رِيكَ نَيْدِي مَرَانَا نَيْدِي سِيدِي وَانْحَاطَتْ غَارِي كَيْسِي وَاعْلُ شَدِيدَانِ غَابِرِ  
 نَمَارِهَا فَامَهَلَتْهُ رِيثًا خَلَعَتْ عَلَيْنِي وَغَسَلَتْ رِيثِي ثُمَّ تَجَمَّتْ عَلَيَّ فَوَسَّجَتْهُ  
 غَسَلَتْ بَيْسَ مَهَلَتْ أَدَمَ أَوْ رَأَيْتَ رِيكَ نَيْدِي خَطِينِ خُورًا أَوْ شَرِبْتَ بِرَأْسِي خُورًا لَيْسَ بِكَ كَيْسِي نَمَاسٌ بِرَأْسِي نَمَاسٌ  
 مُشَافِيًا لِيَتَمَيِّدِي عَلَيَّ خَيْرٌ سَمِيدِي وَخَيْرٌ حَيْدِي وَهِيَ لَهَا خَابِيَةٌ مَبِينِي فَفَلَتْ  
 مَقَالِي بِرَأْسِي شَاكِرِي بِرَأْسِي سَفِيدِي وَبِرَّكَوَانِي بِرَأْسِي سَفِيدِي وَبِرَّكَوَانِي بِرَأْسِي سَفِيدِي  
 لَهُ يَا هَذَا أَيْكُونُ ذَاكَ خَيْرِي وَهَذَا خَيْرِي فَفَرَفَرَتْهُ قَهْرَةُ الْقَيْطِ وَكَأَدِي مَسِيرِي  
 أَوْ رَأَيْتَ فُلَانًا يَأْتِيهِ دَهْرٌ أَنْ رَغَا وَنَيْسَتْ بَاطِنُ تَوَلِيهِ بِرَأْسِي بِرَأْسِي وَرَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا  
 مِينَ الْقَيْطِ وَرَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا لَيْسَتْهُ أَنْ لَيْسَتْهُ عَلَيَّ فَلَمَّا أَنْ خَبَيْتَ نَارِي  
 وَتَوَارِي أَوْ أَسْرَمْتُ الشَّدِيدِي لَيْسَتْهُ الْقَيْطِي أَلْبَعِي الْقَيْطِي وَنَيْسَتْهُ  
 وَبُشِيدِي شَدِيدِي كَرِيمِي أَوْ خَوَانِي  
 وَكَلَّ سَيْبِي وَصَبِي وَعَظِي أَهْوَانِي أَوْ لَيْسَتْهُ الْقَيْطِي بِهَا وَالْقَيْطِي  
 وَرَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا وَخَوَانِي كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا  
 وَالْبَغَايِي الدَّهْرِي حَتَّى وَجَيْتُ بِبَلْطَفِ الْخَيْتَالِي عَلَيَّ لَيْسَتْهُ عَلَيَّ نَيْسِي  
 وَنَمَاسٌ كَرِيمًا  
 لَوْ أَهَبْتُ صَرْفِي وَلَا يَنْصَرِفُ لِي مِنْهُ قَيْطِي وَلَا شَرَعَتْ لِي عَلَيَّ مَوَدِي  
 لِي تَرَمُّ كَرِيمِي أَوْ رَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا  
 يَدَيْسِي عَرَضِي نَفْسِي حَوْلِي وَكَلَّ النَّصْفِ الدَّهْرِي فِي حَكْمِي  
 كَرِيمِي أَوْ رَأَيْتَ كَيْسِي كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا كَرِيمًا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped note in the center-right.

Vertical handwritten notes on the right edge of the page.

لَمَّا مَلَكَ لَمَلُوهَ أَهْلَ التَّقْوِيَةِ وَنَحْمَ قَالَ لِي أَدَبٌ فَكُلُّهُ وَأَنْ شِئْتَ فَحَمَرٌ مِثْلُ  
 بر آینه ملک حکم نیکو زمانه اهل تقوا نره پس گفت مرا و اعطا نزدیک شو و بخورد اگر بخواهی پس بخیز و گو  
 قَالَتْفَتْ إِلَى تَلْمِيذِهِ وَقُلْتُ عَزَمْتُ عَلَيْكَ بِمَنْ يَسْتَدِفِعُ بِهِ الْأَذْلَمَ  
 پس نگویتم بسوی شاگرد او و گفتم او را قسم میدهم بر تو کسیکه طلبیده شود با دفع ضرر بلاهای خدا استعلا  
 لَتَجِدَنِي مَنْ دَلَّهُ فَقَالَ هَذَا الْبُزْرِيْدُ الْمَسْرُوعِي مِيْرَاةُ الْعَرَبِيَّةِ وَتَابِعُ الْأَذْلَمَ  
 بر آینه خویری را که گفتم این واعظ پس گفتم این ابو زریسان هر چه است بر رخ خیر است تراخ او بیان  
 فَأَصْرَفْتُ مِنْ حَيْثُ آمَنْتُ وَوَضَيْتُ الْعَيْتَ فَمَا رَأَيْتُ الْمَقَامَةَ التَّالِيَةَ  
 پس برگشتم از جایکه آمده بودم و تمام کردم شگفتی را از آنچه گویدم مقام دوم مشهور با علوانیه  
 عَمَلِي الْحَرِيْثُ بْنُ هَيَّامٍ قَالَ وَكَيْفَتْ مُثَلِّمٌ صِبْطٌ عَيْتِي النَّعَامُ وَوَيْبَطْتُ فِي الْبَعَاءِ بِأَنْ  
 حکایت کند حارث پس تمام گفتم حارث عاشق و حلص بودم از بهر تکیه در شکر آن توید او را و بخیرترین است از آنکه  
 أَغْشَى مَعَانَ الْأَدَبِ وَأَنْضِقُ إِلَيْهِ رِيَاةَ الطَّلَبِ لَا فَلَاقَ مِنْهُ مَا يَكُونُ لِي رِيَاةُ  
 در نیم در جای علم ادب و لاغرم طرف آن تران طلب ما بیا و نیم از آن علم بخیریکه باشد برای من ریت  
 بَيْنَ الْأَنْبَاءِ وَمَعْرِفَةِ عَيْدِ الْأَوْامِ وَكُنْتُ لِقَظِي اللَّيْلِ بِأَقْيَسِيهِ وَالطَّيْمِ فِي تَقْلِيصِ  
 در میان خلق و باران وقت نشکلی سخت و بودم از زیادت مرض با شوق آن دانه فرط طبع در پیشین زمین  
 لِيَأْسِيَهُ أَمَّا حَتَّى كُلِّ مَنْ جَلَّ وَقَلَّ وَأَسْتَسْقِي الْوَيْلَ وَالطَّلَعَ وَالْعَدْلَ بَعْتَهُ  
 از لباس علم ادب صابتر میکردم هر کس را که بزرگ باشد و خرد و آب نجاتم از باران بزرگ بالان ضعیف بر کلک بود  
 وَلَعَلَّ فَمَا خَلَلْتُ حُلُوَانَ وَقَدْ بَلَوْتُ الْأَخْوَانَ وَسَبَوْتُ الْأَوْزَانَ وَخَبَرْتُ  
 دل پس بجزه هر دو آدم جلوان و در آینه آزمودم برادران را و اندازد کردم خجیدگی و قدر مردم و دانم  
 مَا سَانَ وَذَانَ الْقَيْتِ بِمَا أَبَا زَيْدٍ السَّرُوْحِيِّ يَتَقَلَّبُ فِي قَوْلِ الْإِنْسِيَابِ  
 چیزی که عیب باشد در نیت باشد یافته در جلوان ابانید سر و جی را میگرد و دید که لبد ای نسبت دادن خود  
 وَيَجِبُ فِي آسَائِيهِ الْإِنْسِيَابِ قَيْلٌ عِيٌّ كَأَنَّه أَدْوَمٌ مِنَ الْإِي سَائِنَانَ وَيُعْتَرِي مَرْحَى  
 که عیب میرفت در راههای طلب معاش پس عوی میگرداری بر آینه و از اولاد ساسان است و نسبت میکرد و بدانی

فقال لي ادب فكله وان شئت فحمر مثل  
 بر آینه ملک حکم نیکو زمانه اهل تقوا نره پس گفت مرا و اعطا نزدیک شو و بخورد اگر بخواهی پس بخیز و گو  
 قالت فت الى تلميذه و قلت عزمت عليك بمن يستدفع به الاذل  
 پس نگویتم بسوی شاگرد او و گفتم او را قسم میدهم بر تو کسیکه طلبیده شود با دفع ضرر بلاهای خدا استعلا  
 لتجدني من دله فقال هذا البزريد المسروعي ميرة العربية و تابع الاذل  
 بر آینه خویری را که گفتم این واعظ پس گفتم این ابو زریسان هر چه است بر رخ خیر است تراخ او بیان  
 فاصرفت من حيث امنت و وضيت العيت فما رايت المقامة التالية  
 پس برگشتم از جایکه آمده بودم و تمام کردم شگفتی را از آنچه گویدم مقام دوم مشهور با علوانیه  
 عملي الحرث بن هيام قال وكيفت مثل صبط عيتي النعام و ويبطت في البعاء بان  
 حکایت کند حارث پس تمام گفتم حارث عاشق و حلص بودم از بهر تکیه در شکر آن توید او را و بخیرترین است از آنکه  
 اغشى معان الادب و انضق اليه رياة الطلب لا فلاق منه ما يكون لي رياة  
 در نیم در جای علم ادب و لاغرم طرف آن تران طلب ما بیا و نیم از آن علم بخیریکه باشد برای من ریت  
 بين الانباء و معرفة عيد الاوام و كنت لقظي الليل باقسيه و الطيم في تقليص  
 در میان خلق و باران وقت نشکلی سخت و بودم از زیادت مرض با شوق آن دانه فرط طبع در پیشین زمین  
 لياسيه اما حتى كل من جلا و قل و استسقي الويل و الطلع و العدل بعته  
 از لباس علم ادب صابتر میکردم هر کس را که بزرگ باشد و خرد و آب نجاتم از باران بزرگ بالان ضعیف بر کلک بود  
 ولعل فلما خللت حلوان و قد بلوت الاخوان و سبوت الاوزان و خبرت  
 دل پس بجزه هر دو آدم جلوان و در آینه آزمودم برادران را و اندازد کردم خجیدگی و قدر مردم و دانم  
 ما سان و ذان القيت بما ابا زيد السروحي يتقلب في قول الانسياب  
 چیزی که عیب باشد در نیت باشد یافته در جلوان ابانید سر و جی را میگرد و دید که لبد ای نسبت دادن خود  
 و يجب في اسائيه الانسياب قيل عي كانه ادم من الي سائنان و يعترى مرحى  
 که عیب میرفت در راههای طلب معاش پس عوی میگرداری بر آینه و از اولاد ساسان است و نسبت میکرد و بدانی



يَلْزِمُهُ عِيَاْرَ عَزْمِيَّةٍ وَطَعَنَ يَتَمَادَى الْقَلْبَ بِأَرْبَعَةِ تَعْلِيمٍ فَصَارَ لِقَائِي مَنْ لَا قِيَّ  
 بِرَأْسِ كَوْجِدِن تَمِيْرِي الرَّادَةَ خُورًا وَكَوْجِدِيهَا كَيْفِي كَشِيْدُلٍ بِإِبْهَارِي مُجْتَبَاً خُودٍ بِسُ  
 وَيَقْطَعُ بِعُلْمِيَّةٍ وَلَا شَأْقِي مَنْ سَأَقِي لِيُوصَالِيهِ وَلَا لَحْجِي مُدْتَمِدًا نِيْدًا لِغَضَبِي  
 زَادَ وَرَيْ آوِ وَاشَاقُ نَكْرَدِمُ الْكِيْفِي خِرَادِمُ بِرَأْسِي مُجْتَبَاً خُودٍ وَظَاهِرٌ شَدِيدٌ لِإِنَاقُ مَدَتْ كَرَوْتُ نَقْلِي  
 وَوَلَادُ وَظِلَالُ حَاذِمِيْلُ خِيْلَالِيهِ وَدَسْتِسَرِي عَنِي حَيْثَمَا لَمْ أَخْرِفْ لَهُ عَرِيْبًا وَلَا أَجْدُ  
 وَرُصَابِي دَسْتِيَا كَرَجِيْعُ آوَرْدِي بَا شَرْخُ فَصَالِي وَبُوشِيْدِي مَخْذَلِي ابُو رِيْزِي مَانِي وَرِزْنِي شَاخْتَمُ ابُو لَبُزْنِي وَبِيْلَامُ  
 عَنِّي مُسَيَّبًا قَلْبًا أَبْتُ مِنْ غُرُوبِي إِلَى تَمَيِّبِ شُعْبِي حَضْرَتٌ دَاكْتُ كَيْفِيَّةً لَقِي  
 زَوْجًا خَرِكْتَهُ بِسُ بِرَا كَرْهِي مَشْرُوفُ طَرَفِ جَائِي وَرِيْدِي شَاخُ خُودِي عِيْبِي بِوَلَدِ حَاغِي شَمُ مَرْدَسُو لَهْ خُودِي  
 هِيْ مُنْتَدِي لَتَايِيْنِي وَوَلْتَقِي الْقَا لِيْنِي مِيْنِهِمْ وَوَالْمُتَغَرَّبِيْنِي فَدَخَلُ حَقِيْبِي  
 أَنِ كَيْفِي دَبْ آمُزْنِدَا كَانُ اسْتِ وَجَائِي مَلَاكَاتُ مَيْمَانُ اسْتِ أَرَا مَانَا وَسَافِرَانُ بِسُ دَرَاهُ شَخْسِي مَاطِيْبِي  
 كَشْفِي وَهَيْبِي رَفِيْقِي كَسَلَمُ نَعْلِي الْجُبَالِي وَجَلَسِي فِي أُخُوِيَاتِي النَّاسِي كَشْفِي  
 ابْنُو وَصَابِي حُورَتُ كَنْدِي بِسُ سَلَامُ كَرْدِي بَرْشَكَا نُوْشْتِ دَرِي پَايَا نَمَائِي مَرْدُمُ بِسُ  
 أَخَذَ بِبِيْدِي مَا فِي وَطَائِيهِ وَيَعْتَبُ الْحَاْضِرِيْنَ بِفَصْلِ خَطَايِيَةِ فَقَالَ لِمَنْ تِيْلِيْهِ  
 شَرُوعُ كَرْدِي كَرْدِي بِرَدِي كَرْدِي سِيْرِي وَوَعْرِي أَوْشَكُرِيْنِي بِطَارِيْقِي مَا فَاسْتَمْتُ بِخَطَايِيَةِ لِيْ كَرْدِي كَرْدِي  
 مَا الْكِيْبَاتُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيْهِ فَقَالَ ذِيْعَانُ أَنِي عَبَادَةُ الْمَشْهُوْرِيَّةِ بِالْجَاهِدِيَّةِ  
 كَرَامُ كَرَامِيْسْتُ كَرْمِي كَرْمِي دَرِوِيْسُ كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي وَوَعْرِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي  
 فَقَالَ هَلْ عَدْرَتُ لَهْ فِيمَا كَفَرْتُهُ عَلَى تَدَايِعِي اسْتَمْتَكْتُهُ قَالَ ثُمَّ قَوْلُهُ فَهِيْ مَلَاكَاتُ  
 بِسُ كَرْمِي آيَا مَطِيْعُ شَدِي دَرِيْ كَرْمِي يَابَانُ بَرَحِيْ كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي كَرْمِي  
 تَبِيْعِي كَرْمِي  
 بِسُ كَرْمِي  
 فَقَالَ لَهْ لِيْ بَلِيْغِي وَبَلِيْغِي الْآدِيْبُ لَقَدْ لَهْ تَمَنَّتْ بِأَهْلَانَا وَرَوَيْتُ كَرْمِي كَرْمِي  
 بِسُ حَابِي لِيْ كَرْمِي كَرْمِي

المقامات الحزبية

المقامات الحزبية

١٥

المقامات الحزبية

المقامات الحزبية

عَنِ النَّبِيِّ النَّذِيرِ بِالْمَبَاحِغِ مُشَبَّهَاتِ النَّعْرِ وَالشَّدَاةِ الْمُظْهِرِ لِنَفْسِي الْفِدَاءِ بَعْدَ نَعْرِ  
از بیت نادر که فراموش کرده است تشبیهات دندان شین را و نواز نفس من فدای باد برای تو

سَأَقِ مَهْلِيَةً نُحْيِي وَذَاتَهُ شَكَبٌ فَاهِيكَ مِنْ شَنْبٍ يَفْتَرُّ عَنْ لَوْ لَوْ عَرَّطُ وَهَنْ يَدِ  
بشکفت آورده جای هم او و آرسنه است او را خوش آنی که کافی باشد ترا از خوش آنی دیگر بخیزد و از مر و آرزو از او اگر

وَعَنْ آفَاحٍ وَهَنْ طَلِيمٍ وَعَنْ حَبِيبٍ فَاسْتَجَابَاكَ مِنْ حَضْرٍ وَاسْتَجَابَاكَ وَاسْتَعَاذَاكَ  
و از با یونه و از گلگون و از جناب پس حیدر خوب و است او را کسی که حاضر بود پیش است آن بیت را و از آن

مِدَّةً وَاسْتَعَاذَاكَ وَوَسَّيْلُ لِمَنْ هَذَا النَّبِيُّ وَوَهْلٌ حَسْبُ قَائِلَةٌ أَوْ مَيْمَةٌ فَقَالَ أَلَمْ أَلِمْ اللَّهُ  
او از آن ای روزی است او را و پرسیده شد که برای کیست این بیت را زنده است گویند او ایامه پس گفت

الْحَقُّ إِذَا تَبِعَ لِلصِّدْقِ حَقِيقٌ يَا أَيُّهَا السَّمْعُ إِنَّهُ يَا قَوْمَ لَنْبِيكَ مُدَّ الْيَوْمِ  
بر آن حقیق ترا و از است با تابع و بر آن راستی لائق تراست بشنیدن بر آن گویند است ای قوم بر آن ترا

قَالَ فَكَانَ الْجَمَاعَةَ أَرْجَاهُ يَهْمُ وَقِيَهُ وَأَبَتْ كَصَدُوقِي دَعْوَتِهِ دَعْوَتِ جَيْسٍ  
گفت عادت پس گوی که جماعتی شکاف و بسبب نسبت کویان هرگاه او کار کرد جماعت را گردون حوی نسبت را

مَا جَيْسٍ فِي أَكْثَرِ هَمِّهِ وَقَطِنَ لِمَا طَلَبَ مِنْ اسْتِنَاكَ رَهْمٌ وَحَادِثًا أَنْ يَفْرَطَ  
آن قائل گردشت که برای ایشان است آنچه بر پشیده بود و از آن خوش داشتن ایشان ترسید از آنکه بشیدستی بکند

الْبَيْرُومُ فَقَرَأَ أَنْ بَعْضَ الطَّنِّ بِمِثْلِهِ قَالَ يَا رَوَاةُ الْقَسْرِ يَضُ  
بسوی اوید گفتن الا حق شود او را عیب پس از این بیت بر آن بعضی سخن گفته است آن قائل است ای راویان شعر

وَأَسَاءَ الْقَوْلِ الْمَرِيضِ أَنْ خُلَاصَتَهُ لِلْجُوهَرِ تَطْهَرُ بِالسَّنْكِ وَبَدَّ الْحَقِّ  
بسیارین قول جای بر آنینه فالص بر آنیم در کلام بر آنست ظاهر شود و بگردد حق و بدست است

تَصَدَّقَ بِرِقَاعِ السَّنْكِ وَقَدْ قِيلَ فِيهَا خَبْرٌ مِنَ الرِّمَانِ عِنْدَ الْأَمِيحَانِ  
می شگافد چادر شکاف و بر آنینه گفته شد در چیز که گردشت از زاناد کردت از زانیش

يَكْرَهُ الْأَجْمَلُ أَوْ رِيحَانٍ وَهِيَ أَنَا قَدْ عَمَّرْتُ خَبِيئَتِي لِلْإِخْتِيَارِ  
اگر ام کرده شود در دیابانت کرده شود و اگر باشد که آنی پیش می از کلمه پوشیدگی خود را برای از نوزاد

Handwritten marginal notes in vertical columns, including commentary and additional text.

Handwritten marginal notes on the left side of the page.



عَشْرَةً وَجَمَلُوا قَصْرَهُ قَالَ الْخَبْرُ بِيَدِهِ الْهَيْكَايَةُ قُلْتُ رَأَيْتُ تَذَلُّبَ جَدِّهِ  
صحت اورا و آراستند ظاهر جلوه اورا گفت راوی

وَتَأْتِي جَلْوِيَّةٌ أَمَعْنَتِ النَّظَرِ فِي تَوَشُّهٍ وَدَسْرَحَتْ الطُّرُقَ فِي مَيْسِيَةٍ + قَادَا  
و در خشدین جلوه اورا با لوز کرم نظرا در شناختن او و سردار هم در روی او

هُوَ شَيْخَانَا الشُّرُوحِيُّ وَقَدْ أَقْبَمَ كَيْلَهُ الدَّجُوحِيُّ فَمَهْنَاتٌ تَفْسِيٌّ بِمَوْسِرِدَةٍ  
در کتب ما سر و می است و هر آینه روشن شرب و کتاریک و پس بار کباب و تم نفس غور آمدن او

وَأَيْتَمَدْتُ السُّيْلَامَ يَدِي + وَقُلْتُ لَهُ مَا الَّذِي أَحَالَ صِفَتَكَ + حَتَّى جَهَلْتُ  
وزودی کردم بوسیدن دست او را و گفتم او را چیست که تنیز کرد صفت ترا

مَعْرِفَتَكَ وَأَمَّا شَيْءٌ سَلَبَ لِحْيَتَكَ بِحَتَّى أَكَلَتْ حَيْثُكَ فَاَلشَّاءُ يَقُولُ نَظْمُ  
شناختن ترا و چه چیز پیر نمودیش ترا تا آنکه نشاختم صورت ترا پس آغاز کردی گفت

وَقَعَ الشُّوَابُ شَيْبَةً + الدُّهُوبُ بِالنَّاسِ قُلْتُ + إِنَّكَ إِذَا كَانَتْ يَوْمًا لِشَخْصٍ  
وقوع ظهور او در شیر ساخت و زمانه پیر مردم حیدر گرت

فَفِي عَدِي تَغْلِبُ + فَلَا تَتَّقِ يَوْمَ مَيْضٍ + مَيْتٌ بِرُفِيهِ فَهَمَّ خَلْبُ + وَأَصْبَرِي  
پس در دایره میشوید پس عمار کن بر رفتگی از درخش زمانه که آن بی بار است و صبر کن

إِذَا هُوَ هَرَسٌ + بِكَ الْخَطُوبُ وَالْأَبُ + فَمَا عَلَى لِقَائِكَ فِي الْإِنْتَارِ حَسَنٌ  
وقتی که آن بر آگازد بر تو کارهای سخت را جمع کند پس نیت بزرگ خالص بی سگوب در آتش

يَقْلِبُ + ثُمَّ نَهَضَ مَقَارِقًا صَوَّعَهُ مُسْتَصِيمًا بِالْقُلُوبِ مَعَدَّ الْقَامَةَ الْمَثَلَةَ  
و قلمگیرانیزه شود پس از آن بخواست کجا یکجا بشوند بود از جای خود همراه گیرنده بود و لمار با خود متاهلوم

الدِّيَارِيَّةُ الْعَمَلِيَّةُ رَدَى الْحَارِثُ بِنَهْجٍ قَالَ لَطَمَنِي وَأَخَذَ أُنَالِي نَادِي  
شهر و دیناریه قلمگیره روایت کرد حارث بن هم گت بهم پیوست مراد و سنان بر الجبه

أَمْ يَحِبُّ فِيهِ مَسَادٌ وَكَكْبَا قَدْ حَزَفَ زِفَادِي + وَلَا ذَلَّتْ نَارُ عِنَادِي + فَبَيْنَا نَحْنُ  
که نویسد گشت در مسائل و آتش نبود زدن چاقماق و روشن نبود در آتش و شنی پس در میان قلمگیرا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a diamond-shaped page number '18' in the center.

اتجا آدب اطراف الكاشفة وبتوا ان طهرك الامايد اذ وقت بنا شخص عليه  
 يسقيم كيد كساراي اشعارا و باهم فرودي اديم يسيراي عيبيا ناكاه حافر شرفها شخصي كبري  
 سئل في مشييه قزل فقال يا اخا ان الذخاير و كيشاير العشاير مصباحا و  
 جاك كنده در قبا راو نكي بويون گنت اي تبرين بالماي اندوده مرده دهنگان خوشايدان خوشالي شير و بطور  
 العجم ااضطباحا و انظر و الي من كان ذاندي و ندي و وجد و وجدتي  
 خوشالي شير ادروي خورن شراب ادا و شقت كني طرك كسيك بود صاحب مجلس بخشش و تو انكري و عطا  
 و عقاير و قوي و مقار و قوي و قما زال يه قطوب القطوب و خور و الكوب  
 از من و قويت و خوانهاي طعام مني پس پوسته است با و تر شروني عادات و كارناراي اندوه  
 و شر و شر الحسود و انتياب الشوب الشوب و حتى صيرت الرامة و قى همت  
 و شره بدخواهي حاسد و پيايي آمدن و ارف سخت تا انكه تهي شد كدرست و از خير و خالي شد  
 الساحة و غار المنيع و سبا المرح و اقوي الجمع و اقضي المصمغ و اشتمالت  
 صغف از دواب و خدم و بزبن و زوشه شمرد و ما ساز و اشد منزل و خالي شد مجلس و درشت شد خوابگاه و برشت  
 الحان و اعول اليميل و خلعت المرابط و وجه الغايط و اذدي التاهق و  
 حال و اوارگر بره شند زان فرزند خالي شد طوب ادا هم كردان ز كنده نعمت و هلك شد ادا كنده اي شاي  
 الصاميت و ودي لنا العاسد و الساميت و الينا الدهر الموق و الفقر المذقع  
 ساكت اي سيم و زر و كريت بر ما حاسد و شاد شونم و هم و كيشتم نعيم سبب زاده هلك و سبب سبب با نيم  
 اسطان يستدنا الوحي و اعتمدنا الشبي و استبطنا الجولي و وطوننا المشاء  
 تا انكه كحل گرفتيم سوگي پا را و غذا گرفتيم غم و غصه و در شك ادريم سوختن زده و پيچيد بود را  
 على الطوى و انكنا الشهاد و استنوا طقا اوهاد و استوطنا الفناء و متناسنا  
 برگرگي و سرگردانيم بيداري را و وطن گرفتيم زين پست و زير نيم و خنماي خار ادا و فراوش كردم چو  
 الكفا و استبطنا الحين اليه و استنوا طقا اوهاد و استوطنا الفناء و متناسنا  
 بالاشرف و خوش كويدم كراي نيم كنده است و بيرا كنده و زدم بزرگي را پس بايست از ادروي غم و با نيم كنده

(Vertical marginal notes in Persian script, including a large diamond-shaped section in the center containing the number 19)

19

فوالذي استخرجني من قبلك \* لقد امتسيت ابعاعك لا املك بيت ليل قال  
 ليس ثم من است كبرك وراة اني قد برأيه كشم خد او ندر و ليشي در حاله كلك ما لك نيت قوت شين را كفت  
 الحارث بن حزام فاوتت ليناخرة \* وكويت الى استنباط فقره \* فاوتت له دينا را  
 ما سفين بهام پس كروم سبب انرا تبيهي اويل كروم طوت باوردن كلكما سح اوين كروم كروم كروم  
 وكلت له اهتبارا ان مدهخته نظافه و لك حتما فانبري ينشد في الحان مني  
 وكتم اورا براي امتحان اگر تاش كني انرا بنظم پس ان براي است در جابلس مشي را كروم خزانة شهر هاشم  
 قد بر ان كمال \* النظم الرمي به اصغر رافت صفر رفته \* حجاب آفاق تو آمنت مسفرة  
 ان كرا ز كروي بوزاند چه بزرگ است دنيا در حاله كبره است بما كبره صافست زردى او و قطع كند و نما را ي جهان  
 صاسوزة سمعته \* مشفرة \* قل او دعيت مسر الغنى \* مشفرة \* وقا دنت شح الساعي  
 بما كبره مشهور است ذكر ما كبره او مشهور است او بر اين مشهوره شد راز او كرا خطوط پشاني اورا و نرديك است بر او كرا شمارا  
 خطرة \* و حيت الى الانام حرة \* كما حوت القلوب نقرته \* به بصول من حوت  
 خرابين او و دوست داشته شد راز خلق بوى او گوياء كرا ز دلها پاره است پاره كرا حقه او بر جمله كرا كبره  
 حرة \* وان كنانث اوتوانث يهنة \* يا هتدا انصاره \* ونفرته \* و حبت ا  
 بيان او اگر به ملك شد باصيف شد قرابي او اى قوم چه خوش است خالص ان زرد و نون او چه خوش  
 مفاقه \* و نقرته \* كرا امر به استتبت امرته \* و منقرته اولاه ذات حشرته  
 بي نياز كرا او را ي كرا او بسيار عالم او كرا بر ستم شد را بايشان و بسيار ستم را كرا ز بوى او چه حيايت او  
 و جيس سمر هزمته كوتقه \* و بدير هم انزلته بك سرقه \* و مستشبهه تملط حرة  
 و بسيار شكر هم است كراست داد او اعلا و بسيار راه كرا كرا زده او بهت او را پيمان و بسيار شتابك زنده او  
 استر جوا كرا فلانث شترته \* و كرا اسير اسلمته امرته \* انقيد كرا حته  
 پيمان كرا راز را بوى پس ندم شد ترقي شتم او و بسيار نديان كرا گذاشت انما را قرابيان او را نيد او را نازا كرا  
 صفت مسرته \* و حقي مولى ابد حته \* و ظله \* لولا اللقي اقلت جلت  
 تمام بسيار شد شادمانى او و قسم خداوند كرا پيدا كرا زده او نوز او تعالى كرا نوبى ترس خدا بر نيزه كرا كرا كرا

فوالذي استخرجني من قبلك \* لقد امتسيت ابعاعك لا املك بيت ليل قال  
 ليس ثم من است كبرك وراة اني قد برأيه كشم خد او ندر و ليشي در حاله كلك ما لك نيت قوت شين را كفت  
 الحارث بن حزام فاوتت ليناخرة \* وكويت الى استنباط فقره \* فاوتت له دينا را  
 ما سفين بهام پس كروم سبب انرا تبيهي اويل كروم طوت باوردن كلكما سح اوين كروم كروم كروم  
 وكلت له اهتبارا ان مدهخته نظافه و لك حتما فانبري ينشد في الحان مني  
 وكتم اورا براي امتحان اگر تاش كني انرا بنظم پس ان براي است در جابلس مشي را كروم خزانة شهر هاشم  
 قد بر ان كمال \* النظم الرمي به اصغر رافت صفر رفته \* حجاب آفاق تو آمنت مسفرة  
 ان كرا ز كروي بوزاند چه بزرگ است دنيا در حاله كبره است بما كبره صافست زردى او و قطع كند و نما را ي جهان  
 صاسوزة سمعته \* مشفرة \* قل او دعيت مسر الغنى \* مشفرة \* وقا دنت شح الساعي  
 بما كبره مشهور است ذكر ما كبره او مشهور است او بر اين مشهوره شد راز او كرا خطوط پشاني اورا و نرديك است بر او كرا شمارا  
 خطرة \* و حيت الى الانام حرة \* كما حوت القلوب نقرته \* به بصول من حوت  
 خرابين او و دوست داشته شد راز خلق بوى او گوياء كرا ز دلها پاره است پاره كرا حقه او بر جمله كرا كبره  
 حرة \* وان كنانث اوتوانث يهنة \* يا هتدا انصاره \* ونفرته \* و حبت ا  
 بيان او اگر به ملك شد باصيف شد قرابي او اى قوم چه خوش است خالص ان زرد و نون او چه خوش  
 مفاقه \* و نقرته \* كرا امر به استتبت امرته \* و منقرته اولاه ذات حشرته  
 بي نياز كرا او را ي كرا او بسيار عالم او كرا بر ستم شد را بايشان و بسيار ستم را كرا ز بوى او چه حيايت او  
 و جيس سمر هزمته كوتقه \* و بدير هم انزلته بك سرقه \* و مستشبهه تملط حرة  
 و بسيار شكر هم است كراست داد او اعلا و بسيار راه كرا كرا زده او بهت او را پيمان و بسيار شتابك زنده او  
 استر جوا كرا فلانث شترته \* و كرا اسير اسلمته امرته \* انقيد كرا حته  
 پيمان كرا راز را بوى پس ندم شد ترقي شتم او و بسيار نديان كرا گذاشت انما را قرابيان او را نيد او را نازا كرا  
 صفت مسرته \* و حقي مولى ابد حته \* و ظله \* لولا اللقي اقلت جلت  
 تمام بسيار شد شادمانى او و قسم خداوند كرا پيدا كرا زده او نوز او تعالى كرا نوبى ترس خدا بر نيزه كرا كرا كرا

باز كرا مشهوره است

باز كرا مشهوره است

باز كرا مشهوره است

باز كرا مشهوره است





وَأَشْرَكَ مَسْلُوكٌ مَنْ قَدْ تَمَيَّزَ فَإِنَّ كَلِمَتِي الْقَوْمُ قُلْتُ أَهْلِي وَأَهْلِي فَلَيْسَ عَلَيَّ  
 دبرم بواكبكيه وهر جا كه بخانه پس اگر علامت كند و تو هم كويم در معده دروازه پد پد نيت بلك  
 أَخْرَجَ مِنْ مَعْرَجِ الْمَقَامَاتِ الرَّابِعَةَ الدَّائِمِيَّةَ أَخْبَرَ الْخَارِثُ بْنُ هَانِمٍ  
 است و معراج مقامات چهارم مشهور بدست خوار و دست حارث پسر هانم  
 قَالَ تَخَعْتُ إِلَى دِيْمِيَّاطِ عَامِ هَيْاطٍ وَمِيَّاطٍ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مَرْمُوقُ الرَّخَاءِ وَوَقْتُ  
 گفت كه چو كردم طرت بده و ميياط و رسال شوي و خطراب و حال آنكه در راه بودم نشور نظر كردم و منورم و در راه بودم  
 الْإِخْتِامُ اسْتَحْبَبَ مَطَارِفَ الثَّرَاءِ وَاجْتَلَى مَعَارِفَ السَّرَّاءِ أَهْوَى أَقْفَتُ حَتْمًا  
 محبت من ميكشيدم چادرهاي ثروت و ملاسيد بدم رهاي خوشي ليس بزمي كردم كه در راه كه هر آينه گذر شده بود و نه  
 قَدْ شَقُّوا أَحْصَاءَ الشَّقَاءِ وَأَنْزَعُوا الْفَاقُونَ حَتَّى لَأَحْوَا كَأَنَّانِ الشُّطْرِ وَالْإِمْتِنَاءِ  
 چه برستي چي گفت و او فرود بود و در شيراي سازگاري را تا آنكه ملازم شده بود و در مثل زمانهاي شتاب و در مساوي اخلاق  
 وَكَانَ نَفْسِ الْوَاحِدِ فِي الْيَتَامِ الْأَهْوَاءِ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ نُسَبِّحُ النِّجْمَةَ وَلَا نُحْمَلُ  
 و مثل جان واحد در زمان آدم و در زمان آرزو بوديم اين قسم بخدا كه ميكرديم شبانه بالان بي نمايم مگر زير ناله  
 الْأَكْلِ هُوَ جَاءَ وَإِذَا تَرْنَا مَنَزِلًا أَوْ وَرَدْنَا مَنَزِلًا اجْتَنَسْنَا اللَّبْثَ وَانْطَلَقْنَا فَعَنْتَ  
 تيز رو و هر گاه فرود بوديم در منزلي يا در او شديدم چو جاي آبي بود و كم و نكس كان در روز ميگوييم و نكس ليس من آمد  
 إِنَّمَا إِعْمَالُ الرِّكَابِ فِي كَيْفِيَّةِ قَيْدِ الشَّيْبِ غَدَايَةِ الْأَهَابِ فَأَمْرٌ بِنَا إِلَى الرِّضَا  
 بالهنگامه در روز خمران سوار و در شبكه بود در جاي او مثل زانغ سياه بود و دست او ليس و شب ميكرد و هم تا آنكه با خبر رسانيد  
 اللَّيْلِ شَبَابُهُ وَسَلَّتِ الصُّبْحُ خِضَابَهُ فَيُنِزُّ مِيلَنَا الشُّرَى وَمِيلَنَا إِلَى الْكُرَى  
 شب سياه خود را و در صبح خضاب شب را پس و قبلكه طلال از قديم از شير شب و اگر ايد بيم طرت خواب يا بتم  
 صَادِقًا أَرْضًا فَخْصَلَةَ الرَّبِّ بِأَمْرِ اللَّهِ الصَّبَا فَمَنْ رَأَاهَا مَنَّا خَالِي الْعَيْسِ فَحَطَّطَا  
 زميني كه بر زمانه بود و شبنم او ميراب بود و با شرفي او پس اختيار كردم آنرا خوابگاه برهمن شتران چو جاي فرود آمدن آنجا و آخر  
 لَيْدِي بَيْنَ قَدْحَيْهَا الْخَلِيظُ وَهَلْ بِهَا الْأَكْهِيظُ وَأَفْطِيظُ سَمِعْتُ صَيْتًا مِنْ الرِّجَالِ  
 است پس هر گاه فرود آمدن آنجا و شتران را با هم يافت و زمان آنرا با زبان يا شتران و از خانه شغيم اين آهوان را با هم  
 ۲۳

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped diagram with the number 23 inside. The notes contain various annotations and commentary related to the main text.

يَقُولُ لَيْسَ بِيَوْمِي فِي الرَّحَالِ كَيْفَ حُكْمُ سَيِّرَتِكَ مَعَ جَبَلِكَ وَجَبَلِكَ فَقَالَ اُنْجِي

اگر گفتی فسانه گوئی خود را در منزلها چگونگی است حکم عادت تو با اقربا سے خود

لِحَادِثَةٍ وَتَوْجَاهِ وَأَنْتَ لَوْ صَالَ مِنْ صَالٍ وَأَخْتَلَّ كَخَطِطٍ وَوَأَبْدَلُ التَّخْلِطِ وَ

بسیار را اگر چه ظلم کند بر من و نیز من می کنم محبت را با کسی که کند بر من و بر او نیست می کنم رفیق را اگر چه ظلم کند بر من و بر او نیست

أَوْ ذَا كَيْفٍ وَتَوْجَعِي لِحَمِيمَةٍ وَأَفْضَلُ الشَّقِيقِ عَلَى الشَّقِيقِ وَأَيُّ الْعَشِيرَةِ

دوست میدارم تر سب را اگر چه بر او نه و با او آب گرم و بر زنگی میدهم هم بران را بر بار و در وفا می کنم من را بر ابراهیم صاحب گریه

لَوْ كَفَانِي بِالْعَشِيرَةِ وَاسْتَقِيلَ الْجَزِيلَ لِلزَّيْلِ وَأَعْمُرُ الرُّومِيَّ بِالْجَمِيلِ قَوْلُ مَيْمُونِ

با این استند بدانند یک دانند که بشمارم چیز بسیار را برای همان و میجویم ردیف و رفیق خود را با احسان و فردوسی نام رفیق خود را

مَنْزِلَهُ أَمِيرِي وَأَحِلُّ أَيْبِي عَمَلِ تَهَيْسِي وَأَوْجِعُ مَعَارِفِي عَوَارِفِي وَأَوْلِي

بزرگترم حکم خود و فردوسی نام محب خود را بجای مراد خود می سپارم آشنایان خود را با اعلایه خود و می بخشم

مَرَأِيْقِي مَرَأِيْقِي وَالْبَيْنُ مَقَالِي لِلْقَائِي وَأَدْعُهُ تَسْمَأِي عَنِ السَّالِي وَأَرْضِي مِنْ

رفیق خود را با اسامی خود و نیز می کنم سخن خود را برای دشمن و دوست می کنم سوال حال را کسی که بنمیدم از احوال من و خوشنوی نام

أَوْفَاءِ بِاللَّفَاءِ وَأَقْمُ مِنَ الْجَزَاءِ بِأَقْلٍ لِأَجْرَاءِ وَلَا أَنْظِلُ حَبِيْبِي أَفْئِدًا وَلَا أَقِيمُ

تمامی من با آنکه و وفا می کنم از پادشاهان خود را کمتر برین بارها و فریاد می کنم و قنیکه ظلم کرده بشوم با انتقام نمی کنم

وَلَوْلَدَ عَنِّي لَا رَقْمٌ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَيَا بَنِي أُمَّيَا لَيْسَ بِالضَّيْنِ بِنَانِ

اگر چه گزند مرا با رسیاه و مفید پس گفت فسانه گزید را با راهی با زاری بر سر جزین نیست که تسکیده شود و محبت کسی که گزید

فِي التَّيْنِ لَكِنْ هَلَا أَتَى غَيْرَ لَمَوْأَتِي وَلَا أَسْمُ الْعَاطِي بِمَرَاغَاتِي وَلَا أَصْنَانِي مَنَّ

در غیبت کرده و پیش و در جزین پیش بهایکین من می نامم احسان غیر مطیع خود را و با کسی که بنمیدم نگردد بار عیبت خود و محبت خالص

يَا بَنِي أَنْصَانِي وَلَا أَوْأَخِي مَنِ بُلَغَى الْأَوْأَخِي وَلَا أَمَالِي مَنِ حُبِّتِ أَمَالِي

نمی کنم کسی که با گزند دارد می من و محبت و با دوری نمی کنم کسی که با بل کند با سبب محبت را و با یاری نمی کنم کسی را که با می کند

وَلَا أَجْبَالِي مَنِ صَرَّ وَجِبَالِي وَلَا أَدَامِي مَنِ جَمِلَ مِقْدَارِي

میدارم با او با آنکه تمام کسی که بر سر استسهای محبت را و غار است که گنم کسی را که نه است مرتبه مرا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large triangular diagram with numbers 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, 8, 9, 10, 11, 12, 13, 14, 15, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large triangular diagram with numbers 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, 8, 9, 10, 11, 12, 13, 14, 15, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100.

وَلَا أُعْطِي زِمَامِي مَن يَخْفِرُ زِمَامِي وَلَا أَبَدُ لِي وَدَائِي يَخْتَدِي وَلَا أَدْعُ إِعَادِي  
 و نیز هم ما زور را بیکدیگر ننگد و عذر مرا و خرج میکند محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نسیکم خویش خود را  
 لِلْعَادِي وَلَا أَسْتَعِينُ لَا يَأْتِي فِي أَرْضِ الْأَعَادِي وَلَا أَسْمَعُ بِمَوَاسِنِي لِمَن  
 مرد دشمن را دعوی تقاضا و درشت نعمتها را در زمین دشمنان و نسیکم نسیکم خود براس  
 يَفْرَحُ بِمَسَاتِي وَلَا أَرَى الْبِقَاتِي إِلَى مَن يَشْتُمُّهُ يَوْمَانِي وَلَا أَخْصُ مَحَبَاتِي  
 کیگفتش شود به بدبهای من و نمی جویم شفقت خود بسوی کسیکه خوشی می شود بزرگ من و خاص میکند عطای خود  
 إِلَّا أَحِبَّائِي وَلَا أَسْتَطِيبُ لِدَائِي غَيْرَ أَوْ دَائِي وَلَا أَمْلِكُ خَلْقِي مَن لَا يَسُدُّ  
 گرد و ستان خود را و علاج نخواهم در خود را جز از دستان خود و مالک نیکنم خلوص خود را بیکدیگر دست و بند میکند  
 خَلْقِي وَلَا أَصْقِي بِنِي مَن يَمْنِي مَسْتَعِينِي لَا أَخْلِصُ دُعَائِي لِمَن لَا يَقْبَعُهُ  
 نقره مراد صاف نیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند بزرگ مراد خاص نیکنم دعای خود را بیکدیگر بگفت  
 وَ قَاتِي وَلَا أُفْرِغُ ثَنَائِي عَلَى مَن يَفْرَحُ إِنَائِي وَمَن حَكَمَ بَانَ أَبَدُ لِي وَ حَوَانُ  
 نقره مراد کسی را بر زمین تائیس خود بیکدیگر غالی کند و ندانم کیست که نرود و هست که مال خود بدیم نزا و تو در زمانه مال خود را  
 وَالْبَيْنَ وَ تَحْشُرُنَ وَأَذُوبَ وَ تَجْمَدَ وَأَذُكُو وَ تَحْمَدَ لَا وَ تَلْوِي بِلَ تَتَوَازَنُ فِي  
 در من نهم خود بود و درشت نشوی و من گداخته شوم و تو آسرد باشی و من آتش فروزم تو در ده باشی چینی نیست هم بیکدیگر که آن گوییم  
 الْمَقَالَ وَ ذَنَ الْمِتْقَالَ وَ تَهَادِي فِي الْفَعَالِ حَذُ وَ الْبِعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ التَّعَابِي  
 سخن چو بنشین سنگ شقال ز رز و مقابل می آید هم کار می آید یکسانند بری و کفش تا آنکه در با هم از زبان  
 وَ كَفَى التَّضَاعُنَ وَالْأَقْلَامَ أَعْلَكَ وَ تَعْلَمُنِي وَأُقْلِكَ وَ تَسْتَقْلِي وَ أَنْجِرُ لَكَ  
 و منقح شوم ز کینه روی را اگر احسان نظر بین باشد پس چرا بار بسید بگم تو را کانی موبد بگم تو غیر از موبد کس هم بری باشی تو  
 وَ مَجْرَحِي وَ أَسْرَحُ إِلَيْكَ وَ تَسْرَحُنِي وَ كَيْفَ يَجْتَلِبُ الصَّافِ بِضَمِّهِ وَ أَلِي لَسْرَقِي  
 تو بوجاهت بن رسانی و جرای آرم بسوی تو و می گذاری مراد بگو که نشیده میشود و با ظلم و کجای و سخن می شود  
 تَمْسُ مَعِ عِيمٍ وَ مَتِي أَحَبُّ وَ دُعَى لِعَسْفِ وَأَي حُرْحَرِي مِطْطِ خَسِيفٍ وَ يَلِي وَ  
 آفتاب با بر و کایاری و محبت کرده است دوستی با بر باد و کلام هم و ترفیع و مضمی نندید بر بخت خود و برای خلاصت فاند به رنو

و نیز هم ما زور را بیکدیگر ننگد و عذر مرا و خرج میکند محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نسیکم خویش خود را  
 مرد دشمن را دعوی تقاضا و درشت نعمتها را در زمین دشمنان و نسیکم نسیکم خود براس  
 کیگفتش شود به بدبهای من و نمی جویم شفقت خود بسوی کسیکه خوشی می شود بزرگ من و خاص میکند عطای خود  
 گرد و ستان خود را و علاج نخواهم در خود را جز از دستان خود و مالک نیکنم خلوص خود را بیکدیگر دست و بند میکند  
 نقره مراد صاف نیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند بزرگ مراد خاص نیکنم دعای خود را بیکدیگر بگفت  
 نقره مراد کسی را بر زمین تائیس خود بیکدیگر غالی کند و ندانم کیست که نرود و هست که مال خود بدیم نزا و تو در زمانه مال خود را  
 در من نهم خود بود و درشت نشوی و من گداخته شوم و تو آسرد باشی و من آتش فروزم تو در ده باشی چینی نیست هم بیکدیگر که آن گوییم  
 سخن چو بنشین سنگ شقال ز رز و مقابل می آید هم کار می آید یکسانند بری و کفش تا آنکه در با هم از زبان  
 و منقح شوم ز کینه روی را اگر احسان نظر بین باشد پس چرا بار بسید بگم تو را کانی موبد بگم تو غیر از موبد کس هم بری باشی تو  
 تو بوجاهت بن رسانی و جرای آرم بسوی تو و می گذاری مراد بگو که نشیده میشود و با ظلم و کجای و سخن می شود  
 آفتاب با بر و کایاری و محبت کرده است دوستی با بر باد و کلام هم و ترفیع و مضمی نندید بر بخت خود و برای خلاصت فاند به رنو

و نیز هم ما زور را بیکدیگر ننگد و عذر مرا و خرج میکند محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نسیکم خویش خود را  
 مرد دشمن را دعوی تقاضا و درشت نعمتها را در زمین دشمنان و نسیکم نسیکم خود براس  
 کیگفتش شود به بدبهای من و نمی جویم شفقت خود بسوی کسیکه خوشی می شود بزرگ من و خاص میکند عطای خود  
 گرد و ستان خود را و علاج نخواهم در خود را جز از دستان خود و مالک نیکنم خلوص خود را بیکدیگر دست و بند میکند  
 نقره مراد صاف نیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند بزرگ مراد خاص نیکنم دعای خود را بیکدیگر بگفت  
 نقره مراد کسی را بر زمین تائیس خود بیکدیگر غالی کند و ندانم کیست که نرود و هست که مال خود بدیم نزا و تو در زمانه مال خود را  
 در من نهم خود بود و درشت نشوی و من گداخته شوم و تو آسرد باشی و من آتش فروزم تو در ده باشی چینی نیست هم بیکدیگر که آن گوییم  
 سخن چو بنشین سنگ شقال ز رز و مقابل می آید هم کار می آید یکسانند بری و کفش تا آنکه در با هم از زبان  
 و منقح شوم ز کینه روی را اگر احسان نظر بین باشد پس چرا بار بسید بگم تو را کانی موبد بگم تو غیر از موبد کس هم بری باشی تو  
 تو بوجاهت بن رسانی و جرای آرم بسوی تو و می گذاری مراد بگو که نشیده میشود و با ظلم و کجای و سخن می شود  
 آفتاب با بر و کایاری و محبت کرده است دوستی با بر باد و کلام هم و ترفیع و مضمی نندید بر بخت خود و برای خلاصت فاند به رنو



استتقروني صنوب النضوب الليلى و آتو شم أوجهه بالقطر العلي الى أن كنت  
 كرى جشم من أثار شبانه لفرات و رفت ميگرم رود با رايدون اشكالاتا نكه و بد م  
 إنا زيد و ابن كعب ثاب و عليهما بروان رمان فعلت أنهما خيرا ليكتبه و معتري  
 ابو زيد ادر يسر اوكه بغير كن يسره نر برود و جادو كته و ليس و نسيم كه آريان هر دو بر او شب مند و و خدا نه  
 روايت قاصد تهما قاصد كيل يد ما تهم ارات بو تاشيدا و اكتبها التحويل  
 روايت مند پس تصدوم هر دو در مثل اداد و نيفته سيب من خلق هر دو در كته در كشي حانه و خالي ال هر دو و من كرم هر دو الا ان  
 سرحلي و التحم في كثرى و قلى و لطيفت اسير الين السيادة بفضلهما و آهن  
 منزل نوم و تصرفت كره في نوال نوم و قليل ان و شرح كرم كشته ميگره نيم سانه قافل بندر كي ان هر دو راد  
 الأعداء للفرق لهم الى ان غير بالخلان و اتخذ امن من الخلدان  
 س جنانيم شاهنامه بارور را براي هر دو تا آنكه بر شاهنده شوند ببطايا و گرفت شوند از دوستان  
 وكتايمع من نبتين مده بنيان القرى و نسوسر ميند ان القرائي  
 و بوديم در شب بز يكه ميديم از ان ديوار قريات را و ميديم كه تشماسه سما في را  
 قلتماس اي ابو زيد امتيلا و اكييه و اني لاء بوسيه قال لي ان  
 پس هر گاه ويد ابو زيد بر شدن كينه خود را و در شدن شدت و فرود گفت با من هر آينه  
 بدني قدر الشرح و دسرتي قدر شمره افتادك لي في قاصد قوي كرتي قاصد  
 بدن من برك آلودست و برك من تحقيق حكيم شده آيا پس از ان ميدي مدر قاصد و مينا تمام روم دري غسل و كام نرم  
 لهذا المهمة فقلت اذ ايسنت فالسعة السوعة و الرجعة الرجعة فقال  
 اين كار ضروري را پس گفتم ابو زيد لا رايها من پس زود روزه و روزه و زود با زره و زود با زره پس گفت  
 ستمد مطيعي عليك اسرع من اذيدا و طرفك اليك ثم استقن استنان  
 زود و آي ايفت بر آمدن ملز خود زود تر از كه شمس جشم تو بسوسه تو پس رفت مثل رفتن  
 الجواد في المصاد و قال لا ينير يد اربك اذ ولو نخل اذه عش و ملك المقدر  
 اسپيك رفتار در يمان گشته بهر خود زود و كنه زود و كنه و گمان نيز دم كه هر از نما و ترتيب كوه است و جسته است و گمان را

سبحان الله العظيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 اللهم صل على محمد و آله و صحبه اجمعين  
 و على اهل بيته الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خير خلق الله اجمعين  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
 اللهم صل على محمد و آله و صحبه اجمعين  
 و على اهل بيته الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خير خلق الله اجمعين  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله  
 و صل على من اتبع الهدى  
 الذين هم خير ما خلق الله

فَلَيْتَنَا زُرْقِيَةً رَهْبَةً آهْلَةَ الْأَعْيَادِ وَدَسْتِطَعُ بِالطَّلَاعِ وَالرُّوَادِ إِسْلَامِي

پس درنگ کردم بجایکه انتظار میکردم مثل انتظار بطلانهای حیدرآباد و تخمین میکردم در یک چنگان کسانیکه جوینده شمشیر باشند و طالعان کافران  
آن هَرَوَالْتَهَادُ وَكَأَجْرَفُ الْيَوْمِ بَيْنَهُمَا رَهْبًا طَالُ أَمْدًا الْأَيْتَارُ وَكَلَحَتْ

پیشند روز و قریب بود که کنار روز و زود افتد پس هر گاه دراز شد مدت نگرانے و ظاهر شد  
الشمس في الأظلمة رقلت لإصمخاني قد شاهيتنا في المهلة وتمامنا في الرحلة

آن کتاب در جامهای گفته گفتم برای یاران خود هر آینه بیان رسیدیم بدرنگ و نهایت درنگ کردم و درنگ کوجیدت  
إِلَى أَنْ أضعَا الرَّمَانَ وَبَانَ أَنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَانَ فَتَأَهَّبُوا الطَّعَنَ كَانُوا وَ

تا آنکه ضایع کردم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بد رستیکه دروغ گفت پس آمده شود برای سفر و نگرانی  
عَلَى حَضْرَاءِ الدِّمَنِ وَكَمْضَتْ كَالْحَدِجِ رَاغِبِي وَأَحْتَلَّ لِي رَحِيحِي فَوَجَدْتُ

بر سینه مزبله و بر خاتم نام بود و بر بندم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر براسه کوچ خود پس یافتم  
أَيَا زَيْدٍ قَدْ كَتَبَ عَلَى الْقَتَبِ حِينَ سَمَرَةَ الْبَهْرِ نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي سَاعِدًا

ا بوزید را سر آینه نوشته بود بر چوب بالان شتر و قتی که درین نزد برای گریختن ای کسی که گشتی برای من مدنگار و در گذشته  
وَمَسَاعِدًا أَدُونَ الْيَسْرِ لَا تَحْسِبَنَّ أَنِّي نَأَيْتُكَ عَنْ مَلَالٍ أَوْ أَسْرًا لِكَيْتُنِي

نزد مردم نمانی که هر آینه من دور شدم از تو بسبب طلال یا کبریا لیکن من از پیشینه از جمله کسی هستم که هر گاه خنده  
أَرَأَيْتَ هَلْ مَنَ إِذَا طَعِمَ التَّمْرَةَ قَالَ فَاقْرَأْتَ الْجَاهَةَ الْقَتَبَ لِيَعْدَ الْكَمَرِ كَانَ عَمَّتِ

خورد و وقت گفت حارث پس خوانیدم حاجت را از شتر بالان تا سفور و اردو بوزید کسیکه عتاب میبرد  
فَأَجْعِبُونِي بِمَنْ أَقْبَرُ وَتَعُوذُ وَأَمِنْ أَهْمِهِ ثُمَّ يَا أَعْزَابَ أَلْمُ نَدْرِي نَحْنُ نَحْضَرُ عَمَّا الْمَقَامَةَ

پس در جواب گفتند از من میسکند و دریناه جسته اند زهر را پس بر آن میسکند و دریناه میسکند از آن که در آنم حوس گوش از زید را از جناب بنام  
الْحَامِسَةُ الْكُوفِيَّةُ عَلَى الْحَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ سَمِعْتُ بِالْكُوفَةِ فِي لَيْلَةٍ أَدْبَاهَا

بجز معروف بگویند حکایت کرد حارث پس نام گفت که اسامه میگفتم که خود رستبه که جسم او  
ذُرُوبَيْنِ وَقَمْرَهَا كَتَعُوذُ مِنْ لَجْنِ مَعَ مَرْفَعَةِ غَدُ وَأَيْلِيَانِ الْبَيَانِ

در رنگ بود و در او مثل تعویذ از ریم مالطافی رفیقان که پرورده شدند با شیر فصاحت را

مقامات الخويرية  
المقامة الخامسة  
فَلَيْتَنَا زُرْقِيَةً رَهْبَةً آهْلَةَ الْأَعْيَادِ وَدَسْتِطَعُ بِالطَّلَاعِ وَالرُّوَادِ إِسْلَامِي  
پس درنگ کردم بجایکه انتظار میکردم مثل انتظار بطلانهای حیدرآباد و تخمین میکردم در یک چنگان کسانیکه جوینده شمشیر باشند و طالعان کافران  
آن هَرَوَالْتَهَادُ وَكَأَجْرَفُ الْيَوْمِ بَيْنَهُمَا رَهْبًا طَالُ أَمْدًا الْأَيْتَارُ وَكَلَحَتْ  
پیشند روز و قریب بود که کنار روز و زود افتد پس هر گاه دراز شد مدت نگرانے و ظاهر شد  
الشمس في الأظلمة رقلت لإصمخاني قد شاهيتنا في المهلة وتمامنا في الرحلة  
آن کتاب در جامهای گفته گفتم برای یاران خود هر آینه بیان رسیدیم بدرنگ و نهایت درنگ کردم و درنگ کوجیدت  
إِلَى أَنْ أضعَا الرَّمَانَ وَبَانَ أَنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَانَ فَتَأَهَّبُوا الطَّعَنَ كَانُوا وَ  
تا آنکه ضایع کردم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بد رستیکه دروغ گفت پس آمده شود برای سفر و نگرانی  
عَلَى حَضْرَاءِ الدِّمَنِ وَكَمْضَتْ كَالْحَدِجِ رَاغِبِي وَأَحْتَلَّ لِي رَحِيحِي فَوَجَدْتُ  
بر سینه مزبله و بر خاتم نام بود و بر بندم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر براسه کوچ خود پس یافتم  
أَيَا زَيْدٍ قَدْ كَتَبَ عَلَى الْقَتَبِ حِينَ سَمَرَةَ الْبَهْرِ نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي سَاعِدًا  
ا بوزید را سر آینه نوشته بود بر چوب بالان شتر و قتی که درین نزد برای گریختن ای کسی که گشتی برای من مدنگار و در گذشته  
وَمَسَاعِدًا أَدُونَ الْيَسْرِ لَا تَحْسِبَنَّ أَنِّي نَأَيْتُكَ عَنْ مَلَالٍ أَوْ أَسْرًا لِكَيْتُنِي  
نزد مردم نمانی که هر آینه من دور شدم از تو بسبب طلال یا کبریا لیکن من از پیشینه از جمله کسی هستم که هر گاه خنده  
أَرَأَيْتَ هَلْ مَنَ إِذَا طَعِمَ التَّمْرَةَ قَالَ فَاقْرَأْتَ الْجَاهَةَ الْقَتَبَ لِيَعْدَ الْكَمَرِ كَانَ عَمَّتِ  
خورد و وقت گفت حارث پس خوانیدم حاجت را از شتر بالان تا سفور و اردو بوزید کسیکه عتاب میبرد  
فَأَجْعِبُونِي بِمَنْ أَقْبَرُ وَتَعُوذُ وَأَمِنْ أَهْمِهِ ثُمَّ يَا أَعْزَابَ أَلْمُ نَدْرِي نَحْنُ نَحْضَرُ عَمَّا الْمَقَامَةَ  
پس در جواب گفتند از من میسکند و دریناه جسته اند زهر را پس بر آن میسکند و دریناه میسکند از آن که در آنم حوس گوش از زید را از جناب بنام  
الْحَامِسَةُ الْكُوفِيَّةُ عَلَى الْحَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ سَمِعْتُ بِالْكُوفَةِ فِي لَيْلَةٍ أَدْبَاهَا  
بجز معروف بگویند حکایت کرد حارث پس نام گفت که اسامه میگفتم که خود رستبه که جسم او  
ذُرُوبَيْنِ وَقَمْرَهَا كَتَعُوذُ مِنْ لَجْنِ مَعَ مَرْفَعَةِ غَدُ وَأَيْلِيَانِ الْبَيَانِ  
در رنگ بود و در او مثل تعویذ از ریم مالطافی رفیقان که پرورده شدند با شیر فصاحت را

مقامات الخويرية  
المقامة الخامسة  
فَلَيْتَنَا زُرْقِيَةً رَهْبَةً آهْلَةَ الْأَعْيَادِ وَدَسْتِطَعُ بِالطَّلَاعِ وَالرُّوَادِ إِسْلَامِي  
پس درنگ کردم بجایکه انتظار میکردم مثل انتظار بطلانهای حیدرآباد و تخمین میکردم در یک چنگان کسانیکه جوینده شمشیر باشند و طالعان کافران  
آن هَرَوَالْتَهَادُ وَكَأَجْرَفُ الْيَوْمِ بَيْنَهُمَا رَهْبًا طَالُ أَمْدًا الْأَيْتَارُ وَكَلَحَتْ  
پیشند روز و قریب بود که کنار روز و زود افتد پس هر گاه دراز شد مدت نگرانے و ظاهر شد  
الشمس في الأظلمة رقلت لإصمخاني قد شاهيتنا في المهلة وتمامنا في الرحلة  
آن کتاب در جامهای گفته گفتم برای یاران خود هر آینه بیان رسیدیم بدرنگ و نهایت درنگ کردم و درنگ کوجیدت  
إِلَى أَنْ أضعَا الرَّمَانَ وَبَانَ أَنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَانَ فَتَأَهَّبُوا الطَّعَنَ كَانُوا وَ  
تا آنکه ضایع کردم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بد رستیکه دروغ گفت پس آمده شود برای سفر و نگرانی  
عَلَى حَضْرَاءِ الدِّمَنِ وَكَمْضَتْ كَالْحَدِجِ رَاغِبِي وَأَحْتَلَّ لِي رَحِيحِي فَوَجَدْتُ  
بر سینه مزبله و بر خاتم نام بود و بر بندم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر براسه کوچ خود پس یافتم  
أَيَا زَيْدٍ قَدْ كَتَبَ عَلَى الْقَتَبِ حِينَ سَمَرَةَ الْبَهْرِ نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي نَهْرِي سَاعِدًا  
ا بوزید را سر آینه نوشته بود بر چوب بالان شتر و قتی که درین نزد برای گریختن ای کسی که گشتی برای من مدنگار و در گذشته  
وَمَسَاعِدًا أَدُونَ الْيَسْرِ لَا تَحْسِبَنَّ أَنِّي نَأَيْتُكَ عَنْ مَلَالٍ أَوْ أَسْرًا لِكَيْتُنِي  
نزد مردم نمانی که هر آینه من دور شدم از تو بسبب طلال یا کبریا لیکن من از پیشینه از جمله کسی هستم که هر گاه خنده  
أَرَأَيْتَ هَلْ مَنَ إِذَا طَعِمَ التَّمْرَةَ قَالَ فَاقْرَأْتَ الْجَاهَةَ الْقَتَبَ لِيَعْدَ الْكَمَرِ كَانَ عَمَّتِ  
خورد و وقت گفت حارث پس خوانیدم حاجت را از شتر بالان تا سفور و اردو بوزید کسیکه عتاب میبرد  
فَأَجْعِبُونِي بِمَنْ أَقْبَرُ وَتَعُوذُ وَأَمِنْ أَهْمِهِ ثُمَّ يَا أَعْزَابَ أَلْمُ نَدْرِي نَحْنُ نَحْضَرُ عَمَّا الْمَقَامَةَ  
پس در جواب گفتند از من میسکند و دریناه جسته اند زهر را پس بر آن میسکند و دریناه میسکند از آن که در آنم حوس گوش از زید را از جناب بنام  
الْحَامِسَةُ الْكُوفِيَّةُ عَلَى الْحَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ سَمِعْتُ بِالْكُوفَةِ فِي لَيْلَةٍ أَدْبَاهَا  
بجز معروف بگویند حکایت کرد حارث پس نام گفت که اسامه میگفتم که خود رستبه که جسم او  
ذُرُوبَيْنِ وَقَمْرَهَا كَتَعُوذُ مِنْ لَجْنِ مَعَ مَرْفَعَةِ غَدُ وَأَيْلِيَانِ الْبَيَانِ  
در رنگ بود و در او مثل تعویذ از ریم مالطافی رفیقان که پرورده شدند با شیر فصاحت را

وَسَجَّوْا عَلَيَّ مَجْبَانَ دَيْلِ الشَّيْبَانِ مَا فِيهِمْ الْأَمْنُ مِخْفَ طَعْنِهِ وَلَا يُخْفِظُ  
 وگفته اند بر سجان صبح دامن زهوشی را بنمود کسی در زنجیران گمراگه یاد گرفته شود از او علم نصیحت و مخلصان بگوید  
 مِنْهُ وَيَمِيلُ الرِّفِيقُ إِلَيْهِ وَلَا يَمِيلُ عَشْرًا مَسْتَهْوًا أَنَا السَّمَرُ إِلَى أَن تَشْرِبَ  
 از روی رغبت کند رفیق بسوسه او و او را من بکنند از وی پس شریفتر گردانید ما را را انسانا تا آنکه غروب شد  
 الْقَمْرُ وَخَلَبَ السَّمْرُ فَلَمَّا رَوَّقَ اللَّيْلُ الْبَيْهِيمُ وَالْمُرَبِّيُّ إِلَّا اللَّهُ يَوْمَ سَمِعْنَا مِنْ  
 متحاب و غالب آمد بیماری پس برگاه برانماخت برده تا یک شب تاریکی باقی ماند مگر خواب بیدار شدیم از  
 الْبَابِ نَبَاةٌ مُسْتَنْبِحَةٌ لَمْ تَهْمَا صَلَاةٌ مُسْتَفْتِيَةٌ فَقَلْنَا مِنَ الْمَلِكِ فِي اللَّيْلِ الْبَيْهِيمِ  
 در راه آواز کیکه بگو سگ و از آنکه پس از بی در آمد از کوفتن سیکل لب شود در با شش گنیم گنیم گنیم  
 فَقَالَ نَظْمِيَا أَهْلَ ذَالَعْنَى وَقَيْتُمْ شَرَبًا وَلَا لَقَيْتُمْ مَا بَقَيْتُمْ ضُرًّا قَدِ اجْتَمَعَ  
 پس گفت شخصی ای صاحب بن منزل گمراه شده از ترس و طغیانی شود از زنده با شید حضرت را به پهن تر است و تشبیه  
 الَّذِي الْفَقْرَاءَ إِلَى خَدِّكَ شَعْبًا مُغْتَبَرًا أَحَاسِقًا رَطَالَ وَاشْبَطًا حَتَّى أَتَيْتَنِي  
 تا یک است به سبوی خانه شما ترولیده سوی شما را آلوده راه مسافره را که در از دست سفر او در از دست تا آنکه گریه  
 مَحْقُوقًا مُضْطَرًّا بِمِثْلِ هَلَالِ الْأَفْقِ حِينِ أَقْرَبَ وَقَدْ عَمَّرْنَاكُمْ مَعْتَرًا  
 کوزه پشت زرد رنگ به مثل هلال کناره و تشبیه طلوع غروب و بر میزد و در منزل شما جای که سائل است  
 وَأَسْكُرُ دُونَ الْأَنَامِ طَرَاهُ بِنِغَمِي دَوِيٍّ مَسْكُورٍ وَمُسْتَقْرَأَةٍ فَلَمَّا كُنْتُمْ خَفِيفًا قَوَّعًا  
 و تصد کرده است شما سوادای مخلوق به تمام شود بیاضانت از شما و جای آرام به پس بگیرد همان بسیار از نوع آن را در راه  
 بِرَضِي بِمَا أَحْلَوْلِي وَمَا أَمْرًا وَيَسْتَنْبِحِي عَتَاكَ نَيْتَ الْبَرَاءَةِ قَالَ لَعْنَتُ بَنِي هَامَانَ  
 که رضی است بچیزیکه شیرین باشد بچیزیکه کج باشد و دیگر در شما جای که با یکدیگر میزنند حسا زاید گفت عاصرت پس نام  
 فَلَمَّا خَلِمْنَا بَعْدَ ذِي لَطْفِهِ وَعَلِمْنَا مَا وَدَاعُ بَرِّ قُرَيْشٍ تَدْرَأُ قَمْرًا فَالْبَابُ الْبَيْهِيمِ  
 پس برگاه فرست ما را بشیرتری گویانی غروب و در چشم بر یکدیگر است زودی کردیم کشادی در راه پیش آمد ما را  
 يَا لَقْرَحَائِدٍ وَهَلْنَا لِلْعِلْمِ هَيَا مَبِيًّا وَهَلْ هُمَا نَمِيًّا فَقَالَ لَضَيْفٌ وَالَّذِي رَمَى  
 بر جای گفتن به و گفتیم بسلام کردی کن زودی کن به و بیار چیزیکه همیا است و پس گفت همان قسم کیکه فرود آورد مرا

منقول است از کتاب...  
 در این مقامات...  
 و گفته اند...  
 و سجان صبح...  
 و از روی رغبت...  
 و متحاب و غالب...  
 و در راه آواز...  
 و پس گفت شخصی...  
 و تا یک است...  
 و کوزه پشت...  
 و تصد کرده...  
 و که رضی است...  
 و پس برگاه...  
 و بر جای گفتن...

منقول است از کتاب...  
 در این مقامات...  
 و گفته اند...  
 و سجان صبح...  
 و از روی رغبت...  
 و متحاب و غالب...  
 و در راه آواز...  
 و پس گفت شخصی...  
 و تا یک است...  
 و کوزه پشت...  
 و تصد کرده...  
 و که رضی است...  
 و پس برگاه...  
 و بر جای گفتن...

منقول است از کتاب...  
 در این مقامات...  
 و گفته اند...  
 و سجان صبح...  
 و از روی رغبت...  
 و متحاب و غالب...  
 و در راه آواز...  
 و پس گفت شخصی...  
 و تا یک است...  
 و کوزه پشت...  
 و تصد کرده...  
 و که رضی است...  
 و پس برگاه...  
 و بر جای گفتن...

منقول است از کتاب...  
 در این مقامات...  
 و گفته اند...  
 و سجان صبح...  
 و از روی رغبت...  
 و متحاب و غالب...  
 و در راه آواز...  
 و پس گفت شخصی...  
 و تا یک است...  
 و کوزه پشت...  
 و تصد کرده...  
 و که رضی است...  
 و پس برگاه...  
 و بر جای گفتن...



نَشْرُ الْفَكَاهَةِ لَعْدَ مَا طَوَّوْهُمَا وَأَبُو زَيْدٍ مَكْتُبٌ عَلَى أَعْمَالٍ يَدِيهِ حَتَّى إِذَا اسْتَوْفَعَهُ  
 بِرَأْسِهِ كَرَدَهُنَّ حَتَّى يَجِدَ مَا يَكْفِيهِ لِيَوْمِئِذٍ لَوْ دَنَا تَرَاوِدُ أَبُو زَيْدٍ سِرْفُ بَرْدٍ يَدُودِهَا كَرْدُ دُورِهَا وَفَتِيكَ بَرْدِهَا نَشْرُ  
 مَا لَدَيْهِ قُلْتُ لَهُ أَطْرُفْنَا بِعَرَبِيَّةٍ مِنْ عَرَائِبِ أَسْمَائِكَ أَوْ عَجِيبَةٍ مِنْ حَجَابِ  
 أَجْرِنَا وَبِوَدِّهِ نَحْنُ كَقَدَمِ رِيَابِهَا لِيَوْمِئِذٍ لَوْ دَنَا تَرَاوِدُ رَأْسُهَا نَسْأَسُ خَوْفِيَا عَجِيبِ رَدِّ حَجَابِ  
 اسْفَارِكَ فَقَالَ لَقَدْ بَلَّوْتُ مِنَ الْعَجَائِبِ مَا كَثُرَتْهُ الرَّأُونُ وَالرَّادُ وَالرَّادُونَ  
 سَفَرِي نَحْوِ بَسْ كَفْتُ أَبُو زَيْدٍ سِرْفُ بَرْدٍ يَدُودِهَا كَرْدُ دُورِهَا وَفَتِيكَ بَرْدِهَا نَشْرُ  
 وَإِنْ مِنْ أَعْيَبِهَا مَا مَائَتْهُ اللَّيْلَةُ قَبِيلُ أَنْتِيَا بَيْكُمُ وَمَصِيرِي إِلَى بَابِكُمْ فَاسْتَجِبُوا  
 سِرْفُ بَرْدٍ يَدُودِهَا كَرْدُ دُورِهَا وَفَتِيكَ بَرْدِهَا نَشْرُ  
 عَنْ طَرِيقَةٍ عَرَاةٍ فِي مَصِيرِ مَسْرَاةٍ فَقَالَ إِنَّ مَرَأِي الْغُرْبَةَ بِقَطْعَتِي إِلَى هَذِهِ  
 أَرْتَكِبُكَ وَيَدِينُ أَوْ وَرَجِبُكَ رَاكِبٌ سِيرٌ كَمَا شَبَّيْتَهُ أَوْ بَسْ كَفْتُ أَبُو زَيْدٍ سِرْفُ بَرْدٍ يَدُودِهَا كَرْدُ دُورِهَا وَفَتِيكَ بَرْدِهَا نَشْرُ  
 الثَّرِيَّةُ وَأَنَا ذُو عَمَالَةٍ وَبُوسَى وَجَرَائِبُ كَقَوَادِمِ مَوْسَى فَتَمَحَّضَتْ حَتَّى  
 فَكَّ حَالِ الْكَلْبِ مَلِكِي حَالِ مَاتِ تَمَّتْ يَوْمَ صَابِ ثَمَانِ لَوْ كَرَّمْتَ شَيْئًا لِيَوْمِئِذٍ لَوْ دَنَا تَرَاوِدُ رَأْسُهَا نَسْأَسُ خَوْفِيَا عَجِيبِ رَدِّ حَجَابِ  
 الْمُدْحِي أَمَلِي مِنَ الْوَجْهِ لَارْتَادَ مَعِينَهَا أَوْ اعْتَادَ وَهَيْفًا فَاسْقِي حِدِي  
 تَائِيكِي بِرَجْوِي كَلْبَانِ سَتِ أَنْفَرُ سَوْدِي وَوَرْدِي بَانِ خَوَامِمْ مِزْبَانِي يَا كَيْشَمُ كَرْدَةُ نَانِي بَسْ رَانِدُ مَرَا سَرْدُ كُوِي  
 السَّعْبِ وَالْقَضَاءُ الْمَكْتَبِيُّ أَبَا الْعَجَبِ إِلَى أَنْ وَقَفْتُ عَلَى بَابِ أَرَفَقَتِ عَالِي  
 كَرْسِيكَ دَعَمْتُ عَمَّا كَلَيْتَ نَمَادُ شَدِيدُ الْوَجْبِ تَأَكُّدُ اسْتَادِمِ بَرْدِ رَوَاذُ خَانِ بَسْ كَفْتُ أَبُو زَيْدٍ سِرْفُ بَرْدٍ يَدُودِهَا كَرْدُ دُورِهَا وَفَتِيكَ بَرْدِهَا نَشْرُ  
 فَطَرْتُمُ يَا أَهْلَ هَذَا الْمَنْزِلِ وَعَيْتُمْ فِي نَحْضِ عَيْشِ خَيْضِ مَا عَدَلْتُمْ  
 نَزْدُ وَبَشِيدِي مَا حَالِي بَارِي خَانِ نَزْدُ غَالِي كَسِيدُ رَسَانِي عَيْشِ تَرَاتُزُهُ وَجَيْسِ نَزْدُ شَمَا  
 لِابْنِ سَيْبِلِ مَرْمِلٍ يَنْصِبُ مَوْسَى خَائِطُ بَيْتِ الْبَيْتِ بِجَوْشِ عَالِي لَطْوِ اسْتَمَلِ  
 بَرَا سَنَابِ كَوْشِيَةِ الْأَعْرَاقِ شَرِبْتُ بَارْتَنْدُ وَرَشْبِ وَرَاوِزُهُ تَارِيكَ نَوْزُ وَنَدْرُ نَسْتُ كَبْرُ كَلْبِي شَمَلُ شَمَلُ شَمَلُ  
 مَا ذَاقَ مَذَاقَ كَوْمَيْنِ طَعْمَ مَا كُلَّ وَلَا لَكُهُ فِي أَرْضِكُمْ مِنْ مَوْسَى وَقَدْ دَجَا  
 بِشَيْدِهَا سَتَ نَزْدُ وَرَوَزُهُ نَوْزُ دَيْسَا نَسْتُ بَرَاوِزِي نَمَلِي أَرْجُحُ وَبِنَاهِي وَهَرَا نَمَلِي تَارِيكَ نَشْرُ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped note in the center containing the number '100'. The notes are densely packed and cover the left and bottom margins of the page.

يُخَيَّرُ الظَّالِمَ الْمُسْبِلُ، وَهُوَ مِنَ الْغَيْرَةِ فِي تَمَلُّلٍ، فَهَذَا الرَّبِيعُ عَلَى الْمَنْعِلِ  
 پاره از شب تار که آویخته شده بود + حال آنکه او از جرت و در اضطراب است + پس آن است درین منزل شخص شریفی  
 يَقُولُ لِي الْقِيَّامُ عَصَاكَ وَأَدْخُلْ، وَالْبَشْرُ يَبْتَرُ وَيُؤَمِّي مَجَلَّ، قَالَ فَبَرَزَ لِي جُودُكَ  
 گوید چون بختی خور و دروغ غل شود و شادمانی و کشتاد و روی زمین افتد شتاب کرده شد + گفت بله این جوان در این کوه  
 وَعَلَيْهِ شَوْذُورٌ وَقَالَ نَظُمٌ وَحُومَةٌ الشَّيْبُ الَّذِي سَمَّيْتُ الْفِرْيَ، وَأَسْسُ الْبُحُورِ  
 و بر روی چادر خرد بود و گفت  
 فِي أَمِّ الْعَيْشِ مَا عَيْدًا نَالِي طَارِقِي إِذَا عَوَى سَيَّوِي الْحَدِيثِ وَالْمُنَازِعِ فِي لَدُنِّي  
 در که مغموم + نیست نزدیک برای همان شب و تنگناید + سوای سخن گفتن و جای خوابیدن شمر و منزل +  
 وَكَيْفَ يَقْمِي مَنْ نَفَى عِنْدَ الْكُرْبَى، طَهْوِي بَرِي أَعْظَمُهُ لَمَّا انْبَرَى، فَمَا تَرَى فِيمَا  
 و چگونه میماند که یکدیگر در گرد از خواب + بر پاییه شتاب که تراشیده است تنگنای و از تنگنای شمر + پس بر می آید چه جز یک  
 دَلَّوْتُ مَا تَرَى، فَقُلْتُ مَا أَهْدَعُ بِمَنْزِلٍ قَفِرٍ وَمَنْزِلٍ حَلْفٍ فَهَوَّ ذَلِكُنِي يَا فَتَى  
 در که هم بر می آید + پس گفتم چه کنم در منزل غالی + و نیز آن صاحب فقر و لیکن اسه جوان  
 مَا أَسْرُكَ فَقَدْ فِتْنَتِي فَهَمَّكَ فَقَالَ سَمِي زَيْدًا وَمَنْشَى قَيْدًا وَوَرَدْتُ  
 چیست نام تو پس بر آنه سفنون که در فهم تو + پس گفت نام من زید است و مولد من منوش فید است + و وار و شدم  
 هَذِهِ الْمَدْرَةَ أَسْسُ مَعَ أَحْوَالِي مِنْ بَنِي عَبَسَ فَقُلْتُ لَهُ زَيْدُنِي إِضْحَاحًا  
 طرف این زمین و ریز + باغیزان ماوری از قبیل بنی عبس + پس گفتم او را زید کن مرا بیان علامات  
 زَادَكَ اللَّهُ صَلَاحًا عَشْرَةَ نَعِشْتُ فَقَالَ خَبَرْتَنِي أُمِّي بَوْرَةَ وَهِيَ كَأَسْمَاءَ بَوْرَةَ  
 زیاده کند از صفای بگری زنده باشی و قدرت بلند شود + پس گفت خبر کرد ما در من برود از هر چه نام خود و نیکو کار است  
 أَنَّهُمَا كُنْتَ عَامَ الْعَادَةِ بِمَا وَأَنْ رَجُلًا مِنْ سَمْرَاءَ مَرُوجٍ وَعَسَانٌ فَلِئْسَ  
 هر آنکه از آنجا که در بسال تا رایج در بلد ما و آن + مردی را از بنی زان سمر و عسان پس هر گاه دید آن مرد  
 مِنْهَا لَيْقَالُ وَكَانَ بِأَقْبَعِ قَلِي مَا يَقَالُ طَعْنٌ عَنْهَا يَرَوْنَهَا جَوَانِحًا  
 از سماه بود و وضع حمل را قریب بود و زمین بر جز یک گفته شده است در حق او رفت از زن کالی که در شید و کوشن را پس

این مقامات از کتاب مقامات الحویلی است که در آنجا شرح و تفسیر این اشعار آمده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از صنایع ادبیه و تشبیهات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از تشبیهات و استعارات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از تشبیهات و استعارات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است.

این مقامات از کتاب مقامات الحویلی است که در آنجا شرح و تفسیر این اشعار آمده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از صنایع ادبیه و تشبیهات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از تشبیهات و استعارات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است. در این مقامات، شاعر با استفاده از تشبیهات و استعارات، حالات و احوال را به زیبایی بیان کرده است.





الى ماء بحنيه كفي شتمى استهيت ، ولوعافيتها الحالت ، حالي لم اخوما حويت  
بسوى جر كفا مجيد در لو ستم تفنگ خوش كرم درم ، اگر كه ده داسمى اور سر ابريه منقلب شيد ، احوال نى نيكوم نيزم كرم

فهميد العذا وفسايج ، ان كمت اجرمث او جنيت ثم ائذ و دعنى و مضى اوج  
بس قبل كن غدر با بس اسان كبر ، اگر ستم گرگاه شدم با نگاه كوم بن بستر ابريه او زبردوع كرم او گذشت اما نت نماد

قلبي حمر انفضا المقامة السادسة المراغية و تسمى بالحيفاء  
دل من آتش بخت غضا مقامه ششم مراغية ونام نهاده شده بحيفاء

روى الحارثين غمام قال حضرته داوان الطير بالمراغية وقد جرى ذكر البلدان  
روایت كرد حارثيس بنام گفت كه حاضر شدم در مجلس مناظر جليله مراغه در بهر آن زمانى كه حارث بن حارث بن با غنث

فاجتمع من حضرته من قريته و اولادها و اولاد ابى البراءة و اهل نهم بيق و تفرغ  
بس مشفق شده نكسانيكه حاضر بود و باز سواران قلم  
وصاحبان نيادت و فضل بهر نيز مبعى كرم ابريه نى نيكوم نيزم كرم

الانشاء و يصرف في كيفة ليشاء و لا خلف بعد التلغ من يتسارع  
انشارا و تصرف كند در انشا هر طوركى بخواهد و نسبت بس يافته بعد از گذشتگان كيسه ارجا و كند

لم يقفه شعرا و يفتوح رسالة عدا و اوقات المفاق من كتاب هذا الاوان  
لم يقفه دشمن ياد و شينگى بر او كتاب و دشمنه و در بهر نيز ماهر از نويسندگان اين وقت

الملك من ارضه اللبان كالعيال على الاوائل و لو ملك فصاحة سبحانه  
دمت يا بنده از عمار با فصاحت مثل محتاجان ستم بر شمع مين اگر چه مالك باشى فصاحت سبحان

وائل و كان بالمجلس كهل جاليس في الهاشمية و عهد مواقف الهاشمية  
واهل بلاد بود در مجلس جاليسى در زمانه و در كناره مجلس و نيزيك جاباى ايتادان خردنگاران

فكان كالمشط القوم في شو طهم و ترو و الجوة و الجوة من لو طهم بيق تخاذه  
بس بود با يكبره گاه تخاذه مردم درنگ خود بر آنگه كه در خوى حيد لاي ردى را طرف خود آگاه ميكردن گشتند

طوف و تشاعه الفراء ثم يسبح و هم سيمد الباخ و نايف بيدي النبيل و  
بشم اوله و بلبله كان بيقى او كه بر ابريه نى سرفروا نكند دست تا بخت كند و جمع آينده است كه اگر كند دست را جسد بس او دست كنى بر شند

المقامات المحررى  
المقامة السادسة  
المراغية و تسمى بالحيفاء  
دولت اعلیٰ از انصاف و عدل  
از حسن و قبح و شکر و بیهوشی  
نشانه بی باکی و بی دروغی  
سلیک از حق مردم سلفان  
لیک است از حق  
و با دست اندازند بقی  
لایه اولی  
عاشق است بر ای آنکه  
از دست است که بر ای آنکه  
عاشق از این عشق جز آنکه  
عاشق از این عشق جز آنکه  
عاشق از این عشق جز آنکه

المقامات المحررى  
المقامة السادسة  
المراغية و تسمى بالحيفاء  
المقامة السادسة  
المراغية و تسمى بالحيفاء  
المقامة السادسة  
المراغية و تسمى بالحيفاء



أولئك الأغنياء من قارع هذه الصفاة وقول هذه الصفات فقال  
 گروه اشرف کیمت گویند این سنگ و کیمت همتر این صفات است پس گفت جوان  
 انه فن مجالك وقربن جدالك و اذا شئت ذاك فوض نجيباه ادع  
 که هر چه از آنکس چیت جلاگاه است و صاحب جلاگاه است و از جای بر لبم کن سپر بگرید و از جوان جواب دهنده را  
 نجيبا بدني عجيبا فقال له يا هذا ان البغاث يا رضلا لا تستسبر و لا تقنعنا  
 تا بری شی غیر پس گفت بهر ای غلان سپر این غریز بر زمین با گرس میشود و جدا کردن نروما  
 بين الفضة و القضة متيسر و قل من استهدفت لي نضال فخلص من اللذاع  
 میان سیم و سنگیزه آسان است و نهنگ است کید نشا که در بیابان نیران ازای پس را ای نیت از مرض  
 العضال او استشار لفة الامتحان فلم يقدا لا امتحان فلا تعرض عرضك  
 سخت یا بر نیت چهار آرد ما نیت بر رخ و غنا شک نیت او و در شیم او و جوانی پس پیش میار آردی خود را بر اسه  
 للمفاخر ولا تعرض عن لصاحبه الناصح فقال كل امرئ اعرف يوم قد حرو  
 رسوا بها و او را من کن از بند نیت کشفه پس گفت جوان هر مرد و ناما ترست جلا است هر چه نیت است که  
 سيتقوى الليل عن صير فتناجت الجاعة فيما يسير قلوبهم و نغدا في قلبهم  
 با رة شود شب صبح او پس با هم مشورت که در مرض و چیز که بان از تو و خود و چاه او و او نیت که در او و او نیت که در او  
 فقال اخذهم ذروة في حصتي لا ذروة في حصتي فانها عصت  
 پس گفت که از آنکه آردید او را در حصه من تا بر شوم او را بسنگ و کایت خود چرا که آن سخت ترین  
 العقد و محك المتقد فقلد و لا في هذا الامر الدائمة تقيد  
 گروه است و آرد سره کرده است پس زمره او کردند و برین امر امتحان است را مثل  
 الخوارج ابا نعاما فاقبل على الكمل و قال اعلم اني اوالي هذا الوالي  
 ریاست و آن قوم خواج ابا نعامه آرد و او بر مرد میان سال گفت به کلمه بر شیم دوست بدم چون کنم  
 و اقم حالي بالبيان الحالی و كنت استعین على تقويم اودي و اذبحي  
 او اصلاح میکنم حال خود را با بیان حال من و بر تو و بر تو کما بری خواستم بر راست کردن کنی خود و در شهر خود

بجانب این متن اصلی، در حاشیه‌ها و در فضای بین خطوط، متن‌های دست‌نویس دیگری به خط نستعلیق درج شده است. این متن‌ها شامل توضیحات، تفسیرات و گاهی نقلات از سایر منابع است. به عنوان مثال، در بالا می‌تواند عبارت «بجانب این متن اصلی، در حاشیه‌ها و در فضای بین خطوط، متن‌های دست‌نویس دیگری به خط نستعلیق درج شده است» را مشاهده کرد. این متن‌ها معمولاً با عباراتی مانند «و در حاشیه» یا «در خط» شروع می‌شوند و به توضیح مفاهیم یا ارائه دیدگاه‌های دیگر می‌پردازند.

در حاشیه سمت چپ نیز متن‌های دست‌نویس دیگری درج شده است. این متن‌ها نیز شامل توضیحات و تفسیرات است. به عنوان مثال، در بالا می‌تواند عبارت «در حاشیه سمت چپ نیز متن‌های دست‌نویس دیگری درج شده است» را مشاهده کرد. این متن‌ها معمولاً با عباراتی مانند «در حاشیه» یا «در خط» شروع می‌شوند و به توضیح مفاهیم یا ارائه دیدگاه‌های دیگر می‌پردازند.

بِسَعَةِ ذَاتِ يَدِي مَعَ قَلْبِي عَدَدِي فَلَمْ أَظَلْ حَازِي وَنَقَدْ سَرَّدَ اذِي سَمِعْتِ  
 بَرَعْتَ عَالَ غَدِيدِ كَيْمِ بَدُونَ عَرَضِ عَالِ غَدِيدِ بَسْ بِرِكَاهِ اَكْرَمِ مُرْتَبَتِ بِسِ بَرِ وَجْهِ شَدِيدِ بَلِّ غَلِيلِ مَنِ  
 اَهْتَمَّتْ مِنْ اَرْجَائِي بِرِجَائِي وَدَعْوَتُهُ كَالْعَادَةِ رَوَائِي وَارْوَالِي وَفُتْلُ اَبُو فَاذِي  
 وَرَاغِ وَوَقْدُ اِبَالِ افَادَةٍ وَرَاغِ فَلَمَّا اسْتَاذَنْتُ فِي الْمَرَّاحِ اِلَى الْمُسْرَاغِ  
 وَجُوعُ كَرُو جُوعِ كَرُو بِمِادُونَ مَلِّ وَشَبِّ كَرُو بِسِ بِرِكَاهِ اَكْرَمِ غُورِ اسْتَمْ اَزُودُ رُزْرِ لُغْنِ سُبُو كِ وَطَنْ  
 عَلَى كَاهِلِ الْمَرَّاحِ قَالٍ قَدْ اَذْمَعْتِ اَلَا اَزُودُكَ بَتَانًا وَلَا اَجْمَعُ لَكَ  
 نِسَانًا اَوْ مُتَشَيْخِي لِي اِمَامِ اِنْجَالِ رِسَالَةٍ تُوَدُّعُهَا اَشْجَحُ حَالِكِ حُرُوفِ  
 بِحَدِي كَلِمَتَيْهَا لَيْسَ اِلَيْهَا النَّقْطُ وَحُرُوفِ الْاُخْرَى لَمْ يَجْمَعْ قَطُّ وَقَدْ اسْتَأْتِ  
 بَيَانِي حَوْلَ قِيَامِ اَعَارِ قَوْلًا وَتَبَهَتْ فِكْرِي سِنَّةً فَا اَزُودُ اِذَا الْاِسْتِةَ وَ  
 اسْتَعْنَتِ بِقَاطِبِي اِلَى الْكِتَابِ نِكَلٌ مِنْهُمْ قُطِبٌ وَكَانَ اَنْ كُنْتُ صَدَعْتُ  
 عَنْ وَضِيكَ بِالْيَقِينِ فَايْتُ بِاِيْمَانٍ كُنْتُ مِنَ الصَّادِقِينَ فَهَلَّ لَكَ لَقْدُ  
 اسْتَسْعَيْتِ يَعْجُوبًا وَاَسْتَسْعَيْتِ اسْلُوِيًا وَاَعْطَيْتِ الْقَوْمِ رِيحًا وَاَوَلَّتِ الدَّلَّ اَبْيَا  
 ثُمَّ قَرَنْتِي مَا اسْتَسْعَيْتِ وَاسْتَسْعَيْتِ وَاسْتَسْعَيْتِ وَقَالَ لَهُ اَلَيْقُ دَرَاؤُكَ وَاَقْرَبُ

حاشیة بر روی حاشیه که در آن مباحث گوناگون از جمله مسائل فقهی و لغوی و تذکرات آمده است.

در بیان حاشیه که در آن مباحث گوناگون از جمله مسائل فقهی و لغوی و تذکرات آمده است.

در بیان حاشیه که در آن مباحث گوناگون از جمله مسائل فقهی و لغوی و تذکرات آمده است.

در بیان حاشیه که در آن مباحث گوناگون از جمله مسائل فقهی و لغوی و تذکرات آمده است.





مَطِيئَةٍ وَمَنْزِلَةٍ وَقِيَرَةٍ وَأَنَّهَا لِعَيْشٍ كَانَتْ لِي فِيهَا وَلَدَاتٍ عِيْمَةٌ  
 از روی قوشی و بگزینی و بهای تقدیر و عجز است برای زندگی که بود و دست مولا در مروج و لا اله الا الله تمامه  
 أَيَّامٍ أَحْسَبُ مَطْرَفِي فِي رَوْضِهِمَا مَضِيَّةَ الْعَزِيمَةِ اِخْتَالَ فِي بَسْرِي  
 یا ایام یک سیکم رعی خورده در باغهای آن بکایک جاری بود تصدیق به بجز اسیدم و در چادر  
 الشَّبَابِ وَأَجْتَلِي النَّعِيمَ الرُّوسِيَّةَ لَا أَتَقِي نَوْبَ الزَّمَانِ وَلَا حَوَائِشَ الْمُنَى  
 جوانی و مسدود گشته است سیکورا چه می ترسدم عادت زمانه را به و در اختیارهای زمانه را که لایق است  
 قَالُوا أَنْ كَرِهْنَا مَثَلُكَ بِتَلْفُظٍ مِنْ كَوْنِي الْمُفِيَّةِ أَوْ يُفْقَدُ أَيَّ فَيْشٍ نَفْسُهُ لَفَتْهُ  
 از زیارت نهادن که بر آنجا بود ملک است بر آنجا که می ترسدم آن را به با آنجا که بود و در زندگی گذشت بر آنجا که بود  
 مَعْجَتِي الْكُرْمِيَّةِ وَالْمَوْجُ خَيْرٌ لَلْفَتَى مِنْ عَيْشِيَّةٍ عَلِيَّةٍ لِبَيْتِهَا تَعَادُهَا  
 جان که بر آنجا بود پس هر دو در آنجا بود بر آنجا که بود از زندگی کردن و در مثل زندگی جاریه به یکسختی در  
 الرَّحْمَتَانِ إِلَى الْعَجِيَّةِ وَالْهَيْضَةُ وَتَرَى الشَّبَابَ تَرَوْنَهَا أَيَّهَا الضَّيْعُ  
 خلق خواری به بسوی بلایای بزرگ و شکننده و در این دنیا که گذر کند از آنجا که بود  
 الْمُسْتَضِيَّةِ وَالذَّنْبُ لِلْأَيَّامِ لَوْ لَأَشْرُوهُمَا لَمَنْ تَذُبُّ شَيْئَةً أَلَا أَسْقَاتُ كَاتِبُهُ  
 مغلوب و ذلیل به و گناه برای ایام است اگر به نبودی شوی ایام خلقت میشد عادت به اگر آنجا بود است  
 الْأَحْوَالِ فِيهَا مُسْتَقِيمَةٌ ثُمَّ إِنَّ خَبْرَةَ نَمَّالِي الْيَالِي فَمَلَاخَةٌ بِاللَّحْيِ وَ  
 حواله روم در آن مستقیم و درست است به بیشتر از آنجا که رسیدند و در طرف حاکم  
 وَسَامَةٌ أَنْ يَنْضَرِي إِلَى أَحْيَائِهِ وَيَلِي دِيُونَانِ الشَّيْئَةِ فَاحْتَسَبُ الْحَيَاةِ  
 تکلیف کرد در آنجا بود هر طرف از آنجا که بود و در دیوان انسانی دارد پس کافی شد از او عطا می حاجت  
 وَكَلَّفَ عَنِ الْوَالِيَةِ الْأَيُّعَالَ الرَّأوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ عُرُودَ دَهْرِيَّةٍ قَبْلَ الْبَلِيغِ  
 و مانع آمد و از زالی شدن احوال و گفت راهی بود و در می شناسند ختم شایخ و در پیش از رسیدن  
 تَمَرِيَّةً وَكَدَّتْ أُنْبِيَّ عَلَى عَلْوٍ قَدْ رَهَقْتُمْ سَيْتَارَةَ بَدْرِيَّةٍ فَأَوْحَى إِلَيَّ  
 باران و نزد یکس بودم که با هم بر بلند می رفتند و پیش از روشن شدن ماه کامل در پس اشراف کورسوی من

Handwritten marginal notes in Persian and Arabic script, including phrases like 'المقامات الخمسة' and 'المقام السادسة'.  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

يا ياحي جفيم ان لا اجود غضب من حفيد فلما خرج بعين الحشر وفصل  
 به اشارت اليك نجم فوانيك بنه كشم شير او از فلان و پس هر گاه بر آمد شمشي كه بر او دسترس حين او رجا شد  
 فانرا بالفلد شيعته قاضيا حق الرعاية ولا هيال على الرض الولاية  
 كما ليكه سيدة بود بطرف عراقه او چند گاهم زخم براي او كرا و حق زيارت او ملاست كنده بودم او را بر تو كوسته ديوان  
 فاعرض مبيته او انشد مترنا انهم ليوث البلاد مع اللثمة احبائي  
 پس هر گاه نيز كجا ليكه مسمي كرو و خواند شعر كجا سوزنده بود هر گاه قطع ياد بانفس در دست ترستايي من  
 من المرتبة كان الولا لهم بنوعه ومثبنا الهام معتبه وما فيهم  
 از منزلت به چرا كه هر گاه حلكان براي آنها ملت بست به وقت ساي مردم است آن غلبه نيزت در ملت  
 من يورب الصنيع ولا من يثيد ما رتبة فلا يخذ عنك لموع السرايت  
 صالح كذا حسان ربه ز بست كسيك نام كنيز يرا كتر شيك ده ستاره پس هر گاه نيز فرسيد به از خوشبين مراد  
 ولا ذات امر اذا ما اشتبهه فكما هو استوكا حكيه واذا ذكره الزوع لما اثنبه  
 وپس كاري را قتيكه شنبه شود به پس بسيار سيند تو بسيار شير كرا در احوال به دور رسيد استوار و حق زنيك سيدة باشيد  
 المقامات السابعة البروقية ليدية على الحارث بن هارم وقال  
 مقامه بفتح مشهور بر زجيد  
 اذ سمعت ابا جهم من برق عييد و اذ سمعت برق عييد شكرت الرحلة  
 فرم كردم بر آن من را از عييد بر عييد بر آيد و دم آوار عييد را بين اينست و انستم  
 حتى تيلك المدينية او اشهدك بيها يوم الرينة وتلما  
 او حين لا زير شهر تا طلوع اخر شوم و در اين شهر در زمانه ايش پس هر گاه  
 اظلم بفرصته و قفله و اجاب بجيبه و ارجله ابعث السنة في  
 زحركه خدا ترز بفرغ خود و نعل خود و شمشير خود را بر بوي كرم طرقت بوي را در  
 ليس لي اليد و اليد من من يور و كذا في اليمين و حين السام جمع المصل  
 بر سينت جاننده و برون آدم با كسيك برون آمد به از من عييد گاه و قتيكه فرايم آمد كرده عييد گاه

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped section with the number 42 (٤٢) in the center. The notes contain commentary and additional text related to the main text.



وَلَا جَزْرَتْ أَدْيَابِي عَلَى مَسْحَبِ إِذْكَ لِي فَخِرًا لِي أَخْرَى لِي وَأَسْمَاءُ لِي  
 یعنی کشیم و انہای خود را بر محل خواری خود + پس طاق مسجد من زیاد تر است من پر و صیاد کی کند  
 اَسْمَاءُ لِي فَهَلْ تُخْرِجِي تَخْفِيفًا اتَّقَانِي بِمِثْقَالِ هُوَ يُطْفِئُ حَرَّ بِلَالِي بِسَبْرٍ بَالِي  
 بلند تر است ملا پس آید است گری که بنید سبک کردن اگر انہای من بیک مثقال چو فروزند گری نافذ من چه بسیار  
 وَسِرْوَالِي قَالَ الْهَارِثُ بْنُ هَمَامٍ فَلَمَّا اسْتَعْرَضْتُ حَلَّةَ الْأَبْنَاءِ تَقَتُّ لِي  
 در بر جامه + گفت حارث پسر ہام پس ہر گاہ عرض برداشتم جاوریانی ابیات را از رو مندر شد مگر من  
 مَعْرِفَتِ مَلِكِيهَا وَرَاقِعِ عَلَيْهَا فَتَأْتَانِي الْفِكْرُ بِأَنَّ الْوُضْعَ لِلْبَيْتِ الْعَجُوزِ وَالْأَسْمَاءُ  
 شناختن باندہ آن در گماندہ علم آن پس بیان گفت این اندیشہ یا منظور کرد وسیلہ سبوی او پسر زانت غمزی بود او را  
 بِأَنَّ حُلْوَانَ الْعَرَبِ يَجُونَهِ فَرِصَةً تَهَادِي تَسْتَقْرِى الصَّفْوَةَ صَفَاً  
 اینکه مزوری اگر ہند رو است پس نظر شد م او را حال آنگاہ جو سجو میکرد و صفا را صفا را  
 صَفَاً وَتَسْتَوِي كَمَا كَفْتُ كَمَا لَقَا وَمَا انْجَمَ لَهَا عَنَاءٌ وَلَا مِرْسَمٌ كَلَا  
 بعد صفا و یکید در نجواست و ستارادست را بعد دست و حاجت روا میکرد و اور اشقت و کاندہ نیشند  
 يَدَايَا نَادِيَةً أَلَدَى اسْتَقْبَاهَا وَكَدَّهَا مَطَافُهَا عَادَتْ بِالْأَسْمَاءِ سَرَّاجِ  
 دست او آوندی پس ہر گاہ دفع نشد زمی کردن او و سرج رسانید او را گردیدن او و جمع نمود با ستر جاع  
 وَمَا لَشَأِي إِذْ جَاعَ الرِّقَاعُ وَأَسَاهَا الشَّيْطَانُ ذَلِيلٌ رُقِعَتِي فَلَمْ يَجْرَأْ لِي  
 و سبیل کرد سبوی با اگر رفتن بر قحما و فراموش ساخت او را شیطان یا در قحما من پس باز گشت سبوی  
 بَقِيَّتِي وَأَبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بِأَكْبَرِ لِي مَانَ سَأَلْتُهُ عَنِ الزَّمَانِ فَقَالَ يَا بَلِيَّةُ  
 مکان من باز آمد سبوی سیرا لیکر زمان بود سبب حرمان و شکوہ کنندہ بود حقیقت زمانہ را پس گفت سبوی این بار می حدایم  
 وَأَقْوَمُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ثُمَّ أَنشَدَ لَكُمْ لِمِثْقَالِ  
 ہی بسیار کم کار خود را سبوی خداست یعنی نیست عدل و عصمت نیست توت جملوت که سبب خداست و تم تعزاتی نماند  
 صَافٍ وَلَا مَصَافٍ وَلَا مَعِينٍ وَلَا مَعِينٍ وَفِي الْمَسَاوِي بِاللَّهِ الْمَسَاوِي فَلَا  
 خاص و نه صادق و رحمت + و نہ کریم و نہ اعانت کننده + و در بدیها ظاهر شد مساوات پس نہ

و انہای خود را بر محل خواری خود + پس طاق مسجد من زیاد تر است من پر و صیاد کی کند  
 بلند تر است ملا پس آید است گری که بنید سبک کردن اگر انہای من بیک مثقال چو فروزند گری نافذ من چه بسیار  
 در بر جامه + گفت حارث پسر ہام پس ہر گاہ عرض برداشتم جاوریانی ابیات را از رو مندر شد مگر من  
 شناختن باندہ آن در گماندہ علم آن پس بیان گفت این اندیشہ یا منظور کرد وسیلہ سبوی او پسر زانت غمزی بود او را  
 اینکه مزوری اگر ہند رو است پس نظر شد م او را حال آنگاہ جو سجو میکرد و صفا را صفا را  
 بعد صفا و یکید در نجواست و ستارادست را بعد دست و حاجت روا میکرد و اور اشقت و کاندہ نیشند  
 دست او آوندی پس ہر گاہ دفع نشد زمی کردن او و سرج رسانید او را گردیدن او و جمع نمود با ستر جاع  
 و سبیل کرد سبوی با اگر رفتن بر قحما و فراموش ساخت او را شیطان یا در قحما من پس باز گشت سبوی  
 مکان من باز آمد سبوی سیرا لیکر زمان بود سبب حرمان و شکوہ کنندہ بود حقیقت زمانہ را پس گفت سبوی این بار می حدایم  
 ہی بسیار کم کار خود را سبوی خداست یعنی نیست عدل و عصمت نیست توت جملوت که سبب خداست و تم تعزاتی نماند  
 خاص و نه صادق و رحمت + و نہ کریم و نہ اعانت کننده + و در بدیها ظاهر شد مساوات پس نہ

و انہای خود را بر محل خواری خود + پس طاق مسجد من زیاد تر است من پر و صیاد کی کند  
 بلند تر است ملا پس آید است گری که بنید سبک کردن اگر انہای من بیک مثقال چو فروزند گری نافذ من چه بسیار  
 در بر جامه + گفت حارث پسر ہام پس ہر گاہ عرض برداشتم جاوریانی ابیات را از رو مندر شد مگر من  
 شناختن باندہ آن در گماندہ علم آن پس بیان گفت این اندیشہ یا منظور کرد وسیلہ سبوی او پسر زانت غمزی بود او را  
 اینکه مزوری اگر ہند رو است پس نظر شد م او را حال آنگاہ جو سجو میکرد و صفا را صفا را  
 بعد صفا و یکید در نجواست و ستارادست را بعد دست و حاجت روا میکرد و اور اشقت و کاندہ نیشند  
 دست او آوندی پس ہر گاہ دفع نشد زمی کردن او و سرج رسانید او را گردیدن او و جمع نمود با ستر جاع  
 و سبیل کرد سبوی با اگر رفتن بر قحما و فراموش ساخت او را شیطان یا در قحما من پس باز گشت سبوی  
 مکان من باز آمد سبوی سیرا لیکر زمان بود سبب حرمان و شکوہ کنندہ بود حقیقت زمانہ را پس گفت سبوی این بار می حدایم  
 ہی بسیار کم کار خود را سبوی خداست یعنی نیست عدل و عصمت نیست توت جملوت که سبب خداست و تم تعزاتی نماند  
 خاص و نه صادق و رحمت + و نہ کریم و نہ اعانت کننده + و در بدیها ظاهر شد مساوات پس نہ

و انہای

أهين ولا تخين ثم قال لها مني النفس وعلينا وأجمعي الرضاع وعلينا  
 فقالت لقد عددتها ما استعدتها فوجدت يد الصياح قد غالت  
 يخدي الرضاع فقال تصاللي بالك يا كاع اخمصين ويحك القمص الجباله  
 والقبس والذباله انما الضغث على اباله فالصاعث تقتضها وكها  
 ونشدها من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي

منه من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي

منه من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي

منه من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي

منه من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي

٢٥

منه من رجبها فلما دانتني ذنبت بالرفعة دبرها وقطعت وقت  
 لها ان رغبتي في المشوق المقلد واشرت الى الدائم فبني التلبيح  
 وان ابيت ان تسرحي فخذني لقطعة واسرحي فمالت الى استخراج  
 البدر التور والابله وقالت دع جدالك وسل عمابدالك واستطعته  
 اهل سروريه وهو الذي وشي الشعن المتسويج ثم خطفت  
 الذرهم خطفة الباسيق ومقت روق السهم الراسيق فحاجه قلبي



كِرْمَتِهِ وَسَرَّارِيَتِوَا مَتِيهِ فَاذْ اَسْرَاجًا وَجِهَهُ يَقْدَانِ كَالْتِهْمَا الْقُرْآنِ  
 و در چشمان خود را در خندان و خوشبختان خود را پس ناگاه در و چراغ خروى او روشن نمى شد تا آنکه هر دو در ستاره ها  
 فَايْتَهَمَتْ بِسَلَامَةٍ لَمْرَةٍ وَجَعِبَتْ مِنْ غَرَابِ سَيُورَةٍ وَهَمْ يَلْقَى قَرَارًا  
 پس شاد شد هم بسلامت بنیادی او و شگفت و هم از نوادرسیرتها سعاد و باقى نماند مرا آرام  
 وَكَلَاهَا وَهَنِي اضْطِطَّ رَحْمَتِي سَأَلْتُهُ مَا دَعَاكَ إِلَى التَّعَابِي وَمَعَ  
 و طاعت نگردد مرا شکيب تا آنکه پرسيدم او را چرا جز خود ند ترا بسوسه كور ظاهر كردن با وجود  
 سَتْرِكَ فِي الْمَعَامِي وَجَوِيكَ الْمَوَامِي وَاعْيَالِكَ فِي الْمَرَامِي فَتَظَاهَرُ  
 رفتن تو در راههای نادانسته و بریدن تو محراب را در نيز رفتن تو در شهرها پس درو طلب نمود  
 بِاللَّكْنَةِ وَتَشَاغَلَ بِاللَّهُتِي حَتَّى إِذَا قَضَيْتَ وَطَرَةً أَتَا رَأَى نَظْرَةَ وَالشَّدَا  
 از گشت مشغول شد بطعام ناشناتا و تفكيد را كه حاجت خود را نيز كره بسوسه من نظر خود را و خواهد  
 نَظْمٌ وَلَا تَعَامَى الذَّهْرُ وَهُوَ الْبُؤَالُ عَنِ الرَّشْدِ فِي انْحَايَةٍ وَمَقَاصِدُهُ  
 شعر و هر گاه كه خود خود را زمانه حال آنكه او در عالم است و از راه راست در طر يقه سوسه خود و اغراض خود  
 تَعَامَيْتَ حَتَّى قَبِلَ إِلَى أَخُو عَمِي وَلَا عَرُوانَ يَحْدُ وَالْقَبِي حَدُّ وَوَالِدِيَةٌ تُقَرُّ  
 كور خودم خود را تا آنكه گشت خند بر آنگه من صاحب كورى استم و شگفت نيست كه اگر كند پسرش كار با پدر خود پس از آن  
 قَالَ لِي الْهَضُّ إِلَى الْمَجْدِ فَأَتَنِي يَعْسُولُ بِرُوقِ الطَّرْفِ وَيَتَقِي لَكْفًا وَ  
 گشت بزير و بر طرف حجره پس بيار بر اى من آنچه هست بآن شوييد كه در عجب از چشم را با يك كند پنجه را و  
 يَمِيعُ الْبِشْرَةَ وَيُعْطِرُ الْكَلْبَةَ وَيَشُدُّ اللَّشَّةَ وَيَقْوِي الْمَعْدَةَ وَيَكِينُ نَظْمِي  
 ليك كند ظاهر جلدار و خوشبو كند هواى دهن را و حكم كند گشت كراگر و زيان را زودت و در بعهده او با يك بشه با كره  
 الطَّرْفِ آيِنِ الْعَرَفِ فِي الدَّقِّ نَائِمِ السُّقْمِ مَجْمُوعَةُ اللَّامِيسِ دَدُودًا  
 آوند و میده خوشبو تازه كوفته نيكوسا ييده گمان كند او را لمس كسند زرد ر  
 وَيَخَالُهُ النَّاشِقُ كَأَفُورًا أَفُونُ بِهِ خِلَالَةَ نَقِيَّةِ الْأَصْلِ مَحْبُوبَةَ الْأَصْلِ  
 او خيال كند او را بر میده كا فور و زيريكس بآن خيال يك با كره اصل باشد دوست داشته شده باشد اول او

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the top and bottom margins.

۳۶

أَيْقَنَةُ الشَّكْلِ مِدْفَاعًا إِلَى الْأَكْلِ لَهَا خَافَةُ الصَّبِّ وَصَقَالَةُ الْعَضْبِ إِلَى  
 نيكو سورت باشد خودنفرط غمخون برای اولای غری عاشق باشد وصفاکے شمشیر و آله  
 الْحَرْبِ وَلَدُ وَفَّةِ الْعُصْبِ الرَّهْبِ قَالَ فَهَقِضْتُ فِيمَا أَمَرَ لَدَسْرَ أَعْنَهُ  
 جنگ باشد ای تیزی و صفا و نری شاخ نر گفت حارث پس بر خاستم در چیزیک حکم کرده بود و تا دور کنم از و  
 الْعَمْرُوكَ أَهْمًا إِلَى أَنَّهُ قَصِدًا أَنْ يَخْدَعُ بِأَخَالِي الْمَدْعُ وَلَا تَطْنَيْتُ  
 بوی گوشت و جوی را و گمان نبردوم بهوی نیکه بر نیند او قصد کرده است فریب را بر آوردن من حجه را و گمان نبردوم  
 أَنَّهُ سَيَخْرُجُ مِنَ الرَّسُولِ فِي إِسْتِدْعَاءِ الْخِلَالَةِ وَالْغَسُولِ فَلَمَّا عُدْتُ  
 بر آئینه او استنتر کرده است از فرستاده شده در طلب کردن خلال و غسل پس هرگاه باز گشتم  
 بِالْمَاءِ مَسَّ فِي أَقْرَبِ مِنْ رَجِيمِ النَّفْسِ وَحَبَدْتُ الْجَوْ قَدْ خَلَا وَالشَّيْخُ  
 با سطلوب ابو زید و زید و یک تراز باز آمدن دم یافتن مکان را که بر آئینه خالی است و پیر مرد  
 وَالشَّيْخَةُ قَدْ اجْتَلَا فَاسْتَشْطَتْ مِنْ مَكْرِهِ غَضَبًا وَأَوْفَلَتْ فِي قَوْلِهِ طَلَبُ  
 و پیر زن بر آئینه رفتند پس بر او فرود خسته شدم از فریب او از روی خشم و نشا نتم در سپه او از روی طلب  
 فَكَانَ كَمَنْ مَيَسَ فِي الْمَاءِ أَوْ عَرَّجِيهِ إِلَى عَيْنَانِ السَّمَاءِ الْمَقَامِ عَشْرًا  
 پس بود مثل کسیکه فرود رفت در آب یا بالا برود شد طرف ابر آسمان مقامه  
 الْغَامِنَةُ الْمَعْرِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَيَّامٍ قَالَ رَأَيْتُ مِنْ أَعْرَابِيَّةٍ هَانِ  
 مشهور بر معرب خبر داده است حارث پس هر گاه گفت دیدم از شکفت ترین زمانه  
 أَنَّا تَقَدَّمُ خَصْمَانِ إِلَى قَاضِي مَعْرَةَ الثُّعْمَانِ أَحَدُهُمَا قَدْ ذَهَبَ مِنْهُ  
 نیکو پیش آمدند و خصمیت کننده طرف قاضی شهر عره که قریب کوه ثعلب است یکی زبان هر دو بود که هر آینه نرفته بود از و  
 الْأَطْيَانَ وَالْآخَرُ مَكَاتُهُ قَضِيْبُ الْبَيَانِ فَقَالَ الشَّيْخُ أَيْدَى اللَّهِ الْقَاضِي  
 خودون ججاج کردن در دیگران از نامگ با او شاخ و دخت بان بوده است پس گفت شیخ مدد کند خدا تعالی قاضی را چنانکه  
 أَيْدِيَهُ اسْتَقْبَلِي أَنَّهُ كَانَتْ لِي مَمْلُوكَةٌ سَمِيحَةً الْقَدْرَ أَسِيْبَةً لِحَدِّ صَبُورٍ  
 قوی کرده است با و طلب کننده حق را بر آئینه نشان این است که بود برای من کبیری سوزن است از آتش خیر صاحب کننده

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped box with the number 46 in the center. The notes contain various commentary and references related to the main text.

على كذا تخب أحيانا كالتهد وتوقد اطوارا في المهل ويخدي في مسوز  
 برشتت بزمير هر دورا وقت شل اسب جسم وبيجا بدنگا مهادر گواره و سيم ياد دور گما  
 مس البرذذات عقل وعنان وخذ وستان وكفت ببنان وقم بلا سنا  
 سوزن سوان صاحب سكي بر رفته و صاحب شسته است خذ و نازيري و تندی و بجز باسر گشتان و دوان سبه ذنان مست  
 تلغ بلسان اضناض و ترقل في ذيل فضفاض و تحلي في سوا و بيا  
 ميگر ذربان مانته سبانه زبان و بجز در دمان و سيج و نو دار ميشود و رسياسي و سپيدي  
 و نسقي ولكن من غير حياض ناصحة خذ عه خباة طلعة مطووعة على  
 و آب او ميشود و گرا زخير حوضها و وزنه ابيست فرو بنده بسيار بنبان و بسيار خوداست سافشته است  
 المنفعة و مطواعة في الضيق و السعراذ اقطعت و وصلت و ممتي فصنتها  
 سوزندي و بسيار طاعت كنده است در تكي و قزقي و فيك بریدی جامه را بپونند و هر گاه جهاني اورا  
 عتاك انفصلت و طالما خذ متك فجلتت و ممتا جنت عليك فالت  
 آن خود جهاد و در بهار بون ت خدمت كنده زاپس زينت بيد بزراد و بیشتر گنگار نشد بر تو ليس اند و او در ترا  
 و سلمت و ان هذا الفتى استعد سبها لغرض فاخذ متاها باها بلوغ  
 و بجز بر کرد و هم آيتهم از جوان خواست از من خلاصت او را بسبب حاجت پس خداوند کرد و هر يك را بغير عوض  
 على ان يحثني تفهما ولا يكفها الا و سها فافهم فيهما متاع و اطال  
 براي كنجيد و بگير و دوران نكايه بنده بر او را كسب توانا آن پس داخل كرد و در متاع خود را و در را ز کرد  
 بها استمتاع ثم اعادها الي و قد افضاها و بدل عنها قيمتها اذضاها  
 بآن بگويد فاعاد خود را پس از آن باز داد او را پس سوال نكند هر دو راه او را هر يك كرد و او از آن قيمتي كذا ضي نشد هم آن  
 فقال الحدف اما الشيخ فاصدق من القطار اما الايضاء ففهم خطا  
 پس گفت ز جوان ليكن بپرس باست گو ترست از مرغ نكچا و ليكن بقضا پس صا در نشد غير از قصد  
 و قد ما هنته عن ادس ما اوهنته فلو كالي متنا سيب الطرفين  
 و هر گاه گرو دادم او را بر تاوان بجز بگو سست كردم او را بنده خود را كه بهر گي سوا نقتند هر دو طرف او

(Left margin text) ... مقامات المحمدي ...  
 (Right margin text) ... المقامة القامته ...  
 (Bottom margin text) ...

مُنْتَسِبًا إِلَى الْقِيَمِ نَقِيَامِ مِنَ الدَّرَنِ وَالشَّيْنِ يُقَارِنُ مَحَلَّهُ سَوَادَ الْعَيْنِ

گفتند که نسبت به آنست طرف حلاه پاک است از چهره و عیب زدیک است جاے او سیاہی چشم را

يَفْتِنِي الْإِحْسَانَ وَيُنْثِي الْأَسْتِحْسَانَ وَيُعْذِي الْإِنْسَانَ وَيَتَجَاوَى

کلمه بر میکند بیکه را و پند میکند خوبی و خوش آیدنگی را و غورنش میدهد مرموم و دیده را و نگاه میدارد

اللِّسَانَ إِنْ سَوَّدَ جَاءَ أَوْ سَمَّ آجَادَ وَإِذَا رُودَ وَهَبَ الزَّادُ وَمَنْ اسْتُرْزِلَ

زبان را اگر سیاہی بود کرده شود بخشش کند و اگر نشان کند زیاده سازد و تنبیه کند و او شود و غنبد لوسته را و هرگاه آید تار و جود پند

زَادَ لَا يَسْتَقِرُّ بِمَعْنَى وَقَوْلُ مَا يَنْبَغِي الْإِمْتِنَانِ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ وَلَا يَسْمُوعُ عِنْدَ

افزون میدهد و آرام میکند و در کانی و نازک است که کج کند کرد و بار سخاوت میکند بجزیرگی پیش دوست و بلند میشود وقت

حُودَةٍ وَيُنْقَادُ قَوْمِيَّتِهِ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ طِينَتِهِ وَلَيْتَمَّعَ بَرِيذِنَتِ هِي

بخشش خودش و طبع میشود باز و بر خود اگر چه نباشد از سرشت او و بر خورداری گرفته میشود از آرایش او

وَإِنْ لَمْ يُطْعَمْ فِي بَيْتِهِ فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي إِمَّا أَنْ تَبِينَا وَالْأَبِينَا

اگر چه امید داشته میشود و روزی او پس گفت با هر دو قاضی یا اینکه آشکار کنید نقد بهم را و اگر نه در تنویر

قَابِلًا الْعُلَامَ وَقَالَ نَطْمَ أَعَارِبِي إِوْرَةَ لِأَرْفُو أَطْمَ سَرَّاهِ

پس شناسافت جوان و گفت عاریت داد مرا بر سوزنی تا بدوزم جامه ای که کند را

عَفَاهَا الْبِلَا وَسَوَّدَهَا فَاخْرَمَتْ فِي يَدِي عَلَى خَطَايَا مَنِي تَلَا جَنَابِي

تغیر کرد و پاک کند و سیاہ کرده است او را پس نکست سوزنی آن دور دست من بر خطاها من برگاه کشیدم

مَقْوَدَهَا فَلَمَّا تَرَا الشَّيْخَ أَنَّ يُسَائِحَنِي بِأَرْشِهَا إِذْ سَرَّأِي تَأْوَدَهَا بِلْ قَالَ

رشته او را پس دیدم شیخ اینکد ساهلت کند مرا تا مان وقتیکه و تنگت آن بلکه گفت

هَاتِي إِوْرَةَ تَأْتِلْهَا أَوْ قِمْ بَعْدَ أَنْ تَجُودَهَا وَأَعْتَقْ مِثْلَ رَهْنَا لَدَيْكَ

بیا سوزنیکه مثل آن باشد یا با پس از آنکه جود و سوزنی آن قیمت را و گرفت میل من بگرد نزد خود

وَنَاهِيكَ بِهَا سَبَّةً تَزُودَهَا وَالْعَيْنِ مَرْمِي لِرَهْنِهِ وَيَدِي بِتَقْصُرِ

او پس ست زبانی خصلت از عیب که داشته کرد و سوزنی از این چشم من بی سر است سبب گوی من دست من بکوتاه است

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional text.

عَنْ أَنْ تَفُكَّ رُودَهَا فَمَا سُبُرُهَا الشَّرُّ عَوْرَتُكَ سَكْتِي وَارْتِ  
 از خلاص کردن میل چشم : پس بیارنا ازین بیان غایت فقر من : در جسم کن  
 بَلَنْ لَمْ يَكُنْ لَعَوْدَهَا فَاقْبَلِ الْقَاضِي عَلَى الشَّيْءِ وَقَالَ إِنَّهُ يَشْرُ  
 برای کسی که عادت نکند بآمدن آن سکت : پس بر آورد قاضی بر شیخ و گفت زیرا که من سخن را بغیر آینه شمس  
 مَوِيهِ فَقَالَ لَكُمْ أَقْسَمْتُ بِالْمَشْرِحِ الْحَرَامِ وَمَنْ يَهْجُمْ مِنَ النَّاسِكِينَ  
 کذب پس گفت شیخ : سوگند میخورم باعلاستج و بکسانیکه جمع کرده است از حاجیان  
 خَيْفُ مِتِّي لَوْ سَاعَفْتَنِي الْآثَامُ لَوَدِدْتُ بِرُتَيْنَا مِثْلَهُ الَّذِي رَهْنَا  
 خیف که ناست : اگر مدیدم که مرا زمانه نمیدیدی مرا : این گیرنده میل او را که کرده است چون  
 وَلَا تَصَدَّقْتُ ابْنِي بَدَلًا مِنْ إِتْرَةٍ قَالَهَا وَلَا مِثْلًا لِكَنْ  
 و پیش نماندی بجاییکه بخواسم عوض : از سوز نیکه تبا که روان راوستم خواستم بهمان : مگر  
 قَوْسَ الْخَطُوبِ تَرْشِقُنِي بِمِصْمِيَاتٍ مِنْ لَهْمِنَا وَهَنَامِ وَحُبْرُ  
 کمان حوادث تیراندازی میکند مرا : با تیرهای کشنده از نجب و آنجبا : و امتحان  
 حَالِي كَغَيْرِ مَالِيهِ ضُرٌّ أَوْ بُوْسًا وَغَيْرُ بِيَةٍ وَهْنِي قَدْ عَلَلَّ الدَّهْرُ بَيْنَنَا  
 حال من مثل امتحان حال آن جوان است از روی گزند بد حالی و مسافرت و لاغری : هر آینه الفصاحت که زمانه میان ما بود  
 فَأَنَاهُ لَطِيفٌ فِي الشَّقَاءِ وَهُوَ أَنَاهُ لَا هُوَ يَسْتَطِيعُ فَاكُ رُودَهَا بِنَا قَلَا  
 پس من : مانند او در بد حالی و او مثل من است : نه او توانسته دارد خلاص میل خود را : هر گاه گردید  
 فِي يَدَيَّ مَرْكَمًا وَلَا حَالِي لِضِيقِ ذَاتِ يَدَيَّ فِيهِ السَّاعُ لِعَفْوِ  
 در دست من گرد : و در مجال من سبب تنگی مال من : که در آن مجالش باشد بخشیدن را  
 حِينَ جَنِي فِيهِذِهِ قِصَّتِي وَقِصَّتُهُ فَأَنْظُرُ إِلَيْنَا وَبَيْنَا وَنَلَا فَلَا  
 و قتی که گناه کرد : پس نیست قصه من قصه او : پس متوجه شو بسوی فقر ما و نصیحت که میان ما و تو کردی : پس هر گاه  
 وَحَى الْقَاضِي قِصَصَهَا وَتَبَيَّنَ خِصَاصَهَا وَتَخَصَّصَهَا مَا آتَى سَمَا  
 یاد گرفت قاضی حکایت هر دو را و ظاهر هر دو را و در ویشته هر دو و خاص بودن هر دو با ادب بیرون آورد

Handwritten marginal notes in Arabic script, providing commentary and explanations for the main text. The notes are dense and cover the entire left margin of the page.

لَهُمَا دِينًا فَتَجِبُ مُصَلَاةٌ وَقَالَ لَهَا أَقْطَعُ بِهِنَّ الْخِصَامَ وَأَفْصِلُ لَهِنَّ

بهر دو دینار را از زیر جانار خود گرفت بهر دو که قطع کنید خصوصت را و جدا کنید آنرا پس زود فر گرفت او را

الشَّيْءُ دُونَ الْحَدِيثِ وَاسْتِخْلَصَهُ عَلَى رَجْعِهِ الْيَدِ الْأَيْمَنَةَ وَقَالَ لِلْحَدِيثِ

بیرته جوان و خالص کرد برای نفس خود دینار را بر وجه تحقیق نه بطور بازی و گفت برای جوان

يُضْفَرُ لِي بِسُفْمِ مَبْرُوقِي وَسَمَّيْتُكَ لِي عَنْ أَرْشِ ابْنِي وَلَسْتُ عَنْ الْحَقِّ

بیمه آن برای من است بسبب بهره احسان قاضی با من و بهره تو برای منست از جریمه سوزن من و بیستم که از راستی

أَمِيلُ فَعَمُّ وَخَذَا الْمِيلَ فَعَرَى الْحَدِيثَ بِمَا حَدَّثَتْ أَكْثَابَ وَالْفَرَّ

اعراض کنم پس بر نیز دیگر میل سسر را پس رسید جوان را از چیزه که نوبید باشد اندو هر یک

عَلَى سَائِرِ مَحَابِّ وَبِمَا لَمْ يَلْقَاهُ وَهِيَ أَسْفَرُ عَلَى الدِّينَارِ الْبَاقِي إِلَّا أَنْ حَبَّرَ

مخبرت از هر یک از آن که نماند و او را بر دینار گذارند مگر آنرا و نیکو کرد

بِأَلْفِ الْفَرِّ وَبِلِبَاءِ الْيَدِ الْيُمْنَى رَضِيَ بِهَا لَهُ وَقَالَ لَهَا اجْعَلِي الْمَعَادِلَاتِ

دل جوان را شدت اندو او را بکنند هم بپسند که او از ابوی و گفت با هر دو جوان بر سر یار و معا به نجات

وَأَدْرَأَ الْيُنَائِمَاتِ وَلَا تَحْضُرَانِي فِي الْمَحَامِلَاتِ فَمَا عِنْدِي كَيْسُ الْغَرَابَاتِ

و در کار کنیز خصوصت می یکد که راه حاضر مشوید ز من در با پای حکومت پس نیست نزد من کیسه تا و است

فَهَذَا مِنْ عِنْدِي فِي حَيَاتِي بِرَفْدِ الْمُفْصِيحِينَ حَيْدَةً وَالْقَاضِي مَا بَعْدَهَا

پس به استند و فقه از نزد قاضی بجا بیکد که در زند بجهای او و ظاهر کند و بود راستیش او را و قاضی نیز راستی کرد و بی

صَبْرًا مَذْبُوحًا وَكَأَنَّ يَنْصِلُ كَمَدًا مَذْبُوحًا حَلْمَةً

بی آزاری او از غم زود تیکه زد و پر سنگ او در لایق شمانده و نهانی او از مد تیکه بکند سنگ سخت او تا آنکه

إِذَا أَوَّاقَ مِنْ نَشِيئَةِ أَمِيلٍ عَلَى غَاشِيَتِهِ وَقَالَ قَدْ أَسْرَيْتَ

و چونکه تا زیادت از بر روی خود و او در بر خادمان خود و گفت بر آئینه تو شنیده شد

بِحَسْبِي وَتَبَانِي حَدِيثِي أَنَّهُمَا صَاحِبَا دَهَاءٍ لَأَخْصَاءِ إِدْعَاءِ كَلِيمَتِ

فهم من و خبر و ار مراری من بر آئینه هر دو صاحب زیرکی و فرستند نه خصوصت کننده و چونید پس چگونه

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped note in the center containing the number 56.





يَكْتُبُ الأَدِيْبُ إِذَا دَخَلَ البِلَادَ الغُرَبِيَّانِ لِيَسْتَمِيلَ قَاضِيَةً وَيَسْتَمْلِي  
 لازمست عاقل را که هرگاه داخل شود در شهر بگماند تا اینکه مامل سازه و بجز قاضی آن شهر را خوان کند  
 مَرَضِيَّةٌ لَيْسَتْ اَهْلًا بِهَذَا عِنْدَهُ الْخِصَامُ وَيَأْتِي فِي العُسْرِ  
 برای خود خوانده و پنهانی او را تا قوی شود پشت او وقت خصومت و در امن باشد در سفر  
 جَوْرًا الحَكَامُ فَاتَّخَذَتْ هَذَا الأَدَابُ إِمَامًا وَجَعَلَتْ لِيَصَالِحِي  
 از ظلم حاکمان پس گرفت این نصیحت با طریقه را بنیاد و گردانیدم آن را برای صلحها خود  
 زِمَامًا فَهَا دَخَلَتْ مَدِينَةَ وَلَا وَجِئْتُ عَرِيْنَةَ الأَوَامِتِ بِحَاكِمِهَا  
 هماری پس درخی آدم در شهر آمد و درستی آدم پیشینه شیر گریب الیکه آنستم با حاکم آن  
 مَيْتَرًا بِحَمَلِ المَاءِ بِالرَّاحِ وَتَقْوِيَّتِ بِنِجَاتِي بِتَقْوِيَّ الأَجْسَادِ بِالأَسْرَارِ  
 بجز آن سخن آب با شراب و توانا شدم بطلق او مثل زور سندی اسام بجانها  
 فَبَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ حَاكِمِ الأَسْكَنْدَرِيَّةِ فِي عَشِيَةِ عَرِيْنَةَ وَقَدْ انْخَضَرَ ال  
 پس میان وقتیکه من نزد حاکم اسکندری بودم در شبگاه که صاحب با درم بود و بجا ایکه ازین حاضر شده بود  
 الصَّدَقَاتِ لِيَفْضَلَ عَلَي ذَوِي الفُقَاتِ إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ عَرَبِيٌّ لَعْنَهُ  
 صدقما تا بر آن کند حاکم آنرا بر صاحبان فاقه و فقرا گاه و اول شب پیری نشست و گفت که بیکتند او را  
 أُمِّ الأَمْصِيَّةِ فَقَالَتْ أَيُّ الله القَاضِي وَأَادَمُ بِهِ التَّرَاضِي أَيُّ إِوَاءِ  
 زنی بود زار پس گفت زن تقویت کند خدا تعالی قاضی را در همیشه دارد خدا الهی و خوشنوی خانصین را بر این زنی استم  
 مِنْ أَلْمِ الأَمْرُ وَأَلْمِ الأَمْرُ  
 از بزرگترین اصل و قبیله و از پاکترین اصل و بزرگترین رسته داران ماوری و نوره داران بزرگین است  
 الصُّورُ وَيَسْمِي الأَهُونَ وَخَلْقِي نِعْمَ العُورُ وَيَسْمِي وَسِينِ  
 حفظ نفس است و خلقت من زنی است و سرشت من نیکو مدگار است و میان من و میان  
 بَارَ إِبْنُ بُونٍ وَكَانَ أَبِي إِذَا خَطَبَنِي نُبَاةُ العَجْدِ وَأَرْبَابُ البَدَا  
 پسران گان من و در سبت و بدو پدر من هرگاه خواستگاری میکندند ترا صاحبان بزرگی و صاحبان بخت و دولت

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'فقط آن وقت که...' and 'بسیار است...'

۵۵

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary on the main text.

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةٌ وَعَلَيْكُمْ وَصَلَاتُهُمْ وَحَيْثُ بَانَ عَاهِدَ اللَّهُ تَعَالَى  
 سَكَنَ مَيْلَ الْبَيْتِ فِي الْمَدِينَةِ وَصَلَاتُهُمْ وَحَيْثُ بَانَ عَاهِدَ اللَّهُ تَعَالَى

يَخْلِفُ اِنْ لَاصَ اِهْرَ عَزِي حِرْفَةَ فَقِيصِ الْقَدْرِ لِنَصْبِي وَوَصْنِي  
 بقسمت نیکو برای دیگر و صواب پیشه را پس مقدمه کار اوه الهی براسه سرخ من و عرض من

اَنْ حَضَرَ هَذَا الْخَدَّ عَرَفَاتِي اَبِي نَاقَسْمَرْبِيْنِي كَهَطَّةً اَنْ وَفِي تُرْطُ  
 اینکه حاضر شد این مکار در مجلس بر من پس سوگند خور و میان قوم پدر من که هر آینه از او نفی ترط

وَادَعَى اَنَّهُ هَالٌ مَا نَظَرْتُ سَرَّ اِلَى دُخْرِي قَبَا عَصَا بَيْدَارِي فَاَعْتَرَى  
 پدر من است و دعوی کرد که هرگز او عدت در از بر نشسته کشیده است مردارید با طرز مردارید پس دست نهاد یکدیگر و پیش تر

اَبِي بِرْخُرْفَةٍ مُّحَالِهٌ وَرَوْجِيَهٍ قَبْلَ اَخْتِيَارِ حَالِهٍ فَلَئِنْ اسْتَجَبْنِي  
 خود پدر من بار سنگی کلام باطل او و برتری داد و مرداروی پیش از امتحان حال او پس هرگاه بر آرد و عطر

مِنْ كِبَابِي وَرَحَلِي عَنِ اَنْتَابِي وَتَقَلَنِي اِلَى كَسْرَةِ وَحَصَلَتِي  
 از خانه من و کعب فرموده از اقرای من در هر طرقت کنار با خانه خود و داخل کرد مرا

تَحْتَ اَسْرِهٍ وَجِدَاتِهٖ قَعْدَةً جَبِيَّةً وَالْفَيْدَةَ ضَبْعَةً نُومَةً  
 زیر قد خود یافتم او را بسیار نشیننده و بسیار سپنده و با نعم او را بسیار بر بهلو افتاده و بسیار خوابنده

وَكَنتَ حَبِيْبِي بِرِيَانِي وَزِيِّي وَاَنْتَابِي وَاَنْتَابِي فَمَا تَوَجَّحَ بِيَعْدِي فِي  
 بودم که رفیقم بودم او را با کجا های میگوید و صورت میگوید سباب خانه من بپورت پس پیشه بود که میفرودخت آنرا و در

سُوقِ الْهَضْمِ وَيَتَابُ ثَمَّةَ فِي الْهَضْمِ وَالْهَضْمِ اِلَى عَرَقِ مَالِي يَا مَسْرُو  
 بازار ظلم و مبالغه میکرد و قیمت آنرا خود را کعب از آن و اطراف آن را تا آنکه باره باره و مال مرا تمام

وَانْفَقَ مَالِي فِي عُسْرَةٍ فَلَئِنْ اَنْسَانِي طَعْمَ الرَّاحِدِ وَخَادِمَ رَبِّي اَنْتَلَى  
 خرج کرد و نخر برای من بود و در تنگی بود پس هرگاه فراموش کنانید مرا مرا که اسالیب و گداشت خانه مرا و گداشت

مِنْ الرَّاحَةِ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا اِنَّهُ لَا اَعْبَا بَعْدَ بُوْسٍ وَلَا عَضْرَ  
 از رفت دست گفتنم او را ای فلان هرگز آید نشان نیست که نیست چنان داشتند که هستی نیست و خنجر ز نیست

این قسم است که هرگز او عدت در از بر نشسته کشیده است مردارید با طرز مردارید پس دست نهاد یکدیگر و پیش تر  
 خود پدر من بار سنگی کلام باطل او و برتری داد و مرداروی پیش از امتحان حال او پس هرگاه بر آرد و عطر  
 از خانه من و کعب فرموده از اقرای من در هر طرقت کنار با خانه خود و داخل کرد مرا

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةٌ وَعَلَيْكُمْ وَصَلَاتُهُمْ وَحَيْثُ بَانَ عَاهِدَ اللَّهُ تَعَالَى  
 سَكَنَ مَيْلَ الْبَيْتِ فِي الْمَدِينَةِ وَصَلَاتُهُمْ وَحَيْثُ بَانَ عَاهِدَ اللَّهُ تَعَالَى

این قسم است که هرگز او عدت در از بر نشسته کشیده است مردارید با طرز مردارید پس دست نهاد یکدیگر و پیش تر  
 خود پدر من بار سنگی کلام باطل او و برتری داد و مرداروی پیش از امتحان حال او پس هرگاه بر آرد و عطر  
 از خانه من و کعب فرموده از اقرای من در هر طرقت کنار با خانه خود و داخل کرد مرا

أَفْعَدْتُ عِزِّي وَفَأَنْهَضُ لِلْإِكْتِسَابِ بِصِنَاعَتِكَ وَأَجْتَنِي ثَمْرَ لَبْرَاعَتِكَ وَمَا  
پس از عروس پس بجز برای کسب کردن بجز همیشه خود و بچین میوه عورت تدبیر خود را پس بگفت

إِنَّ صِنَاعَتَكَ قَدْ رُهِيتُ بِالكَسَادِ مَا ظَهَرَ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ  
که هرگز پیشه او تحقیق که انداخته شد بسبب ناروایی متاع با مریکه ظاهر شد در زمین از فساد

وَأُثِرَ مِنْهُ سُلَالَةٌ كَانَتْ خِدَالَةً وَكَلَامًا مَائِيًا مَعْرُوشِيَةً وَلَا تَرَقَّالَهُ  
در اثر آن خرد بجاست گویا که او خلال است و ما هر دو می یابیم از و القه سری و نه می ایستد

مِنْ الطَّوَيِ دَمْعٌ وَقَدْ قُدُّمَ إِلَيْكَ وَأَحْضَرْتُ لَدَيْكَ لَتَبْجَمَ  
منزل از گرسنگی اشک و هر آنکه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزد تو تا بسایزانی

عَبْدُكَ دَعَاؤُهُ وَتَحَكُّمُ بَيْنَنَا أَرَاكَ اللَّهُ فَأَقْبِلِ الْقَاضِيَةَ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ  
چون دعوی او را انسان کنی میان ما هر دو بچین که آفریده است ترا خدا تعالی پس او رو قاضی می برد و گفت قاضی او را

قَدْ وَعَيْتَ قَصَصَ عَمْرِيكَ فَبَرِّهْنِ الْآنَ عَنِ نَفْسِكَ وَالْأَكْشَفْتُ  
می آید با و گرفت حکایت عروس زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود اگر ظاهر میکند

عَمَّنْ لَبْسِكَ وَأَهْرَتْ بِجَسِّكَ فَاطْرُقِ اطْرَاقَ الْأَفْعَوَانِ شَمْرِ الْحَبِيبِ  
و اگر جلد تو حکم میکند به بند تو پس سر زدن کند بجز سر در پیش انداختن از دمای زربل آن مستعدش برای جنگ

الْعَوَانِ وَقَالَ لَهُمْ أَمَمَةٌ حَدِيثِي فَإِنَّ عَجَبَ بَيْحَمِكَ مِنْ شَرِّهِ وَنَشْرِهِ  
دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آنکه آن تکلف است بخرده می آید از بیان آن که بر می آید

أَرَاكَ دَلِيلِي فِي خَصَائِصِهِ عَيْبٌ وَلَا فِي فَخَائِرِهِ رَيْبٌ وَسَرُوحٌ دَائِرِي  
سر من بخارتم که نیست در فضائل او بچیب و زود در ترس با خود است بچیب سر سرح خانه

الَّتِي وُلِدَتْ بِهَا، وَالْأَصْلُ عَسَانَ حِينِ انْتَسَبِ بِهِ وَشَعْبِلِ  
من است که پادشاهم در آن بچیب اصل من قبیده احسان است و فحشیکه نسوب بنسبم بچیب کار من

الدَّرْسِ وَالتَّجْرِ فِي الْعِلْمِ طَلَابِي وَحَسَدُ الطَّلَبِ وَرَأْسُ  
خواندن است و بسیار که در علم بچیب من است و پیشه طلب است بچیب و بچیب است

نقل از عبارت امیر خسرو در مقامات  
و اما بجز برای کسب کردن بجز همیشه خود و بچین میوه عورت تدبیر خود را پس بگفت  
که هرگز پیشه او تحقیق که انداخته شد بسبب ناروایی متاع با مریکه ظاهر شد در زمین از فساد  
در اثر آن خرد بجاست گویا که او خلال است و ما هر دو می یابیم از و القه سری و نه می ایستد  
منزل از گرسنگی اشک و هر آنکه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزد تو تا بسایزانی  
چون دعوی او را انسان کنی میان ما هر دو بچین که آفریده است ترا خدا تعالی پس او رو قاضی می برد و گفت قاضی او را  
می آید با و گرفت حکایت عروس زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود اگر ظاهر میکند  
و اگر جلد تو حکم میکند به بند تو پس سر زدن کند بجز سر در پیش انداختن از دمای زربل آن مستعدش برای جنگ  
دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آنکه آن تکلف است بخرده می آید از بیان آن که بر می آید

ساخته شده است چنانکه  
فردا از تو گفته که کرد  
بگفتی که از این سخن  
باز آن که در بابی سخنان  
بگفته است در کتاب  
باز آن که در بابی سخنان  
بگفته است در کتاب  
باز آن که در بابی سخنان  
بگفته است در کتاب

نقل از عبارت امیر خسرو در مقامات  
و اما بجز برای کسب کردن بجز همیشه خود و بچین میوه عورت تدبیر خود را پس بگفت  
که هرگز پیشه او تحقیق که انداخته شد بسبب ناروایی متاع با مریکه ظاهر شد در زمین از فساد  
در اثر آن خرد بجاست گویا که او خلال است و ما هر دو می یابیم از و القه سری و نه می ایستد  
منزل از گرسنگی اشک و هر آنکه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزد تو تا بسایزانی  
چون دعوی او را انسان کنی میان ما هر دو بچین که آفریده است ترا خدا تعالی پس او رو قاضی می برد و گفت قاضی او را  
می آید با و گرفت حکایت عروس زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود اگر ظاهر میکند  
و اگر جلد تو حکم میکند به بند تو پس سر زدن کند بجز سر در پیش انداختن از دمای زربل آن مستعدش برای جنگ  
دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آنکه آن تکلف است بخرده می آید از بیان آن که بر می آید

مالي سحر الكلام الذي + مِنْهُ صَاعُ التَّرْبِصِ وَالْحَلْبِ + اَعْوَصُ فِي حَبْتِهِ  
من جاد و بیانی است که از آن ساخته میشود شعر و خطبها به غوطه نیرنگم در دریای

الْبَيَانِ فَاخْتَارَهُ + اللَّامِي مِنْهَا وَانْتَعِبَهُ + وَاجْتَنَى الْيَابِغَ لِحَبْتِي  
فصاحت پس میگرم به مردارید از آن و انتخاب میکنم به و چه چشتم میوه رسیده تازه

مِنَ الْقَوْلِ + وَغَيْرِي لِعَوْدِي وَحَتَّطِبُ + وَآخِذُ اللَّفْظَ فِضَّةً فَاذَا مَا  
از سخن به و سواي من بپیرا جمع کند است به و میگرم سخن را بجا بیک سیم است پس برگاه

صَغْتَهُ قَبْلَ أَنَّهُ ذَهَبَ + وَكُنْتُ مِنْ قَبْلِ أَمْتَرِي نَشِيئًا بِالْأَدَبِ  
از گری میگرم او را گفته میشود که پیش از آن سخن درست نبودم پیش ازین که بیرون می آوردم مال را به تعلم ادب

الْمُقْتَنَى وَاجْتَلِبُ + وَبِمَتَلَى أَحْمَصَ حِرْمِيَّةً + مَرَاتِبًا لَيْسَ فَوْقَهَا رَتَبُ  
اگر سب کرده شده است میگشایم به و سوار میشم کف پای که سبب جرمستان به بر بارها بیک است برای آن بیوهای دیگر

وَظَالِمًا زُفْتُ الصَّلَاتِ إِلَى + رَبْعِي فَلَمَّا رَضِ كُلُّ مَنْ يَهَبُ + فَالْيَوْمَ مَنْ  
و بسیار بود که فرستاده میشد انعامات بسوی به خانه من پس رضی نشدم از هر بخشنده به پس امروز کیست که

يَعْلُقُ الرَّجَاعَ بِهِ + أَسَدٌ شَيْخِي فِي سَوْقِهِ الْأَدَبِ + لَا عِضُّ أَبْنَاءِ لِيصَانُ  
او بخیزد کند اسب در با او به نار و از زمین چیز در بازا خود ادب است به ناز بروی صاحبان ادب نگردد شسته میشود

وَلَا يَرْقُبُ قِيَمِ الْإِلِّ وَلَا سَبَبِ + كَأَنَّمْ فِي عِرَاصِهِمْ حَيْفُ + يُعْبَدُ مِنْ  
بمن به رعایت کرده میشود در آن ساق و زنت اسالی به گوید که بنامی ادب و سخنهای آنها خود با مردانند که و بی نوست میشود

تَنْبِهَا وَيُحْتَبَبُ + فَمَا لَكُنِّي لِمَا مَنَيْتُ بِهِ + مِنْ اللَّيَالِي وَصَرَفُهَا عَجَبُ  
گندگی آن بر سر کرده میشود به پس چون غمگن من سبب چیزی که بطلبم آن به از او است زمانه و گذارش آن نگفت است به

وَضَاقَ كَدْرِي لِيَصِيْقَ دَاثِ يَدِي + وَسَاوَرْتَنِي الْهُنُومُ وَالْكَرْبُ  
زنگ شد سینم من از گنگ مال من به و حست بر من اندو ما و عشا

وَقَادَنِي دَهْرِي الْمَلِيمُ إِلَى + سُلُوكِ مَا يَسْتَشِينُهُ الْحَسَبُ  
بکشید مرا زمانه من که مستحق تار است مست بسوی به اختیار کردن چیزی که عیب پیدا رود آنرا بزرگ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped frame containing the number 56.

فَبِعْتُ حَتَّى لَمْ يَبْقَ لِي لَبْدٌ وَلَا بَنَاتٌ إِلَيْهِ الْقَلْبُ ۖ وَأَذْنْتُ حَتَّى  
 پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من لب و نه دختره که بسوی آن برگردم ۖ و قرض کشیدم تا آنکه  
 انْقَلَبْتُ سَالِفَةً ۖ نَجَلَ دَيْنٌ مِنْ دُونِهِ الْعَطْبُ ۖ ثُمَّ طَوَيْتُ الْحَشَى  
 اگر بنابر ساقم که از گردن خود بیاورد استغن قرض که کمتر از دست بلایک ۖ بستر بچیدم روده را  
 عَلَى سَعْبٍ ۖ خَمْسًا قَلْبًا مَضْنِي السَّخْبُ ۖ لَمْ أَرَ إِلَّا جِهًا زَهَا عَرَضًا ۖ  
 بر گسلی ۖ پنج روز پس هرگاه سوخت هر گسلی ۖ ندیدم مگر خشت زن را سماع ۖ  
 أَجُولُ فِي بَيْعِهِ وَأَضْطَرُّ ۖ فَجِلْتُ فَيِدِ النَّفْسِ رَهْدَةً وَالْعَيْنِ جَبْرِي ۖ  
 که بگشتم و فروختم آن متر دوی بودم ۖ پیش آن که در وصال آن نفس گسست گنده بودم ۖ چشم گریان بود و  
 انْقَلَبْتُ مَكْتَبٌ ۖ وَمَا تَجَاوَزْتُ إِذْ عَجَبْتُ بِهِ ۖ حَمْدُ التَّرَافِيحِ فَيَحْدِي النَّفْسَ  
 دل اندوهناک ۖ و نه در گذشتم و قتی که بازی کردم بآن مال ۖ حمد رضای یکدیگر را تا بیدار شوختم ۖ  
 فَإِنْ تَكُنْ غَاظَهَا كَوْهْمَهَا ۖ إِنَّ بِنَانِي بِاللَّظْمِ تَكَلَّسِبُ ۖ أَوْ أَنْتَ لِي ذِعْمَةٌ  
 پس اگر باشد که خشم آرد او دلگان می ۖ مگر بر تیرم گشتن آن بزم را بر یکس روزی میکند ۖ یا آنکه بر تیرم قتی که تصدیرم  
 خِطْبَتَهَا ۖ زَخْرَفْتُ قَوْلِي لِتَبْحِي لَاتَبُ ۖ قَوْلَ الَّذِي سَارَتْ الرَّفَاقُ إِلَى كَعْبِي ۖ  
 خود ستگاری ۖ و آه آنستم سخن خود را را ما شود حاجت من ۖ پس سوگند خدا تصدیر میکند رفیقان سفر طرف ۖ کعبه او  
 تَسْتَحْفَهَا الشُّجْبُ ۖ مَا الْمَكْرُ بِالْمَحْضَنَاتِ مِنْ خَلْقٍ ۖ وَكَأَنَّ عَارِي التَّمْوِيَّةَ  
 از روی میکند آن شکر بزرگ ۖ نیست چو گردان بازمان پارسان زوی من ۖ نیست لباس من تبسین تر زین  
 وَالْكَذِبُ ۖ بَلْ فِكْرِي تَنْظِيمُ ۖ أَلَمْ أَلْمِذْ لَا كَيْفِي ۖ وَسِعْرِي الْمَنْظُورُ لَا  
 دروغ ۖ بلکه از تیرم آراسته میکند گردن بندمانه ۖ دست من زعفران برشت نظم کشیده شده است نه  
 لَسَّخْبٌ ۖ وَلَا يَدِي مُذْ نَشَأْتُ ۖ بَطِيهَا ۖ الْأَصْوَابُ ۖ أَيْمَةُ الرِّجَالِ ۖ وَالْكَتَبُ  
 زدن بندست ۖ نیست دست من از بنگامیکه پیشم دور آویخته شد ۖ بود مگر زنده باسه قلم و کتاب یا ۖ  
 نَهْدِي ۖ الْحَرْفَةُ ۖ الْمَشَارُ إِلَى ۖ مَا كُنْتُ أَحْوَى بِهَا وَأَجَلْتُ ۖ فَأَذِنُ لِشَرِي  
 نیست پیشه که اشاره کرده شد بسوی ۖ بجز کلام بودم که گویدم و یکشدم آن در و سیم ۖ پیش آن که برای شرح حال من

فعل اوله ای تفهيم  
 فبعت حتى لَمْ يَبْقَ لِي لَبْدٌ وَلَا بَنَاتٌ إِلَيْهِ الْقَلْبُ ۖ وَأَذْنْتُ حَتَّى  
 پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من لب و نه دختره که بسوی آن برگردم ۖ و قرض کشیدم تا آنکه  
 انْقَلَبْتُ سَالِفَةً ۖ نَجَلَ دَيْنٌ مِنْ دُونِهِ الْعَطْبُ ۖ ثُمَّ طَوَيْتُ الْحَشَى  
 اگر بنابر ساقم که از گردن خود بیاورد استغن قرض که کمتر از دست بلایک ۖ بستر بچیدم روده را  
 عَلَى سَعْبٍ ۖ خَمْسًا قَلْبًا مَضْنِي السَّخْبُ ۖ لَمْ أَرَ إِلَّا جِهًا زَهَا عَرَضًا ۖ  
 بر گسلی ۖ پنج روز پس هرگاه سوخت هر گسلی ۖ ندیدم مگر خشت زن را سماع ۖ  
 أَجُولُ فِي بَيْعِهِ وَأَضْطَرُّ ۖ فَجِلْتُ فَيِدِ النَّفْسِ رَهْدَةً وَالْعَيْنِ جَبْرِي ۖ  
 که بگشتم و فروختم آن متر دوی بودم ۖ پیش آن که در وصال آن نفس گسست گنده بودم ۖ چشم گریان بود و  
 انْقَلَبْتُ مَكْتَبٌ ۖ وَمَا تَجَاوَزْتُ إِذْ عَجَبْتُ بِهِ ۖ حَمْدُ التَّرَافِيحِ فَيَحْدِي النَّفْسَ  
 دل اندوهناک ۖ و نه در گذشتم و قتی که بازی کردم بآن مال ۖ حمد رضای یکدیگر را تا بیدار شوختم ۖ  
 فَإِنْ تَكُنْ غَاظَهَا كَوْهَهَا ۖ إِنَّ بِنَانِي بِاللَّظْمِ تَكَلَّسِبُ ۖ أَوْ أَنْتَ لِي ذِعْمَةٌ  
 پس اگر باشد که خشم آرد او دلگان می ۖ مگر بر تیرم گشتن آن بزم را بر یکس روزی میکند ۖ یا آنکه بر تیرم قتی که تصدیرم  
 خِطْبَتَهَا ۖ زَخْرَفْتُ قَوْلِي لِتَبْحِي لَاتَبُ ۖ قَوْلَ الَّذِي سَارَتْ الرَّفَاقُ إِلَى كَعْبِي ۖ  
 خود ستگاری ۖ و آه آنستم سخن خود را را ما شود حاجت من ۖ پس سوگند خدا تصدیر میکند رفیقان سفر طرف ۖ کعبه او  
 تَسْتَحْفَهَا الشُّجْبُ ۖ مَا الْمَكْرُ بِالْمَحْضَنَاتِ مِنْ خَلْقٍ ۖ وَكَأَنَّ عَارِي التَّمْوِيَّةَ  
 از روی میکند آن شکر بزرگ ۖ نیست چو گردان بازمان پارسان زوی من ۖ نیست لباس من تبسین تر زین  
 وَالْكَذِبُ ۖ بَلْ فِكْرِي تَنْظِيمُ ۖ أَلَمْ أَلْمِذْ لَا كَيْفِي ۖ وَسِعْرِي الْمَنْظُورُ لَا  
 دروغ ۖ بلکه از تیرم آراسته میکند گردن بندمانه ۖ دست من زعفران برشت نظم کشیده شده است نه  
 لَسَّخْبٌ ۖ وَلَا يَدِي مُذْ نَشَأْتُ ۖ بَطِيهَا ۖ الْأَصْوَابُ ۖ أَيْمَةُ الرِّجَالِ ۖ وَالْكَتَبُ  
 زدن بندست ۖ نیست دست من از بنگامیکه پیشم دور آویخته شد ۖ بود مگر زنده باسه قلم و کتاب یا ۖ  
 نَهْدِي ۖ الْحَرْفَةُ ۖ الْمَشَارُ إِلَى ۖ مَا كُنْتُ أَحْوَى بِهَا وَأَجَلْتُ ۖ فَأَذِنُ لِشَرِي  
 نیست پیشه که اشاره کرده شد بسوی ۖ بجز کلام بودم که گویدم و یکشدم آن در و سیم ۖ پیش آن که برای شرح حال من

فعل اوله ای تفهيم  
 فبعت حتى لَمْ يَبْقَ لِي لَبْدٌ وَلَا بَنَاتٌ إِلَيْهِ الْقَلْبُ ۖ وَأَذْنْتُ حَتَّى  
 پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من لب و نه دختره که بسوی آن برگردم ۖ و قرض کشیدم تا آنکه  
 انْقَلَبْتُ سَالِفَةً ۖ نَجَلَ دَيْنٌ مِنْ دُونِهِ الْعَطْبُ ۖ ثُمَّ طَوَيْتُ الْحَشَى  
 اگر بنابر ساقم که از گردن خود بیاورد استغن قرض که کمتر از دست بلایک ۖ بستر بچیدم روده را  
 عَلَى سَعْبٍ ۖ خَمْسًا قَلْبًا مَضْنِي السَّخْبُ ۖ لَمْ أَرَ إِلَّا جِهًا زَهَا عَرَضًا ۖ  
 بر گسلی ۖ پنج روز پس هرگاه سوخت هر گسلی ۖ ندیدم مگر خشت زن را سماع ۖ  
 أَجُولُ فِي بَيْعِهِ وَأَضْطَرُّ ۖ فَجِلْتُ فَيِدِ النَّفْسِ رَهْدَةً وَالْعَيْنِ جَبْرِي ۖ  
 که بگشتم و فروختم آن متر دوی بودم ۖ پیش آن که در وصال آن نفس گسست گنده بودم ۖ چشم گریان بود و  
 انْقَلَبْتُ مَكْتَبٌ ۖ وَمَا تَجَاوَزْتُ إِذْ عَجَبْتُ بِهِ ۖ حَمْدُ التَّرَافِيحِ فَيَحْدِي النَّفْسَ  
 دل اندوهناک ۖ و نه در گذشتم و قتی که بازی کردم بآن مال ۖ حمد رضای یکدیگر را تا بیدار شوختم ۖ  
 فَإِنْ تَكُنْ غَاظَهَا كَوْهَهَا ۖ إِنَّ بِنَانِي بِاللَّظْمِ تَكَلَّسِبُ ۖ أَوْ أَنْتَ لِي ذِعْمَةٌ  
 پس اگر باشد که خشم آرد او دلگان می ۖ مگر بر تیرم گشتن آن بزم را بر یکس روزی میکند ۖ یا آنکه بر تیرم قتی که تصدیرم  
 خِطْبَتَهَا ۖ زَخْرَفْتُ قَوْلِي لِتَبْحِي لَاتَبُ ۖ قَوْلَ الَّذِي سَارَتْ الرَّفَاقُ إِلَى كَعْبِي ۖ  
 خود ستگاری ۖ و آه آنستم سخن خود را را ما شود حاجت من ۖ پس سوگند خدا تصدیر میکند رفیقان سفر طرف ۖ کعبه او  
 تَسْتَحْفَهَا الشُّجْبُ ۖ مَا الْمَكْرُ بِالْمَحْضَنَاتِ مِنْ خَلْقٍ ۖ وَكَأَنَّ عَارِي التَّمْوِيَّةَ  
 از روی میکند آن شکر بزرگ ۖ نیست چو گردان بازمان پارسان زوی من ۖ نیست لباس من تبسین تر زین  
 وَالْكَذِبُ ۖ بَلْ فِكْرِي تَنْظِيمُ ۖ أَلَمْ أَلْمِذْ لَا كَيْفِي ۖ وَسِعْرِي الْمَنْظُورُ لَا  
 دروغ ۖ بلکه از تیرم آراسته میکند گردن بندمانه ۖ دست من زعفران برشت نظم کشیده شده است نه  
 لَسَّخْبٌ ۖ وَلَا يَدِي مُذْ نَشَأْتُ ۖ بَطِيهَا ۖ الْأَصْوَابُ ۖ أَيْمَةُ الرِّجَالِ ۖ وَالْكَتَبُ  
 زدن بندست ۖ نیست دست من از بنگامیکه پیشم دور آویخته شد ۖ بود مگر زنده باسه قلم و کتاب یا ۖ  
 نَهْدِي ۖ الْحَرْفَةُ ۖ الْمَشَارُ إِلَى ۖ مَا كُنْتُ أَحْوَى بِهَا وَأَجَلْتُ ۖ فَأَذِنُ لِشَرِي  
 نیست پیشه که اشاره کرده شد بسوی ۖ بجز کلام بودم که گویدم و یکشدم آن در و سیم ۖ پیش آن که برای شرح حال من

مَا أَذِنَتْ لَهَا وَلَا تَرْقُبْ وَاحْكُم بَيْنَ بَيْتِهَا وَبَيْنِ بَيْتِهَا  
چنانکه گوش گشایی برای زن بود رعایت کن و حکم کن بچرخید که در بیست بیگفت راوی بیرون گاه حکم کرد و چیز از بنا کرد و نزاع و

أَكَلِ اشْدَاةً تَخْتَفِ الْقَائِضِ إِلَى الشَّاتِةِ بَعْدَ أَنْ شَرِيفَتْ بِالْأَبْيَاتِ وَقَالَ  
تمام کرد و شعر خواندن خود را مایل نمود و فاضلی طرف از آن جوان پس از فریفتن شدن با بیات و گفت

أَمَانَةً قَدْ ثَبِتَ عِنْدَ جَمِيعِ الْحُكَّامِ وَوُلَاةِ الْأَحْكَامِ أَفْرِحُوا بِمِثْلِ الْبِكْرَاءِ  
آگاه باش که هرگز این نشان نیست که تحقیق ثابت شد از زوایای فرمان بیان و صاحبان فرمانها از رسیدن گوشه جوان مردمان

وَمِثْلُ الْأَيَّامِ إِلَى اللَّيْسَامِ وَأَيُّ الْأَخَالِ بَعْدَكَ صِدْقًا فِي الْكَلَامِ يَرِيثُ  
و اگر مین روزگار رسوبی نکسان و در بدستیگه من گمان مبرم شود هر ترا راست گو در سخن دور

مِنَ الْمَدَامِ وَهَاهُوَ قَدْ اعْتَرَفَ لَكَ بِالْمَرَضِ وَصَرَخَ عَنِ الْمَحْضِ وَبَيْنَ  
از کو پیش و آگاه باش که او تحقیق اقرار کرد و مرز ابوام و تهریز کرد از چیز خاص و بیان کرد

وَصَدَّاقَ النَّظْمِ وَبَيَّنَّ أَنَّهُ مَعْرِفُوقُ الْعُظْمِ وَإِعْتَانُ الْمَعْدِ سَلَامَةً  
گواه صادق نظم و ظاهر شد که هر آینه او نفس ست در بخا بنیدن خدر دست را در خا سیاست

وَجَسَّسِ الْعَبِيرِ مَا شَأْنَهُ وَكَيْفَانَ الْفُقَرَاءِ زَهَادَةً وَأَنَّهُ تَهَارُ الْمَرْجِ بِالْقَبْرِ  
و قید کردن تنگ است گناه است و پوشیدن در پوشی بر نیزه گالیست و شجرانست کثافتی بکلیب

عِبَادَةً فَأَرْجِعْ إِلَى خِدْرِكَ وَأَعْدِدْ لِي أَبَا عَدْرِكَ وَهَنْفِي مِنْ تَرَائِكِ  
بنگست پس بازگردت خانه خورت و بجل کن خدر شوهر خود را و باز ایست از تیزی زبان خود

وَسَلِّ بِقَضَائِ رَيْكَ ثُمَّ أَنْتَ فَرَضُ لَهَا فِي الصَّلَاةِ قَاتِ حَيْثُ وَنَاوَلَهَا مِنْ  
و انقیاد کن بحکم پروردگار خود بستر بر آینه قاضی هر سوم کرد بای بود و در صد نما بهره و در اندر بود بر از

دَرَاهِمِهِمَا قَبْضًا وَقَالَ لَهَا تَعْلَلًا بِهَذِهِ الْعِلَالَةِ وَتَنْتَدِ بِأَبِيهِمْ أُنْدُلُكُمْ  
در همای آن مقدار گشت و گفت بهر و تو فاضحت کفید باین چیز اندک و سیراب شوید باین آسب نذکس

وَأَصْبِرْ عَلَى كَيْدِ الزَّمَانِ وَكَذِّهْ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَيْءِ أَوْ أَحْمَدِ  
و صبر کنید بر کز زمانه و سخن آن پس فریب است که خدا اتعالمے بیارد کثافتی که یا سکے

... (Extensive marginalia and commentary in smaller script surrounding the main text, including vertical columns of notes and a large central diamond-shaped note.)

مِنْ عِنْدِهِ فَتَهَضُّا وَلَيْسَتْ فِي رَحَةِ الْمُطْلَقِ مِنَ الْإِسَائِرِ  
 از نزد او پس برخاسته مرد و برای سخن خوشحالی را بود از تب  
 وَهِنَّ أَلَمْ يُوسِرِ بَعْدَ الْأَعْسَائِرِ قَالَ الرَّاوي وَكُنْتُ عَرَفْتُ  
 و نشاط غنی بعد سخن گفتم راوی و بودم کمی شناختم  
 أَنَّهُ أَبُوزَيْدٍ سَاعَةً بَرَعَتْ شَمْسُهُ وَتَرَعَتْ عَرْسُهُ  
 که هر آینه او ابو زید است و قنک تابید آفتاب او و خصومت کرد زوجه او  
 وَكَذْتُ أَفْصِي عَنْ أَفْتَانِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ مِنْ عَثْوِ الْقَاضِي  
 و نزدیک بودم که ظاهر کنم از او و فزون بودن او و بار آوردن شناخای او پس از آن ترسیدم از او  
 عَلَى بَثَانِهِ وَتَرَوْنِي سَائِدَةً قَدْ لَوِي عِنْدَ عَرَفَيْنَانَ يَرْتَجِعُ لِأَحْسَابِهِ  
 بر کرب او و بر آستن زبان او پس ننمید وقتت شناختن او ایگه استغن کرد اند او را برای کنی خود  
 فَأَجْمَعْتُ عَنِ الْقَوْلِ إِحْجَامَ الْمُرْتَابِ وَطَوَيْتُ ذِكْرَهُ كَلْفِي  
 پس باز ماندم از گفتن بجز باز ماندن شک آرنده و در بچیدم ذکر او مثل بچیدن نامه  
 السَّجِيلِ لِلْكِتَابِ إِلَّا اتِي قُلْتُ بَعْدَ مَا فَصَّلَ وَوَصَلَ إِلَى مَا وَصَلَ  
 برای نوشتن سزنامه مگر هر آینه من گفتم بعد از آن که جدا شد و رسید بسو سه چیز یکم رسید با و از عطا  
 لَوْ أَنَّ نَمَانًا يَنْطِقُ فِي آتِهِ لَأَمَّا نَا بَقِصَ خَبْرَةٍ وَمَا يَنْشُرُ مِنْ خَبْرَةٍ فَاتَّبَعَهُ  
 اگر کسی باشد از کسی که در روز نهال هر آینه آرد با حقیقت خبر او چیز که بگذرد کند از جادوهای یابی او پس در بی او فرستاد  
 الْقَاضِي أَحَدَ أَمْتَايَ وَأَمْرَهُ بِالْتَجَسُّسِ عَنِ ابْنَائِهِ فَمَا كَيْتَ أَنْ رَجَعَ مَتَدَّ هَائِي  
 قاضی یکی را از زمینان خود و حکم کرد از بتفتیش بر اخبار او پس در نگاش کرد و اینک ما را از بجاییکه ز روی کننده بود  
 وَفَقَرَمَ مَقْوَمَهَا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي مَهْمٌ يَا أَبَا مَرْثَمٍ فَقَالَ لَقَدْ عَانَيْتُ  
 و با او پس گشت بجاییکه تنگه نیز در پس گفت او را قاضی چیست سوال تو ای بابم پس گفت این هر آینه دیدم  
 عَجَبًا وَسَمِعْتُ مَا أَسْأَلِي حُرَابًا فَقَالَ لَهُ مَاذَا رَأَيْتَ وَمَا الَّذِي  
 چیزی عجیب شنیدم چیزیکه پدید آمد در من نشاط را پس گفت قاضی با او چه چیز است که دیدی و چه چیز است

شرح و توضیح بر متن اصلی  
 از نزد او پس برخاسته مرد و برای سخن خوشحالی را بود از تب  
 و نشاط غنی بعد سخن گفتم راوی و بودم کمی شناختم  
 که هر آینه او ابو زید است و قنک تابید آفتاب او و خصومت کرد زوجه او  
 و نزدیک بودم که ظاهر کنم از او و فزون بودن او و بار آوردن شناخای او پس از آن ترسیدم از او  
 بر کرب او و بر آستن زبان او پس ننمید وقتت شناختن او ایگه استغن کرد اند او را برای کنی خود  
 پس باز ماندم از گفتن بجز باز ماندن شک آرنده و در بچیدم ذکر او مثل بچیدن نامه  
 برای نوشتن سزنامه مگر هر آینه من گفتم بعد از آن که جدا شد و رسید بسو سه چیز یکم رسید با و از عطا  
 اگر کسی باشد از کسی که در روز نهال هر آینه آرد با حقیقت خبر او چیز که بگذرد کند از جادوهای یابی او پس در بی او فرستاد  
 قاضی یکی را از زمینان خود و حکم کرد از بتفتیش بر اخبار او پس در نگاش کرد و اینک ما را از بجاییکه ز روی کننده بود  
 و با او پس گشت بجاییکه تنگه نیز در پس گفت او را قاضی چیست سوال تو ای بابم پس گفت این هر آینه دیدم  
 چیزی عجیب شنیدم چیزیکه پدید آمد در من نشاط را پس گفت قاضی با او چه چیز است که دیدی و چه چیز است

شرح و توضیح بر متن اصلی  
 از نزد او پس برخاسته مرد و برای سخن خوشحالی را بود از تب  
 و نشاط غنی بعد سخن گفتم راوی و بودم کمی شناختم  
 که هر آینه او ابو زید است و قنک تابید آفتاب او و خصومت کرد زوجه او  
 و نزدیک بودم که ظاهر کنم از او و فزون بودن او و بار آوردن شناخای او پس از آن ترسیدم از او  
 بر کرب او و بر آستن زبان او پس ننمید وقتت شناختن او ایگه استغن کرد اند او را برای کنی خود  
 پس باز ماندم از گفتن بجز باز ماندن شک آرنده و در بچیدم ذکر او مثل بچیدن نامه  
 برای نوشتن سزنامه مگر هر آینه من گفتم بعد از آن که جدا شد و رسید بسو سه چیز یکم رسید با و از عطا  
 اگر کسی باشد از کسی که در روز نهال هر آینه آرد با حقیقت خبر او چیز که بگذرد کند از جادوهای یابی او پس در بی او فرستاد  
 قاضی یکی را از زمینان خود و حکم کرد از بتفتیش بر اخبار او پس در نگاش کرد و اینک ما را از بجاییکه ز روی کننده بود  
 و با او پس گشت بجاییکه تنگه نیز در پس گفت او را قاضی چیست سوال تو ای بابم پس گفت این هر آینه دیدم  
 چیزی عجیب شنیدم چیزیکه پدید آمد در من نشاط را پس گفت قاضی با او چه چیز است که دیدی و چه چیز است

وَعَيْتَ قَالَ لَمَّا نَزَلَ الشَّيْخُ مَدُ خُجْرٍ يُصِفُكَ بِلَدِينِهِ وَمَخَالَفَتِ بَيْنِ رَجُلَيْهِ وَأَعْرَضَ  
 كَمَا بَدَأَ كُنْتِي كُنْتُ بِهَيْشِدِهِ وَشَجَّازِ فِيهِمْ كَمَا بَدَأَ بِهِمْ مِنْهُ وَوَدَّ أَنْ يَكُونَ فِيهِمْ كَمَا بَدَأَ بِهِمْ مِنْهُ  
 بِلَدْنِهِ شِدْقِي وَقَوْلِي لَمْ يَكُنْ كَذْتُ أَصْلَابِي بِلَدْنِي وَمِنْ وَقَائِحِ مَشْخَرِيَّةِ  
 بِرَكْوَانِ هُوَ كَبِيْرٌ مِنْ خُودِي كُنْتُ  
 وَأَزْرُ السَّجْنِ لَوْلَا حَاكِرُ الْأَمَلِ كُنْدَارِيَّةِ فَضَمَّتْ الْقَاضِي حَتَّى هَوَتْ  
 وَبِصِيْرٍ مِنْ زَنْجٍ وَالْأَكْرَبِيُّ بُوْدُ حَاكِمِ شَهْرٍ اسْكَنْتَ دَرِيَّةِ بِسْ خَنْدِيْرِ قَاسِمِي تَا أَنْ كُنْتُ أَمَاوِي  
 وَيُنْفِيهِ وَذَوَاتِ سَكِنَتُهُ فَلَمَّا فَاءَ إِلَى الْوَقَارِ وَعَقَبَتِ الْأَمْتِيْعَةُ ابْنَ  
 بِالْإِسْتِغْفَارِ قَالَ اللَّهُمَّ بِمَجْدِهِ عِيَادِكَ الْمُقَرَّبِينَ حَيِّمِ جَيْسِي عَلَى النَّادِيْنَ  
 أَمْرٌ نَسِيْ خَوَاتِمِ رَأَيْتُ بَارِضِيَا بِبِرِّزِكِي بِنْدِيَايَ خُودَتِي كَمَا قَرِبْتُ وَبِشَيْئِي أَمِنْ كَيْدِي مَزَابِ وَأَبْنَاءُ كَانِ  
 ثُمَّ قَالَ لِيذَلِكَ الْأَمِينِ عَلَى يَبِيْفَا لَطَلَقَ مُجَدَّافِي طَلَبِيْ تَمْرَعَا وَبَعْدَ لَا يِيَّةِ  
 بِسْتِرِي كُنْتُ قَاضِي مَرَاثِمِيْنَ رَاحِيَا رَاوِيْ بِسْ رَفْتِي بِجَلِيْكِي زُوْدِي كُنْتُ بُوْدُ وَرَجِيْسِيْنَ أَوْ بِسْتِرِيَا زَا أَمْدِ  
 مُجْدَرِيَاتِيَّةِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي أَمَا إِنَّهُ لَوْ حَضَرَ لَكُنْفِي الْحَذَرُ ثُمَّ لَا أَوْلَيْتُهُ  
 بِسْتِرِي كَرُونِ فُوْدِكَا لِيَكْفِيْ خُودِي وَبِشَيْئِي أَمِنْ كَيْدِي مَزَابِ وَأَبْنَاءُ كَانِ  
 مَا هُوَ بِأَوْلِي وَلَا زَيْتَانِ الْأَخْرَاةِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ الْأَوْلَى قَالَ الْحَاسِ شَيْ  
 بِسْتِرِي مَبْدُومِ أَوْلِيْ كَرَانِ بِالْوَزْرِ بِبِشَيْئِي أَمِنْ كَيْدِي مَزَابِ وَأَبْنَاءُ كَانِ  
 بِنُ هَامٍ فَلَمَّا رَأَيْتُ صَعُو الْقَاضِي إِلَيَّ وَقَوَّتْ ثَمْرَةَ التَّنْبِيْهِ عَلَيَّ  
 بِسْتِرِي هَامٍ بِسْ بِرْكَاهِ وَبِدْمِ خَوَاتِمِشِ قَاضِي طَرَفِ أُوْدُ وَرَكْدِ شَتْنِ فَاكُدُهُ أَكْمِي وَادِنِ بِرُويِ  
 عَشِيْتِي نَدَا أَمَّةُ الْفَرْزُوقِي حَيْنَ أَبَانَ الثَّوَارِ وَاللَّسْعِي لَمَّا اسْتَبَانَ  
 فَرْوَشِيْدِ مَرَابِيْشِيَانِي فَرْزُوقِ وَخَيْبِكِي طَلَاقِ بَابِيْنَ دَاوِ مَسَاةِ لَوَارِ رَا وَبِشَيْئِي أَمِنْ كَيْدِي مَزَابِ وَأَبْنَاءُ كَانِ  
 أَنَّمَا زِلْمَقَامَةُ الْعَاشِرَا الرَّحِيْبِيَّةِ عَلَى الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ  
 سِجْرَا مَقَامُ دَهْمِ مَوْسُومِ بِرَجِيْبِي حَكَايَتُ كَرْدِ حَارِثِ بِسْتِرِي هَامٍ

المقامات العزيمى  
 المقامة التاسعة  
 وعيت قال لما نزل الشيخ مد خوجر يصفوك ببلدك ومخالفت بين رجلين واعرض  
 كما بدأ كنتي كنت بهيشد و شجراز فيهم كما بدأ بهم منده وودد ان يكون فيهم كما بدأ بهم منده  
 ببلدك شديق وقولي لم يكن كذت اصلابك ببلدك ومن وقايع مشخرية  
 بركون هو كبر من خودي كنت  
 وازر السجن لولا حاكم الامل كندارية فضمت القاضي حتى هوت  
 وصيدم زنگ الاكربي بود حاكم شهر اسكن دريه بس خندير قاسم تا انك اتماد  
 وينفيه وذوات سكينته فلما فاء الى الوقار وعقبت الامتيعه ابن  
 بالاستغفار قال اللهم بمجده عيادك المقربين حيم جيسي على الناديين  
 امرئ نسي خواتم رايت بارضيا ببرزكي بندياي خودت كما قربت وبشيئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 ثم قال لذالك الامين على يبا فطلق مجدافي طلبه ثمرعا وبعد لا ييه  
 بستر كنت قاضي مراثيم رايا راو بس رفت بجلكي زودي كنت بود ورجيسين او بستر يا ز آمد  
 مجدرياته فقال له القاضي اما انه لو حضر لكنفي الحذر ثم لا اوليت  
 بستر كرون فوكا لفي خود و بشيئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 ما هو بولي ولا زيتان الاخراة خير له من الاولى قال الحاسي شئ  
 بستر مبدوم اولي كر ان بالوزر ب بيشئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 بن همام فلما رايت صعوا القاضي الي وقوت ثمره التنبيه علي  
 بستر همام بس برگاه ودم خوايش قاضي طرف او ودرگدشتن فاكده اكمي وادن بروي  
 عشيتي ندا امه الفرزوقي حين ابان الثوار واللسعي لما استبان  
 فروشيد مرابيشاني فرزوق وخبك طلاق بابين دادمساة لوار را و بيشاني كسي برگاه ويدر  
 انما ز المقامة العاشرا الرحيبية على الحارث بن همام  
 سجر ا مقام دهم موسوم برجيب حكايت كرد حارث بستر همام

المقامات العزيمى  
 المقامة التاسعة  
 وعيت قال لما نزل الشيخ مد خوجر يصفوك ببلدك ومخالفت بين رجلين واعرض  
 كما بدأ كنتي كنت بهيشد و شجراز فيهم كما بدأ بهم منده وودد ان يكون فيهم كما بدأ بهم منده  
 ببلدك شديق وقولي لم يكن كذت اصلابك ببلدك ومن وقايع مشخرية  
 بركون هو كبر من خودي كنت  
 وازر السجن لولا حاكم الامل كندارية فضمت القاضي حتى هوت  
 وصيدم زنگ الاكربي بود حاكم شهر اسكن دريه بس خندير قاسم تا انك اتماد  
 وينفيه وذوات سكينته فلما فاء الى الوقار وعقبت الامتيعه ابن  
 بالاستغفار قال اللهم بمجده عيادك المقربين حيم جيسي على الناديين  
 امرئ نسي خواتم رايت بارضيا ببرزكي بندياي خودت كما قربت وبشيئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 ثم قال لذالك الامين على يبا فطلق مجدافي طلبه ثمرعا وبعد لا ييه  
 بستر كنت قاضي مراثيم رايا راو بس رفت بجلكي زودي كنت بود ورجيسين او بستر يا ز آمد  
 مجدرياته فقال له القاضي اما انه لو حضر لكنفي الحذر ثم لا اوليت  
 بستر كرون فوكا لفي خود و بشيئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 ما هو بولي ولا زيتان الاخراة خير له من الاولى قال الحاسي شئ  
 بستر مبدوم اولي كر ان بالوزر ب بيشئ اتمن كيدي مزاب و ابناء كان  
 بن همام فلما رايت صعوا القاضي الي وقوت ثمره التنبيه علي  
 بستر همام بس برگاه ودم خوايش قاضي طرف او ودرگدشتن فاكده اكمي وادن بروي  
 عشيتي ندا امه الفرزوقي حين ابان الثوار واللسعي لما استبان  
 فروشيد مرابيشاني فرزوق وخبك طلاق بابين دادمساة لوار را و بيشاني كسي برگاه ويدر  
 انما ز المقامة العاشرا الرحيبية على الحارث بن همام  
 سجر ا مقام دهم موسوم برجيب حكايت كرد حارث بستر همام

قَالَ هَتَفَنِي كَاعِي الشُّوقِ إِلَى رَهْبَتِ مَالِكِ بْنِ طُوقٍ فَلَيْتَهُ عَظِيمًا  
 كَافَتِ أَوَّلَ دَوْمِهَا خَائِدَةً شُوقٌ طَرَفٌ رَجِبْنَا كَرَامًا مَالِكٌ بِسِرِّ طُوقٍ لَيْسَ بِجَابِتٍ كَرِيمٍ أَوَّلًا كَالْبِكْرِ سَوَاءٌ لَدَوْمٍ  
 بِشَاهِدَةٍ وَمَنْ تَضِيَعُ عَمَّةٌ مَشْهُجَةٌ فَلَا النَّقِيَّةَ بِهَا الْمَرَامِي وَشَدَّ دَعْتُ  
 نَاقَةَ تَبْرِزُوا وَكَشْنَدَهُ لَدَوْمٍ ارَادَهُ تَبْرِزُوتَا بَانِزَالِيسٍ هِرْكَاهُ إِذَا خْتَمَ دِرَانِ شَرِئْتَ لِكَلِ ارَادَهُ سَوَارٌ بِسْتَمِ  
 أَصْرَاسِي وَبِرَدَّتْ مِنْ لِحْمَامٍ بَعْدَ سَبْتِ رَاسِي رَأَيْتُ غَلَامًا قَدِ  
 رَشَّ لِسَ خَيْرِهِ خُودٍ وَبِرُونَ أَدَمَ ارْزُكَ مَا بَلِيسَ ارْزُسْتَرُونَ مَوِي سَرَفُودٍ وِيدِمَ كُودِ كِ هِرْأَيِنِه  
 أَوْعِي قَالِبِ الْجَمَالِ وَالْبَيْسِ مِنَ الْحُسْنِ حَلَّةَ الْكَمَالِ وَقَدْ اغْتَلَقَ  
 رِيحِيَّةً تَشْدَهُ بُوْدُ وَرَ كَالْبَدْرِ خُوبِرُوتَا وِوَشَانِيْدَهُ شَدَّ ارْحَسَنِ جَاوِرُ كَمَالٍ وِهِرْأَيِنِه أَوْخِيْتَهْ اسْتِ  
 شَيْخٍ يَرُدُّ فَيَدْعِي أَدَمُ فَتُكُ يَا بِنْتُ الْغُلَامِ مُتَكْرِعَةً وَيَكْبُرُ قَرَفَتَا  
 بِرِي بِأَسْتِنِ ارْزُ بَالِكِرِ مَوِي جِيْمَنُ كِرْزِي كِرْزِي لَوَشْتِهْ اسْتِ ارْشِيْرُجَ لَوَكُوكُ الْكَارِكِرِي وَشَانِيْتَا ارْزُ ارْزُ كِرْزِي وِوَشْتِ ارْزُ  
 وَالْإِخْتِصَامُ بَيْنَهُمَا مُتَطَابِرُ الشَّرَارِ وَالرِّجَامُ عَلَيْهِمَا يَجْمَعُ بَيْنَ  
 وِوَشْمِنِي وِوَرِمْيَانِ هِرْزِ دِ بِرِنْدَهْ اَعْكُرُ لَبُودٍ وِانِبُوسِ بِرِائِشَانِ فَرْدِمْ بِكِرُودِ مِيْمَانِ  
 الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ إِلَى أَنْ تَرَاهِيَا بَعْدَ اسْتِطْطَا لَدَدِيَا لَتَنَافِيسُ  
 نِيْمَانِ وِوَبِدَانِ نَا اَنِكَمَهْ مَاضِي شُدْنِدَهْ هِرْدِ وِوَبِدَانِ زِدْ رُكُوشْتِ مَوْجُوْتِ تَحْتِ مِرَافِعَهْ  
 إِلَى وَالِي الْبَلَدِ وَكَانَ هَمِيْنُ يَزِيْنُ بِالْمَهْنَاتِ وَيَغْلِبُ حُبَّ الْبَيْنِيْنِ  
 بِسُورِي حَاكِمِ شَهْرِ عَالِ اَنِكَمَهْ بُوْدِ حَاكِمِ اَلْكَسَايِكِهْ تَحْتِ كُرُوْمِهْ يَشْدُ بِجِمَالِ نَيْبِي وِوَرَا لِبِ مِيكِرُودِ مَحَبْتِ هِرْسَرَا نِرَا  
 عَلَى الْبِنَاتِ فَاسْرَعَا إِلَى قَدْوَتِكَ كَأَسْتَيْلِكَ فِي عَدْوَتِي  
 بِرُوْمَنْزَانِ بِسِ زُوْدِي كُرْدِنِدِ هِرْدِ وِوَطْرَفِ مَجْلِسِ اوْمَانْدِ سَمِي سَلِيكِ دَرْدِ وِوَبِدَانِ او  
 فَلَا حَضْرَةَ أَحَدٍ دَا الشَّيْخِ دَعْوَاةٌ وَأُسْتَدْعَى عَدُوًّا فَاسْتَنْطَقَ  
 بِسِ هِرْكَاهُ حَاضِرُ شُدْنِدَهْ هِرْدِ وِوَبِيْشِ قَاضِي ارْزُ رُكُوشْتِ بِرِي مَوِي خُودِ اوْدُو رُوْمَنْزَانِ بَارِي وِوَرِاسِ جِيْمَنُ لَفْتَنِ نِيْمِوسْتِ حَاكِمِ ارْزُ  
 الْغُلَامِ وَقَدْ فَتَنَتْهُ مَحَاسِنُ عَرَفَتِهِ وَهَسْرَةُ عَقْلِهِ بِتَضْيِيقِهِ  
 كُرُوكِ وِوَبِحَقِيْقِ مَفْتُونِ كُرْدِمَ بُوْدِ قَاضِي رَايِي كُوْكِ كُرْدِمَ كُرْدِمَ خُودِ وِوَبِرِيْدَهْ بُوْدِ زُوْدِ اوْرَا بِمَوَارِدِ كُرْدَانِ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped note in the center-left containing the number 430.

طَرِيهَ فَقَالَ إِنَّمَا أَفِيكَهَ أَفَاكَ عَلَى غَيْرِ سَقَاكَ وَعَضِيهَهُ مَحْتَالٌ عَلَى

كيسوي خود پس گفت گوید که تحقیق آن دعوی دروغ دروغ است بر غیر خون از زنده و دستان جلد گریست بر

مَنْ لَيْسَ مِيحْتَالٌ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنَّ شَهْدَكَ عَدْلَانِ مِنْ

کسی نیست ناگاه کشنده پس گفت حاکم با پیر اگر گواه باشند ترا و عادل از

المُسْلِمِينَ وَالْأَفَاسُوفِ مُشْرِئِينَ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدُّكَ خَاسِيًا

مسلمانان محرم بقصاص کنم و گرنه پس فرا گیرم از گوید که سوگند را پس گفت پیر هر آنچه از دست زبیر بر آورد

وَأَفَاحَ دَمَهُ خَالِيًا فَإِنِّي لِي شَاهِدٌ وَلَمْ يَكُنْ مُمْشَاهِدٌ وَلَكِنْ وَيْلٌ لِي

و برخت خون پسر را و خلوت پس کجاست مرا گواه و نبود در اینجا بیننده

تَلْقِيتهِ الْبُهَيْنِ لِتَبْيِينِ لَكَ الْإِضْطَاقِ أَمْ يَمِينٌ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ الْمَالِكُ

بشایسته کردن او سوگند را تا ما هر شود و در آیه صادق است یا کاذب پس گفت او را فاضل تو خداوند امین

لِذَلِكَ مَعَ وَجْدِكَ الْمُتَهَالِكِ عَلَى أَبْنِكَ الْهَالِكِ فَقَالَ الشَّيْخُ لِلْغُلَامِ قُلْ

کار هستی یا رانده خود که گزیرت بر پسر خود بلاک شده

الَّذِي نَزَّيْنَا بِالْحَبَابَةِ بِالطُّرْدِ وَالْعَيُونََ بِالْحُودِ وَالْحَوْلَجِبَ بِالْبِلِّ وَالْمِيَامِ

بس که زینت داد و جنبش آنها را بکیسوی با چشمها را بسخت سیاهی و سفیدی و ابروان را کبش و گوی آنها و دندانها را

بِالْفَلَجِ وَالْحُقُونََ بِالسَّقَمِ وَالْأَنُوفَ بِالسَّمِّ وَالنَّخْدَ وَدِدَ اللَّهَبِ وَالنَّغُودَ

بگشادگی میان آن و برده های چشم را بر بیماری و بینی را با ببلندی و خضار یا البرنجی و دندانها را بکبش را

بِالسَّنْبِ وَالْبُنَانِ بِالرَّقْرِقِ وَالْخُصُودَ بِالْمَيْفِ أَيْنِي مَا قَتَلْتَ ابْنَكَ

ببیرزنی و خوش آبی در سر استخوان را بنازک و نرمی و کمر را با بیاریکی هر آینه من نکشتم پسر ترا

سَهْوًا وَلَا خَيْدًا وَلَا جَعَلْتَ هَامَتَهُ لَيْسِيْفِي عَمْدًا وَإِلَّا لَرَمَى اللَّهُ جَفْنِي

بفراموشی و نه قصد و نگردانیدم سر او را برای شمشیر خود بنام و اگر نه پس انداز خدا شغالی بکس مرا

بِالْعَمَشِ وَالْحَدِيَّ بِالْقَشِّ وَطَرَّتِي بِالْحَجَلِ وَطَلَعِي بِالْبِلِّ وَوَدَّعِي

باضعف بصر و خضارهای مرا با نقطه های سیاه و سفید و کیسوی مرا بکبش و دندان مرا بکبش و سر مرا

Handwritten marginal notes in the top right column, including phrases like 'كيسوي خود پس گفت گوید که تحقیق آن دعوی دروغ دروغ است بر غیر خون از زنده و دستان جلد گریست بر'.

Handwritten marginal notes in the right column, including phrases like 'کسی نیست ناگاه کشنده پس گفت حاکم با پیر اگر گواه باشند ترا و عادل از'.



Handwritten marginal notes in the bottom right column, including phrases like 'کار هستی یا رانده خود که گزیرت بر پسر خود بلاک شده'.

Handwritten marginal notes in the bottom right column, including phrases like 'بس که زینت داد و جنبش آنها را بکیسوی با چشمها را بسخت سیاهی و سفیدی و ابروان را کبش و گوی آنها و دندانها را'.

Small handwritten mark or signature at the bottom left corner.

اَيْبَارُ وَمَسَاتِي بِالْبَحْرِ وَتَدْرِى بِالْحَقِّ وَفِشْتِى بِالْإِخْتِرَانِ وَشَعَائِي  
 بزرگی دانستن درین بر او برستی و دلبر و مسامحتی بکنی و سپیدی رخسار مرا نیاسای و پوشش روی مرا  
 بِالْإِظْلَامِ وَوَدَّ أَنِى بِالْأَقْلَامِ فَقَالَ الْغُلَامُ الْإِضْطِرَاءُ بِالسَّيْفِ  
 بسیارى دور است از باطنها پس گفت کودک اختیار میکنم سوختن را به با  
 وَكُلُّ الْأَلْسَانِ يَهْتَدِي لِآيَاتِهِ وَالْأَقْيَادُ بِالْمَوْذِي وَلَا الْخَلِيفَ بِمَا لَمْ يَخْلُفْ  
 هر برکت خود را از آیت او و راهت را بر اوست تنه ای نه سو گند را و چیزی که  
 بِهِ أَحَدٌ وَآبِي الشَّيْخِ الْأَشْرَفِ بَيْعَةُ الْمُهَيَّبِ الَّتِي أَخْتَرَعَهَا وَأَمْقَرَهَا  
 یاد کرده است بان کس و دسر از دیر مگر خوردین کودک را سو گندید و آن آورده بود و تلخ گردانید  
 بَجَرَعَهَا وَلَوْ تَزَالُ أَشْلَاهِي بِيَدِيهَا يَسْتَمِعُ رَهْمَتَهُ الرَّافِعُ خَيْرٌ  
 او را آشاها ماسه کن و همیشه بود و دشنام و بی کبیر میانه هر دو و زودتر بشد و او راست و زانی مگر  
 وَالْغُلَامُ فِي ضَمَنِ تَأْتِيهِ يَطْلُبُ قَلْبَ الْوَالِي بِتَلَوْنِهِ وَيُطِيعُ فِي أَنْ  
 کودک در دشنامی مگر کشتی خود از سو گند مینماید است حکم را به بیرون خود از کار او میدرد و او میگوید او را مگر جواب  
 يَكْتَسِبِي إِلَى أَنْ زَانَ هُوَ أَهْلٌ قَلْبِي وَآلَتِي بِبَيْتِ أَلِهِ الْوَجْدُ الَّذِي  
 او حسب بی او مانکه غالب شد است کودک بر دل او و اقامت کرد ما که بنقل کودک و بیاراست برای او عشق که  
 يَتِمُّهُ وَالطَّمَعُ الَّذِي تَوْهَهُ أَنْ يَخْلِيصَ الْغُلَامُ وَيَسْتَخْلَصَهُ وَأَنْ  
 خواهد کرده بود او را امیدیکه گمان برد آفراییکه به اندک کودک را و خالص کند او را براسه خود و اینک  
 يُنْقِذُهُ مِنْ حَبَالَةِ الشَّيْخِ ثُمَّ يَقْصِدُهُ فَقَالَ لِلسَّيْئَلِ لَكَ فِيمَا  
 را بانی دهد او را از دام پیر بجهه نگاه کند او را پس گفت شیخ آیا تر از من هست در چیزی که  
 هُوَ أَلْيَقُ بِالْأَقْوَى وَأَقْرَبُ لِلتَّقْوَى فَقَالَ الْوَيْهَامُ تَسِيرًا لِقَائِهِ وَ  
 آن لائق ترست به صاحب قوت و نره و کرم است بر بریز گاری پس گفت پیر بسوی که هر چه اشارت میکنی بیاور  
 لَا أَقِيفُ لَكَ فِيهِ فَقَالَ أَرَى أَنْ تَقْصُرَ حَيْثُ الْهَيْلِ وَالْقَالِ وَتَقْصُرَ  
 نه ایستم در آن گفت حکم می تو هم از یک باز مانده از جواب و سوال و سندنمی بر

سختی و در این بر او برستی و دلبر و مسامحتی بکنی و سپیدی رخسار مرا نیاسای و پوشش روی مرا بسیارى دور است از باطنها پس گفت کودک اختیار میکنم سوختن را به با و تلخ گردانید او را آشاها ماسه کن و همیشه بود و دشنام و بی کبیر میانه هر دو و زودتر بشد و او راست و زانی مگر خواهد کرده بود او را امیدیکه گمان برد آفراییکه به اندک کودک را و خالص کند او را براسه خود و اینک را بانی دهد او را از دام پیر بجهه نگاه کند او را پس گفت شیخ آیا تر از من هست در چیزی که آن لائق ترست به صاحب قوت و نره و کرم است بر بریز گاری پس گفت پیر بسوی که هر چه اشارت میکنی بیاور لا اقيف لك فيه فقال ارى ان تقصر حيث الهيل والقالي وتقصروا

۴۵

مِائَةِ مِثْقَالٍ لِكُلِّ مِثْمَالٍ بَعْدَ مَا وَجَّعِي الْبَائِي لَكَ عُرْضًا فَقَالَ السَّيِّئُ

عد دینار مابردم از آن بر می راد فرام آرم برای تو بانی را از همه جان کن اتفاق نقد پس گفت پیر نیست

مَا مِثْمَالٌ خِلَافٌ فَلَا يَكُنْ أَوْعَدُكَ إِخْلَافٌ فَتَقْدَهُ الْوَالِي عِشْرِينَ

از من صد مسمت پس نه باشد و عدو ترا خلاف کردن پس نقد او او را حاکم نیست دینار

وَوَدَّعَ عَلِيٌّ وَرَهَيْتَهُ نِكَاحَ خَمْسِينَ وَكَفَى تَوْبُ الْأَجِيلِ وَالْقَطْعُ لِأَخِيهِ

و دست کرد بر خادمان خود کمال کردی پنجاه و دینار را دستگ گردید جامه شبا نگاه و بریده شمار همت

صَوَّبَ التَّحْصِيلُ فَقَالَ لَهُ خُذْ مَا رَأَيْتَ وَدَعُ عَنكَ الْمِجَاجَ وَعَلَى فِي

آن باران فرام آوردن پس گفت خاکم پیر لا بگیر آنچه حاضرست و بگذر از خود خصوصت را لازم ست

عَدَا أَنْ أَوْصَلَ إِلَى أَنْ يُبَيِّنَ لَكَ الْبَائِي وَيَتَحَصَّلُ فَقَالَ السَّيِّئُ

بر من ده و الیکه بیو شکی جویم بلفظ بسوی آنکه جمع شود ترا مال باقی در اصل شود پس گفت پیر

أَتَسْبَلُ مِنْكَ عَلَى أَنْ لَا يَمُرَّ لَيْلِي وَيُورِعَاةُ لِسَانِ مُفْلِتِي حَتَّى

تبول کردم آنچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کنم کودک را از شب و گمبانی کند او را مردم چشم من تا آنکه

إِذَا عَفَى بَعْدَ إِسْفَارِ النَّجْمِ بِمَا بَقِيَ مِنْ مَالِ الصُّلْحِ تَخَلَّصْتَ قَائِمًا

چون تمام و بر پس از روشن شدن ماه با دوا بجز بیک باقی مانده از مال آسختی را باقی باید بیضد

مِنْ قُوبٍ وَبِرَأْوَةِ الْإِلَهِ سَبِّهِمْ دِيمَ ابْنِ يَعْقُوبَ فَقَالَ لَهُ الْوَالِي

از جز ده پاک شود بجز پاک شدن اگر از خون پسر یعقوب علیها السلام پس گفت او را حاکم

مَا أَدَاكَ سُدَّتْ مَعْلَمًا وَلَا وَصَتْ قُرُوبًا قَالَ الْهَارِثُ بَيْنَ هَمَّاهُ فَمَلَا

نمی بینم ترا که گفتی کردی از عدد که شنبی را در همه چیز می از عدد در گذشته گفت عارث پسر همام پس هر گاه

رَأَيْتَ حَيْثُ السَّيِّئُ كَانَتْ الشُّرُوبِيَّةُ تَعَلَّمْتُ أَنَّهُ عَمْرُ السُّرُوجِيَّةِ فَلَيْتَ

دیدم دیلها می پیر را مثل و مال را از احساس سوزنی دانستم که هر آنکه سردار قبیله سر و عنت پس درنگ کردی

إِلَى أَنْ ذَهَبَتْ نُجُومُ الظُّلَامِ وَأَن تَلَوْتُ عَقُودَ الرِّهَامِ ثُمَّ

تا آنکه متفرق شدند چو ماهی انبوه مردم مدوشن شد ستارگان تاریکی اول شب پس از آن

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional text.

Vertical marginal note on the right side of the page.

فَصَدَّتْ فِتْنَاءَ الْوَالِي فَاذَّ الشُّمُّ لِنَفْسِي كَالِي فَتَشَدَّقَهُ اللَّهُ اَهُوَ ابُو زَيْدٍ  
 قصه کردیم حسن خانه حاکم را پس ناگاه پیر برای جوان نگهبان سینه پس قسم گرفتم اورا که ای ابا زید  
 فَقَالَ اَيُّ وَفَعَلِي الضَّيْدُ فَقُلْتُ مَنْ هَذَا الْفُلَامُ الَّذِي هَفْتُ لَهُ  
 پس گفت آری سوگند خطمال گفته فلک را پس گفتم کیست ازین که در سگ که پرید تو بسبب حسن او  
 الْاِحْلَامُ قَالَ فِي النَّسَبِ قُرْبِي ذُو الْمُنْتَسَبِ فِي قُلْتُ فَمَنْ لَهُ  
 فردا بپس گفت او در ازاد و بجز من است در در حقین روزی دام بیست پس گفتم چو آنه

اَكْتَفَيْتَ بِمَحَاسِنِ نَيْطِرِي كَفَيْتَ الْوَالِي الْاَلْبَانِيَّاتِ بِكَلْمَةٍ فَقَالَ  
 پسند کردی باینکه بنیهای آفرینش او چو اگا گزاردی کردی حاکم را از مفتونی اورا نه آن که او ک پس گفت  
 لَوْلَا مَرْوُزُ جَبْهَتِهِ السَّيْنِ مَا قَفَسْتَ اَلْبَانِيَّاتِ ثُمَّ قَالَ يَتِ الْبِنَاءُ  
 اگر که در سینه ز پیشانی او سین را بهر آینه جمع نیکمدم بجا و دیدار را بپس از آن گفت باش آتشب

عِنْدِي لِنُطْفِئَنَّ رَاجِوْحِي وَنُدَيْلُ الْمَوِيِّ مِنَ النُّوِيِّ فَقَدْ جُمِعَتْ  
 نمودم آن طاغوت آتش از خود او عوض کنم بجهت ما از روزی پس بهر آینه جمع شدم و قصه کردم  
 عَلَا اَنْ اَسْلَ بِسُجُودِ وَاصِلِ قَلْبِ الْوَالِي فَا رَحِمَتْهُ قَالَ فَقَضَيْتُ  
 بزرگ بیرون آنم وقت صبح کا ذهب بهر بان کنم دل حاکم را اذا آتش پیشانی گفت را می پس گزرا نیدم  
 اللِّيَاءَ مَعْرُفِي سَهْرِ النُّوِيِّ مِنْ حَدِي لَقِيَتْ زَهْرًا وَخِيَاءًا بِشَوْحَتِهِ اِذَا  
 شب را با ابو زید در آفرانه خوش آینه تراز گستان خنک بر او مستان در در حسان تا آنکه

لَا لَ الْاَفْقِي ذَنْبِ التَّرْحَانِ وَاَنْ اَسْلَجَ الْبُحْرِ وَعَانَ ذُكِبِ مَتْنٍ  
 چنانکه بر اند آسمان را در گم کنی صبح کا ذهب نویدک شدید سخن شدن صبح در سیرد دست آن سوز شد از در شست  
 الطَّرِيقِ وَاِذَا آقِ الْوَالِي عَذَابِ الْحَرْقِ وَسَلِمٌ اِلَى سَاعَةِ الْفَرَاقِ  
 راه راه و چنانکه حاکم را عذاب آتش سوزنده دست بر سوسه من وقت جداست

رَمَقَتْ عَيْنَا الْاِنْصَاقِ وَقَالَ اَدْفَعْنِي اِلَى الْوَالِي اِذَا اسْلَيْتِ  
 بزرگ کا خدا ستوار چسپانیده در گفت چه آتیه بسره حاکم و تیکه بود و شود

*Handwritten marginal notes in the middle column, likely commentary or alternate versions of the text.*

*Handwritten marginal notes in the left column, likely commentary or alternate versions of the text.*

علاء

علاء

الْقَرَارُ وَتَحَقَّقَ مِنَّا الْفِرَادُ فَفَضَضْتُمَا فِئَلِ الْمُتَلَيِّسِ مِنْ مِثْلِ حَيْفَانِهِ

شکب وثابت شود از اگر محقق پس شکستم به رعد ایکه دارد رنده از مانند نامه

الْمُتَلَيِّسِ فَإِذَا فِيهَا مَكْتُوبٌ نَظْمٌ قُلْ لَوْلَا مَا دَرَسْتُ بَعْدَ بَيْتِي لَأَدِيمَا

شکس شاعر پس ناگاه در آن نوشته بود بگو عالم را که ترک گویم اورا آید مردمانی خود به ریشمان

سَادِمًا يَعْضُ الْيَدَيْنِ سَلَبَ الشَّيْءِ مَا لَوْ وَقَمَاءُ لَمْ يَكُنْ فَاصِيلُ النَّظْمِ

تکلمین بحالیکه میگوید به دور دست را در بود پیرمال آنحالم را در جوان او خنده دارد پس به دست آنش

حَسْرَتَيْنِ هَجَادًا بِأَعْيُنِ حَيْنِ أَعْمَى هَوَاهُ عَيْنٌ فَانْتَنَى بِالْهَيْبَتَيْنِ

دو در پنج بخشش کرده برینش یکمیکه کرد نمود از روی او به چشم او را پس بازگشت سینه را به چشم او

حَقِيقَةُ الْحُزْنِ يَا مَعْنَى مَا يُجِدُنِي هَجَارَتٌ لَا تَأْتِي مِثْلَ بَعْدِ حَيْنِ

از یک کن غم را ای - خا اکلند و پس نفع نمیدم جستن نشا از پس ذات چیز -

وَلَكِنْ جَلَّ مَا عَرَاكَ كَمَا جَلَّ كَلْدَى الْمُسَيَّبِينَ رُدُّكَ الْحَسَّائِينَ هَجَارَتٌ

قسم نه است هر کینه بودگ - تا آنچه فرود آمد تراجه کرد بودگ است نه و سواران صیبت از این هجارت

أَعْتَصَمْتُ مِنْتَهْجًا وَأَحْرَمْتَهُ وَاللَّيْمَةُ كَأَرِيْبٍ يَبِيْ ذِيْنِ هَجَارَتِ

بیل رفتی از آن دانش به هوشیاری را به و عائل بالا میخوابد این هر دور را به پس - از نامه کن

مِنْ بَعْدِهَا الْمَطَامِعُ وَأَعْلَمُ أَنَّ صَيْدَ النَّطِيَاءِ أَلْيَسَ لَهْبَيْنِ كَأَوْلَا كَلِّ

از پس این عادت طعمها را در آن به نیتش شکار آبران نیست آسان نه آموان و نه هر

هَاتِرِيْلُ الْفَجْرِ وَلَوْ كَانَ مُخَدَّ قَائِلًا لِلَّيْنِ هَجَارَتِ مِنْ مِثْلِ الْبَطْطَادِ

پرنده در آید به ام به اگر به با پیشه کرده کرده شده اند و از نسیم قسمت است بساکن گوشه ما کار کند

فَأَصْبَيْدُهُ وَلَمْ يَلِقْ غَيْرَ حَقِي حَيْنِ هَجَارَتِ مِنْ مِثْلِ الْبَطْطَادِ

پس خود شکار گشت و در نه بود و موزد که همین به پس نامه به میرا شود - به دانش را به از

بِرَقِي فَبِرِصْوَاتِهِ حَيْنِ هَجَارَتِ مِنْ مِثْلِ الْبَطْطَادِ

برق است که در آید آتشا که بلک است و بهوشان چشم را در - به حجابش

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large vertical note on the right side and smaller notes in the top and bottom margins.

Handwritten vertical note on the far right edge of the page.

لكنني فيه ثوب ذل وشين، قباء القمرا تباع حوى النفس بيار  
 که چو بی در این جهان خوار میباید پس غمی در رخ جوان بیروی آرزو نفس است و در خم آرزو است نفس  
 الهی هنج انعين بد قال الراوي فمرقت رقتة شه همدرو لم ابل اعدل  
 بنده که گویم چه هست گفت روایت کنند پس بدمه آدم نوشته او را کجا یک بزه بریزد بود که غم است که است و بزه بود  
 أم عدد المقامة الحادية العشرة السابعة أخبر الخارث  
 خواهد داشت مقامه یازدهم مشهور بساویه نبرد او عارث  
 بن هام قال انست من قبلي القساوة حين خللت بساوة فاخذت  
 پس بهام گفت دیدم از دل خود سخنی را و قینکه فرود آدم در شهر ساوه پس شروع کردم  
 بالخبر المأثور في مد او ايها يزيارة القبور فلما اجرت الى محلة الاميات  
 بخدمتی که مروست در علاج کردن قساوت بدیدن قبرها پس هر گاه رسیدم بسوسه منزل هر گاه  
 وكفات الرقات رايت جبعًا على قبر يحفر ويحفر فاجرت اليهم  
 و جمع کردن گاه آنجا انهای بریزد دیدم گروهی را بر قبر که کنده می شد و مرد که زمین که میشد پس اگر کشتم بسوسه نشان  
 متفكر في المال متذكر اصن دة من اكل فلما الهدوا الاميت  
 اندیشم کنان در بار گشتگان و یاد کنند کسانی را که مردند از عزیزان پس هر گاه در لحه آورند مرد را  
 وفات قول ليت اشرف شيخ من رباوة متحضر ابه اوة وقد لقع  
 و گذشت گفت که کاشک تا بر شد بیری از پیشه زمین کجا یک کیه کننده بود و بعضا و کجا یک که بچیده بود روی خود را  
 وجهه يرد آية وتكر شخص لدها يه يليل هذا فيجعل العالمون قاديرو  
 بجا خود نشان سا کرده بود بهرست خود را از زیر کی خود پس گفت باری از نزل در زمین یک که کاندک کانی این را در دیدم که  
 ايها الغافلون و شيروا ايها المقصرون و احسنوا النظر ايها المتبصرون  
 ای غفلت کنندگان و گوشش کنید ای کوتاهی کنندگان و نیکو کنید نظر را ای بینندگان  
 ما لكم لا تحزنكم دفت الاثاب ولا يهولكم مهيل التراب  
 چه حال است شما را که اندر گریه نیکند شمارا و خاک بر نهان کردن پس ایان نمی رسد تا از زمین خاک بر ایشان

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large diamond-shaped section with the number 49 in the center.



بِدَامًا أَوْ حَصْلًا مِنْ الزَّمَانِ عَلَى أَمَانٍ أَوْ وَثِقًا بِسَلَامٍ لِذَاتِ أَوْ  
بعد و بجان یا ایما ندر شما از زمانه بر امان از حوادث کن یا اطمینان و بی خطرات نجات از موت

تَحَقُّقًا مُسْأَلَةً هَازِمًا لِلذَّاتِ كَلَامًا مَا تَوَهُبُونَ تَمَّ كَلَامُكَ  
یا نفیس کرد و در صالحه بر ندهند تا را چنین نیست تمیج است بجز گمان برود و بر چنین نیست قریب است که

تَعْلُونَ تَمَّ أَنْشَدَ لَكُمْ أَيُّ مَنِ يَدْعِي لِقَوْمٍ إِلَى كَمْ يَا أَخَا الْوَجْهِ الْعَبْدُ الذَّنْبُ  
خواید دانست بعد خواهد ای کسی که دعوی میکند هم را با چندان هم اندر هم با آناه گوی گناه و

الذَّمُّ وَتَخَطَّى الْخَطَأَ أَلَمْ أَمَا بَانَ لَكَ الْعَيْبُ أَمَا أَنْذَرَكِ الشَّيْبُ وَمَلَأَ  
بدری راه و خطا کنی خطای بسیار آیا ظاهر نشد ترا عیب و آبرو ساینده ترا بپرسد و نیست در بر بند

وَيْتٌ وَلَا تَسْمَعُ قَدْحَهُمْ أَمَا نَادَى بِكَ الْمَوْتُ أَمَا أَسْمَعُكَ نَصْوِيَّ أَمَا تَحْتَسِبُ  
بدری تنگی نیست گوش تو بر تیرگی کرده آیا آواز نداده است ترا مرگ بیا نشنوید ترا مرگ آواز زگرید بیا یا نمی ترسی

مِنَ الْقَوِيِّ فَتَهْتَاطُ وَتَهْتَمُّ فَكَيْ تَسُدُّ فِي لَسْوَةٍ وَتَحْتَالُ مِنَ الرَّهْوِ وَتَنْسَبُ لِلْهَيْبِ  
از گدشتن پس کار کنی بوشاری و غرور کنی با بیست تا بجز تیر شوی در زانو شوی در زانو کنی بگردان و در غیبت کنی بسوی بازی

كَانَ الْمَوْتُ مَعَهُمْ وَحَتَّمَا تَحَايَيْكَ وَالْبَطَاءُ تَلَايِكَ طِبَاعًا جَمَعَتْ فِيكَ  
گو با مرگ شامل خود باشد بخلق و در دشمنی تو از گداز و بر خود و در گداز کنی تدارک تو به طبیعت ما را که جمع کرده است در تو و

عِيوبًا شَمَلَهَا أَنْفَمٌ إِذَا اسْتَحَطَّ مَوْلَاكَ فَأَنْقَلَبُ مِنْ ذَلِكَ وَإِنْ لَحِقَ  
عیبها را که بر آنگه آن فرا هم آمد و در عقیده انفس بدوی صاحب خود را بر بی آرامش شوی ازین بعد اگر خالی ماند سی تو

مَسْعَاكَ تَلَطَّيْتُمْ مِنَ الْوَجْهِ وَإِنْ لَحِقَ لَكَ النَّفْسُ مِنَ الْأَضْفَرِ تَهْتَسُ وَإِنْ قَرَبَكَ النَّفْسُ  
در طلب زرق و میسوزی از اندوه و اگر از سر بر روی نفست از زرد و یعنی درین بار خوش بشوی و اگر گدازد و بر وجه از

تَغَامَتٌ وَلَا تَمَّ تَعَايِي النَّاصِحِ الْبُرِّ وَتَعَايِي وَتَوَزَّرْتُ وَتَهْتَسُ  
بجفت خود را گلشن و می کنی نیست غم ز تو و می گفت می نیست کننده بیگوار را در درج می کنی و گرفته خاطر بشوی و تقاضا بشوی

لِيْنِ عَدُوٍّ مِمَّنْ مَانَ وَمَنْ تَمَّ وَتَسْمَعِي فِي هَوَى النَّفْسِ وَتَحْتَالُ عَلَى الْفَلْسِ  
بجس که نیر سید و کسیکه در رخ گوید و کسیکه سخن کننده و گوشش میکند در درین نفس و دیگر چه میکند بر پیشتر

Handwritten marginal notes in the top left margin, including phrases like 'بِدَامًا أَوْ حَصْلًا' and 'الذَّمُّ وَتَخَطَّى'.

Handwritten marginal notes in the bottom left margin, including phrases like 'تَحَقُّقًا مُسْأَلَةً' and 'تَعْلُونَ تَمَّ'.

وَتَسْمِي خَلَّة الرَّمْسِ وَلَا تَدْلُ كُرْمَا نَهْرٌ وَلَا تَحْتَكَ لَعْنًا مَا طَامَ بِكَ اللَّعْنَةُ  
 و تراسون سکنی ناری کی قبرن و دیو کی بی بی بجز کتبی است و اگر گویند چشم نکوستی از اجنت هر آینه پهلک نکوی نکوییدن بجز ناست بیسته و  
 لَا كُنْتُ إِذَا أَوْعِظُ جَلَا الْأَحْزَانِ تَعْمَمُ سِتْدِي رِي الدَّم لَا الذَّمع إِذَا حَايِنَتْ  
 نمی بودی هر گاه که بچند و در کرد و عمر را اندوختن است که بر بزنی خون خفاشک و وقتیکه جانته کرده  
 لَا جَمْعُ يَفِي فِي عَرَضِ المَبِيعِ وَلَا خَالٍ وَلَا كَامٍ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَنْقَطُ  
 که نیست به تنگ کندار و میدان تیاست بدین برادر و برادر برادر که گویا که من می بینم ترا بجا لیکه می فتی طرف لور و کور کوری  
 وَقَدْ أَسَلْنَاكَ الرَّهْطِ إِلَى أَضْيَقٍ مِنْ سَمِّ هُنَاكَ الجِسْمِ مَدُودٌ  
 در اینجا لیکه بهر مد فراعن زمان تو ۴ بسوسه گورتک ترا ز سوراخ سوزن با آینه بدین در که کشیده شد است  
 لَيْسَتْ أَيْكَلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَغْمُرَ العُودُ وَيُمِيسِي العِظْمُ قَدْرَمٍ وَمِنْ بَعْدِهِ  
 تا بخورند و در که مانه تا آنکه بسپید و شود بدین و در کرد و استخوان هر کشیده بسپیده + و پس از آن  
 فَلَا بُدَّ مِنَ العَرَضِ إِذَا عَدَّ حِرَاطِ جَسْمُهُ مَدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ آقَرُ  
 پس هر وقت که در پیش آمدن وقتیکه میا شود در لیکه بل کشیده شده است به آنش برای کسی که کشید کند نشستن را  
 فَكَمْ مِنْ مُرْتَدٍ ضَلَّ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَكَمْ مِنْ عَالِمٍ ذَلَّ وَقَالَ الخُطْبُ  
 بسیار از زنده ها شده راه گم کرده بسیار از صاحب عزمه خوار شده و بسیار از اندامه که لغزیده و گفت امر سخت بود و در  
 قَدَحَمَ فَبَادِرَا لِيهَا العُرْيَا يَخْلُو بِهَا المُرُوقُ قَدَاكَ دِيْعِي العِشْمُ  
 بر نیت بزرگ شده این بودی کن ای نادان بجز یک شیرین شود با تو و پس هر آینه فریب است که بنیت بیای زندگی  
 وَمَا أَقْلَعْتَ عَنْ ذِمٍّ وَلَا تَرَكْنَا إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ لَانَ وَإِنْ مَرُوقْتَلَقِي  
 با نیت بیستاری از بدی و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته بشوی  
 لَمْ يَ اعْتَرَبْنَا فَعِي تَنْفَعُ السَّمُّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَا قَيْتِكَ فَإِنَّ المَوْتَ  
 مانند کسیکه در لقمه شود ماکدی اندازد و هر از زمین و در تو اش کن از ترغیب و کبر خردت و چرا که هر آینه مرگ  
 لَا قَيْتِكَ وَسَائِرِي فِي تَرَا قَيْتِكَ وَمَا يَنْتَكِلُ كُلُّ انْهَمَّ وَهَابِي  
 بپسند و تر است در ساریت کشنده و در غیر کن تو ۴ بسوسه کرده و اگر قصد کند و در در کن

و تراسون سکنی ناری کی قبرن و دیو کی بی بی بجز کتبی است و اگر گویند چشم نکوستی از اجنت هر آینه پهلک نکوی نکوییدن بجز ناست بیسته و  
 لَا كُنْتُ إِذَا أَوْعِظُ جَلَا الْأَحْزَانِ تَعْمَمُ سِتْدِي رِي الدَّم لَا الذَّمع إِذَا حَايِنَتْ  
 نمی بودی هر گاه که بچند و در کرد و عمر را اندوختن است که بر بزنی خون خفاشک و وقتیکه جانته کرده  
 لَا جَمْعُ يَفِي فِي عَرَضِ المَبِيعِ وَلَا خَالٍ وَلَا كَامٍ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَنْقَطُ  
 که نیست به تنگ کندار و میدان تیاست بدین برادر و برادر برادر که گویا که من می بینم ترا بجا لیکه می فتی طرف لور و کور کوری  
 وَقَدْ أَسَلْنَاكَ الرَّهْطِ إِلَى أَضْيَقٍ مِنْ سَمِّ هُنَاكَ الجِسْمِ مَدُودٌ  
 در اینجا لیکه بهر مد فراعن زمان تو ۴ بسوسه گورتک ترا ز سوراخ سوزن با آینه بدین در که کشیده شد است  
 لَيْسَتْ أَيْكَلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَغْمُرَ العُودُ وَيُمِيسِي العِظْمُ قَدْرَمٍ وَمِنْ بَعْدِهِ  
 تا بخورند و در که مانه تا آنکه بسپید و شود بدین و در کرد و استخوان هر کشیده بسپیده + و پس از آن  
 فَلَا بُدَّ مِنَ العَرَضِ إِذَا عَدَّ حِرَاطِ جَسْمُهُ مَدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ آقَرُ  
 پس هر وقت که در پیش آمدن وقتیکه میا شود در لیکه بل کشیده شده است به آنش برای کسی که کشید کند نشستن را  
 فَكَمْ مِنْ مُرْتَدٍ ضَلَّ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَكَمْ مِنْ عَالِمٍ ذَلَّ وَقَالَ الخُطْبُ  
 بسیار از زنده ها شده راه گم کرده بسیار از صاحب عزمه خوار شده و بسیار از اندامه که لغزیده و گفت امر سخت بود و در  
 قَدَحَمَ فَبَادِرَا لِيهَا العُرْيَا يَخْلُو بِهَا المُرُوقُ قَدَاكَ دِيْعِي العِشْمُ  
 بر نیت بزرگ شده این بودی کن ای نادان بجز یک شیرین شود با تو و پس هر آینه فریب است که بنیت بیای زندگی  
 وَمَا أَقْلَعْتَ عَنْ ذِمٍّ وَلَا تَرَكْنَا إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ لَانَ وَإِنْ مَرُوقْتَلَقِي  
 با نیت بیستاری از بدی و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته بشوی  
 لَمْ يَ اعْتَرَبْنَا فَعِي تَنْفَعُ السَّمُّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَا قَيْتِكَ فَإِنَّ المَوْتَ  
 مانند کسیکه در لقمه شود ماکدی اندازد و هر از زمین و در تو اش کن از ترغیب و کبر خردت و چرا که هر آینه مرگ  
 لَا قَيْتِكَ وَسَائِرِي فِي تَرَا قَيْتِكَ وَمَا يَنْتَكِلُ كُلُّ انْهَمَّ وَهَابِي  
 بپسند و تر است در ساریت کشنده و در غیر کن تو ۴ بسوسه کرده و اگر قصد کند و در در کن

و تراسون سکنی ناری کی قبرن و دیو کی بی بی بجز کتبی است و اگر گویند چشم نکوستی از اجنت هر آینه پهلک نکوی نکوییدن بجز ناست بیسته و  
 لَا كُنْتُ إِذَا أَوْعِظُ جَلَا الْأَحْزَانِ تَعْمَمُ سِتْدِي رِي الدَّم لَا الذَّمع إِذَا حَايِنَتْ  
 نمی بودی هر گاه که بچند و در کرد و عمر را اندوختن است که بر بزنی خون خفاشک و وقتیکه جانته کرده  
 لَا جَمْعُ يَفِي فِي عَرَضِ المَبِيعِ وَلَا خَالٍ وَلَا كَامٍ كَانِي بِكَ تَحْطِ إِلَى التَّعْدِ وَتَنْقَطُ  
 که نیست به تنگ کندار و میدان تیاست بدین برادر و برادر برادر که گویا که من می بینم ترا بجا لیکه می فتی طرف لور و کور کوری  
 وَقَدْ أَسَلْنَاكَ الرَّهْطِ إِلَى أَضْيَقٍ مِنْ سَمِّ هُنَاكَ الجِسْمِ مَدُودٌ  
 در اینجا لیکه بهر مد فراعن زمان تو ۴ بسوسه گورتک ترا ز سوراخ سوزن با آینه بدین در که کشیده شد است  
 لَيْسَتْ أَيْكَلُهُ الدُّوْدُ إِلَى أَنْ يَغْمُرَ العُودُ وَيُمِيسِي العِظْمُ قَدْرَمٍ وَمِنْ بَعْدِهِ  
 تا بخورند و در که مانه تا آنکه بسپید و شود بدین و در کرد و استخوان هر کشیده بسپیده + و پس از آن  
 فَلَا بُدَّ مِنَ العَرَضِ إِذَا عَدَّ حِرَاطِ جَسْمُهُ مَدَّ عَلَى التَّارِ لِمَنْ آقَرُ  
 پس هر وقت که در پیش آمدن وقتیکه میا شود در لیکه بل کشیده شده است به آنش برای کسی که کشید کند نشستن را  
 فَكَمْ مِنْ مُرْتَدٍ ضَلَّ وَمِنْ ذِي عَرَّةٍ ذَلَّ وَكَمْ مِنْ عَالِمٍ ذَلَّ وَقَالَ الخُطْبُ  
 بسیار از زنده ها شده راه گم کرده بسیار از صاحب عزمه خوار شده و بسیار از اندامه که لغزیده و گفت امر سخت بود و در  
 قَدَحَمَ فَبَادِرَا لِيهَا العُرْيَا يَخْلُو بِهَا المُرُوقُ قَدَاكَ دِيْعِي العِشْمُ  
 بر نیت بزرگ شده این بودی کن ای نادان بجز یک شیرین شود با تو و پس هر آینه فریب است که بنیت بیای زندگی  
 وَمَا أَقْلَعْتَ عَنْ ذِمٍّ وَلَا تَرَكْنَا إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ لَانَ وَإِنْ مَرُوقْتَلَقِي  
 با نیت بیستاری از بدی و میل کن بسوی زمانه اگر چه نرم باشد و اگر چه مسرور کند و پس یافته بشوی  
 لَمْ يَ اعْتَرَبْنَا فَعِي تَنْفَعُ السَّمُّ وَخَفِضَ مِنْ تَرَا قَيْتِكَ فَإِنَّ المَوْتَ  
 مانند کسیکه در لقمه شود ماکدی اندازد و هر از زمین و در تو اش کن از ترغیب و کبر خردت و چرا که هر آینه مرگ  
 لَا قَيْتِكَ وَسَائِرِي فِي تَرَا قَيْتِكَ وَمَا يَنْتَكِلُ كُلُّ انْهَمَّ وَهَابِي  
 بپسند و تر است در ساریت کشنده و در غیر کن تو ۴ بسوسه کرده و اگر قصد کند و در در کن



سَعَرَ الْخَفَاءَ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدًا وَدَمَّ الْكَلْفِطَانُ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مِنْ سَعَرِهِ  
 كج ارون خوسا را زكوه و تقيكده و كذا و كذا بخت بد و تمارك كن بخش را اگر برده پس چه بخت است كسيك هما را كروه  
 وَلَيْسَ عَنْ أَبِي الْبَثِّ وَصَدِّقَةَ إِذْ أَبَتْ وَكَرَّ الْعَمَلُ الرَّثِّ فَصَدَّ  
 و در كن عم از خداوند اندر صده و باور كن او را هر گاه ظاهر كن حال را و به صلاح آر كار كنش خود را پس بر آينه  
 أَفْلَحَ مَنْ رَعَى رَيْسَهُ مَنْ رَيْسُهُ الْخَصُّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَأْسَ عَلَى  
 ريشكارش كيه كه اصلاح كرده و نيوكن كسي را كه باو برشته شد بجز يكه برادر او را كه و بجز يكه خاص باشد و اندر و بگين مشور  
 النَّقْصُ وَلَا تَحْوِصْ عَلَى اللَّتْمِ وَعَادِ الْخُلُقَ الْبَدَلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَدَلَ  
 نقصان مال و در بصر مشور بر جمع كردن مال بد و دشمن كن عادت فرمايه را و عادت كن دست خود را با بختيدن  
 وَلَا تَسْتَوْجِعِ الْعَدْلَ وَتَرْهَقَ عَيْنَ الظُّمِّ وَرَوِّدْ نَفْسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا  
 و مشور ملاست را در بخشش و در در دست ملاست صحيح كردن و و توشه و ده جان خود را به بيكوي بود گذارا بجز از  
 يُعْقِبُ الضَّرْبَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ حُبَّةِ الْبَعْرِ بِلَا أَوْسِيَتْ  
 پس در آن كز ندر را و آماده دار بارگه رفتن را و ترس از سخن و رايه باين اندر ز با بخت كوه نم  
 يَا صَاحِبَهُ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَأْسَهُ فَطُوبَى لِيَقْتِي سِرَّاهُ يَا دَابَّةَ  
 اي صاحب من بد و بر آينه آشكارا كردم مانند كسيكه آشكارا كرده پس خوشي باو بخوانيكه گروييد يا داب  
 يَا تَحْرِمُ حَسْرَتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدِ شَدِيدِ الْأَسْرِ قَدْ شَدَّ عَلَيَّ بِحَبَابِ  
 من تحريم كنده و بعد بر هر كس خي استين خود را از بازوي سخت آفرينش بجا كيه سخت بسته بود و بيان چو بهاب  
 الْمَكْرِي لَا الْكَبِيرَ مُتَعَرِّضًا لِلْإِسْتِخَاةِ فِي مَعْرِضِ الْوَقَامِ  
 فريب نبرد بهاي شكلي استخوان بجا كيه پيش آينده بود و بطلب عطا در جلوس به شرس  
 فَأَخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيكَ الْمَلَاحِي أُنْرِعُ كُفْمَهُ وَمَلَأْتُمْ إِيَّاهُ  
 پس بفرست با آن فعل آن گروه را تا آنكه بركرد استين نمود را و بر نمود پس فرود آمد  
 مِنَ الرَّبِّ هَيْدَلًا بِأَحْيَاةٍ قَالَ الرَّأْيُ وَسَمِعْنَا ذِيئَهُ مِنْ  
 از جلوس بلند بجا كيه فرحان بود و بطلبه گفت روايت كنده پس كشييم او را از

سَعَرَ الْخَفَاءَ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدًا وَدَمَّ الْكَلْفِطَانُ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مِنْ سَعَرِهِ  
 كج ارون خوسا را زكوه و تقيكده و كذا و كذا بخت بد و تمارك كن بخش را اگر برده پس چه بخت است كسيك هما را كروه  
 وَلَيْسَ عَنْ أَبِي الْبَثِّ وَصَدِّقَةَ إِذْ أَبَتْ وَكَرَّ الْعَمَلُ الرَّثِّ فَصَدَّ  
 و در كن عم از خداوند اندر صده و باور كن او را هر گاه ظاهر كن حال را و به صلاح آر كار كنش خود را پس بر آينه  
 أَفْلَحَ مَنْ رَعَى رَيْسَهُ مَنْ رَيْسُهُ الْخَصُّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَأْسَ عَلَى  
 ريشكارش كيه كه اصلاح كرده و نيوكن كسي را كه باو برشته شد بجز يكه برادر او را كه و بجز يكه خاص باشد و اندر و بگين مشور  
 النَّقْصُ وَلَا تَحْوِصْ عَلَى اللَّتْمِ وَعَادِ الْخُلُقَ الْبَدَلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَدَلَ  
 نقصان مال و در بصر مشور بر جمع كردن مال بد و دشمن كن عادت فرمايه را و عادت كن دست خود را با بختيدن  
 وَلَا تَسْتَوْجِعِ الْعَدْلَ وَتَرْهَقَ عَيْنَ الظُّمِّ وَرَوِّدْ نَفْسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا  
 و مشور ملاست را در بخشش و در در دست ملاست صحيح كردن و و توشه و ده جان خود را به بيكوي بود گذارا بجز از  
 يُعْقِبُ الضَّرْبَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ حُبَّةِ الْبَعْرِ بِلَا أَوْسِيَتْ  
 پس در آن كز ندر را و آماده دار بارگه رفتن را و ترس از سخن و رايه باين اندر ز با بخت كوه نم  
 يَا صَاحِبَهُ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَأْسَهُ فَطُوبَى لِيَقْتِي سِرَّاهُ يَا دَابَّةَ  
 اي صاحب من بد و بر آينه آشكارا كردم مانند كسيكه آشكارا كرده پس خوشي باو بخوانيكه گروييد يا داب  
 يَا تَحْرِمُ حَسْرَتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدِ شَدِيدِ الْأَسْرِ قَدْ شَدَّ عَلَيَّ بِحَبَابِ  
 من تحريم كنده و بعد بر هر كس خي استين خود را از بازوي سخت آفرينش بجا كيه سخت بسته بود و بيان چو بهاب  
 الْمَكْرِي لَا الْكَبِيرَ مُتَعَرِّضًا لِلْإِسْتِخَاةِ فِي مَعْرِضِ الْوَقَامِ  
 فريب نبرد بهاي شكلي استخوان بجا كيه پيش آينده بود و بطلب عطا در جلوس به شرس  
 فَأَخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيكَ الْمَلَاحِي أُنْرِعُ كُفْمَهُ وَمَلَأْتُمْ إِيَّاهُ  
 پس بفرست با آن فعل آن گروه را تا آنكه بركرد استين نمود را و بر نمود پس فرود آمد  
 مِنَ الرَّبِّ هَيْدَلًا بِأَحْيَاةٍ قَالَ الرَّأْيُ وَسَمِعْنَا ذِيئَهُ مِنْ  
 از جلوس بلند بجا كيه فرحان بود و بطلبه گفت روايت كنده پس كشييم او را از

سَعَرَ الْخَفَاءَ إِذَا سَاعَدَكَ لِحْدًا وَدَمَّ الْكَلْفِطَانُ نَدًا فَمَا أَسْعَدَ مِنْ سَعَرِهِ  
 كج ارون خوسا را زكوه و تقيكده و كذا و كذا بخت بد و تمارك كن بخش را اگر برده پس چه بخت است كسيك هما را كروه  
 وَلَيْسَ عَنْ أَبِي الْبَثِّ وَصَدِّقَةَ إِذْ أَبَتْ وَكَرَّ الْعَمَلُ الرَّثِّ فَصَدَّ  
 و در كن عم از خداوند اندر صده و باور كن او را هر گاه ظاهر كن حال را و به صلاح آر كار كنش خود را پس بر آينه  
 أَفْلَحَ مَنْ رَعَى رَيْسَهُ مَنْ رَيْسُهُ الْخَصُّ بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ وَلَا تَأْسَ عَلَى  
 ريشكارش كيه كه اصلاح كرده و نيوكن كسي را كه باو برشته شد بجز يكه برادر او را كه و بجز يكه خاص باشد و اندر و بگين مشور  
 النَّقْصُ وَلَا تَحْوِصْ عَلَى اللَّتْمِ وَعَادِ الْخُلُقَ الْبَدَلَ وَعَوِّدْ كَلْفَكَ الْبَدَلَ  
 نقصان مال و در بصر مشور بر جمع كردن مال بد و دشمن كن عادت فرمايه را و عادت كن دست خود را با بختيدن  
 وَلَا تَسْتَوْجِعِ الْعَدْلَ وَتَرْهَقَ عَيْنَ الظُّمِّ وَرَوِّدْ نَفْسَكَ الْخَيْرَ وَدَعُ مَا  
 و مشور ملاست را در بخشش و در در دست ملاست صحيح كردن و و توشه و ده جان خود را به بيكوي بود گذارا بجز از  
 يُعْقِبُ الضَّرْبَ وَهِيَ مَرْكَبُ السَّيْرِ وَخَفَتْ مِنْ حُبَّةِ الْبَعْرِ بِلَا أَوْسِيَتْ  
 پس در آن كز ندر را و آماده دار بارگه رفتن را و ترس از سخن و رايه باين اندر ز با بخت كوه نم  
 يَا صَاحِبَهُ وَقَدْ بَحِثْتُ كَمَنْ بَأْسَهُ فَطُوبَى لِيَقْتِي سِرَّاهُ يَا دَابَّةَ  
 اي صاحب من بد و بر آينه آشكارا كردم مانند كسيكه آشكارا كرده پس خوشي باو بخوانيكه گروييد يا داب  
 يَا تَحْرِمُ حَسْرَتُ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدِ شَدِيدِ الْأَسْرِ قَدْ شَدَّ عَلَيَّ بِحَبَابِ  
 من تحريم كنده و بعد بر هر كس خي استين خود را از بازوي سخت آفرينش بجا كيه سخت بسته بود و بيان چو بهاب  
 الْمَكْرِي لَا الْكَبِيرَ مُتَعَرِّضًا لِلْإِسْتِخَاةِ فِي مَعْرِضِ الْوَقَامِ  
 فريب نبرد بهاي شكلي استخوان بجا كيه پيش آينده بود و بطلب عطا در جلوس به شرس  
 فَأَخْتَلَبَ بِهِ أَوْلِيكَ الْمَلَاحِي أُنْرِعُ كُفْمَهُ وَمَلَأْتُمْ إِيَّاهُ  
 پس بفرست با آن فعل آن گروه را تا آنكه بركرد استين نمود را و بر نمود پس فرود آمد  
 مِنَ الرَّبِّ هَيْدَلًا بِأَحْيَاةٍ قَالَ الرَّأْيُ وَسَمِعْنَا ذِيئَهُ مِنْ  
 از جلوس بلند بجا كيه فرحان بود و بطلبه گفت روايت كنده پس كشييم او را از



حُلُو الدَّاعِ وَيَزِدُّهُنِي حُفُولُ الصَّرْعِ فَلَمَّا بَلَغْتُهَا بَعْدَ شِقِّي النَّفْسِ  
 على بودن دل زاننده و مغرور و بگردان برودن چنان پس هرگاه رسیدم آنرا پس از شقت نفس  
 وَأَنْضَاءِ الْعَسَنِ الْفَيْتَاهَا كَمَا أَصْفَهَا الْأَسْنُ وَفِيهَا مَا شَقِي لَفْسُ  
 و ملاغ کردن نافتوی یا نغم آوردن بگفت میگردان از زبانها دور و پست آنچه آنرا در بسکتند آنرا جانتان  
 وَتَلَذُّ الْأَعْيُنِ فَشَكَرْتُ يَدَ النَّوْمِيِّ وَحَوَّيْتُ حَلَقَامَعَ الْمَوْسِمِ وَ  
 از خوش مزه سیاه چشمان پس سپاس گفتم دوری و سفر را و ز منم یک تنگ با خود پیش نفس و  
 طَبَّقْتُ أَقْصَى فِيهَا خَتُومَ السَّمَوَاتِ وَأَخْتَنِي قَطُوفَ اللَّذَائِفِ  
 آغاز کردم کرمی شکستم بآن مهرای آرزو مرا و می جیدم میوه های لذات را  
 إِلَى أَنْ شَرَعَ سَقْرِي الْأَعْرَاقَ وَقَدْ اسْتَفَقْتُ مِنَ الْأَعْرَاقِ  
 تا آنکه آغاز کردم ساغران در رفتن عراق بچالیکه هر آینه بهوش آوردم از سب لغت کردن  
 فَمَا دَنِي عَيْدٌ مِنْ تَدَاكَارِ الْوَطَنِ وَالْجَنَيْنِ إِلَى الْعَطَنِ فَقَوَّضْتُ خِيَامَ  
 و روزی که باز آمدن خوشی از یاد کردن وطن میل شوق بسوی وطن پس بر گدم خیمای تایدی وطن را  
 الْغَيْبِ وَأَسْرَجْتُ جَوْادِكَ وَأَبْرَأْتُ قَاهِطِ الرَّفَاقِ وَأَسْتَبْتِ الْأَيْتَانَ  
 و زین نهادم بر اسب بازگشتم بهر گاه جمع شدند زیاران سفر و راست و همی اندر سو رفت کردن  
 الْمَهَامِينَ الْمَسِيرُونَ اسْتَصْحَابِ الْخَفِيرِ فَرَدْنَا مِنْ كُلِّ قَبِيلٍ وَأَعْلَمْنَا  
 رسیدیم از رفتن به همراه گرفتن بدر قدم پس طلب کردیم آنرا از هر قبیله و بچل آوردیم  
 فِي تَحْصِيلِ الْفَتْحِ فَاعْتَوَزْنَا خَيْدَنَا فِي الْأَحْيَاءِ حَتَّى خَلْنَا أَنَا لَيْسَ الْخَيْدُ  
 در همیا گردن از هر راحله پس نیاب شد یافتن آن در قیام تا آنکه خیل کردیم هر آینه ایستادگان  
 فَحَادَتْ لِعَوَزِ عَزْوَمِ السَّيَارَةِ وَأَنْتَدُوا بِبَابِ خَيْرُونَ لِلرَّاسِيَارَةِ فَهَذَا لَوْ  
 پس سر رسیدند بسبب نیابی او تصدای رفیقان بگوشا شدند در راه و چون برای شورت پس بوستند و ند  
 بَيْنَ عَقْدٍ وَحَلٍّ وَشَرَزُو سَجَلِي إِلَى أَنْ لَفِدَ النَّبَاحِي وَقَطَعَ الْمَوَاحِي  
 در میان بستن و کشدن و قوت رای وضعفت آن تا آنکه بسوی خندیدم گردان از رفتن و نوسید شد امیدوار

[Marginal notes in Persian script, including a diamond-shaped box containing the number 55]

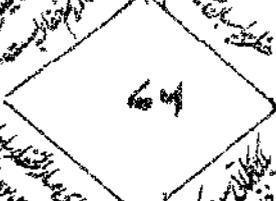
فكانت جدهم شخص ميسرة ميسم لشبان وليوسليوس الرهبان  
 ولورد مقابل انجاسات شخصه صورت انجور صورت جوانان بود ووشش انجور ووشش بارسان  
 وبيداهمه النسوان وفي عينه توجه النسوان وقد قيد الخطر بالجمع  
 ودرست او مرهای زنان ودر چشم او علامت ستان بجالبه بوسسته بود نظر خود را بآن جماعت  
 وار هفت اذنه لا ستراق اليبه فلما انى انكفاؤهم وقد يبرم اخفاؤهم  
 وتبر کرده بود گوش خود را بر زمین نشانی پس بر گاه رویش را بر گشتن ایشان بجالبه که با خبر بود از آن  
 قال لهم يا قوم لا يفرح بكم فربكم فساخفركم بما ليرو رؤسكم  
 گفتند ای شخص ایشان را که بر او با یکدیگر در حضور می بخندد باید ایس با یک نفس شمایس یک بدنه میشوم مگر با یکدیگر که از آن خبر نماند  
 وبيد وطوعكم قال الراوي فما استطاعنا من طمع ليقارة واستيناله  
 وظاهر خود را بجلبه بران برار میخندید وگفت ای ایس شخص کردیم از او خبر نمایی را و بزرگ کردیم او را  
 الجماله حين السفارة فرج انها كلمات لقيتها في المنام ليخترت من كيد  
 خود و ظاهر آنجی بود پس دعوی کرد که هر آنکس کلمات است که نوشته اند او را در خواب با حفاطت کرده شود و آن را زگر  
 الانام فجعل بعضنا يومض الى بعض ويلقيك طرفي بين خطو بعض  
 خلق پس شروع کرد بعضی را که از آن است و هر طرف بعضی دیگر را میدوید و چشم خود را میبازد و گریستن و خوابانیدن چشم  
 وتبين لنا اننا استضعفنا الخيرو استشعرنا الخور فقال مالك انخذتم  
 و ظاهر شد او را که هر کس ضعیف و ناتوان بود بر او بنیان خیم سستی کلام میسرت چیت براسه شما که گرفتید  
 حذري عبثا و جعلهم قبری شيئا و ايم الله لظالم الحيت قياوت الاظفار  
 تن حقیق مراد بوده و گردانیدید فخاص و ما فاسد چشم بخداست برانید بگاست که قطع کرده جای ای نرس از اطراف  
 ووليت معكم الاظفار فضيت بها عن مصاحبة خفيروا متصحاب  
 و اول چشم جای هلاکت و غمی ترسایس چنین از شما بر آن کلمات نرسیدی نگسان و پیراهه گرفتیم  
 خفيروا اني سألني ما رأيكم و استسئل المتذر الذي فانسك  
 ترکش پس از آن بر این ترسب است که در چشم خود رنگی داشت نماز بر روی چشم ترسی لاکه سیه است نماز را

عقله لم يفرح بكم فربكم فساخفركم بما ليرو رؤسكم  
 گفتند ای شخص ایشان را که بر او با یکدیگر در حضور می بخندد باید ایس با یک نفس شمایس یک بدنه میشوم مگر با یکدیگر که از آن خبر نماند  
 وبيد وطوعكم قال الراوي فما استطاعنا من طمع ليقارة واستيناله  
 و ظاهر خود را بجلبه بران برار میخندید وگفت ای ایس شخص کردیم از او خبر نمایی را و بزرگ کردیم او را  
 الجماله حين السفارة فرج انها كلمات لقيتها في المنام ليخترت من كيد  
 خود و ظاهر آنجی بود پس دعوی کرد که هر آنکس کلمات است که نوشته اند او را در خواب با حفاطت کرده شود و آن را زگر  
 الانام فجعل بعضنا يومض الى بعض ويلقيك طرفي بين خطو بعض  
 خلق پس شروع کرد بعضی را که از آن است و هر طرف بعضی دیگر را میدوید و چشم خود را میبازد و گریستن و خوابانیدن چشم  
 وتبين لنا اننا استضعفنا الخيرو استشعرنا الخور فقال مالك انخذتم  
 و ظاهر شد او را که هر کس ضعیف و ناتوان بود بر او بنیان خیم سستی کلام میسرت چیت براسه شما که گرفتید  
 حذري عبثا و جعلهم قبری شيئا و ايم الله لظالم الحيت قياوت الاظفار  
 تن حقیق مراد بوده و گردانیدید فخاص و ما فاسد چشم بخداست برانید بگاست که قطع کرده جای ای نرس از اطراف  
 ووليت معكم الاظفار فضيت بها عن مصاحبة خفيروا متصحاب  
 و اول چشم جای هلاکت و غمی ترسایس چنین از شما بر آن کلمات نرسیدی نگسان و پیراهه گرفتیم  
 خفيروا اني سألني ما رأيكم و استسئل المتذر الذي فانسك  
 ترکش پس از آن بر این ترسب است که در چشم خود رنگی داشت نماز بر روی چشم ترسی لاکه سیه است نماز را

عقله لم يفرح بكم فربكم فساخفركم بما ليرو رؤسكم  
 گفتند ای شخص ایشان را که بر او با یکدیگر در حضور می بخندد باید ایس با یک نفس شمایس یک بدنه میشوم مگر با یکدیگر که از آن خبر نماند  
 وبيد وطوعكم قال الراوي فما استطاعنا من طمع ليقارة واستيناله  
 و ظاهر خود را بجلبه بران برار میخندید وگفت ای ایس شخص کردیم از او خبر نمایی را و بزرگ کردیم او را  
 الجماله حين السفارة فرج انها كلمات لقيتها في المنام ليخترت من كيد  
 خود و ظاهر آنجی بود پس دعوی کرد که هر آنکس کلمات است که نوشته اند او را در خواب با حفاطت کرده شود و آن را زگر  
 الانام فجعل بعضنا يومض الى بعض ويلقيك طرفي بين خطو بعض  
 خلق پس شروع کرد بعضی را که از آن است و هر طرف بعضی دیگر را میدوید و چشم خود را میبازد و گریستن و خوابانیدن چشم  
 وتبين لنا اننا استضعفنا الخيرو استشعرنا الخور فقال مالك انخذتم  
 و ظاهر شد او را که هر کس ضعیف و ناتوان بود بر او بنیان خیم سستی کلام میسرت چیت براسه شما که گرفتید  
 حذري عبثا و جعلهم قبری شيئا و ايم الله لظالم الحيت قياوت الاظفار  
 تن حقیق مراد بوده و گردانیدید فخاص و ما فاسد چشم بخداست برانید بگاست که قطع کرده جای ای نرس از اطراف  
 ووليت معكم الاظفار فضيت بها عن مصاحبة خفيروا متصحاب  
 و اول چشم جای هلاکت و غمی ترسایس چنین از شما بر آن کلمات نرسیدی نگسان و پیراهه گرفتیم  
 خفيروا اني سألني ما رأيكم و استسئل المتذر الذي فانسك  
 ترکش پس از آن بر این ترسب است که در چشم خود رنگی داشت نماز بر روی چشم ترسی لاکه سیه است نماز را

عقله لم يفرح بكم فربكم فساخفركم بما ليرو رؤسكم  
 گفتند ای شخص ایشان را که بر او با یکدیگر در حضور می بخندد باید ایس با یک نفس شمایس یک بدنه میشوم مگر با یکدیگر که از آن خبر نماند  
 وبيد وطوعكم قال الراوي فما استطاعنا من طمع ليقارة واستيناله  
 و ظاهر خود را بجلبه بران برار میخندید وگفت ای ایس شخص کردیم از او خبر نمایی را و بزرگ کردیم او را  
 الجماله حين السفارة فرج انها كلمات لقيتها في المنام ليخترت من كيد  
 خود و ظاهر آنجی بود پس دعوی کرد که هر آنکس کلمات است که نوشته اند او را در خواب با حفاطت کرده شود و آن را زگر  
 الانام فجعل بعضنا يومض الى بعض ويلقيك طرفي بين خطو بعض  
 خلق پس شروع کرد بعضی را که از آن است و هر طرف بعضی دیگر را میدوید و چشم خود را میبازد و گریستن و خوابانیدن چشم  
 وتبين لنا اننا استضعفنا الخيرو استشعرنا الخور فقال مالك انخذتم  
 و ظاهر شد او را که هر کس ضعیف و ناتوان بود بر او بنیان خیم سستی کلام میسرت چیت براسه شما که گرفتید  
 حذري عبثا و جعلهم قبری شيئا و ايم الله لظالم الحيت قياوت الاظفار  
 تن حقیق مراد بوده و گردانیدید فخاص و ما فاسد چشم بخداست برانید بگاست که قطع کرده جای ای نرس از اطراف  
 ووليت معكم الاظفار فضيت بها عن مصاحبة خفيروا متصحاب  
 و اول چشم جای هلاکت و غمی ترسایس چنین از شما بر آن کلمات نرسیدی نگسان و پیراهه گرفتیم  
 خفيروا اني سألني ما رأيكم و استسئل المتذر الذي فانسك  
 ترکش پس از آن بر این ترسب است که در چشم خود رنگی داشت نماز بر روی چشم ترسی لاکه سیه است نماز را

عقله لم يفرح بكم فربكم فساخفركم بما ليرو رؤسكم  
 گفتند ای شخص ایشان را که بر او با یکدیگر در حضور می بخندد باید ایس با یک نفس شمایس یک بدنه میشوم مگر با یکدیگر که از آن خبر نماند  
 وبيد وطوعكم قال الراوي فما استطاعنا من طمع ليقارة واستيناله  
 و ظاهر خود را بجلبه بران برار میخندید وگفت ای ایس شخص کردیم از او خبر نمایی را و بزرگ کردیم او را  
 الجماله حين السفارة فرج انها كلمات لقيتها في المنام ليخترت من كيد  
 خود و ظاهر آنجی بود پس دعوی کرد که هر آنکس کلمات است که نوشته اند او را در خواب با حفاطت کرده شود و آن را زگر  
 الانام فجعل بعضنا يومض الى بعض ويلقيك طرفي بين خطو بعض  
 خلق پس شروع کرد بعضی را که از آن است و هر طرف بعضی دیگر را میدوید و چشم خود را میبازد و گریستن و خوابانیدن چشم  
 وتبين لنا اننا استضعفنا الخيرو استشعرنا الخور فقال مالك انخذتم  
 و ظاهر شد او را که هر کس ضعیف و ناتوان بود بر او بنیان خیم سستی کلام میسرت چیت براسه شما که گرفتید  
 حذري عبثا و جعلهم قبری شيئا و ايم الله لظالم الحيت قياوت الاظفار  
 تن حقیق مراد بوده و گردانیدید فخاص و ما فاسد چشم بخداست برانید بگاست که قطع کرده جای ای نرس از اطراف  
 ووليت معكم الاظفار فضيت بها عن مصاحبة خفيروا متصحاب  
 و اول چشم جای هلاکت و غمی ترسایس چنین از شما بر آن کلمات نرسیدی نگسان و پیراهه گرفتیم  
 خفيروا اني سألني ما رأيكم و استسئل المتذر الذي فانسك  
 ترکش پس از آن بر این ترسب است که در چشم خود رنگی داشت نماز بر روی چشم ترسی لاکه سیه است نماز را



بِأَنَّ أَوْفَقَكُمْ فِي الْبَدَاةِ وَإِرْفَاقَكُمْ فِي السَّمَاوَةِ فَإِنْ صَدَقْتُمْ وَعْدِي

این کلمه را گفتیم که شمار اورسفر باوید و رفاقت کنیم شمار اورسماوه پس اگر راست شد شمار او عدد من

فَأَجِدُوا مَسْعِدِي وَأَسْعِدُوا وَاجْتِدِي وَإِنْ كَذَبْتُمْ فِي مِرْقُوا أَدْحِي وَ

پس جد کنید بخت مراد و کنید بخت مراد و دروغ گفته باشد شمار من پس پاره کنید پستیهای مرا و

أَرْتَقُوا دَحِي قَالَ الْحِثُّ بْنُ هَرَامٍ فَأَلِيمْنَا تَصْدِيقَ رُؤْيَاةٍ وَتَحْقِيقَ

بریزید خون مرا گفت حارث پس تمام پس امام کرده شدیم با و کردون خواب را در دست و ثابت و دشمن

مَا دَرَاكَ أَفَرَعْتَنَا عَنْ مُجَادَلَتِهِ وَاسْتَهْمَنَا عَلَى مَعَادَلَتِهِ وَقَضَمْنَا

آنچه را و اینست که او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او فرمودیم بر عدیل و دشمن او و قطع کردیم

بِقَوْلِهِ عَمَّا الرِّبَايَةُ وَالْغَيْبُ إِتْقَاءَ الْعَابِيَةِ وَالْعَابِيَةُ وَمَا عَمِيكَ يَعْجَلُ

گفتن او در نهیهای علی بن ابی طالب و در محبت بازی کننده مال را و دولت مفسد را و هرگاه بسته شد بالا آنها

وَآزَهَ التَّرْحَالِ اسْتَزُنَّا كَمَا فِيهِ الرَّاقِيَةُ لِيَمْلَأَهَا الْوَقْتِ الزَّيْفِيَةُ

و نزد یک شده سفر طلب کردیم نزل کلمات را که آهسته آهسته از تا گردیم آنها را که گذراننده پانصد در میان خود ما

فَقَالَ لِيَقْرَأْ كُلٌّ مِنْكُمْ أَوْ الْقُرْآنَ كُلَّمَا أَهَلَ الْمَلْوَانَ ثُمَّ يَنْقُلُ بِلِسَانٍ خَافِيَةٍ

پس گفت باید که بخواند هر یک از شما در قرآن برای سوره فاتحه هرگاه بیاید در رخصت پس آن را باید که بخواند باران فرو می کشند

وَصَوَّبَتْ خَاشِعٌ اللَّهُمَّ يَا مَعْجَى الرَّفَاتِ وَيَا دَافِعَ الْكَافَاتِ وَيَا وَاسِعَ

و آواز متواضع بار خدایای زنده کننده آرزوهای بوسیده دای دور کننده آرزوهای گمراه کننده

الْمَخَافَاتِ وَيَا كَرِيمَ الْمَكَافَاةِ وَيَا مَوْجِلَ الْعَفَاةِ وَيَا وَرِيَّ الْعَفْوِ وَالْمَعَاةِ

از ترسهای دای بخشنده پادشاهها دای مرجع طلبکاران عفو دای صاحب مغفرت دور کردن از غم

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتِمِ أَنْبِيَائِكَ وَمُبَلِّغِ أَنْبِيَائِكَ وَعَلِمَمَّ بِرَحْمَتِ نَازِلِ كُنْ بِرَحْمَتِ خَتَمِ كُنْزِ أَنْبِيَائِهِ تَسْتُ وَرَسَائِدُهُ أُنْجَارُ تَسْتُ وَبِرَجَائِ قَانِ

استریتیه و مفاتیح تضرعیه و اعزنی من نرفقات الشیاطین و نروایت الشیاطین  
آثار باو و کیدهای یار او و پناهده مراد و ساسای شیاطین و مفسدای بادشاهان

مخاطب این است که شمار او را در دست و ثابت و دشمن او را در قطع کردیم  
این کلمه را گفتیم که شمار او را در دست و ثابت و دشمن او را در قطع کردیم  
پس جد کنید بخت مراد و کنید بخت مراد و دروغ گفته باشد شمار من پس پاره کنید پستیهای مرا و  
بریزید خون مرا گفت حارث پس تمام پس امام کرده شدیم با و کردون خواب را در دست و ثابت و دشمن  
آنچه را و اینست که او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او فرمودیم بر عدیل و دشمن او و قطع کردیم  
گفتن او در نهیهای علی بن ابی طالب و در محبت بازی کننده مال را و دولت مفسد را و هرگاه بسته شد بالا آنها  
و نزد یک شده سفر طلب کردیم نزل کلمات را که آهسته آهسته از تا گردیم آنها را که گذراننده پانصد در میان خود ما  
پس گفت باید که بخواند هر یک از شما در قرآن برای سوره فاتحه هرگاه بیاید در رخصت پس آن را باید که بخواند باران فرو می کشند  
و آواز متواضع بار خدایای زنده کننده آرزوهای بوسیده دای دور کننده آرزوهای گمراه کننده  
از ترسهای دای بخشنده پادشاهها دای مرجع طلبکاران عفو دای صاحب مغفرت دور کردن از غم  
صلی علی محمد خاتم انبیایک و مبلیغ انبیایک و علمم بر رحمت نازل کن بر محمد که ختم کنز انبیایه تست و رسائده انجار تست و برجای قان

این کلمه را گفتیم که شمار او را در دست و ثابت و دشمن او را در قطع کردیم  
پس جد کنید بخت مراد و کنید بخت مراد و دروغ گفته باشد شمار من پس پاره کنید پستیهای مرا و  
بریزید خون مرا گفت حارث پس تمام پس امام کرده شدیم با و کردون خواب را در دست و ثابت و دشمن  
آنچه را و اینست که او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او فرمودیم بر عدیل و دشمن او و قطع کردیم  
گفتن او در نهیهای علی بن ابی طالب و در محبت بازی کننده مال را و دولت مفسد را و هرگاه بسته شد بالا آنها  
و نزد یک شده سفر طلب کردیم نزل کلمات را که آهسته آهسته از تا گردیم آنها را که گذراننده پانصد در میان خود ما  
پس گفت باید که بخواند هر یک از شما در قرآن برای سوره فاتحه هرگاه بیاید در رخصت پس آن را باید که بخواند باران فرو می کشند  
و آواز متواضع بار خدایای زنده کننده آرزوهای بوسیده دای دور کننده آرزوهای گمراه کننده  
از ترسهای دای بخشنده پادشاهها دای مرجع طلبکاران عفو دای صاحب مغفرت دور کردن از غم  
صلی علی محمد خاتم انبیایک و مبلیغ انبیایک و علمم بر رحمت نازل کن بر محمد که ختم کنز انبیایه تست و رسائده انجار تست و برجای قان

این کلمه را گفتیم که شمار او را در دست و ثابت و دشمن او را در قطع کردیم  
پس جد کنید بخت مراد و کنید بخت مراد و دروغ گفته باشد شمار من پس پاره کنید پستیهای مرا و  
بریزید خون مرا گفت حارث پس تمام پس امام کرده شدیم با و کردون خواب را در دست و ثابت و دشمن  
آنچه را و اینست که او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او فرمودیم بر عدیل و دشمن او و قطع کردیم  
گفتن او در نهیهای علی بن ابی طالب و در محبت بازی کننده مال را و دولت مفسد را و هرگاه بسته شد بالا آنها  
و نزد یک شده سفر طلب کردیم نزل کلمات را که آهسته آهسته از تا گردیم آنها را که گذراننده پانصد در میان خود ما  
پس گفت باید که بخواند هر یک از شما در قرآن برای سوره فاتحه هرگاه بیاید در رخصت پس آن را باید که بخواند باران فرو می کشند  
و آواز متواضع بار خدایای زنده کننده آرزوهای بوسیده دای دور کننده آرزوهای گمراه کننده  
از ترسهای دای بخشنده پادشاهها دای مرجع طلبکاران عفو دای صاحب مغفرت دور کردن از غم  
صلی علی محمد خاتم انبیایک و مبلیغ انبیایک و علمم بر رحمت نازل کن بر محمد که ختم کنز انبیایه تست و رسائده انجار تست و برجای قان

این کلمه را گفتیم که شمار او را در دست و ثابت و دشمن او را در قطع کردیم  
پس جد کنید بخت مراد و کنید بخت مراد و دروغ گفته باشد شمار من پس پاره کنید پستیهای مرا و  
بریزید خون مرا گفت حارث پس تمام پس امام کرده شدیم با و کردون خواب را در دست و ثابت و دشمن  
آنچه را و اینست که او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او فرمودیم بر عدیل و دشمن او و قطع کردیم  
گفتن او در نهیهای علی بن ابی طالب و در محبت بازی کننده مال را و دولت مفسد را و هرگاه بسته شد بالا آنها  
و نزد یک شده سفر طلب کردیم نزل کلمات را که آهسته آهسته از تا گردیم آنها را که گذراننده پانصد در میان خود ما  
پس گفت باید که بخواند هر یک از شما در قرآن برای سوره فاتحه هرگاه بیاید در رخصت پس آن را باید که بخواند باران فرو می کشند  
و آواز متواضع بار خدایای زنده کننده آرزوهای بوسیده دای دور کننده آرزوهای گمراه کننده  
از ترسهای دای بخشنده پادشاهها دای مرجع طلبکاران عفو دای صاحب مغفرت دور کردن از غم  
صلی علی محمد خاتم انبیایک و مبلیغ انبیایک و علمم بر رحمت نازل کن بر محمد که ختم کنز انبیایه تست و رسائده انجار تست و برجای قان

وَاعْتَدَتِ الْبَاغِينَ وَاعْتَدَاةُ الْعَادِينَ وَوَعْدُ وَاين  
 واديت تمامگان واز سزا رحمت بر کشان واز دشمنی دشمنان واز ظلم  
 الْمُعَادِينَ وَغَلَبَ الْغَالِبِينَ وَسَلَبَ السَّالِبِينَ وَحَبَلَ الْمُتَحَابِّينَ وَغَمَلَ  
 دشمنان وچیرگی زبردستان وربودن ربانیدگان وخیلای مکاران وپلای بیایانگاه  
 الْمُتَمَتِّينَ اجْرُنِي اللَّهُمَّ مِنْ جُودِ الْجَاوِرِينَ وَسَطْوَةِ الْجَائِرِينَ وَكَلِمَةِ  
 بزرگ گشته گان و در بنیاد دار مرا فرادیا از ظلم زدیگان و قهر ظلم گشته گان و بازدار  
 حَبِطِي كَلِمَةَ الظَّالِمِينَ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِينَ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ  
 ازین پنجای ظالمان را و بیرون آر مرا از تاریکیهای ستم گاران و داخل کن مرا بر رحمت خود  
 فِي عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ حَطِّبِي فِي قُرْبَتِي وَعَرَبِيَّتِي وَعَنْبِيَّتِي وَأَوْتِي  
 در بنیدگان خیرت که نیکانند بار خدا یا نگدار مرا در خاک گهر من و در سفر من در بنیاد پندشان من در ایادی گان  
 وَبُجَعِي وَوَجْعِي وَنَصْرِي وَنَصْرِي وَتَقَلُّبِي وَتَقَلُّبِي وَأَحْفِظْنِي فِي نَفْسِي  
 ودر سفر من غلب رزق و باز گشتن من در دست در کار کردن من در گشتن من در ایسار کردن من در در انقلاب من و نگار کردن من  
 وَفَأَكْبَسِي وَعَرَضِي وَعَوْضِي وَعَدِيدِي وَعَدِيدِي وَسَكْنِي وَسَكْنِي  
 و در احوال نفس من و نفس من و دمل من و اولاد و اشیاع من و سلامهای من و عزیزان من و خانه من  
 وَخَوْنِي إِعْطَالِي وَمَالِي وَمَالِي وَلَا تُلْقِنِي بِتَعْيِيرِ الْأَكْسَابِ عَلَيَّ  
 در وقت من و حال من و انجام من و مال من و لاف من بکن بمن تغییر احوال را در گمار بر من  
 مُعَيَّرًا وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا مُنْصِرًا اللَّهُمَّ أَحْوَشْنِي  
 غارت گنده را و دیگران برای من از زود خیرت و دلیل رحمت بسیاری دهنده بار خدا یا نگدار مرا  
 بِرَيْبِي وَكَرْبِي وَأَخْصِنِي بِأَمْنِكَ وَأَمْنِكَ وَأَتَوْكَ لَعْنَةُ  
 بجز خفا خود و باری خود و دشمنی کن مرا با آن خود و احسان خود و ذاتی شهرای من و بارگزیدن خود  
 وَأَلْجُؤِي إِلَى رَيْبِي وَكَرْبِي وَلَا تُكَلِّبْنِي إِلَى كِلَاؤَةٍ عَلَيْكَ وَهَبْ لِي  
 در فضل خود و تمکج کن بر سبوی حفاظت غیر خود و بخشش بمن

واعتدت باغين و اعتدات العادين و وعدو و اين  
 واديت تمامگان و از سزا رحمت بر کشان و از دشمنی دشمنان و از ظلم  
 الْمُعَادِينَ وَغَلَبَ الْغَالِبِينَ وَسَلَبَ السَّالِبِينَ وَحَبَلَ الْمُتَحَابِّينَ وَغَمَلَ  
 دشمنان و چیرگی زبردستان و ربودن ربانیدگان و خیلای مکاران و پلای بیایانگاه  
 الْمُتَمَتِّينَ اجْرُنِي اللَّهُمَّ مِنْ جُودِ الْجَاوِرِينَ وَسَطْوَةِ الْجَائِرِينَ وَكَلِمَةِ  
 بزرگ گشته گان و در بنیاد دار مرا فرادیا از ظلم زدیگان و قهر ظلم گشته گان و بازدار  
 حَبِطِي كَلِمَةَ الظَّالِمِينَ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِينَ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ  
 ازین پنجای ظالمان را و بیرون آر مرا از تاریکیهای ستم گاران و داخل کن مرا بر رحمت خود  
 فِي عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ حَطِّبِي فِي قُرْبَتِي وَعَرَبِيَّتِي وَعَنْبِيَّتِي وَأَوْتِي  
 در بنیدگان خیرت که نیکانند بار خدا یا نگدار مرا در خاک گهر من و در سفر من در بنیاد پندشان من در ایادی گان  
 وَبُجَعِي وَوَجْعِي وَنَصْرِي وَنَصْرِي وَتَقَلُّبِي وَتَقَلُّبِي وَأَحْفِظْنِي فِي نَفْسِي  
 ودر سفر من غلب رزق و باز گشتن من در دست در کار کردن من در گشتن من در ایسار کردن من در در انقلاب من و نگار کردن من  
 وَفَأَكْبَسِي وَعَرَضِي وَعَوْضِي وَعَدِيدِي وَعَدِيدِي وَسَكْنِي وَسَكْنِي  
 و در احوال نفس من و نفس من و دمل من و اولاد و اشیاع من و سلامهای من و عزیزان من و خانه من  
 وَخَوْنِي إِعْطَالِي وَمَالِي وَمَالِي وَلَا تُلْقِنِي بِتَعْيِيرِ الْأَكْسَابِ عَلَيَّ  
 در وقت من و حال من و انجام من و مال من و لاف من بکن بمن تغییر احوال را در گمار بر من  
 مُعَيَّرًا وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا مُنْصِرًا اللَّهُمَّ أَحْوَشْنِي  
 غارت گنده را و دیگران برای من از زود خیرت و دلیل رحمت بسیاری دهنده بار خدا یا نگدار مرا  
 بِرَيْبِي وَكَرْبِي وَأَخْصِنِي بِأَمْنِكَ وَأَمْنِكَ وَأَتَوْكَ لَعْنَةُ  
 بجز خفا خود و باری خود و دشمنی کن مرا با آن خود و احسان خود و ذاتی شهرای من و بارگزیدن خود  
 وَأَلْجُؤِي إِلَى رَيْبِي وَكَرْبِي وَلَا تُكَلِّبْنِي إِلَى كِلَاؤَةٍ عَلَيْكَ وَهَبْ لِي  
 در فضل خود و تمکج کن بر سبوی حفاظت غیر خود و بخشش بمن

ان و اعتدت باغين و اعتدات العادين و وعدو و اين  
 واديت تمامگان و از سزا رحمت بر کشان و از دشمنی دشمنان و از ظلم  
 الْمُعَادِينَ وَغَلَبَ الْغَالِبِينَ وَسَلَبَ السَّالِبِينَ وَحَبَلَ الْمُتَحَابِّينَ وَغَمَلَ  
 دشمنان و چیرگی زبردستان و ربودن ربانیدگان و خیلای مکاران و پلای بیایانگاه  
 الْمُتَمَتِّينَ اجْرُنِي اللَّهُمَّ مِنْ جُودِ الْجَاوِرِينَ وَسَطْوَةِ الْجَائِرِينَ وَكَلِمَةِ  
 بزرگ گشته گان و در بنیاد دار مرا فرادیا از ظلم زدیگان و قهر ظلم گشته گان و بازدار  
 حَبِطِي كَلِمَةَ الظَّالِمِينَ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِينَ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ  
 ازین پنجای ظالمان را و بیرون آر مرا از تاریکیهای ستم گاران و داخل کن مرا بر رحمت خود  
 فِي عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ حَطِّبِي فِي قُرْبَتِي وَعَرَبِيَّتِي وَعَنْبِيَّتِي وَأَوْتِي  
 در بنیدگان خیرت که نیکانند بار خدا یا نگدار مرا در خاک گهر من و در سفر من در بنیاد پندشان من در ایادی گان  
 وَبُجَعِي وَوَجْعِي وَنَصْرِي وَنَصْرِي وَتَقَلُّبِي وَتَقَلُّبِي وَأَحْفِظْنِي فِي نَفْسِي  
 ودر سفر من غلب رزق و باز گشتن من در دست در کار کردن من در گشتن من در ایسار کردن من در در انقلاب من و نگار کردن من  
 وَفَأَكْبَسِي وَعَرَضِي وَعَوْضِي وَعَدِيدِي وَعَدِيدِي وَسَكْنِي وَسَكْنِي  
 و در احوال نفس من و نفس من و دمل من و اولاد و اشیاع من و سلامهای من و عزیزان من و خانه من  
 وَخَوْنِي إِعْطَالِي وَمَالِي وَمَالِي وَلَا تُلْقِنِي بِتَعْيِيرِ الْأَكْسَابِ عَلَيَّ  
 در وقت من و حال من و انجام من و مال من و لاف من بکن بمن تغییر احوال را در گمار بر من  
 مُعَيَّرًا وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا مُنْصِرًا اللَّهُمَّ أَحْوَشْنِي  
 غارت گنده را و دیگران برای من از زود خیرت و دلیل رحمت بسیاری دهنده بار خدا یا نگدار مرا  
 بِرَيْبِي وَكَرْبِي وَأَخْصِنِي بِأَمْنِكَ وَأَمْنِكَ وَأَتَوْكَ لَعْنَةُ  
 بجز خفا خود و باری خود و دشمنی کن مرا با آن خود و احسان خود و ذاتی شهرای من و بارگزیدن خود  
 وَأَلْجُؤِي إِلَى رَيْبِي وَكَرْبِي وَلَا تُكَلِّبْنِي إِلَى كِلَاؤَةٍ عَلَيْكَ وَهَبْ لِي  
 در فضل خود و تمکج کن بر سبوی حفاظت غیر خود و بخشش بمن

عَاقِبَةُ غَيْرِ عَاقِبَتِي وَأَرْزُقِي بِرَفَاهِيَةٍ غَيْرِ وَاهِيَةٍ وَكَفَيْتِي بِمَعْنَايَ اللَّوَاؤِ  
تجاوز از مکر و ناپایداری نشود و انقیاب کن مرا فرستی عیش که مست نشود و بار بار از اجزای خوف شامت و سختی

وَأَكْفَيْتِي بِغَيْرِ أَهْنٍ وَلَا تَطْفُرِي أَطْفَارَ الْأَعْدَاءِ إِعَانَتِكَ سَمِيعٌ  
و گسار مرا در پناه خود شترهای دشمنان خود و غالب کن بر من با دشمنانی شتر از بر زمین تو شنونده

الدُّعَاءُ ثُمَّ أَطْرُقُ لِأَيْدِي مِرْخَطٍ وَلَا يُحِيرُ لِقَطَاعِي قُنَادًا قَدْ أَبْلَسَتْهُ خَشْيَةٌ  
و دعای من پس از آن آگس سر فرودانند بگریه و نیند نظر رو با رخ بیدار نمی را تا آنکه گفتم بر این رخ خاموش کرده از ترس

أَوْ أَحْوَسَتْهُ عَشِيمٌ ثُمَّ أَقْبَرُ رَأْسَهُ وَصَعَّدَ أَنْفَاسَهُ وَقَالَ أَقِيمُ بِالسَّمَاءِ  
یا نگ ساخت او را بر پیش عقل بیده بلند کرد سر خود را و بالا کشید دمای خود را و گفت بگرد خورم با آسمان

ذَاتِ الْأَيَّامِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْفِيَّابِ وَالْمَاءِ الْفِيَّابِ وَالسِّتْرِاجِ  
صاحب بجا و زمین خداوند را و آب روان شوند و چسبان روشن یعنی

الْوَهَّابِ وَالْبَحْرِ الْهَبَّابِ وَالْهُوَاشِ وَالْعَبَابِ الْبُهَّابِ الْبُهَّابِ الْعَوْذِ  
انتخاب و در پای آواز کننده و هوا و غبار بر زمین آن او جبر از بسته ترین تعویذ است و

أَغْنِي عَنْكُمْ مَنْ لَا يَسِي الْعَوْذِ مَنْ دَرَسَتْهُ مَا عَيْدًا بِسِتَامِ الْفَلَقِ كَهْرٌ  
بازار کننده تر شمار از این سنگا خرد است کی که خواند آ زادت نرم خندیدن دم با دعا

يُنْفِقُ مِنْ خَطْبِ إِلَى الشَّقِ وَمَنْ تَجِبُ بِهَا طَبْعَةُ الشَّقِ أَيْتُ لَيْلَةٍ مِنْ  
خواهد رسید از هر شد بد بخت ما که بجز بختی است که کی که نجات کس کس کلمات و طوارق طلوع تاریخی خوانند باشد کس در این

السَّقِي قَالَ فَتَلَقَّا هَا حَتَّى انْقَسَا هَا وَتَدَا رَسْنَا هَا لِي لَا تَسَا هَا مَسْرُونا  
نزدی گفت ردی پس از آن نزد آنکه استوار کردیم از او بگریه خواندیم تا آنکه از ترس نمانیم تا پس از آن رتسبیم

لَهُ كَوْنٌ بِاللَّحَوَاتِ لَا بِالْمَعْدَاةِ وَتَجِبُ الْجَوْلَاتِ بِالْكَلِمَاتِ لَا  
حالی که روان بگریه شتران را دعا های آرزو بگریه با سر و گویان و حفاظت میکردیم تا عمل از دشمنانی آرزو بگریه

بِالْكَلِمَاتِ وَمَا حِينَمَا نَمُوتُ نَأْيَا الْعَيْتِي وَالْغَدَاةُ وَلَا يَسْتَعْرِضُنَا الْعِدَاتِ  
با و بلیان دعا و نیت شدت بگریه و از در شب و روز و طلب بگریه از ما رواستی و حد بار را

69

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional text, arranged in vertical columns on the left side of the page.

حَتَّى إِذَا عَايَنَا أَطْرَافَ عَائِقَةٍ قَالَتْ لَنَا الْإِعَادَةُ لَا غَانَةَ فَأَخْضَرْنَا لَهُ الْمَعْلُومَ  
 ثُمَّ أَكْبَدُ وَفَتَيْكَ وَيَدِيمِ أَمْرٍ مَوْضِعٍ عَانِدُ كَفْتٍ بِلَامِدٍ وَكَفِيدٍ بِسِمْسِ عَاضِرٍ أَوْ رَدِيمٍ أَوْ رَامِلٍ ظَاهِرٍ  
 وَالْمَكْتُومِ وَأَرْيَاةِ الْمَعْكُومِ وَالْمَخْتُومِ وَقَلْنَا لَهُ أَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ فَمَتَا  
 عَالٍ بِشَيْدِهِ وَمَعَانِدِيمِ أَوْ رَامِلٍ بِسَبْرٍ مَالٍ مَعْرُودٍ وَكَفْتِيمِ أَوْ كَلْمِكِمْ وَرِيحِمْ أَوْ كَلْمِكِمْ كَلْمِكِمْ كَلْمِكِمْ  
 تَجِدُ فَمَتَا غَيْرَ رَاضٍ فَمَا اسْتَفْتَى سَوَى الْخَيْفِ وَالزَّيْنِ وَلَا حَلِيَّ بَعِيدِ  
 نِيَابِي وَرَمَاسِي نَارَاضِي بِسِمْسِ وَرَمَاسِي نِيَابِي وَرَمَاسِي نِيَابِي وَرَمَاسِي نِيَابِي  
 غَيْرَ الْحَلِيِّ وَالْعَيْنِ قَاحْتَلٍ مِنْهَا وَقَرَّةٌ وَنَاءٌ بِمَا يَسِدُّ فُقُورَةٌ ثُمَّ حَاوَسْنَا  
 بِحَرْزِ يَوْمِ رُزْزِيسٍ بِرَدَّاسَتِمْ وَبِقَدْرِ طَاقَتِمْ وَبِقَدْرِ طَاقَتِمْ وَبِقَدْرِ طَاقَتِمْ  
 فَحَالَتِمْ الْأَطْرَارُ وَأَنْصَلَتْ مِثْلَ الْبَصَالَتِ الْفَرَارِ وَأَوْحَشْنَا فِرَاقَهُ  
 رِبُودِيْنَ كَيْسِرٍ بِرُودِ رُكُزْشَتِمْ أَزْمَاجُ وَرُكُزْشَتِمْ بِسِيَارِكِمْ بِرُكُزْشَتِمْ مَارَا سَمْرَاقِمْ أَوْ  
 أَدْهَشْنَا أَمْرًا قَدْ رُكُزْشَتِمْ مَنَشْدَهُ بِكُلِّ نَادٍ وَكَلْمِكِمْ كَلْمِكِمْ كَلْمِكِمْ كَلْمِكِمْ  
 وَرُكُزْشَتِمْ مَارُورِ رُكُزْشَتِمْ أَوْ بِرُودِيْ وَبِعِيشِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ  
 إِلَى أَنْ قِيلَ أَنْهُ مَدْ دَخَلَ عَائِقَةٌ مَا زَايِلُ الْعَائِقَةِ فَأَوَانِي خُبْتُ هَذَا الْقَوْلِ  
 مَا أَكْرَهْتِمْ شَيْئًا بِرُكُزْشَتِمْ أَوْ بِرُودِيْ وَبِعِيشِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ  
 بِسَبْكِهِ وَالْأَنْسِلَاكِ فِيمَا لَسْتُ مِنْ سَيْلِهِ فَأَدْبَجْتُ إِلَى الدَّسْكَرَةِ  
 بِزَمَانِمْ أَنْ رُودِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ  
 فِي هَيَاةِ مُسْكَرَةٍ فَإِذَا السَّيْنُ فِي حَلَةٍ مُمْصَرَةٍ بَيْنَ دِنَانٍ وَمِعْصَرَةٍ وَحَوْلَةٍ  
 أَوْ صَوْرَتِمْ تَعْبِيرٍ وَأَوْ بَيْسِ نَاكَاهِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ  
 سَمَقَاةً بِتَهْرٍ وَشَمُوعٍ تَهْرٍ وَأَسْ وَعَبْرَةٍ وَمَارٍ وَمِعْرَهُرٍ وَهُوَ تَأْسَرَةٌ  
 سَائِقِيَانِ كَمَا غَالِبِمْ بِرُودِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ وَرَمَاسِيْمْ بِسِمْسِمْ  
 نَسْتَبْزِلُ الْيَرَّانَ وَطُورًا يَسْتَنْطِقُ الْعَيْدَانَ وَدُفْمِمْ  
 مَعْ كُنُودِ شِجَاتِمْ خَمَارًا وَكَأَنَّ نَفْسِيْمْ طَلَبِيْدِمْ مَرَامِيْرًا وَبَارِمْ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped note in the center-right containing the number 90.

يَسْتَنْشِقُ الرَّيْحَانَ وَآخِرَى يُغَارِلُ الْغُرْلَانَ فَلَمَّا عَثَرَتْ عَلَى كَبِيئَةٍ وَتَفَاوَيْتُ  
 بِيَسْكِرُ رِيحًا زَاوِرًا وَدُرَّيْمًا عَشَقِيًّا زِي مَيَكْرُو تَنَانَ رَابِسٍ بِرِجَاهِ الْمَلِاحِ يَا تَمْرٌ تَبْسِي أَوْ تَقَاوَتْ  
 لِيَوْمِيهِ مِنْ أَمْسِيهِ قُلْتُ لَهُ أَوَّلِي لَكَ يَا مَلْعُونُ أَا نَسِيْتَ يَوْمَ  
 اهِرْزَاوَارِ وَبِرُوزِ كُفَشْتَمِ أَوْ رَا عَايِ مَرْزَايِ وَوَرَكْرَكِ مَشْدَهْ اَزْ حَمْتِ خَرَا يَا فَرْمُوشِ كَهْ مَدِي دَرِ  
 جَيْرُونَ فَضِيكَ مَسْتَقْرِبًا شَرًّا نَشْدًا مَطْرِبًا نَظْمًا لَوْنَمْتِ  
 جِيوَنِ رَابِسِ خَنْدِي بِكَ لِيَكْتُمْتِ خَمْدَانِ نُو دِي سِزَانِ نُو خَا نَشْدَا شَعَارِ بِجَالِيكَ سَمِي سَبْرَابِ لَازِمِ كَرْفَمِ  
 السِّقَارُ وَحَيْثُ الثَّقَارُ وَحَيْثُ الثَّقَارُ لِجَنِّي الْفَرْخُ وَخَضَّتْ  
 سَفَرْنَا وَبَرِيدِ بِلَا بَتَايِ خَالِي - وَكَرَاهَتِ كَرِيمِ - بِطَلْقِي رَا لِيَجْتَنِي نِي تَوَقْتِي رَا - وَدَرِ أَدَمِ  
 السُّيُولُ وَرَضْتُ الْغِيُولُ لِحَيْذِ أَوَّلِ الْيُسْبِي وَالْمَرْخُ وَمِطَّتْ  
 سِيلِمَارَا وَرَامِ كَرِيمِ اِسْبَهَارَا + بِرَا نَشِيدِي وَاسْمَايِ كُو كُو كِي وَشَا طَهْ وَوَرِ كَرِيمِ  
 أَلْوَقَّاسُ وَبَعَثَ الْعُقَّاسُ لِحُسُو الْعُقَّاسِ وَرَسَمَتْ الْفَسْدُحُ  
 اِسْتَكِي وَطَلْمِ رَا وَفَرْخَمِ نَحْلِ زَمِينِ بِرَا سَكُو نُو شِيدِي نَشْرَابِ وَكَيْدِي بِسَالِدِ  
 وَلَوْ لَا الطَّبَاحُ إِلَى شَرْبِ سَاهُ مَا كَانَ بِاسْمِ فَيْحِي بِالْمَلِكِ وَلَا كَانَ  
 وَكَرِيخُ بُوَدِ نَظْمِ سُبُوِي نُو شِيدِي نَشْرَابِ + بِرَا نِي نِي بُو كَهْ ظَا هِرْ سِي كَرِيمِ مَن مَن كُنْهَائِي لِمَجْدِ دَرْدِي بُو دِي  
 سَأَقِي دَهَائِي الرِّقَاقِي لِأَسْرَحِي الْعِرَاقِي بِجَنِّي السَّبِيهِ فَلَا لَقَضْبِي  
 كِهْ رَا نَدِي زِي كِي مَن سَفَرِ اَزْ رَا - طَرَفِ زَمِينِ عِرَاقِ نِي بَرُو اِسْتَمِنِ مَن سَجْمِ رَا بِسِ بِرَا نِي نِي خَشْمِ كَبِيرِ  
 وَلَا لَتَضْمَانِ وَلَا لَتَعْبَانِ فَعَدَّ رَايِ وَضَمَّ وَلَا تَعْبَانِ لَشَيْبَانِ بِمَعْنِي  
 وَبَانِكِ وَفَرِيَادِي كُنْ - وَغَنَابِ كُنْ بَسِ عَزْزِي نِي ظَاهِرِي + وَكَسَفْتِ مَدَارِ نَجْوَا جِكَا لِيَتَاوُ بِنَزَلِ  
 أَعْنُ وَدَيْنِ طَهْرِي فَإِنَّ الْمُدَّامَ لَقَوِي الْعِطَامَ وَتَشْفِي السِّقَاہِ  
 بَسِيرِ مَرُومِ زَحْمِ بَابِ اَزْ شَرْبِ بِچِرَا كِهْ بِرَا نِي نِي شَرْبِ تَوْتِ مِيدِ اَزْ نَخْوَانَا رَا - وَشَفَا مِيدِ بِبِرَا رَا  
 وَتَشْفِي التَّرْحُ وَأَصْفِي الشُّرُورَ إِذَا مَا الْوَقُورُ أَمَا طَسُو لِحَيَا  
 وَوَرِ مَيَكْنُ نَدْوَهْ رَا وَبَا كَرِي مَن سُرُورِ دَقْتِي بِأَشْدِ كِهْ بِرِجَا هَ مَا حَبِ وَتَارِدِ وَوَرِ كُنْدِ بِرَايِ جِيَارَا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped section in the center containing the number 71. The notes provide commentary and additional verses related to the main text.



نظم أنا أطرد قرا لومان وأعجوبة الأمر وأنا الحول الذي اختال

من غريب وثار زمانه ام و شگفت کرد هم راستم و من بسیار حیدر گرام که مکروه حیدر کرد

في العرب والعجم غيرا في ابن حاجة هاضه الدهر والهمم واليو

در عرب و عجم ، لیکن بدرستی که من خداوند خاتم بودم که شگفتی از زمانه بظلمت او بود

صبيته بد و اميل الحمر على وضم و اخوا لعياله المصيل اذا احتال ايل

بچگان بستم که بدیدند از خداوند که شگفتی بود و خداوند در پیشی که بسیار عیال با نیت چون جمله کوشش کرده بود

قال الراوي فخرت حينئذ اذ ابو زيد ذوالريث والعيب ومسود

گفت روایت کننده پس در بستم نگاه سپردم او را بوزید خداوند شکست و عیب است و سیاه کننده

وجهه الشيب وساعني عظم تمريرة و فخرت له فقلت له بلسان لانفه

روی پریشان و اندر بگوین که مرز بزرگ سرگشته او در شسته در آمدن او پس گفتم او را زبان تنگ و حال

و ادلال المعرفه المرمان لك يا شيخنا ان تقلع عين الحق فتخبر وزجور

و از کوشش آشنای آبا بگفتم آن زبید برای خواهد بود ای شایسته از نفس و سخن با سراسر بسخت بقتضی آمد

و متكر و فخرت قال انها لينة مما لا تدرسه و نهو لا شرب و ام لا كفاية

و از این بزرگ و در روایت خود از این که بگفت که این بار خبیب خبیب است و نه شرب و نه درون شرب است و نه کفایت

فعدت عما بدأ الي ان تملأ في عدا افقاس فنه فقامين عروبة مية

پس برگردانم از چیز که ظاهر شده تا آنکه هر یک ملاقات کنیم و پس جدا شدیم از و بسبب نرسیدن از بدخوی او

لا تعلقا بعدية و بيت لياق لا يساحدا اذ التذمر على ثقل خطا

نماز جرت در آن و چنین نبودید آن او و گذرد ایندم شب خود را که پشیمده بودم جامهای شومانی بلرزون من گامه اس

القدر الى اينة الكرم لا الكرم و عاهدت الله سبحانه و تعالى ان لا

پادرسوی و ختر ز من خداوند بزرگی و عهد کردم خدا سے بزرگ را اینکه حاضر نشوم

أحضر بعدا ها حانة نياذ و لو اعطيت ملك بعدا اذ ان لا شهد مقصرة

بعید این واقعه و کان شرب فرودش را اگر چه داده شوم ملک بخداد و اینکه نه بنیم جای کشیدن

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the bottom left corner.

الشرب ولو سده على عصا الشباب ثم انا رخلنا العيس وقت التعلين  
 شرب راگر چه باز آيد برين زمانه جوالی بعد از ان چه آينه ما بالان كردم شتر ز شكم سيرت گشت آخر شب  
 وتخلينا بين الشيخين ابي زيد وابليس المقامة الثالثة العيس  
 در ساگر ديم در ميدان دو خواجگه ابي زيد وشيطان هستند مقامه سيزدهم  
 الزور ايمتروى المايرت بن همام قال نذا وحتا يهوا اى الزور ساء  
 كه بزور ايمتروى روايت كرد عارت بسره همام گفت كه انجن ساختم در كنار اى دجله بنفدا  
 مع ميثيقه من الشعرا اعلا ليعلق كهم صبا ويضار ولا يجرى معهم  
 با خواجگان كه همه شاعران بودند غير سد معارضه كنده بگردانيدن. و نه ميرفت با ايشان  
 ما ر في مضامير قاضينا في حديث ليعقولا رها ر الى ان نضفنا  
 منا زعت كنده در ميدان پس شروع كرديم در رشته كه رسوا سيب كردم كه خدا تانا كه به نيمه  
 التفاسر فلما غاضد سرا الاكاسر وصويت النفوس الى الاكاسر  
 روزه رسيديم پس چون كم شد غير فكر با وگرا نيمه زد جانها بسوسه خانه سا ريديم  
 لنا جو ز القبل من البعد وخصم اخضر ايلو و قد استتلت  
 بيز زلى را كه پيش من آيد از دور ميدور و بچرا نماند من اسبان ركناه موصل انكبر و خود ساخته بود  
 صبية اخفت من المغازي و اخذت من الجوا ويل فاكذبت  
 كود كاني را كه لاغر تر بود و ناز و دو كهاى چرخ و با تو ان تر از كود تر بچگان پس در رنگ نكرد  
 اذ سرائنا ان عورتا حتى اذا ما حصرتها قالت سبيا الله المعايير  
 چون ديدم را را اينكه ضد سينكوز زمانا آنكه چون حاضر شد نزد ما گفت زنده دار خدا رو با را  
 وان لم يكن معايرت اعلموا اياما مال لاومل و تامل الاسماويل اى اجماعة  
 اگر چه نريستند آشنايان با ايند از بازگشگاه اسيد وار و نر با دس يوگان و درويشان هر نيمه بن زنى ستم  
 من سروايت الهبائل وسريانت العقائل كمن يزل اهليلج و يعلى  
 از سوا ملان و نيگان تبيلها و از بزرگان زمان گرامى پوسته خويشان من دشوهر من

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large section on the right side and smaller notes in the top and bottom margins.



وَصَدَّقَ تَوَهِّمِي وَنَظَرَ إِلَى بَعَيْنٍ نَقَلَتْ بِهَا الْجُمُودَ وَلَقِدَتْ بِهَا الْجُودَ قَالَ الْحَارِثُ  
 وبارودار وافر سب ورا و بید بسوی آن چشمیکه خاشاک ملازم او را بر حال و پاک کند از خاشاک آنرا صفا گفت حارث  
 بَنِي هَامٍ فَهَمَّتْ لِبَرَاعَةِ عِيَا سَرِيهَا وَمَلِمَ اسْتَيْعَا سَرِيهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ فَتَنَ  
 پس تو هم بپرستی گشتم از فصاحت روانی کلام و در جوابی استعاره روانی و گفتیم او را که هر چه بنشیند ساخت  
 كَلَامُكَ فَكَيْفَ إِذَا مَكَ فَقَالَتْ يَفَّ وَالصَّرُّ وَالصَّرُّ وَقُلْنَا إِنْ جَعَلْتَنَا مِزْرًا فَكَيْفَ  
 کلام تو پس چگونه است نظم شعرتو پس گفت روان میکند بر سنگ نیست غرضش گفتیم که روانی او از نظر کند که در کلامش حارث  
 لَمْ يَجْعَلْ مِزْرًا فَكَيْفَ إِذَا مَكَ فَكَالْتَلَا سَرِيهَا وَبِشَعْرٍ شَمَّ لَأَرْوِيكُمْ أَشْعَارِي  
 بخل کنی و براری کردن پس گفت زن بر روی بنها بر شامدل جاس باطن تو در این برتر بر آن کرد انتم شمار را وی اشعار خود  
 فَأَبْرَزَتْ رُحْنًا دَمِيحًا دَرِيئِي وَبِرْسُوتٍ بَرَزَتْ عَجُوزٌ دَرِيئِي وَأَنْشَأَتْ  
 پس بیرون آورد سرشین پرلین کند و ظاهر برت برت مانند ظاهر شدن زن گرسنه بر و انشأ  
 تَقُولُ لَكُمْ أَشْكَو إِلَى اللَّهِ اشْتِكَاءَ الْمَرِيضِ سَرِيَّتِ الزَّمَانِ الْمُتَعَدِّي  
 شعر کرد و میگفت می نام بسوسه خدا بچو ناییدن بیمار به از ظلم زمانه شعر  
 الْبَغِيضُ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ غَنَوَا دَهْرًا وَجَفَّتْ الدَّهْرُ عَنَّهُمْ  
 و منبوم و مکره بهی گروه من هرگز من از قومی هستم که اقامت کردند در زمانه دراز حال آنکه یک زمانه از ایشان  
 غَضِيضٌ يَا قَوْمِ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ وَصَيْغُ بَيْنِ الْوَمْرِ مُسْتَفِيضٌ  
 پوشیده شده است به تارش کردن ایشان نیست که کسی در کند و آواز و ذکر خبر آنگاه بر میان خلق بر آنگاه است  
 كَالْوَأْدِ إِذَا مَا نَجَعَهُ اعْوَزَتْ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءُ رَوْضًا رِيضٌ تَشَبَّ  
 و شسور و بچه آن چه آگاه و آب گیاه نموده در سال سفید یعنی خشک سال مرغزار خوش آینه نبات بود و کفر و تمسید  
 لِلسَّائِرِينَ نِيرَانَهُمْ وَيُطْعَمُونَ الْمُصِيفَ لَمَّا عَرِيضٌ مَا بَاتَ جَادٌ  
 برای سیر کنندگان شب آتشی و ایشان و میدادند بر آن را گوشت تازه شب گذرانید بر پایه  
 لَهُمْ سَاعِيَاءٌ وَلَا يَرُوجُ قَالَ حَالِ الْمَجْرِيضِ فَغَضِيَّتْ مِنْهُمْ  
 ایشان گرسنه و نه از ترس گفت همسایه ایشان لفظ حال المرضی پس کم کرد از آن قوم

وَصَدَّقَ تَوَهِّمِي وَنَظَرَ إِلَى بَعَيْنٍ نَقَلَتْ بِهَا الْجُمُودَ وَلَقِدَتْ بِهَا الْجُودَ قَالَ الْحَارِثُ  
 وبارودار وافر سب ورا و بید بسوی آن چشمیکه خاشاک ملازم او را بر حال و پاک کند از خاشاک آنرا صفا گفت حارث  
 بَنِي هَامٍ فَهَمَّتْ لِبَرَاعَةِ عِيَا سَرِيهَا وَمَلِمَ اسْتَيْعَا سَرِيهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ فَتَنَ  
 پس تو هم بپرستی گشتم از فصاحت روانی کلام و در جوابی استعاره روانی و گفتیم او را که هر چه بنشیند ساخت  
 كَلَامُكَ فَكَيْفَ إِذَا مَكَ فَقَالَتْ يَفَّ وَالصَّرُّ وَالصَّرُّ وَقُلْنَا إِنْ جَعَلْتَنَا مِزْرًا فَكَيْفَ  
 کلام تو پس چگونه است نظم شعرتو پس گفت روان میکند بر سنگ نیست غرضش گفتیم که روانی او از نظر کند که در کلامش حارث  
 لَمْ يَجْعَلْ مِزْرًا فَكَيْفَ إِذَا مَكَ فَكَالْتَلَا سَرِيهَا وَبِشَعْرٍ شَمَّ لَأَرْوِيكُمْ أَشْعَارِي  
 بخل کنی و براری کردن پس گفت زن بر روی بنها بر شامدل جاس باطن تو در این برتر بر آن کرد انتم شمار را وی اشعار خود  
 فَأَبْرَزَتْ رُحْنًا دَمِيحًا دَرِيئِي وَبِرْسُوتٍ بَرَزَتْ عَجُوزٌ دَرِيئِي وَأَنْشَأَتْ  
 پس بیرون آورد سرشین پرلین کند و ظاهر برت برت مانند ظاهر شدن زن گرسنه بر و انشأ  
 تَقُولُ لَكُمْ أَشْكَو إِلَى اللَّهِ اشْتِكَاءَ الْمَرِيضِ سَرِيَّتِ الزَّمَانِ الْمُتَعَدِّي  
 شعر کرد و میگفت می نام بسوسه خدا بچو ناییدن بیمار به از ظلم زمانه شعر  
 الْبَغِيضُ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ غَنَوَا دَهْرًا وَجَفَّتْ الدَّهْرُ عَنَّهُمْ  
 و منبوم و مکره بهی گروه من هرگز من از قومی هستم که اقامت کردند در زمانه دراز حال آنکه یک زمانه از ایشان  
 غَضِيضٌ يَا قَوْمِ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ وَصَيْغُ بَيْنِ الْوَمْرِ مُسْتَفِيضٌ  
 پوشیده شده است به تارش کردن ایشان نیست که کسی در کند و آواز و ذکر خبر آنگاه بر میان خلق بر آنگاه است  
 كَالْوَأْدِ إِذَا مَا نَجَعَهُ اعْوَزَتْ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءُ رَوْضًا رِيضٌ تَشَبَّ  
 و شسور و بچه آن چه آگاه و آب گیاه نموده در سال سفید یعنی خشک سال مرغزار خوش آینه نبات بود و کفر و تمسید  
 لِلسَّائِرِينَ نِيرَانَهُمْ وَيُطْعَمُونَ الْمُصِيفَ لَمَّا عَرِيضٌ مَا بَاتَ جَادٌ  
 برای سیر کنندگان شب آتشی و ایشان و میدادند بر آن را گوشت تازه شب گذرانید بر پایه  
 لَهُمْ سَاعِيَاءٌ وَلَا يَرُوجُ قَالَ حَالِ الْمَجْرِيضِ فَغَضِيَّتْ مِنْهُمْ  
 ایشان گرسنه و نه از ترس گفت همسایه ایشان لفظ حال المرضی پس کم کرد از آن قوم

صُرِفَ الرَّدِيُّ بِحَارِ جُودٍ كَرِمْ لَهَا تَفِيضٌ . وَأَوْدَعَتْ مِنْهُمْ  
 كَرَمًا سَمِيحًا . وَدَرِيَا بِأَيِّ كَيْفِيَّةٍ كَخِيَالِ تَبَكُّرٍ مَزَكَّرٍ كَمَنْ هُنْدٍ وَوَدِيعَتِ نَادٍ أَيْ شَانِ  
 دُطُونُ التَّرِيحِ . أَسَدُ التَّجَامِيحِ وَأُسَاةُ الْمَرِيضِ . فَحَمَلِي بَعْدَ  
 وَرَكْمًا سَمِيحًا . شِيرَانِ نَهْمَدِ نَسْتَمِنُ وَحَامِيَتِ رَاوِطِ سَبَّحَانَ بِرُجُورِهِ . بَسْ بَارِكْمِنْ بَسْ أَرْ  
 الْمَطَايَا الْمَطَابِ . وَمَوْطِنِي بَعْدَ الْبِقَاعِ الْمُخْضِضِ . وَأَفْرَحُنِي مَا تَأْتِيحُ  
 شَتْرَانِ بَوَارِي شَبِيحَتِ . وَبَسْمِنْ بَسْ أَرْزَمِينَ بَلَهْمَا مَهْلُ كَوَاهِ اسْتِ . وَبِحِجَانِ مِنْ تَقْصِيرِ سَيَكُنْدِ  
 تَشْتَكِي . بُوَسَّالَهُ فِي كَلِّ يَوْمٍ وَيَمِيضُ . إِذَا دَعَا الْقَائِمَاتِ فِي لَيْلِيهِ .  
 وَرَكْمُونَ . مَا زُرْتَنِي كَمَا مَرَدَ اسْتِ دَرَمِ رُزْدِ خَشِيدِي . هِرْكَاهِ بِنَا نَزْدِ خَا نَمْدَه دَرِ سَبِّ  
 مَوْلَاكَ نَادٍ وَهُوَ يَدْمُحُ يَفِيضُ . يَا دَارِيقَ النَّعَابِ فِي عُسَيْبِهِ . وَجَبَابِ  
 مَاجِبِ رُزْدِ كَارِجُورِ كَخِيَالِ تَبَكُّرٍ مَزَكَّرٍ كَمَنْ هُنْدٍ وَوَدِيعَتِ نَادٍ أَيْ شَانِ . وَدَرِيَا بِأَيِّ كَيْفِيَّةٍ  
 الْعُظْمُ الْكَلْبِيَّةِ الْمُهَيِّضُ . أَرْمُ لَنَا اللَّهُمَّ مِنْ عَيْرِ حُضْنِهِ . مِنْ دَلْسِ  
 اسْتِخْوَانِ نَسْمَدِ بَسْ رَسْتِي . مَقْدَرِكِنْ بَسْ مَا خَدَا يَا سَيَكُنْدِ بَرِي أَوْ . اَرْجَبِ رَكِ  
 الدَّمِ لِقَى سَرِحِيضُ . يُطْفِئُ نَارَ الْجُوعِ عَنَّا وَنُورَهُ بِمَدَادٍ مِنْ حَامِيهِ .  
 كَمَوْشِ بَسْتِ وَنَسْمَدِ . فَرْطَانَا تَشْ كَرَسْتِي رَا زَا مَا اَرْجَبِ . غَيْرَ خَالِصِ بَانْدَا شِيرِ زَرْشِ  
 أَوْ مَخِيضُ . فَهَلْ فَتَى يَكْتَسِفُ مَا نَابَهُمْ . وَيَعْتَمُ شُكْرُ الطَّوِيلِ الْوَيْفِ  
 بِأَرْزَمِينَ سَمَكِ بَرِغْتِهِ . بَسْ بِرِ بَسْتِ جَوَالِي كَبَشَا بِرِ بِنِجَالِ نَشْدِ بَانِشَانِ أَيْ كِيَانِ مَوْزُ عَيْنَتِ دَلْمِ بَسْ بِرِ زَهْرَانَا رَا  
 فَوَالَّذِي تَعْنُو النَّوَادِي . يَوْمَهُ وَجُودُ الْجَمْعِ سُوْدٌ وَبَيْضُ .  
 بَسْ تَسْمِ بِلَا بَكْرَةٍ وَتَنِي يَكُنْدِ بَشِيَا نَهْمَادِ رَا . وَرُزْدِ كَرُو بَا كَرُو مَرْدِ سِيَاهِ وَسَفِيدِ بَانْسَمَدِ  
 لَوْلَاهُمْ كَرْتَبْدِي صَفْحَةٌ . وَلَا تَصَدَّقَاتِ لِنُظْمِ الْقَرِيضِ . قَالَ  
 اَرْزَمِينَ أَوْ لَادِ مِنْ طَاهِرِ نَشِيدِ رِجَانِي . وَنَمِيضِ أَمْدَمِي بَسْ أَرْسَمِنْ شَعْرٍ . كُنْتِ  
 التَّرَاوِيحِي قَوَا نَلُو لَقَدْ صَدَعْتَ يَا بِيَاتَهَا عَسَاةَ الْقُلُوبِ وَتَحْرَجَتْ  
 نَقْلِ كَنْدِهِ بَسْ نَجْدَا كَهْرَاءِ نَشِيدِ كَانَتْ بِأَمِيْنِهِ كَعْرِفَانِ بَسْ كَرُو بَا كَرُو مَرْدِ سِيَاهِ وَسَفِيدِ بَانْسَمَدِ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a diamond-shaped box with the number 16 in the center.



بَيْتُهُ نَظْمٌ يَا كَيْتُ شِعْرِي أَدَّهْرِي \* أَحَاطَ عِلْمًا بِقَدْسِي \*  
 بجایگاه خواند ای کاش دانستی آیا زمانه من + در گرفته است از روی دانش بجایگاه من +  
 وَهَلْ دَسْرِي كُنْتَهُ عَوْرِي \* فِي الْخَدَّعِ أَمْ لَيْسَ يَدْرِي \* كَمْ قَدْ  
 و آیا دانسته است نهایت عمر مرا + در کرد و فریب یاد کند نه استیاست + بسیار هر آینه  
 قَهْرِي تَبَيَّنِيهِ \* بِحَيْثِي وَبِكُونِي \* وَكَمْ بَرَزْتُ بِعَرَبِي \* عَلَيْهِمْ وَبِكُونِي \*  
 بیزر و شد من زانروز زمانه او + بیکر خود و بگر خود + و بسیار از لشکر شدم بشناسی + در ایشان و بیانشناسی  
 أَصْطَادٌ قَوْمًا يَوْعُظُهُ \* وَالْآخَرِينَ بِشِعْرِي \* وَأَسْتَفِيزُ بِعَقْلٍ \* عَقْلًا وَعَقْلًا \*  
 شکار میکنم قومی را بر بند + و قوم دیگر را بکلام و وزن خود + و سبک بگردانم بر سر + خردی را و خردی را  
 بِحَيْرِي \* فَتَادَةُ أُنَاخِرِي \* وَتَأْسَرَةُ أُخْتُ صَخْرِي \* وَكُوَسَلْتُ سَبِيدًا \*  
 بشراب + پس یکبارین می خمر کنم + و بار دیگر خواهر خمر کنم + و اگر میرسم راه +  
 مَا لَوْ فَهَ طَوْلَ عَمْرِي \* لَمَّا بَقْدِي حِي \* وَقَدْرِي \* وَقَدَامَ عُسْرِي وَخُسْرِي \*  
 خاک شد راه را در زمانه زندگی + هر آینه نو میدهدی نیز قان + و تنش من بود و شد و تو را قان را گریبان +  
 فَقُلْ لِمَنْ لَامَ هَذَا \* عُدْرِي قَدْ ذَلَّكَ عُدْرِي \* قَالَ لِمَا دُتْ بِنُ هَام \*  
 پس بگو کسی که اگر گویش کنی این + و بپوش من است پس بگو و بپوش من مرا + گفت حادثه پسر به نام  
 فَلَمَّا ظَهَرَتْ عَلَى حَيْثِي آخِرَةً \* وَبَدَيْتُ آخِرَةً \* وَمَا ذُخِرْتُ فِي شِعْرِي \* مِين \*  
 پس چون اطلاع یافتم بر آشکارای کار او و دلودن کا گفت او را بجزیاست در سخن موزون خور از  
 عُدْرِي \* عَلِيَتْ أَنْ شَيْطَانَهُ الرِّيدَ لَا يَسْمَعُ التَّقْيِيدَ \* وَلَا يَفْعَلُ \* لَا مَا يَبِيدُ \*  
 سبانه خود و استم که هر آینه دیو او که گرسنت نیشند و گویش داشتند کند مگر آنچه میخواهد  
 فَشَدَّتُ إِلَى أَصْحَابِي عِيَانِي \* وَأَبَشْتُمْ مَا أَبْتَهَ عِيَانِي \* فَوَجَّوْا لِصِغْرَةِ الْجَوَانِي \*  
 پس بگریانیم سوی بدان خودم نگام خود را و خبر او را بپاناز و بپانازت زودین پس خوش شدند و خنق شدند  
 وَتَعَاهَدُوا عَلَيَّ مَهْرَمَةَ الْعَجَائِزِ الْمَقَامَةِ الرَّابِعَةَ الْعَشْرَ \*  
 و عهد کردند بر من مهر کردن زنان پیر مقامه چهاردهم

بیت و این که در این مقام  
 ۱۲ عاری است از این مقام  
 ۱۳ عاری است از این مقام  
 ۱۴ عاری است از این مقام  
 ۱۵ عاری است از این مقام  
 ۱۶ عاری است از این مقام  
 ۱۷ عاری است از این مقام  
 ۱۸ عاری است از این مقام  
 ۱۹ عاری است از این مقام  
 ۲۰ عاری است از این مقام  
 ۲۱ عاری است از این مقام  
 ۲۲ عاری است از این مقام  
 ۲۳ عاری است از این مقام  
 ۲۴ عاری است از این مقام  
 ۲۵ عاری است از این مقام  
 ۲۶ عاری است از این مقام  
 ۲۷ عاری است از این مقام  
 ۲۸ عاری است از این مقام  
 ۲۹ عاری است از این مقام  
 ۳۰ عاری است از این مقام  
 ۳۱ عاری است از این مقام  
 ۳۲ عاری است از این مقام  
 ۳۳ عاری است از این مقام  
 ۳۴ عاری است از این مقام  
 ۳۵ عاری است از این مقام  
 ۳۶ عاری است از این مقام  
 ۳۷ عاری است از این مقام  
 ۳۸ عاری است از این مقام  
 ۳۹ عاری است از این مقام  
 ۴۰ عاری است از این مقام  
 ۴۱ عاری است از این مقام  
 ۴۲ عاری است از این مقام  
 ۴۳ عاری است از این مقام  
 ۴۴ عاری است از این مقام  
 ۴۵ عاری است از این مقام  
 ۴۶ عاری است از این مقام  
 ۴۷ عاری است از این مقام  
 ۴۸ عاری است از این مقام  
 ۴۹ عاری است از این مقام  
 ۵۰ عاری است از این مقام  
 ۵۱ عاری است از این مقام  
 ۵۲ عاری است از این مقام  
 ۵۳ عاری است از این مقام  
 ۵۴ عاری است از این مقام  
 ۵۵ عاری است از این مقام  
 ۵۶ عاری است از این مقام  
 ۵۷ عاری است از این مقام  
 ۵۸ عاری است از این مقام  
 ۵۹ عاری است از این مقام  
 ۶۰ عاری است از این مقام  
 ۶۱ عاری است از این مقام  
 ۶۲ عاری است از این مقام  
 ۶۳ عاری است از این مقام  
 ۶۴ عاری است از این مقام  
 ۶۵ عاری است از این مقام  
 ۶۶ عاری است از این مقام  
 ۶۷ عاری است از این مقام  
 ۶۸ عاری است از این مقام  
 ۶۹ عاری است از این مقام  
 ۷۰ عاری است از این مقام  
 ۷۱ عاری است از این مقام  
 ۷۲ عاری است از این مقام  
 ۷۳ عاری است از این مقام  
 ۷۴ عاری است از این مقام  
 ۷۵ عاری است از این مقام  
 ۷۶ عاری است از این مقام  
 ۷۷ عاری است از این مقام  
 ۷۸ عاری است از این مقام  
 ۷۹ عاری است از این مقام  
 ۸۰ عاری است از این مقام  
 ۸۱ عاری است از این مقام  
 ۸۲ عاری است از این مقام  
 ۸۳ عاری است از این مقام  
 ۸۴ عاری است از این مقام  
 ۸۵ عاری است از این مقام  
 ۸۶ عاری است از این مقام  
 ۸۷ عاری است از این مقام  
 ۸۸ عاری است از این مقام  
 ۸۹ عاری است از این مقام  
 ۹۰ عاری است از این مقام  
 ۹۱ عاری است از این مقام  
 ۹۲ عاری است از این مقام  
 ۹۳ عاری است از این مقام  
 ۹۴ عاری است از این مقام  
 ۹۵ عاری است از این مقام  
 ۹۶ عاری است از این مقام  
 ۹۷ عاری است از این مقام  
 ۹۸ عاری است از این مقام  
 ۹۹ عاری است از این مقام  
 ۱۰۰ عاری است از این مقام



وَيَوْمَ اسْتَدْرَأْنَا عَلَيْهِمْ فَقَالَ اِنَّ يَلِكُوكُمْ نَشْرًا اَتَمَّ مِنْ يَدِهِ لَقَمَاتُهُ وَتَوَسَّدُوا اِلَى رِجْلَيْهِ  
 ویکو چو در ایل گرفت بر این گشت هر چه برای بخشش بوی خوش است که خبر سید زین العابدین ایام اوله بنیاد سیدی افرار او  
 فَوَدَّحَاتُهُ فَاَسْتَدْرَأْنَا لَكَ يَتَأْتِيكَ عَرَفُكَ عَلَى تَبَلُّغِ عَرَفِكَ وَتَسْتَرِي تَصَوُّعُ  
 رسیدنهای او پس راه یافتیم به سید زین العابدین شما بزلمت ز کوهی آشنا و بشمارت داد و مرا بر اندگی  
 وَفِي كَثْرَةِ حَسَنٍ الْمُتَّقِيَةِ مِنْ عَيْنَيْكَ كَثْرًا فَاسْتَحْبِرْنَا لَا حَسْبِنَا مِنْ لَبَائِقِهِ  
 در کثرت حسن متقی من عیند کثرتا استحبرنا لا حسبننا من لبایقته  
 بوی خود شما به بگو باز گشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او  
 لِيَتَكْفَلَ بِأَعَانَتِهِ فَقَالَ اِنَّ لِي مَا رِيًّا وَرِيًّا يَا مَطْلِبًا فَقَدْ نَالَهُ كِلَا الرَّاهِنِ  
 تا ضامن نشویم بیاری او پس گفت تلخ بر آید هر چه است و گفت جوان مرا طلب است پس گفتیم هر چه طلب  
 سَيَقْضَى وَكِلَا كَمَا سَوْفَ يُرْفَعُ وَالَكِنَّ الْكَبِيرَ الْكَبِيرَ فَقَالَ اَجَلٌ وَمَنْ دَعَا  
 نویسد که اگر در شور و در راه است که شنود و در اول نگار کند بزرگ ایست بلی سوزان بخند که گشت  
 الْمُسْتَعْمِرَ الْغَيْرَ ثُمَّ دَبَّ لِي الْمَقَالَ كَالْمَشْطِ مِنْ الْعِقَالِ وَالشَّدَّ ظَهْرَ الْاَمْرِ  
 هفت طبقه زمین پس چیست برای گفتار تو بر آید از باشد و خواند شعر بر زمین مکتب  
 اَبْلَعُ لِي بَعْدَ الْوَيْحِ وَالنَّصَبِ وَشَقِي شَايِعَةً لِقَصْرِ عَمَّهَا خَبِي  
 که باز شده است که در پیش من بود و در راه آمدند و سفر من در روز است که فرموده است آن بوی در بیان کن  
 وَمَا مَعِيَ خَوْلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ فَخَيْلَةٌ مُسْتَدَاةٌ وَعَبْرَتِي لِي تَعْبَا  
 و نیست با من خول و ساخته شده از طلا پس مگرین بسته شده است و جهت گشتن از بازی مکتب  
 نِي اِنْ اُرْتَحَلْتُ سَاحِلًا خِفْتُ كَوَاعِي الْعَطِيَّةِ وَاِنْ تَخَلَّفْتُ عَنِ  
 این و اگر کوچ کنم پیاده می ترسم از بهشتا که هلاک و اگر و پس مانم از  
 الرَّحْقَةِ ضَاقِي مَتَاهِي فِي فَرْحَتِي فِي صَعْبَةٍ وَعَبْرَتِي فِي صَبِيحَةٍ وَاَنْتُمْ  
 بیان سفره شک شود راه من در غربت پس ناروا من مد بلند ریاست و در شک من و ترسب و شما  
 عَسْتَجِيعُ الرَّاحِي وَفَرْحِي الْمَطْلَبُ لَهَا كَمَنْهَلَةٍ وَلَا اَهْلَانِ السَّحْبِ حَارِكُمْ  
 چنین که آب گاه میرد و در سینه و قصد طلب سید و در شمای که ریاست و در شل بخیز از ایل زیاده زبان و همسایه شما

و یوم استدرأنا علیهم فقال ان یلکوکم نشراً اتم من یدہ لقماتہ و توسدوا الی رجلئہ  
 و یکو چو در ایل گرفت بر این گشت هر چه برای بخشش بوی خوش است که خبر سید زین العابدین ایام اوله بنیاد سیدی افرار او  
 فو ددحاتہ فاستدرأنا لک یأتیک عرفک علی تبلوغ عرفک و تستری تصوع  
 رسیدنهای او پس راه یافتیم به سید زین العابدین شما بزلمت ز کوهی آشنا و بشمارت داد و مرا بر اندگی  
 و فی کثرۃ حسن المتقی من عینیک کثرتا فاستحبرنا لا حسبننا من لبایقته  
 در کثرت حسن متقی من عیند کثرتا استحبرنا لا حسبننا من لبایقته  
 بوی خود شما به بگو باز گشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او  
 لی تکفل بآعانتہ فقال ان لی ما ریاً و ریاً یا مطلباً فقد نالہ کلا الراهن  
 تا ضامن نشویم بیاری او پس گفت تلخ بر آید هر چه است و گفت جوان مرا طلب است پس گفتیم هر چه طلب  
 سیقضی و کلا کما سوف یرفع و الکن الکبیر الکبیر فقال اجل و من دعا  
 نویسد که اگر در شور و در راه است که شنود و در اول نگار کند بزرگ ایست بلی سوزان بخند که گشت  
 المستعمر الغیر ثم دب لی المقال کالمشط من العقال و الشد ظہر الامر  
 هفت طبقه زمین پس چیست برای گفتار تو بر آید از باشد و خواند شعر بر زمین مکتب  
 ابلع لی بعد الویح و النصب و شقی شایعۃ لقصر عمها خبی  
 که باز شده است که در پیش من بود و در راه آمدند و سفر من در روز است که فرموده است آن بوی در بیان کن  
 و ما معی خولۃ مطبوعۃ من ذهب فخیلۃ مستداۃ و عبرتی لی تعباً  
 و نیست با من خول و ساخته شده از طلا پس مگرین بسته شده است و جهت گشتن از بازی مکتب  
 نی ان ارتحلت ساحلاً خفت کواعی العطیۃ و ان تخلفت عن  
 این و اگر کوچ کنم پیاده می ترسم از بهشتا که هلاک و اگر و پس مانم از  
 الرقۃ ضاکی متاہی فی فرحتی فی صعبۃ و عبرتی فی صبحۃ و انتم  
 بیان سفره شک شود راه من در غربت پس ناروا من مد بلند ریاست و در شک من و ترسب و شما  
 عس تجیع الراحی و فرحی المطلب لہا کمنہلۃ و لا اهلان السحب حارکم  
 چنین که آب گاه میرد و در سینه و قصد طلب سید و در شمای که ریاست و در شل بخیز از ایل زیاده زبان و همسایه شما





الْإِطْرَاقِي وَعَقْدَ الْيَلْبَعَةِ حُبِكَ الْإِطْرَاقِي قُلْتَ لِلشَّيْخِ هَلْ ضَاعَتْ عِدَّتَانَا

و زین و بستند جنت کج کردن رشتنای که بند را گفتم پیر را آیا مشابه شد نوید ما

عِدَّةٌ عَرُوقِيْبٌ أَوْ هَلْ بَقِيَتْ حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبُ فَقَالَ خَاشٍ بِلَيْلِهِ

نوید عرقوب را یا مانده است نیاز مندی در جان یعقوب علیه السلام پس گفت با کیست مر خدا را

وَكَلَّابِئِلَ هَلْ مَعَهُ رُفْقٌ وَجَبْتِي فَقُلْتَ لَهُ فَيَدَانَا مَا دَنَاكَ وَأَفِيْدَانَا كَمَا

و چنین نیست بگریزنده سان خا و بقیه برده پس گفتند او را بدش و ما را بجا که بودش و تو را زلفه که خیز ای چنانکه

أَفَدَانَاكَ أَيُّنَ الدُّوْبَةِ فَقَدْ مَلَكَتْنَا فَيَاكَ الْحَيْرَةُ فَتَنْفَسْ تَنْفَسٌ مِنْ أَدَاكَ

فانگوشییر نیز یکاست خانه تو پس بر آینه غالب آمد با در تو جنت و گشتی این هم بر کشید و تو نفس کشیدن کسی که یاد کند

أَوْ طَانَهُ وَالشُّدَّ وَالشَّهِيْقُ يُعْلِمُ لِسَانَهُ لُظْمٌ مَرِيحٌ دَارِيٌّ وَ لِيَكُنْ

در طمانه خود را و خواند با یکبار از متن دم بپزند می بست زبان او را سرخ خانه شست و لیکن

كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَيْهَا وَقَدْ أَنَا أَلْعَادِي بِهَا وَأَخْنُو عَلَيْهَا

چگونه راه است بسوسه آن حال که فرود آمدند دشمنان در آن و ملاکی نبودند آن را

فَوَالَّتِي سَيِّدَتُ أَلْبَعِي حَطَّ الذُّنُوبُ لَدَيْهَا مَا دَأَى طَرَفِي شَيْئًا مَعَهَا

پس آنکه سیر کردم از آنجا که یکبارم و تو کردن گناهان را نزد او در گشت نیاید چشمم هیچ چیز بداند و تو که

عَمِيْتُ عَنْ طَرَفِهَا ثُمَّ أَعْرَضَتْ عَنِّيَا بِالذَّمِوعِ وَأَدْنَتْ مَدَامِعُهَا

تا بدیدم از جانب آن باز بر خنده بود و چشم او با شکما و وضعت داد او شکما که او

بِالْمُوعِ هَيْكَةٌ أَنْ يَسْتَوْكِرَ فَمَا وَلَمْ يَمْلِكْ أَنْ يَكْفِكَهَا فَقَطَعَتْ إِشَادَةَ

سیلان را پس ناپسند داشت اینکه بماند آنرا و نتوانست اینکه باز دارد و پس برید شعر خواندن خود را

الْمُسْتَعْلَى وَأَوْجَزِي الْوَدَاعِ وَدَلِي الْمَقَامَةِ الْخَامِسَةَ الْعَشْرَ

کشیرین بود کوماه کرد در پرد و در کون و پشت بگردانید مقامه پانزدهم

الْفَرَضِيَّةَ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَامٍ قَالَ أَرَقْتُ ذَاتَ لَيْلٍ تَحَالِيكَ كَمَا

مشهور الفرضیه خیراد حارث پسر هام گفت که بیدار ماندم و شبیکه سخت سیاه

Handwritten marginal notes in the top right corner, including phrases like 'و زین و بستند جنت کج کردن رشتنای که بند را گفتم پیر را'.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner, including phrases like 'و چنین نیست بگریزنده سان خا و بقیه برده پس گفتند او را بدش'.

۹۴

الجَنَابَاتِ هَامِيَةً الرِّبَابِ وَلَا أَرْقُ صَبْرٌ وَعَيْنُ الثُّبَابِ وَمِثْلُهُ  
 جاد و 4 و 4 باره ابرود و نه مانند سیدای عاشق که گفته شده باشد از روز به عشق و قبله باشد  
 يَصِدُّ الْأَخْبَابَ فَلَمْ تَزَلِ الْأَنْكَارُ يَهْجِي هَيْ وَيَجِلُّ فِي الْوَسَاوِينِ هَيْ  
 بر روز و اینک درستان پس بر ستار شمشاد می بخندد اندوه عراد جولان سیداد نذر اند شهباس بدگمان حرا  
 حَتَّى مَنَيْتُ لِيَضُّضَ مَا عَانَيْتُ أَنْ أُذْذِقَ سَعِيرًا مِنْ الْفَضَاءِ  
 تا آنکه آرزو کردم جنت سوختن بدینچه بچ کشیدم اینک روزی که در آنم افسان گوئی را از درد استمند ان  
 لِيَقْصُرَ طَوْلُ لَيْسَاتِي إِلَّا يَذْهَبُهَا انْقِصَتْ مِينِيَّةٌ وَأَمَّ غَضَّتْ مُقَلَّتِي  
 تا کوتا و شود و رازی شب تار یک دراز من پس بر نیاید آرزو سکن و نه فرو خوا بود چشم من  
 حَتَّى قَرَعَ الْبَابَ قَارِعًا لَهُ صَوْتُ حَاشِعٌ قَعَلْتُ فِي نَفْسِي لَعَلَّ عَيْسَ  
 تا آنکه که بید و راز را که بنده و براس او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت  
 التَّمِي قَدْ أَتَمَّ وَ لَيْلٍ لَخِطٌ قَدْ أَتَمَّ فَهَضَّتْ إِلَيْهِ عَجَلَانٌ وَقُلْتُ  
 آرزوی من تحقیق بار آورد و شب بخت من بر آید زبون خند پس بر خاستم سیدی اوز و وی کننده و گنستم  
 لَهُ مِنَ الطَّارِقِ الْآنَ فَقَالَ غَرِيبٌ اجْتَهَ اللَّيْلُ وَغَشِيَهُ السَّيْلُ وَ  
 او را گیت آینه شب بخت من پس گفت مسافر که پوشیده است درو شب در گرفته است او را سیلاب و  
 يَتَّبِعِي الْإِيوَاءَ غَيْرًا وَإِذَا اسْتَعْرَقَ قَدَمَ السَّيْرِ قَالَ فَلِمَا دَلَّ شَعَامَةً عَلَى  
 میجوید ای او ان ترانجری دیگر چون داخل شود در تارکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت بروی پس چون به نور و نورانی در  
 شَمْسٍ وَمَعْنَى عَنَانٍ لَيْلٍ طَوِيَّةٌ عَمِلْتُ أَنْ مَسَامَرْتُ عَمَّ وَمَسَاهَرْتُ لَمْ فَفَعَلْتُ  
 آفتاب و چون صبحی که سر نام و در بار از کاغذ او در دستم که بر آید ناسا گفتن تو قیمت است و میرا رود ان با خودی که در چشمم بر کشاوم  
 الْبَابِ يَا نَيْسَامَ وَقُلْتُ ادْخُلُوا هَا يَسْتَدْرِمُ فَدَخَلَ شَخْصٌ قَدْ حَنَى الدَّهْرَ  
 در روزه را بجای که چشمم بودم و گفتم داخل شوید اینی در سیلاب است و ندرستی پس در اندک شخصی که هر آنکه که روز نامه  
 حَصْدًا وَقَبْلَ الْقَطْرِ نَزْدَةً فَمَا بِلِسَانِ غَضِبٍ وَبَيَانِ عَذَابٍ تَمَّ شُكْرُ عَلِيٍّ  
 نامت او را و تر کرد باران جامه او را پس سلام کرد و زبان بران و نیز فصاحت ششیرین باز سپاس فرود بر

۹۵

نسخه ای است و اصلاح  
 تا آنکه که بید و راز را که بنده و براس او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت  
 التَّمِي قَدْ أَتَمَّ وَ لَيْلٍ لَخِطٌ قَدْ أَتَمَّ فَهَضَّتْ إِلَيْهِ عَجَلَانٌ وَقُلْتُ  
 آرزوی من تحقیق بار آورد و شب بخت من بر آید زبون خند پس بر خاستم سیدی اوز و وی کننده و گنستم  
 لَهُ مِنَ الطَّارِقِ الْآنَ فَقَالَ غَرِيبٌ اجْتَهَ اللَّيْلُ وَغَشِيَهُ السَّيْلُ وَ  
 او را گیت آینه شب بخت من پس گفت مسافر که پوشیده است درو شب در گرفته است او را سیلاب و  
 يَتَّبِعِي الْإِيوَاءَ غَيْرًا وَإِذَا اسْتَعْرَقَ قَدَمَ السَّيْرِ قَالَ فَلِمَا دَلَّ شَعَامَةً عَلَى  
 میجوید ای او ان ترانجری دیگر چون داخل شود در تارکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت بروی پس چون به نور و نورانی در  
 شَمْسٍ وَمَعْنَى عَنَانٍ لَيْلٍ طَوِيَّةٌ عَمِلْتُ أَنْ مَسَامَرْتُ عَمَّ وَمَسَاهَرْتُ لَمْ فَفَعَلْتُ  
 آفتاب و چون صبحی که سر نام و در بار از کاغذ او در دستم که بر آید ناسا گفتن تو قیمت است و میرا رود ان با خودی که در چشمم بر کشاوم  
 الْبَابِ يَا نَيْسَامَ وَقُلْتُ ادْخُلُوا هَا يَسْتَدْرِمُ فَدَخَلَ شَخْصٌ قَدْ حَنَى الدَّهْرَ  
 در روزه را بجای که چشمم بودم و گفتم داخل شوید اینی در سیلاب است و ندرستی پس در اندک شخصی که هر آنکه که روز نامه  
 حَصْدًا وَقَبْلَ الْقَطْرِ نَزْدَةً فَمَا بِلِسَانِ غَضِبٍ وَبَيَانِ عَذَابٍ تَمَّ شُكْرُ عَلِيٍّ  
 نامت او را و تر کرد باران جامه او را پس سلام کرد و زبان بران و نیز فصاحت ششیرین باز سپاس فرود بر

لِيُصْبِحَ صَوْتُهُ وَاعْتَدُ مِنَ الطَّوْرِ فِي غَيْرِ وَقْتٍ قَدْ انْتَبَهَ بِالْمُصْبِحِ  
 بِيكُ كَفْتَنِ آوَانِ وَوَعْدُ فَرَسْتِ زَادَ مِنْ نَسْبِ وَنَجْوَى قَتِ أَنْ يَسْ نَزْدِيكُ شَدَمِ أَوْ زِيَا جِرَاحِ  
 الْمُنْقِدِ وَتَأَمَّلْ تَأَمَّلِ الْمُنْقِدِ فَالْفَيْتَهُ شَيْخَنَا أَبَا زَيْدٍ يَلَا سَرِيْبَ  
 رُشْنَ رِيْبِكُ نَكْرِيْسْتِمِ أَوْ رِيْبِكُ نَكْرِيْسْتِمِ سَرُوكُنْدَهْ يَسْ يَأْفَتْمِ أَوْ رَاخِيْمِ نَا أَبَا زَيْدٍ بِيْشِكِ  
 وَلَا سَرَجِيْمِ غَيْبِ فَاخْلَلْتَهُ مَحَلَّ مَنِ أَطْفَنَ فِي يَقْصُوِي الطَّلَبِ  
 وَنَبْلَانِ مَنِ كَفْتَنِ الزَّيْبَانِ يَسْ فَرُودِ أَوْ رُودِ أَوْ رَا جِيَايِ كِيْكَ رَسَانِيْدِ مَرَاغِيْبَتِ مَقْصِدِ  
 وَنَقَلْنِي مِنْ وَفْدِ الْكُوبِ إِلَى سَرُوحِ الطُّوبِ ثُمَّ أَخَذَ يَشْكُو الْآيْنَ  
 وَبُرُودِ الرَّاشِ نَسْ أَمْدُومِهَا سَبُوِي سَاسِيْنِ شَاوِي يَا زَاغَا زَكْرُوكِ كَلَهْ سِيْكَرِ دَانْدَهْ سَنَدِنِ رَا  
 وَأَخَذْتُ فِي كَيْفِ وَأَيْنِ فَقَالَ أَبْلِعْنِي رِيْقِي فَقَدْ أَتْبَعْنِي طَوِيْقِي فَظَنَنْتُهُ  
 وَأَخَا زَكْرُوكِ مَرِيْدِي كِيْكَ بِنَهْلِ سَنَدِنِ كِيْكَ يَلِي سِيْكَرِ كَفْتَنِ خُرُودِ مَرِيْدِي مَنِ مَرِيْدِي مَرِيْدِي مَرِيْدِي مَرِيْدِي  
 مَسْتَبِيْبِيَا لِيَسْتَفِيْ سَكَايَلَا لِيَهْدِ السَّبَبِ فَاخْضَرْتُهُ مَا يَخْضَرُ لِيَضِيْفِيَا  
 يَنْهَانِ دَانْدَهْ شَقِيْمِ كَسْ كِيْكَ لِيْ بَرُوْدِ كِيْرِنْدَهْ أَرِيْنِ سَبِيْبِ يَسْ مَلْمُزِ أَوْ رُودِ أَوْ رَا جِيَا مَرِيْدِي مَرِيْدِي مَرِيْدِي  
 الْمُعَايِي فِي اللَّيْلِ الدَّابِي فَا لِقُضِ الْقِيَاضِ الْمُحْتَشِمِ وَأَعْرَضِ أَعْرَضِ  
 نَا كَاوِ أَيْبِنْدَهْ وَنَسْبِ نَا يِيْكَ يَسْ كَرَفْتَهْ شَدْمِ جِيْرُ كَرَفْتَهْ شَدْمِ دَارِنْدَهْ وَرُوْكَرِ دَانِيْدِ نَسْلِ رُوْكَرِ دَانِيْدِنِ  
 الْبِشْمِ فَسُوْتُ ظَنَّا يَا مِتْبَاعِيْرَ وَاحْفَظْنِي حَوْلَ طِيَا عِيْحِي كَيْدَتْ أَغْلَظَا  
 خُذَا دَنْدَهْ يَسْ بَرَشْمِ أَرُوِي لِمَانِ بَارْمَانِدِنِ أَوْ رَا زِلْعَامِ شَدْمِ أَوْ رُوْكَرِ كَرَفْتَهْ شَدْمِ نَا كَرَفْتَهْ شَدْمِ مَرِيْدِي مَرِيْدِي  
 لَمَرِّي الْكَلَامِ وَالسَّمْرِيْحِي الْمَلَامِ قَبِيْبِيْنِ مِنْ لِمَايِ نَا جِيْرِي مَرِيْدِي مَرِيْدِي  
 أَوْ رَا دَرَسْنِ وَبِكُومِ أَوْ رَا بَرِيْشِ نَكُوْمِشِ يَسْ نَا هَرَشِ دَا زَكْرُوكِ سَتِهَا كِيْكَ شَدْمِ مَنِ نَجْوَى وَرَا نَسْبِ  
 حَا طِيْرِي فَقَالَ يَا ضَعِيْفَ الْيَقْرِ يَا هَلَّ الْيَقْرِ عَدِيْعَهَا أَخْطَرْتَهُ الْكَلَفِ  
 بَادِلِ مَنِ يَسْ كَفْتَنِ أِيْ سَسْتِ اِشْتِقَاوِ بَا صَا حِ مَحَبْتِ وَرُكْنِ دَا زَا نَجْوَى وَرَا رُوِي آتْرَا بَدَلِ خُوْدِ  
 وَاسْتَمْعِ إِنِّي لَا أَبَا لَكَ فَقُلْتُ هَاتِ يَا أَخَا الرَّهَاتِ فَقَالَ إِعْلَمِ إِنِّي  
 وَكُوْمِشِ وَرَا سَبُوِي مَنِ نَيْسْتِ بَدْرِيْزِ يَسْ كَفْتَنِ سِيَارَايِ خُذَا دَنْدَهْ وَرُوْكَرِ يَسْ كَفْتَنِ بَدَانِ بَرَشْمِنِ

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped box containing the number 94.

بَيْتَ الْبَارِحَةِ خَلَيْفَتِ إِفْلَاسٍ وَبَيْتِ وَسْوَاسٍ فَلَاقَ اللَّيْلَ تَجِبُ وَعِشْرَةَ الضُّحَى  
 كذا رانیم شب گذشتند باجا یکدم سوگند افلاس برزاند شیر بدردم پس چون نام نور شب هنگام بود راه نجیب ساخت بیع  
 خَدَوْتُ وَوَقْتُ الْإِشْرَاقِ إِلَى بَعْضِ الْأَسْوَاقِ مُتَّصِلِيًّا لِصَيْدِ لَيْسَمِ  
 ستارهای اورا فرتم هنگام روشن شدن هر سوی بعضی بازار باجا یک پیشینده بود و صبری تکایل بدید کرد  
 أَوْ حُرِّ لَيْسَمِ فَلَمَّظْتُ بِهَا تَمْرًا قَدْ حُسِّنَ تَصْفِيفُهُ وَأَحْسَنَ الْبُحْرَى  
 یا جوا غریب پیش کندی پس دیدم در آن ترکانیکو آراسته بود و بظلمت داشتند او و بیکوی کرده بود و بسویش  
 مَصِيفُهُ فَمَجَمَّ قَلْبِي لِتَحْقِيقِ صَفَاءِ الرَّحِيقِ وَفُتُوْعِ الْعَقِيقِ وَقَبَالَتِهِ لِبَاءُ  
 سر نوع استانی آن پس فراموش کرده بود و تمیق صفای شراب فطامع را و فرخی تمیق را و در بر روی آن کجور است  
 قَدْ بَرَزَ كَالْبُرِّ الْأَصْفَرِ وَأَنْجَلِي فِي الْمَلُونِ الْمُرْعَرِّ قَمُوثِي عَلَى طَاهِيَةِ  
 که هر نیزه ظاهر بود مثل زر فطامع زر در رنگش تکرار بود در رنگ زعفرانی پس آن ستایش میکرد بریزنده خود  
 بِلِسَانِ تَنَاهِيَةٍ وَيُصَوِّبُ رَأْيَ مُشْتَرِيَةٍ وَلَوْ نَهَدَ حَبَّةَ الْقَلْبِ فِيهِ  
 بیان رسیدن بیایان خود و صواب می شود و فکر خنده خود را اگر نقد دهد و دل را در تیت او  
 فَأَسْرَعْتَنِي الشَّعْوَةَ بِأَسْطَانِيهَا وَأَسْلَمْتَنِي الْعَيْمَةَ إِلَى سُلْطَانِيهَا فَبَقِيْتُ حُرًّا  
 پس اسیر کرد مرا و خواستش بر تنهای آن و سپرد مرا از روی شیر لبوی غلبه خود پس شدم حیران تر  
 مِنْ صَيْبٍ وَأَذْهَلَ مِنْ صَيْبٍ لَا وَجْهًا يُؤْصِلُنِي إِلَى نَيْلِ الْمَرَادِ وَالذِّمَّةُ الْأَدْبَابُ  
 از سو سار و غافل تر از عاشق نه تو فکری بود که رساند مرا لبوی یافتن مراد و مزه فروردن جلق  
 وَلَا قَدَمٌ يَطَّأُ وَعَيْنِي عَلَى الذَّهَابِ مَعَ حُرْقِيرٍ لَا يُنْقِصُ لَكِنَّ عَدَاتِي الْقَرَمُ  
 و نیز جا یکدم فراتر داری من کند بر رفتن با سوزش افروخته شدن آتش نگراند مرا آن زو  
 وَسُودَ قَمْرٌ وَالشَّعْبُ وَفُورَتُهُ عَلَى أَنَّ أَنْجَمَ كُلِّ أَرْضٍ وَابْتِغَاءَ مِنَ الْيُودِ  
 و غلبه آن و در سنگ و جوش آن برینکه طلب عطا کنم در زمین و قناعت کنم از کتاب  
 يَبْرُضُ فَلَمَّا أَدْلُ سَمَابَةً ذَلِكَ النَّهَارُ أَدْلَى دَلِيهِ إِلَى الْأَمَامِ وَهِيَ الْأَمَامَةُ  
 آب پس پوسته بود حکم در روی آن و در روی تویم و نو خود را طرقت بنیاد آن بر شکر دیدم ترس

۹۶

Handwritten marginal notes in Arabic script, likely commentary or additional verses related to the main text. The notes are dense and cover the left and bottom margins of the page.

وَلَا تَجْتَلِبُ نَفْعَ قَوْلِهِ إِلَى أَنْ صَغَبَتِ الشَّمْسُ لِلْعُرُوبِ وَضَعَعَتِ النَّفْسُ  
 وگویشید مقدار تائبان سوزش تشنگی تا آنکه گریه آید آفتاب بفرود رفتن و دست نهادن من  
 هِيَ النَّفُوبُ فَرَحَتْ بِكَدِ حَرَمِيٍّ وَأَمْنِيَّتِ أَقْدِمُ رَجُلًا وَأَوْخَرُ أَعْرَابِيٍّ  
 از ماندگی پس شب آگاه کردم بگرز نشسته و باز گشتم بحالیکه پیش میآیدم بای بر او پس می بود با دیگر  
 وَمَبْنِيًّا أَنَا سَعِيٌّ وَأَقْعُدُّ وَأَهَبْتُ وَارْتَدُّ إِذْ قَابَلْتَنِي شَيْخٌ بِمِثْلِهَا وَاهْتَبَهُ  
 در میان آنکه من بیدارم و می شستم و حرکت میکردم و می ستادم نگاه پیش آمد مرا بیری که آه و ناله میکرد و بچونال کرده  
 الْثُكُلَانِ وَعَيْنَاهُ تَهْمَلَانِ فَمَا شَغَلْنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءٍ الَّذِي يَبُ  
 سیکه فرزندش مرده باشد و پدر و خویش جاری بود پس باز زاناست مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرضی که گویی گرسنگی  
 وَالْحَوِيُّ الْمَذِيْبُ عَنِ تَعَاطِيٍّ مَدَّ اِحْلَامَهُ وَالطَّهْرُ فِي مَخَاتِلِهِ فَقُلْتُ  
 و خرد بودم که گدازنده بود اگر رفتن بحسب احوال او و از طمع در نرسیدن او و پس گفتم  
 لَهُ يَا هَذَا رَتَّ لِبِكَائِكَ مَيْرًا وَدَرَاءَ حَمْرٍ فَبَكَتُ لَعْنًا فَأَطْلِعْنِي عَلَى بَعْثَائِكَ  
 ای خردای فلان هر آینه بر آس که سیتن تو و بیه نظمت است و پس سوزش تو را از حال برست پس آگاه کن مرا از سختی خود  
 وَاتَّخِذْ لِي مِنْ نَهْمَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُ مِثْلِي طَبِيبًا أَوْ عَوْنًا مُوَسِّئًا  
 و بگیر مرا از غیر خوابان خویش چسب که هر آینه تو قریب است که با ای از من نماند و آگند و یاد و گاه بخوار  
 فَقَالَ وَاللَّهِ مَا تَأْوِهِي مِنْ عَيْشٍ فَا تَوَلَّاهُ مِنْ دَهْرٍ فَا تَتَّكِلُ عَلَى  
 پس گفت خدایست آه کردن من جبت زندگی که در گذشت و نه از زمانه که ملهم کرده بلکه  
 لَا يُقْرَأُ مِنَ الْعِلْمِ وَدُرِّ الدِّيَةِ وَأَقُولُ أَتَأْسِرُ وَشَمْوسِي فَقُلْتُ وَآسَمُ  
 برای بریده شدن علم و گداز شدن او و نه بد پر شدن به ساری او و آفتابهای او پس گفتم و که دم سختی  
 حَادِيَةٌ تَرْجُمَتْ وَقَضِيَّتِي اسْتَجْمَعَتْ حَتَّى هَابَتْ لَكَ الْأَسْفُ فَعَلَى فَقْدِ  
 نوید آید بر آمد و کلام خبر نوشیده شد تا آنکه بگرکت آورد زانرا تسویه و غم بگشودن که بانگ  
 سَنَ سَلَفْتُ فَأَبْرَزْتُ فَمِنْ كَيْدٍ وَأَقْسَمْتُ بِأَيْدِيٍّ وَاصْبِرْ لِحَدِّ أَنْزَلْنَا بِأَعْلَانِ مَدْرُجِيٍّ  
 گذریشند پس بر جل آوریدار که اغدا از ستن خود تو خور و به پدر خود و او خود هر نینه فرود آورد از زرتشکلی بدتر ما

نفس از تشنگی تشنگی تا آنکه گریه آید آفتاب بفرود رفتن و دست نهادن من  
 از ماندگی پس شب آگاه کردم بگرز نشسته و باز گشتم بحالیکه پیش میآیدم بای بر او پس می بود با دیگر  
 در میان آنکه من بیدارم و می شستم و حرکت میکردم و می ستادم نگاه پیش آمد مرا بیری که آه و ناله میکرد و بچونال کرده  
 سیکه فرزندش مرده باشد و پدر و خویش جاری بود پس باز زاناست مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرضی که گویی گرسنگی  
 ای خردای فلان هر آینه بر آس که سیتن تو و بیه نظمت است و پس سوزش تو را از حال برست پس آگاه کن مرا از سختی خود  
 و بگیر مرا از غیر خوابان خویش چسب که هر آینه تو قریب است که با ای از من نماند و آگند و یاد و گاه بخوار  
 پس گفت خدایست آه کردن من جبت زندگی که در گذشت و نه از زمانه که ملهم کرده بلکه  
 برای بریده شدن علم و گداز شدن او و نه بد پر شدن به ساری او و آفتابهای او پس گفتم و که دم سختی  
 نوید آید بر آمد و کلام خبر نوشیده شد تا آنکه بگرکت آورد زانرا تسویه و غم بگشودن که بانگ  
 گذریشند پس بر جل آوریدار که اغدا از ستن خود تو خور و به پدر خود و او خود هر نینه فرود آورد از زرتشکلی بدتر ما

نفس از تشنگی تشنگی تا آنکه گریه آید آفتاب بفرود رفتن و دست نهادن من  
 از ماندگی پس شب آگاه کردم بگرز نشسته و باز گشتم بحالیکه پیش میآیدم بای بر او پس می بود با دیگر  
 در میان آنکه من بیدارم و می شستم و حرکت میکردم و می ستادم نگاه پیش آمد مرا بیری که آه و ناله میکرد و بچونال کرده  
 سیکه فرزندش مرده باشد و پدر و خویش جاری بود پس باز زاناست مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرضی که گویی گرسنگی  
 ای خردای فلان هر آینه بر آس که سیتن تو و بیه نظمت است و پس سوزش تو را از حال برست پس آگاه کن مرا از سختی خود  
 و بگیر مرا از غیر خوابان خویش چسب که هر آینه تو قریب است که با ای از من نماند و آگند و یاد و گاه بخوار  
 پس گفت خدایست آه کردن من جبت زندگی که در گذشت و نه از زمانه که ملهم کرده بلکه  
 برای بریده شدن علم و گداز شدن او و نه بد پر شدن به ساری او و آفتابهای او پس گفتم و که دم سختی  
 نوید آید بر آمد و کلام خبر نوشیده شد تا آنکه بگرکت آورد زانرا تسویه و غم بگشودن که بانگ  
 گذریشند پس بر جل آوریدار که اغدا از ستن خود تو خور و به پدر خود و او خود هر نینه فرود آورد از زرتشکلی بدتر ما

نفس از تشنگی تشنگی تا آنکه گریه آید آفتاب بفرود رفتن و دست نهادن من  
 از ماندگی پس شب آگاه کردم بگرز نشسته و باز گشتم بحالیکه پیش میآیدم بای بر او پس می بود با دیگر  
 در میان آنکه من بیدارم و می شستم و حرکت میکردم و می ستادم نگاه پیش آمد مرا بیری که آه و ناله میکرد و بچونال کرده  
 سیکه فرزندش مرده باشد و پدر و خویش جاری بود پس باز زاناست مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرضی که گویی گرسنگی  
 ای خردای فلان هر آینه بر آس که سیتن تو و بیه نظمت است و پس سوزش تو را از حال برست پس آگاه کن مرا از سختی خود  
 و بگیر مرا از غیر خوابان خویش چسب که هر آینه تو قریب است که با ای از من نماند و آگند و یاد و گاه بخوار  
 پس گفت خدایست آه کردن من جبت زندگی که در گذشت و نه از زمانه که ملهم کرده بلکه  
 برای بریده شدن علم و گداز شدن او و نه بد پر شدن به ساری او و آفتابهای او پس گفتم و که دم سختی  
 نوید آید بر آمد و کلام خبر نوشیده شد تا آنکه بگرکت آورد زانرا تسویه و غم بگشودن که بانگ  
 گذریشند پس بر جل آوریدار که اغدا از ستن خود تو خور و به پدر خود و او خود هر نینه فرود آورد از زرتشکلی بدتر ما

فَمَا أَتَانَا مِنْهَا لَمَّا بَدَأْنَا أَخْلَقْنَا لِكُلِّ نَفْسٍ مِمَّا نَسُوءُ  
 وَنُكَرِّهُهَا لَهَا قُدْرًا رَافِعَةً فَتَعْلَمَ بِمَا خَلَقْنَا مِنْهَا  
 وَلَا خَوْسًا مِسْكَانٍ فَقُلْتُ أَرَيْتُمْ قُلُوبَكُمْ أَعْمَىٰ فِيمَا قَالُوا مَا  
 أَعْبَدْتُمْ فِي الْأَرَامِ قُلْتُمْ رَبِّيَ مِنْ فَيْرٍ أَمْ تَمَّ نَأْوِيَتُنَا فَاِذَا الْمَكْتُوبُ  
 فِيهَا لَطَمُهَا الْعَالِمُ الْقَبِيحُ الَّذِي قَامَ فِي ذِكَا عَاقِلِهِ مِنْ شَيْبِهِ  
 أَفْتِنَانِي فِي قَضِيَّتِي خَادِعَتَهَا كُلُّ قَاضٍ وَمَا دَرَكْتُ قَبِيحَتَهَا سَجَلٌ مَا مَتَّ  
 حَتَّىٰ أَخِي مُسْلِمٌ حَرَّتِي مِنْ أُمِّي وَأُمِّي وَكَلَّةٌ رُوِحَتُهَا أَيُّهَا الْعَالِمُ  
 أَخِي خَالِصٌ مِلَّةً قَبِيحَةً فَمَوْتٌ فَرَضَهَا وَمَا زَاخِرُهَا مَا بَقِيَ بَاكِتًا  
 دُونَ آخِيهِ فَمَا شَفِينَا بِالْجَوَابِ عَمَّا سَأَلْنَا فَمَوْتٌ لَأَخْلَفْتُ يَوْجِدُ فِيمَا  
 فَلَمَّا قَرَأْتُ شِعْرَهَا وَطَمَّتْ سِرَّهَا قُلْتُ لَهُ عَلَى الْخِيَارِ مَا سَقَطَ وَعِنْدَ بَيْنِ  
 يَجِدُ تَيْهَا حَطَّتْ إِلَّا آتِي مَضْطَرُومٌ الْأَشَاءُ مَضْطَرُّ إِلَى الْأَشَاءِ فَالْيَوْمَ مَتَوًّا  
 تَمَّ أَشْعَرُ قَتَوَانِي فَقَالَ لَهُ لَقَدْ أَصْفَتَنِي الْأَشْرَاطُ وَتَحَقَّقْتِ  
 بِسِوَانِي بِمَوْتِي مَا بَقِيَ لِي مِنْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ

فَمَا أَتَانَا مِنْهَا لَمَّا بَدَأْنَا أَخْلَقْنَا لِكُلِّ نَفْسٍ مِمَّا نَسُوءُ وَنُكَرِّهُهَا لَهَا قُدْرًا رَافِعَةً فَتَعْلَمَ بِمَا خَلَقْنَا مِنْهَا وَلَا خَوْسًا مِسْكَانٍ فَقُلْتُ أَرَيْتُمْ قُلُوبَكُمْ أَعْمَىٰ فِيمَا قَالُوا مَا أَعْبَدْتُمْ فِي الْأَرَامِ قُلْتُمْ رَبِّيَ مِنْ فَيْرٍ أَمْ تَمَّ نَأْوِيَتُنَا فَاِذَا الْمَكْتُوبُ فِيهَا لَطَمُهَا الْعَالِمُ الْقَبِيحُ الَّذِي قَامَ فِي ذِكَا عَاقِلِهِ مِنْ شَيْبِهِ أَفْتِنَانِي فِي قَضِيَّتِي خَادِعَتَهَا كُلُّ قَاضٍ وَمَا دَرَكْتُ قَبِيحَتَهَا سَجَلٌ مَا مَتَّ حَتَّىٰ أَخِي مُسْلِمٌ حَرَّتِي مِنْ أُمِّي وَأُمِّي وَكَلَّةٌ رُوِحَتُهَا أَيُّهَا الْعَالِمُ أَخِي خَالِصٌ مِلَّةً قَبِيحَةً فَمَوْتٌ فَرَضَهَا وَمَا زَاخِرُهَا مَا بَقِيَ بَاكِتًا دُونَ آخِيهِ فَمَا شَفِينَا بِالْجَوَابِ عَمَّا سَأَلْنَا فَمَوْتٌ لَأَخْلَفْتُ يَوْجِدُ فِيمَا فَلَمَّا قَرَأْتُ شِعْرَهَا وَطَمَّتْ سِرَّهَا قُلْتُ لَهُ عَلَى الْخِيَارِ مَا سَقَطَ وَعِنْدَ بَيْنِ يَجِدُ تَيْهَا حَطَّتْ إِلَّا آتِي مَضْطَرُومٌ الْأَشَاءُ مَضْطَرُّ إِلَى الْأَشَاءِ فَالْيَوْمَ مَتَوًّا تَمَّ أَشْعَرُ قَتَوَانِي فَقَالَ لَهُ لَقَدْ أَصْفَتَنِي الْأَشْرَاطُ وَتَحَقَّقْتِ بِسِوَانِي بِمَوْتِي مَا بَقِيَ لِي مِنْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ أَوْ رَيْبٍ

المقامات الحشرية

عَنِ الْاِسْتِطَاعَةِ مَعِيَ اِلَى مَرْبَعِي لِيَتَفَرَّجَ بِمَا تَبَتَّعِي وَتَنْقَلِبَ كَمَا يَنْبَغِي \*  
 از حد در گذشتن پس برگرد با من بسوی خانه من تا برسی با آنچه خواهی و باز گردی چنانکه سزاوار است  
 قَالَ فَصَاحَبْتُ اِلَى دَسْرَةَ كَمَا حَكَّمَ اللهُ فَادَخَلْتِي بَيْتًا اَخْرَجَ مِنْهُ التَّابُوتَ  
 گفت ای عزیز پس همراه او شدم تا خانه او و چنانکه حکم فرمود خدا پس در او روم را بجایه تنگس تراز من در وقت  
 وَ اَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ اِلَّا اَنَّهُ جَبْرَ صَبِيحٍ رَدِّعَهُ بِمَوْ سِعَةٍ دَسْرَةَ حَيْدِ  
 دست از خانه <sup>عنكبوت</sup> لیکن برزیده او تلافی کردست خانه خود را بگشاده کردن دل خود  
 فَخَافَتِي فِي الْقُرْبَى وَمَطَايِبِ مَا يُشْتَرَى فَقُلْتُ اُرِيدُ اَزْهَى سِوَا كَيْفِ  
 پس حاکم کردم در صفیافت و در خوشترین چیزها را آنچه خرید کرده بود پس گفتم بخوانم خوبترین سوار  
 عَلَيَّ اَشْغَى مَرْكُوبًا وَ اَلْفَعَ صَاحِبٌ مَعَ اَخِي مَتَّصِحُونَ فَاحْكُمِ سَائِدَةَ كَلْبِي لِيَلْتَمِ  
 بر مرغوبترین سوار و نافعترین صاحب با بهترین صاحب پس اندیشه کرد ز طایفه در سار  
 ثُمَّ قَالَ لَمَلِكٍ لَعْنَتِكَ لَعْنَتِي بَيْتُ نَحِيلَةٍ مَعَ بِيَا سَمِيْلَةٍ فَقُلْتُ اَيُّهَا عَتِيذُ  
 پس گفت شاید که راده میکنی خرمالا با آنخیز خرمالا پس گفتم هر دو را قصد کردم  
 وَ اِلْجِئُوا لَعْنَتِي فَنَقَضَ لَشَيْطَانُكُمْ رَدْبُكُمْ مَشْتَشِيطًا وَقَالَ اَفَلَمْ اَصْلَحْكُمْ  
 و برای آن هر دو ریج کشیدم پس بر خاست بجاییکه خوش بود پس از شست باز در خنجر خنجر گفتم آن سیکو کند ترا  
 اِنَّهُ اِنَّ الصِّدْقَ نَبَاهَةٌ وَ الْكَلْبَ عَاهِدٌ فَلَا يَخْلُفُكَ الْجُوعُ الَّذِي هُوَ شَهَابٌ  
 خداوند غلی بر آنرا استی نام آوریت و در ریج آفت است پس بر بردار ترا گریسته که آن نشان  
 الْاَنْبِيَاءِ وَ حِيلَةٍ الْاَوْلِيَاءِ عَلَيَّ اَنْ تَكْفِي مِمَّنْ مَاتَ وَ تَمَلِّقُ بِالْمَلِيقِ الَّذِي يُبَايِعُ  
 پیوسته است و ز پروردستان خلاست بر آنکه هم نشوی بکسیکه در ریج گوید و خوگیری بخو بیکه در باشت داز  
 الْاِيْمَانَ فَتَدَّجُوعُ الْمَرْءِ وَ لَا تَأْكُلُ بِشَدَّيْهَا وَقَابِلِي الدَّيْمَةَ فَلَوْ اَضْطَرَّتْ اِلَيْهَا تَمَّ  
 ایمان بزرگتر است میشود زن آنرا زود و بخورد و پستان خود را با میکند از کسی که سبب آنرا بچرخد و شود بسوی آن پس  
 اِلَى لَسْتُمْ لَكَ وَ اَلْبُؤْسُ وَ لَا اَعْصِي عَلَى صَفْقَةٍ مَعْصُونَ وَ هَا اَنَا قَدْ اَنْذَرْتُكَ قَبْلَ  
 برزیده هستم ترا گله و تاوان بشنوم و تو بخوانم بر دست زن و در زبان بریده در نگاه باشی چون بچینم ترا سانیه بهتر میشی

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped box containing the number 100.

أَنَّ يَنْتَهَكَ السَّنَا وَيَنْعَقِدُ بَيْنَنَا الْوَتْرَ فَلَا تَلْعُغُ نَدَا بِنَا لَنْدَارِ وَحَدَارِ  
 از آنکه دریده شود بپرده یا بسته شود در میان ما کینه پس باطل کن اندیشه ترسانیدن را و بپرهیز  
 مِنَ الْمَكَاذِبَةِ حَدَّارِ فَقُلْتُ لَهُ وَالَّذِي حَمَمَ أَكْلَ الْوَبَاءِ وَاحِلَ أَكْلِ  
 از دروغ گفتن بپرهیز پس نغم اورا سوگند بخیزد آنیکه حرام کرد خوردن سود را و طلال کرد خوردن  
 اللَّيْبَاءِ مَا فَهَمْتُ بِنُزُورِ وَلَا بِلَيْتِكَ بِنُزُورِ وَسُخْبِرَ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ وَتَحَدَّ  
 آخو را انکلم کردم بگر و نینداختم ترا در زب و قریب است که از آنای حقیقت کار را و ستایش کن  
 بَدَالَ اللَّيْبَاءِ وَالْتَمَهْتُ هَشَّاشَةَ الْمَصْدُوقِ وَانْطَلَقَ مَعْدَا إِلَى السُّوقِ  
 دادن آخو را و فرما این خوش شد چه خوش شدن آنکه باور است گویند و رفتن شبان بیوسه بازار  
 فَمَا كَانَ بِلَا سَعٍ مِنْ أَنْ أَقْبَلَ بِهَا يَدِي لَمْ وَوَجْهَهُ مِنَ التَّعَسُّبِ يَكْلُ  
 پس نبود هیچ چیز زودتر از آنکه آمدن او با لبها و زخمی که بود قادی آمد در وی او از سختی راه ترس میگذشت  
 فَوَضِعَهَا لِي وَضَعُ الْمَمْنِ عَلَى وَقَالَ اضْطَبُّ الْعَيْشَ بِالْجَيْشِ  
 پس نهاد هر دو را نزد من چه نهادن منت نهند بر من و گفت بزن لشکر را باشک  
 تَخَطَّبْ لِنَدَا الْعَيْشِ فَحَسَرْتُ عَنْ سَاعِدِ النَّهْمِ وَحَمَلْتُ حِمْلَةَ الْقَيْلِ  
 تا بهره من شوی بلنت زندگی پس برهنم کردم از بازوی حرص به خوردن و حمل آوردم همچو حمل آوردن قیل  
 الْمَتْنَمُ وَهُوَ يَلْحَقُنِي كَمَا يَلْحَقُ الْمُخْتَقُ وَيُودُّ مِنَ الْعَيْظِ لَوْ اِخْتَلَقْتُ حَتَّى  
 زود برنده و او می نگر نیست مرا چنانکه گز خشم گیرنده و آرزو میبود از خشم اگر گو گز خشم بهتر باشد تا آنکه  
 إِذَا هَلَقْتِ النُّوعَيْنِ وَغَادَرْتَهُمَا التَّلَاعِدَ عَيْنِ اقْدَرْتُ حَبِيرَةَ فِي ظِلَالِ  
 چون فرو بردم هر دو قسم را و گز خشم هر دو را نشان پس از ذات خاموش ماندم از حیرت در نزد دیکت رسیدن  
 اللَّيْبَاتِ وَفِكْرَةَ فِي جَوَابِ الْآيَاتِ فَأَلْبَثُ أَنْ قَامَ أَحْضَرُ الْدَوَاءِ وَالْأَقْلَامِ  
 بنگام شب کردن و از اندیشه در جواب بیجا پس درنگ نکرد که برخاست و حاضر آورد و داشت نگاهها را  
 وَقَالَ قَدْ مَلَكْتُ الْجَرَبَ فَأَمَلُ الْجَوَابِ وَلَا فَهْمِيَا أَنْ نَكَلْتُ لَا غَنَامِ  
 وگفت هر آینه بگری اینانرا پس بوسه بدهم پس متعذرو اگر باز ایستاده شوی از پاسخ بتادان

عنه  
 از آنکه دریده شود بپرده یا بسته شود در میان ما کینه پس باطل کن اندیشه ترسانیدن را و بپرهیز  
 مِنَ الْمَكَاذِبَةِ حَدَّارِ فَقُلْتُ لَهُ وَالَّذِي حَمَمَ أَكْلَ الْوَبَاءِ وَاحِلَ أَكْلِ  
 از دروغ گفتن بپرهیز پس نغم اورا سوگند بخیزد آنیکه حرام کرد خوردن سود را و طلال کرد خوردن  
 اللَّيْبَاءِ مَا فَهَمْتُ بِنُزُورِ وَلَا بِلَيْتِكَ بِنُزُورِ وَسُخْبِرَ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ وَتَحَدَّ  
 آخو را انکلم کردم بگر و نینداختم ترا در زب و قریب است که از آنای حقیقت کار را و ستایش کن  
 بَدَالَ اللَّيْبَاءِ وَالْتَمَهْتُ هَشَّاشَةَ الْمَصْدُوقِ وَانْطَلَقَ مَعْدَا إِلَى السُّوقِ  
 دادن آخو را و فرما این خوش شد چه خوش شدن آنکه باور است گویند و رفتن شبان بیوسه بازار  
 فَمَا كَانَ بِلَا سَعٍ مِنْ أَنْ أَقْبَلَ بِهَا يَدِي لَمْ وَوَجْهَهُ مِنَ التَّعَسُّبِ يَكْلُ  
 پس نبود هیچ چیز زودتر از آنکه آمدن او با لبها و زخمی که بود قادی آمد در وی او از سختی راه ترس میگذشت  
 فَوَضِعَهَا لِي وَضَعُ الْمَمْنِ عَلَى وَقَالَ اضْطَبُّ الْعَيْشَ بِالْجَيْشِ  
 پس نهاد هر دو را نزد من چه نهادن منت نهند بر من و گفت بزن لشکر را باشک  
 تَخَطَّبْ لِنَدَا الْعَيْشِ فَحَسَرْتُ عَنْ سَاعِدِ النَّهْمِ وَحَمَلْتُ حِمْلَةَ الْقَيْلِ  
 تا بهره من شوی بلنت زندگی پس برهنم کردم از بازوی حرص به خوردن و حمل آوردم همچو حمل آوردن قیل  
 الْمَتْنَمُ وَهُوَ يَلْحَقُنِي كَمَا يَلْحَقُ الْمُخْتَقُ وَيُودُّ مِنَ الْعَيْظِ لَوْ اِخْتَلَقْتُ حَتَّى  
 زود برنده و او می نگر نیست مرا چنانکه گز خشم گیرنده و آرزو میبود از خشم اگر گو گز خشم بهتر باشد تا آنکه  
 إِذَا هَلَقْتِ النُّوعَيْنِ وَغَادَرْتَهُمَا التَّلَاعِدَ عَيْنِ اقْدَرْتُ حَبِيرَةَ فِي ظِلَالِ  
 چون فرو بردم هر دو قسم را و گز خشم هر دو را نشان پس از ذات خاموش ماندم از حیرت در نزد دیکت رسیدن  
 اللَّيْبَاتِ وَفِكْرَةَ فِي جَوَابِ الْآيَاتِ فَأَلْبَثُ أَنْ قَامَ أَحْضَرُ الْدَوَاءِ وَالْأَقْلَامِ  
 بنگام شب کردن و از اندیشه در جواب بیجا پس درنگ نکرد که برخاست و حاضر آورد و داشت نگاهها را  
 وَقَالَ قَدْ مَلَكْتُ الْجَرَبَ فَأَمَلُ الْجَوَابِ وَلَا فَهْمِيَا أَنْ نَكَلْتُ لَا غَنَامِ  
 وگفت هر آینه بگری اینانرا پس بوسه بدهم پس متعذرو اگر باز ایستاده شوی از پاسخ بتادان

وکلین بنیاد...



فَقَدْ اغْدَفَ جَمْعُ الظَّلَامِ وَسَبَّحَ الرَّعْدُ فِي الْعَامِّ فَقَالَ اغْرُبْ عَنَّا فَكَانَ اللَّهُ  
 در حالتی که فرود بشت است باره تاریکی از شب تسبیح گوید زهد را بر پس گفت دور شو گنبد را در ترا خدا  
 إِلَىٰ حَيْثُ شِئْتَ وَلَا تَطْعَمْ فِي أَنْ تَبِيْتُ فَقُلْتُ وَمَا ذَاكَ فَمَعَ خُلُودًا لَكَ  
 بهر جایکه خواهی و آرزو مدارد بلکه پیش استب کزانی پس گفتم در ای چیست این اخراج با وجود خالی شدن خانه تو  
 قَالَ لَا بِيَّ أَنْتَمْتُ النَّظَرُ فِي النِّقَامِ مَا حَضَرَ حَتَّىٰ أَلْتَبِي فَلَمْ تَنْدَرْ فَرَأَيْتُكَ  
 گفت هر آینه من بالفکر کم نظرد در فکر خودن تو بجزیریکه موجود بود تا آنکه چیزی باقی نگذاشتی و ترک کردی پس دیدم ترا  
 لَا تَنْظُرْ فِي مَصْلِحَتِكَ وَلَا تَنْدَرْ عِي حِفْظًا حَيْثُ كَانَ وَمِنْ أَمْعَنَ كَمَا أَمْعَنْتَ  
 که نمی بینی در صحت خودت و رعایت میکنی گنبد سخن سندی زودرا و سبک زیادت کند ز خوردن چنانکه زیادت کردی  
 وَتَبْتَنُّ كَمَا تَبْتَنُّ لَمْ يَخْلُصْ مِنْ كَطْلَةٍ مُدْنِفَةٍ أَوْ هَيْصِنَةٍ مُتْلِفَةٍ فَلَا عُنَى  
 تو کم پر کن چنانکه شکم پر کردی با بی نیابانه غم که بیار کننده است یا تا تو را برین طعام که پاک کننده است پس بگذر از را  
 بِإِلَهِ كَهَافَا فَاحْجِ عَنِّي مَا دَمْتُ مُعَافَا فَوَالَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ مَا لَكَ  
 برای خدا بحال سلامت یکدیگر در بر از خانه من بادم که در شکار هستی پس تم بجا آنکه زنده میکند و می میراند نیست بر آن تو زدن  
 عِنْدِي مَيِّتٌ قَلْبًا سَمِعْتُ الْبَيْتَةَ وَبُكُوتُ بَلَدِيَّةٍ خَرَجْتُ مِنْ بَيْتِهِ بِالسَّخِيمِ  
 خواب گاه شب پس چون شنیدم سوگند او را آرزو بودم بلا و شقت او را بیرون آدمم از خانه او بخوار سے  
 وَتَوَكَّرُ الْعَرَمُ جُودِي السَّمَاءُ وَتَجْبُطِي الظُّلَاءُ وَتَلْبَعْنِي الْكِلَابُ وَ  
 و توشه گرفتن آنده و بجاییکه بی باره پس باران و بی صد سیر در تاریکی و آواز میگردد در مسکن و  
 تَعَادُ وَبِئْسَ الْأَبْوَابُ حَتَّىٰ سَأَفِي إِلَيْكَ لَطْفُ الْقَضَائِ فَشَكَرْتُ السَّيِّدَةَ  
 ای انرا خند مرا در وازه تا آنکه روان کرد مرا بسوی تو هر با بی اراده ای پس شکر بگویم مرغت او را  
 الْبَيْضَاءُ فَقُلْتُ لَهُ أَحْسِبُ لِيْلِقَائِكَ الْمُنَاحَ إِلَىٰ قَلْبِي بِالْمُرْتَاخِ ثُمَّ أَخَذَ  
 که روشن است پس گفتم او را چه خوب است دیدار مقدر تو بسوی دل شادان من پس آغاز کرد  
 بَعَثَنِي فِي حِكَايَا آيَةٍ وَكَيْسِي مَضِيحًا كَيْسِي مُبْكِيًا آيَةً إِلَىٰ أَنْ عَطَسَ أَنْفُ  
 که شگفتیهای گوناگون می آورد در فکرهای خودی آیت سخنان خنداسده خوردن ما گریان کننده تا آنکه عطسه زدنی

فقد اغدفت جمع الظلام وسبح الرعد في العام فقال اغرب عنا فان الله  
 در حالتی که فرود بشت است باره تاریکی از شب تسبیح گوید زهد را بر پس گفت دور شو گنبد را در ترا خدا  
 الى حيث شئت ولا تطعم في ان تبيتي فقلت وما ذاك فمع خلودا لك  
 بهر جایکه خواهی و آرزو مدارد بلکه پیش استب کزانی پس گفتم در ای چیست این اخراج با وجود خالی شدن خانه تو  
 قال لا بي انتم النظر في النقام ما حضر حتى اليتي فلم تندر فرأيتك  
 گفت هر آینه من بالفکر کم نظرد در فکر خودن تو بجزیریکه موجود بود تا آنکه چیزی باقی نگذاشتی و ترک کردی پس دیدم ترا  
 لا نظرفي مصلحتك ولا تندر عي حفظا حيث كان ومن امعن كما امعنت  
 که نمی بینی در صحت خودت و رعایت میکنی گنبد سخن سندی زودرا و سبک زیادت کند ز خوردن چنانکه زیادت کردی  
 وتبتن كما تبتن لم يخلص من كطله مدنفه او هيصنه متلفة فلا عنى  
 تو کم پر کن چنانکه شکم پر کردی با بی نیابانه غم که بیار کننده است یا تا تو را برین طعام که پاک کننده است پس بگذر از را  
 بالله كهافا فاحج عني ما دمت معافا فوالذي يحيي ويميت ما لك  
 برای خدا بحال سلامت یکدیگر در بر از خانه من بادم که در شکار هستی پس تم بجا آنکه زنده میکند و می میراند نیست بر آن تو زدن  
 عندى ميت قلبا سمعت البيت و بکوت بلديتة خرجت من بيته بالسخيم  
 خواب گاه شب پس چون شنیدم سوگند او را آرزو بودم بلا و شقت او را بیرون آدمم از خانه او بخوار سے  
 وتوكر العرم جودي السماء وتجبطي الظلاء وتلبعني الكلاب و  
 و توشه گرفتن آنده و بجاییکه بی باره پس باران و بی صد سیر در تاریکی و آواز میگردد در مسکن و  
 تعاد و بئس الابواب حتى سافي اليك لطف القضاء فشكرت السيدة  
 ای انرا خند مرا در وازه تا آنکه روان کرد مرا بسوی تو هر با بی اراده ای پس شکر بگویم مرغت او را  
 البيضاء فقلت له احسب لي لقاءك المناح الى قلبي بالمرتاخ ثم اخذ  
 که روشن است پس گفتم او را چه خوب است دیدار مقدر تو بسوی دل شادان من پس آغاز کرد  
 بعثنى في حكايات آية وكيسى مضحكا كيسى مبكيا آية الى ان عطس انف  
 که شگفتیهای گوناگون می آورد در فکرهای خودی آیت سخنان خنداسده خوردن ما گریان کننده تا آنکه عطسه زدنی

۱۰۲

الصَّبَاحُ وَهَتَفَ دَاعِيَ الْفَلَاحِ قَبْلَ لِجَابَةِ الدَّاعِي ثُمَّ عَقَفَ إِلَى

یاراد و آواز داد خواننده استگاری پس آمده شد برای جواب دادن خواننده سپس مائل شد

وَدَاعِيَ فَعَقَفَتْهُ عَيْنُ الْإِنْبَعَاثِ فَقُلْتُ لَهُ الضِّيَافَةُ تُلْكُ

بسوی پره و من پس باز دوشتم او را از برخاستن پس نعمت او را که جهات تا سر و زست

فَتَأْشَدُّ وَحَجَّجَ ثُمَّ أَمَرَ الْمَخْرَجَ وَالنَّشْدَ إِذَا عَرَجَ نَظْمٌ لَا تُزْدِ

پس گذر خورد و غلط کرد سوگندنا پس قصه کرد پیردن آمدن را و خواند شعر چون البیتا ده شد زیارت کن در هر وقت

مَنْ تُحِبُّ بِي كُلَّ شَهْرٍ غَيْرِ يَوْمٍ وَلَا تَزِدْهُ عَلَيْهِ فَاَجْتَلَاءُ الْهِالِكِ

کسی را که دوست داری در هر ماه + سوای یک روز و زیارت کن بر آن روز پس دیدن آن

فِي الشَّهْرِ يَوْمٍ بَلَّغْتُ لَأَسْطُرَ الْعُيُونَ إِلَيْهِ وَقَالَ الْحَادِثُ بْنُ هَامٍ

در ماه یک روزت + سپس نمی بیند چشمها بسوی او گفت حادث سیر هام

فَوَدَّعَتْهُ بِقَلْبِ دَائِي الْفُرْحِ وَقَدِدْتُ لَوَ أَنْ لَبَيْتِي بِطَبِيَّةٍ

پس خصت کردم او را با دل که خون آکوده بود زخم او و دوست میداشتم که کاش مرا آید شب من دیر کننده

### الصُّبْحِ الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ الْعَشْرُ الْمَغْرِبِيَّةُ

صبح کا بود مقام شانزدهم مشهور بخسریه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَامٍ قَالَ شَهِدْتُ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ فِي بَعْضِ

نقل کرد حادث سیر هام گفت که حاضر شدم در نماز شام در بعضی

مَسَاجِدِ الْمَغْرِبِ فَلَمَّا آدَبْتَهَا بِفَضْلِهَا وَسَفَعْتَهَا بِنَفْلِهَا أَخَذَ

از مسجد های ملک مغرب پس هرگاه گذاردم نماز تمام آن وجهت کردم از آن اجل آن دید چشم

طَرَفِي رُقَّةً قَدِ انْتَبَدُ فَا نَاجِيَةٌ وَأَمَّا زُؤَا صَفْوَةٌ صَافِيَةٌ

من هم سفر انرا که هر آینه افتاده بودند لبرسته از مسجد و طبله شدند بجای که پاک و بی عرش بودند

وَهُمْ يَبْتَاطُونَ كَأَنَّ السَّامِقَةَ وَيَقْتَدِحُونَ زِنَادَ الْمَبَاحَةِ فَرَعِيَتْ

والبیان هرگز میگرفتند کاش گفتند او را با یکدیگر میزدند چنانچه مباحته را پس خواهش کردم

در هر وقت که بخوبی نظر کنی در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی

و در هر وقت که بخوبی نظر کنی در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی

و در هر وقت که بخوبی نظر کنی در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی

و در هر وقت که بخوبی نظر کنی در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی و در این مقامات الخیری که در هر روز در نمازها و بیجا است که از آنها غافل باشی

زیارت کن در هر وقت

والبیان هرگز میگرفتند



علاستنباط معين من عيوته الى ان جلنا في الاستخيل والاعتكاس كقولك ساكب  
 او يرون آدرن آب روان آواز چشما آن تا آنكه چون نمودم در چيزي كه شغير باشد بوازد آن شدن مثل قول تو برونه  
 كاس قندك عينا الى ان مستنجج كه الافكار و فقاير منه الابكار على ان ينطعم  
 جام پس كيد گر خوانم سوا اينكه نتمه خواهم با آن نه شيها او در شيزي كه بريم از او در شيزه بار بار بنگيد كه كشد آغا كنده  
 البادي ثلث جمالات في عقده ثم تتدرج الزيادة ان من بعد في اربع ذمه هتة في  
 سدا نفرة در شته خود بازانك اندك بالارود الترو شيها پس از آغا كنده باز چهار گردانند او در طرف دست راست او در  
 نظره و ليسع صاحب امليسته على ادعه قال الراوي و كنا قد انتكنا علة اصابع  
 رشة خود هفت گردانند او در طرف دست چپ او بر خوار كردن او گفت نقل كنده بودم كه هر آينه رشته كنده شيزه شيزه بزار گشت  
 الكف و تلقنا الفتاح يا الكف فابتد لعظم عنتي صاحب عنتي فقال ام حامل  
 بجز دست پر گشتي كه قيمت شيزه چو گيازيان خوار شيهاست همت بزرگي بخشم از طرف دست راست من گفت كوه مش كن بر او دري كه تنوا  
 وقال ميا من كيد جاع امجديك وقال الذي يليه من ارباب اذ البرسيم وقال الاخر سكت  
 و گفت دم كدمت راست او بوم بزرگ كن اميد زود به روزگار خود او گفت سكيك زود او و سكيك تمام كند احسان چون گوي كند بزند شو و كند بگره  
 كل من نم لك تلس افضت النوبة الى قد تعين تعظم السمط السماعي على فلم يزل  
 هر كه آغايي كند شيزه توان بزرگ شوي و رسيد نوبت بسوي من هر آينه مقورش تر شيه داو بشه بهنگام بي بوسن پس همیشه  
 فكري يصوغ ويكسر ويثري ويعسر في ضمن ذالك استظلم فلا احد من يطعم  
 از شيزه من در گري ميگردوي گشت و تو انگر ميشد در و ميشد بگرديد در و بيان ان طعام مطيبم بسوي نبي يا تمم كسي را كه طعام دهد  
 الى ان لك الشيم و حصل التسليم فقلت لا صحابي لو حضت السر و حي هذا المقام  
 تا آنكه باز ايتاد و او ظاهر شد انقياد من ضمرا بس گفتم تباران خود كه اگر خا هر سجد و سر و جدي در نجما  
 لشفاء الداء العقام فقالوا انزلت هذا يا باس لا مسك منها على جعلنا نقيض باس  
 هر آينه شفا يا مني مرض بي روا بس گفتند اگر واقع شود اين كلمات با باس بر آينه با و از ان زمان بروم و ميگويد كه شروع كرد  
 في استعداها واستغراقها و ذلك ان اول المعنى لي جعلنا لخطا المرئع يوقد الدرد و نحن  
 در شوا شديكات و بسته شد هر و از آن آن زمان انكه فرود آينده هي نكرست باز ايج گريستن چو روانه ده ساز و ابي ميا در و ارميدار با

لما استنباط معين من عيوته الى ان جلنا في الاستخيل والاعتكاس كقولك ساكب  
 او يرون آدرن آب روان آواز چشما آن تا آنكه چون نمودم در چيزي كه شغير باشد بوازد آن شدن مثل قول تو برونه  
 كاس قندك عينا الى ان مستنجج كه الافكار و فقاير منه الابكار على ان ينطعم  
 جام پس كيد گر خوانم سوا اينكه نتمه خواهم با آن نه شيها او در شيزي كه بريم از او در شيزه بار بار بنگيد كه كشد آغا كنده  
 البادي ثلث جمالات في عقده ثم تتدرج الزيادة ان من بعد في اربع ذمه هتة في  
 سدا نفرة در شته خود بازانك اندك بالارود الترو شيها پس از آغا كنده باز چهار گردانند او در طرف دست راست او در  
 نظره و ليسع صاحب امليسته على ادعه قال الراوي و كنا قد انتكنا علة اصابع  
 رشة خود هفت گردانند او در طرف دست چپ او بر خوار كردن او گفت نقل كنده بودم كه هر آينه رشته كنده شيزه شيزه بزار گشت  
 الكف و تلقنا الفتاح يا الكف فابتد لعظم عنتي صاحب عنتي فقال ام حامل  
 بجز دست پر گشتي كه قيمت شيزه چو گيازيان خوار شيهاست همت بزرگي بخشم از طرف دست راست من گفت كوه مش كن بر او دري كه تنوا  
 وقال ميا من كيد جاع امجديك وقال الذي يليه من ارباب اذ البرسيم وقال الاخر سكت  
 و گفت دم كدمت راست او بوم بزرگ كن اميد زود به روزگار خود او گفت سكيك زود او و سكيك تمام كند احسان چون گوي كند بزند شو و كند بگره  
 كل من نم لك تلس افضت النوبة الى قد تعين تعظم السمط السماعي على فلم يزل  
 هر كه آغايي كند شيزه توان بزرگ شوي و رسيد نوبت بسوي من هر آينه مقورش تر شيه داو بشه بهنگام بي بوسن پس همیشه  
 فكري يصوغ ويكسر ويثري ويعسر في ضمن ذالك استظلم فلا احد من يطعم  
 از شيزه من در گري ميگردوي گشت و تو انگر ميشد در و ميشد بگرديد در و بيان ان طعام مطيبم بسوي نبي يا تمم كسي را كه طعام دهد  
 الى ان لك الشيم و حصل التسليم فقلت لا صحابي لو حضت السر و حي هذا المقام  
 تا آنكه باز ايتاد و او ظاهر شد انقياد من ضمرا بس گفتم تباران خود كه اگر خا هر سجد و سر و جدي در نجما  
 لشفاء الداء العقام فقالوا انزلت هذا يا باس لا مسك منها على جعلنا نقيض باس  
 هر آينه شفا يا مني مرض بي روا بس گفتند اگر واقع شود اين كلمات با باس بر آينه با و از ان زمان بروم و ميگويد كه شروع كرد  
 في استعداها واستغراقها و ذلك ان اول المعنى لي جعلنا لخطا المرئع يوقد الدرد و نحن  
 در شوا شديكات و بسته شد هر و از آن آن زمان انكه فرود آينده هي نكرست باز ايج گريستن چو روانه ده ساز و ابي ميا در و ارميدار با

۱۰۴

مقامات الخيرية







على نحو شعركم ومكرهكم فلا ممتاع على تركه والاعتبار يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بمعنى شعركم ومكرهكم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي

### وصفة حكاية المقامة السابعة عشر الفقهية حدثت الحاد

وتجارت زياكار مقامه هفتدم  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة

المقامات الحزبية عشر  
بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة  
بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي

بن همام قال لخلت في بعض مطابخ البين ومطبخ العين فبذبت عليه عسماً ما لم ينجح فطالدة  
بمعنى شعركم ومقرباً بوجهه يا فداكم فمقرباً بوجهه يا سيدي



**صَنِيعَةُ إِحْسَانٍ وَرَبِّ الْجَمَلِ فَعَلَ الذَّنْبَ وَشَيْئَةً الْخَيْرَ الْخَيْرِ وَكَالِ الشُّكْرِ**

صنيعه احسان است در دن کار بیکدرا که در باجهاست عاقد فراد از آنجمله ستایش و تحویل با لیکه موجب است

**اِسْتِمَانًا لِّلْعِزَّةِ وَوَعْتَانًا لِّلْكَرَامَاتِ شَيْئًا بِالشَّيْءِ وَاسْتِجْمَالَ لِّلْمَدَائِدِ يُوجِبُ الْبَصَافَةَ**

جستن زه نیکو نیست ملامت بزرگواری ابتدای کنشاده ز روی مست و بخارواستن نرمی و رکلام موجب صفائی محبت است

**وَعَقْدُ الْحَبَّةِ يَقْتَضِي الْعَمَّ وَصِدْقُ الْكَاكِيبِ حَلِيَّةُ اللِّسَانِ وَفَضَاخَةُ الْمَنَطِقِ**

عقد حبست و صفتی خواهم میکند نیک خواستن با در استیمنی که آریش زبان است و کشاده گئی در روانی سخن

**بِحِرَاكِيَابٍ وَصَبْرُ الْهُوِيِّ أَفْزَا لِقَوْلِ النَّفْوَسِ وَوَمَلَأَ الْخَلَائِقَ شَيْئِينَ الْخَلَائِقِ وَبَسُورَةُ الطَّيْعِ**

جادوی خرد است و دام آرزوی نفس سبب جانهاست اندوه دادن آرزو جان عیب طبیعت است و ز شقی حرص

**بِيَاكِينَ الْوَرْدِ وَالْإِنْتِهَامُ الْخِزْمَةُ فِيمَا هُمُ السَّلَامَةُ وَتَطَلُّبُ الْمَثَالِبِ شَيْئُ الْمَعَانِيِبِ**

جهد و مخافت است پر هیز کار بر اولازم گرفتن بر شیری هار در سنگا لریمت و حسین صیها بدترین صیهاست

**وَتَلَبُّعُ الدَّرَاتِ يَدْحِضُ الْإِدْوَاءَاتِ وَخُلُوصُ الْبَيْتِ خُلَاصَةُ الْعَطِيَةِ وَفَكْرِيَّةُ النَّوْءِ**

در برپه رفتن لغزشهای مردم باطل میکند و دستیارا د پاک شدن نیست زبده د همیش است و گواریدن محبتش

**عَنِ السُّؤَالِ وَكَلْفُ الْكَلْفِ لَيْسَ بِسَهْلٍ اَلْخَلْفُ وَتَتَّقِنُ الْبُعْوثَ تَيْسِي اَلْمَوْءُ وَتَقْصُرُ الْبَصْدِ**

سؤال از این جهت است که در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

در این مقامات احسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

الطرائف في مقامات الاحسان و صفتها را در این مقامات بیان کرده اند و در این مقامات نیز در این مقامات بیان کرده اند

مَخَاتِقَةُ الْأَقْدَارِ وَشَرَفُ الْأَعْمَالِ فِي تَقْصِيرِ الْأَمَالِ وَأَطَالَةِ الْفِكْرِ كَتَمِ الْحِكْمَةِ  
 بیاوردن ارادهای الهیست و بزرگی کارها که تا آنکه در آن است و در آن کردن اندیشه پاکیزه کردن و انشاست  
 وَلَا سِرَّ الرِّيَاسَةِ نَهْدُ السِّيَاسَةِ وَمَعَ الْجَاجَةِ تَلْفِي الْحَاجَةِ وَعِنْدَ  
 در هر مقامی پاسداری ملک و حکم را ندان بر رعیت است و با ستیزه کردن باطل کرده میشود مراد و نزدیک  
 الْأَوْجَالِ تَقَاضِلُ الرِّجَالِ وَيُقَاضِلُ لَهُمْ تَقَاوُتُ الْقِيَمِ وَيَتَزَيَّدُ  
 ترسها افزونی می آید از همدیگر آن مردان و با افزون آمدن عقده های دل تفاوت میشود و قیمتها و بدو رخ گفتن  
 السَّفِيرِيَّيْنِ الشَّدِيدِ وَيُجَالِ الْأَحْوَالِ تَتَبَّيْنُ الْأَهْوَالِ وَيُوجِبُ الصَّبْرَ  
 میانجی است میشود تند ببرد به تپاهی عالیهما آشکار میشود ترسها و بقدر تشکیب  
 ثَمَرَةُ النَّصْرِ وَاسْتِحْقَاقُ الْأَحَادِ بِحَسَبِ الْإِجْتِهَادِ وَوُجُوبُ الْمَلَا حِظَّةِ  
 بیوه افزونی است و ستزاد ارشدن بستانیش بقدر کوشش انسانست و ستزاد ارشدن مراعات  
 كِفَاةُ الْمَحَافِظَةِ وَصِفَاءُ الْمَوَالِي يَتَعَهَّدُ لِمَوَالِي وَتَحْلِي الْمَوَالِي بِحِفْظِ  
 ادا شدن نگهداشتن حق است و پاک و جنبش بودن غلامان بخواری نواجانگن است و آرا بایش مرد میمانگا به داشتن  
 الْأَمَانَاتِ فَاخْتِبَا لِإِخْوَانٍ بِتَحْفِيفِ الْأَحْزَانِ وَدَفْعِ الْأَعْدَاءِ  
 امانت است و آرزودن برادران و دوستان حاصل شود لبیک کردن اندوهها و دور کردن دشمنان  
 يَكْفِي الْأَوْدَاءَ وَامْتِحَانُ الْعُقَلَاءِ بِمِقَادَرَةِ الْجُهْلَاءِ وَتَبَصُّرُ الْعَوَاقِبِ  
 باره داشتن و وساست و آرایش داناان به نزدیک شدن نادانان است و اندیشه و تامل در بایانها  
 يَوْمِنُ الْمَعَاطِبِ وَاتِّقَاءُ الشُّنْعَةِ يَنْشُرُ السُّمْعَةَ وَفِي الْحِفَايَةِ يَنْفِي  
 این گرداند از جاها می پاک و پر بیز کردن از کار قبیح ظاهر میکند آواز یک را در شیشه ستم نیست میکند  
 الْوَفَاءُ وَجَوْهَرُ الْأَحْوَالِ عِنْدَ الْأَسْرَارِ ثُمَّ قَالَ هَذِهِ مَائَتَا لَفْظَةٍ  
 نگهداشتن بیان راه او هرگز بزرگان نزدیک نهان داشتن را از است پس گفت که این دو صد لفظ است  
 تَحْتَوِي عَلَى آدَبٍ وَعِظَةٍ فَمَنْ سَأَلَهَا هَذَا الْمَسَاقَ فَلَهُ رَأْيٌ وَلَا يَتَّقَى وَمَنْ  
 که شامل است بر دانش و چند پس هر که را ندانیدها را برین را ندگان پس نیست ستیزه و نه دشمنی و هر که

مخاتیقہ اقدار و شرف اعمال در تقصیر امال و اطالہ فکر کتم الحکمہ  
 بیاوردن ارادهای الهیست و بزرگی کارها که تا آنکه در آن است و در آن کردن اندیشه پاکیزه کردن و انشاست  
 ولا سرّ الریاسۃ نهّد السیاسۃ ومع الجاجۃ تلفی الحاجۃ وعند  
 در هر مقامی پاسداری ملک و حکم را ندان بر رعیت است و با ستیزه کردن باطل کرده میشود مراد و نزدیک  
 الأوجال تقاضل الرجال ویقضل لهم تقاوت القيم ویتزید  
 ترسها افزونی می آید از همدیگر آن مردان و با افزون آمدن عقده های دل تفاوت میشود و قیمتها و بدو رخ گفتن  
 السفیریین الشدید ویجال الأحوال تتبین الأهوال ویوجب الصبر  
 میانجی است میشود تند ببرد به تپاهی عالیهما آشکار میشود ترسها و بقدر تشکیب  
 ثمرۃ النصر واستحقاق الاحاد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظۃ  
 بیوه افزونی است و ستزاد ارشدن بستانیش بقدر کوشش انسانست و ستزاد ارشدن مراعات  
 کفایۃ المحافظۃ و صفاء الموالی یتعهد لیموالی و تحلی الموالی بحفظ  
 ادا شدن نگهداشتن حق است و پاک و جنبش بودن غلامان بخواری نواجانگن است و آرا بایش مرد میمانگا به داشتن  
 الامانات فاختبوا لایخوان بتحفیف الاحزان و دفع الاعداء  
 امانت است و آرزودن برادران و دوستان حاصل شود لبیک کردن اندوهها و دور کردن دشمنان  
 یکفی الوداء وامتحان العقلاء بمقارنۃ الجهلاء و تبصرۃ العواقب  
 باره داشتن و وساست و آرایش داناان به نزدیک شدن نادانان است و اندیشه و تامل در بایانها  
 یومن المعاطب و اتقاء الشنعه ینشر السمعۃ و فی الحفایۃ ینفی  
 این گرداند از جاها می پاک و پر بیز کردن از کار قبیح ظاهر میکند آواز یک را در شیشه ستم نیست میکند  
 الوفاء وجوهر الأحوال عند الأسرار ثم قال هذه مائتا لفظۃ  
 نگهداشتن بیان راه او هرگز بزرگان نزدیک نهان داشتن را از است پس گفت که این دو صد لفظ است  
 تحتوی علی آدب و عیظۃ فمن سألها هذا المساق فلہ رأی ولا یقتی ومن  
 که شامل است بر دانش و چند پس هر که را ندانیدها را برین را ندگان پس نیست ستیزه و نه دشمنی و هر که

مخاتیقہ اقدار و شرف اعمال در تقصیر امال و اطالہ فکر کتم الحکمہ  
 بیاوردن ارادهای الهیست و بزرگی کارها که تا آنکه در آن است و در آن کردن اندیشه پاکیزه کردن و انشاست  
 ولا سرّ الریاسۃ نهّد السیاسۃ ومع الجاجۃ تلفی الحاجۃ وعند  
 در هر مقامی پاسداری ملک و حکم را ندان بر رعیت است و با ستیزه کردن باطل کرده میشود مراد و نزدیک  
 الأوجال تقاضل الرجال ویقضل لهم تقاوت القيم ویتزید  
 ترسها افزونی می آید از همدیگر آن مردان و با افزون آمدن عقده های دل تفاوت میشود و قیمتها و بدو رخ گفتن  
 السفیریین الشدید ویجال الأحوال تتبین الأهوال ویوجب الصبر  
 میانجی است میشود تند ببرد به تپاهی عالیهما آشکار میشود ترسها و بقدر تشکیب  
 ثمرۃ النصر واستحقاق الاحاد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظۃ  
 بیوه افزونی است و ستزاد ارشدن بستانیش بقدر کوشش انسانست و ستزاد ارشدن مراعات  
 کفایۃ المحافظۃ و صفاء الموالی یتعهد لیموالی و تحلی الموالی بحفظ  
 ادا شدن نگهداشتن حق است و پاک و جنبش بودن غلامان بخواری نواجانگن است و آرا بایش مرد میمانگا به داشتن  
 الامانات فاختبوا لایخوان بتحفیف الاحزان و دفع الاعداء  
 امانت است و آرزودن برادران و دوستان حاصل شود لبیک کردن اندوهها و دور کردن دشمنان  
 یکفی الوداء وامتحان العقلاء بمقارنۃ الجهلاء و تبصرۃ العواقب  
 باره داشتن و وساست و آرایش داناان به نزدیک شدن نادانان است و اندیشه و تامل در بایانها  
 یومن المعاطب و اتقاء الشنعه ینشر السمعۃ و فی الحفایۃ ینفی  
 این گرداند از جاها می پاک و پر بیز کردن از کار قبیح ظاهر میکند آواز یک را در شیشه ستم نیست میکند  
 الوفاء وجوهر الأحوال عند الأسرار ثم قال هذه مائتا لفظۃ  
 نگهداشتن بیان راه او هرگز بزرگان نزدیک نهان داشتن را از است پس گفت که این دو صد لفظ است  
 تحتوی علی آدب و عیظۃ فمن سألها هذا المساق فلہ رأی ولا یقتی ومن  
 که شامل است بر دانش و چند پس هر که را ندانیدها را برین را ندگان پس نیست ستیزه و نه دشمنی و هر که

وام عكس قالوا وان يردّها على عقيها فليقل الا سواد عيتدا الا حرا وجوه  
خواهر و از گون کردن کالبد اینها و اینک باز گردانید اینها را بر پشت اینها بینید که گوید در آن نزدیکی بگرید گاشت

الوقار ربنا في الجفاء ففج السعة ينشر الشنة ثم على هذا المسحوب  
وقا نبود کند ستم را و بری آوازه ظاهر کند کار هیچ را سپس برین کشیدند گاه

فليس سها ولا يرهبها حتى تكون خاتمة فقرها و آخرة دلد لها ورب الاحسا  
سین بیدار کشد این القاطرا و نرسد از آن تا آنکه باشد بیان فقرات رساله و انجام مر و رید ای ان صلاح همان

صنعيعة الانسان قال الراوي فيما صدح يوسا لتيه الفريدة فاملوحتيه  
نموده انسانست گفت نقل کننده پس گاه ظاهر کرد شیخ رساله خود را که میگوید و از یک گان دست و کلام مکن خود را

المفيدة علينا كيف يتفاضل الانسان فان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء  
که فائز و برنده است دانستم چگونه فضیلت و تفاوت دارد انسانها و هر آینه بزرگی دست خداست میدهد آنرا که خواهد

ثم اعترق كل مما يدل له و قلن له قلن له من نيله فاني قبول فلدني  
پس آویخت هر یک از ابرام او و کشید او را باره از او پیش خود پس باز زد پذیرفتن باره مرا

وقال لست اذنا الاמיד لي فقلت له كن ابا نيد على الشكوب سكتنا  
دگفت بیستم که زبان کنم شکر دان خود را پس گفتم او را هستی ابو زید با وجود در گون شدن بیست خودت

ونصوب ماء و جنبنا فقال اذا هو على كوني و محولي و قشف محول  
در رفتن آب در رفتن رضای خودت پس گفت من همان هستم بر بلاغی خود دشمنی خود و غیره از مثل معاش و قفا

فأخذت في تربية علي تشريفه و تغريبه فحول و استخرج كانشد من قلب  
پس آغاز کردم در سر ز نش او بر مشرق رفتن او و مغرب رفتن او پس احوال لاقه بالا بد و ان الیراجون گفت و سوزان

موضح نظم اسأل اذ ان على تصيب لي عني و احل عربة و استل من  
از ناک کشید و زنگار برین نشیر خود را تا برساند مرا و تیر که در نیزی آنرا و کشید از

جعني كراهه فمر بها و اسأل عربة و اجالني في الكافي اطوي شرقه  
پس بر خواب آرد بجای که حده کننده بود در روان کرد اسکا و را و چون در راه در کرد از زمین جایگی از درم مشرق آنرا

و ظاهر در این فقرات  
نزدیک و از گون کردن  
کالبد اینها و اینک  
باز گردانید اینها را  
بر پشت اینها بینید  
که گوید در آن نزدیکی  
بگرید گاشت  
نموده انسانست  
گفت نقل کننده  
پس گاه ظاهر کرد  
شیخ رساله خود را  
که میگوید و از یک  
گان دست و کلام  
مکن خود را  
که فائز و برنده است  
دانستم چگونه  
فضیلت و تفاوت  
دارد انسانها و هر  
آینه بزرگی دست  
خداست میدهد آنرا  
که خواهد  
دگفت بیستم که  
زبان کنم شکر دان  
خود را پس گفتم  
او را هستی ابو زید  
با وجود در گون  
شدن بیست خودت  
در رفتن آب در  
رفتن رضای خودت  
پس گفت من همان  
هستم بر بلاغی خود  
دشمنی خود و غیره  
از مثل معاش و قفا  
پس آغاز کردم  
در سر ز نش او  
بر مشرق رفتن او  
و مغرب رفتن او  
پس احوال لاقه  
بالا بد و ان الیراجون  
گفت و سوزان  
از ناک کشید و  
زنگار برین نشیر  
خود را تا برساند  
مرا و تیر که در  
نیزی آنرا و کشید  
از  
پس بر خواب آرد  
بجای که حده  
کننده بود در  
روان کرد اسکا  
و را و چون در  
راه در کرد از  
زمین جایگی از  
درم مشرق آنرا

وَأَجَابَ غَيْرَهُ بِهَيْبِكَ جَوَّ طَلْعَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ لِي وَعَرَبِيَّةٌ وَوَلَدًا الْمَعْرَبِ شَخْصَةً  
 نفعهم يكتم مغرب ادره پس در روزان بر آن من در روز و زمره او پنهان است من و همچنین روزی مغرب کامله او  
 منغریه و نقاهة غریبه و در تمام قلی حیر عطفیه و فیض پیداییه و سخن بیان منقوت  
 تفریق و عقده و تفسیر امیر او باشد که از ایدها که یکسان است در طرف چادر خود او حرکت میدهد در دست خود او و از زبان بسیار گفته  
 إِلَيْهِ وَمَنْهَا فِتٍ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَّمَ نَلْبَثُ أَنْ حَلَلْنَا الْحَيَاةَ وَتَفَرَّقْنَا أَيْدِيٌّ فِي مَسْبَا  
 بسوی او بر دیم و افتد به آن ایوم بیشتر و گم کردیم که گنسا در میرزا او بند او بر آنگه و شد بر ماند که و بهای شهره

**المقامة الثامنة عشر السجارية حكاية كارت بن همام قال**

تَفَلَّكْتُ ذَاتَ حَمْرَةٍ مِنَ الشَّامِ الْخَوْصِ مَلِيَّةَ السَّلَامِ فِي رُكْبٍ مِنْ بَنِي مَدْيَنَ وَرُوقَةَ  
 باز گشتم کیا را از شام بجای که آمدتگ میباشتم بغداد را در سواران قبیله بنی سیرد و مسفران  
 أُولَى خَيْرٍ وَمَا يَرْمَعْنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ السَّرُوحِيُّ عَقْلًا الْجَلَانَ وَسَكْوَةَ السُّكَّانِ الْعَجُولِ  
 ضراوتان کنی و فاشه و صلا در همراه الیزیر سرحی بای ندر شتابنده بود و فرستد ای امر بپوش مرد و باش و بدید گفت  
 الرِّمَّانَ قَالُوا لَيْلِيهِ بِالْبَنَانِ فِي الْبَيَانِ فَصَادَفَ تَرْفُلًا سِجَاكَ أَنْ أَوْلَمَ رِيحًا  
 روزگار و اشارت کرده شد پیش سرگشتان و رضاحت پس و ان مشرف و آمدن او در سجاریا که معانی خودی که در آن  
 أَحَدٌ التَّجَارِقُ قَدَعِيَ إِلَى مَا دُبَّتْهُ الْجَفَلَامُ مِنْ أَهْلِ عَصَاكَةِ وَالْفَلَا حَتَّى سَبَرْتُ  
 یکی از بازارگان پس خواند بسوی همانی عام خود از مردم شهر و دستها تا آنکه رسید  
 دَعَوْتُهُ إِلَى الْقَافِلَةِ لِجَمْعِ فِهَائِينَ الْفَرِيضَةِ وَالنَّافِلَةِ فَلَمَّا أَحْبَبْنَا مَنْ دَابَهُ  
 دعوت او بسوی کرده باز کرده از سفر و فرام کرد در آن میان کسیا که واجب حضورشان و اجیر خود پس این اجابت کردیم که آنگه  
 وَحَلَلْنَا نَادِيَهُ أَحْضَرْنَا مِنْ أَطْعِمَةِ الْبَيْدِ وَالْيَدِينِ مَا حَلَّ فِي الْقَوْمِ وَحَلَّى  
 اورا از فرد آدم مجلس او را حاضر آورد و از خود و بهانه کیست و در دست طعامیکشیرین شده و من در جوش آمد  
 فِي الْعَيْنِ ثُمَّ قَدَّمْ جَامًا كَمَا تَأْجِدُ مِنَ الْهَقَائِقِ وَأَوْجَعُ مِنَ الْهَبَاءِ  
 در چشم پس پیش آورد و ظرف شیشه گویا بسته شد و رساخته بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

۱۱۵

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "المقامات الحشرية" and "المقامة الثامنة عشر السجارية".

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "المقامات الحشرية" and "المقامة الثامنة عشر السجارية".

أَوْصِيَنِي مِنْ تُولِي الْفَضَاءَ وَأَوْصِيَنِي مِنَ اللَّهِ لَمَّا بَدَأَ الْبَيْضَاءَ وَقَدْ أَوْجَعَ لَفَافِيكَ النَّعِيمِ

یا خدایا من تو را در فضای آفریده ای و مرا در روز پدید آمدن من از بیاضی آفرینی و مرا در روزی که من را آفریدی و مرا در روزی که مرا از بیاضی آفریدی و مرا در روزی که مرا از بیاضی آفریدی و مرا در روزی که مرا از بیاضی آفریدی

وَسَمِعَ بِالْطَّبِيبِ الْعَمِيمِ وَيَسِيقُ إِلَيْهِ شَرِبَ مِنْ لَسْتِيمِ وَمَسْفَرٌ عَنْ مَرَايِ

و اسمی که در آن است بشنیدم فلما اضطرمت بحضرة الشهوات وقومت الى محبته

اللّهوات فشرفت ان تشرق على سريره الغادات ويأدى عند نهبه

يا اللئذات خمض ابويد كالمجنون وتباعد عنه تباعد الصب من التون

فراودناه على ان يعود وان لا يكون كقذار في عمود فقال والذي يلبس

الأموات من الرجاء كعدت دؤب رفع الحجام فلم يجد بدا من تألفه

فاعلم اني مجتهد ومخلص من مائة تسألنا هم قام وكلاي معنى استرفع الحجام

فقال ان الرجاء تمام والى البيت مذاعوام ان لا يفهمي وعموما مقام

فقلنا له وما سبب يمينك الصيرى قال ليبتك الحشرى فقال كان لي جدار

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the number 119. The notes are densely packed and written in various orientations around the main text.



عِنْدَهَا زَيْنًا بَعْدَ أَنْ كَانَ بِجَمَلِهِ نَعِيمًا وَبِالْأَطْرَافِ دَعِيمًا فَإِنْ نَقَصَتْ أَمَلَتْ  
 نمراد و دلیل است در بی نوازی پس از آنکه بود برای هر چه خود سوار و بر نشاندن کردن ضامن و اگر قصر کند کج گرداند  
 الْعَامُّ عَنِ الرَّؤُوسِ وَأَسْتُكَ رَقَصَ الْحَبِيبُ فِي الْكُوْنِ فَلَنْتُ أَنْ دَرِيْمَهَا  
 دستار را از سر برد و فراموش سازد تراقص جاب بار در پایاها پس بودم که حقیرم شمردم با او  
 حَمْرُ النَّمْرِ مَوَاحِلُ بَعْضِهَا حَبِيدُ النَّمْرِ فَأَحْبَبْتُ مَحْرَبَهَا عَنِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ فَأَدُوْدُ  
 سخن شتران از دوزخ است میادیم با هم که گویند او گردنهای شتران را می پوشیم دیدار او را از آفتاب و قمر میگردم  
 ذَكَرَ هَا مِنْ شَرَابِ السَّمْرِ وَأَنَا مَعَ ذَلِكَ الْبَيْعِ مَنْ أَنْ تَشْرِي بِهَا هَا مِنْ بَيْعِهَا  
 یاد کردن او را از راههای آفتاب و زمین یا اینکه نفسی تو رسیدم از یک بر دوسه خوش او را بود و بداند حال او را  
 مَسِيحٌ أَوْ تَمِّمْ عَلَيْهَا بَرْقٌ مَلِيحٌ تَنَقُّ لِيُوشِلَ لِحِطِّ الْمَجُوسِ وَتَنْكَدُ لَطَائِعِ الْمَخْرُوسِ  
 مسیح یا خازرے کند بر او در خوش بسیار زنده پس اتفاق افتاد از کی بخت ناقص و شوی ستاره بر  
 أَنْ انْظَرْتَنِي بِوَصْفِهَا حَمِيمًا الدَّمَامُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَيَّ التَّمَامُ ثُمَّ تَابَ لِفَهْلِهِ بَعْدَ أَنْ  
 اینک گوید در اجفت آن شدت گرمی شراب نزد آن همسایه سخن چین پسترا گذشت و انش پس از آنکه  
 حَوْدُ السَّمْرِ فَأَحْسَسْتُ الْحَبَالَ قَالُوا بَالَ وَضَيْعَةً مَا أَفْجَعَ ذَلِكَ الْغِرْبَالَ  
 گدشت از آماج تیر پس دانستم تیرهای را وضع کردن آنچه سپرده شد این بودین اے سخن چین را  
 بِيَدِ ابْنِي عَاهَدَتْهُ عَلَى عِلْمِكَ مَا لَفْظَتُهُ وَكَانَ يَحْفَظُ السِّرَّ وَلَوْ أَحْفَظْتَهُ فَزَعَمَ  
 جز اینکه بر ستیک بر عهد کردم با او بر بستن آنچه از زبان بیرون انگذم او را بر بیگدازد از آنکه بشنم آرم او را پس عوی کرد  
 أَنَّهُ يَكْرَهُ الْأَسْرَ وَالْحَاكِمِينَ اللَّيْمَةَ الدِّيْنَ دِقَانَهُ لَا يَهْتِكُ الْأَسْتَا  
 که بر آینه او پنهان دارد و زار چرا چاکر پنهان کند بخیل دیندار او هر آینه او نشکافد بر دبارا  
 وَالْوَعْرُ مَعْصُومٌ لِأَنَّ بَيْعَ النَّادِ غَابَ عَنِّي ذَلِكَ الزَّمَانُ الْإِلْيَوْمَ أَوْ يَوْمَانِ حَتَّى  
 اگر چه پیش آورده شود باید که داخل شود و انش را پس نگذاشت بریزد زمانه که یک روز یا دو روز تا آنکه  
 بَكَدَ الْأَمِيرُ فَتَنَّاكَ الْمَدَّةُ فَعَالِمُ مَا ذِي لِمَقْدَرَةٍ أَنْ يَقْصِدَ بَابَ قَيْلِكَ فَجِدَّ دَا  
 پدید مرغان فراتی این شرار و مالم او را که خداوند توانای بود اما که اراده کند در پادشاه خود را با مالیک و کند بود

و گزیند و آن مرد بگوید  
 بخنده و بخند از این میان  
 و ستایم از این عالم  
 آنچه دوستی برای اینهاست  
 چه چیزی برای اینهاست  
 قاتل تو کیست  
 چه چیزی برای اینهاست  
 چه چیزی برای اینهاست  
 چه چیزی برای اینهاست  
 چه چیزی برای اینهاست

۱۱۸  
 از آنکه در ۱۱۸  
 که بر آینه او پنهان  
 دارد و زار چرا چاکر  
 پنهان کند بخیل  
 دیندار او هر آینه  
 او نشکافد بر دبارا  
 اگر چه پیش آورده  
 شود باید که داخل  
 شود و انش را پس  
 نگذاشت بریزد زمانه  
 که یک روز یا دو روز  
 تا آنکه  
 پدید مرغان فراتی  
 این شرار و مالم  
 او را که خداوند  
 توانای بود اما که  
 اراده کند در پادشاه  
 خود را با مالیک و  
 کند بود

عَرَضَ خَيْلَهُ وَمَسْتَطِعًا وَضَّيْلًا فَذَكَرَ أَنَّ نَضِيحَةَ كَفَّرَتْ عَنْهَا لَقِيَةً  
نورده انك سواران خود را بران خواهند بود از اجتناب او را پس تو بخت امید پاره شود او و محفد که مناسبت شد از روی او را پیش کند

بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاهُ وَجَعَلَ يَبْدُلُ الْجَائِلُ لِرُوَادِيَةٍ وَيَسْتَتِي الْمُرَاعِبَ مِنْهُ  
آن شخص در نزد سخن گفتن با پادشاه و آفازنمود که میداد خدا را بر جیندگان خود را و بلند میکرد خواهرش را با کسیکه

يُظْفِرُهُ بِمَرَادَةٍ فَكَسَفَتْ ذَلِكَ الْجَادُ الْخَتَارُ إِلَى بُدُوِّهِ وَعَصَى فِي إِدْرَاجِ  
رساند او را بر داد او پس بگریست آن همسایه فریبنده بسوی بخششها که او در فرمانی کرد در پرستیدگان

الْعَارِيَةَ عَنْ وَلِيهِ قَاتِي الْعَالِي نَأْتُهُ الْأَذْنِيَّةُ وَابْتَهَتْ مَا كُنْتُ أَسْرَيْتُهُ  
ماهر تنگ که همی در گوش کند خود را پس آمد نزد حاکم بجا لیکه بزنا کننده بود هر دو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که بی پروم

إِلَيْهِ فَأَدْعَى الْأَنْسِيَابُ صَاعِيَّةً عَلَى أَنْ تَنْبِيَالَ حَقْدْتَهُ عَلَى سَيْبِ مَنِي  
بسوی همسایه پس برسانید مرا اگر در آید بران او بسوی من و بیع شدن خود نگاران او بر من بجا لیکه بگفید داد مرا

إِنَّمَا ذَلِكَ بِالدُّرَةِ الْبَيْتِيَّةِ عَلَى أَنْ أَخْتَمَّ عَلَيْهِ فِي الْقِيَمَةِ فَخَشِيْتَنِي مِنَ الْغَمِّ عَمِّي  
بر اخصیا کردن والی بود او بر بگانه بر آنگونه که حکومت کنم بر او درها پس پوشید مرا از آنده آنچه پوشید

فَرَعُونَ وَجُودَهُ مِنَ الْبِمِّ لَمْ أَذَلْ أَدْفِعُ عَنْهَا وَلَا يَنْبَغِي الدِّفَاعُ وَالْمَسْتَشْفَعُ  
فرعون دلشکند از او زیاد همیشه بودم که ما از میدانم این امر از کنیز و بے نیاز میکرد و باز داشتن و شفیع می خواستم

إِلَيْهِ وَلَا يَجْدِي إِلَّا اسْتِشْفَاعُ كُلِّ لَأَي مَنِي أَنْ جِيَادَ الْأَعْيَانِ وَإِتْيَادُ النَّاصِ  
بسوی او وسوسه شدید و شفیع خواستن و هر گاه دید از من افزودنی دشواری و شفقت و طلب کردن نجات

بِحَسْمٍ وَنَفْسِي حَرَقَ عَلَى الْأَذَى وَقَسَمِي مَعَ ذَلِكَ لَا تَسْمَعُ بِمِقَارَةِ يَدِي وَلَا يَأْنِ  
دعی نکرده آن در وقت آتش غضب را و سائید بر من آنمارا و جان من با وجود همه امور خود را میگویم که زانی ما که خود ندانم یک

أَتْرَعُ ظَلْمِي مِنْ صَدْدِي حَتَّى أُلِ الوَعِيدِ أَيْقَاعًا وَالتَّفْرِيعِ قِرَاعًا فَكَادَ نِي  
بر گشتم دل خود را از بسبب خود تا آنکه رجوع کرد و عدو که بد بود قوع آمدن و سر زدن بدون من کشید مرا

إِلِ الشَّفَاقِ مِنَ الْحَيْنِ إِلَى أَنْ قَضَيْتَهُ لِسَفَادِ الْعَيْنِ بِضِغَّةِ الْعَيْنِ وَلَمْ يَجْطِ الْوَأَشِي  
ترسید از مرگ بسوی آنکه سواد کندم با بر بسیاری چشم را با از روی زر و بهره حاصل کرد سخن چین

119

نورده انك سواران خود را بران خواهند بود از اجتناب او را پس تو بخت امید پاره شود او و محفد که مناسبت شد از روی او را پیش کند  
آن شخص در نزد سخن گفتن با پادشاه و آفازنمود که میداد خدا را بر جیندگان خود را و بلند میکرد خواهرش را با کسیکه  
رساند او را بر داد او پس بگریست آن همسایه فریبنده بسوی بخششها که او در فرمانی کرد در پرستیدگان  
ماهر تنگ که همی در گوش کند خود را پس آمد نزد حاکم بجا لیکه بزنا کننده بود هر دو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که بی پروم  
بسوی همسایه پس برسانید مرا اگر در آید بران او بسوی من و بیع شدن خود نگاران او بر من بجا لیکه بگفید داد مرا  
بر اخصیا کردن والی بود او بر بگانه بر آنگونه که حکومت کنم بر او درها پس پوشید مرا از آنده آنچه پوشید  
فرعون دلشکند از او زیاد همیشه بودم که ما از میدانم این امر از کنیز و بے نیاز میکرد و باز داشتن و شفیع می خواستم  
بسوی او وسوسه شدید و شفیع خواستن و هر گاه دید از من افزودنی دشواری و شفقت و طلب کردن نجات  
دعی نکرده آن در وقت آتش غضب را و سائید بر من آنمارا و جان من با وجود همه امور خود را میگویم که زانی ما که خود ندانم یک  
بر گشتم دل خود را از بسبب خود تا آنکه رجوع کرد و عدو که بد بود قوع آمدن و سر زدن بدون من کشید مرا  
ترسید از مرگ بسوی آنکه سواد کندم با بر بسیاری چشم را با از روی زر و بهره حاصل کرد سخن چین

نورده انك سواران خود را بران خواهند بود از اجتناب او را پس تو بخت امید پاره شود او و محفد که مناسبت شد از روی او را پیش کند  
آن شخص در نزد سخن گفتن با پادشاه و آفازنمود که میداد خدا را بر جیندگان خود را و بلند میکرد خواهرش را با کسیکه  
رساند او را بر داد او پس بگریست آن همسایه فریبنده بسوی بخششها که او در فرمانی کرد در پرستیدگان  
ماهر تنگ که همی در گوش کند خود را پس آمد نزد حاکم بجا لیکه بزنا کننده بود هر دو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که بی پروم  
بسوی همسایه پس برسانید مرا اگر در آید بران او بسوی من و بیع شدن خود نگاران او بر من بجا لیکه بگفید داد مرا  
بر اخصیا کردن والی بود او بر بگانه بر آنگونه که حکومت کنم بر او درها پس پوشید مرا از آنده آنچه پوشید  
فرعون دلشکند از او زیاد همیشه بودم که ما از میدانم این امر از کنیز و بے نیاز میکرد و باز داشتن و شفیع می خواستم  
بسوی او وسوسه شدید و شفیع خواستن و هر گاه دید از من افزودنی دشواری و شفقت و طلب کردن نجات  
دعی نکرده آن در وقت آتش غضب را و سائید بر من آنمارا و جان من با وجود همه امور خود را میگویم که زانی ما که خود ندانم یک  
بر گشتم دل خود را از بسبب خود تا آنکه رجوع کرد و عدو که بد بود قوع آمدن و سر زدن بدون من کشید مرا  
ترسید از مرگ بسوی آنکه سواد کندم با بر بسیاری چشم را با از روی زر و بهره حاصل کرد سخن چین

بغير إثم والشهين فعاهدت الله تعالى ملذ ذلك العهد إن لا أحضرتما  
 بجركناه دعيب سرجان بیستم خدا می بزرگ را از دست آن زمان حاضر نشوم سخن چین را  
 من بعد والراجح مخصوص یهذه الطبايع الدجيمه وبه یصير المثل فی الیمینه  
 پس ازین آئینه خاص کرده شده است باین سرشت کجوپیده و آن میزندد داستان در غمازی  
 فقد جرى علیه سبیل بینی و لیلک السبب لم تمتل الیه یمینی  
 پس حق جاری شد بر آن میلان سوگندین و باین سبب در از نشد میوس آئینه دست راست من  
 فلنشده نظر فلا تعذونی بعد ما قد شرحته بحلی ان حوتهم فی قطاف القطاف  
 پس سلامت کمیندم را پس از آنکه بیان کردم احوال خود را در بر یک مردم شدید سبب من چیدن یوه بار  
 فقد بان عدی یصبیح فانی بسا لفق ققی من تلییدی ططابق + علی ان  
 پس آنین ظاهر شد بر من در کارین و هرگزینم و تمیبت که می بندم شود کی خود را از مال کند و مال خودش با آنکه هر آینه آنچه  
 ما ذوقکم من فکاهة الذ من الحلوی لدی کل عادیة قال الحارث بن همام  
 نوشه دادم شما از خوش طبعی دلد بیزت از علوا نزدیک هر شناسنده گفت حارث سپر همام  
 فقيلنا عند ادة و قیلنا عذ ادة و قتلنا له قید ما و قد ت الیمینه خیر البشر حوی البشیر  
 پس پیزیقم خدا در دین او را و بوسیم رضار که او را و ققیم او را از بیشتر بخانیده است سخن چین برین مردم را آنکه پراگنده و ظاهر  
 عن حماله الحکیم انتمم سالتاه عما احدث جائه القنات و دخل القنات  
 غدا زین بردارنده همه آنچه ظاهر شد پس پرسیدیم او را از آنچه پیدا آورد همسایه سخن چین او و دست مکار خود را ای او  
 بعد ان لا شکر لمثل السعیایه فوجد حبل الرعیایه فقال احدثی الی استجد ائ  
 پس از آنکه بر نهادم او را بر تبر سخن چینی در میدان نگاه داشتند و از را بپس گفت که آقا ز کرد در حاجت  
 و الاستکانت فلا استشفاع الی بدوی المکانة و كنت خرجت علی نفسي ان  
 و فری کردن و شفیع خواستن سوچی من خداوندان پایگاه و بودم که رنگ کرده بودم بر جان خود اینکه  
 لا یسأرجع الشی و یجعل الی امسی فلم یکن له صنی سوی الی و الاصرار  
 از کرد و آن همسایه را نعمت من گرانگر برگردد سوچ من و پرداختن من بودم او را از من بجز آنرا گرد آمدین و بچوسته بودن

فرموده از خارج مضمون  
 در این قضای با بدیغده است و  
 پسر ازین آئینه خاص کرده شده است باین سرشت کجوپیده و آن میزندد داستان در غمازی  
 فلنشده نظر فلا تعذونی بعد ما قد شرحته بحلی ان حوتهم فی قطاف القطاف  
 پس سلامت کمیندم را پس از آنکه بیان کردم احوال خود را در بر یک مردم شدید سبب من چیدن یوه بار  
 فقد بان عدی یصبیح فانی بسا لفق ققی من تلییدی ططابق + علی ان  
 پس آنین ظاهر شد بر من در کارین و هرگزینم و تمیبت که می بندم شود کی خود را از مال کند و مال خودش با آنکه هر آینه آنچه  
 ما ذوقکم من فکاهة الذ من الحلوی لدی کل عادیة قال الحارث بن همام  
 نوشه دادم شما از خوش طبعی دلد بیزت از علوا نزدیک هر شناسنده گفت حارث سپر همام  
 فقيلنا عند ادة و قیلنا عذ ادة و قتلنا له قید ما و قد ت الیمینه خیر البشر حوی البشیر  
 پس پیزیقم خدا در دین او را و بوسیم رضار که او را و ققیم او را از بیشتر بخانیده است سخن چین برین مردم را آنکه پراگنده و ظاهر  
 عن حماله الحکیم انتمم سالتاه عما احدث جائه القنات و دخل القنات  
 غدا زین بردارنده همه آنچه ظاهر شد پس پرسیدیم او را از آنچه پیدا آورد همسایه سخن چین او و دست مکار خود را ای او  
 بعد ان لا شکر لمثل السعیایه فوجد حبل الرعیایه فقال احدثی الی استجد ائ  
 پس از آنکه بر نهادم او را بر تبر سخن چینی در میدان نگاه داشتند و از را بپس گفت که آقا ز کرد در حاجت  
 و الاستکانت فلا استشفاع الی بدوی المکانة و كنت خرجت علی نفسي ان  
 و فری کردن و شفیع خواستن سوچی من خداوندان پایگاه و بودم که رنگ کرده بودم بر جان خود اینکه  
 لا یسأرجع الشی و یجعل الی امسی فلم یکن له صنی سوی الی و الاصرار  
 از کرد و آن همسایه را نعمت من گرانگر برگردد سوچ من و پرداختن من بودم او را از من بجز آنرا گرد آمدین و بچوسته بودن

آن  
 همی که از جمله اولیوس  
 سادیه است که در  
 علم او از مردم و  
 جلالت نظر از آن لقب  
 طبع در عازای سخن  
 طبع فلان عای سخن  
 او را در بر نشن او  
 بر رسول علیه السلام  
 آنکه هر آینه آنچه  
 آنکه هر آینه آنچه







المقامات الحزبية... (Vertical marginal notes on the right edge)

وَدَاعٌ مَحَا فَبِذَلِكَ اسْتَوْدِعْتُمْ خَيْرًا فَظَنَّمْ اسْتَوَى عَلَى لِحْنَةٍ لِلْحِجَانِ جَارِفَةٍ عَدَاوِيَا... (Main text in the top section)

وَدَاعٌ مَحَا فَبِذَلِكَ اسْتَوْدِعْتُمْ خَيْرًا فَظَنَّمْ اسْتَوَى عَلَى لِحْنَةٍ لِلْحِجَانِ جَارِفَةٍ عَدَاوِيَا... (Main text in the top section)

أَوَّلِيلِ أَمَلٍ بَدَلَةٌ الْمَقَامَاتِ التَّاسِعَةُ عَشْرًا نَصِيبِيَّةٌ فِي كِتَابِ بْنِ... (Section header for the 19th chapter)

وَقَامَتْ عَلَى تَقْضِيٍّ فَلَا تَخْتُ بِمَنْهَاهَا الْخَصِيبُ وَصَوَّبْتُ فِي مَرَاكِبِهَا بِنَصِيبِ... (Main text in the middle section)

وَيَسْتَهْدِي النَّصِيبُ قَوْمِي الْمَهَادِقَ فَمَا لِلَّهِ مَا تَضَمَّتْ مَقَلَّتِي بَيْنَ مَهْمَا وَلَا... (Main text in the bottom section)

123... (Vertical marginal notes in the bottom right section)

وَأَمَلٌ

اللدن

الدُّرَّةُ وَيَحْتَلِبُ بِكَيْفِ اللَّهِ رَفُوعًا جَدًّا يُبَاهِي جَهَادِي فَكَلِمَاتُهَا وَمَعْنَاهُ وَقَدْ جِي لَفْدًا

بومر نام از مومنه شيد برود دست خود سيد يا شير را پس با نام آن گوشه فرود هر آينه گر کرد غنيت او تيره قارون كطابق بود بر آينه

صَادِقَةٌ وَمَا قَلَمَ أَنْ لَنْ تَبْعَ طَلَّةً أَيْ مَا كُنْتِ وَالْقَطْرُ كَفْظُهُ كَمَا نَفْتِ إِلَى أَنْ

گرديد حنت پس بپسته بيروي نميگردد سايه او را هر جا كه ميرفت و مجيد كلام او را هر جا كه ميگردد تا آنكه

عَرَاهُ مَوْضِعًا مَدَامًا وَعَرَفْتَهُ مَدَامًا حَتَّى كَادَ يَسْلُبُهُ ثَوْبُ الْحَيَاةِ

تا نزل شد او را بيماري كه در او شدت او بودي گوشه او را كاد اسي آن تا آنكه نيزيك شد كه در برابر او جا نماز نهد گي را

وَيَسْلُبُهُ إِلَى ابْنِي يَحْيَى فَوَجِدَتْ لِقَوَاتِ لُقْيَاةً وَالْقَطْرُ سَقِيَاءٌ مَا يَجِدُهُ

و بسيار او را بسوي مرگ پس با نام از فوت شدن ديوار او در بريدگي همه آب او انچه بايد آنرا

الْمُبْعَدُ عَنِ مَرَامَةٍ وَالْمَرْعُ عِنْدَ فِطَامَةٍ ثُمَّ رَجَفَتْ بِأَنَّ كَرِيهَةً قَدْ عَلِقَتْ

دور کرده شده از مقصد خود و نقل شير خواره رفت بازو شترها و از شير باز شير شود باين طورك هر آينه گر و تحقيق هسته شد

وَيَحْتَلِبُ الْحَرَامِيهَ قَدْ عَلِقَتْ فَتَقَلُّ صَحْبُهُ لِأَجْفِيفِ الرَّحِيمِينَ وَأَنَا لَعَالِي

دناخ مرگ با بوزير هر آينه و حنت پس بپسته آرام خنجر باران او بسبب فرود رخ در غلجوبان او بر ميدهد بسوي

عَقْوَنَهُ وَمَوْجِفِينَ نَظْمِ حَيَاتِي يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوَهُمْ كَأَنَّهُمْ أَلْتَضَعُوا

گرداگرد طانه او زودي كنده گان انگهان كه تمديد او بشان از اندوه الشيان گويا كه آنها نوسيدند

الْمُحْتَدِ لِيَسَاءُ + اسَأَلُوا الْغُرُوبَ + وَعَطُوا الْجُيُوبَ + وَصَلُوا الْخُلْدَ وَكِدَّ شَجْوُ الرُّسَاءِ

شراب كمت + روان كردن اشكها را در بدمه گر بيان باران + وزدن رخسار باران شكستند سر باران

يُودُونَ لَوْ سَأَلْتَهُ الْمُنُونُ + وَعَالِي نَفَالِيهِمْ وَالْفُؤْسَاءُ + قَالَ السَّوَادِي

آرزو ميرونه كاش آشي كردي باور مرگ + در بودي چيزاي حتمتي بشان از داجانهاي الشانرا + گفت روايت كنده

فَكُنْتُ فِيمَنْ لَقِيَ بِأَصْحَابِيهَ فَاَعَدَّ إِلَى بَابِيهَ فَلَمَّا أَتَيْتُنَا إِلَى فَنَاءِهِ وَتَمَسَّ يَدَا

پس بودم در جمله كسانيكه ميديدن باران او وزودي كرد بسوي دروازه او پس چون سيديم بسوي بشان مانده او و بشان آرميم

لَا سَيْتِيَاءُ وَأَنْبَاءُكَ بِمَرَكَةِ الْبِنَاءِ فَتَاةً مَعْتَمَةً شَفْنَاةً فَاسْتَطَلَعْنَا هُطْلَاعَ

براي پرسيدن خبرها بسوي او پرسيدن آمد بسوي ما پرسيدن او را بكي ليكه خندان بود بر دلب او پس پرسيدم با او خبر

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 135 in the center.

135



قَائِدًا إِذِ الْوَجَلِ ثُمَّ كُنَّا عَيْنًا إِلَى الْقِيَامِ لَا نَقْأُ إِلَّا بِأَسْمَاءَ فَقَالَ كَلَّا لَيْسَتْ  
وہاؤ گشتن غوث باز کبیر گرا خواہم بسوی برافاستن بر ای پرہیز طول کون ابو زید

بِيَأْضُ يَوْمَكُمْ عِنْدِي لِتَشْفَوْا بِالْفَاكِهِةِ وَحَدِيثٍ فَإِنَّ مَا جَاءَكُمْ قَوْلُ نَفْسِي  
سفیدی روز خود نزد من ناشاد ہدیوش شفوی اندوہ مرا چسبہ کہ ہر آئینہ گفتگو سے شماروز سے جان من ست

وَمَعْنَاهُ طَيْبُ النَّسَبِ فَذَكَرْنَا قُرْبَانًا لَكَ وَمَا صَانَتْهُ مَا قَبَلْنَا عَلَى كَلِمَتِ نَفْسِي  
وکنندہ محبت من مست پس خندہ کریم خوشنودی اور او پرہیز بریم نافرمانی اور بازوہ آوردیم بر سخن جا ایک بیرون بیک شہیدیم

تَبَدُّدُهُ وَذَلَعْنِي نَبْدُهُ إِلَى أَنْ كَانَ وَقْتُ الْمَقِيلِ وَكَلَّتِ الْأَسْنُ مِنَ الْقَالِ  
سکڑہ اور آدمی اندر ختم کف آسرا نا انگر و سپر ہنگام قبیلہ رکندہ شد نہ زباہنا

وَالْقَبِيلُ وَكَانَ يَوْمًا كَأَيِّ الْيَوْمِ يَمْنَعُ الْحَدِيثَ فَقَالَ إِنَّ الشُّعْرَاءَ مَالِ  
وہجول دیوہ روز گرم سخت گرما او مسیدہ فرہوستان

الْأَعْنَاقِ وَنَادُوا جَلَامًا قَدْ هَوِيَ حَمَلٌ وَاللَّهُ وَخِطْبٌ لَا يَرُدُّ فَصِيلًا وَاحِدًا بِالْقَبِيلَةِ  
گردنا اور دوہوہن است بخیرہ چشم را و آن دشمن ست زنی خواہندہ ایست کہ بازگردانیدہ نمیشود پس بوہند ہند اسن ان الخلقین ہر روز

قَاتِلُهُ وَأَضْرِبُهُ بِالْأَنْبَاءِ الْمَقُولَةِ قَالَ الرَّادِيُّ فَأَتَيْتُهَا مَا قَالَ وَقُلْنَا قَالَ فَضْرِبُ  
دیریکو کیندوان باخبار کہ نقل کردہ شدہ است گفت رادی پس بروی کریم چیز گفت قبیلہ کریم قبیلہ کریم ابو زید پس زد

اللَّهُ عَلَى الْأَذَانِ وَأَفْرَغَ السِّنَّةَ فِي الْأَجْفَانِ حَتَّى حُجِبْنَا مِنْ حَكِيمِ الْوَجُودِ وَصُرِفْنَا  
خدا بر گوشہ او بخیرت جواب اندک را در یکہای چشم ہا کہ ہر دن شمیم الزمان ہستی در گردانیدہ شمیم

بِالْحُجُودِ عَنِ السُّجُودِ فَمَا اسْتَيْقَظْنَا إِلَّا وَالْحُرُّ سُدَّ بَاحٌ وَالْيَوْمُ قَدْ شَاحَ فَتَنَرْنَا  
جواب از نماز میں بیدار شدیم مگرہ تنیکہ گرسے ساکن شدہ روز باختر رسیدہ ہیں وضو کریم

لِصَلْوَةِ الْعِبَادِ وَبَيْنَ قَدَائِمِنَا مَا حَلَّ مِنَ الدِّينِ ثُمَّ تَحْتَمِنَا لِإِلَادِ تَحَالٍ إِلَيْ  
برای نماز و حضور گذاریم انچہ واجب شد اندام از دوی کریم براسے کوچیدن بسو سے

صَلَّى الرَّسَالِ فَالْتَفَتَ أَبُو زَيْدٍ إِلَى شَيْبَةَ وَكَانَ عَلَى شَاكِلَتِهِ وَشَكِلَتُهُ  
عمل انداختن پالانہا پس نگر میت ابو زید بسو سے ہر خود بوداد بر طبیعت او و صورت او

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'قَالَ أَبُو زَيْدٍ' and 'قَالَ أَبُو زَيْدٍ'.

**قَالَ ابْنُ لَهَّالٍ** أَبَا عَمْرٍو قَدْ أَخْبَرَنِي أَحْسَابُ حِمْرٍ الْجَمْرَةَ فَأَسْتَعِ ابَّابُ جَمْعٍ

گفت بر آئین من گمان ای بیم گرسنگی را که تخمین خورز اینده است در روزهای حکم ایشان آنتر را پس طلب کن خوان را

**فَأَنَّه بُشِّرِي كُلَّ جَائِعٍ كَأَنَّه بِي أَبِي نَعِيمٍ الصَّاغِرِ عَلَى كُلِّ ضَمِيمٍ مِمَّنْ رَزَا بِي جَبِيْبٍ**

چرا تخمین آن خنده گرفته است و ایسر او آنان سپید را که کلیاست . بر هرستم باز قوی کن با بر ظالمان بریان

**الْحُبُّ إِلَى كُلِّ نَبِيٍّ الْقَلْبُ بَيْنَ أَحْرَاقٍ وَتَغْذِيْبٍ فَأَهْلِي بِي أَبِي نُفَيْفٍ فَمَحْذَا**

دوست داشته خنده سیوی هر حال گرداننده شده میان دو سوختن و عذاب دادن و نجات آن سسر که را این چه نیک است

**هُوْبِينَ الِيفِ فَكَلِمَةُ بِي أَبِي عَوْنٍ فَأَمِئْتُهُ مِنْ عَوْنٍ وَكَلِمَةُ سَخْفَرَاتٍ أبا جَمِيْلِ**

آن دوست و بیارنگ ها پس نیت ما نذاک باری کننده و اگر خواهی حضور

**بِجَمَلٍ أَيْ تَجْمِيْلٍ وَحَسْبِي هَلْ بِأَيِّمِ الْقَرْيَةِ الْمُنْدَرِ كَرَةَ لِكِسْرِي وَكَالْتَنَاسِ أُمِّ**

بر آینه آرایش در چه چو بیک آرایش دادن و شباب کن بکبار ج که یاد دهنده اونیثروان است و فراموش کن

**جَابِرِ فَمَهْلِكُمْ لَهَا مِنْ ذَاكَ وَنَادَاهُ أُمُّ الْفَرَجِ ثُمَّ أَفْتِكُ مَا وَلا حَجْرَ ثُمَّ أَخْتُمُ بِي أَبِي زَيْدٍ**

بر زیاده این است و او را یاد کننده و بخوان خود را بر آواز او نیست هیچ گناه بگو باز ختم کن با حلوا

**هُو مَسْلَاةٌ لِكُلِّ خَرِيْبٍ فَإِنْ تَقَلَّبَ بِمَا أَبَا الْعَلَاءِ ثُمَّ اسْمَكَ مِنَ الْجَمَلِ الْخَلْفِ**

پس آن دور کننده اندوه است بهر آنند که این و اگر پوست کنی آن با بوده را محو کند نام تو از زنجیلان د

**قَالَا لَكَ اسْتِدْنَاكَ الرُّجْبَيْنِ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حَمُولِ الْبَيْتِ فَإِذَا انْشَرَ الْقَوْمُ**

دور کن خود را از نزدیک کردن طسنت و ابرین میثرا از برداشتن بودهای فراق و هر گاه فارغ شو از مردم

**عَنْ الْمَرَكِسِ فَصَاخُوا أَبَا بَابٍ أَسْنَ فَاخْلَفَ عَلَيْهِمُ أَبَا الشَّرَفِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ الشَّرَفِ**

از که نشین در کج برددن دست گیر بومت شویا را پس گردان بر ایشان شو شیوا چرا که آن علامت سرداری و بزرگیت

**قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَامٍ فَفَاءُ ابْنُهُ لَطَائِفُ كَهْ وَبِيَةَ بِطَا فَاءُ تَمِيْزَةٌ فَطَافَ عَلَيْنَا**

گفت حارث بن همام پس بنفید پیش نگو بهاس اشارت او را بیار بی حسد پس گردید بر ما

**بِالطَّيْبَاتِ وَالتَّطِيْبِ إِلَى أَنْ أَذْنَتْ الشَّمْسُ بِالْمَغِيْبِ فَلَمَّا أَجْمَعْنَا عَلَى**

بخور و بهنایس و پاک و لذیذ و خوشبو تا آنکه نزدیک شد آفتاب بنا بدید شدن چون فراهم آیمیم

در این بخش توضیحات و تفسیرهای دستنویس در مورد عبارات قرآنی و حدیثی موجود است. این بخش شامل مباحثی است که به تفسیر واژگان و کلمات دشوار در متن اصلی می‌پردازد. به عنوان مثال، در مورد عبارت «قَالَ ابْنُ لَهَّالٍ» توضیح داده شده که این عبارت از ابن له‌هلال، یکی از محدثان و لغویان مشهور است. همچنین در مورد کلماتی مانند «نَعِيمٍ» و «جَبِيْبٍ» توضیحاتی ارائه شده که به معنی‌های گوناگون این کلمات در متون کلاسیک اشاره می‌کند. این بخش به گونه‌ای تدوین شده که به خواننده کمک کند تا با معنی دقیق‌تری از عبارات اصلی متن مواجه شود.

در این بخش توضیحات و تفسیرهای دستنویس در مورد عبارات قرآنی و حدیثی موجود است. این بخش شامل مباحثی است که به تفسیر واژگان و کلمات دشوار در متن اصلی می‌پردازد. به عنوان مثال، در مورد عبارت «عَنْ الْمَرَكِسِ» توضیح داده شده که این عبارت به کنایه ای اشاره دارد که در متون کلاسیک کاربرد داشته است. همچنین در مورد کلماتی مانند «طَافَ» و «تَمِيْزَةٌ» توضیحاتی ارائه شده که به معنی‌های گوناگون این کلمات در متون کلاسیک اشاره می‌کند. این بخش به گونه‌ای تدوین شده که به خواننده کمک کند تا با معنی دقیق‌تری از عبارات اصلی متن مواجه شود.

در این بخش توضیحات و تفسیرهای دستنویس در مورد عبارات قرآنی و حدیثی موجود است. این بخش شامل مباحثی است که به تفسیر واژگان و کلمات دشوار در متن اصلی می‌پردازد. به عنوان مثال، در مورد عبارت «فَلَمَّا أَجْمَعْنَا عَلَى» توضیح داده شده که این عبارت به معنی تصمیم‌گیری و توافق بر سر یک امر است. همچنین در مورد کلماتی مانند «تَمِيْزَةٌ» و «طَافَ» توضیحاتی ارائه شده که به معنی‌های گوناگون این کلمات در متون کلاسیک اشاره می‌کند. این بخش به گونه‌ای تدوین شده که به خواننده کمک کند تا با معنی دقیق‌تری از عبارات اصلی متن مواجه شود.



**وَهُمْ مِنْ قَوْلِهِمْ اسْتَمِعُوا الشَّيْءَ إِذْ اسْتَدْعَاهُمْ وَقِيلَ لَهُمْ امْسُوا بِنِي اسْمِعُوا**  
 وآن اخذ از قول ایشان است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
**زَوْجٍ دِينَةٍ وَكَانَ جَمِيعًا قَوْمًا مِنَ الرِّمَاحِ فَنَسِيتَ إِلَيْهِمْ قَوْلَهُ نَقِضًا**  
 شوهر سعاد دین است و بودند هر دو که میمانند تبر را را پس نسبت کرده شد نه طرف هر دو  
**عَلَى نَقِضٍ أَيْ هُوَ دَلِيلٌ عَلَى هَذَا لِأَنَّ الْخُرْجَانَ بِأَطْنِ الْعُنُقِ وَقِيلَ يُعْمَلُ**  
 ای لاغر بر لاغر و جوان باطن گردن و گفته شد ساخته میشود  
**مِنَهُ السَّيِّطُ وَقَوْلُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْإِذَانِ أَيْ أَنَا مَا وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى**  
 از روز ما یا ما ای خوا اینها را و آنست قول حق تعالی  
**ضَرَبْنَا عَلَى الْأَنْفِ فِي الْكَيْفِ أَيْ أَعْنَاهُمْ وَقِيلَ فِي تَفْسِيرِهِ مَتَعْنَاهُمْ السَّمْعُ وَ**  
 پس ضایع با بر گزینهای ایشان در فارسی خوا اینها را و گفته شد در تفسیر آن آیت باز داشتیم ایشان را از شنیدن  
**قَوْلِ رَبِّكَ إِنَّا نَصَلُّوا الْعِبَادِينَ أَيْ غَسَلْنَا أَكَارِعَنَا صُوكِنَا يَتَّبِعُ عَنِ الْوُضُوءِ**  
 ای وضو سقیم برای نماز فرم  
**وَالْعِبَادِينَ صَلُّوا الطُّمُّ وَالصُّوْسُوتَا بِذَلِكَ الْإِسْرَاءِ الْفَرَكَةُ فِيهَا دَمُهُ**  
 و آن نماز و حضرت و نامیده شد آن سبب است خواندن  
**الْحَدِيثِ صَلُّوا إِلَيْهَا عِبَادِي كَمَا جَرَى بِأَقْوَالِهِمْ أَيْ قُلْ لَهُ هَلُمَّ وَسَيْهٌ**  
 سخن رسول امیر علی السرد علی و آمدند نماز روز جماعت بلند خواندن در آن و نسبت ای که او را نظر هم و آن  
**تَأْتِي بِمَعْنَى هَاتِي دَمْعِي أَقْبَلْ وَلَا تَضْحَكْ أَنْ يَوْحَىٰ لَهَا نَفْثُهَا مَعَ الْمَذْكُورِ الْوُتْثِ**  
 سه آمد یعنی بار و همچنین پیش او هیچ تر آنست که در احد آورده شود و لغو لفظ لم باشد که در حرفت  
**وَالْإِنْبِيَاءِ وَالْحَجَّجِ بِهِ نَفَقَ الْقُرْآنُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَالْقَائِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ**  
 و گفته و باد که گویاست قرآن مجید در قول او تقاسم و گویندگان برای برادران خود  
**هَلُمَّ إِلَيْهَا وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يَقُولُ لَيْذًا كَرَأَيْتَ هَلُمَّ وَاللَّانِينَ هَلُمَّ مَا**  
 بیا کنید سوی ما و در بعضی عرب کسیست که میگوید بر اے فرزند احد لم و بر اے تفسیر لم

جمله اول از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله دوم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله سوم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله چهارم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله پنجم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله ششم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله هفتم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله هشتم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله نهم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله دهم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله یازدهم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن  
 جمله بیستم از این است که ای شیخ گفتند و گفتند بر آن نسبت کرده شد پس ای همه از آن



المبا فارقية حتى الحارث بن همام قال نيمت ميا فارقين مع حقة موافقين

مشهور بقية حکایت کرد عمارت پسر همام گفت قصد کردم ميا فارقين را با هم سفران ساز و دار

كَيَا دُونَ فِي الْمَنَابِقِ وَكَأَيُّ دُونَ مَا طَعَّمُوا الدَّجَاةَ فَلَمَّتْ بِهِمْ كَمَنْ لَمْ يَرَمِ عَنْ

کای دونه در کجای و کای دونه در کجای که طعم دادند به دجای که کشته شدند به کسی که نماند از

وَجَاوِدٌ دَلَاظِمٌ عَنِ الْفَجَاءِ فَلَمَّا انْفَجَبَ مَطَايَا النَّسِيَاءِ وَهَلَّتْ قَدَاةُ الْكُفُولِ

و جاید و دلاظم از فجاء فلما انفجبت مطايا النساء و هللت قداة الكفول

بِسُوءِ خَانِهَا وَهَدَّ بِرُؤْيَا بَيْتَانَ كَارِي الصَّخْبَةِ تَوْعَا هَيْدَا عَنِ الْقَاطِئَةِ الْعَرَبِيَّةِ وَاتَّخَذْنَا نَا مَادِيَا

بسوی خانها و هدایت کردیم بیاد کردن یاری و باز در بشنیم کید گیر از هر کجای بر بدن در سفر و گرفتیم

نَعْمَةٌ طَرَفِي النَّهَارِ وَنَهَادِي فِيهِ طَرَفِ الْأَخْبَارِ قَبِينَا نَعْنُ بِهِيَ فِي بَعْضِ

نعمت طرفی النهار و نهادی فی به طرف الاخبار قبینا نحن بهی فی بعض

الْأَيَّامِ وَقَدْ انْتَهَى فِي سَيْلِكَ الْإِلْتِيَامِ إِذْ وَقَفَ عَلَيْهَا ذُو قَوْلٍ جَرِيٍّ وَجَرِيْسٍ

الایام و قد انتہی فی سلیک الالتیام اذ وقف علیها ذو قول جری و جریس

سُجُورِيٍّ نَحْيَا نَبِيَّةً نَفَاسًا فِي الرَّفْدِ قَتَا حَسِ لِلْأَسَدِ وَالنَّقْدِ دَهْوَالٍ نَظْمِ

سجوری نحیا نبیة نفاسا فی الرفد قتا حسی للأسد و النقد دهوال نظم

عَبْدِيٌّ يَا قَوْمِ حَدِيثٌ عَجِيبٌ فِيهِ اعْتِدَارٌ لِلْبَيْبِ الْأَرِيْبِ يَا دَيْعَانِ

عبدی یا قوم حدیث عجیب فی به اعتدال للیب الاریب یا دیعان

عَرِيٌّ لَخَا بِنَاسِلٍ حَدُّ الْحَسَامِ الْقَضِيبِ بِبِقْدَامِ فِي الْمَلِكِ ائْتَدَا مَوْسَى

عری لخاب ناسل حد الحسام القضیب ببقدام فی الملک ائتدانا موسی

يُوقِنُ بِالْفَسَادِ وَكَأَيُّ نَتِيبٍ بِفَفْرِجٍ أَحْيِيْقُ بَكْرَاتِهِ حَسْبُ بَرِيٍّ سَاكِرٌ فَضْدَا

یوقن بالفساد و کای نتیب بففرج احیق بکراته حسب بری ساکر فصدنا

لَحِيبٌ يَا بَارِئَ الْأَقْرَابِ إِلَّا انْتَفَى عَنْ مَوْقِفِ اِطْلَعِ بَرِيْحَ خَضِيبِ

لحیب یا بارئ الاقرب الا انتفی عن موقف اطلع بریح خضیب

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large number '132' in the center. The notes contain various commentary and references related to the main text.

Handwritten marginal note in the bottom left corner.



فِي عَصَايَ سَيِّدُ لَعِينِي طَيْرٌ لَا سَتَّارَتْ بِمَا عَوَّكُمْ إِلَيْهِ لَمَّا وَقَفْتُمْ وَوَقَفْتُمْ  
 در چه برستی من، وال چرم دبرای امیر من اعدک با بانی هرگز استیارتیار کردم چیز را که دعوت کردم شمارا لیکو آن و نمی ایستادم بجای  
 الدَّالُّ عَلَيْهِ وَلَكِنْ كَيْفَ الطَّيْرَانِ يَلَا جُنَاحَ وَهَلْ عَلَى مَنْ لَا يُجِدُ مِنْ جُنَاحِ  
 در نهانیده بسوی آن گر چگونه پریدن بے بال باشد و نیست بر کسی که چرخه بیاید بگناه  
 قَالَ الرَّادِيُّ فَطَفِقَ الْقَوْمُ يَتَرَوْنَ فِيهَا يَأْمُرُونَ فَيَتَخَفُونَ فِيهَا يَأْتُونَ تَتَوَقَّمُ  
 گفت روایت کنند. پس آغاز کردند کرده که مشورت میکردند و امر می کردند و پنہان می کردند و در هر چیز که بگفتند او پس آن بر مسأله  
 أَهْمِيَّةٌ لَوْ عَلِمَ فِيهَا مَطَالِبَتُ بِيْرَهَانَ نَفَرًا مِنْهُ أَنْ قَالَ يَا بِلَا مَعِ  
 هر آینه آنرا بر گردانیدون آن مسائل نه بزمید کردن یا بر خواستن او نیز بخت ما پس بخت کرد از آن ایگفته ای مرا یا  
 الْفَاعُ وَيَا مَعِ الْبِقَاعُ مَا هَذَا إِلَّا دَتِيَاعُ الَّذِي يَا بَاهُ الْحَيَاءُ  
 زمین بکار و سنگهاے سفید جاها چیست این از نشی که سر بار میزند او را ششم  
 حَتَّى كَانَتْكُمْ كَلْفِيَّةٌ مَشْقَةٌ لِاشْقَةِ أَوْ اسْتَوْهَبْتُمْ بِلَيْدَةٍ لَا بَرْدَةَ أَوْ هَزَبْتُمْ  
 تا چنانستی که رحمت داده شد و از دشواری نه جا بر پیش نگاوندی بختش فرستد شد یا شهر نه از جا دریا بخشش داده شد  
 لِكَيْسُوَةَ الْبَيْتِ الْكَلْفَيْنِ الْمَيْتِ أَفِي مَنْ لَا تَتَدَى حِفَاةَهُ وَلَا تَشْمُحُ حِفَاةَهُ  
 برای جانم خانه کعبه زیرا ای کفن دادن مرده بپدیدست مرگس را که تراک نشود سنگ روشن او نه تراوسگر بزه او  
 فَلَمَّا نَصَرْتَ الْجَمَاعَةَ بِنِدَاةٍ وَهَمَّ أَرَقُ مَدَا قَتَهُ دَفَاةً كُلِّ مِنْهُمْ بِنَيْلَةٍ  
 پس هر که در یافت جماعت تیزی زبان او را و تلخ نزه او را آرمیده کرد او را هر یک از ایشان بطاسے خود  
 وَأَحْمَلُ طَلَّةً خَوْفَ سَيْلَةٍ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَرَامٍ وَكَانَ هَذَا السَّائِلُ  
 و برداشت کردن از آن ریزه او را از زمین سیلاب بگفت حارثه پسر تمام او داین ساکن ایستاده  
 وَأَيْفَا خَلْفِي مَوْجِيًّا يَظْهَرِي عَنْ طَرَفِي فَلَمَّا أَدْفَضَاهُ الْقَوْمُ لِيَسْلُبَهُمْ وَحَقَّ عَلَيَّ  
 پس من و پنہان بپشت من از چشم من پس چون خوشنود کرد او را تو مرا بخشش فرود او سزا رسید بر من  
 أَلَا تَأْسِي بِمَخْلَبَتِ خَاتَمِي مِنْ خَضْرَى وَلَقَّتْ إِلَيْهِ بَصْرِي فَأَدَّ شَيْخًا هُوَ  
 بروی ایشان کشیدم گشتر خود را از آنست که یک خود گردانیدم بسوی او چشم خود را پس نگاه و پیرا

در این خطبه امیر من اعدک با بانی هرگز استیارتیار کردم چیز را که دعوت کردم شمارا لیکو آن و نمی ایستادم بجای  
 در نهانیده بسوی آن گر چگونه پریدن بے بال باشد و نیست بر کسی که چرخه بیاید بگناه  
 گفت روایت کنند. پس آغاز کردند کرده که مشورت میکردند و امر می کردند و پنہان می کردند و در هر چیز که بگفتند او پس آن بر مسأله  
 هر آینه آنرا بر گردانیدون آن مسائل نه بزمید کردن یا بر خواستن او نیز بخت ما پس بخت کرد از آن ایگفته ای مرا یا  
 زمین بکار و سنگهاے سفید جاها چیست این از نشی که سر بار میزند او را ششم  
 تا چنانستی که رحمت داده شد و از دشواری نه جا بر پیش نگاوندی بختش فرستد شد یا شهر نه از جا دریا بخشش داده شد  
 برای جانم خانه کعبه زیرا ای کفن دادن مرده بپدیدست مرگس را که تراک نشود سنگ روشن او نه تراوسگر بزه او  
 پس هر که در یافت جماعت تیزی زبان او را و تلخ نزه او را آرمیده کرد او را هر یک از ایشان بطاسے خود  
 و برداشت کردن از آن ریزه او را از زمین سیلاب بگفت حارثه پسر تمام او داین ساکن ایستاده  
 پس من و پنہان بپشت من از چشم من پس چون خوشنود کرد او را تو مرا بخشش فرود او سزا رسید بر من  
 بروی ایشان کشیدم گشتر خود را از آنست که یک خود گردانیدم بسوی او چشم خود را پس نگاه و پیرا

۱۳۴

الشرعی بلا فیه ولا مره فایقنت انہا لکن وہی تکرار یہاں احوالہ نصیبها  
 ابو یوسف مروی ہے کہ دروغ بولنا، کفر ہے، اور یہاں حکایت ہے کہ کلمات دروغ نیست است از ادنی کبر پروردگار است  
 الا انہی طوبیہ علی غیرہ وصدت شعاعہ عن حرہ فخصیتها الخ تم وقت ارسلا  
 انہا اگر آریں تو مجرم ہو، اور اگر نکران و گندہ شتم، عیب نہ بانی باور آرد و دین آن پہن از شتم ہیوی او اکثری را دغم آماره دارن را  
 لفقنہ الما تم ماہا لک فا اصرم شعلتک واکرم فعلتک ثم اطلق  
 براہ ترغ صیبت پس گفت آفرین بر راست پس چه خوش آفرین است بآء انش زود چه گرای مت کردار تو پس بگو ان کریم باکر  
 یسعی قدما فیہرول ہرول بہ قدما فترعت الی عرفان مہیتہ  
 میدید جانب پیش خودی شناخت اندشتا بیرون دیر میزد پس آرد منڈ شدم ہیوی شناختن مرده او  
 قامتجان دعوی حمیتہ فترعت ظنبونی والہبت الہوی  
 دارمون دعوی ننگ دعا را دیر کونتم ستوان ساق خود را در گم کردم دو بین خود را  
 حتی ادلکتہ علی غلوۃ واجتلیتہ فی خلوۃ فاخذت مجمع  
 تا آنکہ در یافتن او را بر یک تیر بہتاب دو دم او را در پاسہ قال پس گونتم  
 اذ اذیۃ وعقبتہ عن سنان میمانہ وقلت لہ قال لہ مالک مہی مجاہد  
 بن استیجای او با زدا شتم اور از روشن میدان او و گونتم اورا شتم بخدا کہ نیست ترا از من جای پاد  
 ولا مجاہد اذ یبغی مہتک المستبح فکشف عن سر ویلہ وانا الی غمولہ  
 در جای روشن تا آنکہ و اما کسی من مودہ خود را کہ بر نشانیدہ شدہ پس ما کردار از شلوار خود را اشارت کرد بسوسہ کہ خود  
 فقلت لہ فانتک اللہ فما العبک بالخی و احجاک علی الکی شمس  
 پس گونتم اورا بکشدر تا خدا پس بچہ ازی کندہ استی بخرد باو چه جلد گرسی برگزینت بخشیا پس  
 عدت الی اصحابی عود الی الذی لا یلدب اہلہ ولا یبرقش  
 باز آمد ہیوی باران خود بچہ باز آمدن آب و طفت چویندہ کہ دروغ نگوید کسان خود را دسنے آرا یہ  
 قوله فاخبرنہم بالذی تآیت و ما و تیت ولا تہ بیت  
 گفتا فر پس خبر دادم ایشان را کہ چسز کہ دیدم و بنوشیدم و نہ بر برگرم

تکرار یہاں احوالہ نصیبها  
 ابو یوسف مروی ہے کہ دروغ بولنا، کفر ہے، اور یہاں حکایت ہے کہ کلمات دروغ نیست است از ادنی کبر پروردگار است  
 الا انہی طوبیہ علی غیرہ وصدت شعاعہ عن حرہ فخصیتها الخ تم وقت ارسلا  
 انہا اگر آریں تو مجرم ہو، اور اگر نکران و گندہ شتم، عیب نہ بانی باور آرد و دین آن پہن از شتم ہیوی او اکثری را دغم آماره دارن را  
 لفقنہ الما تم ماہا لک فا اصرم شعلتک واکرم فعلتک ثم اطلق  
 براہ ترغ صیبت پس گفت آفرین بر راست پس چه خوش آفرین است بآء انش زود چه گرای مت کردار تو پس بگو ان کریم باکر  
 یسعی قدما فیہرول ہرول بہ قدما فترعت الی عرفان مہیتہ  
 میدید جانب پیش خودی شناخت اندشتا بیرون دیر میزد پس آرد منڈ شدم ہیوی شناختن مرده او  
 قامتجان دعوی حمیتہ فترعت ظنبونی والہبت الہوی  
 دارمون دعوی ننگ دعا را دیر کونتم ستوان ساق خود را در گم کردم دو بین خود را  
 حتی ادلکتہ علی غلوۃ واجتلیتہ فی خلوۃ فاخذت مجمع  
 تا آنکہ در یافتن او را بر یک تیر بہتاب دو دم او را در پاسہ قال پس گونتم  
 اذ اذیۃ وعقبتہ عن سنان میمانہ وقلت لہ قال لہ مالک مہی مجاہد  
 بن استیجای او با زدا شتم اور از روشن میدان او و گونتم اورا شتم بخدا کہ نیست ترا از من جای پاد  
 ولا مجاہد اذ یبغی مہتک المستبح فکشف عن سر ویلہ وانا الی غمولہ  
 در جای روشن تا آنکہ و اما کسی من مودہ خود را کہ بر نشانیدہ شدہ پس ما کردار از شلوار خود را اشارت کرد بسوسہ کہ خود  
 فقلت لہ فانتک اللہ فما العبک بالخی و احجاک علی الکی شمس  
 پس گونتم اورا بکشدر تا خدا پس بچہ ازی کندہ استی بخرد باو چه جلد گرسی برگزینت بخشیا پس  
 عدت الی اصحابی عود الی الذی لا یلدب اہلہ ولا یبرقش  
 باز آمد ہیوی باران خود بچہ باز آمدن آب و طفت چویندہ کہ دروغ نگوید کسان خود را دسنے آرا یہ  
 قوله فاخبرنہم بالذی تآیت و ما و تیت ولا تہ بیت  
 گفتا فر پس خبر دادم ایشان را کہ چسز کہ دیدم و بنوشیدم و نہ بر برگرم

فَقَفَّوْا مِنْ كَيْتٍ ذَكِيَّةٍ وَدَلَعُوا خَلْقَكَ الْكَيْتَ لِلْقَامَةِ الْحَادِيَةِ وَالْعَشْرَةَ

پس خنده و خنده کرد از چنین و چنین و دست کرد آن رده را یعنی ذکرا قمار بست و کیم

الرَّازِي حَتَّى الْكَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ عُنَيْتُ مَدَا حَكِمَتِ تَدْبِيرِي وَعَرَفْتُ

شود بر اندر حکایت کرد عارف بر همام گفت بیخ دیم از انکی استوار کردم از ایشان پان کار خود و شناختم

قَبِيلِي مِنْ دَبِيرِي بَانَ أَضْعَى إِلَى الْعِظَابِ وَأَلْفِي الْكَلِمَ الْمُحْفَظَاتِ لَا تَحْلِي

دوست را از دشمن خود را با یک گوش میداشتم بسوی منجهما و می انداختم سخنانم در خشم آمده تا آلاسته شوم

بِحَاكِمِينَ الْأَخْلَاقِ وَأَتَحْلِي مَا لَيْسَ بِالْأَخْلَاقِ وَمَا زِلْتُ أَخْذُ نَفْسِي

با حکم خویشا و می شوم از چیز که نشان کند بسبب و همیشه لایم میگردم جان خود را

بِهَذَا الْأَدَبِ وَأُخِذَ بِهِ جَمْرَةٌ الْغَضَبِ حَتَّى صَادَ الطَّيْعُ فِيهِ طَبِيعًا وَ

این طریق پسندیده و فروی نشانم این آخر خشم را تا آنکه گردید خود گرفت در آن سرشت و

النَّكَلُ لَهُ هَوَىٰ مُطَاعًا فَلَمَّا حَلَكْتُ بِالرَّيِّ قَدْ حَلَكْتُ حَيَاةَ الْغِيِّ وَعَرَفْتُ

را که تانم بن خود هست آن خواهر اطاعت کرد پس از خود آدم در ملک ری و در آن کشادم که بهایم گمراهی و شناختم

الْحَيَّ مِنَ الْإِلْيَافِ بِهَا ذَاتُ بَكْرَةٍ تَمُوتُ فِي أَرْضِ مَرَةٍ وَهُمْ مُنْتَشِرُونَ انْتِشَالَ الْجَرَادِ

حق را از باطل دیم در آن بده در یکجایی که در پی و ایشان بر آنده بودند چو بر آنکه گسخت

وَمُسْتَنْوُونَ اسْتِيَانِ الْجِيَادِ وَمَتَوَّافِعُونَ وَاعِظًا يَقْصِدُ وَنَهٌ وَيُحْيُونَ

و میستند چو جستن اسپا می تیز و دیگر صفت میکردند و مودیده را که آهنگ می نمودند او را فروی آوردند

ابن سمون دونه قلم بنگارنی لا استماع الموعظ فاخيارا الموعظ ان

این سمون و اعظرا اکثر از پس دشوار نیامد مرا برای شنیدن چند با و آرز بودن چند دهمده ایله

اقاسي الأَعْظَى وَاحْتَمِلَ الضَّاعِظَ فَاصْبَحَتْ أَحْصَابُ الطَّوَاعَةِ وَالْحَرْطَةُ

بیخ کشم از آواز بلند کننده و بردارم بار افترده را پس متاود شدم چو متاود شدی فرمان بردار و داخل شدم

فِي سَبِيلِ الْجَمَاعَةِ حَتَّى أَقْضِينَا إِلَى نَأْدِ جَمْعِ الْأَمِيرِ وَالْمَأْمُورِ وَحَشَشَكَ

در رشته جماعت تا آنکه رسیدیم بسوی جللیکه فراهم کرد حاکم و معلوم را و جسیع کرد

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large number '134' in a diamond shape. The notes contain various commentary and references related to the main text.

النبيه والجمود في وسطها لنته ووسط اهلته شيخ محمد بن قيس اخلسن  
 بر نام آورد و نه تمام احوال را در میان دانه آن آهمن مین ماهیهای آن بری که خم شده مانند گمان و باز گفته بود  
 ونظرس وهو يصدق بوعظ ليشفى الصدور ويلين الصخور فسمعته  
 در طبلسان پوشیده نگاه پشیده او بیامیزد و بندگی شفا سید اولها را و نرم میگرد شکلهای بزرگ شنیدم ادرا  
 يقول وقد امنتت به العقول ابن آدم ما اعراك بما يعرك  
 که سبقت جانیکه عقول شده بود با خوردن اسه پسر آدم طری اسلام چه چیز بر ظاهر تیرا با آنچه میفرمید ترا  
 واصورك بما يصرك والهيك بما يطعك وايجيك بمن يطرك تعنى  
 و چه چیز آنرا که ترا بجز خود سازد و هر چه که ترا با چیزی که ترا شادمان گردانند ترا با کسیکه با فکر در ستایش تو مشغول میشود  
 بما يعينك وتعمل ما يعينك وتزرع في قوس تعديك وترتدى  
 با آنچه در رخ می آنگند ترا و میگذاری چیز بر آنکه نفع بخشد ترا و تیرس از غمی بمان ستم خود و برودش سے انگنه  
 الحصى الذي يرديك لا يالكفات تقبض ولا من الحرام تمنع ولا للعظا  
 زهای آنرا که پراک میکند ترا نه با نمازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر نارو بازا ایستد و نه برای پند با  
 لتستمع ولا بالوعيد فتدع دابك ان تنقلب مع الهوا وتخط خط العشوائ  
 گوش بسیاری و نه بر سانیان یا با سانی عادت توانست که میگرددی آنرا و با نفس دست و پامیزی همچو دست پازون ناکه سیکور  
 وهلك ان تداب في الاحترات وجمع الثرات للودات يعجيك  
 و قصد توانیست که روحی گسسی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای دارن آن خوش سے آید ترا  
 التكاثر يمد يدك ولا تذكرو ما بين يديك وتسعى ابد اغار يدك ولا تنكالي  
 تقاخر کردن با آنچه نزد دست و یاد می آری آنچه پیش است و میدوی همیشه برای نغم و فرج خود و با اب ندره سے  
 الك ام عليك النطن ان ستترك سدا وان لا تخاسب عند ام تحسب  
 آری با هست ترا با هرست بنو ایمان می بری ایند که نمانه شوی مثل: ای که حساب کرده نشوی فردا آیه سے چندار سے  
 ان الموت يقبل الرشا او يمتن بين الامه والرسا كلا والله لن يدفع  
 که هر آنکه مرگ بپذیرد رسنه ترا یا ابرار رسد میانه شید با بوبره میت چیزی نتم بند که هرگز دور نمیکند

تکلیف در وسط است  
 در طبلسان پوشیده نگاه پشیده او بیامیزد و بندگی شفا سید اولها را و نرم میگرد شکلهای بزرگ شنیدم ادرا  
 که سبقت جانیکه عقول شده بود با خوردن اسه پسر آدم طری اسلام چه چیز بر ظاهر تیرا با آنچه میفرمید ترا  
 و چه چیز آنرا که ترا بجز خود سازد و هر چه که ترا با چیزی که ترا شادمان گردانند ترا با کسیکه با فکر در ستایش تو مشغول میشود  
 با آنچه در رخ می آنگند ترا و میگذاری چیز بر آنکه نفع بخشد ترا و تیرس از غمی بمان ستم خود و برودش سے انگنه  
 زهای آنرا که پراک میکند ترا نه با نمازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر نارو بازا ایستد و نه برای پند با  
 گوش بسیاری و نه بر سانیان یا با سانی عادت توانست که میگرددی آنرا و با نفس دست و پامیزی همچو دست پازون ناکه سیکور  
 و قصد توانیست که روحی گسسی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای دارن آن خوش سے آید ترا  
 تقاخر کردن با آنچه نزد دست و یاد می آری آنچه پیش است و میدوی همیشه برای نغم و فرج خود و با اب ندره سے  
 آری با هست ترا با هرست بنو ایمان می بری ایند که نمانه شوی مثل: ای که حساب کرده نشوی فردا آیه سے چندار سے  
 که هر آنکه مرگ بپذیرد رسنه ترا یا ابرار رسد میانه شید با بوبره میت چیزی نتم بند که هرگز دور نمیکند

تکلیف در وسط است  
 در طبلسان پوشیده نگاه پشیده او بیامیزد و بندگی شفا سید اولها را و نرم میگرد شکلهای بزرگ شنیدم ادرا  
 که سبقت جانیکه عقول شده بود با خوردن اسه پسر آدم طری اسلام چه چیز بر ظاهر تیرا با آنچه میفرمید ترا  
 و چه چیز آنرا که ترا بجز خود سازد و هر چه که ترا با چیزی که ترا شادمان گردانند ترا با کسیکه با فکر در ستایش تو مشغول میشود  
 با آنچه در رخ می آنگند ترا و میگذاری چیز بر آنکه نفع بخشد ترا و تیرس از غمی بمان ستم خود و برودش سے انگنه  
 زهای آنرا که پراک میکند ترا نه با نمازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر نارو بازا ایستد و نه برای پند با  
 گوش بسیاری و نه بر سانیان یا با سانی عادت توانست که میگرددی آنرا و با نفس دست و پامیزی همچو دست پازون ناکه سیکور  
 و قصد توانیست که روحی گسسی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای دارن آن خوش سے آید ترا  
 تقاخر کردن با آنچه نزد دست و یاد می آری آنچه پیش است و میدوی همیشه برای نغم و فرج خود و با اب ندره سے  
 آری با هست ترا با هرست بنو ایمان می بری ایند که نمانه شوی مثل: ای که حساب کرده نشوی فردا آیه سے چندار سے  
 که هر آنکه مرگ بپذیرد رسنه ترا یا ابرار رسد میانه شید با بوبره میت چیزی نتم بند که هرگز دور نمیکند

۱۳۶

تکلیف در وسط است  
 در طبلسان پوشیده نگاه پشیده او بیامیزد و بندگی شفا سید اولها را و نرم میگرد شکلهای بزرگ شنیدم ادرا  
 که سبقت جانیکه عقول شده بود با خوردن اسه پسر آدم طری اسلام چه چیز بر ظاهر تیرا با آنچه میفرمید ترا  
 و چه چیز آنرا که ترا بجز خود سازد و هر چه که ترا با چیزی که ترا شادمان گردانند ترا با کسیکه با فکر در ستایش تو مشغول میشود  
 با آنچه در رخ می آنگند ترا و میگذاری چیز بر آنکه نفع بخشد ترا و تیرس از غمی بمان ستم خود و برودش سے انگنه  
 زهای آنرا که پراک میکند ترا نه با نمازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر نارو بازا ایستد و نه برای پند با  
 گوش بسیاری و نه بر سانیان یا با سانی عادت توانست که میگرددی آنرا و با نفس دست و پامیزی همچو دست پازون ناکه سیکور  
 و قصد توانیست که روحی گسسی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای دارن آن خوش سے آید ترا  
 تقاخر کردن با آنچه نزد دست و یاد می آری آنچه پیش است و میدوی همیشه برای نغم و فرج خود و با اب ندره سے  
 آری با هست ترا با هرست بنو ایمان می بری ایند که نمانه شوی مثل: ای که حساب کرده نشوی فردا آیه سے چندار سے  
 که هر آنکه مرگ بپذیرد رسنه ترا یا ابرار رسد میانه شید با بوبره میت چیزی نتم بند که هرگز دور نمیکند

الْمَوْنُ مَالٌ وَلَا يَتَوْنُ وَلَا يَتَفَعُّ أَهْلَ الْقَبْرِ وَسَوَى لَعَلِّ الْمَبْرُورِ وَتَوْبَتِي سَمِعَ

مرگ مال . و نه سیران . و نه بخت مردگان از بجز کار نیکو و مقبول پس خرمی باد هر کسی را که پند شنید

وَعَمِي وَحَقِّقْ مَا أَذْعَجَ نَفْسَ عَمِي الْمَوْتِ عَلِيمٌ إِنَّ الْقَائِلِينَ ادْعَوِي وَإِن لَدَيْسَ

و گداست و راست کرد آنچه دعوی کرد و باز داشت نفس از حرص و دواست که هر آینه رسد و طلب کیست که از این نادانان نیست

لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى فَإِن سَعِيهِ سَكُونٌ يَرَى أَمَّ الشَّدَّ السَّادَ وَجَلَّ يَصَوِّتُ رَجُلٌ

بر انسان را اگر آنچه که ششش کرد و تحقیق که ششش از قریب است که زبیره شود پس شعر خواند هیچ شعر خواند ترسند آه از بلند

نَظْمٌ لَعَمْرُكَ مَا تَعْنِي الْعَانِي وَلَا الْعَنِي ۞ إِذَا سَكَنَ الْمَثْرَى لَمْ يَدْرِكْهُ نَوَابِي ۞ فَجَدِّ فِي

سوگند بر زندگی تو که سود نمید چرخها و ندانمگری چون در آید تو اگر در خاک گرو و جانگیر در آن پس سخنش کن در

مَرْضَى اللَّهِ بِالْمَالِ تَضْيَا بِمَا تَقْتَنِي مِنْ آجُرِهِ وَتَوَابِي ۞ وَبَادِيَهُ صَوْنُ التُّرْكُنِ فَإِنَّهُ

خوشتر و همای خدا مال را بایک خوشتر و باشی چیز که فراهم کنی از مرد و تو آید و تو آید و تو آید

عَمَلِهِ الْأَشْفَى يَتَوَلَّى وَقَابِي ۞ وَلَا تَأْمَنُ الذَّمَّ الْمُخْتَلِفُونَ وَمَكْرَهُ ۞ فَكَيْفَ خَامِلِ الْخَنِي

بچه گل خود هر کس است بلکه بگردد در زبان خود در این شوازه را نه بسیار خجاست کند و در آن کون

عَلَيْهِ عِقَابِي ۞ وَغَايِسُ هَوَى النَّفْسِ الَّذِي مَا اطَاعَهُ ۞ أَخْضَلَّتْهُ الْهَوَى مِنْ عِقَابِي ۞

بر ایشان و بیسانا و در زمانی کن آن روی نفس که فرمان بری کرده است او را و ضاده نگر می گزافاده است از جاسه بیاند خود

وَكَافِظٌ عَلَى تَقْوَى إِلَاهِهِ وَخَوْفِهِ ۞ لَسْتَ تَجِدُ أُمَّ يَتَّقِي مِنْ عِقَابِي ۞ وَلَا تَلَهُ عَنْ تَنَازُلِ

در است کن بر زمین از نداد ترس او . . . . .

ذُنُوبِكَ وَإِيكِهِ ۞ يَدْمَعُ بِضَاهِي الْمَنْزِلِ كَالْمَصْنَاهِ ۞ وَمِثْلُ لَعِينِكَ الْحِمَامِ

گناه خودت و گریه کن بران . . . . .

وَدَفْعَهُ ۞ وَرَدْعَةٌ مَلَقَاةٌ وَمَطْعَمٌ حَبَابَةٌ ۞ فَإِن فَضَائِلِي مَسْكِينِ

و هیچ آزا . . . . .

حُفْرَةٍ ۞ سَبِيْرُهَا مُسْتَفْرَاةٌ عَنِ قَبَائِيهِ ۞ فَوَاهَا لَعِبْدُ سَاعَةِ سَوْفِ فَعِلَةٍ

شگان قبرست نه فرود خواهد آمد از مال بایک فرود آید است از قبای خود پس لغت است برای بند که گنیم که او را بر می کاراد

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a diamond-shaped box containing the number 136.

136









لَتَهْدِيَهُمْ لَكُمْ سُبُلَهُمْ وَكَانَتْهُمْ لِأَدِيمِهِمْ لَا يَمْلِكُهُمْ فَجَالَسْتُمْ مِنْهُمْ اضْرَابِ  
 بسبب ايركي اخلاق ايشان بر اى ز ايشان از دم عدا ايشان بسبب ايشان بسبب ايشان بسبب ايشان بسبب ايشان  
 قفقاغ بن شوقه وصكت بهم الى الكور بعد الحور بجتى انهم اشركوني  
 پس زكى پس حشيش شد انا ايشان كسانى را كه مانند آن قفقاغ بن شوقه بودند تا كه بر ايشان ايجاز كردند مرا  
 فِي الْمَرْجِ وَالْمَرْجِ قَا حَلْوِي مَحَلَّ الْأَمَلَةِ مِنَ الْأَصْبَحِ وَانْحَدَفِي فِي بَيْنِ النِّسَمِ  
 در چو گاه دور منزل دزدو آوردند مرا بجاي مرا گشت و گشتند مرا بر گزيره و دوست صاف خود را  
 عَيْتُهُ وَالْوَالِيَهُ وَالْعَزَلِ وَخَانِكَ سِيَّهِي الْجِدِّ وَالْمَرْجِ فَانْفَقَ أَنْ نَدِي بَوَا  
 هنگام حكومت ديگارى و گمدا رنزه از خود با در دستى و سخن گويى اتفاق افتاد ايگه خوانده شدند  
 فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ لِاسْتِقْرَاجِ مَرَايِعِ الرِّزْقِ فَاخْتَارُوا مِنْ الْجَوَارِي  
 در باره از جنگها براى جستن گشت زار ايشان روستا پس برگزیدند از گشته ها  
 الْمُنْشِيَاتِ جَارِيَةً حَالِكَةً الشَّيَاتِ تَحْدَسُهَا كَامِدَةً وَهِيَ تَمْرُ قَطْرِ السَّحَابِ  
 بلند باد يا خاكشتر كه سياه بودند ايشان اى او پنجاهى از ايشان بر جا حال آن كه آن ميگردد در همچو گذشتن ابر  
 وَتَنَسَابُ فِي الْحَبَابِ كَالْحَبَابِ ثُمَّ دَعَوْنِي إِلَى الْمَوَاقِفِ فَلَيْتَ بِلِسَانِ الْمَوَاقِفِ  
 دورى آيد در آب بسيار همچو فارس پس خواندند مرا بسوى ساز دارى كردن و خواندند مرا بر اى مصاحبت  
 فَلَمَّا تَوَلَّكْنَا عَلَى الْمَطِيَّةِ الدَّهَاءِ دَبَطْنَا الْوَلِيَّةَ الْمَاشِيَةَ عَلَى الْمَاءِ الْفَيْبَا  
 پس چون سوار شديم بر كشتى سياه دور آمديم چلن كشتى روزه بر آب ياقيم  
 يَهْشِخًا عَلَيَّ سِحْقُ سِرْيَالٍ وَسَيْبُ بَالٍ تَعَاثَتِ الْجَمَاعَةُ مُخْضَرَّةً وَعَعَفَتِ  
 دران ببرى كه بره كند پير ايشان بود و دستار كند پس گروه پنداشت گروه حاضر بودند اهورا اولاد كرد  
 مِنْ أَحْضَرَةٍ وَهَمَّتْ يَا بَرَّاءَ مِنْ السَّفِينَةِ لَوْلَا مَا تَلَّفَى إِلَيْهَا مِنَ السَّكِينَةِ  
 كسى را كه حاضر آورده بود و او قصد كرد ببردن كردن او و كشتى اگر نبود آنچه با گشت بسوى ايشان از آرام و دقار پس چون  
 لَحَ مِنْهَا اسْتِنْقَالِ ظِلِّهَا سَتَبْرَادِ ظِلِّهَا تَعْرِضُ لِنَا فَنَّةٌ فَصُمَّتْ وَحَدَلٌ بَعْدَ  
 نگر بسببش از اكران پنداشتن سايه او را و مرد پنداشتن باران بنيزه او را پس ابر بر اى كشتى پس باوش گردانيدند شد و آمدند و كشتى

الحقبات الجوى  
 در باره از جنگها براى جستن گشت زار ايشان روستا پس برگزیدند از گشته ها  
 هنگام حكومت ديگارى و گمدا رنزه از خود با در دستى و سخن گويى اتفاق افتاد ايگه خوانده شدند  
 در چو گاه دور منزل دزدو آوردند مرا بجاي مرا گشت و گشتند مرا بر گزيره و دوست صاف خود را  
 پس زكى پس حشيش شد انا ايشان كسانى را كه مانند آن قفقاغ بن شوقه بودند تا كه بر ايشان ايجاز كردند مرا  
 بسبب ايركي اخلاق ايشان بر اى ز ايشان از دم عدا ايشان بسبب ايشان بسبب ايشان بسبب ايشان  
 دورى آيد در آب بسيار همچو فارس پس خواندند مرا بسوى ساز دارى كردن و خواندند مرا بر اى مصاحبت  
 پس چون سوار شديم بر كشتى سياه دور آمديم چلن كشتى روزه بر آب ياقيم  
 دران ببرى كه بره كند پير ايشان بود و دستار كند پس گروه پنداشت گروه حاضر بودند اهورا اولاد كرد  
 كسى را كه حاضر آورده بود و او قصد كرد ببردن كردن او و كشتى اگر نبود آنچه با گشت بسوى ايشان از آرام و دقار پس چون  
 نگر بسببش از اكران پنداشتن سايه او را و مرد پنداشتن باران بنيزه او را پس ابر بر اى كشتى پس باوش گردانيدند شد و آمدند و كشتى

۱۲۳

الحقبات الجوى

ان عطس فاستمت فاخريطر فيما الت حاله اليه وينتظر نصرة المبعي

عليه وجئنا نحن في شجون من جد وجون الي ان اعترض ذكر

الكتابين وفضلهما وتبين افضلهما فقال قائل ان كتبه الانشاء

انبل الكتاب فقال مائل الي تفضيل الحساب قاحدا الحجاج فامتلح الحجاج

حتى اذا تم سبق للجدال مطرح ولا المراء مسرح قال الشيخ

لقد اكرم يا قوم اللفظ واذا تم الصواب فالعاط فان حلية الحكم عندي

فارتضوا بنفدي ولا تسهتوا احدا بعدى اعلموا ان صناعة الانشاء

ارفع صناعة الحساب انفع وقلم المكاتبه خا طيب وقلم المحاسبه خا طيب

فاسا طيرا البلاغات تسخ لتد رس ود سا تير الحسابات تسخ وتدس

والمنشي عجنية الاخبال وحقية الاسرار ونسج العطار وكبير اللند ماء

وقله لسان الدولة وفارس الجفلة ولقمان الحكمة وتجان الطه وهو

Handwritten marginal notes in the top right section, including phrases like 'الاشارة الى...' and 'الاشارة الى...'

Handwritten marginal notes in the bottom right section, including phrases like 'الاشارة الى...' and 'الاشارة الى...'

Vertical marginal note on the far right edge of the page.



وَالشَّهَادَةُ الْمَانِعَةُ فِي الْاِخْتِلَافِ وَمِنْهُمْ الْمُسْتَوْفَى الَّذِي هُوَ السُّلْطَانُ وَصَلَّى  
 وَأَكْبَرُ مِنْ عَدُولِ اِيَّاهُ فِي اِخْتِلَافِهَا وَازِلِ الشَّاهِ مِمَّا حَبَّ دَوْلَانِ اِسْتِغْنَاءُ كَسْبِ كَمَا نَدَمَتْ بِاِدْشَاهِ اِسْتِ وَرَسُولِ  
 الَّذِي اِيَّاهُ وَقَسِطُ اسْرِ الْاَعْمَالِ وَالْمَجْهَبِ عَلَى الْعَمَلِ قَالِيهِ الْمَابِ فِي السَّلَامِ  
 اِيَّاهُ اِسْتِ وَتَارِ اِدْشَاهِ كَارِ اِسْتِ وَتَلْبَانِ بَرَكَارِ كَتَانِ اِسْتِ اِيَّاهُ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ  
 وَالْمَرْحُ وَعَلَيْهِ الْمَدَانُ فِي الدَّخْلِ وَالنَّجْحُ حَيْثُ مَنَاطُ الضَّرِيحِ وَالنَّقِيحُ وَفِي يَدِهِ  
 وَجَاهُ دِيمُ اِسْتِ كَرِيمِ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ دَرُ اِسْتِ  
 يَبَاطُ الْاِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ وَلَوْ اَلَا قَلَمُ الْحِسَابِ لَا قَدَّتْ ثَمَرَةُ الْاِكْسَابِ  
 اِسْتِ  
 وَلَا نُصَلِّ السَّعَابِينَ اِلَى اِيَّامِ الْحِسَابِ وَكَانَ نِظَامُ الْمَعَامَلَاتِ مَحْلُولًا وَجَرَحُ  
 اِسْتِ  
 الظَّالِمَاتِ مَطْلُوعًا وَوَجِيدُ النَّصْفِ مَتَلُوعًا وَسَيِّفُ التَّظَالُمِ مَسْلُوعًا اَعْلَى  
 اِسْتِ  
 اَنْ يَرَاكَ الْاِنْسَاءُ مُنْقُولًا وَبِرَاعِ الْحِسَابِ مُنَاوِلًا اَلْحَا سِبُّ مُنَا قِنِشِ  
 اِسْتِ  
 وَالمُنْتَشِي اَبُو بَرَكَاتِشِ وَكُلَّهَا حَجَّةٌ حَيْثُ يَرْتَقِي اِلَى اَنْ يَلْقَى وَبَرْنِي فَاَعْنَاتُ  
 اِسْتِ aِسْتِ  
 فَيَا يَنْشَأُ حَتَّى يَعْشَى وَيُرْتَضَى اِلَّا الَّذِيْنَ اَمْتُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ  
 اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ aِسْتِ اِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ  
 مَا هُمْ اَقَالَ الْحَاكِ بِنُ هَامٍ فَلَمَّا اَمْتَعَ الْاَسْمَاعُ بِمَا اَلَانَ وَكَلَّمَ اَسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ  
 اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ  
 فَاسْتَرَابَ وَابَى الْاِنْتِسَابَ وَكَوْجِدَ مَفْسَا بِالْاِنْتِسَابِ فَجَصَلَتْ  
 اِسْتِ aِسْتِ aِسْتِ

فصل في بيان ما يمنع من الاختلاف في الشهادة  
 قوله تعالى والشهادة المانعة في الاختلاف منهم المستوفى الذي هو السلطان وصلّى  
 وأكبر من عدولها في اختلافها وازيل الشاه مما حبب دوان استغناء كسب كما ندمت بادشاه است ورسول  
 الذي اياه وقسط اسر الاعمال والمجهب على العمل قاليه الماب في السلام  
 اياه است و تار ا د ش ا ه ك ا ر است و ت ل ب ا ن ب ر ك ا ر ك ت ا ن است ا ي ا ه است ا است ا است ا است  
 والمارح وعليه المدان في الدخل والنجح حيث مناط الضريح والنقيح وفي يده  
 وجاه ديومت كريمة در آمد  
 يباط الاعطاء والمنع ولو ا ق ل م الحساب لا ق د ت ث م رة الاكساب  
 ا است  
 ولا نصل السعابين الى ايام الحساب وكان نظام المعاملات محلولاً وجرح  
 ا است  
 الظالمات مطلوعاً ووحيد النصف متلوعاً وسيف التظالم مسلوعاً اعلى  
 ا است  
 ان يراكَ النساء منقولاً وبراع الحساب مناوِلاً الحاسب منا قنِش  
 ا است  
 والمنشي ابو بركاتش وكلها حجة حيث يرتقي الى ان يلقي وبرني فاعنات  
 ا است  
 فيما ينشأ حتى يعشى ويرضى الا الذين امتوا وعملوا الصالحات وقليل  
 ا است  
 ما هم ا قال الحاك بن همام فلما امتع الاسماع بما ا لان و ك ل م است است است است است  
 ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است ا است a است a است a است a است  
 فاستراب و ابى الانتساب ولو وجد مفسا بالانتساب فحصلت  
 ا است a است

۱۴۶



كَمَا وَأَنْ تَمَازِينَ فَاغْتَبِهِ مِنْ اسْتَحَقَّ الْإِدْتِقَاعَ فَرَقَهُ بِهِ وَمِنْ اسْتَخَطَّ حَظَّهُ  
 الزكوة والكرهية في قوله يا أيها الذين آمنوا اذكروا ما كنتم تأخذون من أموالكم فجاءتكم فجاءتكم  
 فِي حَيْثِهِ بِعَا عَلِيًّا بِأَنَّ النَّبِيَّ عَرَفِيَ الَّذِي خَافَ إِلَى أَنْ لَيْسَتْ تَأْتِي بِشَيْءٍ فَضِيلَتُهُ  
 درست نمانه او به اید اگر بر آید ز فخالص در بیخ خاک پنهانست تا اگر بیرون آورده شود بگذرد او و بزرگ  
 الَّذِي نَارُ عَيْنِهَا مِنْ حَلِّهِ لَأَمِنْ مَلَاحِقَةٍ نَقَشَتْهُ مِنْ الْعِبَادَةِ أَنْ تَعْتَمِدَ جَاهِلًا  
 او دینار سپید میشود در از آن از آن از سوزن ملک مذکور می نقش او و از نادانست تا اگر بزرگ شناسم تا دان را  
 لِصِقَالٍ مَلْبَسِهِ وَدَوَقِ رَقَبَتِهِ وَأَمَّا أَنْ كُنَّ بِيَانِي نَفْسِهِ لِذِي رُؤْسٍ بَرْتِهِ  
 سبب تابانی در زنی لباس او و دگرگی نقش او یا اگر خوار داری آراست با من را سبب کشف شدن پوشاک او  
 وَذَلِكَ قُرْبَتُهُ بِدَوْلَمِ أَحْمَدِ بْنِ هَيْبٍ لِقَضِيهِ وَفَمَقُوفٌ الْبَرِّ مَعَهُ عَيْبٌ لِقَضِيهِ  
 و دگرگی فرزند او در هر چه بسیار خواهد نمود و جا که دست بزرگ شده است سبب بزرگی خود بسیار خواهد نمود و بزرگی خود  
 وَإِذَا الْفَقِي لَمْ يَغِيثُ عَالِمًا لَمْ تَكُنْ أَسْمَاءُهُ الْأَمْرَاقِي عَرَبِيَّةً وَأَمَا إِنْ يَضُرُّ  
 آنچه گاه جوان نه اختیار کرد و حیب را باشد همانی گفته او که نزد با نهایی منزلت او نیست که گزنده رساند  
 الْعَضْبُ كَوْنُ قَرِيْبِهِ خَلْقًا وَلَا الْبَادِي حَقَّادَةٌ عَيْشِيَّةٌ أَمْ مَا عَتَمَانَ  
 شمشیر بر آن را بودن نیام او کند و نه بازار او بودن آشنایان او سپس در رنگ کرد ایام  
 أَسْتَوْفَى الْمَلَأُحُ وَصَعِدَ مِنَ السَّفِينَةِ وَسَاحَ قَدَمُ كُلِّ مَنَّا عَلَى مَا وَطِئَتْ آيَتُهُ  
 استادن او فرست گشتن را از اطلاع و بلند شدن از کشتی در وقت بر زمین هم پنهان شد هر یک از ما بر چیزی که گاه می کرد در ذات البرزخ  
 وَأَعْضَى حَبِيْبَهُ عَلَى قَدْرَةِ وَلْتَأْمَدْنَا عَلَى أَنْ لَا تَخْفَرُ شَخْصًا لَوْ تَأْتَى بَرْدٌ وَهَانَ لَا  
 او و شایر چشم خود را بر حقیقت دانستن او دهد و دیگر بیان بستیم برای یکدیگر حقیقت بنامیم که را از اینکه چادر او و حیب  
 تَرَدَّدِي سَيْفًا مَجْبُورًا فِي الْمَقَامَةِ الثَّلَاثَةِ وَالْعِشْرُونَ اشْعَرِيَّةً  
 گم شمشیر را بجا که نهد است در نیام خود مقام است دوم مشهور به شمشیر  
 حَتَّى الْحَارِثِ بْنِ هَاشِمٍ قَالَ بَكَى مَا لَنَا الْوَطَنُ مِنْ شَرِّ النَّوْنِ لِحُطْبِ شَيْخِي حَوْثِي  
 گفتم که در است حارث پس تمام گفتن توانی نشسته بر من بجا ای وطن بل من در پیش من جنت کار در شتر که رسید به شد از دور می آید

از زنی که در آن است  
 در وقت آنکه در سوزن ملک مذکور  
 قریب است از زنی که در آن است  
 پس بسیار خواهد نمود و جا که دست بزرگ شده است  
 سبب کشف شدن پوشاک او  
 بسیار خواهد نمود و بزرگی خود  
 آنچه گاه جوان نه اختیار کرد و حیب را باشد همانی گفته او که نزد با نهایی منزلت او نیست که گزنده رساند  
 شمشیر بر آن را بودن نیام او کند و نه بازار او بودن آشنایان او سپس در رنگ کرد ایام  
 استادن او فرست گشتن را از اطلاع و بلند شدن از کشتی در وقت بر زمین هم پنهان شد هر یک از ما بر چیزی که گاه می کرد در ذات البرزخ  
 او و شایر چشم خود را بر حقیقت دانستن او دهد و دیگر بیان بستیم برای یکدیگر حقیقت بنامیم که را از اینکه چادر او و حیب  
 گم شمشیر را بجا که نهد است در نیام خود مقام است دوم مشهور به شمشیر  
 گفتم که در است حارث پس تمام گفتن توانی نشسته بر من بجا ای وطن بل من در پیش من جنت کار در شتر که رسید به شد از دور می آید

در آن است  
 در وقت آنکه در سوزن ملک مذکور  
 قریب است از زنی که در آن است  
 پس بسیار خواهد نمود و جا که دست بزرگ شده است  
 سبب کشف شدن پوشاک او  
 بسیار خواهد نمود و بزرگی خود  
 آنچه گاه جوان نه اختیار کرد و حیب را باشد همانی گفته او که نزد با نهایی منزلت او نیست که گزنده رساند  
 شمشیر بر آن را بودن نیام او کند و نه بازار او بودن آشنایان او سپس در رنگ کرد ایام  
 استادن او فرست گشتن را از اطلاع و بلند شدن از کشتی در وقت بر زمین هم پنهان شد هر یک از ما بر چیزی که گاه می کرد در ذات البرزخ  
 او و شایر چشم خود را بر حقیقت دانستن او دهد و دیگر بیان بستیم برای یکدیگر حقیقت بنامیم که را از اینکه چادر او و حیب  
 گم شمشیر را بجا که نهد است در نیام خود مقام است دوم مشهور به شمشیر  
 گفتم که در است حارث پس تمام گفتن توانی نشسته بر من بجا ای وطن بل من در پیش من جنت کار در شتر که رسید به شد از دور می آید

از آن است

در آن است

گفتم که در است

فَأَقْبَت كَأْسَ الْكِرْمِ وَتَضَعَتْ كِتَابَ الشَّرَى وَجَبْتُ فِي سَيْرِي وَعَوْنًا

پس ختم کاسه خراب را و یک را در دم شتران مشب سیر را در بیم در افق خود زبهاست سخت و دستوار را  
لم تلمسها الخطا ولا اهتدت اليها القطا حتى وودت حتى الخلقية المحرم

که زخم کرده بود و آنگاه که راه نیافته بود و بسوی آن مرغ سنگواره تا آنکه در آمدم غمخوار پادشاهی را و مالی امن  
العاصم من الخافة قسوت ايجاس الخوف واستشعارة وكسرت بكت

الکدامند از ترس را پس دور کردم در دل گرفتگی ترس را و پنهان داشتن اورا و پوششیدم  
لياس الامن وشعارة وقصوت هب على لذة اجتنابها ومله لجليلها فبردت

لباس امن را در جانت اورا و بسوز آهنگ خود را بر مر که بچشم آرا و چه سنگفت که سے دیم اورا پس براندم  
يوما الى الحرم لا روض طرفي واجبل في طرفه طرني فاد افرسان سستالون

روزی بسوی حرم تا آنکه نام اسپ گرامی خود را جلال دم در کعبه آن خرم خود را پس بناگاه سوارانند بهیم آمینده  
ورجال متالون وشيخ طويل اللسان قصيرا الطيلسان قد لبب حتى جديدا

و پیادگان فراهم آینده و پیری دراز زبان دکوتاه چادر بر آئینه گریبان گرفت جوانی را که بود  
الشباب خلق الجلبان فركضت هني افرانظاره حق ما قينا باب الامارة

جوانی او و گمنام بود چادر او پس ده ایندم اسپ را بی بینندگان تا آنکه رسیدیم در وازه خلیفه را  
وهناك صاحب المعونة متربعا في دستة ومروعا لسميته فقال له الشيخ

و آنجا حاکمی بود چار زانو نشسته در مکان حکومت خود و ترساننده بصورت و بزرگی خود پس گفت اورا پیر  
اعز الله الولى فجعل كعبه العالى اني كلفت هذا العلام فطما ودينته

غالب که رضا حاکم را در گذارند نشانگ او را بلند بر آینه منی که کردم این جوان را بجای یک از غیر باز گرفته شده بود و در پیش کردم اورا  
يتما لكم الاله تعليما فله امهرو بهر جرد سيف العدان وشهز و لما حله

بجای که بی پدر بود بستر تقصیر کردم اورا در تقصیر وی پس چون استاد و غالب شد کشید شمشیرم را و بیرون آورد  
يلتوي على و يفتح حين يرتوي مني و يلتقي فقال له اللفتة

و گمان نبردم او را که خواهد چوید بر من و بی شرم خواهد شد نگاه میکرد بر لب خواهد شد از من و فاکره خواهد بود و دست پس گفت او را جوان

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large number '129' in a diamond shape. The notes contain various interpretations and commentary on the main text.







وَيَمِينُهُ الْفَائِقُ مِنَ الْمَاتِقِ فَلَمْ يَمِزْهَا إِلَّا أَخَذَهَا بِمَنْصَلَةٍ وَكَلَّمَهَا فِي عَشْرِينَ  
وذكر ان سبب آن عالم را از جا بل پس نه بر طرفین هر دو با هم بری کردن و لیکن هر دو را در دست

الْمَسْجَلَةَ فَقَالَ طَهْرَانِ أَرَدْتُمْ أَنْ تَقْضِيَ الْعَاطِلَ وَتَقْضِيَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ  
بعد از فرود نازل شدن بر کت هر دو را که خواهری شد رسوائی منی از علم و هویداشدن راست از دروغ

فَتَسْلَفِي الظُّلْمَ وَتَبَاكِيًا وَيَقْدَأُ لَافِي جُبَّةِ الْإِجَازَةِ وَتَجَادِيًا يَهْلِكُ مَنْ  
پس در پی هم بر گراشید و غمگین در بر ای کشید و جوان کشید در میان نام کردن معراج و گری و با هم رودیه تا هاجم شود و کشید

هَلَكَ عَنِ بَيْتِهِ وَيَجِيئُ مِنْ حَيٍّ عَنْ بَيْتِهِ فَقَالَ لَهُ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ  
هلاک شود از دلیل ظاهر زنده ماند که کشید زنده ماند از جهت ظاهر پس گفتند او را بزبان یکی

جَوَابٍ مُتَوَابِعَةٍ فَكَلَّمْتُنِي بِسَبْرِكَ فَمَرَّ بِأَمْرِكَ فَقَالَ إِنِّي مُؤَلِّعٌ مِنْ أَسْوَجِ  
پاسخ پس که بر فرود آید و هر ایزد خوشتر شوم از او تو پس از ما را بر همان خود گفت بر آید من از مندم مترس

الْبَلَاغَةِ بِالْجَمْعِ قَدْ نَأَى مَا كَانَتْ تَبِينُ فَأَنْفَأُ الْآنَ عَشْرَةَ آيَاتٍ تَلْجَأُ بِهَا  
بافتن با جمعی و ستم او را بر اس آن مجبورتر پس نظم کشید این وقت ده اشعار که با نیت آفر

يُوشِيهِ وَتَرْتِيبًا نَائِجِيَةً وَخَمِينًا هَاشِرًا حَالِيًا مَعَ الْهَيْبَةِ بِكَيْفِ الصِّفَةِ الْهَيِّ  
بها خوشی و بیارای نیت از او آن و بنیید آن بیان حال من با عشوق که تا در دست مفت او گندم گون

الشَّفَا مَكْرُومٌ التَّنْفِي كَيْفَ التَّيْبَةِ وَالْعَجْمِي مُغْرِي بِنَسَائِي الْعَهْدِ وَالطَّائِلَةَ الصَّنِ  
لب نیکو خرام بسیار کبر و گناه جستن از مندم بفراموش کردن بجان و در از کردن نسراق

وَأَخْلَافِ الْوَعْدِ وَنَأَى مَا كَانَتْ تَبِينُ فَأَنْفَأُ الْآنَ عَشْرَةَ آيَاتٍ تَلْجَأُ بِهَا  
و غفلان کردن و عهد من مراد را مجربنده ام گفت راوی پس بر آمد بر جای که بخت کند ه بود پس مراد را جوان بجای که بنال

وَتَجَادِيًا بَيْنًا قَبِيَّتًا عَلَى هَذَا النُّسُقِ إِلَى أَنْ كَلَّمَ الْأَيَّاتِ وَالنُّسُقِ وَهِيَ نَظْمٌ  
و هم رفتند نظم منی پس از نیت بر این ترتیب تا آنکه تمام شدیم پیش اشعار و فرا هم آمد و آن آیات اینست

وَأَحْوَى حَوَى لِي بِرِقَّةٍ نَضْرَةً ۴ وَعَادَتِي الْفَسْهَاءُ بِعَدْلِهِ ۵ تَصَدَّى لِقَتْلِي  
بسیار مشوق گنیز لب که گوید و ننگی بر آید بی کلام خود و گراشت را با میدان سبب بوفانی خود پیش آمد برای گشتن من

۱۵۲

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the top and bottom margins.



فَقَالَ الشَّيْخُ هِيَ مَاتَ اَنَّ تَرَاجَعَةُ مَقْتَبِي اَوْ تَعْلَقُ بِهٖ تَعْتَبِي وَكَذَلِكَ بَكْوَتُ كَفَرَانِهٖ  
پس گفت پروردگوست اینکه گردد بسوی من یا آید از پروردگایم یا باغی که از مردم ناسپاس است او

لِلصَّنْبَعِ وَصُنِيَّتُ مِيْنَهٗ بِالْعُقُوْقِ اِلِشَّيْخِ فَاعْرَضَتْهُ الْفَقِيْ فَقَالَ يَا هَذَا اِنَّ الْجَبَّارِ  
را حاضرا وبتلا کرده شدم از بنا قرآنی گوید پس می آید در جوانی دلفت ای فلان سخن شیره

شَوْمٌ وَاعْتَقَ لَوْمٌ وَتَحْقِيْقُ الظُّلْمَةِ اِنَّهٗمُ وَعَاثَاتُ الْبِرِّ عِظْمٌ وَهَبْنِي اقْتَرَفْتُ  
بست و خشم کنی گسست و با و بگردون گسست گناه است و در رخ از ما سخن بگناه گسست و پند از راه کسب کردم

جَبْرِيَّةٌ وَاِجْتَرَحْتُ نَبِيْرَةً اَمَا تَنْكُرُوْهُ مَا اَنْشَدْتَنِي نَفْسِيْكَ فِيْ اَبَانَ اُنْسِيْكَ  
گناه خمر را حاصل کردم گناه بزرگ آیا یاد نداری و گفتند خوانی می بینم این اشعار که از تو بود در زمان محبت تو من

نَظْمٌ سَامِعٌ اَخَاكَ اِذَا خَطَا بِمِيْنَهٗ الْاِصْطَابَةَ بِالْعَلَطِ ۝ وَتَجَافَى عَنِ تَعْنِيْفِهِ  
فرد که است کسی برادر خود را چون در آید از خود گوشت را بجا کردن و دور شو از سرزنش او

اِنَّ زَاغَ يَوْمًا اَوْ قَسَطَ ۝ وَاَحْفَظْ حَسْبِيْكَ عِيْدُكَ ۝ نَشْكُرُ الصَّنْبِيْعَةَ اَمَّ عَمَّطَا ۝  
اگر روز از راه اطاعت روزی بیاورد و اگر از راه اسباب خود روزی آید سپاس کن گناه حاضرا یا ناسپاس کن

وَاطِعُهُ اِنَّ عَاظِيْ وَهْنٌ ۝ بِنِ عَزَّ وَاَدْنُ اِذَا شَحَطَ ۝ قَاقِنِ الْوَقَاعَ وَاَلُوْا اَحْلُ  
و اطاعت کن او را اگر از نماز کند زود بگردد و در روز شکر شود و بد شود از تو و بد و خاندانم بگو آید و در روز اگر چنان سازد

يَمَا اسْتَرْطَطَتْ وَاَمَا شَتْرَفَتْ ۝ وَاَعْلَمُ يَا نَزَّكَ اِنَّ طَلَبْتَ مَهْدًا مَتَّ السُّطَطُ  
باید که شکر کردی و آنچه از تو خورد و این چنین از کبریا بی پاک کرده شده را از عیب هستی در گشتن را از اندازه

مَنْ خَالَ الَّذِيْ مَا سَاءَ قَطْبُهُ وَاَمَنْ زَكَا اَحْسَنِيْ رَفَقْتُ ۝ اَوْ مَا تَرَى الْمَجْبُوْبَ تَرْسُوْرَهُ  
کس است آنکس که کار بد کرد با من و نیست آنکه مرا کار با من است فدا و انانی بی خوش و خوش

تُرْفِيْ فِيْ نَمَطٍ بِكَا الشَّوْبِيْدُ وَاَصْحَابُ خَارِكُمْ يَمِيْرُ ۝ وَاَعْلَمُ يَا نَزَّكَ اِنَّ طَلَبْتَ مَهْدًا مَتَّ السُّطَطُ  
بچه شده در طریق و صاحب خارق که پیدا میشود در شاخه با میوه تازه بر چیده دولت ندگی

الطَّوْبِيْلُ لِيَسُوْبَهَا الْعَصْبُ اَلشَّمَطُ ۝ وَاَلُوْا اَتَقَدَّتْ بَنِي الرَّهْمَانِ وَجَدَتْ  
در از آینه میشود او را نا خوش چشمه و اگر سوره کنی پسران روزگار را بیایه

۱۵۵

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'طلب فرموده است' and 'در روزگار'.

Vertical marginal note on the far left edge.



بإيماض طرفه وأستوفيتني بإيما كفة فليزمت موقفي فأخريت منصرفي  
 اشاره بهنای چشم خود را داشت مرا اشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را درنگ کردم برگشتم خود را  
 فقال العالي ما فرأيتك في سبب ما كفة فابتدأه الشيخ وقال إنه  
 پس گفت حاکم چیست بطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو  
 أليس من أصحاب ملبوسني فبنته حينئذ بتا نيسوي و رخص في جلوسني  
 دست و هم نشست و خداوند جانک حادتر من منی از مردی کرد نگاه با من کرد من در دست داد در نشستن من باز  
 أقاض عليها خلعها و وصلها ما ينصاب من العين و استعهدا  
 بخت برورد دوخت و داد بر دور بعد از همین از زره پیمان گرفت از هر دو  
 ان يتعاشرا بالعرف و إلى اطلاق اليوم المخوف فنهضنا من ناديه  
 ایله با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن از فرنگ پس برخاستند هر دو از مجلس او  
 مشيدين ليشك آيا ديه و تتبعتهما لأعوت متواخرا و التزو من بجواهرها  
 بجایگزیند کننده آواز بودند بسیار بختی ای دو پس فرمود ما بنشام بجای باش هر دو و تشکریم از ازان هر دو  
 فلما أجناحني العالي و أفضينا إلى القضاء الخالي أدلني أحد جلا ديه  
 پس چون قطع کردم کون خاص حاکم را در سیم لبوی میدان می دریافت مرا یکی از پیادگان او  
 هيبا إلى حوزته فقلت لآبي زيد ما أظنه أسير مخوفني إلا ليستعبرني  
 ما یکده خواننده بود مهران ناخدا و پس گفتم ای زید را گمان نمی برم او را که خواست حضور مرا که برای اینکه خبرم سدا ز من  
 فماذا أقول في أي فاد منه أجدك فقال بيدي له عبادة قلبه و تلغالي  
 پس چه جواب گویم در کدام میدان با او جبران کنم پس گفت بیان کن راه نادانی دل او و بازی کردن من  
 بليته يعلم أن رجة لاقت اعتلا و جلد له مائة و تيارا فقلت  
 با خدا و تا باند که خجین باد او چسبید که با او دهری خود او دریافت با را پس گفتم  
 أخاف أن يتقيد غضبه فليفيك لهبة أو ليستشري طيبه فليسري  
 ای دهم ایگه از دست شود خشم او پس بپوزانندرا اشله او یا از ده گذرد و بکس خود او پس سرایت کند

۱۵۶

بایمانی طرفه  
 اشاره بهنای چشم خود را داشت مرا اشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را درنگ کردم برگشتم خود را  
 فقال العالي ما فرأيتك في سبب ما كفة فابتدأه الشيخ وقال إنه  
 پس گفت حاکم چیست بطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو  
 أليس من أصحاب ملبوسني فبنته حينئذ بتا نيسوي و رخص في جلوسني  
 دست و هم نشست و خداوند جانک حادتر من منی از مردی کرد نگاه با من کرد من در دست داد در نشستن من باز  
 أقاض عليها خلعها و وصلها ما ينصاب من العين و استعهدا  
 بخت برورد دوخت و داد بر دور بعد از همین از زره پیمان گرفت از هر دو  
 ان يتعاشرا بالعرف و إلى اطلاق اليوم المخوف فنهضنا من ناديه  
 ایله با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن از فرنگ پس برخاستند هر دو از مجلس او  
 مشيدين ليشك آيا ديه و تتبعتهما لأعوت متواخرا و التزو من بجواهرها  
 بجایگزیند کننده آواز بودند بسیار بختی ای دو پس فرمود ما بنشام بجای باش هر دو و تشکریم از ازان هر دو  
 فلما أجناحني العالي و أفضينا إلى القضاء الخالي أدلني أحد جلا ديه  
 پس چون قطع کردم کون خاص حاکم را در سیم لبوی میدان می دریافت مرا یکی از پیادگان او  
 هيبا إلى حوزته فقلت لآبي زيد ما أظنه أسير مخوفني إلا ليستعبرني  
 ما یکده خواننده بود مهران ناخدا و پس گفتم ای زید را گمان نمی برم او را که خواست حضور مرا که برای اینکه خبرم سدا ز من  
 فماذا أقول في أي فاد منه أجدك فقال بيدي له عبادة قلبه و تلغالي  
 پس چه جواب گویم در کدام میدان با او جبران کنم پس گفت بیان کن راه نادانی دل او و بازی کردن من  
 بليته يعلم أن رجة لاقت اعتلا و جلد له مائة و تيارا فقلت  
 با خدا و تا باند که خجین باد او چسبید که با او دهری خود او دریافت با را پس گفتم  
 أخاف أن يتقيد غضبه فليفيك لهبة أو ليستشري طيبه فليسري  
 ای دهم ایگه از دست شود خشم او پس بپوزانندرا اشله او یا از ده گذرد و بکس خود او پس سرایت کند



حومة آدميما وفعلت في طلبي ان يقع في يدي فاوقع بي كالي لانه ان تشيع  
بزرگی علم اقصین مهانه میزدم در حسن ادا تا انگی افتاد پس ملاک کرده میشود بر رشیکین بر آینه کرده دام ایگره

فعلته يدي بينة السلام فاقصم بين الانامه وتخطط مكانتي عند الامام  
کابرداد در بغداد پس رسوا شویم میان خلق در انچه کردو باگاه من نزد خلیفه

واصير ضحكة للنخاص والعامر فعاهدني على ان لا يفسوه  
دشوم آنکه خندند بر دی خاص و عام پس بیان کن با من بریکه سخن گوئی

بما اعتد ما دمت جلا يهدا البلد قال الحارث بن هشام  
بجز که قصد کرده از بر دنا ز ما نیکه تو قییم هستی درین شهر گفت حارث پسر هشام

فعاهدته معاودة من لا يتاول ووقيت له كما و في السمسول  
پس بیان کردم اورا از بر بیان کردن کسیکه نگرداند کلام را و در خاکم مراد را چنانکه نمود شوال

المقامة الرابعة والعشرون القطيعة على الحارث  
مقامه بیست و چهارم مشهور بقطیعه حکایت کرد حارث

بين هشام قال عاشرت بقطيعة الربيع في ايام الربيع فتية وجوههم ابلج  
گفت با هم آمیزش در رنگانی کردم در قطیعه ربيع در هنگام فصل بهار با جوانانیکه روهای ایشان به ششتر بود

من انفاية واخلاقهم اجمع من اوجهاية واقفاظهم اذن من نسيم استجارية  
از نگوئیهای او و خویس ایشان خوشتر بود از نگوئیهای او و خویس ایشان نرم تر بود از باد خویسهای او

فاجتليت منهم ما يزري على الربيع الزاهير ويعني عن رتات  
پس دیدم از ایشان آنچه عیب یافت برضل بهار از او ننگونه و بے نیاز بود از آوازها

المزاهير وكتنا تقاسمتا على حفظ الود اذ وخطرا الاستبداد  
سازدای خود بودیم که هم سوگند بودیم بر نگه داشتن دوستی و حرام کردن نگاه بدون در کاره

فان لا يفرم احدنا بالسن اذ ولا يستأثروا لو يوذ اذ فاجمعنا في يوم  
و اینیکه بگفته شود که از اینها بترس و اختیار کنند آنچه بزرگ باشد پس اتفاق کردیم در روزی که بینه شده بود

Handwritten marginal notes in Persian script, including a vertical list of names and a large block of text on the left side of the page.

دَجْنَهُ وَنَمَّا حَسَنَةً فَحَكْمًا بِالْإِصْطِبَاحِ مَرْبُتَةً عَلَى أَنْ نَلْتَمِي بِالْمُخْرُجِ إِلَى بَعْضِ

ابراهیم از فردی بود خوبی او و فرمان دادند شراب خوردن را برای مفید او هر یک که بازی کنیم با بیرون آمدن بسو سے پاره

الرُّوحِ لِيُسْرِحَ النَّوَاطِرُ فِي النَّوَاحِرِ وَتَنْصُقَلَ الْخَوَاطِرُ بِشَيْبِ الْمَوَاطِرِ فَابْرَدْنَا

از مرغزار آید آنچه ایم جهان را بلبل بجزه زار باوصاف کنیم ذہن را با میدان ابروی بازی باز کردہ ہیں بیرون آیم

وَفَنَنْ كَالشَّهْرِ عِدَّةً وَفَكَدْ مَا فِي جَدَائِمِهِ مَوْدَّةً إِلَى حَلِيقَةٍ أَحَدَاتُ

در حالیکہ باشل ہا بلایم از روی شمار و ہجو ہمشین جذیر از روی دوستی بسو سے ہا عینکہ گرفتہ بود

زُخْرِفَهَا وَإِذْ بَيَّنَّتْ وَتَتَوَعَّتْ إِذَا هِيَ بِهَا وَتَلَوْنَتْ وَمَعَنَا الْكَمِيَّتُ

آرایش خود را در آراستہ بود و گوناگون بود گفتو ہا سے آن در نگارنگ بود و با ما شراب

الشَّمْسُ وَالسَّمَاءُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ وَالشَّمْسُ

تندر د تیز نور و ساقیان مثل آفتابهای ہر شیدہ کہ طرب و شادی آرزو شدہ را و بازی آرد اورا و میمان کند

كُلِّ سَمِعَ مَا يَشْتَهِيهِ فَلَا أَطَأَنَّ بِنَا الْجُلُوسِ قَدَادَتِ عَلَيْنَا الْكُؤُوسُ

ہر گوش را آنچه خواہش نماید پس چون آرزو باشستن و گردیدہ زیر ما پیاہما سے شراب

وَعَلَّ عَلَيْنَا ذِمٌّ عَلَيْهِ طَرِيْقٌ فَجَعَلْنَا جَهْمًا لِعَيْدِ الشَّيْبِ وَوَجَدْنَا صَفْوًا

در آمدہ را د لری کہ ہر جا کہ کند پس ناپسندہ چشم اورا ہر ناپسندہ داشتن زمان خوب و مردان پیر را و با ہم صفاسے

يَوْمًا قَدْ شَيْبَ إِلَّا اللَّهُ سَلَّمَ تَسْلِيمًا لِعَلِيٍّ وَجَلَسَ بَيْضًا لِعَلِيٍّ الشَّرِّ

روز خود را گذاریدہ شدہ و ہر گوی کہ آید اسلام گفت ہم سلام گفتن خدا و زمان فرم داشت بجاییکہ گفت طلبہای کلام عظیمم

وَالنَّظْمُ وَفَنَنْ نَنْزَوِي مِنَ انْبِسَاطِهِ فَتَنْبَرِي لِطَرِيْقِ انْبِسَاطِهِ إِلَى أَنْ خَفِيَ

منظوم و نظم را د مایکے مشیرم از گفتا می آمد پیش می آمدیم ہر اسے ہمچون شتر دنی او تا آنکہ سر آمد

نَشَادِيْنَا الْمَرْيَبِ وَمَغْرَبُ دُنَا الْمَطْرِبِ نَغْمُ الْأَمِّ سَعَادُ لَا تَصْلِيْنَ حَبْلِي

سرود گویندہ ما کہ غرب آرنہ سرود بود و آواز کنندہ تا کہ غرب آرنہ ہر دنا کی ای سعاد پیوندی مجدد و سال مرا

وَأَلَا وَبَيْنَ لِي مِمَّا الْآتِي بِصَبْرَتِكَ عَلَيَّ حَتَّى عَيْلِ صَدْرِي بِوَدِّ

در ہم کنی از آنچه سے بیم در فراق ہ شکیبائی نمودم ہر فراق تو تا آنکہ مطلوب شدہ غلب من

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a diamond-shaped box with the number '140' in the center. The notes contain various comments and explanations related to the main text.

وَكَاذَبَتْ نَفْسُكَ الرُّوحَ التَّرَاقِيَّ : وَهَذَا أَنَا قَدْ عَزَمْتُ عَلَى انْتِصَافِ : أَسَاقِي  
 ورسبت برسد جان بد استخوان کج برسید + واگاهه باش کمن هر آینه آنک کوم بر طلب داد + خوشالم  
 فِيهِ خَلِي مَا يُسَاقِي : بِإِقَانٍ وَصَلَاً كَالَّذِيهِ فَوْضَلٌ : فَإِنْ صَرَمًا فَصَرَمٌ  
 دران دوست خود را بچیزی نوزمانه پس اگر اول باشد لذت بهم از پس مهال است + و اگر فراق باشد پس فراق است  
 كَالطَّلَاقِ : قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ فَأَسْتَفْهَمْتُ الْعَيَّيْثَ بِالْمَثَانِي لِرَوْضِبَا  
 همچو طلاق + گفت حارث بن هاشم پرسیدم بازی کننده را با بر بطرح روضب خواند  
 الوَصْلَ الْأَقْلَ وَدَفَعَ الثَّانِي فَأَسْتَفْهَمْتُ بِنَبِيِّهِ لِقَدْرَ نَفْقٍ بِمَا اخْتَارَهُ سَيِّبٌ  
 وصل اول را + او را خواند و در پس سو گفته در خاک آرد و در دهر آینه گویا شد بجزیر که اختیار کرد از اسبیه  
 فَتَشَعَّبَتْ حَبِيبٌ الْأَمْرَ الْجَمْعُ فِي تَجْوِيزِ النَّصْبِ وَالرَّفْعِ فَقَالَتْ فِرْقَةٌ  
 پس تفرق شد آنگاه حکایت کرده مردم در جائز و آستن نصب و رفع پس گفت  
 رَفَعَهَا السُّوَابُ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ لَا يَجُوزُ فِيهَا إِلَّا الْإِنْتِصَابُ فَاسْتَبْتَهُمُ  
 رفع هر دو نیکست و گفت گروهی جائز نیست در هر دو گرفتار نصب خواندن و بند شد  
 عَلَى الْآخِرِينَ الْجَوَابُ وَاسْتَعْرَبْتَهُمَا لِاصْطِحَابِ : وَذَلِكَ الشَّيْخُ الْوَاعِلُ  
 بر دیگران پاسخ و از فرزند شرمیان آن جماعت فغان کردن  
 يُبْدِي بِنِتَامِ ذِي مَعْرِفَةٍ وَإِنْ أَيْفُهُ بَيْتٌ شَفَقٌ حَتَّى إِذَا سَكَنْتِ الْوَجُوهُ  
 تبسم خداوند شناسائی اگر گفته بود سخن تا آنکه چون آرام گرفت آواز آمد  
 الْمَرْجُورُ وَالرَّاجِعُ قَالَ يَا قَوْمِ أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِبَيِّنَةٍ وَأَمَّا بَعْضُ صَحِيحِ الْقَوْلِ مِنْ عَابِلِهِ  
 مغلوب و غالب گفت شیخ ای گروه من بیایا که هم شمار را بشیران و جدا بشیران راست قول را از ضعیف آن  
 أَنَّهُ يَجُوزُ رَفْعُ الْوَصْلَيْنِ وَنَصْبُهُمَا وَالْمَعَايِرَةُ فِي الْإِعْرَابِ بَيْنَهُمَا وَذَلِكَ  
 هر آینه نشان آیت که تحقیق جائز باشد رفع هر دو وصل و نصب هر دو و جائز است اختلاف در اعراب میان هر دو و این کلام  
 بِحَسَبِ اخْتِلَافِ الْأَصْنَافِ وَتَقْدِيرِ الْمُحَرِّفِ وَفِي هَذَا الْمَقَامِ قَالَ فَفَرَطَ  
 بجزوات موافق اختلاف پوشیده آوردن حال است و مقدر کرده اند که درین مقام است گفت راومی پس بهیقت کرد

وَأَمَّا فِي مَقَامِ الْإِنْتِصَافِ فَالْمَقَامُ الْأَوَّلُ فِيهِ الْإِنْتِصَابُ وَالْمَقَامُ الثَّانِي فِيهِ الرَّفْعُ وَالْمَقَامُ الثَّلَاثِي فِيهِ النَّصْبُ وَالْمَقَامُ الرَّابِعُ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الْخَامِسُ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ السَّادِسُ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ السَّابِعُ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الثَّمَانِي فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ التَّاسِعُ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الْعَشْرِيُّ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الْحَادِيثِيُّ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الْإِسْتِثْنَائِيُّ فِيهِ التَّجْوِيزُ وَالْمَقَامُ الْخَاتِمِيُّ فِيهِ التَّجْوِيزُ  
 و اما در مقام انتصاف مقام اول در نصب است و مقام دوم در رفع است و مقام سوم در نصب است و مقام چهارم در تجویز است و مقام پنجم در تجویز است و مقام ششم در تجویز است و مقام هفتم در تجویز است و مقام هشتم در تجویز است و مقام نهم در تجویز است و مقام دهم در تجویز است و مقام یازدهم در تجویز است و مقام بیستم در تجویز است  
 ۱۹۱  
 و اما در مقام انتصاف مقام اول در نصب است و مقام دوم در رفع است و مقام سوم در نصب است و مقام چهارم در تجویز است و مقام پنجم در تجویز است و مقام ششم در تجویز است و مقام هفتم در تجویز است و مقام هشتم در تجویز است و مقام نهم در تجویز است و مقام دهم در تجویز است و مقام یازدهم در تجویز است و مقام بیستم در تجویز است

مِنْ الْجَاهِلِينَ فِرَاطُ بَنِي عَمَلَانَةَ وَفِرَاطُ بَنِي مَبَالِكَةَ فَقَالَ أَمَا إِذَا دَعَوْتُمْ نَزَالَ  
از کرده تا دوازده در سینه او و زودی کردن بی بی سارمنه او پس آفت شیخ لیکن چون خواندید مرا که زود آ

فَلْيَنْبِئْتُمُ النَّصَالَ فَأَكْلَةُ هِيَ إِنْ شَدَّتْ حَرْفٌ مَحْبُوبٌ أَوْ اسْمٌ لِمَا  
برای جنگ و نماند و شدید برای با هم بر اندازی پس بیت که اگر آن اگر خواهی و نیست دوست داشته شد با نام تبرک بر کرد

فِيهِ حَرْفٌ حَلُوبٌ وَأَيُّ اسْمٍ يَأْتِيهِ دُبَيَّانٌ فَرْدٌ حَازِمٌ وَجَمْعٌ مَلَامٌ وَآيَةُ هَاءٍ  
در نماند شیر و است و که ام نام میگردد و میان و احد و ا هم آورده و جمع پوسته بچال باشد که اسمی است

إِذَا الْبَحْتَقَتِ أَمَا طَتِ الثَّقَلِ وَأَطَلَقَتِ الْمُعْتَقِلِ وَأَيْنَ تَدْخُلُ السَّيْنِ  
که چون بیرون رود و در کند گراست را در دانه بسته شده را و کجا داخل می شود سین

فَتَعَزَّلُ الْعَامِلُ مِنْ غَيْرِ بَيْنَ بَحَامِلٍ وَمَا مَنُصُوبٌ أَبَدًا عَلَى الظَّرْفِ  
پس سبب کار میکند عامل را سبب آنکه نیکو کند و بهیست منصوب همواره بر طرف

لَا يَخْفِضُهُ سِوَى حَرْفٍ فَهِيَ مَصْنُوفٌ أَخْلُ مِنْ مَرِيٍّ الْإِضَافَةُ تُعَدُّ وَرِيَّةً  
بر کند اورا بجز حرف و که ام صنف است که محتاج باشد از اسباب اضافه است یک سبب

فَاخْتَلَفَ حُكْمَهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغُدْوَةٍ وَمَا الْعَامِلُ الَّذِي يَنْصِلُ آخِرَهُ بِأَقْلَةٍ  
و مختلف باشد حکم او میان مساء و غدوه و بهیست عاملی که پیوسته باشد بهین او با پیشین او

وَيَعْمَلُ مَعَكُوسَةً مِثْلَ عَمَلِهِ وَأَيُّ عَامِلٍ رِيءُهُ أَحَبُّ مِنْهُ ذَكَرُوا وَأَعْظَمُ مَكْرًا  
و عمل کند و اگر آن او مانند عمل او و که ام عامل است که نائب او و آخ تر است از او زودی گفته و هرگز نیست از او کاتب

وَأَكْثَرُ لِلَّهِ تَعَالَى إِذْ كَرَأْتِي أَيْ مَوْطِنِ يَلَيْسُ الَّذِي كَانَ بِمَقَاعِ النَّسْوَانِ  
و بیشتر است برای خدای بزرگ از زودی یاد و در که ام جاسم پیوسته مردان بر دانه زنان را

فَتَبْرُزُ دَبَاتُ الْحِجَالِ بِعَامِلِ الْحِجَالِ مَا يَنْبَغِي حِفْظًا لِمَنْ أَنْتَ عَلَى الْمَضْرُوبِ  
و بر سر آید خداهندان خاندان خودی و تارای مردان و کجا و اجابت که اشخاص مرا با هم بر مغل

وَالضَّارِبُ وَمَا اسْمٌ لَا يَفْعَلُ إِلَّا بِاسْتِصْنَاءِ كَلِمَتَيْنِ أَوْ لِإِقْتِدَارِ مِثْلِهِ عَلَى  
و فاعل و که ام اسم است که ضربه نیشد و مگر با صفت گرفتن دو کلمه یا کم کردن از

سینه زود زود  
ای سینه زود زود  
که در سینه او  
پس آفت شیخ  
لیکن چون  
خواندید مرا  
که زود آ  
از کرده  
تا دوازده  
در سینه  
او و زودی  
کردن بی بی  
سارمنه او  
پس آفت  
شیخ لیکن  
چون خواند  
یدید مرا  
که زود آ



فردا در وقت  
آن که در وقت  
برود میان  
جنگ و در وقت  
شماره و در وقت  
نماند و در وقت  
نزد آن زمان  
زود آ  
بر اسب  
آن اسم است  
فردا در وقت  
آن که در وقت  
برود میان  
جنگ و در وقت  
شماره و در وقت  
نماند و در وقت  
نزد آن زمان  
زود آ  
بر اسب  
آن اسم است





كاتب ماح + ولاخ يلقى على حري العنان الي + مكي فتعق له ممن لا يخ كاج  
 لو سنده ما به يكتنه سرور + و هو يدع به ناك كوكوش كنيد بر كشدن من عنان بالسيوي + و هو دوازي پس بالكي با و دراز از پير كنده هادوت كند  
 و لوهوت و قودي شائب نجبا + بين المصاييح من غسكات مصباحي قوم  
 و اگر بازي كرم كيم اليك جانب مزين سفيد شمر كنه فرود + در ميان چراغان از قبيله غسان چراغ من + مردمانى هستند  
 سجاياهم فوق برضيفهم + والشيب ضيف له التوير يا صاح + شمرايه  
 كرههاي ايشان بزرگ گشتهش همان خود هاست + و پيري جفاني ست كرا و راست بزرگ گشتهش ازي يار من + باز هم رانيم او  
 الساب السياب اليم فاجفل افعال الغيم فعلت انه سراج سروج  
 رفت چو رفتن مازدودي كرا چو زودسه كردن ابر پس دانستم هر آنكه او چراغ سروج ست  
 و بكتل ادب الذي يجتاب البروج وكان فصلا لنا الخرق ليعده  
 داده كمال علي كقطع ميكنند بر چهار اذ بود نهايت كار ما سوزنن از دو رسه او  
 قالنفرق من بعده نفسا يوما ادعت هذه المقامة من النكت  
 و پراننده شدن از پس او بيان چيزه كسپرده شد اين مقامه از باره كيهما  
 العربية و الكاحي الخوية اما صدك البيت الاخير من الاغنية  
 عربيه و چيست نهاي نحو به ليكن آغاز شمه بسين از سرود  
 الذي هو فان وصلنا الذي فوصل فانته نظير قولهم المر محزى  
 كه آن اين مهر است فان وصل الذي فوصل پس هر آينه آن مانند قول ايشانست مرد ياداش داده مي شود  
 يعلمه ان خيرا فخير وان شرا فشر و هذه المسئلة اودعها سيوي كتابه  
 بكار خود اگر نيك باشد نيك ست و اگر باشد پس بدست و اين سلكه سرده است آنرا سيويه كتاب خود  
 و يجوز فيها اربعة اوجه من الاعراب احدها وهو اجد هذا ان نصيب  
 در او داشته است در آن چهار صورت از اعراب كه اذان و آن بهترين هر چهارست و نيكه نصب و هي  
 خير ان الاول و ترفع الثاني و يكون تقديره ان كان عمله خيرا فخر او  
 خيرا و اول رفع هي خير و دوم را و باخذ تقدير ان قول اگر باشد كار او نيكو پس ياداش او

و لوهوت و قودي شائب نجبا + بين المصاييح من غسكات مصباحي قوم  
 و اگر بازي كرم كيم اليك جانب مزين سفيد شمر كنه فرود + در ميان چراغان از قبيله غسان چراغ من + مردمانى هستند  
 سجاياهم فوق برضيفهم + والشيب ضيف له التوير يا صاح + شمرايه  
 كرههاي ايشان بزرگ گشتهش همان خود هاست + و پيري جفاني ست كرا و راست بزرگ گشتهش ازي يار من + باز هم رانيم او  
 الساب السياب اليم فاجفل افعال الغيم فعلت انه سراج سروج  
 رفت چو رفتن مازدودي كرا چو زودسه كردن ابر پس دانستم هر آنكه او چراغ سروج ست  
 و بكتل ادب الذي يجتاب البروج وكان فصلا لنا الخرق ليعده  
 داده كمال علي كقطع ميكنند بر چهار اذ بود نهايت كار ما سوزنن از دو رسه او  
 قالنفرق من بعده نفسا يوما ادعت هذه المقامة من النكت  
 و پراننده شدن از پس او بيان چيزه كسپرده شد اين مقامه از باره كيهما  
 العربية و الكاحي الخوية اما صدك البيت الاخير من الاغنية  
 عربيه و چيست نهاي نحو به ليكن آغاز شمه بسين از سرود  
 الذي هو فان وصلنا الذي فوصل فانته نظير قولهم المر محزى  
 كه آن اين مهر است فان وصل الذي فوصل پس هر آينه آن مانند قول ايشانست مرد ياداش داده مي شود  
 يعلمه ان خيرا فخير وان شرا فشر و هذه المسئلة اودعها سيويه كتابه  
 بكار خود اگر نيك باشد نيك ست و اگر باشد پس بدست و اين سلكه سرده است آنرا سيويه كتاب خود  
 و يجوز فيها اربعة اوجه من الاعراب احدها وهو اجد هذا ان نصيب  
 در او داشته است در آن چهار صورت از اعراب كه اذان و آن بهترين هر چهارست و نيكه نصب و هي  
 خير ان الاول و ترفع الثاني و يكون تقديره ان كان عمله خيرا فخر او  
 خيرا و اول رفع هي خير و دوم را و باخذ تقدير ان قول اگر باشد كار او نيكو پس ياداش او

و لوهوت و قودي شائب نجبا + بين المصاييح من غسكات مصباحي قوم  
 و اگر بازي كرم كيم اليك جانب مزين سفيد شمر كنه فرود + در ميان چراغان از قبيله غسان چراغ من + مردمانى هستند  
 سجاياهم فوق برضيفهم + والشيب ضيف له التوير يا صاح + شمرايه  
 كرههاي ايشان بزرگ گشتهش همان خود هاست + و پيري جفاني ست كرا و راست بزرگ گشتهش ازي يار من + باز هم رانيم او  
 الساب السياب اليم فاجفل افعال الغيم فعلت انه سراج سروج  
 رفت چو رفتن مازدودي كرا چو زودسه كردن ابر پس دانستم هر آنكه او چراغ سروج ست  
 و بكتل ادب الذي يجتاب البروج وكان فصلا لنا الخرق ليعده  
 داده كمال علي كقطع ميكنند بر چهار اذ بود نهايت كار ما سوزنن از دو رسه او  
 قالنفرق من بعده نفسا يوما ادعت هذه المقامة من النكت  
 و پراننده شدن از پس او بيان چيزه كسپرده شد اين مقامه از باره كيهما  
 العربية و الكاحي الخوية اما صدك البيت الاخير من الاغنية  
 عربيه و چيست نهاي نحو به ليكن آغاز شمه بسين از سرود  
 الذي هو فان وصلنا الذي فوصل فانته نظير قولهم المر محزى  
 كه آن اين مهر است فان وصل الذي فوصل پس هر آينه آن مانند قول ايشانست مرد ياداش داده مي شود  
 يعلمه ان خيرا فخير وان شرا فشر و هذه المسئلة اودعها سيويه كتابه  
 بكار خود اگر نيك باشد نيك ست و اگر باشد پس بدست و اين سلكه سرده است آنرا سيويه كتاب خود  
 و يجوز فيها اربعة اوجه من الاعراب احدها وهو اجد هذا ان نصيب  
 در او داشته است در آن چهار صورت از اعراب كه اذان و آن بهترين هر چهارست و نيكه نصب و هي  
 خير ان الاول و ترفع الثاني و يكون تقديره ان كان عمله خيرا فخر او  
 خيرا و اول رفع هي خير و دوم را و باخذ تقدير ان قول اگر باشد كار او نيكو پس ياداش او

145

خَيْرٌ ذَانِ كَانَ عَمَلُهُ شَرًّا فَجَزَاءُ شَرِّهِ فَتَنْصِبُ الْأَوَّلَ عَلَى أَنَّهُ خَيْرٌ كَانَ وَتَرْفَعُ  
 فَيَكُونُ سَوَاءً وَأَكْرَمًا بَدَأَ بِأَوَّلِهِ وَأَوَّلُهَا أَوَّلُهَا وَنَحْوُهَا وَنَحْوُهَا وَنَحْوُهَا  
 الثَّانِي عَلَى أَنَّهُ خَيْرٌ مَبْتَدَأُ مَحْدُودٌ وَقَدْ حَدَّثَتْ فِي هَذَا الْوَجْهِ كَانَ وَ  
 دَوْمٌ رَابِعًا يَكُونُ مَبْتَدَأُ مَحْدُودٌ وَتَحْقِيقُ حَذْفِ مَبْنِيِّ دَرِينِ صَوْرَتِ لَفْظِ كَانَ وَ

الاسم الالائي حرف الشرط الذي هو ان على تقدير غيرها وحذفت ايضا  
 اسمها سبب دلالت مسدود شرطها وان باشد بر تقدير هر دو حذف ميگنن نیز

المبتدأ الالائي الفاء التي هي جواب الشرط عليه لانه كثيرا ما يقع بعدها  
 مبتدأ راجع دلالت فانيك ان جواب شرط است بر دي چرا كه ان مبتدأ پيشتر واقع مي شود بعد ان

والوجه الثاني ان تنصبها جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان عمله خيرا  
 او بد دوم انيکه نصب دي هر دو را هم و باشد تقديره كلام چنين اگر باشد کار او نيك

فهي خير او ان كان عمله شرا فهو يجرى شرا فنصب الثاني ان تنصب  
 پس او پاداش داده شود نيك و اگر باشد کار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دي دوم را چه نصب دادن

المفعول به والوجه الثالث ان ترفعها جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان  
 مفعول به دوم سوم انيکه رفع دي هر دو را هم و باشد تقديره کار چنينين اگر باشد

في عمله خيرا فجزاءه خير فترفع خيرا فتصب الاول على انه اسم كان وترفع خيرا  
 در کار او نكوئي پس پاداش او نيك است پس مرفوع بود غير اول بر نيکه بر آن اول است مرفوع بود غير

الثاني على ما تبين في شرح الوجه الاول وقد يجوز ان يرتفع خيرا الاول  
 دوم بر چيزيکه ظاهر شد در بيان وجه اول وگاه روا باشد انيکه مرفوع باشد خبر اول

على انه فاعل كان ويجعل كان المقدرة ههنا هي التامة التي تاتي  
 بر نيکه بر آيه او فاعل كان باشد وگر دانده شود كان تقديره آورده در نما آن تامر که سے آيد

بمعنى حدث ووقع فلا يحتاج الى خبر كقولهم تعالى وان كان  
 در معنی لفظ حدث و وقوع پس حاجت نياشد بسوي خبر مثل قول الله تعالى وان كان

المقارن الیوم والعشرون  
 ۱۶۶  
 المقارن الیوم والعشرون

ذُو عَصْرَةٍ وَيَكُونُ تَقْدِيرُ الْكَلَامِ اِنْ كَانَ خَيْرٌ فَمِنْ اَدَاةِ خَيْرِ اِيَّانٍ وَقَعَ خَيْرٌ  
 قد اورد تنگی و باشد تقدیر سخن اگر ظاهر گردد بیک پس با دداشتن او بیک است ای اگر در آن شود بیک  
 وَالْوَجْهَ الرَّابِعُ وَهُوَ اَضْعَفُهَا اِنَّ تَرَفِعَ الْاَوَّلَ عَلَيَّ مَا تَقَدَّمَ فِي سَوْرَةِ الْحَجِّ فِي  
 دو وجه چهارم و آن سست ترین آنهاست باینکه و بی اول را بر وجهیک گذاشت بیان او در  
 الْوَجْهَ الثَّلَاثِ وَتَنْصِبُ الثَّانِي عَلَيَّ مَا تَبَيَّنَ ذِكْرُ فِي الْوَجْهِ الثَّانِي وَتَلَوْ  
 و چه سوم و نصب بی دوم را بر وجهیک گذاشت بیان او در دو وجه دوم و باشد  
 التَّالِيَيْنِ اِنَّ كَانَ فِي عَمَلِهِ خَيْرٌ فَمِنْ اَدَاةِ خَيْرٍ اَوْ عَمَلٍ اِحْسَابُ هَذَا النَّصْبِ  
 تقدیر اگر باشد در کار او بیکی پس او با دداشتن داده شود از بیکی در طبق این تفسیر  
 وَالْمُقَدَّرَاتِ الْمَحْدُ وَقَاتِ فِيهِ يَهْرِي اَعْرَابِ الْبَيْتِ الَّذِي نَحْيِي بِهِ وَمَا يَنْتَهِي  
 و تقدیر کرد بی که خدمت کرده شده در و جای شود عراب شود که سر میبرد می شد آن و کلامیکه گفته می شود  
 فِي سِيَاكِ هَذَا قَوْلُهُمُ الْمَرْءُ يَقُولُ مَا قَتَلَ بِهِ اِنْ سَيِّفًا سَيْفًا وَاِنْ حَجْرًا  
 در رفته این سخن ایشان است گفته می شود در حقیقت گفته است آن اگر شمشیر است یا اگر خنجر  
 فَحَجَرًا وَاَمَّا الْكَلِمَةُ الَّتِي هِيَ حَرْفٌ مَحْبُوبٌ اَوْ اسْمٌ يَأْتِي فِيهَا حَرْفٌ مَحْبُوبٌ  
 پس نیز است و لیکن گفته که آن حرف دوست داشته شده است یا اسم است برای چیزی که در و تا تر شیر دار است  
 فَمِنْ اَدَاةِ نَعْمٍ اِذَا رَدَّتْ بِهَا تَصْدِيقَ الْاَخْبَارِ اَوْ الْعِيْدَةَ عِنْدَ السُّؤَالِ فِي  
 پس آن نعم است چون بخوری بان در کردن خبر باد مده هنگام که پرسیدن پس آن  
 حَرْفٌ وَاِنْ عَمِيَتْ بِهَا الْاَبْلُ فِيهِ اسْمٌ وَالتَّعْمِيْدُ كَوَيْلِي وَتَتْ وَهِيَ تَطْلُقُ  
 حرف است و اگر اراده کنی بان شتران پس آن اسم است نعمت مذکور موثقت باشد و آن اطلاق کرده می شود  
 عَلَى الْاَبْلِ وَعَلَى كُلِّ مَا شِيئَةٍ فِيهَا اِبِلٌ وَفِي الْاَبْلِ الْحَرْفُ وَهِيَ التَّاقَةُ الصَّامِرَةُ  
 بر شتران و بر هر روبره که در آن شتران است و در شتران حرف است و آن شتر ماده است از ابل است  
 سَمِيَتْ حَرْفًا تَسْبِيحًا الْحَرْفُ السَّيْفُ وَقِيلَ اِنَّهَا الْعَمِيْدَةُ تَسْبِيحًا لَهَا حَرْفٌ الْجَبَلُ  
 نامی است شتران موثقت است و او را با تیری شمشیر گفته شده است آن فرم را که باید سبب مشابهت داشت پس با آن نام است از که

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا ما ننزلنا من السماء من فوهن  
 من الماء لعلنا نحيا قل نعم ان الله هو اعلم بالظالمين  
 قل نعم ان الله هو اعلم بالظالمين  
 قل نعم ان الله هو اعلم بالظالمين  
 قل نعم ان الله هو اعلم بالظالمين



وَأَمَّا الْإِسْمُ الْمُرْتَجِحِينَ فَرَجِحَانِمْ وَجَحِّ مَلَانِمْ فَهُوَ سِرٌّ أَوِيلٌ قَال

ولیکن اسم گزیده سیمانه واحد استوار گفته و جمع که برگردد پس آن سراویل است گفت

بَعْضُهُمْ هُوَ وَوَاحِدُهُ جَمَعُهُ سِرٌّ أَوِيلَاتٌ هُوَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَرْدٌ وَفَرْدٌ

بارة از ایشان که آن واحد است و جمع او سراویلات است پس او برین سخن مفرد است و تحقیق

كُنِيَ عَنْ خِيَمِهِ الْخِصْبُ بِأَنَّهُ حَازِمٌ وَقَالَ آخَرُونَ هُوَ جَمْعٌ وَوَاحِدُهُ سِرٌّ وَالْمِثْلُ

کنایت کرد از جمع آوردن او میان ما با یکدیگر هر آینه او استوار گفته است و گفته دیگران آنست جمع و واحد او سرالمان

سُمِّيَ الْإِيلُ وَثُمَّ لَالَ فَهُوَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ جَمْعٌ وَمَعْنَى قَوْلِنَا مَلَانِمْ أَيْ لَا يَصْرِفُ

شماریل و شمال پس او برین قول جمع است و معنی سخن مگر لازم است اینکه ای صرفت نباشد

فَأَمَّا لَا يَصْرِفُ هَذَا الْقَوْلُ فِي الْجَمْعِ وَهُوَ كُلُّ جَمْعٍ ثَالِثُهُ أَلِفٌ بَعْدَهَا حَرْفٌ

و برین نیست که صرفت نشعاین قسم در جمع و آن هر جمع که اسم حرف اولش باشد که پس ازان حرف

مُسْتَدْرَكٌ أَوْ حَرْفَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ أَوْ سَطْحًا سَائِكَةٌ لِنَقْلِهِ وَتَقْرَبُ دُونَ غَيْرِهِ مِنْ

تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میان آن دو ساکن باشد از گران آت و دیگرانه بودن او از سوسه اواز

الْجَمْعُ بِأَنَّ لَا تَطْبِيقَ لَهُ فِي الْأَسْمَاءِ الْأَحَادِيدِ وَقَدْ كُنِيَ فِي هَذِهِ الْأَحْجِيَةِ عَمَّا

جمعا ای تمه هر آینه نیست مانند او را اسمهای واحد و تحقیق کنایت کرده درین چپستان از

لَا يَصْرِفُ بِالْمَلَانِمْ وَأَمَّا الْهَاءُ الَّتِي إِذَا التَّحْقُتْ أَمَا طَبِ الثَّقِيلِ وَأَطْلَقَتْ

ایمیکه صرفت نباشد بلانم ولیکن با یکدیگر چون پیونده دور کند گراسی و براند

الْمُعْتَقِلُ فِي الْهَاءِ الْأَحْقَابِ بِأَجْمَعِ الْمَقْدَمِ ذِكْرُهُ كَقَوْلِكَ صَيَارُؤُهُ وَصَيَا قِيدُهُ

بسته را پس آن ای است لاحق شونده بجمعیکنین شد ذکر او مثل قول تو صیارؤه و صیا قیده

فَيَصْرِفُ هَذَا الْجَمْعُ عِنْدَ التَّخْفِ الْهَاءُ بِهِ لِأَنَّهَا قَدْ أَصَارَتْهُ إِلَى الْمِثَالِ الْأَحَادِيدِ

پس صرفت شود این جمع هنگام پیوستن با بدی هر آینه آن تحقیق کردانید او را بسوسه مانند احاد

تَخَوُّفًا هَيْبَةً وَكَرَاهِيَةً فَيُخَفُّ بِهَذَا السَّبَبِ وَصَوِّفْ لِهَذَا الْعِلَّةِ وَقَدْ كُنِيَ

خش رفا هیت و کراهیت پس بک باشد این سبب و صرفت نشعاین باعث و تحقیق کنایت کرد

و اما الاسم المرتجحين فرجحانيم و جح ملامنم فهو سر اول قال  
ولیکن اسم گزیده سیمانه واحد استوار گفته و جمع که برگردد پس آن سراویل است گفت  
بعضهم هو و واحد جمعهم سر اولات هو على هذا القول فرد و فرد  
بارة از ایشان که آن واحد است و جمع او سراویلات است پس او برین سخن مفرد است و تحقیق  
کنی عن خیمه الخصب بانه حازم قال آخرون هو جمع و واحد سر و المثل  
کنایت کرد از جمع آوردن او میان ما با یکدیگر هر آینه او استوار گفته است و گفته دیگران آنست جمع و واحد او سرالمان  
سما ایل و ثم لال فهو على هذا القول جمع و معنی قولنا ملانم ای لا یصرف  
شماریل و شمال پس او برین قول جمع است و معنی سخن مگر لازم است اینکه ای صرفت نباشد  
فاما لا یصرف هذا القول في الجمع وهو كل جمع ثالثه ألف بعدها حرف  
و برین نیست که صرفت نشعاین قسم در جمع و آن هر جمع که اسم حرف اولش باشد که پس ازان حرف  
مستدرک او حرفان او ثلثة او سطحًا سائکة لنقله و تقرب دون غيره من  
تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میان آن دو ساکن باشد از گران آت و دیگرانه بودن او از سوسه اواز  
الجموع بان لا تطبق له في الاسماء الاحاديد وقد کنی في هذه الاحجية عما  
جمعا ای تمه هر آینه نیست مانند او را اسمهای واحد و تحقیق کنایت کرده درین چپستان از  
لا یصرف بالملانم و اما الهاء التي اذا التحقت اما طب الثقیل و اطلقت  
ایمیکه صرفت نباشد بلانم ولیکن با یکدیگر چون پیونده دور کند گراسی و براند  
المعتقل في الهاء الاحقاب با جمع المقدم ذکره کقولک صیارؤه و صیا قیده  
بسته را پس آن ای است لاحق شونده بجمعیکنین شد ذکر او مثل قول تو صیارؤه و صیا قیده  
فی یصرف هذا الجمع عند التخف الهاء به لانه قد اصارتها الى المثل الاحاديد  
پس صرفت شود این جمع هنگام پیوستن با بدی هر آینه آن تحقیق کردانید او را بسوسه مانند احاد  
تخوفا هيبه و کراهية یخفف بهذا السبب و صويف لهذا العلة و قد کنی  
خش رفا هیت و کراهیت پس بک باشد این سبب و صرفت نشعاین باعث و تحقیق کنایت کرد



خود و اب او حسوسان خوشه  
از تشداید و سلبا سائکة خوشه  
افضل العدم صمد العدم است  
سکه تو در آن ای از تشداید است  
آنقدر در قضی سیه تو صیارؤه  
و صیا قیده صیارت باشد اگر چه برود  
بصرفت صرفت بود و صیارت  
با غرضت یعنی در مثال صرفت  
صرفت یعنی در مثال صرفت  
کنده در کجا صیارت و صیا قیده  
تو صیارت و صیا قیده و صیارت  
صیا قیده و صیارت و صیارت  
فی العلوی و السرج  
\* \* \* \* \*

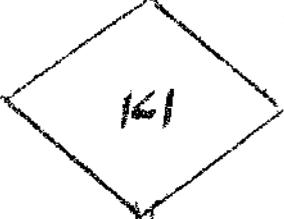
فِي هَذِهِ الْأَجْزِيَةِ عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ بِالْمَعْتَقِلِ كَمَا كُنِيَ فِي سَبْقِيهَا عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ  
 مَرِينِ جِيسَانِ أَوْ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ شَرْحُهَا جِنِّ نَكْرَةَ كِتَابَتِ كَرَدَرٍ هَيْتَا نَيْكَمُ بَيْشِ الْأَرْغَبِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ  
 بِالْمَلَاكِيمِ قَامَا النَّسِيمِ النَّبِيُّ تَعْرَلُ الْعَامِلُ مِنَ غَيْرِ لَنْ تَجَامِلُ فِيهَا إِذَا دَخَلَتْ  
 بِالْفِعْلِ حَازِمٌ وَلَكِنَّ مَنِيَّ كَمَا يَكُونُ حَازِمٌ رَاسِيَةً أَوْ كَمَا كُنِيَ كُنْدِ بَيْسِ أَوْ جِوَانِ مَرِيدِ  
 عَلَى الْفِعْلِ الْمُسْتَقْبِلِ فَصَلَّتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَيْنَ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ دُخُولِهَا  
 بِرَفْعِ الْمُسْتَقْبِلِ وَجَدَائِي كُنْدِ سِيَاءُ أَوْ وَسِيَاءُ نَفْظُ أَنْ كَمَا يَكُونُ بَيْشِ أَوْ كَرْدِ أَمَانِ أَوْ  
 مِنْ أَدْوَاتِ النَّصَبِ فَتَنْفَعُ حَيْثُ كَانَ الْفِعْلُ وَيَنْتَقِلُ أَنْ عَنْ كَوْنِهَا النَّاصِبَةِ  
 أَوْ كَرْدِ أَوْ هَيْتَا نَيْكَمُ بَيْشِ الْأَرْغَبِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ  
 لِلْفِعْلِ إِلَى أَنْ تَصِيرَ الْمُحْفَقَةُ مِنْهَا الْمَقْبِلَةُ وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ لِقَائِي عِلْمٌ أَنْ سَيَكُونُ  
 مَرْفُوعٌ رَأَا أَوْ كَمَا يَكُونُ كَرْدَانِ عَفْقَةٍ أَوْ نَفْظُهُ وَأَنْ ضَلَّ قَوْلُ خَدَائِي بَرْگُتِ دَانِ هَيْتَا نَيْكَمُ بَيْشِ الْأَرْغَبِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ  
 مِنْكُمْ مَرَعِي تَقْدِيرُهُ عِلْمٌ أَنَّهُ سَيَكُونُ قَامَا الْمَنْصُوبُ عَلَى الظَّرْفِ الَّذِي  
 أَوْ كَمَا يَكُونُ تَقْدِيرُهُ أَوْ دَانِ هَيْتَا نَيْكَمُ بَيْشِ الْأَرْغَبِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ لَكِنَّ الْمَنْصُوبُ بِرَفْرَفٍ كَمَا  
 لَا يَنْصَرِفُ سِوَى حَرْفٍ هُوَ عِنْدَ ذَلِكَ الْكَيْفِيَّةِ غَيْرِ مِنَ خَاصَّةٍ قَامَا قَوْلُ الْعَامَّةِ  
 جَرْدُهَا أَوْ كَمَا يَكُونُ حَرْفٍ أَوْ لَفْظٍ عَزِيزٍ جَرْدُهَا أَوْ كَمَا يَكُونُ حَرْفٍ أَوْ لَفْظٍ عَزِيزٍ خَاصَّةً بِهَا لَكِنَّ قَوْلَ مَرْزُوقِ  
 ذَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهَا فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ قَامَا الْمُنْصَافُ الَّذِي أَخْلَسَ مِنْ عَرَبِي الْإِضَافَةِ  
 وَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهَا بِسَبْبِ تَحْقِيقِ أَنْ خَاصَّةً وَلَكِنَّ مَعْنَاهُ فَكَمَا يَكُونُ مَتَابَعًا بِأَضْرَافِهِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ  
 بِعُرْفَةٍ فَتَخْتَلَفُ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَائِدِ وَغَدْوَةٍ هُوَ كَذَلِكَ وَلَكِنْ مِنَ الْأَسْمَاءِ  
 بِيَكِ سَبَبٍ وَجَدَا بِأَضْرَافِهِ لَفْظُ مَسَائِدِ وَغَدْوَةٍ هُوَ كَذَلِكَ وَلَكِنْ مِنَ الْأَسْمَاءِ  
 الْمُلَازِمَةُ لِلْإِضَافَةِ وَكُلُّ مَا يَأْتِي بَعْدَهَا فَجُرُودٌ بِهَا إِلَّا غَدْوَةً  
 لَزَامٌ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً وَهِيَ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً وَهِيَ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً مَتَابَعَةً  
 قَاتِ الْعَرَبِ نَصَبَتْهَا بِلَدِّهَا لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهَا فِيهَا هِيَ الْكَلِمَةُ  
 جَرَاكُ تَحْقِيقِ عَرَبِ نَصَبَتْهَا بِلَدِّهَا لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهَا فِيهَا هِيَ الْكَلِمَةُ

عَنْ تَنْزِيلِ الْعَامِلِ  
 أَوْ كَمَا يَكُونُ حَرْفٍ أَوْ لَفْظٍ عَزِيزٍ خَاصَّةً بِهَا لَكِنَّ قَوْلَ مَرْزُوقِ  
 ذَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهَا فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ قَامَا الْمُنْصَافُ الَّذِي أَخْلَسَ مِنْ عَرَبِي الْإِضَافَةِ  
 وَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهَا بِسَبْبِ تَحْقِيقِ أَنْ خَاصَّةً وَلَكِنَّ مَعْنَاهُ فَكَمَا يَكُونُ مَتَابَعًا بِأَضْرَافِهِ إِذَا سَمِيَ كَمَا يَنْصَرِفُ بِأَضْرَافِهِ  
 بِعُرْفَةٍ فَتَخْتَلَفُ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَائِدِ وَغَدْوَةٍ هُوَ كَذَلِكَ وَلَكِنْ مِنَ الْأَسْمَاءِ  
 بِيَكِ سَبَبٍ وَجَدَا بِأَضْرَافِهِ لَفْظُ مَسَائِدِ وَغَدْوَةٍ هُوَ كَذَلِكَ وَلَكِنْ مِنَ الْأَسْمَاءِ  
 الْمُلَازِمَةُ لِلْإِضَافَةِ وَكُلُّ مَا يَأْتِي بَعْدَهَا فَجُرُودٌ بِهَا إِلَّا غَدْوَةً  
 لَزَامٌ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً وَهِيَ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً وَهِيَ كَمَا يَكُونُ مَتَابَعَةً مَتَابَعَةً  
 قَاتِ الْعَرَبِ نَصَبَتْهَا بِلَدِّهَا لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهَا فِيهَا هِيَ الْكَلِمَةُ  
 جَرَاكُ تَحْقِيقِ عَرَبِ نَصَبَتْهَا بِلَدِّهَا لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهَا فِيهَا هِيَ الْكَلِمَةُ



لا يجمعها جميعاً من حروف الشفة <sup>لأنها</sup> لتناسل معناها <sup>لأن</sup> الواو تقيده  
 چرا که هر دو هم از حرف های لب اند باز سبب همگرا سبب بودن معنی هر دو در اذن تحقیق و او فاعله و بد  
 الجمع والباء تقيده الاصلان والمعنيان متفاريان ثم صارت الواو التي  
 معنی جمع ما و با فاعله و بد معنی چسبید را و هر دو معنی با هم نزدیک اند باز گردید و اوست که  
 هي بدل من الباء او في الكلام و اعلق بالاقسام فلهذا الغزبانها اكثر  
 آن بدل است از با که دره در سلام و او مجتبه تر یا سوگند پس از این سبب چستان گفت با یکدیگر آینه بیشتر است  
 لله تعالى ذكرا انه ان الواو اكثر من الباء و طينا لأن الباء لا تدخل الاعلى  
 حرف های بزرگ را از روی ذکر باز تحقیق و او بیشتر است از با از روی جا چه که تحقیق با در نیاید مگر بر  
 الاسم ولا تعمل غير الجوه والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف والكتابة  
 اسم و عمل کند بجز جرد او هر آید بر اسم و فعل و حرف و سبب بدو یا است  
 بالقسم فانه باضارادب وتنظيم ايضا مع نواصب الفعل واد و است  
 تقسم دیاری بر همان آردون رب و در کفیده می شود نیز با نصب کنند با سه فعل و حرف است  
 العطف قلند او صفة ما يحب الوكر وعظم المكر واما الموطن الذي يلبس  
 عطف پس از جهت صفت کرد او را با کشادگی خانه و بزرگی زبیر و لیکن جا که بود شد  
 فيه الذکر ان بساق النسوان و تبرز فيه نبات الحجال بعامة الرجال فهو  
 در آن مردان بر تمامی زنان و بیرون آید در او خرد و همان قاضی عدس یاد ستار با می مردان و بیرون  
 اول مراتب العدد المضان و ذلك ما بين الثلثة الى العشرة فانه يكون  
 اول از مراتب عدد مضان است و آن میان سه تا ده چرا که تحقیق از باشد  
 مع المتكبر بالها و مع المؤنث يحذفها وذلك كقوله تعالى سبحها علمه و سبح  
 با هر که با و مع مثبت حذف آن و آن مثل نزوده حرفی بزرگ است فرمان را که او را برایشان است  
 ليال و ثمانية ايام حسوما و الهام في تغيير هذا الوطن من خصائص بالانتم  
 شبها و هشت روز با در سپه یکدیگر و با در غیر این جا از خصائص تا نیست است

لأنها جميعاً من حروف الشفة لتناسل معناها لأن الواو تقيده  
 چرا که هر دو هم از حرف های لب اند باز سبب همگرا سبب بودن معنی هر دو در اذن تحقیق و او فاعله و بد  
 الجمع والباء تقيده الاصلان والمعنيان متفاريان ثم صارت الواو التي  
 معنی جمع ما و با فاعله و بد معنی چسبید را و هر دو معنی با هم نزدیک اند باز گردید و اوست که  
 هي بدل من الباء او في الكلام و اعلق بالاقسام فلهذا الغزبانها اكثر  
 آن بدل است از با که دره در سلام و او مجتبه تر یا سوگند پس از این سبب چستان گفت با یکدیگر آینه بیشتر است  
 لله تعالى ذكرا انه ان الواو اكثر من الباء و طينا لأن الباء لا تدخل الاعلى  
 حرف های بزرگ را از روی ذکر باز تحقیق و او بیشتر است از با از روی جا چه که تحقیق با در نیاید مگر بر  
 الاسم ولا تعمل غير الجوه والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف والكتابة  
 اسم و عمل کند بجز جرد او هر آید بر اسم و فعل و حرف و سبب بدو یا است  
 بالقسم فانه باضارادب وتنظيم ايضا مع نواصب الفعل واد و است  
 تقسم دیاری بر همان آردون رب و در کفیده می شود نیز با نصب کنند با سه فعل و حرف است  
 العطف قلند او صفة ما يحب الوكر وعظم المكر واما الموطن الذي يلبس  
 عطف پس از جهت صفت کرد او را با کشادگی خانه و بزرگی زبیر و لیکن جا که بود شد  
 فيه الذکر ان بساق النسوان و تبرز فيه نبات الحجال بعامة الرجال فهو  
 در آن مردان بر تمامی زنان و بیرون آید در او خرد و همان قاضی عدس یاد ستار با می مردان و بیرون  
 اول مراتب العدد المضان و ذلك ما بين الثلثة الى العشرة فانه يكون  
 اول از مراتب عدد مضان است و آن میان سه تا ده چرا که تحقیق از باشد  
 مع المتكبر بالها و مع المؤنث يحذفها وذلك كقوله تعالى سبحها علمه و سبح  
 با هر که با و مع مثبت حذف آن و آن مثل نزوده حرفی بزرگ است فرمان را که او را برایشان است



كقولك قائم وقائمة وعالم وعالمة فقد رايت كيف انعكس في هذا  
 ما ندقول تو قائم وقائمة وعالم وعالمة ليس هر آينه ديدي چگونه وانزگون شد درين  
 الموضع المذكور والمؤنث حتى انقلب كل منهما في ضد فاليه وبزدي بنه  
 جاسه ندره و مؤنثه انكر تنقلب شد هر يك از هر دو در ضد قلب خود و بيرون آمد در جامه  
 صاحبه و اما الموضع الذي يجب فيه حفظ الارب على المضروب والمضارب  
 ما خود و ليكن جاسه که واجب است در ذکر داشتن مراتب بر زده شده و نه ندره  
 فهو حيث يشبهه الفاعل بالمفعول ليتعد بظهور علامة الاعراب فيهما  
 پس آن بجا يک شبيهه خود فاعل يا مفعول سبب دشواری ظهور نشان اعراب در هر دو  
 او في احدهما و ذلك اذ اكانا مقصورين مثل موسى وعيسى او كانا من  
 يا در سبک از هر دو و آن وقت يک باشد دو اسم مقصور مثل موسى و عيسى يا باشد از  
 اسماء الاشارة نحو قوله لبيك و هذه اقيس الالة اللبس فكل منهما  
 اسماء اشارت از هر دو يک و يک و با پس واجب است براي دور کردن التباس ارام دادن هر يك  
 في رتبته ليخرجت الفاعل منهما ما يستفاد منه والمفعول بتاخره و اما  
 از هر دو در رتبه خود تا نشانه خود حاصل ببرد و به پيش آمدن خود و مفعول به پس آمدن خود و ليكن  
 الاسم الذي لا يشهد الا باستغناء كلتيه او الاقتصار منه على  
 اسم که نموده نشود مگر با حافت گرفتن دو کلمه يا کم کردن او بر  
 حرفين فهو كذا وفيها قولان احدهما انها مركبة من منه التي  
 دو حرف است پس آن هما باشد در آن دو قول است يک از هر دو ايک هر آينه او مرکب است از هر دو  
 بمعنى الكف ومن ما والقول الثاني وهو الصحيح ان الاصل فيها  
 بجهت الكف ميت و اذا و قول دوم و آن صحیح است بجهت  
 ما قويت عليهما ما اخرى كما تراء على ان فصلا لفظها ما ما فتقل  
 لفظ است پس افزوده شد بر ما و يک چنانکه افزوده ميشود بران پس گرچه لفظ او ما پس گران شد

ساده  
 الفاعل  
 بجا  
 كذا  
 التباس  
 واجب  
 ظهور  
 و ليكن  
 اعراب  
 فيهما  
 مقصورين  
 التباس  
 ارام  
 دادن  
 هر يك  
 في رتبته  
 ليخرجت  
 الفاعل  
 منهما  
 ما يستفاد  
 منه  
 والمفعول  
 بتاخره  
 و اما  
 الاسم الذي  
 لا يشهد  
 الا  
 باستغناء  
 كلتيه  
 او الاقتصار  
 منه على  
 حرفين  
 فهو كذا  
 وفيها  
 قولان  
 احدهما  
 انها  
 مركبة  
 من منه  
 التي  
 دو حرف  
 است  
 پس آن  
 هما  
 باشد  
 در آن  
 دو قول  
 است  
 يک  
 از هر  
 دو  
 ايک  
 هر آينه  
 او  
 مرکب  
 است  
 از هر  
 دو  
 بمعنى  
 الكف  
 ميت  
 و اذا  
 و قول  
 دوم  
 و آن  
 صحیح  
 است  
 بجهت  
 ما  
 قويت  
 عليهما  
 ما  
 اخرى  
 كما  
 تراء  
 على  
 ان  
 فصلا  
 لفظها  
 ما  
 ما  
 فتقل  
 لفظ  
 است  
 پس  
 افزوده  
 شد  
 بر  
 ما  
 و يک  
 چنانکه  
 افزوده  
 ميشود  
 بران  
 پس  
 گرچه  
 لفظ  
 او  
 ما  
 پس  
 گران  
 شد



عَلَيْهِمْ تَوَالِي كَلِمَتَيْنِ بِلَفْظٍ وَاحِدٍ قَائِدًا لِمَا مِنْ الْأَكْفِ الْأُولَى هَاءٌ فَصَارَتْ  
 بِرَأْسِهَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِيهَا نَسْبٌ وَاحِدٌ بِرَأْسِهَا وَأُورْدَةٌ فِيهَا أَلْفٌ أَوْ نِسْبَةٌ أَوْ نِسْبَةٌ  
 فِيهَا أَوْ هَاءٌ مِنْ أَدْوَاتِ الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ وَمَقَامَاتِهَا لِمَتَابَةِ الْكَلَامِ وَلَا عَقْلٌ  
 لَهَا وَهِيَ الْأَكْلَامُ الشَّرْطُ وَهِيَ أَمَّا دَهْرُكَاهُ لَفْظًا كُنِيَ بِأَنَّ نَسْبَةَ كَلَامٍ وَهِيَ وَنَسْبَةٌ  
 الْمَعْنَى الْأَيُّ أَيُّ كَلِمَتَيْنِ بَعْدَهَا كَقَوْلِكَ فِيهَا تَفَعَّلَ أَفْعَلَ وَيَكُونُ حِينَئِذٍ مُلَاحِظًا  
 مَعْنَى مُرٍّ أَوْ دُونَ ذَلِكَ هِيَ زَانٌ فِي قَوْلِي قَوْمًا تَقْسِلُ الْعَسَلُ وَبِأَنَّ دَرَجَاتٍ فِيهَا لَزِيمٌ كَرِيمٌ  
 لِلْفِعْلِ وَإِنْ ائْتَصَرَتْ مِنْهَا عَلَى حُرُوفَيْنِ وَهِيَ أَمَةٌ الَّتِي بِمَعْنَى الْكُفْهِ فِيهِمْ  
 مَرْفُوعٌ رَادٌّ أَلْفٌ كُنِيَ إِذَا كَانَ بِرَدِّهِ وَانْهِيَ وَرَدُّهُ كَمَا كُنِيَ الْكُفْهِ تَنْصِيدهُ شُودُ  
 الْمَعْنَى وَكَانَتْ مَكْرُمًا مِنْ خَاطِبَتِهِ أَنْ تَكْفُفَ رَوَامًا الْوَصْفُ الَّذِي إِذَا دُرِفَ  
 فِيهِ شَيْءٌ الْأَمَامُ دَهْرُكَاهُ كَمَا كُنِيَ مَرْغُوبًا أَوْ مَرْغُوبًا لَكِنْ مَعْنَى كَرِيمٌ هِيَ أَوْ رَدَّ شُودُ  
 يَا لَيْتُنِي نَقَضَ صَاحِبُهُ فِي الْعِيُونِ وَقَوْمٌ بِاللُّؤِينِ وَخَرَجَ مِنَ الزُّبُونِ وَتَعَزَّنَ  
 بِيَوْمٍ كَمْ شُودُ صَاحِبِ أَنْ صَفَتْ فِي جَهَنَّمَ دَهْرُكَاهُ شُودُ بِأَنَّ نَسْبَةَ طَاهِرٌ شُودُ كَوْلٍ وَنَادَانٌ وَبِأَنَّ نَسْبَةَ آيِدِ  
 لِلْمُؤْنِ فَهُوَ صَيْفٌ إِذَا كُنَّ الْعُقَّةُ الْكُؤُنُ اسْتَحَالَ إِلَى الضِّمِّ فِيهِ وَهُوَ الَّذِي يَتَّبِعُ الضِّمِّ  
 مَرْتَبَةً أَوْ هِيَ أَوْ لَفْظًا تَنْصِيهِ تَحْوِينٌ بِرُؤْسَةٍ كُنِيَ أَوْ الْوَتْنُ بِرُؤْسَةٍ جَانِبِ الْفَيْسِ وَأَنَّ كَسْبَهُ بِرُؤْسَةٍ هِيَ بَشَرٌ  
 وَيَتَنَزَّلُ فِي النَّقْدِ مَثَلُ الرَّبِيفِ الْمَقَامَةُ الْخَامِسَةُ وَالْعِشْرُونَ  
 وَفُرُودٌ آيِدِ فِي سُرَّةِ كَرْدِ بِنَسْبَةٍ كَاسِدٌ وَنَارٌ وَهِيَ هَاءٌ وَجِسْمٌ  
 الْكُرْبِيَّةُ رَحَلَتْ الْحَارِثُ بْنُ هَتَّامٍ قَالَ شَتَوْتُ بِالْكَجِ لِدَيْبِ  
 سَعَةَ كَرْبَجِيهِ سَمِي كُنْتُ حَارِثُ بِسُرَّتَامٍ كُنْتُ حَارِثُ كَرْمٍ وَرَشَا بِشَرِكَةِ جَهْتِ دَائِبِكِ  
 أَقْتَضِيهِ وَأَدَبٌ أَقْتَضِيهِ فَبَلَوْتُ مِنْ شَتَائِبِهَا الْكَالِحُ وَصَرَّهَا السَّخْفُ  
 مَعْنَى أَسْمَ آتْرَاو حَارِكِيهِ وَأَكْرَمَ آتْرَاو هِيَ أَوْ دَوْمٌ أَوْ زَمَانٌ أَنَّ كَسْبَتْ بِرُؤْسَةٍ هِيَ سَمْتِ أَوْ كَسْبَتْ زَمَانٌ  
 مَا عَسَفَنِي جَهْدُ الْبَلَاءِ وَعَكْفُ بِي عَلَى الْإِصْطِلَاقِ فَلَمَّا كُنْتُ أَنْ أَسِيلُ  
 بِبَادِئِهِ وَرَدَّ جِهْتِي شَتَا سَائِدِي مَرَّحَتِي بِاللَّوَاءِ وَتَقِيمُ كَرْمًا بِرُؤْسَةٍ كَرْدِ بِنَسْبَةٍ هِيَ جِهْدُ أَسْمُ

عنه  
 قوله يا ليتني نقض صاحب في العيون وقوم باللؤين وخرج من الزبون وتعزز بيوم كم شؤ صاحب ان صفت في جهنم دهر كاه شؤ بان نسبة طاهر شؤ كؤل و نادان و بانه نسبة آيد للمؤن فهو صيف اذا كنه العقة الكؤن استحال الى الضم في وهو الذي يتبع الضم مرتبة او هي او لفظا تنصيه تحوين برؤسة كني او الوتن برؤسة جانب الفيس وان كسبه برؤسة هيا بشر  
 وي تنزل في النقد مثله الربيف المقامة الخامسة والعشرون وفرد آيد في سره كردن بنسبة كاسد و نار و هاء و جسم  
 الكربية رحلت الحارث بن هتام قال شتوت بالكج ليدبي  
 سعة كرجيه سمى كنت حارث بسرتام كنت حارث كرم و رشا بشركه جت دايبك  
 اقتضيه و ادب اقتضيه فبلوت من شتايبها الكالج و صررها السخف  
 معني اسم آترو حاركيه و اكرم آترو هيا او دؤم او زمان ان كسبت برؤسة هيا سميت او كسبت زمان  
 ما عسفيني جهد البلا و عكفي بي على الاصطلاق فلما كن ان اسيل  
 بادئ و رد جيتي شتاسايدي مرحتي باللاء و تقيم كرما برؤسة كرد بنسبة هيا جهد اسم

عنه  
 قوله يا ليتني نقض صاحب في العيون وقوم باللؤين وخرج من الزبون وتعزز بيوم كم شؤ صاحب ان صفت في جهنم دهر كاه شؤ بان نسبة طاهر شؤ كؤل و نادان و بانه نسبة آيد للمؤن فهو صيف اذا كنه العقة الكؤن استحال الى الضم في وهو الذي يتبع الضم مرتبة او هي او لفظا تنصيه تحوين برؤسة كني او الوتن برؤسة جانب الفيس وان كسبه برؤسة هيا بشر  
 وي تنزل في النقد مثله الربيف المقامة الخامسة والعشرون وفرد آيد في سره كردن بنسبة كاسد و نار و هاء و جسم  
 الكربية رحلت الحارث بن هتام قال شتوت بالكج ليدبي  
 سعة كرجيه سمى كنت حارث بسرتام كنت حارث كرم و رشا بشركه جت دايبك  
 اقتضيه و ادب اقتضيه فبلوت من شتايبها الكالج و صررها السخف  
 معني اسم آترو حاركيه و اكرم آترو هيا او دؤم او زمان ان كسبت برؤسة هيا سميت او كسبت زمان  
 ما عسفيني جهد البلا و عكفي بي على الاصطلاق فلما كن ان اسيل  
 بادئ و رد جيتي شتاسايدي مرحتي باللاء و تقيم كرما برؤسة كرد بنسبة هيا جهد اسم

١٤٣

وورد في نسخة اخرى من نسخة ابن خلدون

وَجَارِي وَلَا مَسْتَوْ قَدْ تَأْتِي الْأَيْمُرُ وَدَعَا فَعَلَيْهَا أَوْ أَمَامَ جَمَاعَةٍ أَحَافِظُ

از قاعد خود و جای از وقتش نشود در امرهای ضروری که منظر چشم بسوی او یا بر پا داشتن نماز جماعت که پیشگی داشته

عَلَيْهَا فَأَضْطَرَّتْ فِي يَوْمٍ كَرِهَ مَوْلَاهُ وَدَجَنَهُ مَلَكُهَا إِلَى أَنْ بُرِّزَتْ مِنْ كِنَانِي

بر من بین چهاره ششم در روزیکه با دوا سخت سرد بود و او تو بر تو بود بسوی المرحومین آمدم از مکان خود

لِلَّهِ عَنِّي فَإِذَا اشْتَجَّ عَنِّي الْجِلْدُ بَأْدَى الْحَرَّةِ قَدْ أَعْلَمَ سِدَّ بَطِيَّةِ

برای کای سخت که نازل شد بر من پس تلامه بیرون رفت است از آنکه هر چه می تحقیق بر سر است و او چادر یک لخت

وَأَسْتَنْبِقُ بِيُوطَةَ قَهْقَالِهِ مَجَّ كَثِيفًا كُحْوَالِي وَهُوَ يَبْتَسِدُ وَلَا يَجَاشِي

و میان دست گرفته بود از جامه گندم و گرد آرد او مردان انبوه سطر که آنها او میخواند و نمی ترسید

نَظْمٌ يَا قَوْمَ لَا يَنْتَبِهُنَّ عَنْ قَفْرِي + أَصْدَقُ مِنْ عَرَبِي أَوْ آتِ النَّفْسُ قَاعًا عَابِرًا يَمِيدَا

ای گروه من یا کجا که شمار از نفرین راست تر از هر یکی من به کام سزا بر قیاس کنید و بجز که هر چند

مِنْ خُزْيٍ بِبَاطِنِ حَالِي وَخُزْيٍ آخِرِي + وَحَاذِرُ دَوَانِقِ لَابِ سِلِّ الدَّهْرِ قَاتِلِي كُنْتُ

از گزند من پس پوشیده حال مرا و پنهان کار مرا و بجز سید از بر گشت علی آشتی زمانه هر گاه هر آنچه من بودم

نَبِيَّةُ الْفَلَكِ أَدْوَى إِلَى وَقْدِ حَلِّ يَفْرِي + تَفِيدُ صُفْرِي وَتُنِيدُ سُمْرِي

بزرگ من چون میگردم بسوی مال بسیار و ملامت قری بوی بهره میرسد و دنیا را با من و دلاک میگردم نیز با من

وَتَشْتَلِي كَوْمِي غَدَاةَ آخِرِي + فَحَرِّ الدَّهْرِ سَيُوفُ الْغَدْرِ وَشَنْ عَانَاتِ

و شکایت میگردم تا قومی غمزد و بان من با ملامت که همان قیوم من است و در آنکه دشمنیهای بی وفائی او بخیرت بر من تا را جماعت

الْوَرَايَا الْغَنِيَّةُ وَكَمْ يَنْزِلُ لِي سَحَابٌ وَيَأْتِي + سَحَابِي عَفَّتْ دَائِي وَغَاضُ

صفت است سحت و همیشه بود که آنچه میگردم مرا می آید و سحابی که میاید بر من غامض من و خشک شد

دَائِي + وَبَاكَ يَسْعُرِي فِي انْوَارِي وَشِعْرِي + وَصِيرَتُ انْفِصَاقَةٍ وَعَسِيرِي

شیر من و کاسد گردی با بازار من در حق و شعر من و دشمنی که از او در دین من و سنگ

عَارِي الْمَطَا حُرَّ دَمِي قَسِيرِي + كَأَنَّ فِي الْمَغْرَلِ فِي التَّعْرِي لِأَدْفِئِي

بر همه بست و بر همه از جامه خود گوید از من دو کس به ستم در بر ستم نیست گرم کند و مرا

Handwritten marginal notes in the top right corner, including phrases like 'و جاری و لا مستو' and 'قد تأتي الأيمر'.

Large handwritten marginal notes on the right side of the page, containing extensive commentary and additional verses.

16

بِالنَّصْرِ وَالصَّبْرِ وَغَيْرِ النَّصْرِ قَاصِطِلَاجُ الْجَمْرِ فَهَلْ خَصِمَ ذُو دَايِعٍ غَيْرُهُ  
دو روز صبر و دو روز نصیر بر ذرا قاصب شستن و گرم کردن آنگر پس آید است بسیار گذشته خنده و خنده در آن

يَسْتُرُنِي بِمِطْرٍ أَوْ طَيْرٍ أَوْ طَلَابٍ وَجَهَ اللَّهِ لَا سِكْرِي ثُمَّ قَالَ يَا أَرْبَابَ  
پوشانند مرا با باران یا پرنده یا ماهی یا ماهی که بر سر خداست و نشود ای خداوند برای سپاس من باز گفت ای خداوند آن

النَّارِ وَالنَّارِ قَالِينَ فِي الْقَرَامِ مَنْ أَوْفَى خَيْرًا فَلْيَفُوقْ مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يُرْفِقَ  
تو اگر می خراشدگان در زمینها کسی که داده خدا از خیر پس این که فرج کند و کسی که می تواند که سودی رساند

فَلْيُرْفِقْ فَإِنَّ الدُّنْيَا غَدُورٌ وَاللَّهُ عَزُورٌ وَالْمَكْنَةُ نُورَةٌ طَيِّبَةٌ وَالْفُرْصَةُ  
پس این که فایده رساند چرا که تحقیق دنیا بسیار بود و استوار است و توانائی درین خیال نوابست در یافت

مُرْنَةٌ صَيِّفٌ فَإِنَّ اللَّهَ لَطَّاءٌ مَا تَلَقَّيْتُ الشِّتَاءَ بِكَافَرَةٍ وَأَعَدَّتْ الْأُحْبَ  
اگر گاست و تحقیق من بخدا بر آید و برگه است که پیش آید هر ماه با اسباب آن دو یا گرم سازد را

لَهُ قَبْلَ مَوَافَاتِهِ فَهَا أَنَا الْيَوْمَ يَا سَادِي شَاعِدِي وَسَادِي وَجِلْدِي  
برای او پیش از آمدن او و آگاه باشیدن امروز ای ستران من باز می من باش من است و پوست من

بِرَحْمَتِي وَحَفَّتِي جَنَّتِي قَلْبِي بِالْعَاقِلِ بِحَالِي وَوَلِيًّا دِرْصَوْتِ النَّيَالِي  
با رحمت من و کف دست من کاس من باید که برود و شکر بحال من و باید که پیشی گیرد گوش روز تا نجس با را

فَإِنَّ لِلسَّعِيدِ مِنَ الْعَظْمِ سَوَاءٌ فَاسْتَعِدَّ لِمَسْرَمٍ قَبِيلٌ لَهُ قَدْ جَلَوَتْ عَلَيْنَا  
چرا که تحقیق نیک کسی که بد گرفت از غیر خود آنگاه در برای سفر خود

أَذْيَاكَ فَاجْلُ عَلَيْنَا نَسِيكَ نَقَالَ نَبِيًّا بِفَتْحٍ عِظَمٍ خَيْرًا إِنَّمَا الْفَتْحُ بِالْفَتْحِ  
علم خود را پیش ظاهر کن بر ما بسب خود را پس سخت بلای با دروازند را با ستوان پس هر آنست که نازش و یا بهر کاری

وَالْأَدَبُ الْمُنْتَقَى ثُمَّ أُنشِدَ الْعَلَمُ لِمَا لَنَا مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْأَبْنُ يُومِدُهُ عَلَى  
و در سخن رو کرده باز خواند این اشعار

مَا تَجَلَّى يَوْمَهُ لِأَبْنِ أَمْسِهِ ذُو مَا عَمَّرَ بِالْعَظْمِ الرَّسِيدِ وَأَمَّا إِهْ فَخَادُ  
آنچه رخساره باشد روز او و بهر روز خود و نیست ما از آن با ستوان نوسیده و حریف نیست که نازش

و در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر  
در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر  
در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر

۱۰۵  
در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر  
در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر  
در این مقام  
که باقی است از  
سوره الفجر



ترأها ثم استند نظم لله من البسني فروة فصحت من الرعدة في جسمها  
مردی راست خوبی کی که پوشا نیدر او استین و که گوید از زره برای من بهر پوشا نیدر آن

دافياً فصحى و في شرا ليس والمجته سيكتني اليوم ثناني وني عند  
بها لیکه کله از زره بود جان مرا کله نشسته با از زره ای آوسیان در بیان و زود خواهد پوشید امر و زشتایش مراد در زره خدا

سيكتني سندس المجته قال فلما فتن قلوب الجماعة يا فتنانه في البراعة  
گفت را دی هر چه آن فریفت و دلهای کوه را که با تو گون کلام آوردش در باجنت

القوا عليه من الفراء المغشاة فأجاب المؤمنة ما أده ثقله ولم  
از او نشسته بود از پوستهای پوشا نیده شده و بهر سبب ای نگارین آراسته چیزیکه اگر بنا کرد ادرا اگر ای اده

يكد يقله فانطلق مستبشرا بالفرح ومستيقيا لكرح وتبعته  
نزدیک نمود که بردارد آراستین فت بجا لیکه شادمان بود کشتایش و باران جوینده بود شکر کج و پس رفتم ادرا

الى حيث ارتفعت النقية وكدت السماء نقية فقلت له لشد ما قوساك  
تا جاییکه دور شد زرس و ظاهر شد آسمان پاک از ابر پس گفتم مراد او اینها سخت است که سرد کرد ترا

البرد فلا تعرف من بعد فقال ويك ليس من العدل سرعة العدل  
بهر ما پس برهنه شو بعد ازین پس گفت محبت نیست از انصاف زودای در ملامت کردن

فلا تجل بلوم هو ظن ولا تنف ما ليس لك به عليه فوالذي تويا الشيب  
پس نشانی کن ملامت که آن ستمست و هر دی کن چیز را که نیست مرزا بان دانش پس تم بجز اینکه از زنجیر بریزد

طيب ثوبه طيبه لو لم اتعرا لرحمت بالحبيبة و صفر العيبة ثم نزع  
پاک کرد خاک درین راه اگر برهنه نمیشد هر آنچه میرفت بنویس می و نهالی بودن جا سردان پستریل کرد

الى الفراء ونبقع بالاكفهد وقال اما تعلم ان شنتي الان يقال من  
سوسه که خنق و برقع پوشید از ترش روی و گفت آیا نمیدانم که تبخیر عادت من رفیق از

صيد الى صيد فالا انطاف من عمرو الى ذئب و اذا اوقعت عفتني عفتني  
شکارای بسوی شکار است و اگر آید از زره بسوی زهر است و احتیاط میکنم از دشمنان با زدا شنی مرا و تا فریادی که روی مرا

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1270 and 1271, and various commentary on the main text.

وَأَفْتِي أَضْعَافَ مَا أُفْتِي نَبِيَّكَ عَفِيًّا فَكَرَّمَ اللَّهُ مِنْ لَعُونِكَ وَأَسْدُدْ دُونَِي

خود کوئی از من دو چند چیزی کہ دادی مرا پس بگذار مرا بگذار در ترا خداوندی فاعلی از کلام بیوہ تو و ہند کن نزد من

يَا بَجَلٍّ كَوَّلَهُوَكُ فَمَجِدْنَهُ جَبْدًا التَّلْعَابَةَ وَجَمَعْتُ بِهَا لِلدَّ عَابَةَ

در واژہ سخن سخن خود و بازی خود پس کشیدم اورا همچو کشیدن بسیار بازی کندہ و تنگ کردم اورا بر ای سخن کے

وَقُلْتُ لَهُ وَاللَّهِ لَوْ كَرِهْتُ لَأُؤَاكَ بِمَوَاعِظِ عَلِيٍّ عَوَارِكًا لِمَا وَصَلْتُ

و گفتم مرا اورا ایچدا اگر سننے پر نشانیدم ترا پرستین و سننے پر نشانیدم بر عیب تو ہر آئینہ نما رسیدی

إِلَى صِيْلِهِ وَلَا انْفَلَبْتُ أَكْسَى مِنْ بَصَلَةِ فَجَائِزِي

بسوی بخشش و بازی سننے گشتی پرستہ تر از بازی ہر باداش وہ بین

عَنْ أَحْسَانِي إِلَيْكَ وَسَتْرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بِأَنْ لَسْتُمْ

از کوئی من بسوی خودت و پوشش نیدن من مراد از پوشین و بر تو از عیب باینکہ جو نزدی کنی

لِي بِرَدِّ الْفِرْوَةِ أَوْ تُعْمِرَنِي كَأَفَاتِ الشُّوَّةِ فَظَرَّنِي نَظْرَةَ الْمُتَعَجِّبِ

برای من باز دادن پرستین یا شناسا کنی مرا بجا فاعلی شناسا پس دید بسوی من همچو دیدن شکفت دارندہ

وَأَنَّهُ كَرَامَةٌ مِمَّا رَأَيْتُكَ قَالُوا لِمَا رَدَّ الْفِرْوَةَ وَأَبْعَدَ مِنْ

و سرخ شد از خشم بر من همچو سرخ شد و دشمنانک پس گفت لیکن باز دادن پرستین پس دور ترست از

نَحْرِ أَمْسِ اللَّذَابِيْدِ الْمَيْتِ الْغَائِبِ وَأَمَّا كَأَفَاتِ الشُّوَّةِ فَسَبْحَانَ

برگشتن روز گذشتہ و مردہ رفتہ و لیکن کافاعلی سرا پس پاک است

مَنْ طَبِعَ عَلَيَّ ذَهَبًا وَأَوْهَى دَعَاءَ حَرْدِكَ حَتَّى أُنْسِيْتَا

خدا تیکہ پر نشانید بر ذہن تو دست کرد آوند حفا ترا تا آنکہ فراموش کردہ شدے

مَا أُنْسَدَتْكَ بِالذُّسْكِرَةِ لِابْنِ سَكْرَةَ نَظْمُ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِينِي

چیز کہ خاندن تو در بلدہ و سکرہ از ابن سکرہ آسرا و نزد من

مِنْ حَوَائِجِهِ بِسَبْعٍ إِذَا الْقَطْرُ عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسًا بِوَكْنٍ

از حاجتہائے او ہفت چیزست و قنیکہ باران از حاجتہائے ما بند کند منزل

Handwritten marginalia in Urdu script, including commentary and additional text. The page number 168 is visible in the center.

وكَيْسٍ وَكَانَتْ فَكَاسٌ طَلَابُ يَعِدُ الْكَبَابَ وَكَسْنُ نَاعِمٍ وَكَيْسٌ ثُمَّ قَالَ

وكيسه وجای افروختی آتش و کاس شراب، بین کباب و زنج نرم و لباس باز گفت

لجَوَابٍ لِيَتَّبِعُنِي خَيْرٌ مِنْ حِلْيَابٍ يَدِي فِي فَاكَيْفٍ بِمَا وَعَيْتُ وَاللَّفْ مِنْ حَيْثُ آتَيْتُهُ

بر آینه یا سنج که شادمانی است از جای که کم کند پس من کن پیروز کی یاد گر نمی و باز که از جای که من

فَخَادَقْتَهُ وَقَدْ ذَهَبَتْ فُرُوقِي لِشِقْوَتِي وَحَصَلْتُ عَلَى الرِّعْدَةِ طُولِ

پس در اندام از او کما الیک رفتی پستی من از بر نمی من و باقی ماندم و (زودن در تمام

سَتَوْنِي الْمَقَامَةَ السَّادِسَةَ وَالْعِشْرُونَ وَتَرْوِي بِالْقَطْرِ

زستان خود محاکم بیت هشتم و شصت داده هم باز نظر ردایت کرد

الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ قَالَ حَمَلْتُ سُوقَ الْأَهْوَالِ لَا يَسْأَلُ لِأَهْوَالِ فَلَيْتُهُ

حارث بن هاشم گفت فرواهدم در بازار از جای که بیدر شیده بودم لباس درو میخو را پس در رنگ کردم در آن زمان

فِيهَا صِدْقَةٌ أَكْبَدُ شِدَّةً وَأَذْجِي أَيَّامًا مُسَوِّدَةً إِلَى أَنْ لَافِيَتْ تَمَادِي الْمَقَامِ مِنْ

ببین حال که یکسیرم خنجر و گزیدیم در زای سیاه تا آنکه دریم در زای اقامت را از شراب است

عَوَادِي الْأَنْتِقَامِ قَوْمَقَهَا بَعَيْنِ الْفَالِي وَقَادَقْتُهُمَا فَارَقَةُ الظُّلِّ الْبَابِي فَطَعَنْتُهُ

که خواستن پس نگریتم او را به چشم دشمن و در میجهر آمدن از آن گوی خانی خانه گشته پس گوچیدم

عَنْ وَشَلُّهَا كَمَيْسٍ إِذْ لَا يَكْفِي لِي الْمِيَاةُ الْغَيْرُ أَهْتِي إِذْ أَسِرْتُ مِنْهَا حَلْمَتَيْنِ

از آب آنکه او کما الیک بلند بود حمار من زودی کننده بود میری آنهای بسیار تا آنکه چون میرکردم از آن دو منزل

وَبَعَدْتُ سُورَى لَيْلَتَيْنِ نَزَعْتُ لِخَيْمَةٍ مَضْرُوبَةٍ وَمَا تُسَبِّوَةٌ فَقُلْتُ

و دور شدم بمقدار رفتن در دو شب ظاهر شد برای من خیمه بر پا کرده شد و آتش از دهنه پس گفتم

أَتَيْهَا لَعَلِّي أَنْقَعُ صَدَى أَحَايِدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى فَلَمَّا أُنْهَيْتُ

که یایم نزدیک بود شاید که من سیراب کنم شنگ را یا یایم بر آتش رها پس چون رسیدم

إِلَى ظِلِّ الْخَيْمَةِ كَانَتْ عَلَيْهِ رُوقَةٌ وَنَارَةٌ مَهْرُوقَةٌ وَشَيْخَا عَلَيَيْنِي سَمِيكَةً

ت نزدیک خیمه دیدم که در آن نورش و نور تناسل بود و دست او شده در میری سوخا سیکه

عده از هر دو در آن وقت  
نم و اسکنان از یک بگوه  
بر او از غار اصفهان است  
۱۱ عدلی ۱۱ مظهر و  
شاه گاهیت از شنگ  
۱۲ عدلی ۱۲ عدلی الله  
۱۳ عدلی ۱۳ عدلی الله  
۱۴ عدلی ۱۴ عدلی الله  
۱۵ عدلی ۱۵ عدلی الله  
۱۶ عدلی ۱۶ عدلی الله  
۱۷ عدلی ۱۷ عدلی الله  
۱۸ عدلی ۱۸ عدلی الله  
۱۹ عدلی ۱۹ عدلی الله  
۲۰ عدلی ۲۰ عدلی الله  
۲۱ عدلی ۲۱ عدلی الله  
۲۲ عدلی ۲۲ عدلی الله  
۲۳ عدلی ۲۳ عدلی الله  
۲۴ عدلی ۲۴ عدلی الله  
۲۵ عدلی ۲۵ عدلی الله  
۲۶ عدلی ۲۶ عدلی الله  
۲۷ عدلی ۲۷ عدلی الله  
۲۸ عدلی ۲۸ عدلی الله  
۲۹ عدلی ۲۹ عدلی الله  
۳۰ عدلی ۳۰ عدلی الله  
۳۱ عدلی ۳۱ عدلی الله  
۳۲ عدلی ۳۲ عدلی الله  
۳۳ عدلی ۳۳ عدلی الله  
۳۴ عدلی ۳۴ عدلی الله  
۳۵ عدلی ۳۵ عدلی الله  
۳۶ عدلی ۳۶ عدلی الله  
۳۷ عدلی ۳۷ عدلی الله  
۳۸ عدلی ۳۸ عدلی الله  
۳۹ عدلی ۳۹ عدلی الله  
۴۰ عدلی ۴۰ عدلی الله  
۴۱ عدلی ۴۱ عدلی الله  
۴۲ عدلی ۴۲ عدلی الله  
۴۳ عدلی ۴۳ عدلی الله  
۴۴ عدلی ۴۴ عدلی الله  
۴۵ عدلی ۴۵ عدلی الله  
۴۶ عدلی ۴۶ عدلی الله  
۴۷ عدلی ۴۷ عدلی الله  
۴۸ عدلی ۴۸ عدلی الله  
۴۹ عدلی ۴۹ عدلی الله  
۵۰ عدلی ۵۰ عدلی الله  
۵۱ عدلی ۵۱ عدلی الله  
۵۲ عدلی ۵۲ عدلی الله  
۵۳ عدلی ۵۳ عدلی الله  
۵۴ عدلی ۵۴ عدلی الله  
۵۵ عدلی ۵۵ عدلی الله  
۵۶ عدلی ۵۶ عدلی الله  
۵۷ عدلی ۵۷ عدلی الله  
۵۸ عدلی ۵۸ عدلی الله  
۵۹ عدلی ۵۹ عدلی الله  
۶۰ عدلی ۶۰ عدلی الله  
۶۱ عدلی ۶۱ عدلی الله  
۶۲ عدلی ۶۲ عدلی الله  
۶۳ عدلی ۶۳ عدلی الله  
۶۴ عدلی ۶۴ عدلی الله  
۶۵ عدلی ۶۵ عدلی الله  
۶۶ عدلی ۶۶ عدلی الله  
۶۷ عدلی ۶۷ عدلی الله  
۶۸ عدلی ۶۸ عدلی الله  
۶۹ عدلی ۶۹ عدلی الله  
۷۰ عدلی ۷۰ عدلی الله  
۷۱ عدلی ۷۱ عدلی الله  
۷۲ عدلی ۷۲ عدلی الله  
۷۳ عدلی ۷۳ عدلی الله  
۷۴ عدلی ۷۴ عدلی الله  
۷۵ عدلی ۷۵ عدلی الله  
۷۶ عدلی ۷۶ عدلی الله  
۷۷ عدلی ۷۷ عدلی الله  
۷۸ عدلی ۷۸ عدلی الله  
۷۹ عدلی ۷۹ عدلی الله  
۸۰ عدلی ۸۰ عدلی الله  
۸۱ عدلی ۸۱ عدلی الله  
۸۲ عدلی ۸۲ عدلی الله  
۸۳ عدلی ۸۳ عدلی الله  
۸۴ عدلی ۸۴ عدلی الله  
۸۵ عدلی ۸۵ عدلی الله  
۸۶ عدلی ۸۶ عدلی الله  
۸۷ عدلی ۸۷ عدلی الله  
۸۸ عدلی ۸۸ عدلی الله  
۸۹ عدلی ۸۹ عدلی الله  
۹۰ عدلی ۹۰ عدلی الله  
۹۱ عدلی ۹۱ عدلی الله  
۹۲ عدلی ۹۲ عدلی الله  
۹۳ عدلی ۹۳ عدلی الله  
۹۴ عدلی ۹۴ عدلی الله  
۹۵ عدلی ۹۵ عدلی الله  
۹۶ عدلی ۹۶ عدلی الله  
۹۷ عدلی ۹۷ عدلی الله  
۹۸ عدلی ۹۸ عدلی الله  
۹۹ عدلی ۹۹ عدلی الله  
۱۰۰ عدلی ۱۰۰ عدلی الله

عده از هر دو در آن وقت  
نم و اسکنان از یک بگوه  
بر او از غار اصفهان است  
۱۱ عدلی ۱۱ مظهر و  
شاه گاهیت از شنگ  
۱۲ عدلی ۱۲ عدلی الله  
۱۳ عدلی ۱۳ عدلی الله  
۱۴ عدلی ۱۴ عدلی الله  
۱۵ عدلی ۱۵ عدلی الله  
۱۶ عدلی ۱۶ عدلی الله  
۱۷ عدلی ۱۷ عدلی الله  
۱۸ عدلی ۱۸ عدلی الله  
۱۹ عدلی ۱۹ عدلی الله  
۲۰ عدلی ۲۰ عدلی الله  
۲۱ عدلی ۲۱ عدلی الله  
۲۲ عدلی ۲۲ عدلی الله  
۲۳ عدلی ۲۳ عدلی الله  
۲۴ عدلی ۲۴ عدلی الله  
۲۵ عدلی ۲۵ عدلی الله  
۲۶ عدلی ۲۶ عدلی الله  
۲۷ عدلی ۲۷ عدلی الله  
۲۸ عدلی ۲۸ عدلی الله  
۲۹ عدلی ۲۹ عدلی الله  
۳۰ عدلی ۳۰ عدلی الله  
۳۱ عدلی ۳۱ عدلی الله  
۳۲ عدلی ۳۲ عدلی الله  
۳۳ عدلی ۳۳ عدلی الله  
۳۴ عدلی ۳۴ عدلی الله  
۳۵ عدلی ۳۵ عدلی الله  
۳۶ عدلی ۳۶ عدلی الله  
۳۷ عدلی ۳۷ عدلی الله  
۳۸ عدلی ۳۸ عدلی الله  
۳۹ عدلی ۳۹ عدلی الله  
۴۰ عدلی ۴۰ عدلی الله  
۴۱ عدلی ۴۱ عدلی الله  
۴۲ عدلی ۴۲ عدلی الله  
۴۳ عدلی ۴۳ عدلی الله  
۴۴ عدلی ۴۴ عدلی الله  
۴۵ عدلی ۴۵ عدلی الله  
۴۶ عدلی ۴۶ عدلی الله  
۴۷ عدلی ۴۷ عدلی الله  
۴۸ عدلی ۴۸ عدلی الله  
۴۹ عدلی ۴۹ عدلی الله  
۵۰ عدلی ۵۰ عدلی الله  
۵۱ عدلی ۵۱ عدلی الله  
۵۲ عدلی ۵۲ عدلی الله  
۵۳ عدلی ۵۳ عدلی الله  
۵۴ عدلی ۵۴ عدلی الله  
۵۵ عدلی ۵۵ عدلی الله  
۵۶ عدلی ۵۶ عدلی الله  
۵۷ عدلی ۵۷ عدلی الله  
۵۸ عدلی ۵۸ عدلی الله  
۵۹ عدلی ۵۹ عدلی الله  
۶۰ عدلی ۶۰ عدلی الله  
۶۱ عدلی ۶۱ عدلی الله  
۶۲ عدلی ۶۲ عدلی الله  
۶۳ عدلی ۶۳ عدلی الله  
۶۴ عدلی ۶۴ عدلی الله  
۶۵ عدلی ۶۵ عدلی الله  
۶۶ عدلی ۶۶ عدلی الله  
۶۷ عدلی ۶۷ عدلی الله  
۶۸ عدلی ۶۸ عدلی الله  
۶۹ عدلی ۶۹ عدلی الله  
۷۰ عدلی ۷۰ عدلی الله  
۷۱ عدلی ۷۱ عدلی الله  
۷۲ عدلی ۷۲ عدلی الله  
۷۳ عدلی ۷۳ عدلی الله  
۷۴ عدلی ۷۴ عدلی الله  
۷۵ عدلی ۷۵ عدلی الله  
۷۶ عدلی ۷۶ عدلی الله  
۷۷ عدلی ۷۷ عدلی الله  
۷۸ عدلی ۷۸ عدلی الله  
۷۹ عدلی ۷۹ عدلی الله  
۸۰ عدلی ۸۰ عدلی الله  
۸۱ عدلی ۸۱ عدلی الله  
۸۲ عدلی ۸۲ عدلی الله  
۸۳ عدلی ۸۳ عدلی الله  
۸۴ عدلی ۸۴ عدلی الله  
۸۵ عدلی ۸۵ عدلی الله  
۸۶ عدلی ۸۶ عدلی الله  
۸۷ عدلی ۸۷ عدلی الله  
۸۸ عدلی ۸۸ عدلی الله  
۸۹ عدلی ۸۹ عدلی الله  
۹۰ عدلی ۹۰ عدلی الله  
۹۱ عدلی ۹۱ عدلی الله  
۹۲ عدلی ۹۲ عدلی الله  
۹۳ عدلی ۹۳ عدلی الله  
۹۴ عدلی ۹۴ عدلی الله  
۹۵ عدلی ۹۵ عدلی الله  
۹۶ عدلی ۹۶ عدلی الله  
۹۷ عدلی ۹۷ عدلی الله  
۹۸ عدلی ۹۸ عدلی الله  
۹۹ عدلی ۹۹ عدلی الله  
۱۰۰ عدلی ۱۰۰ عدلی الله

وَلَدَيْهِ فَالْهَى جَبِيهٌ مَجِيئَةٌ لَمْ تَحْمِلْنِي ضَمِيكَ إِلَى وَأَحْسَنَ الرَّجُلِ

نزدیک او بود که تاز بود بی سلام گفتم هر که ما زد و دشمن او پس خندید و میگوید و میگوید گفت جواب سلام را بر من

وَقَالَ الْأَجْلِسُ إِلَى مَنْ تَرَوْقُ فَالْهَى وَكَشَوْقُ مَفَاكِنَهُ فَمَجَلَسْتُ لِعَتْنَا

وگفت ای ای نشینی بسوی کسی که خوشی آید و در شوقی آرد آمیزش او پس نشستم برای غنیمت گرفتن

مُحَاضِرَةٌ لِأَلْتَقَامِ مَا بَحْضَرْتَهُ فَمِنْ سَفَرٍ عَنْ آدَابِهِ وَكَشَرٍ عَنِ آيَاتِهِ عَرَفْتُ

بگشودم او را برای خوردن چیزی که نزد او بود پس هر گاه در وضو کرد از علوم خود و ظاهر کرد از ادبها و ظاهر کرد از ادبها

اللَّهُ أَبْوَدَيْكَ بِحَسَنِ مَلِيَّةٍ وَتَمِيحٍ قَلْبِي لَفَتَّارٍ فَأَجِيبْنِي وَحَفَّتْ بِي فَرِحَتَانِ

که هر آنه او با نیت با عینک کنهای خود در شوقی آرد و در زبان خود پس هر که نشستم آن زمان کرد گفت من دو خوشی

سَاعَتَيْكَ وَلَمْ أَحْدِثْ بِهَا أَنَا أَصْفَى فَرَحًا وَأَفْنَى مَرَجًا أَيَا سَفَارَةٍ مِنْ دُجْبَةٍ

آن وقت و خبر با خرم که گرام از هر دو صفت هم از روی شادمانی و ظاهر از روی شادمانی آید و در شوقی آرد او از تازیکه

السَّفَارَةِ أَمْ يَخْضِبُ رَجَالٌ بَعْدَ إِحْمَالِهِ وَتَأَقَّتْ نَفْسِي إِلَى أَنْ أَقْضَى

سفرهای او یا بسبب دست در خدای او پس از فراد و آرزو کرد جان من بسوی او ای که بکنم

خَتْمٌ سِرٌّ وَأَاطِنٌ دَاعِيَةٌ لِسِرِّهِ فَقُلْتُ لَهُ مِنْ بَيْنِ آيَاتِكَ وَإِلَى

هر روز او را در ایام بسبب تو انگری او را پس گفتم مراد او از آیات باز گفتن تو و بسوی

إِبْنِ النَّسِيَابِكِ وَمَا امْتَلَأَتْ عِيَابُكَ فَقَالَ مَا الْمَقْدَمُ مِنْ طَوْسٍ وَمَا

گرام طرفت دست رخصت تو و گرام چست به ندجا ما مانهای تو پس گفت ای بنی آدم اینها شهر طوس است و لیکن

الْمَقْصِدُ قَالَ السُّوسُ فَمَا الْحَدَّةُ الَّتِي أَصَبَتْهَا مِنْ رِسَالَةٍ اقْتَضَيْتُهَا

آهنگ سخن پس بسوی شهر طوس است و لیکن تو انگری که رسیدیم آنرا پس از رساله ایست که افتادم آنرا

فَسَأَلْتِكَ بِفَرَشِي دَخَلْتَهُ وَبَسْرٍ عَلَى رِسَالَتِكَ فَقَالَ دُونَ هَذَا مِنْ حَرْبٍ

پس پرسیدم او را ای که کند بر من باطن کار خود را و بخا ندر من رساله خود را پس گفت نزدیک مراد تو جنگ

السُّوسِ أَوْ فَضَحْنِي إِلَى السُّوسِ فَصَاحِبَتُهُ إِلَيْهَا قَهْرًا وَعَافَتُ بِهَا

بسوی من گفت که همراه من شوی تا شهر سوس همه همراه او ختم با ضیاع شهر از بی اختیاری و عذرت و بسوی شکی گرام بان شهر طوس

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large number '180' in a diamond shape. The notes contain commentary and additional text related to the main text.

عَلَيْجَمَاعَتِهِمْ وَهُوَ يُعَلِّفُ كَأَسَابِ التَّعْلِيلِ وَيَجْرِي فِي أَعْيُنِ التَّامِيلِ حَتَّى إِذَا

ترجمه این بیت که اهدای نوشتنید مرا کاسهای ظاهر کردن علت و غرض و میکشید مرا منهای امید واد کردن تا اگر چون

خَرَجَ صَبْرِي وَعَمِلَ صَبْرِي قُلْتُ لَهُ إِنَّهُ كَرِيمٌ لَكَ عِلَّةٌ وَلَا لِي

تنگ شک صبوری من و مقلوب شکر شکب من گفتم مراد اهرآینه نشان اینست که باقی نازم تر باشد و نه برای من در امانت

فِي الْمَقَامِ تَعَلَّفَنِي غَلَا ذَجْرُ أَبِي الْبَيْنِ فَأَحْرَقَ عِنْدَكَ بَعْجِي حَتَّى قَفَا

باز بگو در فردا حال بگیرم از ازار غم فراق و کوچ میکنم از تو باد و موزه بخسین پس گفت

حَاشَ لِلَّهِ إِنْ أَخْلَفَكَ أَوْ أَخَالَفَكَ وَمَا أَرْجَاتُ أَنْ أَحْدَثَكَ إِلَّا لِأَنَّكَ

یا ایست خدا از یک طرفت و عهد کنم ترا یا مخالفی گفت کم تر آوردنگ نگه من اینک سخن گویم ترا مگر برای اینکه نشانم ترا بداند

وَإِذْ أَكُنْتُ قَلِيلًا اسْتَرَيْتَ بَعْدَنِي فَأَعْدَيْتُكَ سُوءَ الظَّنِّ بِمَا عَدَيْتَنِي فَمَا أَصْح

ز چون شدی که بر آینه شک کردی در عهد من و در غم من ترا به گمانی باد در شک از من پس بشنو

بِقِصَصِ سِيَرَتِي الْمَمْدُودَةِ وَأَخْبِرْنِي بِالْفَرْجِ بَعْدَ الشَّدِيدِ فَقُلْتُ

بمردوشن من که در ازست و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم و ما

هَاتِ يَا أَخَا التَّرَهَاتِ فَمَا أَطْوَلَ طِيلَكَ فَأَهْوَلَ حَيْكَ فَقَالَ أَعْلَمَاتُ اللَّهُمَّ

بیاری ای خداوند در غمها پس چه در ازست من تو چه ترس ناک است کمرای تو پس گفت بدان بدر شیکه روزگار

الْعَبُوسُ الْقَائِي إِلَى الْهُوسِ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ فَقِيرٌ وَقَيْرٌ لَا فَيْتِلِي وَلَا

ترسش رواندخت ترا جانب هوس و من دران روز محتاج و گرانجام ز رخسار او خرم برای من بود و نه

تَقِيرٌ فَالْجَانِي صَفْرُ الْبَيْدِينَ إِلَى التَّنْقُوعِ بِالَّذِينَ قَادَتُ لِسُوءِ الْإِنْفَاقِ

چابک و نه خرابی مضطر گردانستی بودن هر دو دست بسوی طوق پوشیدن بوم پس دام گرفت از بدی انفاق

مَنْ هُوَ عَسِيرُ الْأَخْلَاقِ وَفَوَهَتْ لِسْبِي النَّفَاقُ فَتَوَشَّعَتْ فِي

از کسیکه او بد اخلاق بود و گمان بردهم آسانی رواج پیشه خود را پس کثافتی کردم در

الْإِنْفَاقِ فَمَا أَقَفْتُ حَتَّى بَعْضَنِي ذَيْنَ لِزِمْنِي حَقَّهُ وَلَا كَرَمِي مَسْتَحْفَةً

بخشیدن پس بهوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کردم و او ایسکه لازم بود مرا واجب او و طعم شد مرا خداوند او

مجلسی در شرح این بیت که اهدای نوشتنید مرا کاسهای ظاهر کردن علت و غرض و میکشید مرا منهای امید واد کردن تا اگر چون خراج صبوری و عمل صبوری قلت له انه كريم لك علة ولا لي تنگ شک صبوری من و مقلوب شکر شکب من گفتم مراد اهرآینه نشان اینست که باقی نازم تر باشد و نه برای من در امانت في المقام تعلفني غلا ذجر ابي البين فاحرق عندك بعجي حتى قفا باز بگو در فردا حال بگیرم از ازار غم فراق و کوچ میکنم از تو باد و موزه بخسین پس گفت حاش لله ان اخلفك او اخالفك وما ارجات ان احداثك الا لانك يا است خدا از یک طرفت و عهد کنم ترا یا مخالفی گفت کم تر آوردنگ نگه من اینک سخن گویم ترا مگر برای اینکه نشانم ترا بداند واذا كنت قليلا استريت بعدني فاعديتك سوء الظن بما عديتني فما اصح ز چون شدی که بر آینه شک کردی در عهد من و در غم من ترا به گمانی باد در شک از من پس بشنو بقصص سيرتي الممدودة و اخبرني بالفرج بعد الشديد فقلت بمردوشن من که در ازست و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم و ما هات يا اخا الترهات فما اطول طيلك فاهول حيك فقال اعلمات اللهم بیاری ای خداوند در غمها پس چه در ازست من تو چه ترس ناک است کمرای تو پس گفت بدان بدر شیکه روزگار العبوس القائي الى الهوس و انا يومئذ فقير و قير لا فيتلي ولا ترسش رواندخت ترا جانب هوس و من دران روز محتاج و گرانجام ز رخسار او خرم برای من بود و نه تقير فالجاني صفر البيدين الى التنقوع بالذين قادت لسوء الانفاق چابک و نه خرابی مضطر گردانستی بودن هر دو دست بسوی طوق پوشیدن بوم پس دام گرفت از بدی انفاق من هو عسير الاخلاق و فوهت لسبي النفاق فتوشعت في از کسیکه او بد اخلاق بود و گمان بردهم آسانی رواج پیشه خود را پس کثافتی کردم در الانفاق فما اقفت حتى بعضني ذين لزميني حقه ولا كرمي مستحفة بخشیدن پس بهوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کردم و او ایسکه لازم بود مرا واجب او و طعم شد مرا خداوند او

مجلسی در شرح این بیت که اهدای نوشتنید مرا کاسهای ظاهر کردن علت و غرض و میکشید مرا منهای امید واد کردن تا اگر چون خراج صبوری و عمل صبوری قلت له انه كريم لك علة ولا لي تنگ شک صبوری من و مقلوب شکر شکب من گفتم مراد اهرآینه نشان اینست که باقی نازم تر باشد و نه برای من در امانت في المقام تعلفني غلا ذجر ابي البين فاحرق عندك بعجي حتى قفا باز بگو در فردا حال بگیرم از ازار غم فراق و کوچ میکنم از تو باد و موزه بخسین پس گفت حاش لله ان اخلفك او اخالفك وما ارجات ان احداثك الا لانك يا است خدا از یک طرفت و عهد کنم ترا یا مخالفی گفت کم تر آوردنگ نگه من اینک سخن گویم ترا مگر برای اینکه نشانم ترا بداند واذا كنت قليلا استريت بعدني فاعديتك سوء الظن بما عديتني فما اصح ز چون شدی که بر آینه شک کردی در عهد من و در غم من ترا به گمانی باد در شک از من پس بشنو بقصص سيرتي الممدودة و اخبرني بالفرج بعد الشديد فقلت بمردوشن من که در ازست و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم و ما هات يا اخا الترهات فما اطول طيلك فاهول حيك فقال اعلمات اللهم بیاری ای خداوند در غمها پس چه در ازست من تو چه ترس ناک است کمرای تو پس گفت بدان بدر شیکه روزگار العبوس القائي الى الهوس و انا يومئذ فقير و قير لا فيتلي ولا ترسش رواندخت ترا جانب هوس و من دران روز محتاج و گرانجام ز رخسار او خرم برای من بود و نه تقير فالجاني صفر البيدين الى التنقوع بالذين قادت لسوء الانفاق چابک و نه خرابی مضطر گردانستی بودن هر دو دست بسوی طوق پوشیدن بوم پس دام گرفت از بدی انفاق من هو عسير الاخلاق و فوهت لسبي النفاق فتوشعت في از کسیکه او بد اخلاق بود و گمان بردهم آسانی رواج پیشه خود را پس کثافتی کردم در الانفاق فما اقفت حتى بعضني ذين لزميني حقه ولا كرمي مستحفة بخشیدن پس بهوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کردم و او ایسکه لازم بود مرا واجب او و طعم شد مرا خداوند او

فَحَبَّتْ فِي أَمْرِي وَأَطْلَعَتْ عَمْرِي عَلَى عَسْرِي فَلَمْ يَصِدِّقْ أَمْلَاقِي وَلَا تَعَنَّ عَيْنِي

پس بران قدم هر که خورد و خود را در معرض غوغا و درامد بنگی خود پس باور نمی کرد و بر سر او جدا شد از

أِرْهَاقِي بَلْ جَدَّنِي فِي الْقَاضِي فَجَّحِي فِي اقْتِنَادِي إِلَى الْقَاضِي وَكَمَا كُنْتُ خَضَعْتُ

سنگ کردن من بگم گوشش کرده طلب مال خود و سینه هر که در کشیدن من بسوی عالم دهر گاه فروختی کردم

لَهُ بِالْكَلامِ وَأَسْتَنْزَلْتُ عَنْهُ رَفِيقَ الْكِرَامِ وَكَرَّمْتُهُ فِي أَنْ يَنْظُرَ لِي بِمِيسِرَةٍ

مراور او سخن و خود را درون خود تمام از روی بزرگان در قیمت دادم و او را در نیکو دهم کنه را با تسامی کردن

أَوْ يَنْظُرَ لِي بِمِيسِرَةٍ قَالَ لَا تَطْعَمُ فِي الْأَنْظَارِ وَاحْتِجَانِ النَّصَارِ فَوْ حَقِّكَ

بایدست و پیرا تا تو اگر می گفت ای سید عالم در ملت دارن و وجود کشیدن زر پس قسم بخت تو

مَا تَرَى مَسَائِكَ الْخِلَاصِ أَوْ تَبِيئِي سَبَائِكَ الْخِلَاصِ فَلَا تَأْتِ احْتِدَاكَ كَلَدًا

که بینی راههای نجات را مگر آنکه فانی در پای زر فائس پس چون دهم نیزی خصوصت او را

وَأَنْ كَأَمَّا صُلِّيَ لِي مِنْ يَدِهِ شَاعَتْهُ ثُمَّ وَابْتَنَيْتُ لِي بِأَعْيُنِي إِلَى قَالِي الْجَرَامِ لَا

و اینکه نیست جای گرفتن مرا از دست او جنگ کردم با او باز بر جستم با او تا بر داد مرا بسوی عالم کنان نه

إِلَى الْكَاكِمِ فِي الْمَظَالِمِ لِمَا كَانَ بَلَعَنِي مِنْ إِفْضَالِ الْوَالِي وَفَضْلِهِ وَوَسَّ شُدُّدِ

بسوی علم کننده در داد خویشی با برای چیز بیکر رسیده بود مرا از بخشش حاکم و احسان او در سختی گرفتن

الْقَاضِي وَبُحْبُوحَةٍ فَلَمَّا حَضَرَ يَا بَابَ امِيرِ طُوسِ أُنْسْتُ أَنْ لَا بَأْسَ فَلَا يُوَسِّنُ

قاضی و بخت او پس چون حاضر شدیم بر سر در شهر طوس و استم اینک نیست خوف و نه

فَأَسْتَدْعَيْتُ دَعْوَاهُ وَيُضَاعَفُ وَالشَّائِرَاتُ إِلَيْهِ رِسَالَةَ رِقَاطٍ وَهِيَ أَحْبَابُ

پس خواستم دعوات و کاغذ و نوشتنم بسوی او خط و رقطار و آن امنیت خود با سه

سَيِّدِنَا نَحْبُ وَبِعَقْوَتِهِ يَلْبَسُ وَقَرِيهٌ تُحْفٌ وَبِأَيْهِ تَلْفٌ وَخَلَّتْ لِنَسَبِ وَقَطِيعَةٌ

سرور ما دوست داشته شده است و بگرداگرد سرای با تو قارت کرده میشود و نریزی با او بهر چه هست در می و همه است و نیست و بربان

نَضَبٌ وَتَعْرَبٌ ذَلِيلٌ وَشَهْبَةٌ تَأْتِي وَظَلْفُهُ ذَانٌ وَقَوِيْمٌ نَجِيهٌ

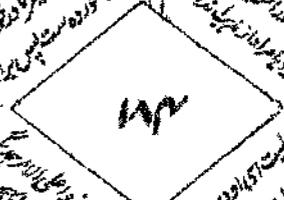
بخت و نیزی تیغ او تیز است و استلهای او می در خشمند و پارسائی او نرست و او او را راه راست او

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped marker with the number 14 in the center.



وَقَطَنَ وَتَرَبَّ وَشَطَّنَ أَنْ أَدْعُنُكَ لِقَرِيمٍ زَمِنٌ وَجَابِرٌ زَمِنٌ مَدَّنَ رَضَعَ شَدَى  
 واما قل شد ووزد یک شد ووز شد اینک گردد بهتر زدگار و نیلو کند و نفرهنگ سبک کند است پستان  
 لِيَأْتِيَهُ حُصْنٌ بِقَاصِدَةٍ هَمَّانِيَةٍ كَعَشِشٍ وَفَرَجٍ وَصَافِرٍ فَأَبْجَعُ وَأَفُورِعُ وَفَاعِدٌ بِجَوْعٍ  
 شیر خورد خاص کرده شد برترین ابدان طعامی خورد داشته است گشاد هم بودیاری کرده پس گوی کرد در راهی کرد و سپید کند گشت  
 اَلْبَيْعُ الْكَيْبُ مَسِيحِي وَقَرِظٌ اِذْ هَمَّ وَبَلِيٌّ وَنَوَّاحٌ صِفَايَةٌ بِحَيْثُ عَقَابِيَهْ نَظْمٌ  
 بیخ بوی کف کرسی با که عالی خواهد شد و ستوده شد چون ضیانه شد روان سوده شد و قیاسی به قیاسی نور و نور و نور و نور  
 فَلَا حِلَّ لَكَ اِبْتِهَاجَةٌ بِمَسَدٍ ظِلِّ حِصْبَةٍ فَإِنَّهُ بَسْمٌ مِّنْ ۱۰ اَلْمَسْخِ صَوْنٌ كَشْفُهُ ۱۰ اَلْمَسْخِ  
 پس به جفا و خداوند خود شوقی در دوازده و دوازده فراموشی سال او بود که هر یک از او حسن است یکبار که دید روشنی شایه ای او بسیار است  
 هُوَ اِيَّاظِرْفِيهِ ۱۰ يَلْبَسُ خَوْنِ دَرِيَّةٍ ۱۰ فَلْيَبْحَثِ سَيِّدًا نَأْفُوْنَهُ ۱۰ مِمَّا خَرَقْنَا نَكَمَتِ  
 هر یک گهای کوی صورت و زبان خود را بدین چنین ترس دور و کار خود پس باید که گوارا باشد سر دار مارا فری او بنام شما که استوار شدند  
 وَجَلَّتْ وَقُوَّتُهُ بَصَاتِ لَيْحِ تَمَكَّتْ وَتَمَكَّتْ وَرِيْلَاكُمُ قَرِيبٌ حَضْرَتُهُ عَوْتُ رَقْلَةٍ  
 و در رنگ شدند و سبقت او بهتر تا کامل شد و از خود و موافق است هر چه ای درگاه او ایاری کردن بند خود  
 بِحُظْمٍ مِّنْ حُطْوَرَةٍ فَإِنَّهُ تَكْبِيْدٌ تَدْبِيْدٌ وَشَرِيْدٌ جَدْبِيْدٌ وَجَرِيْمٌ نَوْبِيْدٌ اَتْرَبْتِ  
 یا بره از بره مندی خود هر که هر آینه او در بر نیز آمده است و نمانده و فطاست و چون حوادث است که غیر خود  
 وَنَاظِمٌ فَلَا دَكَّ لَسِيْرَتِ اِذَا جَاشَ لِخُطْبَةٍ فَلَا يُوْجِدُ قَابِلًا مِمَّنْ نَمَّ بِأَقْلٍ  
 و آناست کند و گرون نه است که میر کند در شهر با هر گاه جوش برای خطیب پس یافته نینفو گویند پس نصیح از آن قطع است  
 فَإِنْ حَبَّرْتِ لَتِ حَبْرٌ مُنْحَتٌ وَخَلَّتْ رِيَا ضَا قَدَمْتِ هَذَا اَلْمَشْرَبِ  
 پس اگر راست گام را گوی چادر بینی نقش کرده شده است و پنداری که با غما هر آینه از در زمین بگیرن را با حصه ادا مال  
 بَرَضٌ وَوَقُوَّتُهُ قَرَضٌ وَوَقْلُهُ عَسَقٌ وَحَلْبَابُهُ حَلَقٌ وَقَدْ قَلِيْلٌ لِيُوْعَرُ  
 اندک است و قوت او را است و دروشنی ماعاد او تا نکست و چادر او کند است و تحقیقی که آرام شد از سخن چشم  
 غَرَبٌ غَاثِمٌ لَيْسَتْ حَيْثُ لَازِمَةٌ فَإِنْ مَنَّ سَيِّدٌ نَأْيُ كَفِيَّةٍ بِيَهْبَانِ  
 از غواه شکر زودی نخواهد از بود ام ثابت پس اگر منت ندر سردار ما با از داشتن او بخشش است

وَقَطَنَ وَتَرَبَّ وَشَطَّنَ أَنْ أَدْعُنُكَ لِقَرِيمٍ زَمِنٌ وَجَابِرٌ زَمِنٌ مَدَّنَ رَضَعَ شَدَى  
 واما قل شد ووزد یک شد ووز شد اینک گردد بهتر زدگار و نیلو کند و نفرهنگ سبک کند است پستان  
 لِيَأْتِيَهُ حُصْنٌ بِقَاصِدَةٍ هَمَّانِيَةٍ كَعَشِشٍ وَفَرَجٍ وَصَافِرٍ فَأَبْجَعُ وَأَفُورِعُ وَفَاعِدٌ بِجَوْعٍ  
 شیر خورد خاص کرده شد برترین ابدان طعامی خورد داشته است گشاد هم بودیاری کرده پس گوی کرد در راهی کرد و سپید کند گشت  
 اَلْبَيْعُ الْكَيْبُ مَسِيحِي وَقَرِظٌ اِذْ هَمَّ وَبَلِيٌّ وَنَوَّاحٌ صِفَايَةٌ بِحَيْثُ عَقَابِيَهْ نَظْمٌ  
 بیخ بوی کف کرسی با که عالی خواهد شد و ستوده شد چون ضیانه شد روان سوده شد و قیاسی به قیاسی نور و نور و نور و نور  
 فَلَا حِلَّ لَكَ اِبْتِهَاجَةٌ بِمَسَدٍ ظِلِّ حِصْبَةٍ فَإِنَّهُ بَسْمٌ مِّنْ ۱۰ اَلْمَسْخِ صَوْنٌ كَشْفُهُ ۱۰ اَلْمَسْخِ  
 پس به جفا و خداوند خود شوقی در دوازده و دوازده فراموشی سال او بود که هر یک از او حسن است یکبار که دید روشنی شایه ای او بسیار است  
 هُوَ اِيَّاظِرْفِيهِ ۱۰ يَلْبَسُ خَوْنِ دَرِيَّةٍ ۱۰ فَلْيَبْحَثِ سَيِّدًا نَأْفُوْنَهُ ۱۰ مِمَّا خَرَقْنَا نَكَمَتِ  
 هر یک گهای کوی صورت و زبان خود را بدین چنین ترس دور و کار خود پس باید که گوارا باشد سر دار مارا فری او بنام شما که استوار شدند  
 وَجَلَّتْ وَقُوَّتُهُ بَصَاتِ لَيْحِ تَمَكَّتْ وَتَمَكَّتْ وَرِيْلَاكُمُ قَرِيبٌ حَضْرَتُهُ عَوْتُ رَقْلَةٍ  
 و در رنگ شدند و سبقت او بهتر تا کامل شد و از خود و موافق است هر چه ای درگاه او ایاری کردن بند خود  
 بِحُظْمٍ مِّنْ حُطْوَرَةٍ فَإِنَّهُ تَكْبِيْدٌ تَدْبِيْدٌ وَشَرِيْدٌ جَدْبِيْدٌ وَجَرِيْمٌ نَوْبِيْدٌ اَتْرَبْتِ  
 یا بره از بره مندی خود هر که هر آینه او در بر نیز آمده است و نمانده و فطاست و چون حوادث است که غیر خود  
 وَنَاظِمٌ فَلَا دَكَّ لَسِيْرَتِ اِذَا جَاشَ لِخُطْبَةٍ فَلَا يُوْجِدُ قَابِلًا مِمَّنْ نَمَّ بِأَقْلٍ  
 و آناست کند و گرون نه است که میر کند در شهر با هر گاه جوش برای خطیب پس یافته نینفو گویند پس نصیح از آن قطع است  
 فَإِنْ حَبَّرْتِ لَتِ حَبْرٌ مُنْحَتٌ وَخَلَّتْ رِيَا ضَا قَدَمْتِ هَذَا اَلْمَشْرَبِ  
 پس اگر راست گام را گوی چادر بینی نقش کرده شده است و پنداری که با غما هر آینه از در زمین بگیرن را با حصه ادا مال  
 بَرَضٌ وَوَقُوَّتُهُ قَرَضٌ وَوَقْلُهُ عَسَقٌ وَحَلْبَابُهُ حَلَقٌ وَقَدْ قَلِيْلٌ لِيُوْعَرُ  
 اندک است و قوت او را است و دروشنی ماعاد او تا نکست و چادر او کند است و تحقیقی که آرام شد از سخن چشم  
 غَرَبٌ غَاثِمٌ لَيْسَتْ حَيْثُ لَازِمَةٌ فَإِنْ مَنَّ سَيِّدٌ نَأْيُ كَفِيَّةٍ بِيَهْبَانِ  
 از غواه شکر زودی نخواهد از بود ام ثابت پس اگر منت ندر سردار ما با از داشتن او بخشش است



كفيت<sup>ته</sup> نكح<sup>ته</sup> مجد<sup>ته</sup> فاقا<sup>ته</sup> وانا<sup>ته</sup> باجر<sup>ته</sup> فلي<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> وثان<sup>ته</sup> لا<sup>ته</sup> خلت<sup>ته</sup> سجايا<sup>ته</sup> خلف<sup>ته</sup>  
 دست او آراسته شور بايز<sup>ته</sup> تا<sup>ته</sup> که بالا باشد و گمان خود پيلاش رنگاري من ز بند هوار هوار بهر خفا<sup>ته</sup> نوي<sup>ته</sup> او  
 نوفي<sup>ته</sup> شائير<sup>ته</sup> بركة<sup>ته</sup> عين<sup>ته</sup> رب<sup>ته</sup> اني<sup>ته</sup> سخي<sup>ته</sup> ايدي<sup>ته</sup> رقال<sup>ته</sup> فلما<sup>ته</sup> استشف<sup>ته</sup> الامير<sup>ته</sup>  
 گوش کن با سيد وار کوني<sup>ته</sup> او با هسان<sup>ته</sup> هر دو را که فرموده<sup>ته</sup> زمره<sup>ته</sup> پيشه<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> نده<sup>ته</sup> گفت<sup>ته</sup> رساي<sup>ته</sup> پس چون<sup>ته</sup> ديد<sup>ته</sup> هر دو را  
 لا<sup>ته</sup> ليها<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> كح<sup>ته</sup> السير<sup>ته</sup> المودع<sup>ته</sup> فيها<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> غري<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> الحاي<sup>ته</sup> يقضاه<sup>ته</sup> دعي<sup>ته</sup> و فصل<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> بين<sup>ته</sup>  
 مردار باهي<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> ونگرست<sup>ته</sup> ملائکه<sup>ته</sup> پير<sup>ته</sup> و شد<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> فرمان<sup>ته</sup> داد<sup>ته</sup> بها<sup>ته</sup> نوقت<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> کرون<sup>ته</sup> و ام<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> و امر<sup>ته</sup> کرد<sup>ته</sup> و قطع<sup>ته</sup> انجر<sup>ته</sup> بيان<sup>ته</sup>  
 خصي<sup>ته</sup> و بي<sup>ته</sup> تم<sup>ته</sup> استخلص<sup>ته</sup> لي<sup>ته</sup> كما<sup>ته</sup> شرته<sup>ته</sup> و خصني<sup>ته</sup> يا<sup>ته</sup> شرته<sup>ته</sup> فقلت<sup>ته</sup> تبصع<sup>ته</sup> بسنين<sup>ته</sup>  
 شن من<sup>ته</sup> و بيان<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> بود<sup>ته</sup> و از<sup>ته</sup> اعتبار<sup>ته</sup> کرد<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> اي<sup>ته</sup> افزودن<sup>ته</sup> عدد<sup>ته</sup> خود<sup>ته</sup> و نگاه<sup>ته</sup> کرد<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> خود<sup>ته</sup> پس<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> گفتم<sup>ته</sup> چيز<sup>ته</sup> مان<sup>ته</sup> که  
 انعم<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> نعم<sup>ته</sup> ضيافته<sup>ته</sup> و اذ<sup>ته</sup> تع<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> ربيها<sup>ته</sup> كافيه<sup>ته</sup> حتى<sup>ته</sup> اذا<sup>ته</sup> غم<sup>ته</sup> رستي<sup>ته</sup>  
 نويش<sup>ته</sup> سيز<sup>ته</sup> سيز<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> رنج<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> باشد<sup>ته</sup> تا<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> بچرم<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> رس<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> مس<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> تا<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> نگر<sup>ته</sup> چون<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> گرفت<sup>ته</sup> مرا  
 من<sup>ته</sup> اهيه<sup>ته</sup> و اطال<sup>ته</sup> ذبلي<sup>ته</sup> ذهبا<sup>ته</sup> ناطقت<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> الارحال<sup>ته</sup> على<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> تروى<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> حسن<sup>ته</sup>  
 بخشهاي<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> گرون<sup>ته</sup> مردان<sup>ته</sup> مرا<sup>ته</sup> و نروى<sup>ته</sup> کرده<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> چه<sup>ته</sup> گرون<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> چه<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> هي<sup>ته</sup> بيني<sup>ته</sup> او<sup>ته</sup> کوه<sup>ته</sup> في  
 الحاي<sup>ته</sup> قال<sup>ته</sup> فقلت<sup>ته</sup> له<sup>ته</sup> انك<sup>ته</sup> لقيان<sup>ته</sup> السهم<sup>ته</sup> الكريم<sup>ته</sup> و انقد<sup>ته</sup> لك<sup>ته</sup>  
 حال<sup>ته</sup> آن<sup>ته</sup> را<sup>ته</sup> و با<sup>ته</sup> پس<sup>ته</sup> هم<sup>ته</sup> مردان<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> هم<sup>ته</sup> بخدا<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> روز<sup>ته</sup> اين<sup>ته</sup> بخنده<sup>ته</sup> گفتم<sup>ته</sup> کند<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> شکار<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> تا  
 يد<sup>ته</sup> عين<sup>ته</sup> ضيف<sup>ته</sup> انعم<sup>ته</sup> ينال<sup>ته</sup> انعم<sup>ته</sup> الله<sup>ته</sup> على<sup>ته</sup> سعادته<sup>ته</sup> الجلال<sup>ته</sup> و الخلو<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> الخميم<sup>ته</sup>  
 در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> روز<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> خرم<sup>ته</sup> نما<sup>ته</sup> اين<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> روز<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> روز<sup>ته</sup> است<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> نجات<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup>  
 ان<sup>ته</sup> كان<sup>ته</sup> ثم<sup>ته</sup> قال<sup>ته</sup> ايما<sup>ته</sup> احب<sup>ته</sup> اليك<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> احين<sup>ته</sup> يا<sup>ته</sup> اي<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> العطاء<sup>ته</sup> و اما<sup>ته</sup> تحفك<sup>ته</sup> يا<sup>ته</sup> الي<sup>ته</sup> رسالة<sup>ته</sup>  
 با<sup>ته</sup> رسالت<sup>ته</sup> حضرت<sup>ته</sup> كند<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> گرفت<sup>ته</sup> با<sup>ته</sup> هم<sup>ته</sup> بجز<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> بسوي<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> تو<sup>ته</sup> نيك<sup>ته</sup> به<sup>ته</sup> هم<sup>ته</sup> نزل<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> يا<sup>ته</sup> خنده<sup>ته</sup> هم<sup>ته</sup> نوب<sup>ته</sup> رساله<sup>ته</sup>  
 ان<sup>ته</sup> خطاه<sup>ته</sup> فقلت<sup>ته</sup> ايد<sup>ته</sup> الي<sup>ته</sup> رسالة<sup>ته</sup> احب<sup>ته</sup> الي<sup>ته</sup> فقال<sup>ته</sup> وهو<sup>ته</sup> حقيق<sup>ته</sup> اخف<sup>ته</sup> على<sup>ته</sup> كفا<sup>ته</sup>  
 رفته<sup>ته</sup> اين<sup>ته</sup> گفتم<sup>ته</sup> تو<sup>ته</sup> شستن<sup>ته</sup> رساله<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> بسوي<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> پس<sup>ته</sup> گفت<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> آن<sup>ته</sup> وقت<sup>ته</sup> قسم<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> است<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> بسخت<sup>ته</sup> بر<sup>ته</sup> من  
 فان<sup>ته</sup> نخلة<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> لي<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> الا<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> اهون<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> نخلة<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> يخرج<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> ال<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> ثم<sup>ته</sup>  
 چه<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> تحقيق<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> چيز<sup>ته</sup> نيك<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> دشمن<sup>ته</sup> است<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> چيز<sup>ته</sup> نيك<sup>ته</sup> برون<sup>ته</sup> آورده<sup>ته</sup> شود<sup>ته</sup> تا<sup>ته</sup> شينها<sup>ته</sup> پس

و اما<sup>ته</sup> تحفك<sup>ته</sup> يا<sup>ته</sup> الي<sup>ته</sup> رسالة<sup>ته</sup>  
 رساله<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> دست<sup>ته</sup> بسوي<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> پس<sup>ته</sup> گفت<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> آن<sup>ته</sup> وقت<sup>ته</sup> قسم<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> است<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> بسخت<sup>ته</sup> بر<sup>ته</sup> من  
 فان<sup>ته</sup> نخلة<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> لي<sup>ته</sup> في<sup>ته</sup> الا<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> اهون<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> نخلة<sup>ته</sup> ما<sup>ته</sup> يخرج<sup>ته</sup> من<sup>ته</sup> ال<sup>ته</sup> ان<sup>ته</sup> ثم<sup>ته</sup>  
 چه<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> تحقيق<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> چيز<sup>ته</sup> نيك<sup>ته</sup> در<sup>ته</sup> هر<sup>ته</sup> که<sup>ته</sup> دشمن<sup>ته</sup> است<sup>ته</sup> بخش<sup>ته</sup> چيز<sup>ته</sup> نيك<sup>ته</sup> برون<sup>ته</sup> آورده<sup>ته</sup> شود<sup>ته</sup> تا<sup>ته</sup> شينها<sup>ته</sup> پس

اَكَاثِمَاتِ قَا سْتَيْحَا فَمَجْعِلِي بَيْنِ الرِّسَالَةِ وَالْحَدِّ يَانْفَرُ مِيْنَهُ سَيَهْمَانِ وَقَصَلَتْ  
كوكبها ازنگ و هفتاد و هفتم محمود و هشتاد و هشتم غلام ...

عَدُوَّةُ لُغْمَانِ ذَاتُ ابْتِنَالِي وَطَلْبِي قُوْبُرَاتِ السَّيْنِ مَلَحَرَتْ مِيْنِ الرِّسَالَةِ وَالْعَيْنِ  
از رو باد و هفتاد و نهم سیدی و هشتاد و دهم غلام ...

المقامة السابعة والعشرون الوبرية حكي الحارث بن حاتم  
سعادته بمیت دهم مشهور بود ...

قَالَ مِلْتُ فِي رَيْفِي زِمَانِي الَّذِي غَابَرْتَنِي فَمَا وَدَّ قَوْمَ أَهْلِ الْوَبْرِ لَأَحْذِلُنِي  
انفتیل کردم در لابل و در لابل خود کلاه شد بسوی ایامان ای بویان تا چهره و کسکم رفت ...

نَفُوسُهُمَا الْكَبِيْرَةُ وَالسَّيْنَةُ الْعَرَبِيَّةُ فَشَمْرَتْ تَشْمِيْرًا مِّنْ لَا يَأَلُو جُهْدًا  
زات های ایشان که بزرگ اند و زینما و ایشان که شصت است پس دامن بر زوم و همچو دامن بزرون کسکه کوتهای نکند و ...

وَجَعَلْتُ أَصْرِي فِي الْأَرْضِ حَمُولًا وَتَجَدُّ أَلِي أَنْ أَقْتَنِيَتْ هِمَّةً مِّنِ الرَّأْيِيَّةِ  
و آنگاه کردم که میرفتم در زمین بیست و بلند تا آنکه زبیر و کزستم گم یا از ششتران ...

وَتَلُّةٌ مِّنِ الشَّاعِيَةِ ثُمَّ أَوَيْتُ إِلَى عَرَبِ إِدَاةٍ أَقْبَالَ قَابِلَئِهِ الْخَوْلَانِ فَا وَطَّنُونِي  
در ساد او سفند باز رجوع آوردم بسوی مردم عرب که تا آنجا باد شاهان بودند و نصیحا بود زبیر فرود آورده اند ...

أَمْنَعُ جَنَاتٍ وَقَلُّوا عَمِّي حَدَّ كُلِّ نَابِ ثَمَانًا وَأَبْنِي عِنْدَهُمْ هَمٌّ وَلَا قَرَعٌ  
بزرگترین مقام داشتند از من نیز می آید و دندان را پس نهاده اند و ایشان اند و ...

صَفَانِي سَهْمًا إِلَى أَنْ أَضَلَّتْ فِي بَيْلِي مَنِيرَةً الْبَدْرُ لَيْحَةُ عَزِيْزِ الدَّرِّ  
سنگ مرا نیز ای آنکه گم کردم در شب روشن کننده ماه کامل تا قدم بسیار شیردارند ...

فَلَمْ أَطِْبْ نَفْسِيَا بِالغَاءِ طَلِيهَا وَأَلْقَاءِ خَلِيهَا عَلَى عَارِيهَا فَتَدَنَّ فَرَسًا  
پس خوش نیشدار ز روع نفس گنجا شستن بستی او و اخلاص زین او بر میداد که بان و گرون او پس چهره برم را سپ ...

مِحْضًا رَاوَا عَنَّقَلْتُ لَدُنَا خَطَاوَا وَتَمْرِيَتْ سَلْبِي جَمْعًا عَرَا جَوْبُ الْبَيْدَاءِ  
بسیار روغره در میان ساقی گزتم بزگازم و زخم در شب خود تمام آن که مالیکه قطع میکردم بیا بیان ...

Handwritten marginalia on the right side of the page, including a large diamond shape containing the number 164. The text is dense and covers most of the right margin.

164

Additional handwritten marginalia on the right side, continuing the commentary or providing related information.

وَأَقْتَرَى كُلَّ شَيْءٍ فَهَمْزُهُمْ أَقْرَبُ أَنْ تَشْرِبَ الصَّمِيمَ رِيَاءِيَّةً سَجَعَلُ الدَّاعِيَ إِلَى  
 وَتَجِبُ مِثْرُومَ بَرَزِينَ وَتَقْتَاكُ رَاوِي وَرِخْتِ رَأَاكُمُ بَرَاغِدَهُ سَأَحْتِ سَجَعَلُ عِلْمِي نَوْرًا دَائِمًا عَلَى الصَّلَاةِ وَرَجْمًا عَلَى الْفَلَاحِ حَقَّتْ نَجْمِي  
 صَبْلُونِيهِ فَتَرَلْتُ عَنْ مَاتِنِ الرَّكُوبِيَّةِ إِذْ أَمْرُ الْمَكْتُوبِيَّةِ كَثُرَتْ حَلَّتْ فِي صَهْوَتِيهَا  
 تَارُخُومِيسُ فَرُودُكُمْ أَرَشِيَّتْ مَرْكَبُ بِلَايِ الْأَوَامِرِ نَحَا نَفْرَضُ بَارِجُورَانِ كَرُومِ بَرَشِيَّتْ ١١  
 وَتَوَدَّرْتُ عَنْ شَجْوَتِي وَأَوْدَعْتُ مَا كَلَّمْتِي أَشْرَا الْأَقْفُوتُ وَلَا تَشْرَا الْأَعْلُوتُ  
 وَكَشَادَمِ الْأَكَامِ أَوْ مِيرْتَمُ بِحَالِكُمْ نَحْوِي رَمِ نَشَانِي مَكْرَمِيسُ مِيرْتَمُ لُورُ وَتَوَدِّيَا سَبْ بَلَدُ مَكْرَمِيسُ مِيرْتَمُ أَوْ مِيرْتَمُ  
 وَلَا كَادِيَا الْأَجْرُ عِبْرَتُهُ وَلَا كَادِيَا الْأَسْطَلْعَةُ وَرَجْمِي مَعْ ذِيكَ يَدُ هَبْ  
 وَتَوِيَا يَا - نَهْ مَكْرَمِي مِيرْتَمُ أَوْ رَا سَمَوَانُ رُزْمِي بِرَسِيمِ أَوْ رَا كُورُ شَسْتِي مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ  
 هَذَا رَا دَا كَا حُدُّ وَرَدُّ وَصَدُّ لَّا إِلَى أَنْ حَانَتْ صَدُّ عَمِّي وَكَلْفُ هَبِيْرَا  
 بِطَاعِ رُوِي يَأْفَتْ أَمْرَانِ أَوْ بَارِ كَشْتَنِ رَا تَا أَنْكُمُ رَسِيدُ وَرَقْتِ كَرَمَاتِ نَجْمُورُ وَرَسُو مَكْرَمِي نَجْمُورُ  
 يَدُ هَبْلُ غَيْبَانِ عَنْ فَيِّ كَانَ يَوْمًا أَطْوَلُ مِنْ ظِلِّ الْقِنَاةِ وَأَحْرَمِينَ دَمِيحُ  
 كَرَمُ خَاطِلُ مِثْرُومِ مَا شَقِي لَّا زَمِشْتُونِ وَبُودَانُ وَرُزْمِي دَرَا زَمِشْتُونِ نِيزَهْ وَكَرَمُ تَرَا زَمِشْتُونِ  
 الْمِقْلَاتِ فَأَيَقَنْتُ إِلَى إِنْ لَمْ أَسْتَكِنْ مِنَ الْوَقْدَةِ وَأَسْتَجِبُّ بِالرَّفْقَةِ  
 نَزِيكِي بِجَاشِ نَزِي مِيرْتَمُ  
 إِذْ نَفْسِي اللَّغُوبُ وَتَحَلَّفْتِ فِي شَعُوبِي فَجَعْتُ إِلَى سُرْحَةٍ كَتَيْفِي  
 بِمَارِ كَرَمُ مَرْتَمُ وَنَدْرُ كِي وَرَا وَنَزْمِي مِرْكَبِيسُ كَرَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ  
 الْأَعْصَانِ وَرَيْقَةُ الْأَقْنَانِ لِأَعْوَرِ تَحْتَهَا إِلَى الْغَيْبِيَانِ قَوْلًا لِلَّحْمَا اسْتَرْوَحُ  
 نَفْسِي وَلَا اسْتَرْوَحُ فَرَسِي حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى سَأَحِ فِي هَبِيَّتِي سَأَحِ وَهُوَ  
 وَرَمَايِ مَنِ وَنَزْمِ رَحْتِ يَأْفَتْ أَسْبِ مَنِ تَا أَنْكُمُ دِيرْمِ سَبُورِي آئِنْدَهْ الْأَجَانِبِ لَاسْتِ دَرُصُورْتِ مَسَافِرُورُ وَرُزْمِي وَرَا  
 يَنْتَجِعُ مَجْعُوقِي وَيَسْتَدَلُّ إِلَى بَقْعَتِي فَكِرْهَتْ أَنْعِيَا جَهْ إِلَى مَعَاجِي  
 حَقِيسْتِ مَكَانِ مَرَاوِ مِيرْتَمُ دِيرْمِ سَبُورِي جَايِ مَنِ بِسُ نَا زِي بَارَا سَمُ كَرَمُ مِيرْتَمُ أَوْ رَا سَبُورِي قَسِيَامِ كَا دُ نَجْمُورُ

وَأَقْتَرَى كُلَّ شَيْءٍ فَهَمْزُهُمْ أَقْرَبُ أَنْ تَشْرِبَ الصَّمِيمَ رِيَاءِيَّةً سَجَعَلُ الدَّاعِيَ إِلَى  
 وَتَجِبُ مِثْرُومَ بَرَزِينَ وَتَقْتَاكُ رَاوِي وَرِخْتِ رَأَاكُمُ بَرَاغِدَهُ سَأَحْتِ سَجَعَلُ عِلْمِي نَوْرًا دَائِمًا عَلَى الصَّلَاةِ وَرَجْمًا عَلَى الْفَلَاحِ حَقَّتْ نَجْمِي  
 صَبْلُونِيهِ فَتَرَلْتُ عَنْ مَاتِنِ الرَّكُوبِيَّةِ إِذْ أَمْرُ الْمَكْتُوبِيَّةِ كَثُرَتْ حَلَّتْ فِي صَهْوَتِيهَا  
 تَارُخُومِيسُ فَرُودُكُمْ أَرَشِيَّتْ مَرْكَبُ بِلَايِ الْأَوَامِرِ نَحَا نَفْرَضُ بَارِجُورَانِ كَرُومِ بَرَشِيَّتْ ١١  
 وَتَوَدَّرْتُ عَنْ شَجْوَتِي وَأَوْدَعْتُ مَا كَلَّمْتِي أَشْرَا الْأَقْفُوتُ وَلَا تَشْرَا الْأَعْلُوتُ  
 وَكَشَادَمِ الْأَكَامِ أَوْ مِيرْتَمُ بِحَالِكُمْ نَحْوِي رَمِ نَشَانِي مَكْرَمِيسُ مِيرْتَمُ لُورُ وَتَوَدِّيَا سَبْ بَلَدُ مَكْرَمِيسُ مِيرْتَمُ أَوْ مِيرْتَمُ  
 وَلَا كَادِيَا الْأَجْرُ عِبْرَتُهُ وَلَا كَادِيَا الْأَسْطَلْعَةُ وَرَجْمِي مَعْ ذِيكَ يَدُ هَبْ  
 وَتَوِيَا يَا - نَهْ مَكْرَمِي مِيرْتَمُ أَوْ رَا سَمَوَانُ رُزْمِي بِرَسِيمِ أَوْ رَا كُورُ شَسْتِي مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ  
 هَذَا رَا دَا كَا حُدُّ وَرَدُّ وَصَدُّ لَّا إِلَى أَنْ حَانَتْ صَدُّ عَمِّي وَكَلْفُ هَبِيْرَا  
 بِطَاعِ رُوِي يَأْفَتْ أَمْرَانِ أَوْ بَارِ كَشْتَنِ رَا تَا أَنْكُمُ رَسِيدُ وَرَقْتِ كَرَمَاتِ نَجْمُورُ وَرَسُو مَكْرَمِي نَجْمُورُ  
 يَدُ هَبْلُ غَيْبَانِ عَنْ فَيِّ كَانَ يَوْمًا أَطْوَلُ مِنْ ظِلِّ الْقِنَاةِ وَأَحْرَمِينَ دَمِيحُ  
 كَرَمُ خَاطِلُ مِثْرُومِ مَا شَقِي لَّا زَمِشْتُونِ وَبُودَانُ وَرُزْمِي دَرَا زَمِشْتُونِ نِيزَهْ وَكَرَمُ تَرَا زَمِشْتُونِ  
 الْمِقْلَاتِ فَأَيَقَنْتُ إِلَى إِنْ لَمْ أَسْتَكِنْ مِنَ الْوَقْدَةِ وَأَسْتَجِبُّ بِالرَّفْقَةِ  
 نَزِيكِي بِجَاشِ نَزِي مِيرْتَمُ  
 إِذْ نَفْسِي اللَّغُوبُ وَتَحَلَّفْتِ فِي شَعُوبِي فَجَعْتُ إِلَى سُرْحَةٍ كَتَيْفِي  
 بِمَارِ كَرَمُ مَرْتَمُ وَنَدْرُ كِي وَرَا وَنَزْمِي مِرْكَبِيسُ كَرَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ مِيرْتَمُ  
 الْأَعْصَانِ وَرَيْقَةُ الْأَقْنَانِ لِأَعْوَرِ تَحْتَهَا إِلَى الْغَيْبِيَانِ قَوْلًا لِلَّحْمَا اسْتَرْوَحُ  
 نَفْسِي وَلَا اسْتَرْوَحُ فَرَسِي حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى سَأَحِ فِي هَبِيَّتِي سَأَحِ وَهُوَ  
 وَرَمَايِ مَنِ وَنَزْمِ رَحْتِ يَأْفَتْ أَسْبِ مَنِ تَا أَنْكُمُ دِيرْمِ سَبُورِي آئِنْدَهْ الْأَجَانِبِ لَاسْتِ دَرُصُورْتِ مَسَافِرُورُ وَرُزْمِي وَرَا  
 يَنْتَجِعُ مَجْعُوقِي وَيَسْتَدَلُّ إِلَى بَقْعَتِي فَكِرْهَتْ أَنْعِيَا جَهْ إِلَى مَعَاجِي  
 حَقِيسْتِ مَكَانِ مَرَاوِ مِيرْتَمُ دِيرْمِ سَبُورِي جَايِ مَنِ بِسُ نَا زِي بَارَا سَمُ كَرَمُ مِيرْتَمُ أَوْ رَا سَبُورِي قَسِيَامِ كَا دُ نَجْمُورُ

١٨

وَاسْتَعْدَانَتْ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مُفَاجِعٍ ثُمَّ تَرَحُّبَتْ أَنْ يُنصِبَ لِي مِنْهَا أَمِينًا

هر چه چشم خطای تو ای عالمی هرگاه که از عیب و اشتباهم از کسی پیش آید یا یکباره آید یا اندک باشد تا آنکه در گردنم شده یا اینکه ظاهر شد

مُرْشِدًا أَدْلًا أَقْرَبَ مِنْ سِرِّ حَقِّي وَأَكْبَجُّلُ نِسَاحِقِ الْفَيْتَةِ شَيْخًا السُّرِّيَّ

همانیکه راه تاملش هرگاه نزدیک شود از رحمت من و نزدیک شد که فرود آید و بر جایم یکدوم یا نهم اولم که پیر ما

مُسْتَعْتَابَةً وَمَضْطَعِنًا أَهْبَةً جَوَابَةً فَالْأَسْنَى إِذْ وَوَلَدَةٌ فَالْأَسْنَى مَا شَرَّدَتْ

مکان سرتوبت ممالک کنده است از ان بنام خود در فرزند کنده است از سر خود در این است اولم که در هر روز در وقت نماز

ثُمَّ اسْتَوْصَحَتْهُ مِنْ أَنَّ أَثَرَ وَكَيْفَ مَجْرُورٌ وَيَجْرَفُ فَالْأَسْنَى يَكُنْ يَهَيَا

پس از آنکه در این خوابم اول از آن که است از او و چگونه است حال نماز بر او باطن او پس خواند بنام فکر و اندیشه

وَأَمَّ يَقُولُ إِنَّهَا تَطُورُ فَكُلَّ مَا تَطُورُ

وَمَعْرِزَةٌ وَأَنَا مَا بَيْنَ جُوبِ أَرْضِ فَاضِئٍ وَبَسْرِي فِي مَعَارِزَةٍ فَمَعَارِزَةٌ

در هر روزه است بخند در میان این است از این است که

نَادَى الصَّيْدَ وَالطَّيِّبَةَ تُعَلِّي وَبِحِمَايَةِ الْحَرْبِ وَالْعُكَازَةِ فَإِذَا هَا مُضْطَبَّتْ

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary and explanations for the main text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing commentary and explanations.





الشروجي ولا المسرح فبيلكنا بغيره واخران يعقوبية اساولا لوجوم

فاساهر الجوم افكر نارة في رجلي واخرى في رجلي ان وضع لي عينا

افتر لا تغير الصومع في وجه الجوز الكعب في الدنيا وكلمت اليه بثلوثي رجوت

ان يسرح الي صولي فكم يعبا بالماعي ولا ادى لالتيا عي بل ساد علي هبنته

فاصماني بسهلها لنية فاوقضت اليه لا ساند فقه واخيل تغطي فقه

اذرنته بعد العين فاجلت في مسرح العين وحجرت ناقتي حطينة وضائتي

لقطته فما لكانت ان اذرينه عن سناسهما واذبته طرف كمهاها وقتت

فصاحبها ومفضلها وكي يسلمها وتسلها فلا تكن كاشعب فتتعب

وتتعب فجعلي يلدغ ويصي ويقتح ولا يستحي ويبينا هو يازد و ميلين

فليست اسد فليست كين اذ غشينا ابوزيد لا يسا جلد المر فهاج الجوم

المتهيم فحفت فالتالي ان يكون يومه كامسه وبيد كة مثل

الشروجي... المسرح... فبيلكنا... باغيره... واخران... يعقوبية... اساولا... لوجوم...  
 فاساهر الجوم... افكر نارة... في رجلي... واخرى... في رجلي... ان وضع لي... عينا...  
 افتر لا تغير... الصومع... في وجه... الجوز... الكعب... في الدنيا... وكلمت اليه... بثلوثي... رجوت...  
 ان يسرح الي... صولي... فكم يعبا... بالماعي... ولا ادى... لالتيا... عي... بل ساد علي... هبنته...  
 فاصماني... بسهلها... لنية... فاوقضت... اليه... لا ساند... فقه... واخيل... تغطي... فقه...  
 اذرنته... بعد... العين... فاجلت... في... مسرح... العين... وحجرت... ناقتي... حطينة... وضائتي...  
 لقطته... فما لكانت... ان اذرينه... عن سناسهما... واذبته... طرف... كمهاها... وقتت...  
 فصاحبها... ومفضلها... وكي يسلمها... وتسلها... فلا تكن... كاشعب... فتتعب...  
 وتتعب... فجعلي... يلدغ... ويصي... ويقتح... ولا يستحي... ويبينا... هو يازد... و ميلين...  
 فليست... اسد... فليست... كين... اذ غشينا... ابوزيد... لا يسا... جلد المر... فهاج... الجوم...  
 المتهيم... فحفت... فالتالي... ان يكون... يومه... كامسه... وبيد... كة مثل...  
 سيباب... بيا... در... پنده... بيس... ترميد... بخدا... نمك... با... شده... اخر... دوز... او... ماتند... د... و... زوماه... كال... او... ماتند...  
 سويل... ترميد... بخدا... نمك... با... شده... اخر... دوز... او... ماتند... د... و... زوماه... كال... او... ماتند...  
 سويل... ترميد... بخدا... نمك... با... شده... اخر... دوز... او... ماتند... د... و... زوماه... كال... او... ماتند...

14

الشروجي... المسرح... فبيلكنا... باغيره... واخران... يعقوبية... اساولا... لوجوم...  
 فاساهر الجوم... افكر نارة... في رجلي... واخرى... في رجلي... ان وضع لي... عينا...  
 افتر لا تغير... الصومع... في وجه... الجوز... الكعب... في الدنيا... وكلمت اليه... بثلوثي... رجوت...  
 ان يسرح الي... صولي... فكم يعبا... بالماعي... ولا ادى... لالتيا... عي... بل ساد علي... هبنته...  
 فاصماني... بسهلها... لنية... فاوقضت... اليه... لا ساند... فقه... واخيل... تغطي... فقه...  
 اذرنته... بعد... العين... فاجلت... في... مسرح... العين... وحجرت... ناقتي... حطينة... وضائتي...  
 لقطته... فما لكانت... ان اذرينه... عن سناسهما... واذبته... طرف... كمهاها... وقتت...  
 فصاحبها... ومفضلها... وكي يسلمها... وتسلها... فلا تكن... كاشعب... فتتعب...  
 وتتعب... فجعلي... يلدغ... ويصي... ويقتح... ولا يستحي... ويبينا... هو يازد... و ميلين...  
 فليست... اسد... فليست... كين... اذ غشينا... ابوزيد... لا يسا... جلد المر... فهاج... الجوم...  
 المتهيم... فحفت... فالتالي... ان يكون... يومه... كامسه... وبيد... كة مثل...  
 سيباب... بيا... در... پنده... بيس... ترميد... بخدا... نمك... با... شده... اخر... دوز... او... ماتند... د... و... زوماه... كال... او... ماتند...  
 سويل... ترميد... بخدا... نمك... با... شده... اخر... دوز... او... ماتند... د... و... زوماه... كال... او... ماتند...

شَّمْسِيَّةٌ فَكَأَنَّ بِهَا لِقَارِظِينَ وَأَصْبِرُوا تَبَعْدَ عَيْنٍ فَكَلِمَةُ الْإِنِّ إِذْ كَرَّمَهُ  
 أَزْجَالًا وَيَسْ لَاحِي شَوْمٍ بَادٍ وَجَوْنِدَةٌ بَرْقٌ فَوَلَدْتُمْ خَمْسَ إِزْدَاتٍ بِسْ نَمِيدٍ مَكْرًا نِيكَةً يَا دَادِمْ أَوْدَا  
 الْعَهْدُ الْمُنْسِيَّةُ وَالْفَعْلَةُ الْأَمْسِيَّةُ وَكَأَشَدُّهُ اللَّهُ أَذْأَقِي الْيَوْمَ لِلشَّرَاقِي  
 بِبِاخْتِجَائِي وَنَوْمَشِي شَدَّ وَكَارُورِي وَهُوَ أَوْرَا وَوَكُنْدٌ دَامٌ إِهْرَا بَحْرًا كَرْدِيَا كَرْدَهَ اسْتِ اِرْوَزِ بَرِ اسْبَعِ تَدَارَكُ  
 أَمْ لِيَا فِيهِ التَّلَاقِي فَتَقَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَجْمِرَ عَلَى مَكْوُحِي أَوْ أَصِلَ حُرُودِي  
 يَا بَرَاخِي جِيرِكِي دِرَانِ بَرَاكِ اسْتِ بِسْ كَفْتِ نَبَاهُ خِيَامِ بَحْرًا نَزِيكِي كَشْمِ بِرِجْرَاسْتِ كَرْدَهَ خُورِيَا رَسَامُ بَادِ كَرْمِ شَبَاهُ خُورِيَا بَارَكَمِ رَوَانِ  
 بِسْمُوحِي بَلِاقِيَّتِكَ لَا خَبْرُكَهُ حَالِكِ وَكَأَكُونُ يَمِينًا لِسِمَالِكِ فَسُكْنِ عَبْدُ  
 بَلِكَمِ أَعْمُ تَرَا تَادِرُ يَافِتْ كَمِ حَقِيقَتِ عَالِ تَرَا دَا خَمُ زَمْتِ دَامْتِ بَرَاخِي وَصَحْبِ تُو بِسْ آرَامِ كَرْتِ اَهْلَا مِ  
 ذَلِكِ جَائِشِي وَتَلْجَابِ اسْتِجَابِ شَيْءٍ وَاطْلَعْتُهُ طَلَعَ اللُّجْمَةِ فَتَبَرَّقَ صَا حَبِي  
 أَنْ سَمْنِ دَلِ مَنِ دَقِيعِ مَدْرُ مَشْتِ أَكْمِنِ شَدْنِ مَنِ دَاكُمِي دَامِ اَوْرَا بَحْرًا تَادِرِ شِيرَا دَادِ بَرَقِ بِسْ سِينِ بَرَاخِي خُودِ  
 بِالْفَجْرِ فَظَنَرِي بِهِ نَظَرِي لَيْثِ الْعَرِيْسَةِ إِلَى الْفَرِيْسَةِ ثُمَّ أَسْرَعَ قَيْلَهُ السَّرْعِ  
 بَارِي شَرِي بِسْ دِيهِ لِيَسُوِي لَوْجُو دِي مَنِ شَرِي بِشَدِّ لِيَسُوِي فَكَارَسَتْ بَارِدَامْتِ كَرْدِ جَانِبِ اَوْدِي زَهْ رَا  
 وَأَصْنَمَ لَهُ عَمْرِي أَنَا ذَا الصُّبْحِ لَمَنْ لَمْ يَنْجِ مِنْجِي الذُّبَابِ وَيَرِضُ مِنَ الْعَيْنِمَةِ  
 دَسُو كَنْدِ وَاوْدَا وَرَا بَحْرًا نِيكَةً وَخَشَنَ كَرْدِيَا عَادِرِ اِهْرَا يَزِيدُ كَرْمَاتِ حَمِيَا بِرِجْرَا نَجْمَشِ فَوْقَهُ وَدَا شَدَّ اِرْ مَالِ غَنِيْتِ  
 بِالْإِيَابِ لِيُودِنَ سِنَالَهُ وَوَيْدَهُ وَفِي جَمْعٍ بِهِ وَوَيْدَهُ وَوَيْدَهُ فَتَبَدَّدَ  
 بِرِ كَشْمَشِ اِهْرَا يَزِيدُ دَمِي آدِرِ مَرْمَرَهَ خُورِ اِدْرُوكِ كَرْدِنِ اَوْدِي رَا يَزِيدُ بِرُو مِيَا دِرَانِ فَرَزْدَا وَرَا دُوسْتِ اَوْرَا بِسْ اِنْدَامْتِ  
 زِمَامِ النَّاقَةِ وَحَاضٍ وَأَقْلَتِ وَكَلَهُ حُصَا صَنْ فَقَالَ لِي أَبُو نَيْدٍ تَسَكَّمَهَا  
 مَادِرِ مَشْرَا مَدْرُ وَوَكْرِي كَشْمَشِ مِيلِ كَرْدِ وَرَسَا كَرْمَهَ كَا نِيكَمِ مَادِرِ اَوْرَا سَمْتِ دُو دِي مَنِ يُوْرِي بِسْ كَفْتِ مَنِ اِبْرُو زِيْدِ كِيْمِ اَوْرَا  
 وَلَسْتُمْهَا فَإِنَّهَا أَحَدِي الْحُسَيْنِيَيْنِ وَقِيلُ أَهْوَنُ مِنْ دِيْلِيْنَ فَقَالَ الْحَارِثُ بْنُ  
 دَسُو اَشْرُو كُو بَانِ اَوْرَا بِرِ كَمِ اِهْرَا يَزِيدُ اَنْ كِي اَزْدُو كُو كَرْمَتْ وَبِكِ هَلَا كِي آسَمَانِ تَرَسْتِ اَزْدُو هَلَا كِي كَفْتِ عَارِثِ بِسْرِ  
 هَامِ فَرِيْتِ بَيْنِ كَوْمِ اِلَى زِيْدٍ وَشُكْرِهِ وَزِيْلَهُ نَفَعِهِ بِضُرِّهِ فَكَانَتْهُ نُوحِي  
 هَامِ بِسْ جِرَانِ شَدَّ مِيَا بِنَابِ عَامَلِ كَرْدِنِ اِبْرُو زِيْدِ وَسِيَا سِ اَوْدِي مِيَا مَنِ تَجْمِيْدِنِ نَفَعِ اَوْبَاهِرَا زِلَ اِبْرُو كُو يَا كَرْدُو اَكْمِي دَادَهَ شَدَّ

مقاتة الساجدة والعشرون  
 المقاتة الأولى  
 المقاتة الثانية  
 المقاتة الثالثة  
 المقاتة الرابعة  
 المقاتة الخامسة  
 المقاتة السادسة  
 المقاتة السابعة  
 المقاتة الثامنة  
 المقاتة التاسعة  
 المقاتة العاشرة  
 المقاتة الحادية عشر  
 المقاتة الثانية عشر  
 المقاتة الثالثة عشر  
 المقاتة الرابعة عشر  
 المقاتة الخامسة عشر  
 المقاتة السادسة عشر  
 المقاتة السابعة عشر  
 المقاتة الثامنة عشر  
 المقاتة التاسعة عشر  
 المقاتة العشرون

يَدَاتِ صَدْرِي أَوْ تَلْمِيحِي مَا خَاهِرُ سِرِّي فَقَدْ بَدَّلْتَنِي بِوَجْهِ طَلِيقٍ وَأَسْتَلَّ لَيْسَانِي  
بارز و زبان با ناست بکمانت آنچه در آینه است ملازم پس پیش آمد مراد و سگشاده و خواند باز بان

ذَلِيلٌ نَظْمٌ يَا أَسِيَّ كَامِلٌ ضَيْبِي دُونَ إِخْوَانِي وَتَقْوِي : إِنْ بِيكُنْ  
ای برادر من که برادر نه هستم من هستی + نزدیک برادران من و کرده من + اگر باشد

سَمَاءُكَ أَصِيبِي : فَلَقَدْ سَأَرَكَ يَوْمِي : فَأَعْتَفِرُ ذَاكَ لَهْدًا : وَأَطْرَحُ سُكْرِي  
کردم انداخت ترا در روز من + پس تحقیق شاد که در روز من + پس بخش آنرا برای این + و بگذار سباهش من

وَلَوْ هِيَ بِكُمْ قَالِ أَنَا تَتَّقِي طَائِفٌ مَثِقٌ فَكَيْفَ تَتَّقِي كَيْفَ تَتَّقِي كَيْفَ تَتَّقِي أَدِيمُ الْأَرْضِ  
وگوشش من + باز گفت من چشمم و تو که کنده هستی پس چگونه اتفاق کنیم باز پشت کرد اینند تا اینکه قطع میکرد روی زمین را

وَيُرْكَضُ طَرْفَهُ أَيُّهَا رِضٌ فَمَا عَدَدُ وَتَإِنْ اِقْتَعَدْتُ مَطِيئَتِي وَعَدْتُ لَطِيئَتِي  
و میدواند اسپ خود را چونش ده ایند پس بدگوشتم اینکه نشستم و سوار شدم سوارای خود را و بارگشتم برای مقصد خود

حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى حِلَّتِي بَعْدَ اللَّتْيَا وَالَّتِي تَفْسِيرٌ مَا تَضَعُهُ هُنَا وَالْمَقَامَةُ  
تا آنکه رسیدم سوی محل خود پس از برای خود و بزرگ

مِنْ الْأَقْطَابِ اللَّغْوِيَةِ وَالْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ قَوْلُهُ لَرِيقٌ لِيْزِمَانِي  
از الفاظ لغوی و اشخاص عربی

يَعْنِي أَوَّلَهُ فَتَأْتِيهِ وَقَدْ يُخَفَّفُ قَوْلُهُ أَخَذَ أَخَذَ نَفْسُهُمْ يَعْنِي  
یعنی اول از نماز و بهتر از آن و گاه تخفیف کرده میشود

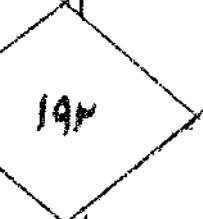
اِقْتَدَى بِهِمْ يُقَالُ مِنْهُ أَخَذَ أَخَذَهُ يُكْسَرُ الْهَمْزُ  
پیر و سگتم با ایشان گفته میشود از گرفت طریق او را و درجه او را بگسره همزه

وَفَتْحًا وَالْهَجْمَةَ نَحْوًا مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ وَالشَّلَّةُ الْقَطِيعُ مِنَ الْعُلْمِ  
و فتح آن و جبه مقدار صد از شتر و شله رده از گوسفند

جَمْعُهَا التَّمْلُ وَلَا تَنْظِيرَ لِهَذَا إِلَّا بَدْدَةٌ وَبِكُرٍّ قَالِ الرَّاعِيَةُ الْإِبِلِ  
جمع آن تمل است و نیست مانند سگ برای این مگر فقط بدده و بددورا غیر شتران

طالع و زینت  
شاه جهان و انوار  
در حال ظهور با نظر  
ذات الصدور از آن  
که عمل او و سبب است  
فصل در عده تو را  
باید است و حال ای  
در این روز و در این  
سعدی است و در این  
ای این روز و در این  
فردن را مثل شکر  
باید است و در این  
باید است و در این  
ای این روز و در این

فردن خود را بر سر  
سبب حسان ای  
که در طوی و در  
باید است و در این  
باید است و در این



21111

وَالثَّانِيَةُ الشَّارِعَةُ مِنْهُ قَوْلُهُمْ هَلْ تَأْتِيهِ وَلَا تَأْتِيهِ أَيْ لَأَنَّهُ لَا تَأْتِيهِ وَلَا تَأْتِيهِ  
وَأَنَّهَا تَأْتِيهِ كَمَا تَأْتِيهِ تَأْتِيهِ

وَقَوْلُهُ أَدْرَأْتِ أَقْبَالَ أَيْ يَخْلُقُونَ الْمَكُوكَ إِذَا عَابُوا وَقَوْلُهُ أَبَاءُ أَقْوَالٍ  
أَيْ خَلِيفَةٌ بِأَنَّهَا تَأْتِيهِ بِأَنَّهَا تَأْتِيهِ بِأَنَّهَا تَأْتِيهِ بِأَنَّهَا تَأْتِيهِ بِأَنَّهَا تَأْتِيهِ

أَيْ فَصَحَّاحٌ يُقَالُ لِلتَّطَبُّقِ إِنَّهُ بَيْنَ أَقْوَالٍ وَقَوْلُهُ فَتَدَّ ثَرِيَّتِي قَوْلًا  
أَيْ فَصَحَّاحٌ تَدَّ تَدَّ

مِجْزَاكَ أَنْ تَلْتَمِسَ التَّوْبَةَ عَلَى ظَهْرِ الْقُرْبَى الْمِحْضَارُ وَالْمِحْضِيُّ الشَّدِيدُ الْعَدُو  
تَدَّ تَدَّ

مَخْلُوقٌ مِنَ الْخَضِرِ وَقَوْلُهُ أَقْرَبَى كُلِّ شَجَرَةٍ وَفَرْدَةٍ أَيْ الْإِقْتِرَاءُ تَنْبَعُ الْأَرْضِ  
أَقْرَبَى تَدَّ تَدَّ

وَالشَّجَرَةُ إِذْ أَنْتَ الشَّجَرُ وَالْمَرْدَةُ أَيْ الْحَالِيَّةُ مِنَ النَّبَاتِ وَمِنْهُ  
وَالشَّجَرَةُ إِذْ أَنْتَ الشَّجَرُ وَالْمَرْدَةُ أَيْ الْحَالِيَّةُ مِنَ النَّبَاتِ وَمِنْهُ

اِسْتِثْقَاءُ الْأَمْرِ لِخُلُوقِهِ مِنْ الشَّرِّ وَقَوْلُهُ حَيْعَلٌ الدَّاعِي إِلَى  
اِسْتِثْقَاءُ الْأَمْرِ لِخُلُوقِهِ مِنْ الشَّرِّ وَقَوْلُهُ حَيْعَلٌ الدَّاعِي إِلَى

صَلَاةٍ يَعْينُ بِمَقُولِ الْوَدَّانِ حَى عَلَى الصَّلَاةِ حَى عَلَى الْفَلَاحِ وَالْمَصْدَقُ  
صَلَاةٍ يَعْينُ بِمَقُولِ الْوَدَّانِ حَى عَلَى الصَّلَاةِ حَى عَلَى الْفَلَاحِ وَالْمَصْدَقُ

مِنْهُ الْحَيْعَلَةُ وَمِنْهُ مِنَ الْمَصَادِقِ يَا هَيْلَةَ وَالْحَدْلَةَ وَالْبِسْمَةَ وَالْحَسْبَةَ  
مِنْهُ الْحَيْعَلَةُ وَمِنْهُ مِنَ الْمَصَادِقِ يَا هَيْلَةَ وَالْحَدْلَةَ وَالْبِسْمَةَ وَالْحَسْبَةَ

وَالسَّجَلَةَ وَالْحَيْعَلَةَ وَالْحَوْلَةَ قَوْلُهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالْحَوْلَةُ حِكَايَةُ  
وَالسَّجَلَةَ وَالْحَيْعَلَةَ وَالْحَوْلَةَ قَوْلُهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالْحَوْلَةُ حِكَايَةُ

قَوْلِ الْأَهْلِ وَالْقَوْلُ بِاللَّهِ الْبِسْمَةَ قَوْلِ بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَسْبَةَ قَوْلِ حَسْبِيَ اللَّهُ  
قَوْلِ الْأَهْلِ وَالْقَوْلُ بِاللَّهِ الْبِسْمَةَ قَوْلِ بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَسْبَةَ قَوْلِ حَسْبِيَ اللَّهُ



1914

وَالْحَدِيثُ حِكَايَةُ قَوْلِ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَالسَّجْدَةُ قَوْلُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْجَعَلْفَةُ  
وحدود حکایت گفتن الحمد است و سجد حکایت گفتن سبحان است و جعلفه

حِكَايَةُ قَوْلِهِمْ جُعِلَتْ قَدَاكَ وَقَوْلُهُ فَتَنَلْتُ عَنْ ظَهْرِ الشُّكُوبَةِ (يَعْنِي  
حکایت قول ایشانست جعلت فدک  
یعنی

الْمَكُوبَةِ يُقَالُ نَاقَةٌ رُكُوبٌ وَرُكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ وَحَلُوبَةٌ وَقَدْ  
انچه بر سوار شوند گفته می شود ناکه و رکوب و رکوبه و حلوب و حلوبه و تحقیق

تُرَى فِيهَا رُكُوبُهُمْ وَالضَّهْوَةُ مُقَعْدُ الْفَارِسِ وَالشُّعْوَةُ الْمَخْطُوعَةُ  
خوانده شد فخرنا رکوبتم و ضهوه جای نشستن سوار و شعوه کلام زدن

وَالْجُرْعُ قَطْعُ الْوَادِي عَرَضًا وَقَوْلُهُ (صَكَّةٌ عُمِّيٌّ) يَعْنِي بِهِ قَائِمًا  
و جرع بریدن دشت ازینجا  
ارادواشته است آن سبانه

الظَّهْرِيَّةُ فَقَدْ اخْتَلَفُوا فِي أَصْلِهِ فَقِيلَ كَانَ عُمِّيٌّ رَجُلًا مَغْنَوَاكًا فَعَنَزَا  
روز و تحقیق اختلاف کردند در اصل او پس گفته شد که بود عومی در سه بسیار غادر پس جنگ کرد

فَوَمَا عَيْدًا تَأْتِي الظَّهْرِيَّةَ فَصَلَّاهُمْ صَكَّةً شَدِيدَةً فَصَادَ مَثَلًا لِكُلِّ مَنْ حَبَاءَ  
قومی راهنکام نیر در رکوت آنها را کوفتن سخت پس گردید پیش برای هر کس که آمد

فِي مِثْلِهَا لَوْ تَمَّ وَقِيلَ أَيْ فِي الظَّنِّ لِأَنَّهُ كَيْدٌ فِي الْمَعَاوِيَةِ وَيَذْهَبُ بَصْرَةً فَيَصْطَاكُ  
در ابتدا آن هنگام گفته شد که مراد آن است چرا که تحقیق او را گفته میگردد و در کور او پس میگردد

بِمَا نَيْسَ قَبْلَهُ كَأَصْبَحَ كَأَكْ أَعْمَى ثُمَّ صَغِيرًا أَعْمَى تَصْغِيرًا الشَّرْحِيُّ فَقِيلَ  
بچیزیکه پیش می آید او را مثل کوفتن کور باز تصغیر کرده شد عمی مانه تصغیر ترخیم پس گفته شد

عُمِّيٌّ كَمَا صَغُرَ السُّودُ وَالنَّهْرُ فَقَالُوا السُّودُ وَرُحْبُورٌ وَقَوْلُهُ وَكَانَ يَوْمًا أَطْوَلَ  
عمی چنانکه تصغیر کردند اسود و از هر را پس گفته شد سواد و زبیر

مِنْ ظِلِّ الْقَنَاةِ يُوصَفُ الْيَوْمُ الطَّوِيلُ بِظِلِّ الْقَنَاةِ وَيُوصَفُ الْيَوْمُ  
صفت کرده میشود روز دراز با سایه نیزه و صفت کرده می شود روز



194

الفصيح يابها والفظاوة والعرب كنعهم ان ظل الرشح اكلول ظل ومنه قول  
كوتاهما كشت زرع شجره ودموم عرب لكان برندك تحقيق سايه نيزه بزرگترين سايه است وازانت قول

الشاعر وهو شبرمة بن الطفيل شعرو ديو كظل الرشح قصير طوله  
شاعر آن شعر به پيچيدن است بسا روز بچو سايه نيزه كه كوتاه کرده است درازي ادا

دم الرشح عناء واصطفاك المزاهر وقوله الحرمين دمع المقلات وهي  
شراب ازما وچينيدن تار ساز باسه عود و آن

التي لا يعيش لها ولد قد معها ايدا احال كثرها لانه يقال ان دمة  
زنيكه نيزه بر او را بچو پيس اسك او همواره گرم باشد بسبب ندرده او نيزه اگر خشان نيست كه گفته ميشود كه تحقيق الشك

الحرمين كارة قد معة الشوك تارة و قد لهذا قيل ليد عولة اقتل الله  
اندره گرم باشد و اشك شادي سرد باشد و از اين سبب گفته شد براي كسيكه دعای نيك كرده باشد او را خشك گرداند خدا

عيناك ماخوذ من الفرس وهو البرد وقيل ليد عولة اسحق الله عينه  
چشم ترا گرفته شده است از لفظ قرآن شكلي باشد و گفته شد براي كسيكه دعای به کرده شد بر گرم كند خدا رسالي چشم او را

ماخوذ من الشحنة وهي الحركة وقيل ان اقرار العين ماخوذ من  
گرفته شده است از شخته و آن گريست و گفته شد كه هر آينه اقرار العين گرفته شده است از

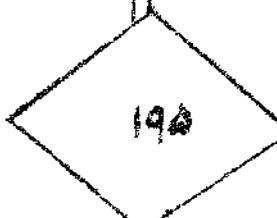
الفرار فكأنه دعى له ان يردق ما يفر عينه حتى لا تنظر الى ما ليس به  
فرار يعني آرام پس گویا او دعای نيك نمود او را نيكه روزی کرده شود و بچو نيزه او را تا آنكه بلند نشود و بسوی چيزي كه سواي او است

و كانت الجاهلية تزعم ان المقلات اذا طلت على قتيل شريف عاش  
و بودند مردم جاهلتيه كه گمان می بردند تحقيق مقلات چون بی سپاه روبرشته بزرگ زنده ماندند

و قد ها و الى هذا أشك لبشر من أبي حازم في قوله لشعر تظل مقابيت  
بچو اود بسوی اين اشارت كرد بشر بهر ابي حازم در قول خود بودند زمان سله

النساء بطلانه يظن ان يلقى على المرء ميذو وقوله علفتني شعوب  
ولد نيزه پا او را + ميگردند ميگفتند آگاه باشش انداخته شده است بر مرد آزاد

المقامات الحميرية  
المقامة السابعة والعشرون  
الفصيح يابها والفظاوة والعرب كنعهم ان ظل الرشح اكلول ظل ومنه قول  
كوتاهما كشت زرع شجره ودموم عرب لكان برندك تحقيق سايه نيزه بزرگترين سايه است وازانت قول  
الشاعر وهو شبرمة بن الطفيل شعرو ديو كظل الرشح قصير طوله  
شاعر آن شعر به پيچيدن است بسا روز بچو سايه نيزه كه كوتاه کرده است درازي ادا  
دم الرشح عناء واصطفاك المزاهر وقوله الحرمين دمع المقلات وهي  
شراب ازما وچينيدن تار ساز باسه عود و آن  
التي لا يعيش لها ولد قد معها ايدا احال كثرها لانه يقال ان دمة  
زنيكه نيزه بر او را بچو پيس اسك او همواره گرم باشد بسبب ندرده او نيزه اگر خشان نيست كه گفته ميشود كه تحقيق الشك  
الحرمين كارة قد معة الشوك تارة و قد لهذا قيل ليد عولة اقتل الله  
اندره گرم باشد و اشك شادي سرد باشد و از اين سبب گفته شد براي كسيكه دعای نيك كرده باشد او را خشك گرداند خدا  
عيناك ماخوذ من الفرس وهو البرد وقيل ليد عولة اسحق الله عينه  
چشم ترا گرفته شده است از لفظ قرآن شكلي باشد و گفته شد براي كسيكه دعای به کرده شد بر گرم كند خدا رسالي چشم او را  
ماخوذ من الشحنة وهي الحركة وقيل ان اقرار العين ماخوذ من  
گرفته شده است از شخته و آن گريست و گفته شد كه هر آينه اقرار العين گرفته شده است از  
الفرار فكأنه دعى له ان يردق ما يفر عينه حتى لا تنظر الى ما ليس به  
فرار يعني آرام پس گویا او دعای نيك نمود او را نيكه روزی کرده شود و بچو نيزه او را تا آنكه بلند نشود و بسوی چيزي كه سواي او است  
و كانت الجاهلية تزعم ان المقلات اذا طلت على قتيل شريف عاش  
و بودند مردم جاهلتيه كه گمان می بردند تحقيق مقلات چون بی سپاه روبرشته بزرگ زنده ماندند  
و قد ها و الى هذا أشك لبشر من أبي حازم في قوله لشعر تظل مقابيت  
بچو اود بسوی اين اشارت كرد بشر بهر ابي حازم در قول خود بودند زمان سله  
النساء بطلانه يظن ان يلقى على المرء ميذو وقوله علفتني شعوب  
ولد نيزه پا او را + ميگردند ميگفتند آگاه باشش انداخته شده است بر مرد آزاد



مِنْ أَسْمَاءِ الْمَدِينَةِ وَلَا تَدْخُلُ هَذَا الْإِسْمَ إِذْ أُمَّ النَّبْرِيفِ مِثْلَ حَمْرَةَ دِحْلَةَ  
از نامهای مدینست و در نیاید درین اسم حرف تفریق مانند لفظ عنف و جله

وَقَوْلُهُ (أَعُوذُ بِتَحْتَهَا إِلَى الْمُغِيرِبَانَ) النَّغْوِيُّ الرَّزُولُ لِلْقَائِلَةِ كَأَنَّ النَّبْرِيفِ  
تغویزود آمدن برای خواب نبرد چنانکه تحقیق تعریفش

الرَّزُولُ فِي أَخْرِ اللَّيْلِ لِلتَّهْوِيلِ وَالْإِسْتِرَاحَةِ وَالْمُغِيرِبَانَ تَصْغِيرًا لِلْمَغْرِبِ  
نورود آمدن در آخر شب برای سرزد آنگه از خواب و آسایش خواستن و مغربان تصغیر مغرب است

فَكَانَ قِيَاسُ تَصْغِيرِهِ الْمَغْرِبِ إِلَّا أَنَّ الْعَرَبَ لَحَقَّتْ فِي أَخْوِهَا الْفَاوَنُونَ عَلَى  
و بود قیاس تصغیر او مغرب مگر تحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر

طَبِيقِ الشَّدِيدِ وَقَوْلُهُ (لَا مِمَّا جَلَعَ قَصِيرُهُ هَذَا هُوَ مَوْلَى جَدِيمَةَ الْأَبْرِشِ  
طریق شاد بودن او غلام آزاد بدین ابرش بود

وَكَانَ جَلَعَ أَنفَهُ يَبْدِيهِ حَيْثُ قَتَلَتْهُ الرِّبَابُ مَوْلَاةً ثُمَّ آتَاهَا وَأَوْهَمَهَا  
و بود که بریده بود بینی خود را بدست خود بپنجه میگرفت سینه زبار آتای او را باز آمد نزد او در گمان انداخته او را

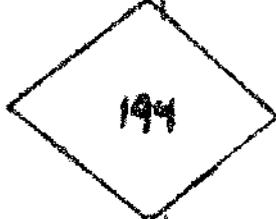
أَنَّ عَمْرُ بْنَ عَدِيِّ بْنِ أُخْتِ جَدِيمَةَ هُوَ الَّذِي قَطَعَ أَنفَهُ إِنِّي مَالَهُ يَا اللَّهُ  
که تحقیق عمرو بن عدی خواهر زاده بدید او کسی است که برید بینی او را بسبب تمت بستن او را با نیک بر آینه او

الَّذِي غَشَّ خَالَهَ جَدِيمَةَ إِذَا أَسَارَ عَلَيْهِ بِفَضْلِهَا فَخَطِي قَصِيرُهُ عِنْدَهَا بِهَذَا  
کسی است که فرست کرد خال او را بدیدم بود چون اشارت کرد عمرو بد قصیر یا بنگ زبانش بهره مند قصیر نزد او باین

الْقَوْلِ حَتَّى جَهْرَتُهُ مِرَادًا إِلَى الْعِرَاقِ فَكَانَ يَأْتِيهَا بِالطَّرَفِ مِنْهُ إِلَى أَنْ اسْتَحْبَبَ  
سخن تا اگر همیا کرده انداخت سفر بار با بسوی عراق پس بود قصیر کسی آورزد از او چیزها تا در از آن تا آنکه

فِي أُخْرِيَّةِ الرِّجَالِ فِي الصَّنَادِيقِ وَتَوَصَّلَ إِلَى قَتْلِهَا وَالْأَخْلِي  
بمراه آورد در آخرین بار مردان را در صند و قفا در سید بسوی کشتن او در رفتن

يَتَارِعُ مَوْلَاةً مِنْهَا وَصِيَّتُهَا مَشْهُودَةٌ وَقَوْلُهُ (لَوْ كَانَ ابْنُ بُوْحَيْكٍ يَعْنِي  
انتقام آتاسه خود را در قصه او مشهور است



به ذلك الصليب إشارات إلى الله ولدي في باحة الدار قال باحة العروسة  
بان فرزند پشت است برای اشارت بسوی انگر تحقیق او پیداشد در باط خانه و باهه کشادگی میان سرا

وجمعها بوج و قيل ان البوح من امم الله وقوله في شهرى ناجها  
و جمع او بوج است و گفته شد که تحقیق بوج از نامهاست که است

شهرى وقيل انها حيزان و تور و انكر ابو بكر بن كريد هذا  
آن شهر و در راه او استند و گفته شد که تحقیق هر دو در ایران و تور زانند و انكار كرد ابو بكر پسر دريد اين

القول فقال هاطلوع تخمين وقوله فبت يلية نابغية او ما بلو قول  
سخن را و گفته آن هر دو بر آمدن دو ستاره است اشارت کرد بواى بسوی قول

التابغة لشعر فبت كاني سادرتني ضبيلة من الرقش في انبايها الله  
تابغه پس شب گذارندیم گو یار تحقیق جست که زبانه را با یک و از اربابى پیشه که در امانى آنها زهر

ناتج وقوله المعنى البه بئوي اى انشرت يقال منه لمع والمع يعنى فاحل  
گردانیده است اى اشارت کرد که گفته میشود از دل مع والمع بجنه واحد است

وقوله يلدغ ويصغى هذا مثل يصوب لمن يظلم ويشكوى يقال صاعرت  
این مثل است که زده شود برای کسی که شکوه کند و گفته تا بد گفته میشود و آواز کرد

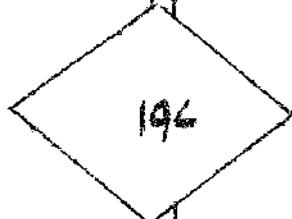
العرب نصي صيباً قصيباً اذا صغوت بفتح الصاد وكسرها ويجوز كذا لك  
گندم آواز بکند آواز کردن چون آواز کرد بفتح صاد و کسرتن و همچنین گفته می شود

الفرخ وما احسن قول ابن الرومي في هذا المعنى لشعر تشكى الحيت و  
آواز کرد بچرا برفنده و چه نیکوست سخن پسر رومی درین معنی در شکایت می اندازد آنمشوقه دوست ناو

تشكوه وهي ظالمة كالقوس تصمى الرمايا وهي مرنان وقوله مضطغان  
شکوه میکند حال آنکه هم گفته است همچو گمان که میگردد شکار با را و آواز زکنده است

الوجه تجويزه الاضطغان ان يحمل الشئ تحت حضنه والاضطغان ان  
اضطغان انگر بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اضطغان انگر

و جمعها بوج و قيل ان البوح من امم الله وقوله في شهرى ناجها بان فرزند پشت است برای اشارت بسوی انگر تحقیق او پیداشد در باط خانه و باهه کشادگی میان سرا



يَجْعَلُهُ تَحْتَ صَبِيحِهِ وَالضَّيْبَيْنِ مَا يَبِينُ الْأَبْطُحَ وَالْكَثْمَ وَكِلَاهُمَا مُتَقَارِبَانِ

گردانده اند بر نیل خود و صبن آنچه سیاه و نیل و پهلوا شده هر دو با هم نزدیک اند

وَأُولَى تَرَاقِبِ الْحَمْلِ الْأَبْطُحُ ثُمَّ الضَّيْبَيْنِ هُوَ اسْفَلُ الْأَبْطُحِ ثُمَّ الْخَصْبُ وَهُوَ

و اول مراتب بر طاشن بقل است باز ضبن و او فرود تر از نیل باز خص و او

عِنْدَ الْجَنْبِ وَالْجَوَابِ وَصَدْرُكَ رَجَابٍ وَجَمِيعُ هَذِهِ الْمَصَادِرُ الَّتِي جَاءَتْ

زودیک پهلوست و جواب صدر باب است و تمامی این مصدرها که آید

عَلَى تَفَعُّالٍ هِيَ بَفَتْحِ التَّاءِ وَالْأَفْوَحُ لِقَاءُ وَتَبْيَانٍ وَزَادَ بَعْضُهُمْ تَنْضَالًا

بر وزن تفعال او بفتح تاست که قون ایشان تفتار و تبیان و افزوده است بعضی ایشان تفضال

لَا تُغَيِّرُ وَقَوْلُهُ عَجْرَةٌ دِيحْرٌ يَبِيدُ جَمِيعُ أَمْرَةٍ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَاصِلٌ

تغیر آن و ماده میگردان قای کار او که هویدا باشد و تبیان واصل است

العَجْرَةُ الْعُقْدَةُ النَّاتِيَةُ فِي الْعَصَبِ وَالْجَمْرُ الْعُقْدَةُ النَّاتِيَةُ فِي الْبَطْنِ

عجره که بند باشد در سینه و جمر که گویگه بند باشد در شکم

وَقَوْلُهُ فَلَمْ يُقَلِّ أَيُّهَا لَمْ يَأْمُرْ فِي بِالْكَفِّ يُقَالُ لِلْمُسْتَأْذِنِ وَالْمُسْتَأْذِنَةُ وَالْمُسْتَكْتَمُ

ای حکم کرده را باز داشتند گفته میشود بکسر از زبان خواسته شده است کلام این

أَيُّهَا وَقَوْلُهُ يَنْزُودُ وَيَلِينُ هَذَا الْمَثَلُ يُضَارِبُ لِيْنٍ يَتَعَرَّدُ ثُمَّ يَكْدُلُ

و یکسکه خواسته شده اند و باز آمدن از کلام ایها این مثل میشود برای کسیکه خواهد فرست بود باز

وَأَصْلُهُ الْمَجْدِيُّ يَنْزُودُ وَهُوَ صَغِيرٌ فَإِذَا كَبُرَ كَانَ وَقَوْلُهُ لَا يَسْأَلُنَا الْخَيْرَ

خوار شود و اصل او بزبان بجهت بجا لیکه او فروست پس چون بزرگ شود نرم گردد

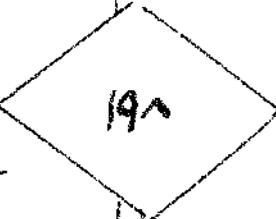
هَذَا الْمَثَلُ يَصَوِّبُ لِلشَّيْءِ لِيُجْرَى لِأَنَّ التَّمْرَ جَرِيحٌ سَبْعٌ وَأَقْلَهُ أَحْتِمٌ كَأَنَّ

این مثلست که ذکر کرده شود برای بی شرمی که دیر باشد چرا که میماند بهر زین درندگان است و کترین و اندوی برآشت

لِلصَّيْمِ مِنْ هَذَا الشَّقِاقِ قَوْلُهُمْ تَمَّزَّيْ سَمَادًا كَالثَّمْرِ وَقَوْلُهُ فَأَخَوَّ

ستم و ازین است اشتقاق قول ایشان تمزای سمد از کالتمر و قول او فآخو

سلفه قورود در بعضی نسخ محروسه با بیری باست عظم است پس درین صورت یعنی ارس باست عظم با بدود در صحن گفته عجره که چوب داره رنگ



المقامات

بِالْقَارِظِينَ الْأَصْلُ فِي الْقَارِظِ أَنْهُ الَّذِي يَجْنِي الْقَرْظَ وَهُوَ الدَّبَّاءُ  
اصل در قازان تحقيق او کسی است که چیدد قوز را و آن گیاه می است

الْمَدْبُوعُ بِهِ وَالْقَارِظَانِ الْمَشَارُ إِلَيْهِمَا أَحَدُهُمَا مِنْ عَائِزَةٍ وَالْآخَرُ  
که باعث کرده شود و دیگری و در قازان که اشارت کرده در رسوبی این هر دو یکی از ایشان از قبیله عوفه بود دیگر

مِنَ الثَّمَرِينَ قَاسِطٌ وَمَا لَخَّرَجَا يَجْنِيَانِ الْقَرْظَ فَلَمْ يَرْجِعَا وَلَا عَرِفا  
از زمین قاسط و بود که آمده بودند حالیکه می چیدند تا را پس باز گشتند و البته شکر

لَهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا الْمَثَلُ لِكُلِّ غَائِبٍ لَا يَرْجِي آيَاتِهِ وَإِلَيْهِمَا إِسْتِشَارَةٌ  
هر دو را از زمین بهر که رده شد آن هر دو مثل در هر دو است اما که میدارند نشود باز گشتن او بسوی آن هر دو اشارت کرد

أَبُو ذَرٍّ وَيُوبُ يَقُولُهُ شِعْرٌ حَتَّى يُؤَدَّبَ الْقَارِظَانِ وَلَا تَأْكُلُهُمْ فَيُنْشَرُ فِي الْقِتْلَةِ  
ابو ذریب بقول خود و تأکید کردند قازانان هر دو و هر دو را نکرده شود در گشتگان

كَلْبٌ يُوَائِلُ، وَقَوْلُهُ (حَرْوِيٌّ سَمْعِيٌّ) الْحَرْوِيُّ الرَّجُلُ الْكَبِيرُ وَالسَّمْعِيُّ  
کلب پسر وائل حرور یا در کم کور شب باشد و سموم

الرَّجُلُ الْحَادِثُ نَهْدًا وَقَدْ يَقَوْمُ أَحَدُهُمَا مَقَامَ الْآخَرِي فَمَا زَا وَقَتَانِ  
یا در گرم که در روز باشد و گاهی قائم می شود که از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت

بَعْضُهُمُ الْحَرْوِيُّ تَكُونُ لَيْلًا وَنَهْدًا وَالسَّمْعِيُّ يَخْتَصُّ بِالنَّهَارِ وَقَوْلُهُ  
بعض ایشان حرور باشد در شب و او روز و سموم خاص است با روز

رَبِيبٌ الْعَرَبِيَّةِ يَعْنِي بِهِ مَا دَرَى السَّيِّحُ يَقَالُ فِيهِ عَرَبِيٌّ وَعَرَبِيَّةٌ  
بعضه شیر و بار مراد داشته است با نام عرب که در نکرده گفته است در که در عرب است و عرب است

بِإِثْبَاتِ الْهَاءِ وَحَدَّنْ فِيهَا فَفِيهَا فَتَأْتِي بِمَعْنَى دَعْرَيْنِ وَتَسْوِيَتَانِ فَهَذَا  
با اثبات داشتن هاء او در کردن آن دانند است تأیید نام عربین و در نکرده است

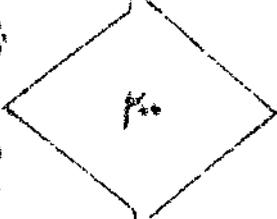
الغَيْبُ وَالْحَبِيبُ فَلَا يَكُ خَلِيمًا النَّهَارُ وَقَوْلُهُ أَفَلَمْ تَرَ مَسْمُومًا حَاصِلٌ  
غفلت غیب و حبس در نباید آن هر دو است

و در قازان تحقیق او کسی است که چیدد قوز را و آن گیاه می است  
 که باعث کرده شود و در قازان که اشارت کرده در رسوبی این هر دو یکی از ایشان از قبیله عوفه بود دیگر  
 از زمین قاسط و بود که آمده بودند حالیکه می چیدند تا را پس باز گشتند و البته شکر  
 هر دو را از زمین بهر که رده شد آن هر دو مثل در هر دو است اما که میدارند نشود باز گشتن او بسوی آن هر دو اشارت کرد  
 ابو ذریب بقول خود و تأکید کردند قازانان هر دو و هر دو را نکرده شود در گشتگان  
 کلب پسر وائل حرور یا در کم کور شب باشد و سموم  
 یا در گرم که در روز باشد و گاهی قائم می شود که از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت  
 بعض ایشان حرور باشد در شب و او روز و سموم خاص است با روز  
 بعضه شیر و بار مراد داشته است با نام عرب که در نکرده گفته است در که در عرب است و عرب است  
 با اثبات داشتن هاء او در کردن آن دانند است تأیید نام عربین و در نکرده است  
 غفلت غیب و حبس در نباید آن هر دو است

194

هَذَا الْمَثَلُ يُضَرِّبُ لِمَنْ يَجْمَعُ مِنْ هَلَاكِهِ أَشْفَاعًا عَلَيْهِ بَعْدَ مَا كَادَ يَهْوِي فِيهَا  
 این مثل در کار همیشه برای کسیکه نجاس یافت از پاکیزگی اظهارت یافت بر آن از کار قریب بود که بگذرد در آن  
 وَالْحَصَاصُ الْعَدُوَّ وَقِيلَ إِنَّهُ الصُّرُطُكَ كَأَنَّهُ لِيَنْزِيهِ يَعْدُو وَيَضِيغُ وَقَوْلُهُ  
 وحصاس در به آن و نغز که بر آن از تیرست پس گوید که او سبب تیرست خود سید و در تیز سید  
 وَقِيلَ أَهْوَى مِنْ فِي أَيْنٍ هَذَا الْمَثَلُ يُضَرِّبُ تَشْبِيهًا لِكَيْ نَأْلَهُ بَعْضُ الْمَكْرُوهِ وَمِثْلُ قَوْلِ  
 این شایع است که گوید سید بر این نام کردن که سبب به و اما از او سبب از زکرده و ملازمی با او اندر او است قول  
 الشَّاعِرُ لَمَّا عَرَى الْأَمْنَانَ يَأْتِيَتْ فَاسْتَبَقَ بَعْضًا مِنْ حَائِكِكَ بَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَى  
 شاعر ای استند فکاردی پس بگذرد بعضی ملازمی است فوج بعضی بدی بکسر باشد از پیش و  
 وَمِنْ بَعْضٍ وَقَوْلُهُ أَنَا نَتَّقِي وَأَنْتَ تَتَّقِينِي فَلَيْفَ تَتَّقِينِي هَذَا الْمَثَلُ يُضَرِّبُ  
 این مثل در کار همیشه برای دو کس  
 الْيَتَسَافِيَانِ فِي الْخَلْقِ فَإِنَّ الْمُتَّقِي هُوَ الْمُتَّقِي عَظِيمًا مَا هُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ أَنَا قَتَلْتُ  
 این شاعران باشد دعوات چرا که تحقیق نین آنست که بر با خدا از غم گرفته شده است از قول ایشان تا قات  
 الْإِنَاءُ لِمَا لَمَلَنَهُ كَمَا لَمَلَنِي هُوَ كَالْبَاكِي فَكَانَ التَّقِيُّ يَنْزِعُ إِلَى الشَّرِّ  
 این است چون پر کردی از او حق آنکه بگیرد پس است بر خشم که بگیرد بسوسه سر  
 بَعِيْظُهُ الْمَيُّوقُ يَضِيغُ ذَلِكَ بِأَحْتِمَالِهِ وَمِثْلُهُ قَوْلُ الْآخِرِ أَنَا  
 بسبب غم نمود و گرفتاری تک باشد از روی دل به برداشتن آن و مانند او است قول دیگرے سن  
 كَلِيفٌ وَأَنْتَ صَافٍ فَلَيْفَ نَأْتَلِفُ وَقَوْلُهُ لَطِيفٌ يَعْنِي لِقْصِدِي  
 مثل شد این استم و تو لایق و خود تا هستی پس چگونه با هم الفت گیریم یعنی برای قصد خودم  
 وَوَجْهِي وَقَدْ يُقَالُ فِيهَا طَلِيَةٌ بِالتَّخْفِيفِ وَقَوْلُهُ بَعْدَ النَّبَا وَالَّتِي  
 و جانب خود و گانسه که نغز میشود و بهما طریقه تخفیف  
 النَّبَا تَصْغِيرُ الَّتِي وَهِيَ عَكْلٌ تَغْيِيرُ قِيَاسِ التَّخْفِيفِ بِرِ الْمَطْرُودِ لِأَنَّ  
 النبأ تغصیر القیاس و او بر نجات تیرست تغصیر سبب آید است چرا که تخفیف

این شاعران باشد دعوات چرا که تحقیق نین آنست که بر با خدا از غم گرفته شده است از قول ایشان تا قات



القائمة

۱۲

القياس أن يجمع أول الاسم إذا صغر وقد قره هذا الاسم حين صغر  
قياس ما ينكح صم واده شود اول اسم هرگاه تصغير کرده شود و تحقیق آریه شد این اسم وقتیکه تصغیر کرده شد  
على فتحها الاصلية الا ان العرب عوّضته عن ضمها ولبان زادت  
بر فتح خود که اصلیه بود مگر تحقیق عرب بدل آوردند و اول را از ضم اول او باین طور که افزودند  
في آخره الفاء واء وأجريت أسماء الاشارة عند تصغيرها على هذا  
در بیان اولت و پارادرا آمدند اسماء اشارت را وقت تصغیر آن بر من  
الحكمة فقالت في تصغير الذئ والذيا واللتيا وفي تصغير ذا  
حکم پس گفتند در تصغیر لفظ الذئ والذيا واللتيا دور تصغیر ذ  
وذاك ذيا وذاك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا واللتيا فقل  
وذاك ذيا وذاك و تحقیق اختلاف است در معنی قول ایشان که بعد اللتيا واللتيا است پس گفته شد  
انها من أسماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير المكروه وكبيره  
که هر آینه آن هر دو از نامهای بلاست و گفته شد که مراد بآن این است که پس از خود مکروه و بزرگ آن  
المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية حد  
مقامه بیست و هشتم سمیه سمرقندی حدیث کرد  
الحديث بن همام قال استبضعت في بعض أسفارى لقد قصدت  
حادثت پسر همام گفت بضاعت گرفتم در بعض سفرهای خود قصد را و آمهنگ کردم  
بسمقند وكنت يومئذ قوم الشطاط هجوم الشطاط اذ عن قوس المرح  
شهر سمرقند را و بودم در چنین روزی است قدم بسیار شادان میری انداختم از گمان شادی  
الى غرض الافراخ واستعين بماء الشباب على ملاج السراب فوافيتها  
بسوی نشانه خرمیا و یاری جسمت آب جوانی بر روی شنبیهای سراب پس آدم در آن  
بكرة عروبة بعد ان كابدت الصعوبة فقصعت وما أدت الى ان حصل  
بامداد روز جمعه پس از آنکه کشیدم سختی پس دویدم و سستی نکردم تا آنکه حاصل شد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
أجمعين  
هذا هو المقام الثامن والعشرون  
من مقامات الحورى  
والتي هي من مقامات  
الشيخ الفاضل  
المراد بالله  
الشيخ الفاضل  
المراد بالله

المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية حد

المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية حد

البيت لما نقلت اليه قندي ومكنت قول حندي محجت الى الحام  
 ظنه پس چون مردم بسوی او نهند خود را و مالک شدن گفتند عند السرايم بسوی حام  
 علي لا تروا مطت عني و عذاء السيف واخذت في غسل الجميلا الا تم  
 برپس نقل کردن مقام پس دور کردم از خود مني و شفقت سفر او آقا كردم و غسل آو و نيز خرد و نيز سويد باز  
 بادرت في حياتي الخاشع الي سبيها الجماع لا تخق بمن يقرب من الاكام  
 بعت و زدوي كردم و در صورت فروختي كند بسوي سبيها که جامع بود و تا لاحق شوم بكيه نزد يك باشد از امام  
 و يقرب افضل الاقوام فخطبت بان جلوت في الحلبية و اخبرت المرکز  
 و قرباني كند ز كرين چار پايگان را پس بهره مند شدم اينكه بعت كردم در اسبان و دونه و اختيار كردم جسد را  
 لا سماع الخطبة ثم نزل الناس بك خلوت في دين الله افواجا فيودون  
 برای شنيدن خطبه و همیشه بودند مردم که در في آمدن طرفه نما ستم که او دسه در آمدند  
 فادى و ادقجا حتى اذا اكنما الجماع يحظه فاحل الناس وى الشخصى و خلد  
 يكان يكان بخت ما آنکه چون تنگ در بر شد سجد جامع بجاخت خود نزدیک و سبب ابر و فخر من سايانه  
 بز الخطيب في حلية تمها يدا خلت عصية فادى في منبر لله  
 ظاهر شد خطبه خواندند و ساو سر انجام خود بجا ليك خرامان بوقار بود پس جماعت خود پس از ابراهيم در ديز دعوا خاستن  
 الى ان مثل بالدرة فقسمة مسيرها اليهين ثم جلس حتى ختم نظم التاديين  
 تا آنکه اينستاد ببالا برجا از منبر سلام گفت بجا ليك اشارت كنده بود دست راست باز نشست تا آنکه ختم کرده شد پسر اعلى  
 ثم قام وقال الحمد لله المدح الاسماء المحمود الاية العليسي العطاء  
 باز ايتساد وقت تا مي سايش مژده راست كه توده است تا همای او و توده شد فتمسا او شادم بخش او  
 المدعو لحجم اللاقير ماليك الامم فعصوا انهم ومكرم اهل السماج  
 خوانده شده برآس بدين مني مالک نماي کرد و اسورت دهنده آقا انماي بسیده و اكرام كنده خلوت  
 فالكرم و فطهايك عاقه ادم ادرلك كل سر عليه و وبيع كل مسر  
 بزرگت و ناو كنده عاد و ارم در افتادست هر را ز ادانش او در گرفت هر ايتاد كى كنده بر كنده

باز ايتساد وقت تا مي سايش مژده راست كه توده است تا همای او و توده شد فتمسا او شادم بخش او  
 المدعو لحجم اللاقير ماليك الامم فعصوا انهم ومكرم اهل السماج  
 خوانده شده برآس بدين مني مالک نماي کرد و اسورت دهنده آقا انماي بسیده و اكرام كنده خلوت  
 فالكرم و فطهايك عاقه ادم ادرلك كل سر عليه و وبيع كل مسر  
 بزرگت و ناو كنده عاد و ارم در افتادست هر را ز ادانش او در گرفت هر ايتاد كى كنده بر كنده

الحجرات الحزبية

الحجرات الحزبية

حَدِّثُوا كُلَّ بَنِي آدَمَ طَوْلَهُ وَطَوْلُكُمْ مَا يَدِينُ حَوْلَهُ أَسْجَدُ مَا وَجَدَ وَسِيمٌ وَأَدْعُو  
 بر داری او و مثال شد بر خلق را عطا می کنست هر سرکش را و تو استایش میکنم او را بجز ستودن نگانم و اندم ملا  
 دَعَاكُمْ مَوْجِلٌ وَسِيمٌ وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْعَادِلُ  
 او را بجز خواندن امیدارنده و اطاعت کننده و او خداست غیرت مبرودتی که او بی مت و ذات گانه در صفات الشاکته  
 الظَّنُّ لَا وَدَلَّةٌ وَلَا دَالِدٌ وَلَا يُعْجَبُ مَعَهُ وَلَا مَسَاعِدٌ أَرْسَلَ مُحَمَّدًا  
 سر او نیستند ازیندم او را و نه زاینده و نه یاری کننده با دست و نه توانست کننده فرستاد و صلی الله علیه و آله و سلم را  
 لِلْإِسْلَامِ مُهْتَدًا وَبَلِيَّةً مُؤْتَلِدًا وَدَلَّةً الرَّسُولُ مُؤَكَّدًا بِالْإِجْمَاعِ وَالْأَسْوَدُ  
 برای اسلام پنهان کننده و در برای ملت استوار کننده و برای دلیلنای پیمبران علم کننده است و برای قوم و عرب  
 مُسْتَدْرِكًا وَأَوْصَلَ الْأَحْكَامَ وَعَمَلًا الْأَحْكَامَ وَوَسَّيْتُ الْحَلَالَ وَفَاحِرًا وَمُرْتَدًّا  
 تقویت دهنده راستی است پرند واد خویشی را و او آنست که گمراهی شرع را و نشان کرد طلال را که او برام راه و نشانی  
 الْإِحْلَالَ وَالْإِحْرَامَ كَرَّمَ اللَّهُ فَجَلَّهُ بِكُلِّ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ كُنْ وَاحِدًا  
 در آمدن را در صل و در آمدن را در جرم بزرگ کننده را جای او را و بسیار کامل گرداند و رحمت بی گزینی را برای او و رحمت زاید  
 إِلَهُ الْكُرْمَاءِ وَآهْلَهُ الرَّحْمَاءُ مَا لَهُمْ كَرَامٌ وَهَدَى حَرَامٌ وَسَوَّحَ سَوَّامٌ  
 بر آل او که بزرگانند و عزیزان او که درم کنندگانند او را میگردانان بریزد او را و او از کند کبوتر و چرد پرنده  
 وَسَطًا حُسَامٌ أَعْلَوًا حَمَمٌ اللَّهُ عَمَلٌ الصَّلَاةِ وَالْحَقُّ الْبَعْدُ كَمُ كَدْحُ  
 در طو کند شمشیر کار کنید رزم کند شمارا خدا کار نیکان و کسب کنید برای آخرت نمودن کسب  
 الْأَصْحَاءِ وَارِدَعُوا أَهْوَاءَكُمْ رُدُّعُ الْأَعْدَاءِ وَالْعِدَاءُ وَاللَّهُ حَلَّتْ أَعْدَادُ  
 سترستان و بازواریه در صهای خود را بجز بازو استمن دشمنان و آماده شوید برای کوچیدن همچو آمادگی  
 السُّعْدِ وَالْوَادِعُوا حَلَّلُوا لَوْدَعُ وَدَاوِعُوا عَمَلٌ الصَّلَحُ وَتَسْوِؤًا وَرَدَّ  
 نیکان و چو شید جاملس پارسائی را و داده کنید بیاریا طمع را و راست کنید کسب  
 الْعَمَلُ وَعَاصُوا سَائِسُ الْأَمَلِ وَصَوِّرُوا الْأَوْهَامَ كَمُ حَقْوَالِ الْاِحْوَالِ  
 کردار را و نافرمانی کنید سخنانی امید را و صورت نویسد برای دلنمای خود بر اگشتن حالات را

الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری

۳۰۳

الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری

الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری  
 الفاتحة العشرین  
 الفاتحة المبرری



وَالْحَيَاةُ مَسْلُوكَةٌ أَمَا السَّاعَةُ مَوْعِدُكُمْ وَالسَّاعَةُ مُؤَدِّكُمْ أَمَا  
 بول سراط راه نما ایانیت قیامت جای وعده شما میدان قیامت جای فرود آمدن شما آیا  
 اَهْوَالُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ مَرْضَى أَمَا دَارُ الْعَصَاةِ الْخَطِيئَةُ الْمَوْصِلَةُ إِلَى حَارِ سَهْمٍ  
 نیت حسرتی قیامت بر شمار انعام کرده شده آیا نیت خانه گنهاران و نیت بسته شده گنهاران ایان  
 مَا لِلَّهِ وَرَحْمَتُهُمْ خَالِكٌ وَطَعَامُهُمْ لَشَهْوَةٍ وَهَوَاءُهُمْ لِلشُّهُومِ لَا مَالٌ  
 سے مالکست و جای نگرستین ایشان سیاه است و خوردنی ایشان زهر است و باو ایشان باوگرم است  
 أَسْعَدَكُمْ وَأَوْلَادٌ وَلَا عَدُوٌّ لَهُمْ وَلَا عَدُوٌّ لَكُمْ اللَّهُ أَهْرًا مَلَكَ  
 یاری کند ایشانرا و فرزندی و نذر شکر می طابت کند ایشانرا و نسل او آگاه باشد رحمت خدا با او بود و مالک شد  
 هَوَاةٌ وَأُمَّمٌ مَسَالِكُ هُدَاةٍ وَأَحْكَمُ طَاعَةٍ نَبْوَلَةٌ وَكَلْبٌ لِرُوحِ مَا قَاةٍ  
 حرص خود را و قصد در راههای پست او را و استوار کردن فرما بنری قای خود را و نیت کشید برای راحت جای باش خود  
 وَعَمَلٌ مَا دَامَ الْعَمْرُ طَاعَةٌ وَاللَّهُ مُوَادِعًا وَالصَّحْحَةُ كَامِلَةٌ وَالسَّلَامَةُ  
 و کار کرد تا زمانیکه زندگی باشد فرما بنری کننده و باشد زمانه صلح کننده و باشد صحت کامل و سلامت  
 حَاصِلَةٌ وَالْأَوْفَى عَدَمُ الْمَرَمِ وَحَصْرُ الْكَلِمِ وَالْيَامُ الْأَكْمِ وَجَمُومُ الْجَمَامِ  
 حال موجود اگر نرفروم میگردد او را تا بافتن مراد و فرود آمدن از سخن و فرود آمدن اندو باو در آمدن بر  
 وَهَدَى اللَّهُ لِحَوَاسِنِ وَفَرَّاسِ الْأَرْمَاسِ أَهْلَهَا حَسْرَةُ الْمَهْمِ مُؤَكَّدَةٌ وَأَمْدٌ هَسَا  
 و ساکن شدن حواس و فریغ بردن در کار کور با تا سفت باو و او را از روی حسرت جدا و غمت شدن در آن  
 سَرْمَدٌ وَهَارِيسُهُمَا مُكْمَلٌ مَا لَوْ لَيْتَ حَاسِمٌ وَلَا لَيْتَ مِهْ نَا حِمٌ وَلَا لَيْتَ مِيَا  
 همیشه است و فریغ برنده کار او اندر همین است نیت برای آمده او برنده و نیت برای ندامت او درم کننده و نیت برادر از او  
 عَرَاهُ عَاصِمٌ أَلَمَّكَ اللَّهُ أَحْمَلُ الْهَامِ وَرَوَّاهُ كَرْدَانُ الْأَكْرَامِ وَأَحْلَكُمُ  
 قصد کرد و بر آگه اندر در دل اندازد شمار خدا استعلی نیکوترین الهام و پوشانده شمار را جا در بر گرداشتن و  
 ذَاكَ السَّلَامُ هُوَ أَسْئَلُهُ الرَّحْمَةَ لَكُمْ وَالْأَهْلُ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَهُوَ  
 در آرد شمار نیت و میخواهم از او رحمت را برای شما و برای خداوندان دین اسلام داد

وَالْحَيَاةُ مَسْلُوكَةٌ أَمَا السَّاعَةُ مَوْعِدُكُمْ وَالسَّاعَةُ مُؤَدِّكُمْ أَمَا  
 اَهْوَالُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ مَرْضَى أَمَا دَارُ الْعَصَاةِ الْخَطِيئَةُ الْمَوْصِلَةُ إِلَى حَارِ سَهْمٍ  
 مَا لِلَّهِ وَرَحْمَتُهُمْ خَالِكٌ وَطَعَامُهُمْ لَشَهْوَةٍ وَهَوَاءُهُمْ لِلشُّهُومِ لَا مَالٌ  
 أَسْعَدَكُمْ وَأَوْلَادٌ وَلَا عَدُوٌّ لَهُمْ وَلَا عَدُوٌّ لَكُمْ اللَّهُ أَهْرًا مَلَكَ  
 هَوَاةٌ وَأُمَّمٌ مَسَالِكُ هُدَاةٍ وَأَحْكَمُ طَاعَةٍ نَبْوَلَةٌ وَكَلْبٌ لِرُوحِ مَا قَاةٍ  
 وَعَمَلٌ مَا دَامَ الْعَمْرُ طَاعَةٌ وَاللَّهُ مُوَادِعًا وَالصَّحْحَةُ كَامِلَةٌ وَالسَّلَامَةُ  
 حَاصِلَةٌ وَالْأَوْفَى عَدَمُ الْمَرَمِ وَحَصْرُ الْكَلِمِ وَالْيَامُ الْأَكْمِ وَجَمُومُ الْجَمَامِ  
 وَهَدَى اللَّهُ لِحَوَاسِنِ وَفَرَّاسِ الْأَرْمَاسِ أَهْلَهَا حَسْرَةُ الْمَهْمِ مُؤَكَّدَةٌ وَأَمْدٌ هَسَا  
 سَرْمَدٌ وَهَارِيسُهُمَا مُكْمَلٌ مَا لَوْ لَيْتَ حَاسِمٌ وَلَا لَيْتَ مِهْ نَا حِمٌ وَلَا لَيْتَ مِيَا  
 عَرَاهُ عَاصِمٌ أَلَمَّكَ اللَّهُ أَحْمَلُ الْهَامِ وَرَوَّاهُ كَرْدَانُ الْأَكْرَامِ وَأَحْلَكُمُ  
 ذَاكَ السَّلَامُ هُوَ أَسْئَلُهُ الرَّحْمَةَ لَكُمْ وَالْأَهْلُ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَهُوَ

۲۰۵

وَالْحَيَاةُ مَسْلُوكَةٌ أَمَا السَّاعَةُ مَوْعِدُكُمْ وَالسَّاعَةُ مُؤَدِّكُمْ أَمَا  
 اَهْوَالُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ مَرْضَى أَمَا دَارُ الْعَصَاةِ الْخَطِيئَةُ الْمَوْصِلَةُ إِلَى حَارِ سَهْمٍ  
 مَا لِلَّهِ وَرَحْمَتُهُمْ خَالِكٌ وَطَعَامُهُمْ لَشَهْوَةٍ وَهَوَاءُهُمْ لِلشُّهُومِ لَا مَالٌ  
 أَسْعَدَكُمْ وَأَوْلَادٌ وَلَا عَدُوٌّ لَهُمْ وَلَا عَدُوٌّ لَكُمْ اللَّهُ أَهْرًا مَلَكَ  
 هَوَاةٌ وَأُمَّمٌ مَسَالِكُ هُدَاةٍ وَأَحْكَمُ طَاعَةٍ نَبْوَلَةٌ وَكَلْبٌ لِرُوحِ مَا قَاةٍ  
 وَعَمَلٌ مَا دَامَ الْعَمْرُ طَاعَةٌ وَاللَّهُ مُوَادِعًا وَالصَّحْحَةُ كَامِلَةٌ وَالسَّلَامَةُ  
 حَاصِلَةٌ وَالْأَوْفَى عَدَمُ الْمَرَمِ وَحَصْرُ الْكَلِمِ وَالْيَامُ الْأَكْمِ وَجَمُومُ الْجَمَامِ  
 وَهَدَى اللَّهُ لِحَوَاسِنِ وَفَرَّاسِ الْأَرْمَاسِ أَهْلَهَا حَسْرَةُ الْمَهْمِ مُؤَكَّدَةٌ وَأَمْدٌ هَسَا  
 سَرْمَدٌ وَهَارِيسُهُمَا مُكْمَلٌ مَا لَوْ لَيْتَ حَاسِمٌ وَلَا لَيْتَ مِهْ نَا حِمٌ وَلَا لَيْتَ مِيَا  
 عَرَاهُ عَاصِمٌ أَلَمَّكَ اللَّهُ أَحْمَلُ الْهَامِ وَرَوَّاهُ كَرْدَانُ الْأَكْرَامِ وَأَحْلَكُمُ  
 ذَاكَ السَّلَامُ هُوَ أَسْئَلُهُ الرَّحْمَةَ لَكُمْ وَالْأَهْلُ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَهُوَ

أَسْمَعُ الْكَرِيمَ وَالْمُسْلِمَ وَالسَّلَامَ قَالَ الْكَارِثُ بْنُ هَامٍ فَلَمَّا رَأَيْتُ الْخَلِيفَةَ تَحْتَهُ  
 بِشَيْئَةٍ تَرِيحُ بَشَرَةً كَانَتْ سَلَامَتُ دَارِنْدَه وَصَاحِبِ مَلَائِكَةٍ كَفَّتْ مَارِثَةً لِسِرِّهِمْ جَمِيعًا وَبَدَأَ بِرُكُوزِهِ  
 بِالاسْتِقْطِ وَعَرَفْنَا بِغَيْرِ نِقْطٍ دَعَانِي الْإِعْجَابُ بِمَطْلَعِهَا الْعَجِيبِ إِلَى اسْتِجْلَامِ  
 بِي أَفْطَرْدِي وَعَرُوسِ بَيْتِ لَقَطْمَا خَوَانِدَمَا تَعَلَّقَتْ نَوْدُونَ بِطَرِيقِهِ أَوْ كَمَا نَادَرْتِ لِهَوَسِهِ وَبَدَأَ  
 وَجْهًا خَطِيبًا فَأَخَذَتْ أَلْوَشِيحَهُ حَلَا فَأَقْبَلَتْ الطَّرْفَ فِيهِ مُجَدِّدًا إِلَيْهِ أَنْ  
 رَوَى خَطِيبَهُ خَوَانِدَه نَسَبًا فَأَخَذَ كَرِيمٌ كَمَا سَيَرِدُ بِيَمَانِ نَشَانِ أَوْ كَمَا كَشَفَتْ بِيَمِينِ دَارِنْدَمِ جَمِيعًا رَوَى كَوَشْفُ كَمَنْدَه تَأَكُّدًا  
 وَصَحِّي بِصِدْقِ الْعَلَمَاتِ أَنْتَ شَيْخُنَا أَبُو زَيْدٍ ذَوِ الْمَقَامَاتِ ذَكَرْتُمْ لَكُنْ بَدَأَ  
 هُوَ يَدَا شَدَّ مَرَامِي شَتَّةً لَتَانَهَا سَهْرَ آيِنْدَه أَوْ خَوَانِدَه مَا بُوَزِيْدُ يَحْدَا ذِكْرَ حِكَايَاتِ سَتِ وَبُوَدُ حِسَارَه  
 مِنَ الصَّمْتِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ فَأَمْسَكَتُ حَتَّى تَحُلَّ مِنَ النُّقْلِ وَالْفُرْجِ  
 أَنْ خَاطَبْتُهُ فِي رِثَانِ هِنْكَامِ بَيْسِ خَاوَشِ مَا مَدَمَ تَأَكُّدًا بِرَأْسِ أَرْزَقِ وَفُرْجِ  
 وَحَلَّ الْإِسْتِشَارَةَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ دَاخَجَتْ تِلْقَاءَهُ وَأَبْتَدَتْ لِقَاءَهُ فَلَمَّا خَطَبَ  
 دِطَالَ شَدَّ بِكَزْدِه شَدَّ دَرِزْمِيْنَ بَارِزُ أَوْ رَمَ مَقَالِ جَانِبِ أَوْ زَوْدِي كَرِيمٍ وَبَدَأَ أَوْ رَأْسِ جُونِ بَدَأَ  
 حَقًّا فِي الْقِيَامِ وَالْحَقِّي فِي الْأَكْرَامِ ثُمَّ اسْتَعَضَّ كُنِّي إِلَى دَارِيَّةٍ وَأَوْدَعَنِي  
 زَوْدِي كَرِيمٌ وَرَأْسَانِ وَرِيَادَتِ كَرِيمٌ بَرَكَاغَاتِ بَارِزُ رَاهِ كَرِيمٌ مَرَامَاغَانَهُ خُودِ وَسِيْرٍ مَرَامَا  
 خَصَائِصِ أَسْرَارِيَّةٍ وَجِيَانِ الْإِسْتِشْرَاحِ الظَّلَامِ وَحَاكِنِ مِيْقَاتِ الْمَنَامِ  
 خَصَائِصِ رَاهِي خُودِ رَاهِ هِنْكَامِيكِهِ بِهِنَاشِ بَارِزِي مَارِكِي وَتَرِيْبِ رَسِيْدِ هِنْكَامِ خُفْتِ  
 أَحْصَوْ أَبَارِيْقِ الْمَدَامِ مَعْلُومَةٍ بِالْفِدَاكِمْ فَقُلْتُ أَنْحَسُوهَا أَمَا مَ التَّوَمُّو  
 مَا خُفْرَ آدِرْدِكُوْرَهْ شَرَابِيَّةً شَدَّ بِسَرِيشِ بَيْسِ كَفْمِ آيَا مِيْنُوشِ أَنْزَارِيشِ خُوبِ  
 أَنْتَ إِمَامُ الْقَوْمِ فَقَالَ مَهْ أَنَا يَا لَهَا كَرِ خَطِيبِ وَيَا لَلَيْلِ أَحْصِيْبِ  
 حَالِ كَمَا تَمِيْشُوا فِي جَاعَتِ هَسْتِي بَيْسِ كَفْمِ خَاوَشِ بِأَشْ مِنْ دَرِزْمِيْنِ خَطِيبِ خَوَانِدَه أَمَ وَدَرِ شَبِ خُوشِ مِيْشُومِ  
 فَقُلْتُ لَهُ وَاللَّهِ مَا آدِرْدِي الْعَجَبُ مِنْ تَسْلِيْكِي عَنْ أَنَا سِيْكَ وَ  
 بَيْسِ كَفْمِ دُورِ اِبْجَدِ الْمِيْدَانِ كَمَا أَيَا عَجَبُ كَرِيمِ نِيَا زَبُونِ تَوَارِعِ سَرِيْرَانِ خُودِ

(Marginal notes in vertical script, including phrases like "وَأَمَّا الْكَرِيمُ وَالْمُسْلِمُ وَالسَّلَامُ" and "قَالَ الْكَارِثُ بْنُ هَامٍ")

(Large vertical marginal notes on the right side of the page, containing commentary or additional text.)



حكى الحكيم ابن همام قال الحكيم حكى حكيم قاسط الى ان ابغض ارض واسط  
 حكایت کرد حارث اسپر همام گفت بی آرام کردم از آن زمانم که منتهه سبکایک طلب روزی که من در زمین واسط  
 ففصدتها وانا لا اعرف بها سكتا ولا املاك فيها مسكنا ولما حلتها  
 پس آنگاه آن نمودم حال آنکه من نمی شناختم آن و سبک آرام گیرم با و اما که نبودم در آن خانه را و هرگاه فرود آورم آن  
 حقل الحوت بالبيد عروا الشعر في البصائر في اليلة السوداء ارقادني الحظا  
 هم فرود آمدن ماهی در شب و موی سفید در گیوی سیاه کشید مرا بسره کم  
 وانجد لنا كفن الخان يتر لم نشان اذا افان واخراط الرقاق وهو لفظا في  
 و بخت برگردنده بسوی کاهان مرای که فرود می آمدند در آن طرف و آن مکان از باران سفید سبب پاکیزگی  
 مكانه و طرفة سكانه يرغب الغريب في ابطانه و يئس به هوى اوطانه  
 طبع فرود خوش نمی باشد گمان او و خست پیدا مسافر را در وطن گرفتن او و فراموش میکانند او را آن روز و منما می او  
 فاستفردت منه بحجة فلم انا قيس في اجرة فما كان الا كطرت افخط  
 پس تنها ماندم از آن بسراگانه و غمی نگردم در روز و هر چه پس نبود مگر بجز مگر سینه چشم یا نوشتن  
 حوق حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لتربله في البيت ثم يابى  
 حرفه تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسبیده بود میگوید بفریک نزول خود در خانه بر خیز ای پسر من  
 لا تعدا جددك ولا قام صدك واستحيب ذا الوجه البدي واللون الذي  
 نه نشینا و بخت تو و نه خیز او و من مخالفت تو پس صاحب در من گیر خداوند روی سفید کرد او رنگ مردار پیدا  
 والاصل النقي والجسم الشقي الذي يمشي ونسج ونسج ونسج وقطع  
 و ذات پاکیزه را و من بد بخت که گرفته شده است و پرتا کرده شده و بند کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده  
 و ادخل لنا بعد ما لطمتم الكص يه الى السوق كعنا لمسوق فقا يص  
 و در آمده باشم پس از آنکه پانچه زده شد بانه بسوی بازار چو دویدن حاشن پس سار صند کن بان  
 اللامع الملق المفسد المصلح المكم المفرح المعنى المروح ذا الزفير المرق  
 بسیم آستین را و آستین کننده را فساد کننده را اندوگین کننده شادمان کننده را و مرنده آسایش دهنده را و خدای

حکایت کرد حارث اسپر همام گفت بی آرام کردم از آن زمانم که منتهه سبکایک طلب روزی که من در زمین واسط  
 پس آنگاه آن نمودم حال آنکه من نمی شناختم آن و سبک آرام گیرم با و اما که نبودم در آن خانه را و هرگاه فرود آورم آن  
 هم فرود آمدن ماهی در شب و موی سفید در گیوی سیاه کشید مرا بسره کم  
 و بخت برگردنده بسوی کاهان مرای که فرود می آمدند در آن طرف و آن مکان از باران سفید سبب پاکیزگی  
 طبع فرود خوش نمی باشد گمان او و خست پیدا مسافر را در وطن گرفتن او و فراموش میکانند او را آن روز و منما می او  
 پس تنها ماندم از آن بسراگانه و غمی نگردم در روز و هر چه پس نبود مگر بجز مگر سینه چشم یا نوشتن  
 حرفه تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسبیده بود میگوید بفریک نزول خود در خانه بر خیز ای پسر من  
 نه نشینا و بخت تو و نه خیز او و من مخالفت تو پس صاحب در من گیر خداوند روی سفید کرد او رنگ مردار پیدا  
 و ذات پاکیزه را و من بد بخت که گرفته شده است و پرتا کرده شده و بند کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده  
 و در آمده باشم پس از آنکه پانچه زده شد بانه بسوی بازار چو دویدن حاشن پس سار صند کن بان  
 بسیم آستین را و آستین کننده را فساد کننده را اندوگین کننده شادمان کننده را و مرنده آسایش دهنده را و خدای



عزیمون  
 حقیقت



جَنَابِكَ فَقُلْتُ دَهْرًا حَاضًّا وَجَوْزًا فَاضًّا فَقَالَ وَالَّذِي أُنزِلَ لِي مِنَ الْعَامِّ

شهر خوراء پس گفتم زمانه شکسته است و نهم بسیار شده پس گفتم قسم بخدا نیکه فرود آورد باران را از ابر

وَاحْجِجِ الْبُرْمَانَ الْأَكْبَاهُ لَقَدْ فَسَدَ الْبُرْمَانُ وَعَمَّ الْعُدْقَانُ وَعَدِمَ الْمِعْوَانُ

و بیرون آورد باران از شکوفهها تخمها پناه شد و روکاره شامل شد قهقری و نهم و نابود شد کیکه با و بسیار باران خواهد آمد

وَاللَّهِ السَّمْعَانُ قَلِيلاً قُلْتُ وَعَلَى أَبِي وَصَفِيكَ أَجْقَلْتُ فَقُلْتُ

و خدا شنای است که باری از طلب کرده شده است بهر چه و ندادمی و بر کدام دو حال از نیکه بود شنای من پس گفتم که

الْحَدَثُ اللَّيْلُ قَبِيصًا وَأَدْبَحْتُ فَيَدُ حَمِيصًا فَاطْرُقُ نَيْكْتُ فِي الْأَرْضِ

گر خورشید را پیراهن در ختم در آن گریه پس هر روز آنگند بمال که بیکه دید در زمین

وَيَقِرُّ فِي التِّيَادِ الْقِرْضِ وَالْفِرْضِ ثُمَّ أَهْرَهُ مِنَ الْكِنْبَةِ قَنْصُ أَوْ بَدَتْ

داز زینت نیکه در جنتین و ام و پیشش بر سوم باز شاد شد چه شاد شدن کسی که نزدیک رسد و از افکار با ظاهر شود

لَهُ وَصَلٌ وَقَالَ قَدْ عَلِقَ بِقَلْبِي أَنْ تَصْأَهْرَهُنَّ يَا سَوْجِرَ احْكُ وَكِرْ لَيْسَ

مراد از غنیمت با گفتم هر زینت در آن جنت بهل من ای که غنیمتی کنی کسی را که دو انگشت ریشا می ترا در برسد

جَنَابِكَ فَقُلْتُ وَكَيْفَ أَجْمَعُ بَيْنَ عَلِيٍّ وَقَوْلِ مَنْ ذَا الَّذِي يَنْفَعُ فِي ضَلِّ

بازی ترا پس گفتم و چگونه مع آرم میانه بند درویشی و کیست این کسی که رحمت کند در ناشناخته

بِي ضَلِّ فَقَالَ إِنَّمَا الْمَشِيرُ بِكَ وَالْيَاكُ وَالْوَكِيلُ لَكَ وَعَلَيْكَ مَعَ أَنَّ دِينَ الْقَوْمِ

پس ناشناخته گفتم من اشارت کننده ام بنویس و بوسه گوید و کلیل مرتزاد بر تو با آنکه هر آینه حادث مردم

جَبْرُ الْكَبِيرِ وَذَكَ الْأَسِيرُ وَاخْتِرَامُ الْعَشِيرِ وَاسْتِنصَاحُ الْمَشِيرِ إِلَّا التَّهْمُ

بستن شکسته است در گردن قیدی است و بزرگداشتن شوهر و ناخج پذیر داشتن اشارت کننده را اگر هر آینه ایشان

كَوْخَطْبِ الْيَهُودِ أَيْرَاهِيمَ بْنِ آدَمَ وَجِبَلَةُ بْنُ الْإِيْمِ لِمَا زَوْجُهُ الْإِعْلَى

اگر خواستگاری زن کند سبوی آنها ابراهیم پسر آدم و جبله پسر ایهم بزنند پس ایهم پسر ایهم پسر ایهم

خَمْسَ مِائَةِ دَرْهَمٍ اِشْتَرَا مِنْهُمَا مَهْرَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زَوْجًا لَهُ وَعَقَدَ بِهِ

پانصد درم سبب بیرونی که کابین بست خیمه مردم از او ج مطهره خود را دست بان

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped box containing the number 21.



وَعَشَى النَّوْمُ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا اصْبَحِ الْفَاسَ فِي الرَّاسِ وَخَلِّصِ النَّاسَ  
 وپوشانید خواب چنانچه بپوشیدم او را ای فلان بنه تبرا در سر دریاکن مردم را  
 مِنَ النَّعَاسِ فَظَرَّ نَفْرًا فِي النَّوْمِ ثُمَّ انْتَشَطَ مِنْ عَقْلِهِ الْوَجُوهَ اَقْبَهُ  
 از خواب پس نظر کرد نفردنی در ستارگان باز کشاد گره خاموشی اندوه را دیو کند خورد  
 بِالطُّورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ لِيَكْتَسِبَنَّ بِرُحْمَةِ الْاَفْرِاسْتُورِ وَلِيَتَشَرَّنَ  
 آگوه طرد و لوح مخونه هر آینه آشکار میشود راز این کار بنفته و هر آینه مشهور میشود  
 ذِكْرَهُ اِلَى يَوْمِ النُّشُورِ ثُمَّ اَنَّهُ جَعَلَ عَلَى رُكْبَتَيْهِ دَا سُرْعَ الْاِسْتِمَاعِ  
 ذکر آن تا روز قیامت باز هر آینه او نشنید بر هر زانوی خود و نگذاشتن غایت شنیدن را  
 لِحَبْرَتِهِ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَمْدُ لِلْمَلِكِ الْوَدَّعْدُ مَصْطُورِ كُلِّ  
 برای غلبه و گفت هر کس ستایش فرماید مراست که بادشاه نموده است و مالک دوست دارنده است بصورت هر کس  
 مَوْلُودٍ + دَمَالٍ كُلِّ مَطْرُودٍ + سَلْطَحِ الْمَهَادِ + وَمَوْطِلِ الْاَطْوَادِ + وَمُفْرَسِلِ  
 زانیده است و درج بر آورده شده + گسترده زمین است + دستوار کننده کلمات + دوز و فرستنده  
 الْاَمْطَانِ + وَمُسَهَّلِ الْاَطْوَادِ + عَالِمِ الْاَسْرَارِ + وَمُدْرِكِهَا + وَمُدْرِكِ اَمَلَاكِ  
 باران است + آسان کننده حاجت است + داننده راز است و درباننده آن + و مالک کننده ابد است  
 وَمُهْلِكِهَا + وَمَكْوَرِ الدُّهُورِ + وَمَكْرِبِهَا + وَمُورِدِ الْاُمُورِ + وَمُصَدِّرِهَا +  
 و نابود کننده ایشان + و جمع کننده زمانهاست و برگرداننده آن + و آورنده چیز است + و برگرداننده آن +  
 نَحْمُ سَمَاعِهِ وَكُلِّ + وَهَطْلِ رُكَامِهِ وَهَمَلِ + وَطَاعِ السُّؤْلِ وَالْاَمَلِ +  
 شاکر بخشش او و کمال است + و پاسبان بر زنده است ابر او و روان شده + و موافق شفاعت و امیدوار  
 وَاَوْسَعِ السَّرْمَلِ وَالْاَمَلِ + اَخْذُهُ حَمْلًا مُنْدًا + وَكَامِدًا + هَاؤُ حَمْدُهُ  
 و آموخته کرد به گوشه وزن بی شکر هر استایش میکنم او را ستایشی که کشیده است خاست او و بگذارد میدان او را  
 كَاوْحَلًا وَالْاَقَاةَ + وَهُوَ اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ سِوَاهُ + وَالْاَصْحَادُ  
 چنانکه بگذرد و است او را ابر و سیم علیه السلام + او و خاست که نیست طبعی بر او و با جز او و نیست هیچ نگانده چیزی

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large diamond-shaped box containing the number 212.

لما عدله وسؤاه فادسل محمد علي الاسلام وامام الحكم ومسددا  
بجبريكر راجعت كروه است آزاد بر برگزیده است آنرا فرستاد محمد علي عليه السلام را پیش از برای اسلام راه تا میزد برای فرمان بان اصلح

للتباع ومعتلا احكام و دونه شعاع اعلم وعلم وحكم واحكم واصصل  
برای مردم کس باطل کننده حکمهای بود و سواع آگاه کرد و کاموخت و حکم فرمود و استوار کرد و استوار نمود

الاصول ومهدوا الكذا الوعود و وعد فاضل الله له الاكرام و اودع  
تواضع شریعت و گسترشید حکم ساخت و عهد پارسا و ترسان نیز پیشگی کند بظن احتمالی برای او بزرگداشت را و داخل کتاب

روح احمد الاسلام و رحم الله و اهله الكرام مالمع ان جمع دال و طلع  
روح او را در جنت و رحمت کتابه آل ادله عزیزان او را که بزرگواران زمانیکه در قشد سرانگ رود و بچه شتر مرغ و بر آید

هلال و سمع اهلل اعلموا عماكم الله اصلي الاعمال واسلكوا مسالك  
ماه نو شنبه شود بگذرد آن آواز تکبیر عمل کنید بگنجدار و شما را بخدا بخانی نیکو ترین کار با او برید راه با سه

المحلال و اطرحوا الكرام و دعوة واسمعوا امر الله دعوه و صلوا الاحرام  
محلان را و بنید از هر حرام را و بگذارد آنرا و بشنوید حکم خدا را و بگنجدارید آنرا و بیوند کنید و عیسی را

وربعتوها و عاصوا الا هواء و اذعوها و صاها و اذعها الصلاح والودع  
دیگر داشت که نید آنرا و نافرمانی کنید هر صهای نفس را و باز ایستید از آنها و کماح کنید خورشیدی های نیک و پارسائی را

وصاها و اذعها الطه و الطه فصاها و اذعها حرار مولد او  
و قطع کنید گروه بازی و طبع را پس از دشمنان پاکترین آنرا است از روی پیدایش و

اسراهم تسود قرا و احلامهم مورد او و احكامهم موعدا و ما هو اتمكم  
بزرگترین ایشان از روی ستری و شیرین ترین ایشان از روی خلق و رست ترین آنها از روی دعوی آنها و بهترین آنها از روی ستم

و حل حرمكم فلكا عرو سكم المكرمه و ما هرا كبريا كه مهر الرسول  
فرمود اندر خانه شما همانیکه بزرگی گیرند است عین شما که بزرگ است و مهر و بنده است چنانکه مهر او رسول خدا

ام سلمه و هو اكرم صهرا و ادع الاولاد و ملك ما اراد وما  
م سلمه را و او بزرگتر است از روی اماند که سپرده شد بوی فرزندان و مالک کرده شد بچیزیکه خواست و نذ

۲۱۲

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in a cursive style.

Vertical marginal note on the left side of the page, likely a reference or title.

سما علكه ولا دم ولا وكس ملاحه ولا وصم اسال الله لكم احقاد

خطا وكسك خرداد اداونه ملامك كره وفريب ذكره شذووشا كنفه اووه حيك ده شذووشا ايم از خرابي شاموده بودن

وصاله وودام اسعاده وآلمم كلاً اصلاح حاله والاعداد لمعاده

پير سگي اورا و همیشه بکسبت لادن او دودل انما زنگنه کن را نیکو کردی حال او و آگاه شدن بر ما ای آخرت خود

وله الحمد السرمه والمدح الرسول هج قفا فرغ من خطبته البيديعة

و مراد راست ستایش بود او و ستایشی بر ما ای خیر بود

النظام العربية من الإجماع عقد العقد على الخمس لمين وقال لي بالرفا

ترتیب اور بر بند بود از نقطه وادین است نکاح و ابر پانصد درم و گفتم لمن بالرفا

والبين ثم اخضر الحلواء التي كان اعداها وابدى الأبدية عندها فاقبلت

والبين با زحاف او و عطا نیکه آگاهه کرد که بود آنرا و ظاهر که خصلت عجیب بود آن پس رو او در دم

اقبال الجماعة عليها وكذت اهوى بيدي اليها فخرجني عن المواكذ وخصني

و بجز او رو و جماعت همان علوا نزدیکت دم که بنیازم دست و در چشمه آن پایش ز داشت مرا از باجم خود را و بر خیزم بنیازم

للساولة فوالله ما كان باسرع من تصافح الأجفان حتى خرافقوم للاذقان

برای او ایدن عطا پس بچو که بنیازم دست و در چشمه آن پایش ز داشت مرا از باجم خود را و بر خیزم بنیازم

فلا لايتمهم كاعجاز نخل خاوية او كصعبي بنت خابية علمت

پس چون دیدیم آنهارا بجز بنیازم دست و در چشمه آن پایش ز داشت مرا از باجم خود را و بر خیزم بنیازم

انها لحدى الكبروام العبر فقلت له يا عدتي نفس وعبيد فلسه

هر گشته آن یکی از بلا است و اهل عبرت است پس گفت مرا و ای دشمن نفس خود و بنده پیشیز خود

اعددت للقوم حلوى ام بلوى فقال لما عدت يا خبيص

ایا میسارودی برای مردم عطا یا بلا پس گفتم نه او را بگویم مگر عطا

البنخ في صحاف الخلع فقلت أقسم بمن اطلعها رهرا

بنگ نادا که سماهی درخت نخل پس گفتم سوگند بخورم بخدا نیکه بر او دستار گذار نشی روشن کننده

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large number '213' in a diamond shape.

Vertical marginal note on the right edge of the page.

وهدي بها السارين طرا لقد جئت شيئا نكرا وابقيت لك في الخرابات  
 وراه نمود بان شيب رو خدا نمازيم هر چنانچه آوردن چيزي زيادتي باقوا شوي با خدا خود و بخلتها وارسوا الكسفة  
 ذكرا ثم حرت فكرة في صيولا امره وخيفة من عدوى عسرة  
 يادگار باز ميرد ان شدم اناندر ميشه در بارگشت گار او و سبب ترس از تجاوز كردن گذر او  
 حتى تالبت نفسي شعاعا واعدت فرائضي ارتياعا قبا راي  
 تا آنگه پريشان شدم جان من از نوره و بر زاننده مشد گوشه اي شاماي من از ترس پس چون ديديا بر نيز  
 استطارة فرقي واستثاظة قلقي قال ما هذا الفكر المرمض  
 پيدا گشت گوي و نظور ترس من و شعله زده حواي الاي من گشت هيست بين انديشه سوزاننده  
 والروع المومض فان يكن فكرك في اجلي من اجلي فاننا الان ارتع  
 از ترس جويدا پس اگر باشد انديشه تو در گناه من از جو اي من پس ايكم  
 واطفروا قوى هذه البقعة متى واقفروكم مثلها فارقها وهى تصفر  
 و بيم و تنه اي گويد ايم چي در از خود تو ميگم و بسيا بر چور من بقطرت كه رنگا شدم نمان تا بكار آن مخلوب بود و انگو و بيدا  
 وان يكن نظر النفسك وحذرا من حبسك فتناول فضالة الخبيص  
 و اگر باشد از جهت شفقت بر اي جان تو و سبب ترس از بيز خود پس بخور پس مانده نفيين را  
 وطب نقسا عن القبيص حتى تأمن المعدي والمستعدى ويتمهد لك  
 و بوش شوا از رو اي نفس از گم كردن پير من تا آنكه در امن باشي و نگاهدارم چو بنده و گسترده شود بهاي تو  
 المقام بعدى و الا فالفر المرفقيل ان كتسحب و تجر ثم عند الاستخراج  
 قيام كردن و اهل امن و اگر ترس و دي ان گريختن اليه ايش از آنكه كشيد شوي كشيد شوي با ايدنگ كردن بزي اي چيزي آوردن  
 ما في البيوت من الاكياس و التخت وجعل يستخلص خالصه كل مخزون  
 چيزيكه در خانه ها بود و كيساي زر و جامه و امان و انا كردن كه خاطر ميخوايد بزي اي خود خلاصه هر چيز پنهان را  
 ونخبة كل مذروع وموزون حتى غادر ما الغاه حتى كعظم استخراج  
 و گزيده هر چيز پيوده را و او سنجيده را تا آنگه گذارفت و بچو انگند آنرا دم او و چو استرايكه بر آورده شد

٢١٥

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "وهدى بها السارين طرا لقد جئت شيئا نكرا" and "وهدى بها السارين طرا لقد جئت شيئا نكرا".

تخبرنا هه من ما اصطفاه ولزمه هه وشتر عن ذراعيه وتخرمه هه اقبل  
 شورا وپس چون در میان نمود آنچه بر گزیده بود آنرا هه کرد آسین بر حیدر زهر و دست او میان دست او آورد  
 علی اقبال من لبس الصفاقة وخلع الصفاقة وقال هل لك  
 بر من رو آوردن کیگر پوشیده باشد به شرمی را و کشیده باشد اسبی را و گفت آیتا تر از غیبی هست  
 فی المصاحبة الی البطیحة لا یتذک باخری ملیحة فاقسمت  
 در باره کما و همراهی تا موضع بطیحه تا اول کلمه ترا بیکر کلین و نیکو پس سوگند خوردم  
 له بالذی جعله مبانکا ایهاکان ولم یجعل من خسان  
 بهای که او بخندایگر و از تمام او برکت داده هر جا که باشد و گردانید او را از جمله کتابیکه خیانت کرد  
 فی خان انه لا قبل لی ببنکاح حوتین و معاشرة خضعتین ثم  
 در کاروان سله بر آن نیست طاقت مرا بنکاح دو زن آزاد و آنرا شش درون یک بر دیگرهای باز  
 قلت له قول المتطیع بطباعه الکائن له بصاعه قد کفنتی الی  
 گفتم او را بگو گفتن بر دوزخ گیرنده سخنهای او بپایند بر ای او بپایند او هرگز نکرده است میزان خستین  
 فرأنا طلب آخر للاخری فتبسم من کلایح و ذاک لالتراعی  
 از نازش پس بخندم و هرگز بر برای آن دیگر بپوشم که در سخن من و نزدیک شد برای صفاقتا من  
 فلویت عنه عد الری فایدیت له از و لاری فلما بصی یا نقیاضی  
 پس گردانیدم از و رخسار خور را و ظاهر کردم مرا و با برگردیدن تو بپوشی من یسکی خاطر من  
 و تجلی له اعراضی اشد نظرا با صدارا علی لودة و الشرفان له صوف  
 و ظاهر شد او را و گردانید من خواند آری گرداننده از من و می را و با حال کرد و گردانید او را گردن شاست  
 و معتقی فی قضیه من هجارات تعذیف العسوف الی الخ فیما اتیت  
 و ای سر زنی کشیدن در رسد کردن کجا که یک شد مزجی زنی اش سنگار سلامت کن و او چیزیکه آوردم از هیزه  
 فاننی بهیر عروف و ولقد لزلت نهر فلم یارهم یراعون  
 چرا که خستین من با ایشان و تا ترسم و بجنیق خودم آمدم با ایشان پس نه و دیدم ایشان را که پاسدارهای کنند

اینجا که در میان نمود آنچه بر گزیده بود آنرا هه کرد آسین بر حیدر زهر و دست او میان دست او آورد  
 در باره کما و همراهی تا موضع بطیحه تا اول کلمه ترا بیکر کلین و نیکو پس سوگند خوردم  
 بهای که او بخندایگر و از تمام او برکت داده هر جا که باشد و گردانید او را از جمله کتابیکه خیانت کرد  
 در کاروان سله بر آن نیست طاقت مرا بنکاح دو زن آزاد و آنرا شش درون یک بر دیگرهای باز  
 گفتم او را بگو گفتن بر دوزخ گیرنده سخنهای او بپایند بر ای او بپایند او هرگز نکرده است میزان خستین  
 از نازش پس بخندم و هرگز بر برای آن دیگر بپوشم که در سخن من و نزدیک شد برای صفاقتا من  
 پس گردانیدم از و رخسار خور را و ظاهر کردم مرا و با برگردیدن تو بپوشی من یسکی خاطر من  
 و ظاهر شد او را و گردانید من خواند آری گرداننده از من و می را و با حال کرد و گردانید او را گردن شاست  
 و ای سر زنی کشیدن در رسد کردن کجا که یک شد مزجی زنی اش سنگار سلامت کن و او چیزیکه آوردم از هیزه  
 چرا که خستین من با ایشان و تا ترسم و بجنیق خودم آمدم با ایشان پس نه و دیدم ایشان را که پاسدارهای کنند

الضيوفاً وديوانهم فوجدتهم لما تسبكتهم زيوفاً وما فيه إلا حقيقتهم  
 وازمروم ايشان را پس با هم ايشان زياده چون كذا ختم هم از انا سر و نيت در ايشان مگر ترسانند  
 ابن تمان أو حنون + لا بالصفي ولا الوقي + ولا الحقي ولا العطوف +  
 اگر وقت یافت یا ترسیده شده از دست از دست سرادوست فاضل ندها گفته بماند و نه خداوند كرم بولا فرود ندهد  
 فوشيت فيهم وثبت الذئب الصوق على الخروف + وروكته صوغى كاشهم  
 پس بسم در ايشان همچو بسم رنگ شكار كفت به بر بزغال + وگذا ختم ايشان راست آنگاه گویا ايشان  
 سقوا كأس الحنون + وتغكت فيما امتوه يدي وهم زعم الأتوف +  
 نوشانیده شدند پیاك مرگ + و حاکم گردید در چیزی که کسب کرد و از آنکه دست من ايشان و ايليان خوانانند  
 ثم استيت بعيم + حلوا الجواني والقطوف + وكطالما خلفت مكالموم  
 باز گشتم بعينيت و تاراج + که خیرین است برده آنچه او خوشها انگوارد و تحقیق بسیاری را پس گزافتم خسته  
 المتشاخفي يطوف + وودرت أرباب الأرباب والدذرائك والسجوف  
 درون که پس من میگردد + وگفته گرفتند خداوندان - ختمتارا و خلاء و ان بالمش بار او پرده  
 ولكم بلغت جيلتي + واليس يبلغ بالسيف + ووقفتني هول لستوا  
 و هر آینه بسیار از اوقات رسیدم بگرف و در چیز که نیت که رسیده شود در ایشانیها - ولبا ایشان هر ترسیده ترسانند و بخود  
 على السد من الوقوف + ولكم سفكت دكم فقلت دكم هتكت حجي  
 تیران در از ایستادن + و هر آینه بسیار خیم خون ولبا ایشان گشتم - و بسیار در یدیم خانه  
 أتوف + وكم أرتكاض موق + لي في الذئوب دكم حنون + لكني أعتدني حنون  
 بسیار سنگ آینه و بسیار و دین بنا آری بلال گفته است + هر دو زبان بسیار دوستی که گزافه کرده ام بگوئی  
 الظن بالمولى التوف قال فلما انتهى إلى هذا البيت حج  
 گمان را با خداوند همراهان + گفت راوی چون رسید ابو زید بسوی این بیت بیان کرد در  
 الاستعبار والنظا بالاستعفار حتى استمال رضا قلبي المنزور ودجوت  
 اشک بر زمین دیویشی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان سخما دل بر گشته من و امیدوار شدم

۲۱۴

الحجرات التاسع والعشرون  
 القائه المروي  
 وديوانهم فوجدتهم لما تسبكتهم زيوفاً وما فيه إلا حقيقتهم  
 وازمروم ايشان را پس با هم ايشان زياده چون كذا ختم هم از انا سر و نيت در ايشان مگر ترسانند  
 ابن تمان أو حنون + لا بالصفي ولا الوقي + ولا الحقي ولا العطوف +  
 اگر وقت یافت یا ترسیده شده از دست از دست سرادوست فاضل ندها گفته بماند و نه خداوند كرم بولا فرود ندهد  
 فوشيت فيهم وثبت الذئب الصوق على الخروف + وروكته صوغى كاشهم  
 پس بسم در ايشان همچو بسم رنگ شكار كفت به بر بزغال + وگذا ختم ايشان راست آنگاه گویا ايشان  
 سقوا كأس الحنون + وتغكت فيما امتوه يدي وهم زعم الأتوف +  
 نوشانیده شدند پیاك مرگ + و حاکم گردید در چیزی که کسب کرد و از آنکه دست من ايشان و ايليان خوانانند  
 ثم استيت بعيم + حلوا الجواني والقطوف + وكطالما خلفت مكالموم  
 باز گشتم بعينيت و تاراج + که خیرین است برده آنچه او خوشها انگوارد و تحقیق بسیاری را پس گزافتم خسته  
 المتشاخفي يطوف + وودرت أرباب الأرباب والدذرائك والسجوف  
 درون که پس من میگردد + وگفته گرفتند خداوندان - ختمتارا و خلاء و ان بالمش بار او پرده  
 ولكم بلغت جيلتي + واليس يبلغ بالسيف + ووقفتني هول لستوا  
 و هر آینه بسیار از اوقات رسیدم بگرف و در چیز که نیت که رسیده شود در ایشانیها - ولبا ایشان هر ترسیده ترسانند و بخود  
 على السد من الوقوف + ولكم سفكت دكم فقلت دكم هتكت حجي  
 تیران در از ایستادن + و هر آینه بسیار خیم خون ولبا ایشان گشتم - و بسیار در یدیم خانه  
 أتوف + وكم أرتكاض موق + لي في الذئوب دكم حنون + لكني أعتدني حنون  
 بسیار سنگ آینه و بسیار و دین بنا آری بلال گفته است + هر دو زبان بسیار دوستی که گزافه کرده ام بگوئی  
 الظن بالمولى التوف قال فلما انتهى إلى هذا البيت حج  
 گمان را با خداوند همراهان + گفت راوی چون رسید ابو زید بسوی این بیت بیان کرد در  
 الاستعبار والنظا بالاستعفار حتى استمال رضا قلبي المنزور ودجوت  
 اشک بر زمین دیویشی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان سخما دل بر گشته من و امیدوار شدم

الحجرات التاسع والعشرون  
 القائه المروي  
 وديوانهم فوجدتهم لما تسبكتهم زيوفاً وما فيه إلا حقيقتهم  
 وازمروم ايشان را پس با هم ايشان زياده چون كذا ختم هم از انا سر و نيت در ايشان مگر ترسانند  
 ابن تمان أو حنون + لا بالصفي ولا الوقي + ولا الحقي ولا العطوف +  
 اگر وقت یافت یا ترسیده شده از دست از دست سرادوست فاضل ندها گفته بماند و نه خداوند كرم بولا فرود ندهد  
 فوشيت فيهم وثبت الذئب الصوق على الخروف + وروكته صوغى كاشهم  
 پس بسم در ايشان همچو بسم رنگ شكار كفت به بر بزغال + وگذا ختم ايشان راست آنگاه گویا ايشان  
 سقوا كأس الحنون + وتغكت فيما امتوه يدي وهم زعم الأتوف +  
 نوشانیده شدند پیاك مرگ + و حاکم گردید در چیزی که کسب کرد و از آنکه دست من ايشان و ايليان خوانانند  
 ثم استيت بعيم + حلوا الجواني والقطوف + وكطالما خلفت مكالموم  
 باز گشتم بعينيت و تاراج + که خیرین است برده آنچه او خوشها انگوارد و تحقیق بسیاری را پس گزافتم خسته  
 المتشاخفي يطوف + وودرت أرباب الأرباب والدذرائك والسجوف  
 درون که پس من میگردد + وگفته گرفتند خداوندان - ختمتارا و خلاء و ان بالمش بار او پرده  
 ولكم بلغت جيلتي + واليس يبلغ بالسيف + ووقفتني هول لستوا  
 و هر آینه بسیار از اوقات رسیدم بگرف و در چیز که نیت که رسیده شود در ایشانیها - ولبا ایشان هر ترسیده ترسانند و بخود  
 على السد من الوقوف + ولكم سفكت دكم فقلت دكم هتكت حجي  
 تیران در از ایستادن + و هر آینه بسیار خیم خون ولبا ایشان گشتم - و بسیار در یدیم خانه  
 أتوف + وكم أرتكاض موق + لي في الذئوب دكم حنون + لكني أعتدني حنون  
 بسیار سنگ آینه و بسیار و دین بنا آری بلال گفته است + هر دو زبان بسیار دوستی که گزافه کرده ام بگوئی  
 الظن بالمولى التوف قال فلما انتهى إلى هذا البيت حج  
 گمان را با خداوند همراهان + گفت راوی چون رسید ابو زید بسوی این بیت بیان کرد در  
 الاستعبار والنظا بالاستعفار حتى استمال رضا قلبي المنزور ودجوت  
 اشک بر زمین دیویشی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان سخما دل بر گشته من و امیدوار شدم

إله ما يحيى للمقبرين المعترف ثم آتته غيضة يومها المنهل وتابط جرابه  
مراد انچه اميد داشته شود براي نگار افرا كننده و باز بر آيه ادم كه داشتند و آيه ديوان در منزل گرفت ابان

والسئل وقال لابنه احمل الباقي والله الواقى قال لمخبر هذه الحكاية  
ديون آمد و گفت بپسر خود بردار باقى مانده را و خدا تعالى تكسان است گفت خبر نمونده باين حكايه

فلما رأيت انسياب السعيرة والحيمية وانهما الداعراى الكية علمت ان  
پس چون وديم رفتن مار و بچه مار و انچه مارى بيوسه داغ داشتيم كه بجهت

تربيتى فى العنان مجلبة للموان فصممت رجلي وجمعت للرحلة  
درنگ كردن من در كار و التراسه سيبا كشيون است خوارى را پس جمع كردم متاع اندك خود را و فرام آوردم بر او كچه

ذئلي ديتا كلفى اسرى الى الطيب و احنتب الله على الخطيب  
دامن خود را و كندم شب خود را و كچه بيمر قهيمى شهر طيب و دماى بر بيمر جناب خدا متاعى برداشتم از خوارى

**المقامة الثلثون الصورة**

مقار شميم مشهور بصوريه خرداد طارث پسر همام گفت كوچم  
از بغداد بسوى شهر صور بچگون دادم بان كچه خلد و بندي رسيه و فراموشى بوم

وما لك رفع و حفص ثقث الى مصر فوكان السقيم الى الاساة والكريم  
و مالك بندي و سقي بودم آنروز و من شدم بسوى شهر مصر آنروز و مندى زنجور بسوى طيبان دود سقى

الى المفاساة فوضت علائق الاستقامة و نهضت عواقب الإقامة  
بسوى غمناكى پس گذارتم او و بگيهاى بر بماندن را و ترك كردم باز دارندهاى قيام كردن را و

واعرف كريت ظمراين النعام واجعلت نحوها اجفال النعام فلما  
سوار شدم پشت راه را و دويدم بسوى صرجه و دويدم شتر مرغ پس چون

دخلتها بعد معاناة الامين ومدانة الحين كلفتها بها كلف  
داخل شدم بصر پس از مرغ كشيون ماندى استى نوز يك رسيدن مرگ غيظه شدم بان چه شينگو

Handwritten marginal notes in Arabic script, providing commentary or alternative readings for the main text.

Handwritten marginal notes in Arabic script, continuing the commentary or providing additional context.

الثَّوَابِ بِالْإِسْطِيحِ وَالْخَيْرِ بِسَيْفِ الصَّبَاحِ فَيَبْتِغِيهَا أَنَا يَوْمًا بِهَا  
 مست باصباح کردن و شبنگی مگر شنبه بر زم زم با ماد پس میانہ در ایکنہ من روزی در ان سر  
 أَطْوَى وَفَتْحِي فَوْسَ طُطُوفِ إِذْ كَأَيْتَ عَلَي جَزِيدٍ مِنَ الْجَيْلِ عَصَبَةِ كَمُصْنَعِ  
 میگشتم پاکیزه بر من اسپتنگ کام بود ناگاه دیم بر اسپان تنگ مواز اسپان کردی راه جو پراغان  
 اللَّيْلِ فَسَأَلْتُ لِاجْتِمَاعِ التَّرْبَةِ عَنِ الْعَضْبَةِ وَالْوَجْهَةِ فُقَيْلِ أَمَا الْقَوْمُ  
 غب پس پرسیدم برای طلب دوری از آن سر درگی از گروه و از جای آهنگ پس گفته شد لیکن گروه  
 فَشُؤْدُ وَاقًا الْقِصْدُ فَأَمَّا كُ مَشْهُودٌ فَحَدَّثَنِي مَيْعَةُ النَّشَاطِ  
 پس گواهند لیکن جای آهنگ پس علاج است که حاضر شوند در ان مردم پس را نذر آقا شادمانی بود  
 أَنْ سِرْتُ مَعَ الْقَرَّاطِ لِأَقْوَنَ بَجَلَادَةِ اللَّقَاطِ وَأُخُوذَ حَلَوَاءَ النَّشَاطِ  
 ایکنہ رقم با پیش روندگان تا در یابم شیرینی نثار را و جمع کنم حلوا س خون را  
 فَأَقْصَيْنَا نَعْدُ مَكَابِدَ الْعَنَاءِ إِلَى دَارِ رَفِيعَةِ الْبِنَاءِ وَسَيْعَةِ الْقِنَاءِ  
 پس رسیدیم پس از کشیدن مانند بسوسه خانه بلند نثار کشاده سخن  
 كَسْتَهْدُ لِيَا تَهَيَّأِ لِلرَّأَمِ وَالنَّسَاءِ فَلَمَّا أَنْزَلْنَا عَنْ صَهَوَاتِ الْحَيُولِ وَقَدْ مَنَّا  
 گواهی میداد برای بانگنده خود با نزدنی مال و بلندی مرتبه پس چون فرود آمیم از پستی اسپان و پیش کردیم  
 الْأَقْدَامَ الدُّخُولِ دَأْبِتُ وَهَلِيئَهَا مَجَلَلًا بِأَطَارِ حَمْرَةٍ وَمُكَلَّلًا بِخِطَابِ  
 گامها را برای در آمدن دیم در پلیر آراوشده با جامه گند پاره پاره و لوح پر شانه زنده با زین پاره  
 مُعَلَّقَةً وَهَذَا كُ شَعْصُ عَلَي فُطَيْفَةٍ فَوْقَ دَكَّةٍ لَطِيفَةٍ فَسَرَّابِنِي  
 آویخته و آنجا شصت است - بر فرش لطیف بالای دکان پاکیزه پس در شکله لغات مرا  
 عَنَوَانُ الصَّحِيفَةِ وَهَرَايَ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ وَكَعَا فِي التَّطَابِيرِ بِتِلْكَ  
 سه نام و در میان این راه و خواند ما قال بر فستن این  
 الْمُنَاحِسِ إِلَى أَنْ عَدْتُ لِنِ الْكَلِمَاتِ الْجَالِسِ فَعَرَفْتُ عَلَي مَخْصَرِفِ الْأَقْدَامِ  
 چیزها را نامبارک بسوی ایکنه قصد کردم بان کشیده پس سوگند و اوم اورا با گرداننده و قضا با

۲۱۹

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like "لقد قرأت الاستطاح" and "الطوبى لذي ذوق".

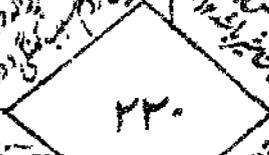
عقلی و قوی و صبر و استقامت و ...

در این مقام ...

در این مقام ...

در این مقام ...

در این مقام ...



ان یعرفنی من رب هذا الذاری قال ما لها مالک معین ولا صاحب مسیئین ...

شَيْخٌ قَدْ آمَانَ الْمُلُوكَ قَاصِمَةً وَنُورَ الْفَتَيَانَ ثَمَامَةً فَتَبَا شَرِبَتْ

بیری تحقیق غنیمت روز و شب بالای او را سفید کرده بود شب و روز سوی او را پس پدید میگردید و او را

الْجَمَاعَةُ بِاقْبَالِهِ فَتَبَا دَرَّتْ إِلَى اقْبَالِهِ فَلَمَّا جَلَسَ عَلَى ذُرْبَيْتٍ

جماعت بیوش آمدن او پیش دست کردند لبوی پیش آمدن او پس چون نشست بر بساط چرم بود

وَسَكَتِ الضُّوْءَاءُ لَهُيْبَةً اَزْدَلَفَتْ اِلَى مَسْئِدِهِ وَمَسَحَ سَيْلَتَهُ

و آرام گرفت بانگها از ترس او نزدیک شد بسوسه کشید گاه خود و مالید بر دست خود را

بَيْدَةً ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُبْتَدِئِ بِالْاِفْضَالِ الْمُبْتَدِعِ السُّؤَالَ

بدست خود باز گفت جمله ستایش مر خدا را راست که آغاز کننده است نیگو و احسان نو آورنده است شش

الْمُنْقَرِبِ اِلَيْهِ بِالسُّؤَالَ + الْمَوْكَلِ لِتَحْقِيقِ الْاَمَالِ + الَّذِي شَرَعَ الزَّكَاةَ

نزویکی جسته شده است لبوی او جو استن امید و آفریننده است برای راست کردن آنرا و پناه گاه میگرداند آنرا

فِي الْاَمْوَالِ + وَنَجَّرَ عَنْ نَهْرِ السُّؤَالَ + وَنَدَّبَ اِلَى مَوَاسَاةِ الْمُضْطَرِّ

در مالها و باز داشت از بانگ برداشتن بر سالکان و خواند لبوی غمخوارگی در مانده محتاج

فَاَمَّا بِطَعَامِ الْقَانِعِ وَالْمُعْتَرِّ + وَوَصَفَ عِبَادَةَ الْمُقْرَبِينَ فِي كِتَابِهِ

و حکم فرمود بطعام و این حواری مندی کننده و محتاج که سوال کند و تنور و تنور بگردد خود را که نزدیک کند و کتاب خود

الْمُبِينِ فَقَالَ وَهِيَ صَدَقَ الْقَائِلِينَ + فَلَاذِينَ فِي اَمْوَالِهِمْ حَقٌّ

که ظاهر کننده است پس گفت بجای که او راست ترین گویند گانست و کسانیکه در مالهاست شان سخن

مَعْلُومٍ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ اَحْمَدُ عَلٰى مَا رَدَّقَ مِنْ طَعْمِهِ هَنِيئَةً

مبین است برای خواهنده و بی بهره از صدقه ستایش میکنم او را بر چیزیکه روزی نواد از خود ردی گوارید و

وَاعُوذُ بِهِ مِنْ اسْتِجَاعِ دَعْوَةِ بِلَانِيَّةٍ + وَاشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ

و پناه بجوایم باد از شنیدن دعاست بی قصد و گواهی میدهم اینکه نیست میبودی بجز خدا تعالی

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ اَلْهَاجِرِيُّ الْمُنْصَدِّقِينَ وَالْمُنْصَدِّقَاتِ

و بجای که تنهاست نیست انجاری برابر معبود نیست که پاداش میدهد مردان صدقه دهندگان و زنان صدقه دهندگان را

بسیار از اینها در کتب معتبره آمده است و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام

بسیار از اینها در کتب معتبره آمده است و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام

بسیار از اینها در کتب معتبره آمده است و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام و بعضی از آنها را در کتب معتبره نیز دیده ام

وَبِحَمْدِ رَبِّكَ يُبْعَثُ الرَّسُلَ بِالْبَيِّنَاتِ ۖ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ ۖ وَالرَّحْمَنُ وَرَسُولُهُ

در یکایند سوره را در راه سینه صد قمارا و گواهی میدهم بر آنست محمد علیه السلام بنده رحمت گفته اوست خدایم

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ بِحَقٍّ مِمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ۖ وَالرَّحْمَنُ وَرَسُولُهُ ۖ وَهُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا يَدْعُونَ ۖ وَلَا يَكْفُرُونَ بِالَّذِينَ كَفَرُوا ۖ هَؤُلَاءِ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمُنَافِقُونَ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمُنَافِقُونَ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمُنَافِقُونَ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمُنَافِقُونَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْمُسْلِمِينَ وَخَفِضَ جَنَاحَ الْمُسْلِمِينَ ۖ وَوَضَعَ الْحَقُّوقَ

فِي أَعْمَالِ الْمُتَرِينَ ۖ وَبَيَّنَّ مَا يَجِبُ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْمُكْفَرِينَ ۖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

صَلَاةٌ تُخَفِّضُهُ بِالْأَرْفَعَةِ ۖ وَعَلَى صَفِيَاءِ أَهْلِ الْاَصْفَةِ ۖ أَلَّا بَعْدَ فَنَانِ

اللَّهُ تَعَالَى شَرَحَ النِّكَاحَ كَتَمَعْفُوهُ ۖ وَسَنَّ النَّاسِلَ لِكِي تَنْصَحَا عَفْوَ ۖ

فَقَالَ سَيِّدَانَهُ لَتَعْرِفُوا ۖ يَا أَيُّهَا النَّاسُ ۖ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ ۖ وَجَعَلْنَاكُمْ

شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۖ وَهَذَا أَبُو الدَّرَجِ ۖ وَهَذَا بَنُ خَرَجٍ ۖ وَذُو الْوَجْهِ

الْفَوَاحِ ۖ وَالْأُذُكُ الصُّرَاخِ ۖ وَالْمُرِّي وَالصِّيَاخِ ۖ وَذُو الْإِبْرَامِ ۖ وَالْحَمَّاحِ ۖ

يَحْتَبِ سَلِيْطَةُ أَهْلِهَا وَشَرِيْطَةُ بَعْلِهَا قَتِيْسٌ بَيْتُ أَبِي الْعَيْبَسِ بِسَاءِ

بَلْعَمٍ مِنَ الْعِيَا فِيهَا بِالْحَمَّاحِ ۖ وَدَا سِي فِيهَا فِي إِسْقَافِهَا ۖ وَنَاكِحًا شَهْمَا عَلِي

Handwritten marginal notes in the top right corner, including phrases like "وَبِحَمْدِ رَبِّكَ يُبْعَثُ الرَّسُلَ بِالْبَيِّنَاتِ" and other commentary.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner, including phrases like "فَقَالَ سَيِّدَانَهُ لَتَعْرِفُوا" and other commentary.

Handwritten marginal note on the left side.

مَعَاشِرًا وَدَانِيَتَيْهَا عِنْدَ هَرِّ شَيْءٍ وَوَقَدْ بَدَّلَ لَهَا مِنْ الصَّدَاقِ سَلَاكًا  
 طلب رزق خود و در فاشن او هنگام خصومت خود و تحقیق داد او را از کاین مشلاق  
 وَعَكَازًا وَصِفَاعًا وَكِرَانًا فَانْجَوَاهُ الْبَکَاحَ مِثْلَهُ وَوَصِلَا حَيْكَلِكُمْ بِحَيْدِهِ  
 و چون بدست و چادر و کوزه تنگ سرش نکاح کنید نکاح کردن انتقام از او چون در بدر من خود را بر من او  
 وَإِنْ خَتَمَ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُعِينِكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ أَفَأَقُولُ قَوْلِي هَذَا  
 و اگر ترسید در پیشی را پس نزدیک است که اگر کند شمارا خدا تعالی از بخشش خود بیگویم سخن خود را  
 وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ الْعَظِيمُ لِي وَلكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَكْثِرَ فِي الْمَصَاطِبِ  
 کاین بود و مغفرت بخوابم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و خواهم او را بیکه افزونی کند در نشیمنهای در و ایشان  
 نَسْلكُمْ وَبِحَسَبِ مِنَ الْعَاطِبِ سَمَّاكُمْ فَمَا فَرَّغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ  
 فرزند شما را نگردد از جایای پاک بحیث شمارا بر هر گاه فارغ شده پیر از خطبه خود  
 وَأَيُّمَ لِلْحَيَاتِي عَقْدَ خُطْبَتِهِ نَسَا قَطْمٍ مِنَ النَّثَائِرِ مَا اسْتَعْرَقَ حَلَاكُ الْكِنَانِ  
 و استوار گرد برای و اما عقدهن خواست او انما خسته شد از شمار آنچه نماند رسیده بود و اند از او افزونی را  
 وَأَعْرَى الشَّيْخُ بِالْإِيْتَارِ مَعْضُ الشَّيْخِ لِيَسْحَبَ ذَلَالَهُ وَيَقْشُدُمُ  
 در را غایب بخیل را بر بخشیدن باز بر خاست پیر که یکشاید و امناسه خود را و پیشی شد  
 إِذْ ذَلِكُ قَالَ لِمَا رِثُ بْنُ هَامٍ نَيْسَةَ لَنْظَرِ عُرْجَةَ الْقَوْمِ وَأَكْمِلَ  
 تو کوان خود را گفت حارث پس برام پس در پی او رفتم تا جانل مگرم مراد قوم را و تمام کنم  
 بِحَيْثُ الْيَوْمِ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سَاطِرِ لَيْتَهُ طَهَانَةٌ وَتَنَا صَفَتْ فِي الْحُسْنِ  
 کنونی و خوبی از قدر او پس بر او بشا نزد بسوی خوابید که آراسته بود او را و پیرند با سه او برابر بودند در خوبی  
 جِهَانَهُ فَمِنْ رَجْعِ كُلِّ شَخْصٍ فِي رِبْضِهِ وَطَفِقَ بِرَبْعِي رَوْضَتِهِ انْتَسَلَتْ  
 حرفهای او پس هر گاه نشست بر کس در جاسه نمود و آغاز کرد که بچسود در باغ خود بر آدم  
 مِنَ الصَّفَا وَفَرَّتْ مِنَ الرَّحْفِ فَجَاءَتْ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةً إِلَى وَطَرِهِ هَجَمَ  
 از صفت و اگر بخشم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر مگر استن بسوی من در بدن که تا گاه در آمد

مَعَاشِرًا وَدَانِيَتَيْهَا عِنْدَ هَرِّ شَيْءٍ وَوَقَدْ بَدَّلَ لَهَا مِنْ الصَّدَاقِ سَلَاكًا  
 طلب رزق خود و در فاشن او هنگام خصومت خود و تحقیق داد او را از کاین مشلاق  
 وَعَكَازًا وَصِفَاعًا وَكِرَانًا فَانْجَوَاهُ الْبَکَاحَ مِثْلَهُ وَوَصِلَا حَيْكَلِكُمْ بِحَيْدِهِ  
 و چون بدست و چادر و کوزه تنگ سرش نکاح کنید نکاح کردن انتقام از او چون در بدر من خود را بر من او  
 وَإِنْ خَتَمَ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُعِينِكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ أَفَأَقُولُ قَوْلِي هَذَا  
 و اگر ترسید در پیشی را پس نزدیک است که اگر کند شمارا خدا تعالی از بخشش خود بیگویم سخن خود را  
 وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ الْعَظِيمُ لِي وَلكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَكْثِرَ فِي الْمَصَاطِبِ  
 کاین بود و مغفرت بخوابم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و خواهم او را بیکه افزونی کند در نشیمنهای در و ایشان  
 نَسْلكُمْ وَبِحَسَبِ مِنَ الْعَاطِبِ سَمَّاكُمْ فَمَا فَرَّغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ  
 فرزند شما را نگردد از جایای پاک بحیث شمارا بر هر گاه فارغ شده پیر از خطبه خود  
 وَأَيُّمَ لِلْحَيَاتِي عَقْدَ خُطْبَتِهِ نَسَا قَطْمٍ مِنَ النَّثَائِرِ مَا اسْتَعْرَقَ حَلَاكُ الْكِنَانِ  
 و استوار گرد برای و اما عقدهن خواست او انما خسته شد از شمار آنچه نماند رسیده بود و اند از او افزونی را  
 وَأَعْرَى الشَّيْخُ بِالْإِيْتَارِ مَعْضُ الشَّيْخِ لِيَسْحَبَ ذَلَالَهُ وَيَقْشُدُمُ  
 در را غایب بخیل را بر بخشیدن باز بر خاست پیر که یکشاید و امناسه خود را و پیشی شد  
 إِذْ ذَلِكُ قَالَ لِمَا رِثُ بْنُ هَامٍ نَيْسَةَ لَنْظَرِ عُرْجَةَ الْقَوْمِ وَأَكْمِلَ  
 تو کوان خود را گفت حارث پس برام پس در پی او رفتم تا جانل مگرم مراد قوم را و تمام کنم  
 بِحَيْثُ الْيَوْمِ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سَاطِرِ لَيْتَهُ طَهَانَةٌ وَتَنَا صَفَتْ فِي الْحُسْنِ  
 کنونی و خوبی از قدر او پس بر او بشا نزد بسوی خوابید که آراسته بود او را و پیرند با سه او برابر بودند در خوبی  
 جِهَانَهُ فَمِنْ رَجْعِ كُلِّ شَخْصٍ فِي رِبْضِهِ وَطَفِقَ بِرَبْعِي رَوْضَتِهِ انْتَسَلَتْ  
 حرفهای او پس هر گاه نشست بر کس در جاسه نمود و آغاز کرد که بچسود در باغ خود بر آدم  
 مِنَ الصَّفَا وَفَرَّتْ مِنَ الرَّحْفِ فَجَاءَتْ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةً إِلَى وَطَرِهِ هَجَمَ  
 از صفت و اگر بخشم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر مگر استن بسوی من در بدن که تا گاه در آمد

۲۲۳

مَعَاشِرًا وَدَانِيَتَيْهَا عِنْدَ هَرِّ شَيْءٍ وَوَقَدْ بَدَّلَ لَهَا مِنْ الصَّدَاقِ سَلَاكًا  
 طلب رزق خود و در فاشن او هنگام خصومت خود و تحقیق داد او را از کاین مشلاق  
 وَعَكَازًا وَصِفَاعًا وَكِرَانًا فَانْجَوَاهُ الْبَکَاحَ مِثْلَهُ وَوَصِلَا حَيْكَلِكُمْ بِحَيْدِهِ  
 و چون بدست و چادر و کوزه تنگ سرش نکاح کنید نکاح کردن انتقام از او چون در بدر من خود را بر من او  
 وَإِنْ خَتَمَ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُعِينِكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ أَفَأَقُولُ قَوْلِي هَذَا  
 و اگر ترسید در پیشی را پس نزدیک است که اگر کند شمارا خدا تعالی از بخشش خود بیگویم سخن خود را  
 وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ الْعَظِيمُ لِي وَلكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَكْثِرَ فِي الْمَصَاطِبِ  
 کاین بود و مغفرت بخوابم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و خواهم او را بیکه افزونی کند در نشیمنهای در و ایشان  
 نَسْلكُمْ وَبِحَسَبِ مِنَ الْعَاطِبِ سَمَّاكُمْ فَمَا فَرَّغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ  
 فرزند شما را نگردد از جایای پاک بحیث شمارا بر هر گاه فارغ شده پیر از خطبه خود  
 وَأَيُّمَ لِلْحَيَاتِي عَقْدَ خُطْبَتِهِ نَسَا قَطْمٍ مِنَ النَّثَائِرِ مَا اسْتَعْرَقَ حَلَاكُ الْكِنَانِ  
 و استوار گرد برای و اما عقدهن خواست او انما خسته شد از شمار آنچه نماند رسیده بود و اند از او افزونی را  
 وَأَعْرَى الشَّيْخُ بِالْإِيْتَارِ مَعْضُ الشَّيْخِ لِيَسْحَبَ ذَلَالَهُ وَيَقْشُدُمُ  
 در را غایب بخیل را بر بخشیدن باز بر خاست پیر که یکشاید و امناسه خود را و پیشی شد  
 إِذْ ذَلِكُ قَالَ لِمَا رِثُ بْنُ هَامٍ نَيْسَةَ لَنْظَرِ عُرْجَةَ الْقَوْمِ وَأَكْمِلَ  
 تو کوان خود را گفت حارث پس برام پس در پی او رفتم تا جانل مگرم مراد قوم را و تمام کنم  
 بِحَيْثُ الْيَوْمِ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سَاطِرِ لَيْتَهُ طَهَانَةٌ وَتَنَا صَفَتْ فِي الْحُسْنِ  
 کنونی و خوبی از قدر او پس بر او بشا نزد بسوی خوابید که آراسته بود او را و پیرند با سه او برابر بودند در خوبی  
 جِهَانَهُ فَمِنْ رَجْعِ كُلِّ شَخْصٍ فِي رِبْضِهِ وَطَفِقَ بِرَبْعِي رَوْضَتِهِ انْتَسَلَتْ  
 حرفهای او پس هر گاه نشست بر کس در جاسه نمود و آغاز کرد که بچسود در باغ خود بر آدم  
 مِنَ الصَّفَا وَفَرَّتْ مِنَ الرَّحْفِ فَجَاءَتْ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةً إِلَى وَطَرِهِ هَجَمَ  
 از صفت و اگر بخشم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر مگر استن بسوی من در بدن که تا گاه در آمد

بها طرفه على فقال لي الى اين يا بكم هلا عاشرت معاشره من فيه  
 بان چشم او برين پس گفت مرا که بگردی ای بخت چرا اینزش کردی بگو آینهش کیکه در و  
 گرم قفلت والذی خلفها طباقا وطبقها اشراقا لاذقت ما قفا  
 بخشش ست پس گفتم سوگند بخدا که گردانید آسمانها بر بالای بیکدیگر و هر کرد آنرا درو شستی نخورم چیزیست و  
 ولا کنت رقا قفا او تخیرنی ابن مدنی صبا لعمرو من ابن مهلبک  
 چشم من تنگ مگر آنکه خبری مرا که کاست جاسه رفتار کردی تو داد کاست آمدن  
 صبا لک فتتفس السعد اعمرنا وارسل البكاء میدنا حتی اذا  
 باد تو همدم کشیدم دم سرد در از پندار و فرستاد گریه راسپه در سپه تا آنکه هر گاه  
 استترت اللمح فاستتصت الجمع وقال لی السمع نظر مسقط  
 تلخ کرد اشک را خاموشی محاسن از کرده و گفتم مرا بیشتر جاسه نداد  
 اریس سروج و کما کنت اسروج و بلدی یوجد فیها کل شیء یروج و یرود  
 مروزیست + و آن بودم من ای جنبیدم + فریبست که تا قدر بشود درو + هر چه در دلج دارم + آیدن  
 من سلسبیل و حیاتی فیها اسروج و بنوها و معانیهم + یوم و یوم و یوم  
 از سلسبیل است + و بیایانهای آن مفرغ است + و باشندگان آن منزلهای شان باستانگان بر جای آسان میشدند چون گل  
 انحرکها و صراها الیمید + طارها یرد باها حین تجاب السروج + من  
 دروین با تو بشود درم دور مدار او که کیکه است + و خوش شکرهای پنهانی او و هنگامیکه دور شود برت + کیکه  
 لها قال عرسا + جنة الدنيا اسروج + کلین یبترح عنها + زفات و کسیر  
 و بر آن گفتم های اقامت + بهشت دنیا اسروج است + و برای کیکه دور شود از آن + نفسا با بود کشیدن و بر آوردن  
 صیل ما لا تیت من ذکر حینی عنها العروج + عبدة قهی و شجوة کما فیهم  
 شده ایچویم از دنیا کیکه + دور کردم از آن مردم کبر + اشک من بریزد در او + هنگام آرام گرفت بر نیزه  
 وهووم کل یوم + خصبها خطبها هر یوم + و مساع فی الترحی قاصرات الخطو  
 و او هر یوم بر روز است + حال آن شهر حال دشوار تپناه است + دوکششها در امید داری + کوتاه کا شده

بغضای خود  
 موی و موی و موی  
 بیایانهای آن مفرغ است  
 و باشندگان آن منزلهای شان باستانگان بر جای آسان میشدند چون گل  
 از سلسبیل است + و بیایانهای آن مفرغ است + و باشندگان آن منزلهای شان باستانگان بر جای آسان میشدند چون گل  
 و بر آن گفتم های اقامت + بهشت دنیا اسروج است + و برای کیکه دور شود از آن + نفسا با بود کشیدن و بر آوردن  
 شده ایچویم از دنیا کیکه + دور کردم از آن مردم کبر + اشک من بریزد در او + هنگام آرام گرفت بر نیزه  
 و او هر یوم بر روز است + حال آن شهر حال دشوار تپناه است + دوکششها در امید داری + کوتاه کا شده



بغضای خود  
 موی و موی و موی  
 بیایانهای آن مفرغ است  
 و باشندگان آن منزلهای شان باستانگان بر جای آسان میشدند چون گل  
 از سلسبیل است + و بیایانهای آن مفرغ است + و باشندگان آن منزلهای شان باستانگان بر جای آسان میشدند چون گل  
 و بر آن گفتم های اقامت + بهشت دنیا اسروج است + و برای کیکه دور شود از آن + نفسا با بود کشیدن و بر آوردن  
 شده ایچویم از دنیا کیکه + دور کردم از آن مردم کبر + اشک من بریزد در او + هنگام آرام گرفت بر نیزه  
 و او هر یوم بر روز است + حال آن شهر حال دشوار تپناه است + دوکششها در امید داری + کوتاه کا شده

لَیْتَ یومِی حَمَلًا + حَمَلِی مِنْهَا الخَرْجُ + قَالَ فَلَمَّا بَیِّنَ بَلَدَهُ  
 و ہاں ہر روز کہ میں تصور می شد ہرگز تصور کردہ قدر از ان بیرون آمدن و کشتہ را ای پس ہر گاہ بیان کردہ غور و  
 و دعوت ما الشدا ایقنت الہ علامتنا ابونیدان ان کان الہرم و قد  
 و آواز ختم و خجوات انرا یقین دانستم کہ ہر آنکہ او ہمایا و دانندہ مال بوزید ست اگر چہ باشد کہ پیر سے ہر آنکہ  
 اذقہ یبید فبادلت الی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ  
 استوار گرفت اور باہر بند پیر زودی کردم بسوی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ و استوار خوردن با او از کاسے او  
 و ظلت مدای مفاہمی عصر اعشوا الی شواظہ و احشوصدقہ من دکر  
 و پیوستہ ششم زمان مانند خود در مصر کہ می آدم بسوی شط او سپر میکردم و وصفت خود را از در ہای  
 الفاظہ الی ان نعب یبتا غراب البین ففارقہ مفاقرہ اجسن للبعین  
 نشان ادتا آگہ آرز کرد میاے ما زراع فراق پس ہوا شدم از وہم ہوائی پاک از چم

**المقامۃ الحادیة والثلاثون الرملة المحمدية حدث الحارث**

مقامت سی و سوم مشورہ بر علیہ جسید سخن گفت حارت پندرہام  
 بن ہام قال كنت في عسفوان اشباقي بجان العيش اللبان واللبان والهامي  
 گفت بود ہماقا جوانی و اول زندگانی ظاہر کرد من میداشتم چنان شدن ما در شہر خود و دوست میداشتم  
 الان لا من القرب لعلي بان الله في السفر و نبي الطير و معاقره  
 جزودی بر آمدن ما از غزوات سبب و استن من ما نیکم ہر آنکہ سفر میکند و شاہان و ہاں با نیکم ہر آنکہ جزودی ما و پیوستہ  
 الوطن تعرف الفطن و تحترق من قطن فاجلت قذاح الاستسار لة  
 در وطن مست یکنند زبیر کی ہاں و غیر می کند کہ را کہ اقامت کرد پس برگردانیدم تیر ہاں مشورت خواستن را  
 اقتدحت نفاذ الاستخار لة ثم رجعت جاسا اثبت من الجارة  
 اور دم آتش زخمای استخارہ ما باز خود را نیدم بل را کہ قائم تر بود از سنگ  
 واصعدت الی ساحل الشام للجماعة فلما خيمت بالرملة والقيت بها  
 و قصد کردم بسوسے ساحل شام برای سوداگری پس ہر گاہ خیمہ زدیم در شہر لہ و انداختم در ان

من ہاں ہر روز کہ میں تصور می شد ہرگز تصور کردہ قدر از ان بیرون آمدن و کشتہ را ای پس ہر گاہ بیان کردہ غور و  
 و دعوت ما الشدا ایقنت الہ علامتنا ابونیدان ان کان الہرم و قد  
 و آواز ختم و خجوات انرا یقین دانستم کہ ہر آنکہ او ہمایا و دانندہ مال بوزید ست اگر چہ باشد کہ پیر سے ہر آنکہ  
 اذقہ یبید فبادلت الی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ  
 استوار گرفت اور باہر بند پیر زودی کردم بسوی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ و استوار خوردن با او از کاسے او  
 و ظلت مدای مفاہمی عصر اعشوا الی شواظہ و احشوصدقہ من دکر  
 و پیوستہ ششم زمان مانند خود در مصر کہ می آدم بسوی شط او سپر میکردم و وصفت خود را از در ہای  
 الفاظہ الی ان نعب یبتا غراب البین ففارقہ مفاقرہ اجسن للبعین  
 نشان ادتا آگہ آرز کرد میاے ما زراع فراق پس ہوا شدم از وہم ہوائی پاک از چم

من ہاں ہر روز کہ میں تصور می شد ہرگز تصور کردہ قدر از ان بیرون آمدن و کشتہ را ای پس ہر گاہ بیان کردہ غور و  
 و دعوت ما الشدا ایقنت الہ علامتنا ابونیدان ان کان الہرم و قد  
 و آواز ختم و خجوات انرا یقین دانستم کہ ہر آنکہ او ہمایا و دانندہ مال بوزید ست اگر چہ باشد کہ پیر سے ہر آنکہ  
 اذقہ یبید فبادلت الی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ  
 استوار گرفت اور باہر بند پیر زودی کردم بسوی مصافحہ و اغتمت مواکلته من صحفہ و استوار خوردن با او از کاسے او  
 و ظلت مدای مفاہمی عصر اعشوا الی شواظہ و احشوصدقہ من دکر  
 و پیوستہ ششم زمان مانند خود در مصر کہ می آدم بسوی شط او سپر میکردم و وصفت خود را از در ہای  
 الفاظہ الی ان نعب یبتا غراب البین ففارقہ مفاقرہ اجسن للبعین  
 نشان ادتا آگہ آرز کرد میاے ما زراع فراق پس ہوا شدم از وہم ہوائی پاک از چم

عَصَا الرَّحْمَةِ صَادَفَتْ بِحَارِ كَابَا تَعْدُ لِكَيْسِي وَرِحَالًا لَشَدَّ إِلَى أُمِّ الْقُرَيْشِ

جواب کویچیان را با نام زمان شتران را که آماده میشدند برای سیر شب و یا لانهای فشکر بسته شدند بسوی مکه سطر

فَعَصَفْتُ فِي رِيحِ الْعَرَامِ وَاهْتَجَجْتُ لِي شَوْقٌ إِلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَرَمْتُ سَاقِي

پس سخت وزید برای من باد شوق و جنبید برای من شوق بسوی خانه کعبه پس زمام بستم شتر ماده خود را

وَبَدَأْتُ عَلَيَّ مَعَالِقِي نَظْمٌ وَوَقَلْتُ لِلْإِنْسَانِ أَصُوفِي ۛ سَأَنْتَقِلُ الْقَامَ عَلَى الْمَقَامِ

و انداختم مال و اولاد خود و هجرت نمودم و گفتم سرزنش کننده خود را با زبان همگوشی من ترسید که عیبها را تمام بگویم

وَأَنْفِقُ مَا جَمَعْتُ بِالْأَيْمَنِ جَمْعٌ ۛ وَأَسْأَلُوا بِالْحُكْمِ عَنِ الْحُكْمِ ۛ ثُمَّ انْظُرْتُ مَعَ رُفْقَةٍ

و خرج میکنم آنچه فراهم کردم در زمین مزدگه و در ارضی میشود بحکیم که از مال و ثروت با تو جمع شدم با یا را در سفر

كَجَمْعِ اللَّيْلِ هَمَّ فِي السَّيْرِ حَيْثُ نَسِلُ إِلَى الْخَيْرِ جَمِي الْجَمِيلِ فَلَمَّا نَزَلَ بَيْنَ

چهارستانگان شب برای ایشان در رفتن روانی میبار بود و بسوی یکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

أَدْلَاجٍ وَتَأْدِيبٍ وَإِيحَاءٍ وَتَفَرُّجٍ إِلَى أَنْ جَبَّتْنَا أَيْدِي الْمَطَايَا بِالْتَحْقِيقِ فِي

شب رفتن در روز رفتی و شتاب روی و نرم دوی تا آنکه واد ما را دستهای سوارها پر به در

أَيْصَالِنَا إِلَى الْحَجَّةِ فَمَحَلَّنَا هَامَاتَاهِبَيْنِ لِلْإِحْرَامِ مُتَبَا شَرِينِ بِأَذْرَالِ

رسانیدن ما بسوی حجه پس فرود آمدیم در آن بجاییکه آماده بودیم بد آمدن در احرام بپوشیدیم نوید دیدند بودیم بد رفتن

الْمُرَامِ قَامَرِيكَ الْآنَ أَنْخَايَا الرُّكَاةَ وَحَطَطْنَا الْحَتَابَ حَتَّى طَلَعَ عَلَيْنَا

مراد پس نمود گر آنکه خوا با بنیم شتران را و آنند تخسیم بار و امانت ما تا آنکه بر آمد بر ما

مِنْ بَيْنِ الْمِضَابِ شَخْصٌ ضَاحِي الْأَهَابِ دَهْوِي بَادِي الْأَهْلَةِ النَّادِي طَلَمَّ

از میان پیشانی شخص که بودی بود پوست او را و آواز میکرد که ای کسان این بزم بیا نمید

إِلَى مَا يَجِي يَوْمَ النَّادِي فَأَنْظِرْ هَذَا إِلَيْهِ الْحَجَّ وَأَنْصَلُوا وَأَحْتَسُوا بِهِ

بسوی چیزیکه بجات دهد روز قیامت پس دودیدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرد شدند او را

وَأَنْصَلُوا فَلَمَّا رَأَى تَأْنِفَهُمْ حَوْلَهُ وَاسْتِعْظَامَهُمْ حَوْلَهُ

و خاموش ماندند پس چون دید اجتماع آنها گرد خود و بزرگ داشتن شان سخن او

Handwritten marginal notes in the top right corner, including phrases like 'و انما هو...' and 'و انما هو...'

Handwritten marginal notes in the bottom right corner, including phrases like 'و انما هو...' and 'و انما هو...'



ظلم الخلق ولا يرحم الناس في التقصير يدن الناس بالتقصير

تم نقوى ونى شود بدى بگو تاوه کردن سوچوک چنگ کردن با با ترک کردن طاعت خدا

ولا يسعد يعرف غير أهل العرفه ولا يركو بالخفيف من يرغب في الحيف ولا

و نكبت نيشوند بر دوزخ فرمودند اولان شناسانى بنده و نيكو نيشود در خيفت كسيكه خوايش كند در ستم و

يشهد المقام الامن استقام ولا يحطى بقبول الحجة من دافع عن المحجة

كوايى نهد مقام الامانم كمر بر آي كسيكه راست باشد هر مند نيشود نيز بر آي كسيكه روگردانيد از ره راست

فرحم الله امر اصفاء قبل مسعاة الى الصفا وودد شريعة الرضا قبل شرعية

پس رحمت خدا بومرير الكرمك شد اول و پيش از دوزخ سبوى عقابم كجوى نيشودى و آسى پيش از آمدن و

على الاضواء و نزع عن تلبيس قبل نزع ملبوسية وقاض بعرفه قبل

بر حرام و باز ماند از انبشش خود پيش از نيكو شدن جامه خود و جادى كرد احسان خود را پيش

الاقتصر من تعريفه لضع عقاب بصوت اسمع التسم كاد نزع الجبال التسم كالتسم

نزد و انكى از وقت آوردن خود بفرات باز بلند كرد او از خود را با و از نيكو نيشودا نيكو نيشودا نيكو نيشودا نيكو نيشودا

Handwritten marginal notes in the right margin, including phrases like 'المقامات العزيمى' and 'المقامات العزيمى'.

Handwritten marginal notes in the bottom right margin, including phrases like 'المقامات العزيمى' and 'المقامات العزيمى'.

ولا اعتياك ملك اجملا واجملا اجبا

و گزیدن تو فخران را و گزیده ما را

لجود لك امح لا تقضى بيبعا جبا

خاص کردن نیت خود چه را خواهی بآن حاجات را

ردع الهوى هاديا والحق منها جبا

ترک خواهش نفس را راهها در استی راه راه

من مدكفالى جدى والى محتاجا

كسى را كه در از كرد دست را بسوى شتر كجا يكه محتاج

وان خلا الجملها كان اخدا جبا

و اگر تى شتر از آن خواهد بود تا قص

ما الحج سيرك تاديبا فاد اجبا

بست حج رفتن تو در روز شب

الحج ان تقصده البيت الحرام على

حج آنست كه آ جنگ كنى خانه كعبه را بپا

وقتن على كامل الاضاف متعذرا

و سوار شوى دوش انصاف را با نيكو گرده باشى

وان لو اسي ما اوتيت مقدرة

و اينكه بر مى هر گاه داده شدى تو ناسى را

شدي ان حولها حجة كلمت

پس اين خصلت اگر گرفت و نزار حج كامل شد



لِيَجْزِيَ آيَةَ نَبِيٍّ وَمَا كُنِيَ إِلَّا لِيُجَازِيَ الْآيَةَ أَي مَبْدَأُ مَكُنْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبْتُ نَسَبَ  
 لِيُجْزِيَ آيَةَ نَبِيٍّ وَمَا كُنِيَ إِلَّا لِيُجَازِيَ الْآيَةَ أَي مَبْدَأُ مَكُنْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبْتُ نَسَبَ  
 حِكْمَتِهِ فَاصْفَحْ لِمَنْ أَمَّتَهُ لَمْ تَلْفِتْ إِلَيْهِ وَلَا تَصْغُ صَفْحَاتٍ هَيَّاهُ وَ  
 مَشَى خُورًا وَفُزْرًا أَرْسَلَهُ خُورًا بِأَرْسَلَهُ هَيَّاهُ وَفُزْرًا هَيَّاهُ وَفُزْرًا هَيَّاهُ وَفُزْرًا هَيَّاهُ  
 اسْتَشْفَ جَوْهَرًا كَلَامَةً فَأَذَا أَعْوَالُ الضَّالَّةِ الَّتِي انْتَشَدَهَا وَنَاظِمًا الْقَلَائِدِ  
 سِيَالًا فِي رُكُومٍ كَبِيرَاتٍ أَوْ بِرِجَالٍ كَلَامًا وَتَحِيَاتٍ كَبِيرَاتٍ أَوْ بِرِجَالٍ كَلَامًا وَتَحِيَاتٍ كَبِيرَاتٍ  
 الَّتِي انْتَشَدَهَا فَصَافَتْهُ عَيْنَانِ اللَّامِ لِلْأَيْفِ وَتَرْتَلُهُ مَنِيْرَةٌ الْكَبِيرِ  
 كَمَا تَرْتَلُهُ آتَايَسٍ صَافَتْهُ عَيْنَانِ اللَّامِ لِلْأَيْفِ وَتَرْتَلُهُ مَنِيْرَةٌ الْكَبِيرِ  
 عِنْدَ الْكَيْفِ وَسَأَلَتْهُ أَنْ يَلَاذِمِي فَأَبَى أَوْ يَرَامَلِي فَنَبَأَ قَالَ الْيَتِيمُ  
 نَبَأَ بِأَنْ يَلَاذِمِي فَسَأَلَتْهُ أَنْ يَلَاذِمِي فَأَبَى أَوْ يَرَامَلِي فَنَبَأَ قَالَ الْيَتِيمُ  
 فِي حَقِّي هَذَا كَانَ لَا أَحْقِبُ وَلَا أَعْتَقُ وَلَا أَكْتَسِبُ وَلَا أَتَسَبُّ وَلَا  
 دَعَا خُورًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ  
 وَتَفَقُّ وَلَا أَدْفِقُ وَلَا أَدْفِقُ مَنْ يَتَفَقُّ مِنْ يَتَفَقُّ مِنْ يَتَفَقُّ مِنْ يَتَفَقُّ  
 بَدَى بَلَامٌ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ  
 أَنَّ قَرِيْبَهُ نَظْرِي وَأَوْدُ أَوْ عَيْشِي عَلَى نَظْرِي حَتَّى تَوَقَّلَ أَحَدًا إِلَّا طَهْرًا  
 بَيْتَهُ لِيَوْمٍ كَرِيْمٍ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ  
 وَوَقَفَ الْحَجْرُ بِالْمَصَادِفِ فِيهِنَّ شَاهِدًا رِيْطًا عَالِمًا فِي الْكُتُبَانِ وَفُزْرًا  
 وَوَقَفَ الْحَجْرُ بِالْمَصَادِفِ فِيهِنَّ شَاهِدًا رِيْطًا عَالِمًا فِي الْكُتُبَانِ وَفُزْرًا  
 بِالْبَيَانِ عَلَى الْبَيَانِ وَأَلْفَ فَعِ يُسْتَشَدُّ أَنْظَمَ لِيَوْمٍ نَالًا لَكَ بِأَشْرَافِ الْيَتِيمِ  
 مَرْتَلَتْ رَأْسًا مَرْتَلَتْ وَشَرَفَتْ كَرِيْمًا وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ وَفُزْرًا كَيْتَ الْيَتِيمِ  
 لَا وَلَا خَادِمًا أَطَاعَ كَمَا مِنْ مَنِ الْكُتُبِ كَيْفَ يَأْتِي قَوْمٌ لِيَسْتَوِي دَسْعِي بَانَ وَمَنْ  
 يَسْتَوِي دَسْعِي بَانَ وَمَنْ يَسْتَوِي دَسْعِي بَانَ وَمَنْ يَسْتَوِي دَسْعِي بَانَ وَمَنْ

شرح قوله ليجزي آية نبي...  
 قوله ليجزي آية نبي...  
 قوله ليجزي آية نبي...  
 قوله ليجزي آية نبي...  
 قوله ليجزي آية نبي...

شرح قوله ما كنت...  
 قوله ما كنت...  
 قوله ما كنت...  
 قوله ما كنت...  
 قوله ما كنت...

هذه في سيقم العرطون عند امام التدمر ويقول الذي تقرب طوي اهل التدمر  
 وكان يكمن اذ يراه فتهربوا اليه وانه اذا كان في حلقه من فم يتهربوا اليه فتهربوا اليه  
 ويكفي بالتفرد في هذا عند في القدام قاندر في خوف الحيا في حيا عند  
 راي براد اي نفس من بين كمن نائل نيك رادر عوادز حيك و حيدوان زينة نكي ونا اين ليس ليدوانا ليدوان  
 فاذا كوي صرع الحوام اذ اخطب صدام فلندي في فعلك القبح وسوي كبه يدوم  
 ريدون كمن حاي اكلدن مكن راي براد امراء كوي  
 فاذا يعيد يوتي به قبل ان يحلم الاحدم فصبي الله ان يقيد الشعير الذي احد  
 راصلان كمن اوارا كوي به بين اذ كرا سدر خوي كوي  
 يوم كعارة تقال ولا يقع السادم ثم انه اغنا تصب ليايه فانطلق  
 روزي كوي  
 لشانه فاولت في كوي  
 مجال كوي  
 واستجد من يثبده فلا يجده حتى خلت ان ايمن اخطفة اوالارض  
 وباري كوي  
 اقطفة فها كابلت في الغيرة هذه الكرية ولا كمينت في لسفرة بمثليها  
 كرفت اورا بين زبيح كفيدم در سفر ما نذا اين افرد وبقلا كقيم در سبج سفر با نذا آن

من زخرة المقامة الثانية والثلاثون الطيبة حكي الحار

بن هاجم قال اجعت حين قضيت مناسبة الكفاية وقط ايفس النجم  
 بين هاجم كفت عزم كوي  
 وان يمشي اقصدا طيبة مع رفقة من بنى شيبه لا يد قبر النبي الصلوة والخبر  
 در عين فون ان يمشي كوي  
 حكايات كوي كوي

*Handwritten marginal notes in various directions, including vertical and diagonal text, providing commentary on the main text.*

مِنْ بَيْتٍ مِنْ بَيْتٍ وَجَفَاءً فَاجْعَلْ بَانَ الْمَسَالِكِ شَاغِرَةً وَعَرَبَ الْحَرَمَيْنِ  
 از قوم سیدیم که در مکه گشته شد با یکدیگر آمدند و در مسالک شایسته کردند و عرب حرمین  
 مَسْجِدَهُمْ وَحَرَمَتَيْنِ اشْفَاقٌ يَنْطَلِقُ وَأَشْوَقٌ يَنْشَطِقُ إِلَى أَنْ أَلْقَى فِي رَوْحِي  
 اشفاق است از غم و اشواق است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق  
 الْأَسْتِغْلَامُ وَتَغْلِيْبُ زِيَادَةِ قِيَرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْمَتُ الْقَعْدَةَ  
 فرمان روی حکم ای وغالب کردن و دیدار قبر آنحضرت بر سلاطین باد پس اختیار کردم ختم سوار بر ا  
 وَأَعْدَدْتُ الْعُدَّةَ وَسَرَّيْتُ وَالرُّفْقَةَ لَا تَلْوِي عَلَى عُرْجَةٍ وَلَا بَيْتِي فِي  
 بر آماده کردم سال سفر را در قتمت ایمان سفر میل می کردم در وقت دست می نیلیدم در  
 تَأْوِيْبٍ وَلَا هَيْبَةٍ حَتَّىٰ قَاتِلِنَا بَنِي حَرَبٍ وَقَدْ أَبَوْنَا مِنْ حَرَبٍ فَأَنْتَمَعْنَا  
 روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی عرب و تحقیق گشته بودند از جنگ پس عزم کردیم  
 أَنْ نُنْقِصَ نَفْسَ الْيَوْمِ فِي حِلَّةِ الْقَوْمِ وَبِيْنَا هُنَّ تَخْتَارُ الْمَنَاحَ وَتَسْرُودُ  
 ای بگویم انیم روزی روزی در منزل آن قوم و بیانه ای که ما اختیار می کردیم جای فرود آمدن می بستیم  
 الْوُدَّ وَالْقَنَاقِ إِذْ لَا يَأْتَاهُمْ يَرْكُضُونَ كَأَنَّكُمْ إِلَىٰ نَصَبِ يَوْفُضُونَ فَكَرَأَيْتَا  
 آب خنجر می سرد را نگاه دیدیم ایشان را که می شناسید گویا که ایشان بسوی بی شناسید پس در جنگ اغراض مرا  
 أَنْتُمْ كَمَا وَسَّالْتُمْ مَا يَأْتِيهِمْ قَبِيلٌ قَدْ حَضَرْنَا فِيهِمْ قَبِيلَةُ الْعَرَبِ قَاهِرَةٌ أَعْمَهُمْ  
 رفیقان ایشان در پی رسیدیم که بیست حال آنها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمدند در مجلسشان و شنیدند عرب پس شناسید ایشان  
 لِهَذَا السَّبَبِ فَقُلْتُ لَوْ قُتِيْتُ لَأَشْهَدُ بِمَجْحَلِ السَّيِّئِينَ الرَّشِدِ  
 از این سبب است پس گفتم یا امان خدایا حاضر شویم مجلس قبیله را تا بدانیم راه راست را  
 مِنَ النَّبِيِّ فَقَالُوا لَقَدْ أَسْمَعْتَ إِذْ دَعَوْتُمْ وَنَحَكْتَ وَمَا الْوَيْلُ لِمَنْ  
 از پیله راه پس گفتند هر آینه قول کنایندی برگاه خواندی و بتو کردی و کوتاهی نکردی باز  
 كَهْمُنَا لَتَبِجَ الْهَادِي وَنَوْمُ النَّادِي حَتَّىٰ إِذَا ظَلَمْنَا عَلَيْهِ  
 بر ما بستیم که پروردی سیدیم راه بنام ما و آنست که می کردیم که با آنکه برگاه نزدیک شدیم از تفسیر

در این سفر که در مکه گشته شد با یکدیگر آمدند و در مسالک شایسته کردند و عرب حرمین  
 اشفاق است از غم و اشواق است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق  
 فرمان روی حکم ای وغالب کردن و دیدار قبر آنحضرت بر سلاطین باد پس اختیار کردم ختم سوار بر ا  
 بر آماده کردم سال سفر را در قتمت ایمان سفر میل می کردم در وقت دست می نیلیدم در  
 روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی عرب و تحقیق گشته بودند از جنگ پس عزم کردیم  
 ای بگویم انیم روزی روزی در منزل آن قوم و بیانه ای که ما اختیار می کردیم جای فرود آمدن می بستیم  
 آب خنجر می سرد را نگاه دیدیم ایشان را که می شناسید گویا که ایشان بسوی بی شناسید پس در جنگ اغراض مرا  
 رفیقان ایشان در پی رسیدیم که بیست حال آنها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمدند در مجلسشان و شنیدند عرب پس شناسید ایشان  
 از این سبب است پس گفتم یا امان خدایا حاضر شویم مجلس قبیله را تا بدانیم راه راست را  
 از پیله راه پس گفتند هر آینه قول کنایندی برگاه خواندی و بتو کردی و کوتاهی نکردی باز  
 بر ما بستیم که پروردی سیدیم راه بنام ما و آنست که می کردیم که با آنکه برگاه نزدیک شدیم از تفسیر

۲۳۲  
 در این سفر که در مکه گشته شد با یکدیگر آمدند و در مسالک شایسته کردند و عرب حرمین  
 اشفاق است از غم و اشواق است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق و شاطی است از شوق  
 فرمان روی حکم ای وغالب کردن و دیدار قبر آنحضرت بر سلاطین باد پس اختیار کردم ختم سوار بر ا  
 بر آماده کردم سال سفر را در قتمت ایمان سفر میل می کردم در وقت دست می نیلیدم در  
 روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی عرب و تحقیق گشته بودند از جنگ پس عزم کردیم  
 ای بگویم انیم روزی روزی در منزل آن قوم و بیانه ای که ما اختیار می کردیم جای فرود آمدن می بستیم  
 آب خنجر می سرد را نگاه دیدیم ایشان را که می شناسید گویا که ایشان بسوی بی شناسید پس در جنگ اغراض مرا  
 رفیقان ایشان در پی رسیدیم که بیست حال آنها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمدند در مجلسشان و شنیدند عرب پس شناسید ایشان  
 از این سبب است پس گفتم یا امان خدایا حاضر شویم مجلس قبیله را تا بدانیم راه راست را  
 از پیله راه پس گفتند هر آینه قول کنایندی برگاه خواندی و بتو کردی و کوتاهی نکردی باز  
 بر ما بستیم که پروردی سیدیم راه بنام ما و آنست که می کردیم که با آنکه برگاه نزدیک شدیم از تفسیر

وَأَسْتَشْفِقُ الْفَقِيهَ الْمَهْجُورَ إِلَيْهَا الْفَيْتَابَا زَيْدٌ ذَا الشَّفَرِ وَالْبُقَيْرُ  
 ورجل مكره من بني كلاب كرهه الله وهو سكاو يا تم اورا يا زید خداوند او را و كلاب  
 وَالْفَوَاقِرُ وَالْفَقْرُ وَقَدْ أَعْتَمَ الْفَقْدَانُ وَكَأَنَّ شَمْلَ الصَّامِرَةِ تَعَدُّ الْفَرْصَةَ  
 وبلایا و كفتها و تحقیق رستا رست بود و شارب به شمار و چیده بود چیدنی و سمار او شست شستن بر صفا  
 وَأَعْيَانُ الْحَيِّ بِهِ مَعْفُونَ وَأَخْلَاطُهُمْ عَلَيْهِ مَلْتَفُونَ وَهُوَ يَقُولُ  
 و آخرت قبیل باد در گریه و زاری و هم هر قسم بر وی جمع بودند داد میگفت  
 سَلَوِي عَنِ الْمَعْضَلَاتِ وَأَسْتَوْضِحُوا مِثْقَالَ شَيْءٍ فَوَالَّذِي فَطَرَ  
 پسید مرا از چیزهای دشوار و بود اگر چه امید ازین کلماتی پوشیده را بین کن و بخوان که بود اگر چه  
 السَّمَاءَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ الَّتِي لَقَّبِيهَا الْعَرَبُ الْعَرَبِيَّةَ وَكَانَ عَلِيمٌ مِمَّنْ تَحْتَ الْجِبِّ  
 آسمان را و آموخت آدم را نامهای گامی مخلوقات هر چه من نشنید عربان خاص در گوید ام و دانای کسی که زبان است  
 فَصَدَلَهُ فَنَقِي قَبِيحُ اللِّسَانِ حَرِي الْجَبَانِ وَقَالَ بِنِي حَاضِرَتْ فَمَاءَ الدُّنْيَا  
 بیل تنگ کرد مرد را چون کشاده زبان دلیر دل و گفت هر آنکه محاکم آدم زود نشنود آن دنیا  
 حَتَّى اتَّخَلَّتْ مِنْهُمْ مِائَةٌ فَنَبِيًّا فَإِنْ كُنْتُ مِنْ يَرْعُبُ عَنْ بَنَاتِ  
 تا آنکه گزیدم از ایشان صد نفر پس گزیدم از کسانی که روگردانند از دختران  
 عَابِرٌ وَيُرِيدُ عِيبَ مَنَاقِبِي مَا يَفْقَهُ السَّمْعُ وَأَجِبَ لِي تَقَابُلِي بِمَا يَجِبُ فَقَالَ اللَّهُ  
 دیگر و خوازش کند از ناد روزی پس نشو و جواب بگو تا بد کرده شوی بجز آنکه واجب است پس گفت خدا  
 الْكَرْبِيِّينَ الْخَبْرُ وَيُنَكِّشُ الْمَضْرُفَ ضِدْعٌ عِمًا تَوْمَرٌ فَقَالَ مَا  
 بزرگ است از هر چیز که بداند باطن کار او نشان خود بخورد پوشیده است پس هر چه را که بداند پیشو بر وی پس گفت چه  
 تَقُولُ فَمِنْ تَوْضَاتِ تَرْكُسْ ظَمْرُ عَلَيْهِ قَالَ انْقَضَ وَضُبُوءُ بِفِعْلِهِ  
 بگوئی در حق کسی که وضو کرد باز سو پشت لعل خود را گفت لبشکست و وضو داد بسبب کار او  
 لِتَعْلُ الزَّوْجَةِ قَالَ فَإِنْ تَوْضَأْتُمْ تَكَاةَ الْبُرْدِ قَالَ حَبْرٌ  
 مرد از نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد باز نخواست او را برود گفت تازه کند

۲۳۳

كلام و الا انوار  
 فكلوا من ثمره من شئوا  
 و كلاب كرهه الله  
 و تحقیق رستا رست بود  
 و بلایا و كفتها  
 و آسمان را و آموخت  
 تا آنکه گزیدم  
 دیگر و خوازش کند  
 بزرگ است از هر چیز  
 بگوئی در حق کسی  
 مرد از نعل زن

كلام و الا انوار  
 فكلوا من ثمره من شئوا  
 و كلاب كرهه الله  
 و تحقیق رستا رست بود  
 و بلایا و كفتها  
 و آسمان را و آموخت  
 تا آنکه گزیدم  
 دیگر و خوازش کند  
 بزرگ است از هر چیز  
 بگوئی در حق کسی  
 مرد از نعل زن

و كلاب كرهه الله  
 و تحقیق رستا رست بود  
 و بلایا و كفتها  
 و آسمان را و آموخت  
 تا آنکه گزیدم  
 دیگر و خوازش کند  
 بزرگ است از هر چیز  
 بگوئی در حق کسی  
 مرد از نعل زن

أَوْضُوؤٌ مِنْ عَيْلٍ لِدِرِّ التَّوْمِ قَالَ أَيْسَعُ الْنَوْصِيُّ أَنْتِيهِ قَالَ قَدُنْدِبُ لِحِ

وغيره ان الزبلان بوجبه خواست گفت آيا بباله و غيره گفته انشين خود را گشت تحقيق خوانده شد

الْيَوْمَ يُوجِبُ كَلِمَةَ الْاِثْنَيْنِ الْاِذْذَانَ قَالَ اَيجُوزُ الْاَوْضُوؤُ بِمَا يَقْدِرُ فِيهِ

بهره آن واجب بكون خبر بدي مراد از اثنيان دو گوش اند گشت آيا رجهت و خبر بجزى كه اندازد آ نرا

التَّعْبَانَ قَالَ وَهَلْ أَنْطَفُ مِنْهُ الْعَرَبَانَ لِالتَّعْبَانَ جَمْعُ ثَعْبٍ وَهُوَ مَسِيلٌ

تعبان گشت آيا با كثر بجزى است ازان بپاي عربان مراد از ثعبان جمع ثعب است و آن آب رود

الْوَادِي بِمَا الْعَرَبَانَ جَمْعُ عَرَبٍ قَالَ اَيْسَبَاحُ مَاءُ الصُّورِ يَرِيحُ قَالَ نَعْمَرُ وَ

رودت و عربان جمع صعب گشت آيا مبلحات آب فرير گشت بل و

يَجْتَنِبُ مَاءُ الْعَيْبِ بِالضَّرِّ يَرِيحُ الْوَادِي وَالْبَصِيرُ الْكَلْبُ قَالَ اَيجَلُّ

پر بيزر كرده ميشود آب بصير ضرر كند هر دو مراد از بصير سگت گشت آيا احوال است

الضَّطُّونِ فِي الرَّبِيعِ قَالَ يَكْرَهُ ذَلِكَ لِلكَدِّ الشَّيْبِ وَالطَّوْفِ التَّغْوِطِ

خون در ربيع گشت كرده است آن صعب فالكه كو بپوشد مراد از طوف غايط كردن است

وَالرَّبِيعُ الْفَضْرُ الصَّغِيرُ قَالَ اَيجِبُ الْفُسْلُ عَلَى مَنْ أَمِنِي قَالَ اَدَوْتُنِي

و مراد از ربيع نه زود گشت آيا ارباب غسل و سكه بجنه آمده گشت نه اگر چه در بارين كار کرده باش

لَا مَنِي نَزَلَ مَنِي فَيُقَالُ مِنْهُ مَنِي وَامْنِي قَالَ فَيَهْلُ يَجِبُ

مراد از امنی فرو آمد بطنى گوويد از امنى مَنِي و امنى و امنى گشت پس آيا واجب است

عَلَى الْجَنْبِ غَسْلُ فَرْوَتِهِ قَالَ اَاجَلٌ وَعَسَلُ الْبُوقِ الْفَرْوَةُ جِلْدَةُ الرَّاسِ

بجز جنب شستن فرود خود گشت ببله و شستن ابره خود مراد از فروة پوست سر است

وَالْأَبْرَةُ عَظْمُ الرَّفِيقِ قَالَ فَإِنْ أَحْمَلُ الْبَغْسِلُ ذَا سَةِ قَالَ هُوَ كَمَا الْوَأَفْيُ

و ابره استخوان آرج گشت پس اگر بگذاره جنب شستن فاس خود گشت او اندر آنست اگر گذارد

غَسَلَ بِاسْمِ اللّٰهِ بِسُ الْعَظْمِ الْمَشْرُوفِ عَلَى نَهْرَةٍ التَّغْفِ قَالَ مَا تَقُولُ

شستن بر خود مراد از فاس استخوان نيكه ايدست از بنا كچه پس سگ گشت چه ميگوي در حق

قال يجب غسله... امير... الاذن... الوادي... التعبان... الوادي... التظون... والربيع... والربيع... لا مني... على الجنب... والابرة... غسل باسم...

قال يجوز الغسل... قال لا يجوز الغسل... قال لا يجوز الغسل... قال لا يجوز الغسل... قال لا يجوز الغسل...

قال يجب غسله

قال لا يجوز الغسل

قال لا يجوز الغسل



مِنْ تَمِيمٍ تَمَيَّأَ رَوْضًا قَالَ بَطَلٌ تَمِيمٌ فَلَيْتَ وَصَلَ الرَّوْضَ هَهُنَا  
 تسبكه تميم كرم بازو در روضه را گفتم بكارشده تميم او پس بايد كه موه كنند روضه در نجبا  
 جمع روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض قَالَ ابُو جَدَّانَ  
 جمع روضه و آن لقبه از آب كه باقی مانده در حوض گفت كه ارواست اينكه  
 يَسْجُدُ الرَّجُلُ فِي الْعِدْرَةِ قَالَ نَعَمْ وَكَيْ جَانِبِ الْقِدْرَةِ الْعِدْرَةُ فَمَا الدَّارُ  
 سجده كنند مرد در عدوه گفت بلى بايد كه پسر پسر و پليد ها را عدوه هميشه خانه باشد  
 قَالَ قُلْ لِكُلِّ سُجُودٍ عَلَى الْخِلَافِ قَالَ لَا وَاعْلَى حِلِّ الْأَرْبَابِ لِلْخِلَافِ  
 گفت پس آيا جاز است هر جا سجده كردن بطلان گفتم نه نه بلكه از اطراف بدن خود علاوه  
 الْكَمِّ قَالَ فَإِنْ سَجَدَ عَلَى شِمَالِهِ قَالَ لَا بَأْسَ بِفِعَالِ الشَّمَالِ جَمْعُ شَمَلٍ  
 آستين گفتم پس اگر سجده كند بر شمال خود گفتم ميشك با كه بركه ادرى شمال جمع شد است  
 قَالَ هَلْ يَجُوزُ السُّجُودُ عَلَى الْكِرَاعِ قَالَ نَعَمْ دُونَ الذَّرَاعِ الْكِرَاعُ  
 گفت پس آيا جاز است سجده كردن بر كراع گفتم بلى جاز است پاره دست كراع  
 مَا اسْتَطَالَ مِنَ الْحَرَّةِ هِيَ الْحِمَارَةُ السُّومُ قَالَ أَيَصِلُ عَلَى رَأْسِ الْكَلْبِ  
 آنچه دراز باشد از حره و آن سگ سياه باشد گفتم آيا نماز كند بر راس سگ الكلب  
 قَالَ نَعَمْ كَسَائِرِ الْمَضْبِ لِرَأْسِ الْكَلْبِ ثَلَاثَةٌ مَعْرُوفَةٌ قَالَ مَا تَقُولُ فَبَيْنَ صُلَى  
 گفت بلى بجز ديگر كره راس الكلب كه هفت شهر گفتم چه ميگويى در حق كسيكه نماز كند  
 وَعَانَتُهُ بَأَمْنَةٍ قَالَ صَلَوَتُهُ جَائِزَةٌ الْعَائِلَةُ الْجَمَاعَةُ مِنْ حَمَلِ الْوَحْشِ  
 دعا كه او ظاهر باشد گفتم نماز او رواست خانه گروه از وحش است  
 قَالَ فَإِنْ صَلَّى عَلَيْهِ يَوْمَ قَالَ يُعْمَدُ الصَّلَاةُ وَلَوْ صَلَّى مِائَةً  
 گفت پس اگر نماز كند بجايكه بر دعوت گفتم عود كند نماز او بجز نماز نماز صد  
 يَوْمٍ الصَّوْمُ ذَرَقُ النِّعَامِ قَالَ فَإِنْ حَمَلَ جُرُودًا وَصَلَّى قَالَ هُوَ كَمَا  
 روز نماز صوم رنگين خيبر مرغ گفتم بلكه برداشت جرد او نماز كند او همچو است

در روضه در نجبا  
 جمع روضه و آن لقبه از آب كه باقی مانده در حوض گفت كه ارواست اينكه  
 سجده كنند مرد در عدوه گفت بلى بايد كه پسر پسر و پليد ها را عدوه هميشه خانه باشد  
 گفت پس آيا جاز است هر جا سجده كردن بطلان گفتم نه نه بلكه از اطراف بدن خود علاوه  
 آستين گفتم پس اگر سجده كند بر شمال خود گفتم ميشك با كه بركه ادرى شمال جمع شد است  
 گفت پس آيا جاز است سجده كردن بر كراع گفتم بلى جاز است پاره دست كراع  
 آنچه دراز باشد از حره و آن سگ سياه باشد گفتم آيا نماز كند بر راس سگ الكلب  
 گفت بلى بجز ديگر كره راس الكلب كه هفت شهر گفتم چه ميگويى در حق كسيكه نماز كند  
 دعا كه او ظاهر باشد گفتم نماز او رواست خانه گروه از وحش است  
 گفت پس اگر نماز كند بجايكه بر دعوت گفتم عود كند نماز او بجز نماز نماز صد  
 روز نماز صوم رنگين خيبر مرغ گفتم بلكه برداشت جرد او نماز كند او همچو است

۲۳۵

در روضه در نجبا  
 جمع روضه و آن لقبه از آب كه باقی مانده در حوض گفت كه ارواست اينكه  
 سجده كنند مرد در عدوه گفت بلى بايد كه پسر پسر و پليد ها را عدوه هميشه خانه باشد  
 گفت پس آيا جاز است هر جا سجده كردن بطلان گفتم نه نه بلكه از اطراف بدن خود علاوه  
 آستين گفتم پس اگر سجده كند بر شمال خود گفتم ميشك با كه بركه ادرى شمال جمع شد است  
 گفت پس آيا جاز است سجده كردن بر كراع گفتم بلى جاز است پاره دست كراع  
 آنچه دراز باشد از حره و آن سگ سياه باشد گفتم آيا نماز كند بر راس سگ الكلب  
 گفت بلى بجز ديگر كره راس الكلب كه هفت شهر گفتم چه ميگويى در حق كسيكه نماز كند  
 دعا كه او ظاهر باشد گفتم نماز او رواست خانه گروه از وحش است  
 گفت پس اگر نماز كند بجايكه بر دعوت گفتم عود كند نماز او بجز نماز نماز صد  
 روز نماز صوم رنگين خيبر مرغ گفتم بلكه برداشت جرد او نماز كند او همچو است

در روضه در نجبا  
 جمع روضه و آن لقبه از آب كه باقی مانده در حوض گفت كه ارواست اينكه  
 سجده كنند مرد در عدوه گفت بلى بايد كه پسر پسر و پليد ها را عدوه هميشه خانه باشد  
 گفت پس آيا جاز است هر جا سجده كردن بطلان گفتم نه نه بلكه از اطراف بدن خود علاوه  
 آستين گفتم پس اگر سجده كند بر شمال خود گفتم ميشك با كه بركه ادرى شمال جمع شد است  
 گفت پس آيا جاز است سجده كردن بر كراع گفتم بلى جاز است پاره دست كراع  
 آنچه دراز باشد از حره و آن سگ سياه باشد گفتم آيا نماز كند بر راس سگ الكلب  
 گفت بلى بجز ديگر كره راس الكلب كه هفت شهر گفتم چه ميگويى در حق كسيكه نماز كند  
 دعا كه او ظاهر باشد گفتم نماز او رواست خانه گروه از وحش است  
 گفت پس اگر نماز كند بجايكه بر دعوت گفتم عود كند نماز او بجز نماز نماز صد  
 روز نماز صوم رنگين خيبر مرغ گفتم بلكه برداشت جرد او نماز كند او همچو است

لوحل باقی البحر والصغار من القتاء والرومان قال انفع صلوة حامیل  
 لبردهشت باقار از او جز خود . از خیارست . و ناز گفت آیامحت نماز برادرش  
 الفرمه قال لا ووصلی فوق المرداة القروة مبلغه الكلب قال فان قطر  
 فوه گفت ناز نماز کند بالای مردوده . او غاب غروب سگ گفت پس اگر یک  
 علی توبی المصلی بحوقال یفزی فی صلواته ولا غر و الخوا بسحاب  
 بر حانه نماز کند . کجی گفت کز دور نمازود . نیست عجب مراد از کجی ابر است  
 الذى قد هراق ماء قال ایحوز ان یوم الرجاء مقنع قال نعم  
 که تحقیق ریزند آب او . گفت آیبار است آنکه نامشود مرداز مقنع گفت بی  
 و یومهم مدرع المقنع لا یس المعفر والمدرع لا یس الدرع قال  
 درامت کند ایضاً مدرع مقنع پوشنده خود استین و مراد از مدرع پوشنده زره است گفت  
 فان امهم من فی یدک اذ وقع قال یعیذون و اولوا هم کف الوقف السوار  
 پس اگر امت کند ایشان را کسی که دست او وقت نکند اما کز نماز را اگر تحقیق ایشان از ایشان مراد از وقف است بر چنان که  
 من العاج او الذیل و اراد ان لا یحوز للرجال الاکتام بالنساء  
 از زنان نیل باشد باطلات مراد برادر او کرده است که تحقیق جاری نیست مراد از اکتام کردن بزنان  
 قال فان انهم من فخذ و بادیه قال صلواته وصلواتهم ماضیه  
 گفت پس اگر امت کند ایشان را کسی که فخذ او باره است گفت نماز او و نماز ایشان گذشته و جاگز است  
 الفخذ العشیره و بادیه لیسکنون البدو و اختار بعضهم لستکین  
 مراد از فخذ قبیل است و بادیه جماعتی هستند که سکنت کنند صحرا را و اختیار کردند پاره زمینان ساکن کردن  
 انحاء لیحصل الفرق بینهما و بین الفخذ من الاعضاء قال فان امهم  
 خا ، نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ یعنی ران که از اعضاء است گفت پس اگر امت کند ایشان را  
 الثور الاجم قال صل و خلک ذملا الثور السید و الاجم  
 ثور جسم گفت ناز کن و ما قطشذ از تو کو خوش ثور سوار و اجم

من الفخذ العشیره و بادیه لیسکنون البدو و اختار بعضهم لستکین  
 مراد از فخذ قبیل است و بادیه جماعتی هستند که سکنت کنند صحرا را و اختیار کردند پاره زمینان ساکن کردن  
 انحاء لیحصل الفرق بینهما و بین الفخذ من الاعضاء قال فان امهم  
 خا ، نا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ یعنی ران که از اعضاء است گفت پس اگر امت کند ایشان را  
 الثور الاجم قال صل و خلک ذملا الثور السید و الاجم  
 ثور جسم گفت ناز کن و ما قطشذ از تو کو خوش ثور سوار و اجم

بعض اهل اللغة الغصو  
 فی قوله و اولوا هم کف الوقف السوار  
 مراد از وقف است بر چنان که

الذی لا دخل معهم قال يدخل القصر في صلوة الشاهد قال لا

سكينة ناشد غيره باءت آبار من قبه كانه كرون در نماز شاهر گفت

والغائب الشاهد صلوة الشاهد صلوة الغائب سميت بذلك لإقامتها

سكينة سميت كونه يداد جزم ست و صلت نماز غائب است نام بنادر شد بان سبب باكون ان

يعند طلوع النجم لان النجم يسمى الشاهد قال يجوز للمعدود ان

جنگم بر آمدن ستاره چراک بجنگی ستاره نام ستاره مغرب و شاهر گفت ایام است هان مغدود ایگه

يفطر في شهر رمضان قال ما يخص فيه الا للصبيان المعدود

اسرار کند رماه رمضان گفت حضرت ماهه شد روزی که راهی که در کان مراد از مغدود

المختون وهو ايضا المعدوم قال فهل للمعسر ان يأكل فيه من

عقده کرد ست و در نیز مغدود است گفتا من ایام است بزرگ صوم ایگه بخاره در دسه گفت

نعم مما لا فيه التمس المسافر الذي ينزل في الخليفة ليس التمس بشره

سبله پر بی دین خود و صوم سیکند نزد آید در غرض نا آساایشین کبره باز کوش کند

قال وان افطر فيه العشرة قال لا تستر عيبتهم الولاة للعزاة الذين

گفت من ایام است در دسه عره گفت تا بکنند بستان فالمان شرح عره کسانه

تاخذهم العرواء وهي الحي بعد كقول فان اكل القصد بعد ما اضمح

در کبره بستان عروه فان شب لرا باءت گفت من گفت در دسه بستان عره اضمح

قال هو حوط له واصح اصعب الاستنجح بالمصباح قال فكان

گفت ان باعتبار نزد کبره است مراد و بجان زود بترنج ای روش کد بوزن گفت پس اگر

عقد لان اكل كذا قال ليس من القضاء كذا لابل فرح الحباري

اراده کند تا بجزرد لبلر گفت ایگه که جنبه برای قضاء و منج ایگه سدر تاب

على ما ذكره ابن دريد وقيل هو ولد الكروان قال فان اكل

بر قولیکه ذکر کرده است از ابن درید و گویند که او بجز شربت است گفت پس اگر خورد

صلوة الشاهد صلوة الغائب سميت بذلك لإقامتها  
سكينة سميت كونه يداد جزم ست و صلت نماز غائب است نام بنادر شد بان سبب باكون ان  
يعند طلوع النجم لان النجم يسمى الشاهد قال يجوز للمعدود ان  
جنگم بر آمدن ستاره چراک بجنگی ستاره نام ستاره مغرب و شاهر گفت ایام است هان مغدود ایگه  
يفطر في شهر رمضان قال ما يخص فيه الا للصبيان المعدود  
اسرار کند رماه رمضان گفت حضرت ماهه شد روزی که راهی که در کان مراد از مغدود  
المختون وهو ايضا المعدوم قال فهل للمعسر ان يأكل فيه من  
عقده کرد ست و در نیز مغدود است گفتا من ایام است بزرگ صوم ایگه بخاره در دسه گفت

نعم مما لا فيه التمس المسافر الذي ينزل في الخليفة ليس التمس بشره  
سبله پر بی دین خود و صوم سیکند نزد آید در غرض نا آساایشین کبره باز کوش کند  
قال وان افطر فيه العشرة قال لا تستر عيبتهم الولاة للعزاة الذين  
گفت من ایام است در دسه عره گفت تا بکنند بستان فالمان شرح عره کسانه  
تاخذهم العرواء وهي الحي بعد كقول فان اكل القصد بعد ما اضمح  
در کبره بستان عروه فان شب لرا باءت گفت من گفت در دسه بستان عره اضمح  
قال هو حوط له واصح اصعب الاستنجح بالمصباح قال فكان  
گفت ان باعتبار نزد کبره است مراد و بجان زود بترنج ای روش کد بوزن گفت پس اگر  
عقد لان اكل كذا قال ليس من القضاء كذا لابل فرح الحباري  
اراده کند تا بجزرد لبلر گفت ایگه که جنبه برای قضاء و منج ایگه سدر تاب  
على ما ذكره ابن دريد وقيل هو ولد الكروان قال فان اكل  
بر قولیکه ذکر کرده است از ابن درید و گویند که او بجز شربت است گفت پس اگر خورد

۲۴۷

قبل ان تنوارى البيضاء قال يذرية والله القضاء للبيضاء من  
پیش از آنکه پنهان شود بیضار گفت اللهم باشد انزلها افضالاً روزه عینار از

اسماء الشمس قال فان استنار الصائم الكبد قال افطر من اجل الصيد  
نامهای آفتاب است گفت پس اگر برانگیزاند روزه و در کبد گفت افطار کند قسم خدا نیکی طلال کرد که کار

الكيما لقي واستنارة امسدا جاه قال انه ان يعطى بالحاج الطابيح  
مراد از کیمیا قیامت و معنی استناره دروغ است قی را گفت او را که از است اورا انکه انکار کند سبب مباله کردن طابیح

قال نعم لا يطاهي المطايح الصالح قال فان ضحكك  
گفت بل در سبب پروردگار علم با مراد از طایح تب بخت است گفت پس اگر ضحك کند

الذرة في صومها قال بطل صوم يومه لضحك طينا اي حاضت ومنه  
زن در صوم خود گفت باطل شود روزه آن روز او ضحك در دنیا یعنی حاضر شود از آنست

قوله تعالى فضحكك فبشرناها بالسحق قال فان ظهرا الجرد ري  
قول خدا تعالی پس ضحك شد پس لذت دادم اورا با من علیه السلام گفت پس اگر بجا شود آب

على ضرئها قال تقظان اذن مصوتها الضوة اصل الايهام واصل  
بافضل او گفت افطار کند اگر گویید بگردان او مرد الضرة نجی گفت است و سینه نجی

الثدى ايضا قال لا يحب في مائة مصباح قال هجان يا صباح  
پستان نیز باشد که است چه در صحت از کوه در حدیث بیان گفت دوستی ای صاحب

للصباح الناقه التي تصبح في الميراث قال فان مائة عشر حاجر قال  
مراد از صبحان ستراده که باه او کند در جواد گفت پس اگر امانت داده شمار را گفت

بخرج سائلين ولا يشكروا الخناجر النوق الغزال الذي واحد تها خبز وخبز  
بیرون آید و در کسبید و سازت کند روز خوابد تمامی بسیار شیرینت مفرضا همه خبز و خبز است

قال فان سمع للسامي عجمية قال يا كبري كذ يوم قيا متيه  
گفت پس اگر سمع کرد برای سامی با صبیحه گفت ترده و در روز روز قامت مراد از

من اسما الشمس قال فان استنار الصائم الكبد قال افطر من اجل الصيد  
نامهای آفتاب است گفت پس اگر برانگیزاند روزه و در کبد گفت افطار کند قسم خدا نیکی طلال کرد که کار  
الكيما لقي واستنارة امسدا جاه قال انه ان يعطى بالحاج الطابيح  
مراد از کیمیا قیامت و معنی استناره دروغ است قی را گفت او را که از است اورا انکه انکار کند سبب مباله کردن طابیح  
قال نعم لا يطاهي المطايح الصالح قال فان ضحكك  
گفت بل در سبب پروردگار علم با مراد از طایح تب بخت است گفت پس اگر ضحك کند  
الذرة في صومها قال بطل صوم يومه لضحك طينا اي حاضت ومنه  
زن در صوم خود گفت باطل شود روزه آن روز او ضحك در دنیا یعنی حاضر شود از آنست  
قوله تعالى فضحكك فبشرناها بالسحق قال فان ظهرا الجرد ري  
قول خدا تعالی پس ضحك شد پس لذت دادم اورا با من علیه السلام گفت پس اگر بجا شود آب  
على ضرئها قال تقظان اذن مصوتها الضوة اصل الايهام واصل  
بافضل او گفت افطار کند اگر گویید بگردان او مرد الضرة نجی گفت است و سینه نجی  
الثدى ايضا قال لا يحب في مائة مصباح قال هجان يا صباح  
پستان نیز باشد که است چه در صحت از کوه در حدیث بیان گفت دوستی ای صاحب  
للصباح الناقه التي تصبح في الميراث قال فان مائة عشر حاجر قال  
مراد از صبحان ستراده که باه او کند در جواد گفت پس اگر امانت داده شمار را گفت  
بخرج سائلين ولا يشكروا الخناجر النوق الغزال الذي واحد تها خبز وخبز  
بیرون آید و در کسبید و سازت کند روز خوابد تمامی بسیار شیرینت مفرضا همه خبز و خبز است  
قال فان سمع للسامي عجمية قال يا كبري كذ يوم قيا متيه  
گفت پس اگر سمع کرد برای سامی با صبیحه گفت ترده و در روز روز قامت مراد از

۲۳۳

والصوت اربعة قوله  
الذرة في صومها قال بطل صوم يومه لضحك طينا اي حاضت ومنه  
قوله تعالى فضحكك فبشرناها بالسحق قال فان ظهرا الجرد ري  
قول خدا تعالی پس ضحك شد پس لذت دادم اورا با من علیه السلام گفت پس اگر بجا شود آب  
على ضرئها قال تقظان اذن مصوتها الضوة اصل الايهام واصل  
بافضل او گفت افطار کند اگر گویید بگردان او مرد الضرة نجی گفت است و سینه نجی  
الثدى ايضا قال لا يحب في مائة مصباح قال هجان يا صباح  
پستان نیز باشد که است چه در صحت از کوه در حدیث بیان گفت دوستی ای صاحب  
للصباح الناقه التي تصبح في الميراث قال فان مائة عشر حاجر قال  
مراد از صبحان ستراده که باه او کند در جواد گفت پس اگر امانت داده شمار را گفت  
بخرج سائلين ولا يشكروا الخناجر النوق الغزال الذي واحد تها خبز وخبز  
بیرون آید و در کسبید و سازت کند روز خوابد تمامی بسیار شیرینت مفرضا همه خبز و خبز است  
قال فان سمع للسامي عجمية قال يا كبري كذ يوم قيا متيه  
گفت پس اگر سمع کرد برای سامی با صبیحه گفت ترده و در روز روز قامت مراد از

التساعي جاني الصدقة والحجيمة تحيا المال قال استحي حلة الأوزار

سأجى بين كنده صدقه است و مراد از حجيمه گزيره ازاله گفتم آيا نيزه از مينو نيزه دارد بندگان اوزار

من الزكوة تجوز قال نعم اذا كانوا غير الاوزار السلاح وغرض جمع عنان

از زكوة بقره ازاله گفتم بئس بركاء باشد فانما مراد از اوزار سازهنگ است و غرض خالست

قال يجوز للحجاج ان يفتخر قال لا ولا ان يفتخر للاعتمال لبس العمارة

گفتم آيا رواست برای حاجی و نيكيا افتخار كند گفتم خرد نه انگله افتخار نيابد و مراد از اظهار پوشيدن همانه است

وهي العمارة والاعتمال لبس الحرام قال فيل لكن يفتخر بالمشي قال

وآن دستار باشد و مراد از اظهار پوشيدن محرم گفتم پس آيا با جزاست مراد از آنكه بكنند خلع را گفتم

نعم كما يقتل السبع المشي قال فان قتل بمادة في الحرم قال

بئس جهادك بكنند و در غلامان نمرود از تخم مار است گفتم پس اگر بكنند زنا در راه ز من حرم گفتم

عليه يك ينقن النيم الزمارة النمامة واسم صوتها الزمار قال فان

بروي بدن است از جا بيايدان مراد زماره شترى است و نام آواز او زمار است گفتم پس اگر كس

رفى ساق حربي قال حجاج مشاة بك كذا ساق حرد ذوالقارى قال

تيزه اخن بجره ساق در اسب بزمين افتادند او كفت برون آرد گو سفندي عوض او مراد از ساق حرد قزاق است گفتم

قال قتل أم عوف بعد الاحرام قال يتصدق بقبضته من الطعام

پس اگر بگشاید ام عوف را پس از است احرام گفتم صدقه در بقدری است از طعام

الأم عوف الجراد قال اوجب علي الحجاج استصحاب القارب قال نعم ليس

مراد از ام عوف منجست گفتم آيا واجب است بر او بجهت همراه گرفتن قارب گفتم بلى تا برادر حاجيان را

الى المشاة القارب طالب الماء بالليل والحاج اسم للجمع والسواحد

سوی او جودا مراد از قارب خواهره آبا و بخت است و حاج اسم است بر اسم جمع و سفرد

قال ما تقفل في الحرم بعد التمسيت قال قد حل في ذلك الوقت

گفتم چه ميگوي در حرام پس از نسبت گفتم تخفيف حلال است در اين هنگام

الحاشية على الفتاوى المحررة  
التساعي جاني الصدقة والحجيمة تحيا المال قال استحي حلة الأوزار  
سأجى بين كنده صدقه است و مراد از حجيمه گزيره ازاله گفتم آيا نيزه از مينو نيزه دارد بندگان اوزار  
من الزكوة تجوز قال نعم اذا كانوا غير الاوزار السلاح وغرض جمع عنان  
از زكوة بقره ازاله گفتم بئس بركاء باشد فانما مراد از اوزار سازهنگ است و غرض خالست  
قال يجوز للحجاج ان يفتخر قال لا ولا ان يفتخر للاعتمال لبس العمارة  
گفتم آيا رواست برای حاجی و نيكيا افتخار كند گفتم خرد نه انگله افتخار نيابد و مراد از اظهار پوشيدن همانه است  
وهي العمارة والاعتمال لبس الحرام قال فيل لكن يفتخر بالمشي قال  
وآن دستار باشد و مراد از اظهار پوشيدن محرم گفتم پس آيا با جزاست مراد از آنكه بكنند خلع را گفتم  
نعم كما يقتل السبع المشي قال فان قتل بمادة في الحرم قال  
بئس جهادك بكنند و در غلامان نمرود از تخم مار است گفتم پس اگر بكنند زنا در راه ز من حرم گفتم  
عليه يك ينقن النيم الزمارة النمامة واسم صوتها الزمار قال فان  
بروي بدن است از جا بيايدان مراد زماره شترى است و نام آواز او زمار است گفتم پس اگر كس  
رفى ساق حربي قال حجاج مشاة بك كذا ساق حرد ذوالقارى قال  
تيزه اخن بجره ساق در اسب بزمين افتادند او كفت برون آرد گو سفندي عوض او مراد از ساق حرد قزاق است گفتم  
قال قتل أم عوف بعد الاحرام قال يتصدق بقبضته من الطعام  
پس اگر بگشاید ام عوف را پس از است احرام گفتم صدقه در بقدری است از طعام  
الأم عوف الجراد قال اوجب علي الحجاج استصحاب القارب قال نعم ليس  
مراد از ام عوف منجست گفتم آيا واجب است بر او بجهت همراه گرفتن قارب گفتم بلى تا برادر حاجيان را  
الى المشاة القارب طالب الماء بالليل والحاج اسم للجمع والسواحد  
سوی او جودا مراد از قارب خواهره آبا و بخت است و حاج اسم است بر اسم جمع و سفرد  
قال ما تقفل في الحرم بعد التمسيت قال قد حل في ذلك الوقت  
گفتم چه ميگوي در حرام پس از نسبت گفتم تخفيف حلال است در اين هنگام

الحاشية على الفتاوى المحررة  
قال قتل أم عوف بعد الاحرام قال يتصدق بقبضته من الطعام  
پس اگر بگشاید ام عوف را پس از است احرام گفتم صدقه در بقدری است از طعام  
الأم عوف الجراد قال اوجب علي الحجاج استصحاب القارب قال نعم ليس  
مراد از ام عوف منجست گفتم آيا واجب است بر او بجهت همراه گرفتن قارب گفتم بلى تا برادر حاجيان را  
الى المشاة القارب طالب الماء بالليل والحاج اسم للجمع والسواحد  
سوی او جودا مراد از قارب خواهره آبا و بخت است و حاج اسم است بر اسم جمع و سفرد  
قال ما تقفل في الحرم بعد التمسيت قال قد حل في ذلك الوقت  
گفتم چه ميگوي در حرام پس از نسبت گفتم تخفيف حلال است در اين هنگام

الحرام المحرم والسبت حلق الرأس وحمل من تحليل الحج قال فما تقول في

مراد اجرام ما غيره . اجرام ست ودرهانی سبت استون مرسل از تحلیلی است گفت میں چه گوئی در

بیع الکبیت قال حرام بیع المیت الکبیت الحج قال ایچوز بیع لحن

فروضت کبیت گفت وامت است فروضت مراد از کبیت شراب است گفت آیا راست فروضت لحن

یلج الجمل قال لا ولا یلج الجمل لخن ابن المخاص ولا یلج بیع اللحم بالحيوان

یا کوشش گفت نه در باره است برآمد از عمل فخر شربال دوم در عدو و طلال نباشد فروضت با چه

سواء کان من جنس ام من غیر جنس قال ایچول بیع الهدیه قال لا

براست که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا مکمل است فروضت هدیه گفت نه

ولا بیع التبییه الهدیه بالتسبییه ما یدعی الی الکعبه ویقال فیها

و نه فروش سبید مراد از هدیه یا تسبیح . آنچه فخر متولد شود سبوی کعبه و گفت متولد از چه

هدیه بتسکین الدال وتخفیف الیاء و التبییه الحج قال ما تقول سبیه

پرو سبکان کردن دال تخفیف الیاء و التبییه شرب است گفت چه سبکی است

بیع العقیقه قال فحظور علی العقیقه ما یدعی الیها من المولد سبیه

فروض عقیقه گفت حضور است در عقیقه . مراد از عقیقه آنچه ذبح کرد شود از حیوان

الیوم السابع من ولادته قال ایچوز بیع الداعی علی الراعی قال لا ولا عکبه

از ششم از بیعت شدن او گفت آیا راست فروضت داعی بر داعی گفت نه و نه

السائی الداعی بقینه اللبن فی الضرع و السائی جابی الصدق قال ایباع

سائی مراد از داعی پس باقی شیر در پستان است و ادوات سائی فراهم کننده صدقه گفت آیا فروضه مشهوره

الصقر المزم قال لا و مالک الخاقی و الاقر الصقر الدبس قال

مقر به فرما گفت نه در مکلفه خدا یکدک از پیش و علم است مراد از صقر و شاب است گفت

الیشتری المسلم سلب المسلمات قال نعم ویورث عنه اذا مات

یا خیر که مسلم سلب مسلمات را گفت بلیه و در ادوات کرده شده است از دهر گاه که مرد

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a diamond-shaped box with the number '40' and various annotations.

السلب للماء الشجر وهو أيضا حوص الثام فقال فهل يجوز أن  
 مراد از سلب پوست درخت و آن نیز برگ تمام است گفت پس آیارواست اینکه  
 مَبْتِئَعُ الشَّاعِ قَالَ مَا لِحَوْلَاةٍ مِنْ دَاخِلِ الشَّاعِ الشَّاعِ الَّذِي مَعَهَا سَخِلُهَا  
 خرید و شود شافع گفت نیست مرعوز او را از باز دارنده مراد از شافع گوئیم زیرا که باید بپراه باشد  
 قَالَ أَيُّبَاعُ الْأَبِيُقْ عَلَى بَنِي الْأَصْفَرِ قَالَ يُكْرَهُ كَيْبِغِ الْمَعْظَلِ الْأَبْرِيقِ  
 گفت آیا فروخته میشود ابریق بنی اسفرد گفت مکروه است بجز فروختن مخفر مراد از ابریق  
 السبب الصيقل الكنيز الماء و بنوا الاصفر الروم قال يجوز ان يبيع  
 شمشیر صاف زدوده بسیار آید است و مراد از بنو اسفرد و میانند گفت آیا جاگاست اینکه فروشد  
 الرُّجُلِ صَفِيهِ قَالَ لَا لَكِنْ لِيَبْيَعِ صَفِيهُ الصَّبِيءُ الْوَلَدُ عَلَى الْكَبْرِ وَالصَّبِيءُ  
 مرد صغیر خود را گفت نه مگر اینکه فروشد صغیر خود را یعنی فرزند یکدیگر در پیری شده باشد و صبی  
 الناقة العزبة الدية قال كان اشترى عبدا قبان يام جراح قال ما في نده  
 شتر ماده که بسیار شیردار باشد گفت پس اگر خریدی کند غلام را پس ظاهر شود و یام او ندم گفت نسبت باز دادن  
 من صباغ الالوان معجم الالوان قال تثبت الشفعة للشريك في الصمداء  
 گناهی مراد از ام بیع نفوس است گفت آیا ثابت میشود شفعه مرا با انبارا در صمداء  
 قال لا ولا للشريك في الصبغ الا ان كان التي يمانح بياضها  
 گفت نه در مرا با انبارا در صبغ مراد از صحراء ماده خرد که آمیخته باشد سفیدی او را  
 غبرة و الصبغ الناقه و الا تان قال انجل ان يحيى ماء البئر و الخلا  
 تیرنی و سفید شتر ماده یا ماده خرد گفت آیا حلال است اینکه گرم کرده شود آب چاه و خلا  
 قال ان كان في الفلا فلابي يمنع و الخلا الكلام قال ما تقول  
 گفت اگر هر دو باشد در بیان فلا کمی ای بازه استنشده نشود و خلا بمعنی کاه گفت چه میگوئی  
 في مدينته الكافر قال حل للقمير والمسافر الكافر البحر و  
 در مدار کافر گفت حلال است برای قمیر و مسافر مراد از کافر دریاست و

۲۳۱

صيته السمك الطاق فوق الماء قال أيوز أن يصحى بالتحول قال  
 مرداد ماهی که بالای آب شود گفت آید و است اینکه قربانی داده شود حول گفت  
 هو أجد نبال القبول الحول جمع حائل قال فهل يصحى بالطالق  
 آن سزاوار است بنظر من مرد اول جمع حائل گفت پس آیا قربانی داده شود طالق  
 قال نعم ويقرئ منها الطارق الطالق الناقة توصل لترعى  
 گفت بله و ضیافت داده شود از آن همان تراد از طالق مظهر داده که گذارشته خود را بچسپد  
 حيث شاعت قال فإن صهى قيل ظهور الغزاة قال شاة  
 هر جا که خواهد گفت پس اگر قربانی کند پیش از چوید یا شدن غنایه گفت گو سفید  
 الخيم بلا فجأة للغزاة الشمس وقال بعضهم يقال طلعت الغزاة  
 گوشت مت البته مراد از خوراک آفتاب است و گفت بعض ایشان گفته میشود طلعت الغزاة  
 ولا يقال غربت و عند طالع الجوزة تسمى بها عند مغيبها لأنها تتسود  
 و گفته میشود غربت و عند او جوز است نام ضار و شد بان هنگام غروب او چو که آفتاب سیاه شود  
 حين تغيب كما قال الراجر تباد بالجوزة ان تغيبا قال أيحل التمسك  
 هنگامیکه ناپدید گردد چنانکه گفت را جرجی میگوید آفتاب بیکه ناپدید شود گفت آیا حلال است کسب حساس  
 بالطرق قال هو كالتقايل الفرق الطرق الضرب بالحصاد هو من  
 به طرق گفت آن مانند قار است بی تفاوت مراد از طرق زدن بگدازند است برای فال و آن را  
 افعال الكهنة قال أيسر القائم على القاعد قال ففهمها بيان  
 کردار ای مجربان است گفت آیا سهولت گوید یا آساند بر کسی که گفت متموع است بیان  
 الأبعد القائم التي تعدت عن الكيف من وعن الإدراج قال بنكا  
 جنبان تراد از قاعد زنگنه شسته باشد از ضعیف یا از شوره بر آن گفت آیا خوب است  
 العاقل تحت الرقيق قال أحيب بي بي البقيم الرقيق السماء  
 دانشمند زیر رقیق گفت چه خوش تر است از خوب در رقیق مراد از رقیق آسمان است

قوله الطاق فوق الماء  
 قوله هو أجد نبال القبول الحول  
 قوله حيث شاعت قال فإن صهى  
 قوله الخيم بلا فجأة للغزاة الشمس  
 قوله ولا يقال غربت  
 قوله حين تغيب كما قال الراجر  
 قوله بالطرق قال هو كالتقايل  
 قوله افعال الكهنة قال أيسر القائم  
 قوله الأبعد القائم التي تعدت  
 قوله العاقل تحت الرقيق

٣٣٣

وعنى بالبيع ببيع المدين **قال** أَيْمَعُ الَّذِي مِنْ قَتْلِ الْعَجُوزِ  
 ومراد كونه است از بقیع بقیع برینه گفت آیا منگزه شود و منی از قتل عجز  
**قال** معارضة في العجوز لا يجوز العجوز الحرة وقتلها من غيرها  
 گفته مقابله او در عجز زود با بنام شد مراد از عجز شراب است و قتل او آینه تن او  
**الماع** **قال** يجوز للرجل ان يتنقل عن عمارة أبيه **قال**  
 آب است گفت آیا جائز است بر اسی مرد دایم که رود از عمارة پدر خود گفت  
**ما يجوز لحامل ولا بئيه العمارة القبيلة** **قال** ما تقول في اليهود  
 رواه باشد برای گنام و نه بر اسی بلند ربه مراد از عمارة قبيلة است گفت چه میگوئی در یهود  
**قال** هو مفتاح التزكك لليهود والتوبة ومنه قوله تعالى  
 گفت آن کلید پارسائی است مراد از تهود توبه کردن است و از آنست ارشاد خدا تعالی  
**انا هدنا اليك اي تبنا قال** ما تقول في صبرا البلية **قال**  
 انا برنا اليك اسی توبه کردیم گفت چه میگوئی در شکب بلیه گفت  
 اعظمها من خطية الصبرا الحبس والبلية الناقة تحبس  
 چه بزرگ است آن از گناه مراد از صبر بندگی و مراد از بلیه شتر ماده که بند کرده شود  
 عند قارب صاجها فلا تسقى ولا تغلف الي ان تموت وكان  
 نزد گور شد او ند پس آب نداده شود و گاه نداده شود تا آنکه بمیرد و بودند  
 الجاهلية تزعم ان صاحبها يشرب عليها **قال** يحمل ضرب  
 مردم جاهلیت که گمان میبردند که تحقیق مالک او مشهور نخواهد شد بروی گفت آیا طلال است از  
**الشقير قال** نعم والحمل على المستشير لا السفير ما لتسا قط من  
 سفیر گفت بلیه و طلال است با هر کون بر شتر مراد از سفیر انچه بیفتد از  
 وزن الشقير والمستشير الجمل السمين وهو ايضا الجمل الذي  
 بر گ و رفت و مراد از مستشير شتر فربه و او نیز شتر که

عنه قوله ببيع المدين  
 ماع قال  
 ما يجوز للحامل  
 ان يتنقل عن عمارة  
 ابيه قال  
 ما تقول في اليهود  
 قال هو مفتاح التزكك  
 لليهود والتوبة ومنه  
 قوله تعالى انا هدنا  
 اليك اي تبنا قال  
 ما تقول في صبرا  
 البلية قال اعظمها  
 من خطية الصبرا الحبس  
 والبلية الناقة تحبس  
 عند قارب صاجها  
 فلا تسقى ولا تغلف  
 الي ان تموت وكان  
 الجاهلية تزعم ان  
 صاحبها يشرب عليها  
 قال يحمل ضرب  
 الشقير قال نعم  
 والحمل على المستشير  
 لا السفير ما لتسا  
 قط من السفير  
 قال وزن الشقير  
 والمستشير الجمل  
 السمين وهو ايضا  
 الجمل الذي

۳۳۳





قال فان كان له ذم فجار قال لا اكار عليه الاكار الذي هو ليس المتلون

و الجار المتحل الذي فات اليد فالقاعد من التحل ضد لها قال الجوى

ان يكون الشاهد محرمبا قال نعم اذا كان اريبيا الريب الذي يكثر عند

اللابن الراتب قال فان بان انه لا ط قال موكما افوا خلا لاط المحوض

اذا طبتهم قال فان عد على انه عزبل قال تؤد شهادته كلاتقبل

عزبل اى قتل ومنه قول الراجزوى الملو ك حو لهم عزبلين قال

قان وهم انه ماثن قال هو كوصف له نائى اللماثن ههنا الذي يعون

ويكفى المونة من مان يمون قال ما يحب على عابد الحق قال

يخلف بالبا الخلق للعابد الجاحد والحق الدين قال فما تقول فممن

فقا عين يلبل عامدا قال تبقاه عيه قول اولم لال ليل للرجل

الخفيف قال فان جرح طاة امرأة فماتت قال النفس بالنفس

السنة قوله هو جارا لراب  
الربى ما كان له ذم فجار  
فان كان له ذم فجار  
الذي فات اليد فالقاعد  
من التحل ضد لها قال  
الجوى ان يكون الشاهد  
محرمبا قال نعم اذا كان  
اريبيا الريب الذي يكثر  
عند اللابن الراتب قال  
فان بان انه لا ط قال  
موكما افوا خلا لاط  
المحوض اذا طبتهم قال  
فان عد على انه عزبل قال  
تؤد شهادته كلاتقبل  
عزبل اى قتل ومنه قول  
الرازجوى الملو ك حو لهم  
عزبلين قال قان وهم انه  
ماثن قال هو كوصف له  
نائى اللماثن ههنا الذي  
يعون ويكفى المونة من  
مان يمون قال ما يحب  
على عابد الحق قال  
يخلف بالبا الخلق للعابد  
الجاحد والحق الدين  
قال فما تقول فممن  
فقا عين يلبل عامدا  
قال تبقاه عيه قول اولم  
لال ليل للرجل الخفيف  
قال فان جرح طاة  
امرأة فماتت قال النفس  
بالنفس

٢٢٤



بِسُحْرَةٍ قَالَ يَحِبُّ لَهَا بِنُصْفِ الصَّدَاقِ وَلَا تَأْكُلُ مِنْهَا عِدَّةُ الطَّلَاقِ

چنگام صبح گفت و اجابت مرا اورا نیمه کابین و لازم یا ستیمنه اورا عدت طلاق

بِقَوْلِهَا يَا بِنْتُ الْعَرُوسِ بَلِيَّةٌ حَرَمٌ إِذَا صَنَعْتِ عَلَى ذَوِّهَا فَيَنْ

گفته میشه دشب گذراننده زن تو خواسته در شب زن آزادده هرگاه منع کند از جباع بر شوهر خود پس اگر

افضنها قيل يا بنت بليلة مثيباء ومنه قول الشاعر نظروني بها

زا کل کند بجارت اورا گفته شود بابت بلیله شیبا و از اینست قول شاعر یگو شمارید آن زترا

و لم تطيب بطيب و لم يصنع الزمان اعطاء و بتاني و دعها و بياتنت

بما لیکه بونه اوده شد بچه بشود اکثر بازداشتن بهترست ازدادن شب بختم در پیرا این آیه زن و او گذرد

ضجعی و فی بصیر و لیلة شبیباء و لا البصیر ههنا جمع بصیرة و فی المنطقه

مخوابه من در خون و شب بودن و ششیزگی بصیر در بیجا جمع بصیره و آن پاره

من الدم و الردی الحافرة الرجوع فی الطريق الاول و کنی بدعن طلاقها

از خون و بارگشتن در حافره برگشتن در راه اولین است و کنایت کرد بوی از طلاق آن زن

ورد هالی اهلیها فقال لما السائل لئله ذلك من بحر لا یعطى غضبه

در برگردانیدن او بسو عزیزان او پس گفت مراد ما پرسش که از طرف خلعت فاشه که او از دریاییکم کم میکند اورا

مقامات الخيرية الثمانون  
صداق و طلاق و اجابت  
بِسُحْرَةٍ قَالَ يَحِبُّ لَهَا بِنُصْفِ الصَّدَاقِ وَلَا تَأْكُلُ مِنْهَا عِدَّةُ الطَّلَاقِ  
چنگام صبح گفت و اجابت مرا اورا نیمه کابین و لازم یا ستیمنه اورا عدت طلاق  
بِقَوْلِهَا يَا بِنْتُ الْعَرُوسِ بَلِيَّةٌ حَرَمٌ إِذَا صَنَعْتِ عَلَى ذَوِّهَا فَيَنْ  
گفته میشه دشب گذراننده زن تو خواسته در شب زن آزادده هرگاه منع کند از جباع بر شوهر خود پس اگر  
افضنها قيل يا بنت بليلة مثيباء ومنه قول الشاعر نظروني بها  
زا کل کند بجارت اورا گفته شود بابت بلیله شیبا و از اینست قول شاعر یگو شمارید آن زترا  
و لم تطيب بطيب و لم يصنع الزمان اعطاء و بتاني و دعها و بياتنت  
بما لیکه بونه اوده شد بچه بشود اکثر بازداشتن بهترست ازدادن شب بختم در پیرا این آیه زن و او گذرد  
ضجعی و فی بصیر و لیلة شبیباء و لا البصیر ههنا جمع بصیرة و فی المنطقه  
مخوابه من در خون و شب بودن و ششیزگی بصیر در بیجا جمع بصیره و آن پاره  
من الدم و الردی الحافرة الرجوع فی الطريق الاول و کنی بدعن طلاقها  
از خون و بارگشتن در حافره برگشتن در راه اولین است و کنایت کرد بوی از طلاق آن زن  
ورد هالی اهلیها فقال لما السائل لئله ذلك من بحر لا یعطى غضبه  
در برگردانیدن او بسو عزیزان او پس گفت مراد ما پرسش که از طرف خلعت فاشه که او از دریاییکم کم میکند اورا

مقامات الخيرية الثمانون  
صداق و طلاق و اجابت  
بِسُحْرَةٍ قَالَ يَحِبُّ لَهَا بِنُصْفِ الصَّدَاقِ وَلَا تَأْكُلُ مِنْهَا عِدَّةُ الطَّلَاقِ  
چنگام صبح گفت و اجابت مرا اورا نیمه کابین و لازم یا ستیمنه اورا عدت طلاق  
بِقَوْلِهَا يَا بِنْتُ الْعَرُوسِ بَلِيَّةٌ حَرَمٌ إِذَا صَنَعْتِ عَلَى ذَوِّهَا فَيَنْ  
گفته میشه دشب گذراننده زن تو خواسته در شب زن آزادده هرگاه منع کند از جباع بر شوهر خود پس اگر  
افضنها قيل يا بنت بليلة مثيباء ومنه قول الشاعر نظروني بها  
زا کل کند بجارت اورا گفته شود بابت بلیله شیبا و از اینست قول شاعر یگو شمارید آن زترا  
و لم تطيب بطيب و لم يصنع الزمان اعطاء و بتاني و دعها و بياتنت  
بما لیکه بونه اوده شد بچه بشود اکثر بازداشتن بهترست ازدادن شب بختم در پیرا این آیه زن و او گذرد  
ضجعی و فی بصیر و لیلة شبیباء و لا البصیر ههنا جمع بصیرة و فی المنطقه  
مخوابه من در خون و شب بودن و ششیزگی بصیر در بیجا جمع بصیره و آن پاره  
من الدم و الردی الحافرة الرجوع فی الطريق الاول و کنی بدعن طلاقها  
از خون و بارگشتن در حافره برگشتن در راه اولین است و کنایت کرد بوی از طلاق آن زن  
ورد هالی اهلیها فقال لما السائل لئله ذلك من بحر لا یعطى غضبه  
در برگردانیدن او بسو عزیزان او پس گفت مراد ما پرسش که از طرف خلعت فاشه که او از دریاییکم کم میکند اورا

ذُلِقَ وَصَوْتُ كَعَصَلِقِ نَظْمِ كَأَنِّي الْعَالِمُ مِثْلَهُ . وَلَا هَلْ الْعِلْمُ قَبْلَهُ  
 تیز و آواز سخت من در عالم مشهور هستم و برای خداوندان علم طلب هستم  
 عَايِرَانِي كُلَّ يَوْمٍ . يَأْتِيَن تَعْرِيسٍ وَرِجْلَهُ . وَالغَرِيبُ الدَّارَ لِوَكْلِ بَطُونِي  
 لیکن بدرستی که من هر روز میان فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم و مسافر اگر فرود آید به جنت  
 لَمْ تَنْظِبْ لَهُ . ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ كَمَا جَعَلْتَنَا مِّنْ هُدَى وَيَهْدِي  
 خوش نیاید مرا و راه سپس گفت خدا یا چنانکه گردانیدی مرا از کسیکه راه یافته است و راه نموده  
 فَاجْعَلْهُم مِّنْ يَّجْتَدِي وَيُهْدِي قَسَاقٍ إِلَيْهِ الْقَوْمُ دُودًا مَعَ قَيْتَةٍ  
 پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و هدیه دهد پس را ندیبوی او گروه مردم شتران را بگریز رود گو  
 وَسَأَلُوهُ كَأَن يَزِيدَهُمُ الْقَيْتَةَ بَعْدَ الْقَيْتَةِ فَهَضَّ يَمِينَهُمَا الْعُودُ  
 و روزخواستند او را اینکه بین ایشان رازمانی پس از زمانی پس برخواست با اینکه آرزوی نگذرد ایشان بگریز او  
 يُرَجِّي الْأَمَةَ وَالذُّودَ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ فَأَعَارَضْتُهُ وَقُلْتُ لَهُ  
 می رازم کنیزک را و شترانرا گفت حارث پس پیش آدمی اورا و گفتم  
 عَهْدِي بِكَ سَيْفِيهَا فَمَتَى صُرِفَتْ فِيهَا فَظَلَّ هَيْبَةً يَحْوُلُ تَمْرًا لَشَاءٍ يَقُولُ  
 در متن من ترا با خیال بود که اراد بودی پس گفتم خفته پس گردید ادک زمان که جلوان فکر میکرد باز آغاز کرد که میکند  
 نَظْمٌ كَيْسَتْ كُلُّ رَمَانٍ كَبُوسًا . وَلَا بَسْتُ صَرْقِيَةٍ عَمِي بُوَسًا . وَعَاثَرْتُ  
 پوشیدم برای هر زمان پوشیدی و آتیزش کردم و گردش اورا از نیک و بد و آتیزش نمودم  
 كُلَّ جَلِيسٍ مَعًا . بِلَا أُمَّةٍ لِأَدْوَقِ الْجَلِيسَا . فَعِنْدَ الرَّوَاةِ أُدِيرُ الْكَلَامَ  
 هر چشمن را بچرخ که مناسب هیچ او بود و داد زلفت اندازم چشمن را پس نزد وایت گفتگان میگردد ام من را  
 وَبَيْنَ السَّقَاةِ أُدِيرُ الْكُؤُسَا . فَطَوَّرَ الْبُوعُظَى السَّبِيلَ لِلْمَوْعِ . وَطَوَّرَ الْبَلْمُوعَى  
 و میان ساقیان میگردد ام نباید باره پیش روی به بند خود روان میکنم اشکارا و باری با زبج خود  
 أَسْرُ النَّفُوسَا . وَأَقْرَى الْمَسَامِعِ أَمَا تَنْطَفَتْ . بَيَانًا يَقْوُدُ الْحَرُونَ  
 شادمان میکنم جانهارا و ضیافت میکنم گوشه را اگر گویا خدم از فضا تنگ میکنند سرکش

ایستاد است ای باری از این عالم مشهور هستم و برای خداوندان علم طلب هستم  
 لیکن بدرستی که من هر روز میان فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم و مسافر اگر فرود آید به جنت  
 خوش نیاید مرا و راه سپس گفت خدا یا چنانکه گردانیدی مرا از کسیکه راه یافته است و راه نموده  
 پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و هدیه دهد پس را ندیبوی او گروه مردم شتران را بگریز رود گو  
 و روزخواستند او را اینکه بین ایشان رازمانی پس از زمانی پس برخواست با اینکه آرزوی نگذرد ایشان بگریز او  
 می رازم کنیزک را و شترانرا گفت حارث پس پیش آدمی اورا و گفتم  
 در متن من ترا با خیال بود که اراد بودی پس گفتم خفته پس گردید ادک زمان که جلوان فکر میکرد باز آغاز کرد که میکند  
 پوشیدم برای هر زمان پوشیدی و آتیزش کردم و گردش اورا از نیک و بد و آتیزش نمودم  
 هر چشمن را بچرخ که مناسب هیچ او بود و داد زلفت اندازم چشمن را پس نزد وایت گفتگان میگردد ام من را  
 و میان ساقیان میگردد ام نباید باره پیش روی به بند خود روان میکنم اشکارا و باری با زبج خود  
 شادمان میکنم جانهارا و ضیافت میکنم گوشه را اگر گویا خدم از فضا تنگ میکنند سرکش

۲۶۹

کلیه اینها را در این عالم مشهور هستم و برای خداوندان علم طلب هستم  
 لیکن بدرستی که من هر روز میان فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم و مسافر اگر فرود آید به جنت  
 خوش نیاید مرا و راه سپس گفت خدا یا چنانکه گردانیدی مرا از کسیکه راه یافته است و راه نموده  
 پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و هدیه دهد پس را ندیبوی او گروه مردم شتران را بگریز رود گو  
 و روزخواستند او را اینکه بین ایشان رازمانی پس از زمانی پس برخواست با اینکه آرزوی نگذرد ایشان بگریز او  
 می رازم کنیزک را و شترانرا گفت حارث پس پیش آدمی اورا و گفتم  
 در متن من ترا با خیال بود که اراد بودی پس گفتم خفته پس گردید ادک زمان که جلوان فکر میکرد باز آغاز کرد که میکند  
 پوشیدم برای هر زمان پوشیدی و آتیزش کردم و گردش اورا از نیک و بد و آتیزش نمودم  
 هر چشمن را بچرخ که مناسب هیچ او بود و داد زلفت اندازم چشمن را پس نزد وایت گفتگان میگردد ام من را  
 و میان ساقیان میگردد ام نباید باره پیش روی به بند خود روان میکنم اشکارا و باری با زبج خود  
 شادمان میکنم جانهارا و ضیافت میکنم گوشه را اگر گویا خدم از فضا تنگ میکنند سرکش







وَالصَّبِيَّةُ يَتَضَاعُونَ مِنَ الطَّوِيِّ وَيَمْتَوْنَ مَصَاصَةَ النَّوِيِّ وَلَمْ  
 وچکان نسیاد میکند اگر کسی دآرز میکند آنچه کیده شود از شتهای خوانده  
 أَقْرَبُ هَذَا الْمَقَامِ الشَّائِنِ وَاكْشَفَ لَكُمْ اللِّثَانَ الْاِبْعَدَ مَا شَقِيَتْ وَلَقِيَتْ  
 ایستادم در بنجای عیب گفته و کشادم برای شما و فینده را که بر این زا که در وقت مرثعات در سیدر الفتوة  
 وَشَبِّتُ مَا لَقَيْتُ فَلَيْتَنِي لَوْلَا كُنْتُ بَقِيْتُ ثُمَّ تَأْتِيهِ تَأْوِيلُ الْأَسِيْفِ وَالشَّدِيدِ  
 وپرسیدم از شسته که بوم پس کاش نبودم که باقی می مانم باز آه کشید بجهت آن کشیدن اندوهمین خوانده او  
 بِصَوْتِ ضَعِيفٍ نَظْمُ اسْتَوْأَى الرَّحْمَنِ سُبْحَانَهُ + تَقَلَّبَ الذَّمُّ وَعُدُّ وَاللَّهُ  
 آواز است زاری بکنیم بیوی خدا تاملی + از بر رشتن زمانه و ستم او +  
 وَحَادِثَاتٍ قَرَعَتْ مَرَدَّنِي + وَقَوَّضَتْ فُجْدِي وَبَيَّأَنَهُ + وَاهْتَصَرْتُ عَوْدِي  
 و از حادثات تا تکبر کوفته شد رنگ مرا و دیران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را + و بیگسخت چو ب مرا  
 وَيَا وَيْلٌ مَنْ + تَهْتَمُ الْأَحْدَاثُ اتِّصَانَهُ + وَأَهْلَتْ أَلْفِي حَيْجَلَهُ مَنْ كَرِهَ  
 ای وای بر آنکس که بشکند حوادث شاخهای او را و گردانید خلاقند قط منزل مرا تا آنکه بر آورد با از خانه من که  
 الْمَجْلُ خُذَانَهُ + وَقَادَ رَأْيِي جَائِرًا يَا لِرَأْيٍ أَكْبَدًا لَفَقْرِ الْجِنَانَةِ + مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتُ  
 خطا نگارم بر شما ای او را و گذاشت مرا سرگشته و پاک خفته + و کشیدم در پیشی را و اندوه او را + پس از آنکه بودم  
 أَخْأَرُوهُ + سَيَحِبُّ فِي الْعَتَاةِ دَانَهُ + يَجِدُ طِبَّ الْعَاقُونَ أَوْلَادَهُ + وَيَسِيلُ السَّارُونَ  
 خداوند ترسد که می کشید رفت بر شما و در راه و ال میگردند طابان خجالی او را و دستایش میگردند شب در دستگان  
 بِيَأْنَهُ + فَأَصْبَحَ الْيَوْمَ كَمَا لَمْ يَكُنْ + أَعَانَهُ الذَّمُّ الَّذِي تَعَانَهُ + وَاللَّذِي وَرَيْنَ كَمَا  
 آتش او را + پس گردیدم امروز که یا که نبودم که اعانت کرد او را از آنکه چشم زخم رسانید او را و در پشت کبکی بود  
 لَمْ دَأْبِرْهُ + وَعَافَا عَافَى الْعَرَفِ عِزَّانَهُ + فَهَلْ فِي بَحْرِ مَائِي + مِنْ ضَرْبِ شَيْخِ دَهْرِهِ  
 و از ایات گفته که راست کرد جو نیزه احسان شناختن او را پس یا هست جوانی که نماند و مناک کناد او را چیزی غیر از آنکه چیر کز راست  
 خَانَهُ + فَيَجْرَحُ الْقَمَّ الَّذِي هَمُّهُ + وَيُصِلُّ الشَّانَ الَّذِي شَانَهُ + قَالَ الرَّوَّاحُ  
 یا نت کرد او را پس دور کند اندو بیکه گذشت او را و میگوید که خطای را که حیثی باک کرده است او را به گفت روایت گفته

نظیر این است که در مقام شایسته و ایستادگی در بنجای عیب گفته و کشادم برای شما و فینده را که بر این زا که در وقت مرثعات در سیدر الفتوة  
 و پرسیدم از شسته که بوم پس کاش نبودم که باقی می مانم باز آه کشید بجهت آن کشیدن اندوهمین خوانده او  
 آواز است زاری بکنیم بیوی خدا تاملی + از بر رشتن زمانه و ستم او +  
 و از حادثات تا تکبر کوفته شد رنگ مرا و دیران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را + و بیگسخت چو ب مرا  
 ای وای بر آنکس که بشکند حوادث شاخهای او را و گردانید خلاقند قط منزل مرا تا آنکه بر آورد با از خانه من که  
 خطا نگارم بر شما ای او را و گذاشت مرا سرگشته و پاک خفته + و کشیدم در پیشی را و اندوه او را + پس از آنکه بودم  
 خداوند ترسد که می کشید رفت بر شما و در راه و ال میگردند طابان خجالی او را و دستایش میگردند شب در دستگان  
 آتش او را + پس گردیدم امروز که یا که نبودم که اعانت کرد او را از آنکه چشم زخم رسانید او را و در پشت کبکی بود  
 و از ایات گفته که راست کرد جو نیزه احسان شناختن او را پس یا هست جوانی که نماند و مناک کناد او را چیزی غیر از آنکه چیر کز راست  
 یا نت کرد او را پس دور کند اندو بیکه گذشت او را و میگوید که خطای را که حیثی باک کرده است او را به گفت روایت گفته

۳۵۳

در مقام شایسته و ایستادگی در بنجای عیب گفته و کشادم برای شما و فینده را که بر این زا که در وقت مرثعات در سیدر الفتوة  
 و پرسیدم از شسته که بوم پس کاش نبودم که باقی می مانم باز آه کشید بجهت آن کشیدن اندوهمین خوانده او  
 آواز است زاری بکنیم بیوی خدا تاملی + از بر رشتن زمانه و ستم او +  
 و از حادثات تا تکبر کوفته شد رنگ مرا و دیران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را + و بیگسخت چو ب مرا  
 ای وای بر آنکس که بشکند حوادث شاخهای او را و گردانید خلاقند قط منزل مرا تا آنکه بر آورد با از خانه من که  
 خطا نگارم بر شما ای او را و گذاشت مرا سرگشته و پاک خفته + و کشیدم در پیشی را و اندوه او را + پس از آنکه بودم  
 خداوند ترسد که می کشید رفت بر شما و در راه و ال میگردند طابان خجالی او را و دستایش میگردند شب در دستگان  
 آتش او را + پس گردیدم امروز که یا که نبودم که اعانت کرد او را از آنکه چشم زخم رسانید او را و در پشت کبکی بود  
 و از ایات گفته که راست کرد جو نیزه احسان شناختن او را پس یا هست جوانی که نماند و مناک کناد او را چیزی غیر از آنکه چیر کز راست  
 یا نت کرد او را پس دور کند اندو بیکه گذشت او را و میگوید که خطای را که حیثی باک کرده است او را به گفت روایت گفته

و در مقام شایسته و ایستادگی در بنجای عیب گفته و کشادم برای شما و فینده را که بر این زا که در وقت مرثعات در سیدر الفتوة

فصبت الجماعة الى ان تستثبته لتستغش جثاته وتستنفض حقيبه

پس مائل شد جماعت بیوی ایله که ثابت کند اورا که نسبت تا بر آورده اند احوال ناماتی ادا و او نشانه نماغان ادا

فقالته قد عرفنا قدر ذلتك وراينا ذم ذم نيك فعر فناد و حة

پس گفت جماعت اورا بر آنکه شناختم اندازه سنجیدگی تو و دیدیم آب ابر ترا بین شستارسان مارا درخت

شعبتك فاحسب اللثام عن لسبتك فاعرض اعراض من منى بالاعتبات

شاخ خودت را و در درکن پرده را از اهل خود پس ره گردانید چو ره گردانیدن کسیکه بجلا شود به بیخ دشت

او لیسر یا کینات و جعل یلعن الضرورات ویتأفف من تغیض

یا فریاده شود بیرون و ضرران و آغاز کرد که لعنت میکردن گریه را و او آن آن میگفت از رفتن و نقصان

المردات ثم استبد بلفظ صادق وجس خادع نظم لعمركم ما كل فرج يدل

مردیا باز خواند بلفظ ظاهر داوار فریبده که گفتند که نوبت بر سر راه راه

جثة اللذيد على احب له فكل ما حلا حين توفى به ولا تسال لشهد عن

برو و حمیده او که لذت بر اصل و پس بخور از شیرینیت وقتیکه آورده شد و دیگر پس انگین را + از

فكل به و ما رايها اما انصرت الكروم و سلافة عصركم من خلة و لتعلم و تحي

نور او و جدا کن هر گاه انشردی انگور را + غلامه انشردن خود را از سر کرده اگر آن بمانی و از آن کمی از آزارش

عن خبايا و توشري كلامي متله و فعلى الفطن اللودعي و دخول لعمركم و عفا

و تا فریبی هر چیز را به بسای مانند او پس غمگست بزرگتر طبع و در آن غمگستی تر بود زود ادا

قال فازدهي القوم يدك وده هانية و اخذتكم مع حسن اداي مع دة

گفت راوی بچشمت آوردم را را بگیری دهن خود زود زیادت کرد و وقتیکه آنستند با بگوئی جارت خود با بگری خود

حتى جمعوا الخبايا الحين و خفايا الثبن و قالوا له يا هذا انك حمت

تا آنکه فراهم کرد غریبای از پنهانهای غمگسای خود و پنهانهای غمگسای خود را گفتند او را ای فلان تو هر آید گرد گشتی

على ركة نكية و تعرضت لخلية خلية فخذ هذه الخبيات

بر بچاه گرم آب و پیش آمدی بخانه زبور که حتی است پس بگیر این چیز + اندک را

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'فصل في...' and 'المقامات...'.

۲۵۷

Additional handwritten marginal notes and commentary on the right side of the page.

Small handwritten note at the bottom left corner.

و هبها لخطا ولا اصابه فأنزل قلمهم منزلة الذكر و وصل قبولة  
 و پندار از آن خطاست و نه صواب کردن پس زود آور قلم ایشان را بپزیرد کثرت و چون کردند پندار من آنرا  
 بالشکر ثم بولی <sup>عنه</sup> و یثب <sup>بالخط</sup> طره قال الخیر یهدی <sup>ال</sup> الحکایة  
 به سپاس از نسبت کردن او بپسندیدگی و پندار او طاعت بکردار او قلم را پندارند که نسبت نمودند باین حکایت  
 قصه کسلی الله <sup>عجل</sup> یحیل <sup>سلیته</sup> متصدعی <sup>و شتیته</sup> فنهضت <sup>أ</sup> نوح <sup>و نه</sup> حاجه  
 پس نوح در شدرا که بر آنکه او تویر نموده است صورت خود را و ساخته گشته است در رفتن خود پس بر قامت که بر تویر راه او را  
 واقفوا ذرا <sup>ج</sup> و هو <sup>یک</sup> یطنی <sup>شرا</sup> و یوسعنی <sup>کحرا</sup> حتی <sup>إذ</sup> اخلا <sup>الطریق</sup>  
 و هر چه بود بگردم راههای او را و میدیدم بر این حال چشمم دراز میکرد و اندیدم راههای تا آنکه چون عالی شد راه  
 و أمکن <sup>التحقیق</sup> نظر <sup>الی</sup> نظر <sup>من</sup> هش <sup>و لبس</sup> و ما <sup>خص</sup> بعد <sup>ما</sup> عش  
 و ممکن شد راست گفتن دیدیدوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خاص کرد پس از آنکه آرزویش نمود  
 وقال <sup>لی</sup> انی <sup>لا</sup> خالک <sup>أخا</sup> غریبه <sup>و در</sup> ائد <sup>صحب</sup> فقول <sup>لک</sup> فی <sup>ک</sup> رفیق  
 و گفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رضی ترا هست در یاری می که  
 یرفیق <sup>بک</sup> و یرفیق <sup>و ینفق</sup> علیک <sup>و ینفق</sup> فقلت <sup>له</sup> لو <sup>أتانی</sup> هذا  
 نمی کند با تو و دور سازد و در راه دور ترا و نفقه و پیش گستم او را اگر بیاید مرا این قسم  
 الرفیق <sup>لو</sup> أتانی <sup>التوفیق</sup> فقال <sup>لی</sup> قد <sup>وجدت</sup> فأعطي <sup>ک</sup> و استكرمت  
 یار هر آنکه باری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافته ام پس خوشحال شو و بزرگی یافته  
 فأزیت <sup>لم</sup> ضیک <sup>مکلیا</sup> و تمثل <sup>لی</sup> بک <sup>بشرا</sup> سویتا <sup>فأداهو</sup> شیخنا  
 پس به بندد و گدازد او را باز خندد برمانی در از او نمود و ارشد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما  
 السروچی <sup>لا</sup> فکبته <sup>بجسده</sup> و لا <sup>شبهته</sup> فی <sup>و نسبه</sup> ففرحت <sup>بلقبته</sup>  
 ابو زید سرودن است به یاری برین دوست و نه غمکی در صفت طاعت او پس شاد شدم بدین آید  
 و کذب <sup>ل</sup> لقوته <sup>و همت</sup> بلا <sup>امت</sup> علی <sup>سوء</sup> مقامه <sup>مخافاه</sup> و انشد  
 و دروغ گوی دهن او در قصه کردم بسزنیش او بر زوی طیس او پس کشاد دهن خود را و خواند

فصل فی شرح این حدیث  
 این حدیث از آنست که در آنجا که از آنکه او تویر نموده است صورت خود را و ساخته گشته است در رفتن خود پس بر قامت که بر تویر راه او را  
 واقفوا ذرا ج و هو یک یطنی شرا و یوسعنی کحرا حتی إذ اخلا الطريق  
 و هر چه بود بگردم راههای او را و میدیدم بر این حال چشمم دراز میکرد و اندیدم راههای تا آنکه چون عالی شد راه  
 و أمکن التحقیق نظر الی نظر من هش و لبس و ما خص بعد ما عش  
 و ممکن شد راست گفتن دیدیدوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خاص کرد پس از آنکه آرزویش نمود  
 وقال لی انی لا خالک أخا غریبه و در ائد صحب فقول لک فی ک رفیق  
 و گفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رضی ترا هست در یاری می که  
 یرفیق بک و یرفیق و ینفق علیک و ینفق فقلت له لو أتانی هذا  
 نمی کند با تو و دور سازد و در راه دور ترا و نفقه و پیش گستم او را اگر بیاید مرا این قسم  
 الرفیق لو أتانی التوفیق فقال لی قد وجدت فأعطي ک و استكرمت  
 یار هر آنکه باری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافته ام پس خوشحال شو و بزرگی یافته  
 فأزیت لم ضیک مکلیا و تمثل لی بک بشرا سویتا فأداهو شیخنا  
 پس به بندد و گدازد او را باز خندد برمانی در از او نمود و ارشد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما  
 السروچی لا فکبته بجسده و لا شبهته فی و نسبه ففرحت بلقبته  
 ابو زید سرودن است به یاری برین دوست و نه غمکی در صفت طاعت او پس شاد شدم بدین آید  
 و کذب ل لقوته و همت بلا امت علی سوء مقامه مخافاه و انشد  
 و دروغ گوی دهن او در قصه کردم بسزنیش او بر زوی طیس او پس کشاد دهن خود را و خواند

فصل فی شرح این حدیث  
 این حدیث از آنست که در آنجا که از آنکه او تویر نموده است صورت خود را و ساخته گشته است در رفتن خود پس بر قامت که بر تویر راه او را  
 واقفوا ذرا ج و هو یک یطنی شرا و یوسعنی کحرا حتی إذ اخلا الطريق  
 و هر چه بود بگردم راههای او را و میدیدم بر این حال چشمم دراز میکرد و اندیدم راههای تا آنکه چون عالی شد راه  
 و أمکن التحقیق نظر الی نظر من هش و لبس و ما خص بعد ما عش  
 و ممکن شد راست گفتن دیدیدوی من همچو دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خاص کرد پس از آنکه آرزویش نمود  
 وقال لی انی لا خالک أخا غریبه و در ائد صحب فقول لک فی ک رفیق  
 و گفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رضی ترا هست در یاری می که  
 یرفیق بک و یرفیق و ینفق علیک و ینفق فقلت له لو أتانی هذا  
 نمی کند با تو و دور سازد و در راه دور ترا و نفقه و پیش گستم او را اگر بیاید مرا این قسم  
 الرفیق لو أتانی التوفیق فقال لی قد وجدت فأعطي ک و استكرمت  
 یار هر آنکه باری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافته ام پس خوشحال شو و بزرگی یافته  
 فأزیت لم ضیک مکلیا و تمثل لی بک بشرا سویتا فأداهو شیخنا  
 پس به بندد و گدازد او را باز خندد برمانی در از او نمود و ارشد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما  
 السروچی لا فکبته بجسده و لا شبهته فی و نسبه ففرحت بلقبته  
 ابو زید سرودن است به یاری برین دوست و نه غمکی در صفت طاعت او پس شاد شدم بدین آید  
 و کذب ل لقوته و همت بلا امت علی سوء مقامه مخافاه و انشد  
 و دروغ گوی دهن او در قصه کردم بسزنیش او بر زوی طیس او پس کشاد دهن خود را و خواند

تقبل ان الحماة تظلم ظلمات كثرت لیکما يقال فقیر غیر حتی الزمان المرحی

واظهرت للناس ان قد قلیت فکم نال قلبی به ما توحی واولا الرثاثة

لم یورث لی واولا التقالیم الق فلما ثم قال انه لم یبق لی عهده الارض

مرتع ولا فی لعلها مطعم فان كنت الرقیق فالطریق الطریق فسرتا

صنما مقیدین ورافقة عامین اجردین وکنت علی ان اصحبه فاعششت

فابی الدهر المشت المقامة الرابعة والثلاثون

پس سر با زوزمانه پراکنده کننده مقامه و چهارم

الزبیدیة حکي الحارث بن همام قال لما جبت البید الی

زبید صحبني غلام قد كنت دبیتما لی ان بلغ اشداه وثقفته حتی اکمل

رشداه وکان قد انس باخلاق وخبر مجالب وفاقى فلم یکن

یحطی مرای ولا یحطی فی المرای لأجرم ان قریة التاطت بصفری

واخلصته لحضری وسفری قالوی به الدهر المبید حین

و دست فاصل کردم اورا برای اقامت خودم و سفر خودم پس برد اورا زمانه بلاک کننده وقتیکه

فصل فی شرح المقامات  
اولا الرثاثة  
ثانیا المقامات  
ثالثا المقامات  
رابعا المقامات  
خامسا المقامات  
سادسا المقامات  
سابعا المقامات  
ثامنا المقامات  
تاسعا المقامات  
عاشرا المقامات  
الحمد لله رب العالمین

فصل فی شرح المقامات  
اولا الرثاثة  
ثانیا المقامات  
ثالثا المقامات  
رابعا المقامات  
خامسا المقامات  
سادسا المقامات  
سابعا المقامات  
ثامنا المقامات  
تاسعا المقامات  
عاشرا المقامات  
الحمد لله رب العالمین



مستدل على ان  
الانسان في احواله  
والسوء في خلقه  
والله اعلم  
بالغيب

في خلقه  
والله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب

ان الله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب

ان الله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب

ان الله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب  
والله اعلم  
بالغيب

فان لا تستعرض الغلمان واستعرض الامثان اذ عارضني رجل قد اخطت  
بعده من تخمين من يقرأه من هذا اسم غلامنا وشاغلنا من جسم قبيحنا انا كما  
مينا ثم وقض على نذ غلام وقال نظمه اشترى مني غلاما صنعاه  
برده را در گشته بود بر بند دست غلام وگفت آيا تر به ميگوي لغو فلا سيكه زيرك باشده  
في خلقه وخلقته قد برعنا بكل ما نطقنا به مضطعا به يشفيك ان قال  
در شرت خود خودي خودي تخمين فالن مست بهر چیزیکه با ديري بين غلام قوي باشد شقا در ترا اگر سخن گويد  
وان قلت دعاه وان تصيبك عشرة يقل كما وان شئ السعي في التاديب  
و اگر گوئي نگاه نيداره و اگر برسد به الغرضي وگويي گويد لفظ لغاه و اگر تخليت کني اورا دويدن در آتش دوده  
وان تصاحب ولو يو ماعني وان تقنع بظلمه فغناه وهو على الكيس الذي  
و اگر صاحب کني اورا اگر چه کردگار خودي سميت را و اگر قناعت گرداني اورا بسهم غنم قناعت کنده و آن بزرگي هست که  
قد جمعا ما فاه قط كما ذبا ولا اذني ولا اجاب هطرا حين دعاه ولا  
تخمين جمع کرده است معني گفت هرگز ما ايکه در وگو باشد و دعوي بل کرده و اجابت کرد طبع و از زمانیکه بخواند و  
الاستجاب ان نشأ و دعاه و طالما ابدع فيما صنعناه و فاق في النظم في المشوه  
روانيدار و ظاهر کردني از آنکه سپرده شاد و ادبها التقات كوي ارد در چيزي که ميشه ميکنده و برتوت در نظم و در شتر پر دود  
والله لو لا صدك عيش صدعاه و صدينا صمو اعرا جوعنا ما بعثه عليك  
شمخذا اگر کنی بود کنی زندگانی که شکسته و کوفت است و اگر کنی بودند طفلان من که گشتند برهنه گشته اند فروخي اورا بپادشاهي  
كسري اجمعا قال الرازي فلما ملئت خلقه القويم وحسنته  
او شير وان تام و گفت روايت كنده پس چون تامل كردم آفرينش راست اورا و حسن اورا  
العظيم خلقته من ولدان جنه التيمم و قلت ما هذ البشر ان هذا  
که خالصت گمان مردم اورا از زادگان بهشت نفهم گفتم نيت اين انسان نيت اين  
الملك كرمي ثم استطقت عن اسمه لا رغبة في عليه بل  
مگر و شسته بزرگ بارگه يايي خواستم اورا الزنام او نه بسبب خواهيش در و اسبقن اد بلكه

لا نظر ابن فصاحت من صبا حدة وكيف لمحة من بجة فام يطلق بجلاوة  
 تا كرم تا كاست فصاحت او از من آن و چگونه است گویای او از خوبی او پس گویا نشد بشیرین  
 ولا مرة ولا فاه فوهة ابن امة ولا حرة فضربت عنده صفى وقلت  
 در تلخ و تلخ کرد و همچو سخن گفتن پرستار زاده و نه آزاد پس برگردانیدم از جانب رول و گفتم او را  
 فبما احببك وشقها فغارتني الضحك وانجد ثم انقضت بأسسلى واشتد  
 زشتی او در زمانه گوی ترا بن در زشتی پس فرورفت در خندیدن و بلند شد از ضحایتی گفت سر خود را ابوی من و خواند  
 نظر يامن تلمب غيظه اذ لم ارجح به يا نسبي له ما هكذا من ينيصف به النكان  
 ای کلبیکه برافروخت خشم او و عیان ظاهر کردم به نام خود مرا و را نیا شد چنین کسیکه انصاف کند به اگر باشد که  
 لا يرضيك الا كشفه فاصحله انا يوسف انا يوسف بنو لقلد كسفت  
 خوشنود کنند ترا اگر کشود و ظهور او به پس بشود آن نام را من یوسف هستم من یوسف هستم به و تحقیق کشادم  
 لك العطاء فان تكن فطنا عرفت وما اخالك تعرف قال فسرى عبتى  
 برای تو پوشش را پس اگر هستی تو به ریک شناختی و گمان نمی برم ترا که بشناسی و گفت چاره اش نیست بر دامن خشم من  
 بشعرة واستبني لقي ليرة حتى شد هت عن التحقيق وانسيت قصة  
 بشعر خود و مالک شد خردم را بجا دمی خود تا آنکه بنیچو دشدم از تمیز کردن و فراموش کنانیده شد م حال  
 يوسف الصديق فلم يكن لي هم الامسامة مولاة فيه واستطلاع  
 یوسف راست گوی را و بنود مرا اندوسه مگر سرخ گران کردن آفتابی او در وی و آنگهی یا صق و نرسیدن  
 طلع الثمن لأوقيه وكنت احسب ان سينيظر الله بالي ويغلي السيمة على  
 خبرهای او تا دقا کنم او را و بدوم که می پندارم هر آینه او خواهد دید بد بنالی چشم میوه من و گران خواهد کرد در دایره من  
 فخالق الى حيث حلقت ولا اعتلق باباه اعتلقت ببل قال ان  
 پس نه بریدم و نه تا بیا بیکه بریدم و نه در آویخت بجز یکم که آن در آویختم بلکه گفت هر آینه  
 العيد اذا فرغتم من و خفت مؤونة تبارك مولاة والنجون عليه طواة و  
 بنده هر گاه اندک شود دهای او و بسک باشند آن و جهان او مبارک بنیاد را آفتابی او در پیچیده بر سوسه محبت او

۲۵۹

مقامات الاربعة والثلاثون  
 المقام الخمرى  
 لا نظر ابن فصاحت من صبا حدة وكيف لمحة من بجة فام يطلق بجلاوة  
 تا كرم تا كاست فصاحت او از من آن و چگونه است گویای او از خوبی او پس گویا نشد بشیرین  
 ولا مرة ولا فاه فوهة ابن امة ولا حرة فضربت عنده صفى وقلت  
 در تلخ و تلخ کرد و همچو سخن گفتن پرستار زاده و نه آزاد پس برگردانیدم از جانب رول و گفتم او را  
 فبما احببك وشقها فغارتني الضحك وانجد ثم انقضت بأسسلى واشتد  
 زشتی او در زمانه گوی ترا بن در زشتی پس فرورفت در خندیدن و بلند شد از ضحایتی گفت سر خود را ابوی من و خواند  
 نظر يامن تلمب غيظه اذ لم ارجح به يا نسبي له ما هكذا من ينيصف به النكان  
 ای کلبیکه برافروخت خشم او و عیان ظاهر کردم به نام خود مرا و را نیا شد چنین کسیکه انصاف کند به اگر باشد که  
 لا يرضيك الا كشفه فاصحله انا يوسف انا يوسف بنو لقلد كسفت  
 خوشنود کنند ترا اگر کشود و ظهور او به پس بشود آن نام را من یوسف هستم من یوسف هستم به و تحقیق کشادم  
 لك العطاء فان تكن فطنا عرفت وما اخالك تعرف قال فسرى عبتى  
 برای تو پوشش را پس اگر هستی تو به ریک شناختی و گمان نمی برم ترا که بشناسی و گفت چاره اش نیست بر دامن خشم من  
 بشعرة واستبني لقي ليرة حتى شد هت عن التحقيق وانسيت قصة  
 بشعر خود و مالک شد خردم را بجا دمی خود تا آنکه بنیچو دشدم از تمیز کردن و فراموش کنانیده شد م حال  
 يوسف الصديق فلم يكن لي هم الامسامة مولاة فيه واستطلاع  
 یوسف راست گوی را و بنود مرا اندوسه مگر سرخ گران کردن آفتابی او در وی و آنگهی یا صق و نرسیدن  
 طلع الثمن لأوقيه وكنت احسب ان سينيظر الله بالي ويغلي السيمة على  
 خبرهای او تا دقا کنم او را و بدوم که می پندارم هر آینه او خواهد دید بد بنالی چشم میوه من و گران خواهد کرد در دایره من  
 فخالق الى حيث حلقت ولا اعتلق باباه اعتلقت ببل قال ان  
 پس نه بریدم و نه تا بیا بیکه بریدم و نه در آویخت بجز یکم که آن در آویختم بلکه گفت هر آینه  
 العيد اذا فرغتم من و خفت مؤونة تبارك مولاة والنجون عليه طواة و  
 بنده هر گاه اندک شود دهای او و بسک باشند آن و جهان او مبارک بنیاد را آفتابی او در پیچیده بر سوسه محبت او

ابن لاوتر تجيب هذا الغلام اليك بان اخففت ثمنه عليك فزن  
 بتحقيق من يراه انه اختار سليمك محبوبه واشتمن ابن غلام بسوي تو بانك سبب كم بهامى اور ابر تو پس بسج  
 ماني دروهم ان شلنت واشكر لي ما حبيت فنقدته المبالغ في الحال كما  
 دو صد درم را اگر خواهى و سپاس كن مرا تا زما نيگه نمده باشي پس دوام اور آن سه درها نوقت  
 يتد في الرخيص الحال ولم يخطر لي بيال ان كل من خص غا فلما  
 چنانكه داده بشود در جنب ارزان طلال و خورن كرد مراد ردول كم بتجرب هر چه ارزان انجام او فرست پس چون  
 تحققت الصفة وحققت الفرة هلت عينا الغلام ولا هول دمع  
 ثابت شد فروختن و يقين شد جداي روان نشند هر دو چشم غلام دشو رو ان شدن اشك  
 الغلام ثم اقبل على صاحبه وقال نظم لحالك الله هل تنلى بياع ليكما  
 ابر پس رو در آور در آگاه خود و گفت لاك كذرت انما يا من قد غرخته ميشود تا  
 تسع الكرش الجياع و هو هل في شريعة الانصاف اني انا كلف خطبة  
 سیر شوند برچگان گرسنه و آيا هست در شريعت انصاف كه تحقيق من تكليف كرده شوم كار ميرا  
 لا استطاع و ان ابلي ابروع بعدد و مع و منى حين يسلي بياع اما جزيتني  
 كه تواناى آن داشته نشود ايكه بكار كرده شوم در زمين من ازال آنكه انبذ من ايكه آندوه شود تر سار به نشود آيا ناز خود  
 فجزيت منى و نضاع لم يمانجها خداع و كم اصدتني شر كما اصدى لى  
 پس دانستی افس مندر ايكه نيامخته است اورا فریب و بسيار زمان آماده كرده ام مرا به اسه نكار  
 فعدت و نى جبالى السباع و نطت بي المصاعب فاستقادت  
 پس باز گنتم حال آنكه در دامهاى من درند گانند و در آونجى با من كارهاى سخت را پس گر بدند  
 مطاوعة وكان بها امتناع و ماى كرمية لم ابل فيها و عنتم لم يكن لى  
 فرمان بر حال آنكه بود آن دشواری و دشواری امر دشوار است كه نياز نوده شدم درده و حكيم قائمه است كه خود مرا  
 فببهاع و ما ابلت لي الايام جرما و فيكشف في مصداق متي القناع  
 دروى دستى و در هويها كرده است بهاي آن روزگار گنجاى و پس كنده شود در بهديگر بر يدن من پروه را  
 و با حياى كرميه

مجلسه اوله در حياى كرميه  
 در وقت آمدن و امان كرميه در وقت  
 مسيدان الصبح و منى حين يسلي بياع  
 شهنشاه و منى حين يسلي بياع  
 ماني دروهم ان شلنت واشكر لي ما حبيت  
 دو صد درم را اگر خواهى و سپاس كن  
 يتد في الرخيص الحال ولم يخطر لي بيال  
 چنانكه داده بشود در جنب ارزان طلال  
 تحققت الصفة وحققت الفرة هلت عينا  
 ثابت شد فروختن و يقين شد جداي روان  
 الغلام ثم اقبل على صاحبه وقال نظم  
 ابر پس رو در آور در آگاه خود و گفت  
 تسع الكرش الجياع و هو هل في شريعة  
 سیر شوند برچگان گرسنه و آيا هست  
 لا استطاع و ان ابلي ابروع بعدد و مع  
 كه تواناى آن داشته نشود ايكه بكار  
 فجزيت منى و نضاع لم يمانجها خداع  
 پس دانستی افس مندر ايكه نيامخته  
 فعدت و نى جبالى السباع و نطت بي  
 پس باز گنتم حال آنكه در دامهاى  
 مطاوعة وكان بها امتناع و ماى  
 فرمان بر حال آنكه بود آن دشواری  
 فببهاع و ما ابلت لي الايام جرما  
 دروى دستى و در هويها كرده است  
 و با حياى كرميه

۲۶۰





وربطه حتى تعق واققع + وضيع المنقوشة البيض الوضوح + ويلك  
 در بالای انداخت او. اما آنگاه آدیت یافت دروا شده اصحاب کرده شده را که سفید در روشن است بگفت است ترا  
 اما اناجتاك هاتيك الملح + بانتي حروبي عي كم يبيع + اذ كان في يوسف  
 آيا را زگفت ترا از این بختهای نیکین، با اینکه تحقیق من آزاده ام و در روشن من درست نباشد، چرا که بود در یوسف  
 معنی قد وضع + قال فتمثلت مقالة في مرآة الملاعب ومعرض الملاعب  
 منتظر که تحقیق پیدا است، گفت راوی پس نقش کردم من در آردا آینه بازی و مزاج کننده. و جای بازی گفته  
 فغلب نصلب المحق وتبرأ من طينة الوق فجتلقى فخاصة ان فصلت  
 پس قوت گرفت هر قوت گرفت خدادند استی و دور شد از سرشت بندگی پس گردیم در خصوصیکه نزدیک شد  
 بملاكمة واقضت الي محاکمة فلما اوضحنا للقاضي الصورة وتلونا  
 بعد که زدن در سید بیون شخصیت پیش حاکم بودن پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حاصل را و خواندیم  
 عليه لسورة قال الا ان من انذر فقد اعذر ومن اخذ بمن بشر و  
 بر دقت را گفت آنگاه باش تحقیق کسیکه ترسانید پس تحقیق عذر آرد و کسیکه ترسانید چه کسیست که مزود و مدد  
 من يصبر فما قصر وان فيما شر حتماء لدليل اعلى ان هذا الغلام قد تهكك  
 کسیکه راه نود پس کوتاهی نکرد و تحقیق در چیزیکه بیان کردید از اهرایند دلیل است براییکه تحقیق این غلام آگاه کرد ترا  
 فما ادعوت ونصحت لك فما وعدت فاستره اعربك واكتمه ولم  
 پس باز نامزدی دید نمود ترا پس یاد داشتی پس پنهان کن بیماری نادانی خود را و پوشیده کن آنرا در سر زنی کن  
 نفسك ولا تله وحدار من اعتلاقة والطمع في استرقاقه فانه  
 نفس خود را در سر زنی کن او را و تبرس بندگ رفتن او و آنرا زود کردن در غلام گرفتن او چسرا که تحقیق او  
 حال ادریم غایب معرض للتقويم وقد كان ابوه احضره امس  
 آزاد جلست پیش آورده نشده است برای حجت کردن و تحقیق بود پدرش که حاضر آرد و بود او را در پدرش  
 قبيل اقوال الشمس واعترف بان فرعه الذي الشاه وان لا وارثا  
 پیش از غروب آفتاب و اقرار کرده بود و اینکه بر آئینه او فرزند نداشت که جز او آزاد و اینکه نیست دارتی

اینجا در این آیه آمده است که هر که از شما ایمان آورد و با ما بیعت کند...

۳۴۳

در این آیه آمده است که هر که از شما ایمان آورد و با ما بیعت کند...

در این آیه آمده است که هر که از شما ایمان آورد و با ما بیعت کند...





وَأَزِيدُكَ عَقِيًّا لِفِرْطِ شَفَقَتِكَ . عَلَى غَيْرِ نَفْتَتِكَ . فَلَسْتُ مِنْ بَلِيْسَعٍ  
بردرگرايندن تو ازين ازقايت ترس تو برقيه مال خودت پس نيسته از سكه كه گزیده مردم شود

مِنْ حَمْرَيْنِ وَيُوضِي عَلَى حَمْرَيْنِ . وَإِنْ كُنْتُ طَوِيْتُ كَسْحَكَ مَقَاطِعَ  
از يك بمرج دو بار و بي سركرده خود يردوانت و اگر هستي كبري جدي  
تريگاه خود را و زمان بروسه گل خود را

لَيْسَتْ قَدِمًا عَلَيَّ يَا سُرُوكِي بِفَلْتَبَاكَ عَلَى عَفَاكَ الْبُؤَاكِي قَالَ الْحَارِثُ  
ما خلاص كني چيز كه او نيست برام اي من پس بايد كه گريه كند بزود تو زمان كه كنده گفت حارث

بْنُ هَامٍ فَأَضْطَرُّنِي بِلَفْظِهِ الْخَالِبِ وَسُحْرِ الْعَاكِبِ بَالِي أَنْ عُدْتُ  
پسر هام پس بے آرام كردم از من خود كه زبنده بود و جادوي خود كه چيود و بسوسه آنگه باز كردم

لَهُ صِفَاؤُهُ بِهِ جَفِيًّا وَنَبَذْتُ فَعَلَتْهُ طَهْرِيًّا وَأَنْ كَأَنْتَ شَيْئًا فَرِيًّا  
براي او دوست خالص و با او مهربان و اندازم كردار او را پس پشت اگر چه بود آن كردار چيز شگفت زبون

المقامة الخامسة والثلاثون الشيرازية  
مقامه سي و پنجم شيرازي

حَكِي الْحَارِثُ بْنُ هَامٍ قَالَ مَرَدْتُ فِي نَطْوَانِي بِشِيرَانَ عَلَى سَادٍ  
برويت كرد حارث پسر هام گفت گدشتم درگذشتن خود بشيراز بر جلعه كه

يَسْتَوْفِي الْجَمَانَ دَوْلُو كَانِ عَلَى أَوْقَانٍ فَعَلِمَ اسْتَطْعَ تَعَدِّيَهُ بِرَوَاكِي  
ايتاده ميگرد رگدسه را اگر چه باشد بر شتابها پس توانائي ندانستم درگذشتن آزوانه

خَطَّتْ قَدَمِي فِي تَخْطِيَةٍ فَجُمْتُ إِلَيْهِ لِأَسْبِكَ سِرِّي وَهَرِيٍّ وَالنَّظْرُ كَيْفَ  
گام زد پاي من برگذشتن ازان پس پيل كردم بسوي او تا بازيانم راز حقيقت او را و بنگرم كه چگونه است

تَمْرَةٌ مِنْ زَهْرَةٍ فَإِذَا أَهْلُهُ أَفْرَادٌ وَالْعَاجُ إِلَيْهِمْ مَقَادِمٌ وَسَيِّفَانِ فِي  
بار او از شوكه او پيل گاه كسان او بجانند اندوسيل كنده بسوي شان فامده يابنده است و ميانه اينكه ما يردم در

فَاكَاهَةٌ أَطْوَبُ مِنَ الْأَعَارِيدِ وَأَطْيَبُ مِنَ حَلَبِ الْعَنْقِيدِ  
خوش منجي كه شاه كنده تر از سرودهاست و نيكوتر از دوشيده خوشمايه انگور است

Handwritten marginal notes in the right margin, including a large vertical note on the far right and smaller notes in the top right corner.

Handwritten marginal notes in the bottom right margin, including a large vertical note and smaller notes.

٣٤٤

اِذَا اسْتَحْفَ بِنَادٍ وَطَهْرَيْنِ قَدْ كَادِيَا هِيَا الْعَرَبِينَ \* فَنَحْيَا لِيْسَانَ طَلِيْقٍ دَلِيَانٍ  
 تا که در چوبی بجا قرار نهد و جبار کند و تحقیق نزدیک شد برسد و در نزدی را پس تمام داد بر زبان کشاوه و چویدار و فصاحت  
 اِيَا نَاةٍ مِطْطِيْقٍ مِثْمُ أَحْتَبِي حَبِيوةَ الْمُتَدِينِ \* وَقَالَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِمَّنْ  
 هر چه ظاهر کردن شیخ و بیخ باز نشست و نشستن اهل مجلس و گفت گردان ما را خدا و ندا از  
 اَلْمُهْتَدِيْنَ بِرَفَاةٍ لِّلْاَهْلِ اَلْقَوْمِ لَطِيْفٍ بِرَوْسُوْا اَنْ اَلْمُرْعَا صَغِيْرٍ بِرَوْسُوْا اَنْ اَلْمُرْعَا  
 راه یا بندگان پس خرد داشت او را قوم بسبب در جاکند و فراموش کرده که تحقیق آدم کامل در نزدترین باشد و آثار کرده  
 يَتَدَاعَوْنَ فَصَلِّ الْجِطَابِ وَيَعْتَدُونَ عَوْدَهُمْ مِنَ الْاَحْطَابِ وَهُوَ كَافِيضٌ  
 که هر یک بر خود اندلسوی فصاحت و شمار میکرد و نجوب خوشبوی او را از بهیله سوتنی و او سخن میکرد  
 بَكَّةٌ وَلَا يَسِيْنُ عَنْ سَمِيَةِ اِلَى اَنْ سَابِقًا لِّهْمُ وَخَبْرًا مَّا لِيْهْمُ وَدَا جِهْمُ  
 بکر و ظاهر میکرد از نشان تا که آید بودت طبیعت اینها از او است تا نفس ایشانرا و کامل ایشانرا  
 فَمِنْ اَسْتَحْفَ دَفَاتِيْمُهُمْ وَاسْتَشَلَّ كِنَانَهُمْ مَّا لِيْهْمُ مَّا لِيْهْمُ لَوْ عَلِمْتُمْ اَنْ  
 پس چون بدون آید به جای آنها خود را در بیرون آورد و آنچه در سر و آنها او از تیر بود گفت ای قوم اگر میدانستید که تحقیق  
 وَدَاعُ الْفِدَامِ مَصْفُو الْمَدَامِ مَّا احْتَقَرْتُمْ ذَا الْاَخْلَاقِ بِرَوْكَلْتُمْ مَا لِيْهْمُ مِيْنِ  
 در پس صفائی می شراب خاص باشد هر آنچه تحقیق می خوردید خداوند جامه های کند را می بینید که نیست او را از  
 خَلَاقٍ مِثْمُ فَرَجٍ مِّنْ يِّنَا بِيْعِ الْاَدَبِ مَدَا لِيْهْمُ اَلْحَبِّ مَا جَلِبُ بِمِدَالِجِ الْعَجَبِ  
 بهره باز راند از چیزهای علم و دانش و دانگته های گزیده آنچه کشید چیزها سے ناور از غلغله  
 وَاسْتَوْجِبَ اَنْ يُّكْتَبَ بِرَوْبِ الذَّهَبِ فَمَا اَخْبَ كُلَّ جَلِبٍ بِرَوْكَلْتُمْ اِلَيْهِ  
 او سزاوارند اینگونه نوشته شود گداخته زر پس چون زلفت هر یک را او بر گردا میدلسو سے خود  
 كُلُّ قَلْبٍ مَّا تَحَلَّلُ بِرِجْلِ حَلٍّ وَنَا هَبٍ لِيْلِيْ هَبٍ مَّغْلَقَتِ الْجَاعَةِ بِدَلِيْلَةٍ  
 هر دلی را جنید تا که ج کند و آماده شد تا برود پس در آدینت جماعت بدامن او  
 وَعَاقَتِ مَسْرٍ سَيْلُهُ وَقَالَتْ لَهْ قَدْ دَا اَيْتَا وَ سَمِ قَدْ حَلَّ فَجَبْرًا  
 و بعد کرد راه روانی آب او را و گفت او را تحقیق نزدی ما را نشان تیر خود را پس بیاگاه ما را

۲۶۷

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "المراد من قوله" and "المراد من قوله".



فها انما الان على ما يرى + منى ومن حرفتي المكديه ذواتها بكرا اطلال  
 آگاه باش که من این وقت تمام چیزها که در دنیا + از من و از چیزهای من که بیگانه است + پرورش بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 تعنیسها به وجهها حتى من الامویه + وهی علی الثعنیس مخطوبه  
 قامت او به شوهر خود در پرورد داشتن او تا آنکه از او + او با وجود دیر ماندگی خواستگار را کرده شده است +  
 كخطبة الغانية المعنية + وليس يكنيني لجهنمها + علی الرضا باللذات  
 زهرا نگاهی زینب که نیاز باشد از زود بی نیاز گفته باشد شوهر را + ثمرت که است با خود را که ساختن چیز او بر نود شود می می باشد که  
 الامیه + قال لادوي علی درهم + و الارض قفر والسما صعيه + فهل  
 مگر صددم + و دست قاضی نشود + بر یک درهم + و زمین بی گیاه است فاسان بی آب + پس آیا هست  
 معين لي علی نقلها + مصحوبة بالقينة المهية + فيغسل الم بصابون +  
 یک گفته بر کسی بر بدن او که شوهر او را که کرده شده باشد که بر سوگواری بازی گفته و پیش یا گفته که در راه با یون آن +  
 والقلب من افكاره الضنية + ويقتني مني الثناء الذي + تصوع له بآه  
 دل را از افکارها که گفته است + و ذخیره کند از من ستایش را که + بدو خوشبو شده او  
 مع الادعية + قال الراوي فلم يبق في الجماعة الا من نديت له كفه وانبا  
 با دعا + گفت راوی پس باقی نماند در جماعت مگر کسی که پیشش کرد او را دست و در رسید  
 اليه عرفه + فلما نجت بعينه + وكلمت منته + اخذ يثني عليهم يصالح  
 بگو ای جان او پس هر گاه روا شد حاجت او کامل شدند صددم آفان کرد که شایش نبود + بر ایشان با غیر و نیک  
 وكثير من ساق سارح + فنتبعته لاستعرفت ديبه خلدية + ومن  
 دوام بر سوز ساق سارح رفتند پس در پی رفتند او را تا بنامش پرورد پرده او را و کسی را  
 قتل في حداثان اخرى + فكان وشك قياحي مثل كه مرأبي + فاذا كنت  
 که کشت در اول حال خود پس گوید زودی بر خاستن من خود را کرد او را مراد من پس نزدیک شد  
 مني + وقال افقة عني قتل مثل يصالح مسترح المسألة ليس  
 از من دگفت بدان از من گفتن من اے صاحبها آهش شراست + نیت

مخطوبه بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 تمام چیزها که در دنیا + از من و از چیزهای من که بیگانه است + پرورش بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 خواستگار را کرده شده است + او با وجود دیر ماندگی خواستگار را کرده شده است +  
 زینب که نیاز باشد از زود بی نیاز گفته باشد شوهر را + ثمرت که است با خود را که ساختن چیز او بر نود شود می می باشد که  
 مگر صددم + و دست قاضی نشود + بر یک درهم + و زمین بی گیاه است فاسان بی آب + پس آیا هست  
 یک گفته بر کسی بر بدن او که شوهر او را که کرده شده باشد که بر سوگواری بازی گفته و پیش یا گفته که در راه با یون آن +  
 دل را از افکارها که گفته است + و ذخیره کند از من ستایش را که + بدو خوشبو شده او  
 گفت راوی پس باقی نماند در جماعت مگر کسی که پیشش کرد او را دست و در رسید  
 بگو ای جان او پس هر گاه روا شد حاجت او کامل شدند صددم آفان کرد که شایش نبود + بر ایشان با غیر و نیک  
 دوام بر سوز ساق سارح رفتند پس در پی رفتند او را تا بنامش پرورد پرده او را و کسی را  
 که کشت در اول حال خود پس گوید زودی بر خاستن من خود را کرد او را مراد من پس نزدیک شد  
 گفتن من اے صاحبها آهش شراست + نیت

مخطوبه بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 تمام چیزها که در دنیا + از من و از چیزهای من که بیگانه است + پرورش بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 خواستگار را کرده شده است + او با وجود دیر ماندگی خواستگار را کرده شده است +  
 زینب که نیاز باشد از زود بی نیاز گفته باشد شوهر را + ثمرت که است با خود را که ساختن چیز او بر نود شود می می باشد که  
 مگر صددم + و دست قاضی نشود + بر یک درهم + و زمین بی گیاه است فاسان بی آب + پس آیا هست  
 یک گفته بر کسی بر بدن او که شوهر او را که کرده شده باشد که بر سوگواری بازی گفته و پیش یا گفته که در راه با یون آن +  
 دل را از افکارها که گفته است + و ذخیره کند از من ستایش را که + بدو خوشبو شده او  
 گفت راوی پس باقی نماند در جماعت مگر کسی که پیشش کرد او را دست و در رسید  
 بگو ای جان او پس هر گاه روا شد حاجت او کامل شدند صددم آفان کرد که شایش نبود + بر ایشان با غیر و نیک  
 دوام بر سوز ساق سارح رفتند پس در پی رفتند او را تا بنامش پرورد پرده او را و کسی را  
 که کشت در اول حال خود پس گوید زودی بر خاستن من خود را کرد او را مراد من پس نزدیک شد  
 گفتن من اے صاحبها آهش شراست + نیت

مخطوبه بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 تمام چیزها که در دنیا + از من و از چیزهای من که بیگانه است + پرورش بکنم و دختر خود را سال را که در از خود  
 خواستگار را کرده شده است + او با وجود دیر ماندگی خواستگار را کرده شده است +  
 زینب که نیاز باشد از زود بی نیاز گفته باشد شوهر را + ثمرت که است با خود را که ساختن چیز او بر نود شود می می باشد که  
 مگر صددم + و دست قاضی نشود + بر یک درهم + و زمین بی گیاه است فاسان بی آب + پس آیا هست  
 یک گفته بر کسی بر بدن او که شوهر او را که کرده شده باشد که بر سوگواری بازی گفته و پیش یا گفته که در راه با یون آن +  
 دل را از افکارها که گفته است + و ذخیره کند از من ستایش را که + بدو خوشبو شده او  
 گفت راوی پس باقی نماند در جماعت مگر کسی که پیشش کرد او را دست و در رسید  
 بگو ای جان او پس هر گاه روا شد حاجت او کامل شدند صددم آفان کرد که شایش نبود + بر ایشان با غیر و نیک  
 دوام بر سوز ساق سارح رفتند پس در پی رفتند او را تا بنامش پرورد پرده او را و کسی را  
 که کشت در اول حال خود پس گوید زودی بر خاستن من خود را کرد او را مراد من پس نزدیک شد  
 گفتن من اے صاحبها آهش شراست + نیت

قَتْلِي بِالْهَذْمِ أَوْ حَسَامٍ وَوَالَّتِي عَنَّتْ هِيَ الْبِكْرِيَّةُ الْكَرَمُ لَا الْبِكْرَمِينَ

كشتن من اینزه یا شمشیر و زنگنه ویرانده است آن دو شیوه است که دختر زار باشد. نوزده و بیست و

بَنَاتِ الْكِرَامِ وَ لِتَجْمِيزِهَا إِلَى الْكَاثِرِ وَالطَّكَّائِسِ قِيَامِي الَّذِي تَوَلَّى مَقَامِي

از دختران بزرگان و برای آماده کردن چیزهای بیوی بیار و طاس بر خاستن مرثیه که می بینی و مقام من است

فَتَقَرَّرْهُ مَا قُلْتَهُ وَ تَحَكَّمْ فِي التَّعَاظِي إِنْ شِئْتَ أَوْ فِي الْمَلَامَةِ

پس فهم کن چیزی که گفتم آنرا منعفت شود در شیخیدن کنه اگر بخوای یادروست کردن باز

قَالَ إِذَا عَرَيْتَهُ وَأَنْتَ يَعْلِيْدُ وَوَيْدِنَا بَوْنُ بَعِيدٍ ثُمَّ وَدَعْنِي وَانْطَلِقْ

گفت ایوزید که من بسیار بگریزم تو بسیار نامرد زنده و میاید و ما هر دو تفاوت دراز است باز رخصت کرد مرا و رفت

وَرَوَيْتَنِي نَظْرَةً مِنْ ذِي عَلْقٍ الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلَاثُونَ

و توشه داد مرا یک نگاه از خداوند رحمت مقامه سی و هشتم

الْمَالِطِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَامٍ قَالَ انْحَتْ مَلْطِيَّةٌ مَطِيَّةٌ الْبَسِينِ

مشهد به طحید خبر داد حارث بن همام گفت فرو خوابانیدم در شهر طحید علیه مرکب جدا کنی را

وَ حَقِيقَتِي مَلَأَتِي مِنَ الْعَيْنِ فَجَعَلْتُ هَجْرًا لِي مِنْهَا لَقِيْتُ بِهَا عَصَائِي

بحالیکه باردان من پرورد از زر پس گروانیدم غمی خود را از نگاه میکنم انداختم در وجود بیستی خود را

أَنَّ الْفُورَ دَمَوَاتِ الْمَرْحُومِ وَأَنْصَيْدُ شَوَايِدِ الْمَلِجِ فَكَمْ يَهْتَنِي بِهَا مَنْظَرٌ وَلَا

اینکه بیایم جاهای نشانا را و شکار کنم آرمیدای غنهای نیکوار پس قوت نشد مرا در این باده جای و بدین و نه

مَسْمَعٌ وَلَا خَلَامِي مَنَعٌ وَلَا مَرْتَعٌ حَقِّي إِذْ كَمْ يَبْقَى فِي فِيهَا مَا ذُبُّ وَلَا

جای شنیدن و سخن نماندن باز نگاه و نه جای بسیار طعام تا آنکه هرگاه باقی نماند برای من در وقت قصه و نه

فِي الشَّوَابِ بِهَا مَرْعَبٌ عَمِدَتُ لِإِنْفَاقِ الذَّهَبِ فِي ابْتِيعِ الْأَهْبِ فَلَمَّا

در اقامت کردن در آن خواهی تصد کردم بخرچ کردن زرد در خرین سازای سفید پس چون

أَكَلْتُ الْأَعْلَى أَدْرَتْهَا الطَّعْنُ مِنْهَا وَأَوَّادُ آيَاتِ السَّعَةِ دَهْطُ فَتَلَّ

کامل کردم آمادگی را داده شد کوچ کردن از آن یا قریب رسیدیم دیدم که کس را که خنقی

Handwritten marginal notes in the top right corner, including phrases like 'قوله في البيت...' and 'قوله في البيت...'.

Large handwritten marginal notes in the bottom right corner, including a prominent '۲۰' in a diamond shape and various lines of text.

سبوا شهوة وادبوا البهجة ودماء ثمهم قيد الألباظه وذكاهتهم حلوة  
 خمير ندر شرب را ویر آندند بر پشت و درم خونی شان بندند شرب او و نوش منی شان شیرین  
 الألفاظه فكونتهم طلبا لما جدمهم لا يلد امتهم وشعفا مما زجتهم  
 الفاظ بود پس که دریم ایشانرا سبب جستن صاحب ایشان نه براسه شرب ایشان و سبب گفتی به ایشان ایشان  
 لا يذبح جانيهم به فلما انتظت كاشيرهم وقاضيت معاشرهم بما القيتهم  
 نه با کسی ایشان پس چون کردیم با ایشان در نظام واحد یا یکی و در شان بودم و کردیم هم رحمت ایشان تمام ایشانرا  
 ابناء علات وقد ايف فلووات إلا ان لحة الأدب قد ألفت  
 ایشانرا غلف و انداخته بیابانها گمراهی پیوند خویشی وانش بهتین جسع کرد  
 شامهم ألفة النسب وساقوت بيدهم في الركب حتى لا هوامثل كواكب  
 بر ایشان ایشانرا بهو جعت خویشی و بار کرد و خویشی شان میان آنها بر قدر و منزلت تا آنکه چو باشد زمانه شادای  
 الجوزاء ويدا و كالجولة المتناسبة الأجزاء فاجمعتي الإهتداء  
 جوزا ظاهر شدند چو جمله که برابر باشند اجزای او پس در شادی آورد و مراراه بانستن  
 اليهم و أحدث الطالع الذي أطلعني عليهم و طقت أفضل يقدر حي  
 بگوشتان و محمودی و ختم شاد و جنت را که اطلاع داد مرار ایشان و آغاز کردم که میزوم شیر خورا  
 مع قیل أنهم قد استشفى بربناهم لا يراهم حتى آذتنا لشجون  
 به تیرهای ایشان و شفا جستم به او ای شان نه شرب ایشان تا آنکه رسانید ما را راهها سے  
 المقادسة الى التاجي بالمقايضة كقولك إذ أعنيت بي الكرامات  
 رجوع آوردن بلام بهوی جستان گفتن بعارضه و معاوضه چو گفتن تو هر گاه قصد کنی جستان گفتن الكرامات  
 ما مثل النوم فأت فأنشانا بجلوا السهي والقمر تجي الشوك  
 چیت مانند النوم فأت پس آغاز کردیم که روشن میکردیم سها و ماه را و چسبیدیم قار  
 والشمس و بينا نحن ننشر القشيب والرث وننشل السمن والغث  
 و بارها و میان ای که پنا میزدیم جامه نو و کنز و دیوان آوردیم از دیگر گوشت فز و لا غرا

لغة في سواد آفوه  
 سبوا شهوة وادبوا البهجة ودماء ثمهم قيد الألباظه وذكاهتهم حلوة  
 خمير ندر شرب را ویر آندند بر پشت و درم خونی شان بندند شرب او و نوش منی شان شیرین  
 الألفاظه فكونتهم طلبا لما جدمهم لا يلد امتهم وشعفا مما زجتهم  
 الفاظ بود پس که دریم ایشانرا سبب جستن صاحب ایشان نه براسه شرب ایشان و سبب گفتی به ایشان ایشان  
 لا يذبح جانيهم به فلما انتظت كاشيرهم وقاضيت معاشرهم بما القيتهم  
 نه با کسی ایشان پس چون کردیم با ایشان در نظام واحد یا یکی و در شان بودم و کردیم هم رحمت ایشان تمام ایشانرا  
 ابناء علات وقد ايف فلووات إلا ان لحة الأدب قد ألفت  
 ایشانرا غلف و انداخته بیابانها گمراهی پیوند خویشی وانش بهتین جسع کرد  
 شامهم ألفة النسب وساقوت بيدهم في الركب حتى لا هوامثل كواكب  
 بر ایشان ایشانرا بهو جعت خویشی و بار کرد و خویشی شان میان آنها بر قدر و منزلت تا آنکه چو باشد زمانه شادای  
 الجوزاء ويدا و كالجولة المتناسبة الأجزاء فاجمعتي الإهتداء  
 جوزا ظاهر شدند چو جمله که برابر باشند اجزای او پس در شادی آورد و مراراه بانستن  
 اليهم و أحدث الطالع الذي أطلعني عليهم و طقت أفضل يقدر حي  
 بگوشتان و محمودی و ختم شاد و جنت را که اطلاع داد مرار ایشان و آغاز کردم که میزوم شیر خورا  
 مع قیل أنهم قد استشفى بربناهم لا يراهم حتى آذتنا لشجون  
 به تیرهای ایشان و شفا جستم به او ای شان نه شرب ایشان تا آنکه رسانید ما را راهها سے  
 المقادسة الى التاجي بالمقايضة كقولك إذ أعنيت بي الكرامات  
 رجوع آوردن بلام بهوی جستان گفتن بعارضه و معاوضه چو گفتن تو هر گاه قصد کنی جستان گفتن الكرامات  
 ما مثل النوم فأت فأنشانا بجلوا السهي والقمر تجي الشوك  
 چیت مانند النوم فأت پس آغاز کردیم که روشن میکردیم سها و ماه را و چسبیدیم قار  
 والشمس و بينا نحن ننشر القشيب والرث وننشل السمن والغث  
 و بارها و میان ای که پنا میزدیم جامه نو و کنز و دیوان آوردیم از دیگر گوشت فز و لا غرا

لغة في سواد آفوه  
 سبوا شهوة وادبوا البهجة ودماء ثمهم قيد الألباظه وذكاهتهم حلوة  
 خمير ندر شرب را ویر آندند بر پشت و درم خونی شان بندند شرب او و نوش منی شان شیرین  
 الألفاظه فكونتهم طلبا لما جدمهم لا يلد امتهم وشعفا مما زجتهم  
 الفاظ بود پس که دریم ایشانرا سبب جستن صاحب ایشان نه براسه شرب ایشان و سبب گفتی به ایشان ایشان  
 لا يذبح جانيهم به فلما انتظت كاشيرهم وقاضيت معاشرهم بما القيتهم  
 نه با کسی ایشان پس چون کردیم با ایشان در نظام واحد یا یکی و در شان بودم و کردیم هم رحمت ایشان تمام ایشانرا  
 ابناء علات وقد ايف فلووات إلا ان لحة الأدب قد ألفت  
 ایشانرا غلف و انداخته بیابانها گمراهی پیوند خویشی وانش بهتین جسع کرد  
 شامهم ألفة النسب وساقوت بيدهم في الركب حتى لا هوامثل كواكب  
 بر ایشان ایشانرا بهو جعت خویشی و بار کرد و خویشی شان میان آنها بر قدر و منزلت تا آنکه چو باشد زمانه شادای  
 الجوزاء ويدا و كالجولة المتناسبة الأجزاء فاجمعتي الإهتداء  
 جوزا ظاهر شدند چو جمله که برابر باشند اجزای او پس در شادی آورد و مراراه بانستن  
 اليهم و أحدث الطالع الذي أطلعني عليهم و طقت أفضل يقدر حي  
 بگوشتان و محمودی و ختم شاد و جنت را که اطلاع داد مرار ایشان و آغاز کردم که میزوم شیر خورا  
 مع قیل أنهم قد استشفى بربناهم لا يراهم حتى آذتنا لشجون  
 به تیرهای ایشان و شفا جستم به او ای شان نه شرب ایشان تا آنکه رسانید ما را راهها سے  
 المقادسة الى التاجي بالمقايضة كقولك إذ أعنيت بي الكرامات  
 رجوع آوردن بلام بهوی جستان گفتن بعارضه و معاوضه چو گفتن تو هر گاه قصد کنی جستان گفتن الكرامات  
 ما مثل النوم فأت فأنشانا بجلوا السهي والقمر تجي الشوك  
 چیت مانند النوم فأت پس آغاز کردیم که روشن میکردیم سها و ماه را و چسبیدیم قار  
 والشمس و بينا نحن ننشر القشيب والرث وننشل السمن والغث  
 و بارها و میان ای که پنا میزدیم جامه نو و کنز و دیوان آوردیم از دیگر گوشت فز و لا غرا

۲۶۱

وَعَلَّ عَلَيْنَا شَيْعًا فَذَهَبَ حَبْرَةً وَسَبْرَةً وَبَقِيَ خَبْرَةً وَسَبْرَةً فَكَيْفَ نَسْتَوِي  
 بِمَا شَاءَ بَرَمَا بِبِرِّي كَتَبْتِمْ رَفْتِمْ لِدِوِيَّاتِ اَوْدَحِنِ اَوْ دِوَانِ اَوْ دِوَانِ اَوْدَحِنِ اَوْ دِوَانِ  
 مَنْ يَسْمَعُ وَيَنْظُرُ وَيَلْتَقِظُ مَا تَنْتَرِبُ اِلَيْهِ اَنَّ نَفِصْتِ الْاَكْيَاسِ وَصَحَّصْتِ الْبَاكِيسِ  
 كَسِيكُ يَنْفُودُ وَبِهَيْبِهِ وَبِهَيْبِهِ اِنْ تَقَرَّقُ كَرْدَانِيْمَ اَكْمَرِ اَشْتَانِدَهْ سُدَّ كَيْسَهْ رَا وَظَاهِرْ شِدُوْنِيْدِيْ  
 فَلَمَّا ذَايَ اَجِبَالِ الْقَرَاحِ حَوَاكِدَ اِنْمَ الْمَا حِجْ وَمَا حِجْ جَمْعُ اَدْيَاكِهْ هُوَ وَلَا تَأْفِدُ اَلَكُهْ  
 يَسْتَوِي اَوْدَحِنِ اَوْ دِوَانِ  
 وَقَالَ مَا كُلُّ سَوْدَاةٍ تَمْرَةٌ هُوَ لَكُلِّ صُهْبَاءُ حَمْرَةٌ دَفَاعَةً تَقْبَالِيَهْ اَحْمَتْلَقْ  
 وَكُنْتِ نَيْتِ بَرِّيَاةِ خُرْمَا وَشَهْرِيْحِ شَرَابِ بِيْهِ دَرَاوَنْجِيْمِ بَاوْدِ اَوْ اَوْسْتِيْنِ  
 الْحَرِّيَّةُ بِالْاَعْوَادِ وَضُرِّيَّةُ دُوْنِ وَجْهِيْتِهْ بِالْاَسْدِ اَدُوْقُنَا لَهْ اِنَّ دَوَاعِ  
 اَنْتَابِ بَرْتِ بِيْنَا وَدَرِيْمِ نَزْدِيْكَ بَانِبِ اَوْ بَازِدِ شَبْنَا وَكُنْتِمْ اَوْ رَا تَحْتِيْمِ دَوَا  
 الشَّقِيْقُ اَنَّ يَخْصُصُ بِالْاَنْفَاقِ الْفِصَاصِ الْقِصَاصِ بِفَلَا تَقْلَعُ فِي اَنْ تَجْرَحَ وَ  
 تَكْفَا اَنْ تَمْتَلِكُ وَتَسْتَعِيْنُ تُوْدُ اَنَّ لَيْسَ تَقْصَاصُ تَقْصَاصُ تَبَسُّ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ  
 تَطْرَحُ وَتَسْتَعِيْنُ الْفَتَقِ وَتَسْتَعِيْنُ عِيَانَهْ كَمَا جَعَلْتُمْ خَيْمَتَكُمْ مَيْكَانِيْهِ دَلِيْعِيًّا وَقَالَ  
 كَتَاوَهْ مَنِيْ رَفْمَا اَوْدَحِنِ اَوْ دِوَانِ  
 اَمَّا اِذَا اسْتَأْتَرْتُوْنِيْ بِالْحَيْثُ فَذَلِكُمْ حَكْمُ سَلِيْمَانَ فِي الْحَرْثِ رَعِلُوْا  
 لَيْكِنِ چَوْنِ رَغْبِيْتِيْمِ رَا تَشِيْشِ بِيْهِ عَمْ قَوَاهِمِ دَاوِدِ عَمْ قُوْدُوْنِ سَلِيْمَانَ حَلِيَةَ السَّلَامِ دَرَقِيْ رَا اَعْمَتِ بَرَا يَنْدِ  
 يَا ذَوِي السَّمَائِلِ الْاَدْبِيَّةُ وَالسَّمُوْلُ لَدَى هَيْبَةٍ هَا نَ وَضَعُ الْاَحْمِيَّةُ لَامْتِحَانِ  
 اِوِيْ خَدَاوِنَانِ فَرْمَايِ مَنْوُبِ بَرَانِشِ دِخَاوِنَانِ شَرَابِ سَبْخِ بَحْتِيْمِ وَنِشِ چِيْتَانِ بَرَا سَ اَزَا مِشِ  
 الْاَلْعِيْبَةُ وَالسْتِرْحَاجُ الْخَفِيَّةُ وَالسُّمُوْلُ اَنَّ تَكُوْنُ ذَاكَ هُمَا ثَلَاثَةٌ  
 بَرْكَتِ وَبُرُوْنِ اَوْرُوْنِ كَتْ بَنَانِيْ سَتِ وَشَرِيْحِ نَيْتِ كَمَا شَدْ خَدَاوَمِ مَنْاسِبِ  
 حَقِيْبِيْهِ دُوْنَ الْفَاظِ مَعْتُوْبِيْهِ هُوَ وَطَيْفِيْهِ اَدْبِيَّةٌ فَمَتِيْ اَنَا فِتْ هَذَا الْاَلْمَطْ  
 سَيْفِيْتِهْ دِخَاوِنَانِ الْفَاظِ اِسْمِيْ دِخْنِ بَارِيْ كَيْبِ بِيْهِ بَرَا كَهْ دُوْرُ كَهْ اِزِيْنِ اَلْقِيْسَرَا

الكتاب الثاني في بيان ما يتعلق بالادب والادب  
 في كلام العرب وما يتعلق بالادب والادب

الكتاب الثالث في بيان ما يتعلق بالادب والادب  
 في كلام العرب وما يتعلق بالادب والادب

الكتاب الرابع في بيان ما يتعلق بالادب والادب  
 في كلام العرب وما يتعلق بالادب والادب

وَأَمَّا

عبارات من اللغات الله عز وجل في اللغة العربية



بين هديت وعجل + ثم القفت لفت السادس وقال نظم يا من تقصير عن

بيان كن راه یافته باشی دزدی کن + باز گریست بوی ششم و گفت ای سیکه کو تنی میکنه از

مدا + و خطا مجاریه و تصف ما مثل قولك للذي اضحى بجأجيك الكف الكفت +

پایان و کما می برابری کننده و دست میشوره چیت منقول و یکیکه گزیده + که چیتان میگوید ترا کففت

ثم حكم السابع بجأجيه وقال نظم يا من له فطنة تجلت + ودنته

باز اشاره کرد و چشم برود و او را خود گفت ای سیکه مراد از تیری طبع است که ظاهر شد + و منزه است

في الذكاء جلت + بين فما زلت ذابيان + ما مثل قولك الشقيق افكت

در روشن می کنی که بزرگ شده بیان کن بر چه راه باشی خداوند فرما صحت چیت مانند قول من الشقيق افكت +

ثم استصت الثامن والشد نظم يا من حدائق فضيله + مطولة الا زهان

باز شنیدن خواست از هشتم و خواند ای سیکه باغهای فضل و کمال او + تازه نگوشاید

غضه + ما مثل قولك للجاسي ذري الجحما اختار فضله + ثم حلهج التاسع

تازه + چیت مانند قول تو برای چیتان گوینده + صاحب خرد ما اختار فضله + باز انداخت شرم را

بصير وقال نظم يا من يشاء اليه في القلب الذي وفي البراعة او ضح

بشتم خود و گفت ای سیکه اشارت کرده میشود بسویش در خرد + تیز و دور بزرگی + بودید کن

لنا ما مثل قولك للجاسي دس جماعه + قال الراوي فانا انهي الى هز

برای چیت مانند قول تو + برای چیتان گوینده و دس جماعه + گفت روایت کننده پس چون آخر رسید بسوی من چیتانید

منكبي وقال نظم يا من له التكت التي + يبيح الخصوم بها فبنكت + انت

هر دو در من و گفت ای سیکه مراد از سخنها می طبع است + که اندوختن میکند دشمنان را + و بسیرا گفته میشود + تو

المبين فقل لنا + ما مثل قولك خالي اسكت + ثم قال قد اهلتمكم واهلتمكم

ظاهر کننده هستی پس بگو ما را + چیت مانند قول تو خالی اسکت + باز گفت بتحقیق سیراب کردم

وان شتم ان اعلمكم علمتكم قال فالجانا لهب الغسل

و ملت دادم شمارا برای جواب او اگر بخاریدید یکدوم باره سیراب کنم شمارا سیراب میکنم گفت منظر کرد ما را فرد و خلی گری تشنگی

مجلسی در این بیت از جمله  
جواب است و مقوله ما مثل قولك  
لنا ما مثل قولك للجاسي دس جماعه  
بصير وقال نظم يا من يشاء اليه في القلب الذي وفي البراعة او ضح  
لنا ما مثل قولك للجاسي دس جماعه + قال الراوي فانا انهي الى هز  
منكبي وقال نظم يا من له التكت التي + يبيح الخصوم بها فبنكت + انت  
المبين فقل لنا + ما مثل قولك خالي اسكت + ثم قال قد اهلتمكم واهلتمكم  
وان شتم ان اعلمكم علمتكم قال فالجانا لهب الغسل

۲۷۴

المجلسی در این بیت از جمله  
جواب است و مقوله ما مثل قولك  
لنا ما مثل قولك للجاسي دس جماعه  
بصير وقال نظم يا من يشاء اليه في القلب الذي وفي البراعة او ضح  
لنا ما مثل قولك للجاسي دس جماعه + قال الراوي فانا انهي الى هز  
منكبي وقال نظم يا من له التكت التي + يبيح الخصوم بها فبنكت + انت  
المبين فقل لنا + ما مثل قولك خالي اسكت + ثم قال قد اهلتمكم واهلتمكم  
وان شتم ان اعلمكم علمتكم قال فالجانا لهب الغسل

إلى استيقاق العسل فقال نظم تست لمن يستأثر على نديمة ولا بمن سمته  
 بسوس طلب دوباره آب خوردن پس گفت نظم از سبزه گوید و کم خود را بر زمین خود و نه از سبزه سخن او  
 في آديمة + ثم كثر على الأول وقال نظم يا من إذا الشكل المعنى + جلته  
 در برم اوست باز چون آورد بر اول و گفت ای سبزه نگاه بخوا از تو هست + بویا کند آنرا  
 افكاره الدقيقه . بن قال يوماً لك المهاجى + خذ تلك ما مثله حقيقه  
 افکاره با او که با یک ست و اگر گوید روزی ترا بیستان گویند + نگاه از ملک چیست انرا از دست حقیقت  
 ثم كثرني جيداً إلى الثاني وقال نظم يا من يد ابينا نه عن تضرع صديداً  
 باز گردانید گردن خود را بسوی دوم و گفت ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 ما أَمْثال قولهم + حمار وحش زينا + إذا نثر كود ليهوى سوم بد بیا که چشم خود  
 چیست مانند قول ایشان + حمار وحش زینا +  
 وقال نظم يا من عداني فضيله + وقد كانه كالا صمعي + ما مثل قولك  
 وگفت ای سبزه گوید در بزرگی خود + و در دشمنی خود چه اهمی + چیست مانند قول تو  
 للذي + حاكك انفق تفهم ثم حلق إلى الرابع والشد شعرباً من اذا  
 برای سبزه چینیان گوید ترا الفتن تفهم + از نگرست بسوس چهارم وگفت ای سبزه نگاه  
 ما عويص + و دجا انك ظلامه + ما أَمْثال قولي + استنش سراج  
 کلام دشوار + تیره شود روشن کند تراى او را + چیست که مانند باشد قول مرا + استنش سراج  
 صدامه + ثم أومض إلى الخامس وقال نظم يا من تارة فهمة  
 مرا هم + باز اشارت کرد بسوی پنجم وگفت ای سبزه پاکست فهم او +  
 عن أن يروى أو يمشك + ما مثل قولك للذي + أخصي بجاحي عظم ملكي .  
 از یکبار اندیشه کند یا مشک نماید + چیست مانند قول تو بسبزه گوید که چینیان گوید عظم مملکتی  
 ثم أقبل قبل السادس قال الشد وقال نظم يا أبا الفطيرة التي يان فيها كاله  
 باز آورد بسوس ششم وگفت ای خداوند بزرگی که ظاهر شد بران کمال او +

بوسه طلب دوباره آب خوردن پس گفت نظم از سبزه گوید و کم خود را بر زمین خود و نه از سبزه سخن او  
 ای سبزه نگاه بخوا از تو هست + بویا کند آنرا  
 روزی ترا بیستان گویند + نگاه از ملک چیست انرا از دست حقیقت  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 باز گردانید گردن خود را بسوی دوم و گفت ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده

بوسه طلب دوباره آب خوردن پس گفت نظم از سبزه گوید و کم خود را بر زمین خود و نه از سبزه سخن او  
 ای سبزه نگاه بخوا از تو هست + بویا کند آنرا  
 روزی ترا بیستان گویند + نگاه از ملک چیست انرا از دست حقیقت  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 باز گردانید گردن خود را بسوی دوم و گفت ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده

بوسه طلب دوباره آب خوردن پس گفت نظم از سبزه گوید و کم خود را بر زمین خود و نه از سبزه سخن او  
 ای سبزه نگاه بخوا از تو هست + بویا کند آنرا  
 روزی ترا بیستان گویند + نگاه از ملک چیست انرا از دست حقیقت  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 باز گردانید گردن خود را بسوی دوم و گفت ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده  
 ای سبزه نگاه کردید نصاحت او را بزرگی او بیان کنده

سأنا بالليل ممددة + أي شويج مثالها ثم كما بصرك إلى السابح وقال نظم  
 شفا سار بالليل ممددة + جبروت انداد + بازگردانید بیای خود را بسوی منم و گفت  
 یا من تحلی بفهمه اقام فی الناس سوقه + لك البیان قیین + ما میشل  
 ای کسیکه زنت یافته بخود بر باز کرده است و مردم باز از فرم را + مرترا وضاحت است پس بیان کن + چیست مانند  
 احبب فروقه + ثم قصد قصد الثامن والنشد نظم یا من تبوا ذر واة +  
 احبب فروقه + باز آهنگ کرد بسوی منم هر شتم و خواند ای کسیکه فرود آمد از آسمان بزمی را  
 فی الحد فافت كل خذ واة + ما میشل قواك اعط ابتر یقا یوح یغیر عر واة +  
 در بزمی که با است بر هر جای بلند + چیست مانند قول تو اعط ابتر یقا یوح یغیر عر واة +  
 ثم اتسمم الی التاسع وقال نظم یا من حوی حسن اللادایة و البیان  
 باز خندید بسوی نظم و گفت ای کسیکه هیچ کرد کوفی خود را + وضاحت را  
 یغیر شاک + ما میشل قواك الی حاجی ذی الذکاء الثود ملک + ثم قبض  
 بے گمان + چیست مانند قول تو بجهت بیان گویند + خداوند تمیز طبعی الثور ملک + باز زد گفت  
 یحیه علی لدنی وقال نظم یا من سما یثقوب فطنته و فی المشکلات  
 تمام گفت خود بر آستین من و گفت ای کسیکه بلند شد با فرود آمدی فطنت خود + در دستوار سیسا  
 ونور کوبیه + ما ذامثال صفر جفلة + بینه تبا لا ینبیه قال الحدیث  
 و در شنی تبار خود + چیست مانند صفر جفلة بیان کنم آنرا بیان کرد و ظاهر شود و مثال او گفت مارش  
 بن همام فلما اطربنا بما سوعنا و طال بنا ما کاشفة معناه فقلنا له کسنا  
 پس همام پس چون خوش کرد ما را بچیز که شنیدم از او و مطالبه کرد ما را بکشدان منته او گفتم او را نیستم  
 من خیل هذا المیدان + ولا لنا بکل هذه العقیدان فان ابنت  
 از اسپان این میدان + و نیست ما را بکشدون این گرهای قوت پس اگر بیون کنی  
 مننت و فان کتمت غمت فظن یشا و در نفسیه و یقلب  
 احسان منی و اگر نهان داری اندر بگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را میگردانید

سأنا بالليل ممددة + أي شويج مثالها ثم كما بصرك إلى السابح وقال نظم  
 شفا سار بالليل ممددة + جبروت انداد + بازگردانید بیای خود را بسوی منم و گفت  
 یا من تحلی بفهمه اقام فی الناس سوقه + لك البیان قیین + ما میشل  
 ای کسیکه زنت یافته بخود بر باز کرده است و مردم باز از فرم را + مرترا وضاحت است پس بیان کن + چیست مانند  
 احبب فروقه + ثم قصد قصد الثامن والنشد نظم یا من تبوا ذر واة +  
 احبب فروقه + باز آهنگ کرد بسوی منم هر شتم و خواند ای کسیکه فرود آمد از آسمان بزمی را  
 فی الحد فافت كل خذ واة + ما میشل قواك اعط ابتر یقا یوح یغیر عر واة +  
 در بزمی که با است بر هر جای بلند + چیست مانند قول تو اعط ابتر یقا یوح یغیر عر واة +  
 ثم اتسمم الی التاسع وقال نظم یا من حوی حسن اللادایة و البیان  
 باز خندید بسوی نظم و گفت ای کسیکه هیچ کرد کوفی خود را + وضاحت را  
 یغیر شاک + ما میشل قواك الی حاجی ذی الذکاء الثود ملک + ثم قبض  
 بے گمان + چیست مانند قول تو بجهت بیان گویند + خداوند تمیز طبعی الثور ملک + باز زد گفت  
 یحیه علی لدنی وقال نظم یا من سما یثقوب فطنته و فی المشکلات  
 تمام گفت خود بر آستین من و گفت ای کسیکه بلند شد با فرود آمدی فطنت خود + در دستوار سیسا  
 ونور کوبیه + ما ذامثال صفر جفلة + بینه تبا لا ینبیه قال الحدیث  
 و در شنی تبار خود + چیست مانند صفر جفلة بیان کنم آنرا بیان کرد و ظاهر شود و مثال او گفت مارش  
 بن همام فلما اطربنا بما سوعنا و طال بنا ما کاشفة معناه فقلنا له کسنا  
 پس همام پس چون خوش کرد ما را بچیز که شنیدم از او و مطالبه کرد ما را بکشدان منته او گفتم او را نیستم  
 من خیل هذا المیدان + ولا لنا بکل هذه العقیدان فان ابنت  
 از اسپان این میدان + و نیست ما را بکشدون این گرهای قوت پس اگر بیون کنی  
 مننت و فان کتمت غمت فظن یشا و در نفسیه و یقلب  
 احسان منی و اگر نهان داری اندر بگین کنی پس گردید که مشورت میکرد و نفس خود را میگردانید

۲۷۶

سأنا بالليل ممددة

من خیل هذا المیدان

قَدْ حَيَّه حَتَّى هَانَ بَدَلُ الْمَاعُونِ عَلَيْهِ مَا قَبْلَ حِينِهِ عَلَى الْجَاءِ وَقَالَ

دو تیر خود را تا آنکه آسان گشت مرز غنمت پرورد + هر دو آورد و گاه بر بامت و گفتم

يَا أَهْلَ الْبَلَدِ الْبَلَدِ وَالْبَرَاءَةِ سَأَعْلَمُ مَا تَكُونُوا تَعْلَمُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

ای اهل بلده و برادری منم که بدانم شما آنچه بدانستید آنرا و ندانم برود که چیزی شما آنچه

فَأَقُولُ عَلَيْهِمْ وَأَوْعِيهِمْ وَرُدُّهُمْ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ لِنَبَأِ مَا خَذُوا فِي نَفْسِهِمْ يَرْصَلُونَ بِهِ

پس بگویم بر آن مفرقا و زینت دهید آن علیها را باز آغاز کرد در بیانیکه و درود بان

لَا أَذْهَانَ مَا اسْتَفْرَغَ مَعَهُ الْأَذْهَانَ حَتَّى أَضَتْ الْإِفْهَامُ

ذهنهارا و ظالی کردن خواست آن استیهارا تا آنکه گشته

النُّورِ مِنَ الشَّمْسِ وَالْأَكْثَامُ كَمَا نَبَتْ يَأْتِيهِمْ وَمَا هُمْ

روشن تر از آفتاب و استیهارا یا که بنده ز بیم در درود چون ضد کرد

بِالْمَرْسِيِّ عَنِ الْمَقْرَمِ فَتَنْفَسُ كَمَا تَنْفَسُ الشُّكُلُ ثُمَّ النَّشَاءُ يَقُولُ

بگرفتن بر سپه مند از فرادگاه کس دم بر کشید چنانکه دم بر کشد زن کم کرده فرزند باز آغاز کرد که می گفت

نَظُمُ كُلِّ شُعْبٍ لِي شُعْبٌ بِهِ رَيْبِي تَحِبُّ + غَيْرَ أَنِّي لَيْسَ رُوحٌ

هر شجره ای من شجرت + و بان منزل من گشاده است و گر آنکه تنه من بشهر سرور

مُسْتَهَامُ الْقَلْبِ صَبِيحِي أَرْضِي الْبَلَدُ وَالْحَبْوُ الَّذِي مِنْهُ

سرگشته دل حاتمها آن زمین شست که در و پیدا شدم + و میان آسمان که از و

الْمَهَبُ وَالِي رَوْضَتِهَا الْغَتَادُونَ الرَّوْضُ أَصْبُو + مَا حَلَّ الْعَبِيهَا

پدای خوش میوزد و کسب باغ او که درخت بسیار دارد و از دیگر باغها میل میکنم و نه شیرین تر برای من پس از آن

حَلَوٌ وَلَا أَعْدُ وَذَبَّ عَذْبُ قَالَ الرَّادِيُّ فَقُلْتُ لِأَصْحَابِي هَذَا أَبُو بَدْرٍ

شیرینی و نه شیرین شد آب شیرین و گفتم روایت کننده پس گفتم بیاران خود این ابوی

السَّرْوِيُّ مَا الَّذِي ادْنَى مَلِكِيهِ الْأَحَابِي + وَأَخَذَتْ أَصِفٌ لَهُمْ حَسَنٌ

باشنده سرور است که کترین گلاها شیرین او جیستاهاست و آغاز کردم که بیان کنم برای ایشان که می

تفسیر و توضیحات در حاشیه چپ و راست متن اصلی. شامل عباراتی مانند: «این آیه در شأن نبی است»، «و این آیه در شأن اهل بیت است»، «و این آیه در شأن اهل بیت است» و غیره. همچنین در پایین صفحه یک جدول یا لیست از کلمات و معانی آن درج شده است.

۲۷۵

تَوْشِيْهِمْ دَانَ قِيَادَا الْكَلَامِ لِشَيْئِهِمْ مَا تَقْتَضِيهِ فَإِنَّ كَيْهَ فَكَلَّ طَسْكَرَهُ

آرایش کلام او را از زانبری سخن برای آنگاه بازگریستم پس نگاه داد بجناب بر حسب  
وقایع ما قمره فعمينا ما صنعنا إذ وقع بهدوا كذا لاین سلك وصقع \* تفسیر  
در مقام این نیز که در آن وقت در مقام بر گفتند که از چیزی که ساخته شده در این مقام بجا رفت و واقع شد بیان

الْحَاجِي لَوُدَعْتِي هَذَا لِقَامَا مَجْمَعًا لِأَنَّ مَثَلَهُ طَوَامِيرُ

چینا نامه سپرده درین مقامه لکن جمع آمد بزاز پس مانند او طوامیر است  
وَأَمَّا فَمِنْ صَابِرَةٍ عَيْنٍ مِثْلَهُ مَطَاعِينَ وَأَمَّا صَادَفَ جَائِزَةً فَمِثْلَهُ  
ولیکن همر اصابته عین پس مانند او مطاعین است و لکن صادف جائزه پس مانند او

الْقَاصِلَةَ وَأَمَّا تَأْوَلِ الْفَتْ دِينَارٍ مِثْلَهُ هَادِيَةٍ وَأَمَّا أَهْلٌ حَلِيَّةٍ فَمِثْلَهُ  
الفاصله است و لیکن تاول الف دینار پس مانند او هادی است و لیکن اهل حلیه پس مانند او

الغَاشِيَةَ وَأَمَّا الْكَفُّ الْكَفُّ فَمِثْلُهُ هَمَّةٌ وَأَمَّا الشَّقِيْقُ أَفَلَتَ فَمِثْلُهُ  
الغاشیه است و لیکن کف کف پس مانند او هم است و لیکن الشقیق افلت پس مانند او

الْأَخْطَارُ وَأَمَّا مَا اخْتَارَ فَمِثْلُهُ بِأَبَارِقَةٍ لِأَنَّ الرِّقَّةَ مِنْ أَسْمَاءِ الْفِضَّةِ  
الخطار است و لیکن اختار فضه پس مانند او بارقه است چنانچه از نامهای سیم است

وَقَدْ نَطَقَ بِهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ فِي الرِّقَّةِ رُبْعُ الْعِشْرِ  
و همچنین گویند بدان غیر رحمت فرستاد خدا بروی و سلام فرستد پس گفت فی الرقة ربع العشر

وَأَمَّا دُسُّ جَمَاعَةٍ فَمِثْلُهُ طَافِيَةٌ وَأَمَّا خَالِي اسْكُتُ فَمِثْلُهُ خَالِصَةٌ  
ولیکن دس جماعه پس مانند او طافیه است و لیکن خالی اسکت پس مانند او خالصه است

لَأَنَّكَ إِذَا حَدَيْتَ مُضَا فَإِلَى نَفْسِكَ جَاءَ ذَلِكَ حَذْفُ الْيَاءِ وَانْتِبَاهُهَا  
چرا که بگویند تو هر گاه متادی کنی ای را که مضان بسوی نفس خودت باشد و است ترا و در کون و انتباهت داشتن او  
سَاكِنَةٌ وَمُتَجَرِّلَةٌ وَقَدْ حُذِفَ هَهُنَا حَرْفُ الْبِدَاءِ كَمَا أَحْدَفَ  
ساکن و متحرک و تصحیح دور کرده شد در اینجا حروف زاء چنانکه دور کرده شد

بنا بر این که در این مقام بجا رفت و واقع شد بیان  
آرایش کلام او را از زانبری سخن برای آنگاه بازگریستم پس نگاه داد بجناب بر حسب  
وقایع ما قمره فعمينا ما صنعنا إذ وقع بهدوا كذا لاین سلك وصقع \* تفسیر  
در مقام این نیز که در آن وقت در مقام بر گفتند که از چیزی که ساخته شده در این مقام بجا رفت و واقع شد بیان

۲۷۱

بنا بر این که در این مقام بجا رفت و واقع شد بیان  
آرایش کلام او را از زانبری سخن برای آنگاه بازگریستم پس نگاه داد بجناب بر حسب  
وقایع ما قمره فعمينا ما صنعنا إذ وقع بهدوا كذا لاین سلك وصقع \* تفسیر  
در مقام این نیز که در آن وقت در مقام بر گفتند که از چیزی که ساخته شده در این مقام بجا رفت و واقع شد بیان

فِي أَصْلِ الْأَجْمِيَّةِ وَهِيَ بِمَعْنَى اسْمِكَ وَاللَّامُ الْوَالِدَةُ تَأْتِي فِي مِثْلِهَا  
 فِي أَصْلِ جِيَانٍ وَهِيَ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا  
 هَاتِيكَ وَتَمَّا جَارُ وَجِشٍ بِمِثْلِهَا لِأَنَّ الْفَرَاحَ وَالْوَجْشَ  
 أَتَيْتَ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا  
 وَمِنْهُ الْخَابِرُ عَلَى الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَادِ مَا قَوْلُ الْبَيْهَقِيِّ نَفَعَ مِثْلُهُ  
 وَارْتَدَتْ بِمِثْلِهَا نَمِيَّ الْفَرَادِ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا  
 مَسْمُومٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مَنْ يُولِيهِ مِنْ وَهْمٍ ضَارِعٍ وَجَمْعُ تَقَمُّدٍ وَأَمَّا  
 مَعْرُوفٌ بِمَا تَحْتَقِقُ أَمْرًا مِنْ بَيْنِ مَنَافِعٍ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا  
 اسْتَشْرَحَ رِيحٌ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ اسْتِدْعَاءِ  
 اسْتَشْرَحَ رِيحٌ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ اسْتِدْعَاءِ  
 الرَّايِحَةِ رِيحٌ قَامًا عَظِيمًا بِمِثْلِهِ صَبِيحًا لِأَنَّ الْبُودَ هُمَا الْهَلَكُ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُغَاةً وَأَمَّا مَا بِاللَّيْلِ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ شَرَّاحِينَ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَأَمَّا أَحْبَبَ فَرْقَةٌ بِمِثْلِهِ مِفْلَاحٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ دَمِيقٍ مِيقٍ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَاللَّامُ الْجِيَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَلَعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَرُونًا وَأَمَّا  
 هَلَعٌ بِمَعْنَى هَلَعَتْ كَلِمَةٌ بِمِثْلِهِ هَلَعٌ لَأَنَّ هَلَعًا هَلَعٌ وَبَلَدِيَّتِهَا  
 أَعْطَى الْبَيْهَقِيُّ يُلَوِّحُ بِغَيْرِ عَرَّةٍ بِمِثْلِهِ اسْكُوبٌ لِأَنَّ الْأَدَسَ الْإِعْطَاءُ  
 هَلَعٌ بِمِثْلِهِ يُلَوِّحُ بِغَيْرِ عَرَّةٍ بِمِثْلِهِ اسْكُوبٌ لِأَنَّ الْأَدَسَ الْإِعْطَاءُ  
 وَالْأَمْرُ مِنْهُ أَسٌّ وَالْكَوْبُ الْإِبْرِيْقِيُّ بِغَيْرِ عَرَّةٍ وَأَمَّا التَّوْرُ مِثْلُهُ  
 دَامَ إِذْ أَسَّ دُكُوبٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ

٢٤٩

فِي أَصْلِ الْأَجْمِيَّةِ وَهِيَ بِمَعْنَى اسْمِكَ وَاللَّامُ الْوَالِدَةُ تَأْتِي فِي مِثْلِهَا  
 فِي أَصْلِ جِيَانٍ وَهِيَ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا  
 هَاتِيكَ وَتَمَّا جَارُ وَجِشٍ بِمِثْلِهَا لِأَنَّ الْفَرَاحَ وَالْوَجْشَ  
 أَتَيْتَ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا  
 وَمِنْهُ الْخَابِرُ عَلَى الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَادِ مَا قَوْلُ الْبَيْهَقِيِّ نَفَعَ مِثْلُهُ  
 وَارْتَدَتْ بِمِثْلِهَا نَمِيَّ الْفَرَادِ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا  
 مَسْمُومٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مَنْ يُولِيهِ مِنْ وَهْمٍ ضَارِعٍ وَجَمْعُ تَقَمُّدٍ وَأَمَّا  
 مَعْرُوفٌ بِمَا تَحْتَقِقُ أَمْرًا مِنْ بَيْنِ مَنَافِعٍ وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهَا  
 اسْتَشْرَحَ رِيحٌ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ اسْتِدْعَاءِ  
 اسْتَشْرَحَ رِيحٌ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ اسْتِدْعَاءِ  
 الرَّايِحَةِ رِيحٌ قَامًا عَظِيمًا بِمِثْلِهِ صَبِيحًا لِأَنَّ الْبُودَ هُمَا الْهَلَكُ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُغَاةً وَأَمَّا مَا بِاللَّيْلِ مُدَامَةً بِمِثْلِهِ شَرَّاحِينَ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَأَمَّا أَحْبَبَ فَرْقَةٌ بِمِثْلِهِ مِفْلَاحٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ دَمِيقٍ مِيقٍ  
 وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ  
 وَاللَّامُ الْجِيَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَلَعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَرُونًا وَأَمَّا  
 هَلَعٌ بِمَعْنَى هَلَعَتْ كَلِمَةٌ بِمِثْلِهِ هَلَعٌ لَأَنَّ هَلَعًا هَلَعٌ وَبَلَدِيَّتِهَا  
 أَعْطَى الْبَيْهَقِيُّ يُلَوِّحُ بِغَيْرِ عَرَّةٍ بِمِثْلِهِ اسْكُوبٌ لِأَنَّ الْأَدَسَ الْإِعْطَاءُ  
 هَلَعٌ بِمِثْلِهِ يُلَوِّحُ بِغَيْرِ عَرَّةٍ بِمِثْلِهِ اسْكُوبٌ لِأَنَّ الْأَدَسَ الْإِعْطَاءُ  
 وَالْأَمْرُ مِنْهُ أَسٌّ وَالْكَوْبُ الْإِبْرِيْقِيُّ بِغَيْرِ عَرَّةٍ وَأَمَّا التَّوْرُ مِثْلُهُ  
 دَامَ إِذْ أَسَّ دُكُوبٌ بِمِثْلِهِ بِمَعْنَى بِلَدِيَّتِهَا وَبَلَدِيَّتِهَا جِشٌ بِمِثْلِهِ

فَبَشِّرْهُ بِالْآيَاتِ إِنَّ الَّذِي عَلَىٰ ذَٰلِكِ الْقَائِمَ هُوَ كَوْنُ الْوَحْيِ وَقَامًا صَغِيرًا

پس بشارت الای بر او که تحقیق الای؛ وزن قما یعنی گاو و شمشاد و لیکن صغیر

جَعَلَ خَيْلًا مَكَاشِفًا لِأَنَّ الْكَمَّ وَالصَّفِيرَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَمَا كَانَ

جعله پس بشارت مکاشفہ کہ تحقیق مکاشفہ است گفت خدا سے بزرگ و بیاد

صَلُّوْكُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأَمَّا عِدَّةٌ مِّنْهُ فَالْأَصْلُ فِي الْكَلِمَةِ لَكَيْتَ

تلاششان نزد خانه کعبه مگر غیر زدن و دست زدن و اصل در کعبه است لیکن او

قَصْرٍ فِي هَذِهِ الْأَجْمِيَّةِ كَمَا حَدَّثَ هَمْرَةَ الْفَرَّاءِ فِي أُحْمِيَّتِهِ وَكَلَامًا

قصرد آنرا درین بیتان چنانکه حدت کرد همزه فرا در بیتان او و هر دو

الْآخِرِينَ مِنْ قَصْرِ الْمَدِينَةِ وَوَحَدُفُ هَمْرَةَ الْوَصْلُ جَاءَ الْمَقَامَةَ

آخرین از قصر مدینه و وحده همزه وصل جاتر المقامة

السَّابِعَةُ وَالثَّلَاثُونَ الصَّعْدِيَّةُ حَكِي الْمَخَارِثِ بْنِ هَامٍ

دہم شہود سعدی حکایت کرد مخرث پسر حوام

قَالَ اصْعَدْتُ إِلَىٰ صَعْدَةَ فَهِيَ نَائِدَةٌ وَشَطَّاطٌ يَحْكِي الصَّعْدَةَ وَاشْتَدَّ إِجْرٌ

گفت و حق بود مخرث سعدی بمالیک بن یومر خادما احتیال قامت که شایر بود و نیزه را و خداوند مخرثی

بَيْدَ لِبَنَاتِ صَعْدَةَ فَفَلَا لَيْتَ نَضْرُ نَهَا وَرَعِيَتْ خَضْرَهَا سَأَلْتُ

که پیشتر می بگوید که خرازا بیرون دیم تا زنگ آنرا و چه دیم همزه او را پرسیدیم

خَالِدِ بْنِ الرَّوَّاحِ عَمَّنْ يَحْوِي مِنَ السَّرِيَّةِ وَمَعَاهُ مِنَ الْخَيْرَاتِ

و خاندان از روایان از کسی در گرفته است او را آن شهر از سرداران و کاتبانے بگویم

لَا تَحْنُ عِدَّةٌ جَدْوَةٌ فِي الظُّلُمَاتِ وَتَجِدُ فِي الظُّلُمَاتِ فَتَنَعْتُ لِي

تا نگرم او را اگر بزرگ در تاریکی دیاری در تپا پس ستوده شد بر اسے من

قَاضٍ بِهَا رَجِيْبُ الْبَاعِ خَصِيْبُ الرِّيَاحِ تَمِيْمِي النَّسَبِ وَالطَّبَاعِ

و این شعر قاضی که فرخ دست بود ، و بسیار مالدار بود یعنی لب و عادت بود

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'قوله الله تعالى' and 'قوله الله تعالى'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'قوله الله تعالى' and 'قوله الله تعالى'.

۲۸۰

Handwritten marginal note on the right edge of the page.



إِلَيْهِ وَأَطْرَفَ بِهِ مِنْ حَوْلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّ الْعَقُوقَ أَحَدُ

سبوي اود وگفت اماخت آن کسانی را که گرد او بودند با رگفت گو ای میهم که تحقیق تا فرمائی چه بر کی

التَّكْلِيبِ وَكَرْبِ عَمِقٍ قَرَّ لِلْعَيْنِ فَقَالَ الْغُلَامُ وَقَدْ آمَعَضَهُ

از وصیت است و تحقیق بسیار از آنکه کی زین خاک گندم ترست چشم را پس گفت غلام بجا لیکه بنزد آور د اورا

هَذَا الْكَلَامَ وَالَّذِي نَصَبَ الْقِضَاةَ لِلْعَدْلِ وَمَمْلَكَةَ أَعْتَةَ الْفَضْلِ

این سخن بود که خدا لیکه بر پا کرد قاضیان را بر اسم داد و مالک کرد ایثار از انجا ماسه و العشق

وَالْفَضْلُ أَنَّهُ مَا دَعَا قَطْرًا أَمْنَتْ وَوَلَدَتْهُ الْإِيمَانُ وَالْأُطْحَمَتْ

و فضل نماید تا همین تحقیق اود و کار د هر گز اگر آیین نعم و دعوی نکرد چیز را اگر با و کرد و لیکه گفت مگر احرام بستم

وَلَا أُورِي إِلَّا وَأَصْرَمْتُ بِيَدِ اللَّهِ مَنْ يَبْعِي الْأَشْقَى وَيَطْلُبُ الطَّيْرَانَ

و آتش از جناب بریزد اورا مگر از نعم لیکن تحقیق اود همچو کیست که نخواست چیزی مرد از خار و میجو بد بریدل

مِنَ النَّوْقِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي وَيْمَ أَعْنَتِكَ وَأَمْتَحَنَ طَاعَتِكَ قَالَ

از شتر نادگان پس گفت اورا قاضی و بگرم چیز بنجایند ترا تا زود فرما بنور اسم ترا پس گفت

أَنَّهُ مَذْصِفٌ مِنَ الْمَالِ وَمَعْنَى بِالْأَحْمَالِ لَيْسُ مِنِّي أَنْ يَطَّابُ السُّؤَالَ

هر آنکه او از آن مالیکه تی شد از مال دا زود د شد بطحاطیعت میدهد مرا لیکه علم کم نجواستن

وَأَسْمَطُ سَحْبِ النَّوَالِ لِيَفِيضَ تَبْرِهًا الَّذِي غَاضَ وَيُتَجَرِّبُ مِنْ

د باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بیهت شود

حَالِهِ مَا أَنهَاضَ هُوَ قَدْ كَانَ حِينَ أَخَذَنِي بِاللِّدْنِ وَعَلَّمَنِي آدَبَ الْبَشَرِ

حال او آنچه شکسته شد و هر آینه بود و چگامیکه آغاز کرد مرا بچاندن و آموخت مرا آنکه آشنی ذات

أَشْرَبَ قَلْبِي مِنَ الْحَمِصِ مَتَعَبَهُ وَالطَّعْمَ مَعْتَبَهُ وَالشَّرَّ مَتَحَمَّهُ

نوشانید دل مرا که هر آینه آرزوی دنیا ماند گریست و امید رسید عتابت و در من بسیار رشه طعام است

وَالْمَسْئَلَةَ مَسْأَلَةً ثُمَّ كُنْتُ لِي مِنْ قَلْبِي فِيهِ وَتَحْتِ تَوَافِيهِ نَظْمٌ

و سوال کردن فردا لگتی است باز خواند بر اسم من شگفت دهان خود و انشای قصه که خود

تو از این روایت...  
این سخن بود که خدا لیکه بر پا کرد قاضیان را بر اسم داد و مالک کرد ایثار از انجا ماسه و العشق  
از شتر نادگان پس گفت اورا قاضی و بگرم چیز بنجایند ترا تا زود فرما بنور اسم ترا پس گفت  
د باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بیهت شود  
حال او آنچه شکسته شد و هر آینه بود و چگامیکه آغاز کرد مرا بچاندن و آموخت مرا آنکه آشنی ذات  
نوشانید دل مرا که هر آینه آرزوی دنیا ماند گریست و امید رسید عتابت و در من بسیار رشه طعام است  
و سوال کردن فردا لگتی است باز خواند بر اسم من شگفت دهان خود و انشای قصه که خود



۲۸۲  
سبوی اود وگفت اماخت آن کسانی را که گرد او بودند با رگفت گو ای میهم که تحقیق تا فرمائی چه بر کی  
از وصیت است و تحقیق بسیار از آنکه کی زین خاک گندم ترست چشم را پس گفت غلام بجا لیکه بنزد آور د اورا  
این سخن بود که خدا لیکه بر پا کرد قاضیان را بر اسم داد و مالک کرد ایثار از انجا ماسه و العشق  
و فضل نماید تا همین تحقیق اود و کار د هر گز اگر آیین نعم و دعوی نکرد چیز را اگر با و کرد و لیکه گفت مگر احرام بستم  
و آتش از جناب بریزد اورا مگر از نعم لیکن تحقیق اود همچو کیست که نخواست چیزی مرد از خار و میجو بد بریدل  
از شتر نادگان پس گفت اورا قاضی و بگرم چیز بنجایند ترا تا زود فرما بنور اسم ترا پس گفت  
هر آنکه او از آن مالیکه تی شد از مال دا زود د شد بطحاطیعت میدهد مرا لیکه علم کم نجواستن  
د باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بیهت شود  
حال او آنچه شکسته شد و هر آینه بود و چگامیکه آغاز کرد مرا بچاندن و آموخت مرا آنکه آشنی ذات  
نوشانید دل مرا که هر آینه آرزوی دنیا ماند گریست و امید رسید عتابت و در من بسیار رشه طعام است  
و سوال کردن فردا لگتی است باز خواند بر اسم من شگفت دهان خود و انشای قصه که خود

ارض يا اذنى العيش واشكر عليه . شكر من القل كغيرك يد جانيب  
 نوشود شو بگزين زندگي و پاس من بران و پاس كيكه انك بيار يا شد نرد او و دك ناره كن  
 المحرم الذي لم يزل يحيط قد المتراني اليه وحام عن عريضك  
 ان از سكه كه بيشه فرد تيكند ريشه بنده شونده و الهوى خود و دك ناره درخ كن شب را از آرد وى چود  
 واستبقه . كما يحامى الليث عن ليدتبه . واصبر على ما ناب من فاه  
 و خواه بجاي آنرا و چنانكه گندارد خشم از او با خفا خود و مبرين بر آنچه خود آمد از درد بيشه  
 صبرا ولي الغم وانغص عليه ولا ترق ماء الحيا ولو خواتك  
 بچومر كردن خداوند آبرنگ چشم پوشى كن برد و مرنه آبرورا اگر چه + + +  
 المسؤل ما في يديه فاعلم من ان قذيت عينه . احدى قذيتي جفنيه  
 كسيكه از سوالان در شده بچيز او دست پس از او كسي كه اگر از فاشاك شده چشم او و پوشيد فاشاك هر دو يك خود را  
 عن ناظر يه . ومن اذا اخلق ديبا جهه . لم ير ان يخلق ديبا جتبه .  
 از سايباي هر دو چشم خود و از او كسي است كه چون كند شود جامه او را مضمي نشود و انكه به آبرو كند هر دو رخسار خود را  
 قال فعبس الشيخ والقهير و اندر اعلى ابيه و ظهر وقال له صد يا علق  
 گفت راوى پس شرد و شدير و غيره رنگ شده و نموزن كرد و بنام بر خود و او از برداشت گفت و دران سرش شوي سخت تا فرمان  
 يا من هو النبي والشرق و ديك انعلم املك البضاع و وطيرك الازضاع  
 اى كيكه نموده انده من است و اى بر تو آياى آنوزانى ما و خود را با حق و دا به خود را شمر دادن  
 لقد تحكمت العقرب بالافعى به و استملت الفصال حق القرى  
 بچون چسبيد كوزم با مزرگ او و نه شمر بچون شمر ناله بر آوردگان با زكويك او  
 اندم على ما فرط من فيه و حدته المقة على تلافيه و فونا اليه بعين  
 بيشان بچيز كه در گذشت از زبان او و راند او را محبت بر تاراك آن پس بگزينت سبوي او بچشم  
 عاطفت و و خفض له جناح ملاطيفه فقال له وياك يا بئس ان من احميا  
 مردان محبت كره باى او از وي لعن احسان و گفت شگفت است تراى سپر من چنين بر آن كسيكه عليه حكم كرده شده بقتامت

۲۸۳

درد و بيشه فرد تيكند ريشه بنده شونده و الهوى خود و دك ناره درخ كن شب را از آرد وى چود  
 و خواه بجاي آنرا و چنانكه گندارد خشم از او با خفا خود و مبرين بر آنچه خود آمد از درد بيشه  
 بچومر كردن خداوند آبرنگ چشم پوشى كن برد و مرنه آبرورا اگر چه + + +  
 كسيكه از سوالان در شده بچيز او دست پس از او كسي كه اگر از فاشاك شده چشم او و پوشيد فاشاك هر دو يك خود را  
 از سايباي هر دو چشم خود و از او كسي است كه چون كند شود جامه او را مضمي نشود و انكه به آبرو كند هر دو رخسار خود را  
 گفت راوى پس شرد و شدير و غيره رنگ شده و نموزن كرد و بنام بر خود و او از برداشت گفت و دران سرش شوي سخت تا فرمان  
 اى كيكه نموده انده من است و اى بر تو آياى آنوزانى ما و خود را با حق و دا به خود را شمر دادن  
 بچون چسبيد كوزم با مزرگ او و نه شمر بچون شمر ناله بر آوردگان با زكويك او  
 بيشان بچيز كه در گذشت از زبان او و راند او را محبت بر تاراك آن پس بگزينت سبوي او بچشم  
 مردان محبت كره باى او از وي لعن احسان و گفت شگفت است تراى سپر من چنين بر آن كسيكه عليه حكم كرده شده بقتامت

وَنُوحٍ مِّنَ الصَّارِعَةِ هُمُ الْبِيَّابُ الْبِيضَاءُ وَأَوْلُوا الْمَكْسِبَةَ بِالْضَّمِّ خَامِتًا

و باز داشته شدن آنان ایشان خداوندان سرباز و خداوندان کسب ماش به پیشه هستند پس لیکن

ذَوَا الصُّوَرَاتِ قَدْ اسْتَشْفَى بِهِنَّ فِي الْمَحْطُورَاتِ وَهَبَكَ جَمَلَتْ هَذَا

خداوندان صورتها پس شفا یافته اند در محظورات و هبک لغزش و در جملت نسیان آن

التَّوْبِيلُ وَ لَمْ يَلْعَبْكَ مَا قِيلَ أَلَسْتَ الَّذِي عَارَضَ أَبَاهُ فَهَذَا قَوْلُ مَا

تفسیر او در رسیده است ترا آنچه گفته شد آیا نیست کسی که مقابل کند پدر خود را در چیزی که گفت در

حَايَاهُ لِنَظْمٍ لَا تَقَعْدَنَّ عَلَى خَيْرٍ وَمَسْغَبَةٌ لَكِي يُقَالُ عَرِبَ النَّفْسُ مَوْطَاءَهُ

خاص کرد او را این چنین نشین بر توی و گوشتی تا گفته شود از چند گزای ذات صبر کننده است +

وَالنَّظْرُ بَيْنَكَ هَلْ أَرْضٌ مُّعْطَلَةٌ مِّنَ النَّبَاتِ كَأَرْضِ حَقْلِ الشَّجْرِ

و نیز بین خود آیا زمین مبله از گیاه است همچو زمینیکه در گرفته است او را درختان +

فَعَلَدَا تَشِيْرًا لِّأَعْيَابِهِ هُوَ فَأَيْ فُضِّلَ لِعُوْدِ مَالِهِ ثُمَّ وَارَحَلَ بِكَ كَأَنَّكَ

پس در کار از چیزی که اشارت میکنند تا همان آن و پس که امر از گشت برای جوید گشت او را بار و پهلوان به بندن شران خود را

عَنْ رَجْعِ خَلِيَّتِهِ إِلَى الْجَنَابِ الَّذِي يَهَيُّ بِهَا لَطْرًا وَاسْتَنْزِلِ الرَّئِي

از منبر که گفته شدی آن و بسوی درگاه یکدیگر ده ان میشود در ان باران + و بجو اه نزول سیرایه را

مِن رَدِّ السَّجَابِ قَانَ بُلَّتْ يَدَا أَبِيهِ فَمِنْكَ الظُّفْرُ وَإِنْ وُدِدْتَ

از نمانده ابر پس آرد تکرار شود و دوست تو آن بر ابا و ترا رسیدن برادر و اگر باز گردانیده شدی

فَمَا فِي الرَّدِّ مَنْقُصَةٌ عَلَيْكَ قَدْرُهُ مُوسَى قَبْلَ وَالْحَضْرُ قَالَ فَلَا إِنَّ

پس نیست در بازگشتن نقصه بر تو و تقوی از گردانیده شد موسی پیش ازین و خضر + گفت راوی پس چون دید

الْقَاضِي تَنَاوَى قَوْلَ الْفَتَى وَفِعْلُهُ وَتَحْلِيهِ بِمَا لَيْسَ مِنْ أَهْلِهِ نَظْرًا لِيَبْعَيْنِ

قاضی با هم در شدن گفتار چون و در دار او را آن مینماید او میجو که نیست لاین آن نگر نیست بیوشش بچشم

عَضْبِيُّ وَقَالَ أَمِّيًّا عَمْرَةَ لَا قَيْسِيًّا أُخْرَى أَوْ لِمَنْ يَنْقُصُ

خشیان و گفت آیا از قبیله قیس باری و از قبیله قیس یا دیگر نا خوشی با او که را که بشکند

Handwritten marginalia in the top right corner, including the word 'القاضی' and various commentary lines.

Handwritten marginalia in the bottom right corner, including the number '۲۸۶' and extensive commentary.

مَا يَقُولُ وَيَتَوَكَّنُ كَمَا تَلَوَّنُ النُّوْلُ فَقَالَ الْغُلَامُ وَالَّذِي جَعَلَكَ مِقْلًا  
 تَجِدُ كَوْنَهُ وَرَبُّكَ يَكُونُ بِرَبِّكَ وَرَبُّكَ يَكُونُ بِرَبِّكَ كَوْنُكَ كَوْنُكَ  
 الْحَقُّ فَقَالَ بَابِنِ الْخَلْقِ أَقْدَ السَّبِيكِ مَدَّ اسْمِي «وَصَدَّقْتَنِي ذِي هَضْنِي  
 رَأْسِي رَأْسِي كَمَا كُنْتُمْ بِيَاءَ آفَرِيضِ هِرَابِي وَاسْمُشْ كَرْدَانِيهِ شَدْمِ اَزْمِيكِي اَمْدِهَانِكِي شَدْمِ وَرَبُّكَ كَرْتِ زَهْرِي  
 مَدَّ صَدِيكَ عَلَى اللَّهِ اَيْنَ الْبَابِ الْفَتْحِ وَالْعَطَاءِ الشَّرْحِ وَهَلْ بَقِي  
 اَزْمَانِكِي لَمْ تَدْمِ بِالْحَقِّ حَقِّ شَانِ اَمْتِ كَمَا كَتَبْتَ دَرْمَوْجِ وَخَشَشِ آسَانِ يَا اَمْدِهَانِ اَمْتِ  
 مَنْ يَتَبَرَّعُ بِاللَّهِ فَاِذَا اسْتَطْعَمَ يَقُولُ هَا قَالُ لَهُ الْفَاضِي مَهْ تَمَعُ  
 السَّيِّدِ اَصْحَانِ كَنْدِ بَطَا وَهَرِگَاهِ طَامِ اَزْمَوْجَانِ شُدْرِكُويدِ كَبِيرِ بِيگَتِ اَدْرَا تَامِنِي بَارَا اَيْتِ پَسِ !  
 الْخَوَاطِي سَهْرَهْ صَدَائِبِ وَفَمَا كَلَّ بَرِيْقِ خَلِيْبِ فَمَخِيْرِ الْبُرُوْقِ اِذَا اشْتَمْتَه  
 تِيْرِي اِي خَاطَرْتَهْ تِيْرَاتِ رَسْتَهْ بَاشْدُوَيْتِ هِرُوْخِشِ فَرِيْنَهْ پَسِ جَدَا كَنْ دَرِشْتَارَا هِرِگَاهِ نَگَرَسَهْ  
 وَلا تَشْهَدُ اِلَّا بِمَا عَلِمْتَ فَقَالَ تَيِّنَ لِلشَّيْخِ اَنَّ الْفَاضِي اَنَّ عَضِبَ لِّلْكَرَامِ  
 وَرَبُّهُ اِي وَرَبُّهُ كَبِيرِ وَرَبُّهُ اَشِي بَرِيگَنْ هِرِوِيَا خُدْ بَرَا يِرِيگَهْ حَقِّقِ تَامِنِي هِرَا كَمْتِهْ شَرْمِ وَرَامْدِهْ اَسَهْ جَوَا اَزْمَانِ  
 وَاعْظَمُ تَجْمِيْلِ جَمِيْعِ الْاَنْاَمِ عَلَيْهِ اِنَّهُ سَيِّدُ كَلِمَتِهْ وَيُظْهَرُ اَكْرَمَتَهْ  
 وَبَرِيگَهْ بَرَا شَرْمِ اَجْمَلِ دَرْمَنْ جَامِي اَفَرِيضِ رَاوَا اَسْمَا كَبَرِيْتِيْنِ يَارِي كَنْدِ سَمْرُوْغِ دَرَا مَاشْغَلَا كَنْدِ جِيْرِيگَهْ اَنْ خَشَشِ نَامِي  
 فَكَالْكَذِبِ اَنَّ نَصَبَ شَبِيكْتَهْ «وَسَوْفِي فِي الْحَقِّ سَمَكْتَهْ» فَانْتَابَ يَقُولُ  
 پَسِ دَرْمَنْ نَگَرُو اَيْگَرِي بَرَا كَرُو دَامِ خُوْرُو دَرِي اَنْ كَرُو دَرِ اَسْمِ مَا هِي خُوْرُو اَوَا خَا زَكْرُو كَمْ هِي كَفْتِ  
 نَظْمُ يَا أَيُّهَا الْفَاضِي الَّذِي عَلَيْهِ وَجَلُّهُ اَلَمْ يَخُجْ مِنْ رُضْوِي بِتَقَاةٍ عِي هَذَا عَلِي  
 اِي تَامِنِي كَرُو اَسْمِ اَوُو وِ بَرِي دَرِي اَوَا اَسْتَوَا اَزْمَتِ اَزْمُو دَرْمُو اَبْجَرِي وَجُوِي كَرُو اِيْنَ غَلَامِ بَرِ  
 جَمَلِهْ «اَنْ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا اَخُو جَدُوِي» وَصَادَقْتَنِي اَنَّكَ مِنْ مَعْشَرِ عَطَاةِمُ  
 اَوَا فَيِ اَعْمُو اَيْكَهْ نَيْتِ دَرْمُو اَعْوَا وَخَشَشِ «وَدَرِ اَمْتِ كَبَرِيْتِيْنِ قُوَا اَزْمَرُو هَسِي كَهْ هَسِ شَانِ  
 كَالْمِنْ وَالسَّلْوِي» فَجُدُّ بِمَا يَنْبِيْهْ مُسْتَنْزِلًا «مَا اَفْتَرِي مِنْ كَذِبِ الدَّعْوِي»  
 اَجْمَنْ دَرْمُو اَسْمِ «پَسِ خَشَشِ كَنْ جِيْرِيگَهْ كَرُو اَمْرُو اَوَا رَسُوَا» اَزْمِيْرِيگَهْ اَفْتَرُو اَزْمُو اَسْمِ اَزْمُو دَرْمُو اَسْمِ

۲۸۵

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 285 in a diamond shape.

والتشي جد لان اثني بما + اوليت من جدوى ومن عدوى <sup>له</sup> قال هفتش

وگرود شادمان بجا یک شایش کم چیزی که بشی، از بخشش خود و از باری کردن خود گفت پس شاد شد

القاضي لقوله «وَأَجْرٌ لَهُ مِنْ طَوْلِهِ» ثُمَّ لَفَتْ وَجْهَهُ إِلَى الْعَلَامَةِ

قاضي از گفتن او بسیار نمود برای او از بخشش خود باز گردانید روی خود را بسوی کودک

وَقَدْ نَصَلَ لَهُ اسْمُهُ الْمَلَامَةَ وَقَالَ لَهُ أَرَأَيْتَ بَطْلٌ دُعَاكَ بِفَخَطَا وَهَرَا

و تحقیق خطا و بیگانه برای او تیرای نامت را وقت او را یاد میری بجان قول خود را و خطا سے گمان خود را

فَلَا تَجَلْ بَعْدَهَا يَدَمٌ وَلَا تَحْتِ عُوْدًا قَبْلَ عَجْمٍ وَأَيُّ الْوَدَّاتِ لَيْتِكَ عَنْ مَطَاوِرِ

پس دردی کن پس از آن که گفتن دستش بچو را پیش از آن خود کن پسر از سر باز کردن خودت از فرمان برے

أَيُّكَ فَإِنَّكَ إِنْ عُدْتَ لَعْنَهُ كَانَ بِكَ مِنْهُي مَا تَسْتَجِدُّهُ كَسَيْطَةِ الْفَتَى

پدر خودت چرا که تبتی تا که اگر کردی که آورده کنی او را فرود آید تر از من آنچه سزاوار آن هستی پس پشیمان شد چون

وَيَدِيدُهُ وَلَا يَجْعَلُ وَالِدًا ثُمَّ خَصَّ بِحَيْدٍ فَتَبِعَهُ الشَّيْخُ يَبْتَدِ نَظْمًا

و پناه برد بر پدر خود باز فرست بجا یک زودی میگرد پس رفت او را پسر بجا یک میخواند

مَنْ ضَامَهُ أَوْ ضَارَهُ دَهْرٌ مُبْتَلِي صِدْقِ الْقَاضِي فِي صَعْدَةِ سَمَاحَةِ أَدْوَى

کیکه شتم کرد او را یا ضرر رسانید او را روزگار او پس باید که آهنگ کند قاضی را در شهر صده + سخاوت او تحقیر کرد

مِنْ قَبْلِهِ + وَعَدْلُهُ اتَّعَبَ مَنْ بَعْدَهُ + قَالَ الرَّادِيُّ فِيهِ بَيْنَ تَعْرِيفِ

کسی را که پیش از دست او در ساقی او سست مانده که کسی که پس از دست او رفت روایت کنند پس جملگ هم میاد نشان

الشَّيْخِ وَتَكْبِيرِهِ إِلَى أَنْ أَحْرَقَتْ لَيْسِيرَهُ فَتَأْتِي النَّفْسُ عِنْدَ ذَلِكَ

پس دشمنان او تا آنکه بر گردید برای رفتن خود پس گفتم جان خود را بگام آن حال

بِأَقْبَاعِهِ الْوَالِي دِيَابَعِهِ لِعَلِّي الظُّمُّ عَلَى السَّرَارَةِ «وَعَارَفْتُ شَجَرَةَ مَنَابِهِ»

پس روی او آنچه میخورد او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل حیل او را

فَبَدَّتْ الْعُلُقُ + وَانْطَلَقَتْ حَيْثُ انْطَلَقَ دَلْمِيلٌ يَخْطُو عَاتِقِي

پس انعامت قلمتارا و چشمم بجا یک رفت همیشه بود که میرفت و در پس او میرفتم

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the right side of the page.

۲۸۹

Additional handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary.

وَيُعِدُّ وَقَاتِرِب بِلِي أَنْ تَأْتِيَ الشَّخْصَانِ وَحَقَّ التَّعَارُفُ عَلَى الْمُخَاصِنِ  
 دور میشد شیخ وین نزدیک میشم تا آنکه یکدیگر را در مدینه و مدینه و ثابت شد شناسایی بود دست و گریه  
 فابدي جينيد الإهديساشن و رفع الإرتعاش و قال من كاذب أخاه  
 پس او بود که در بیابانگاه غور سندی اسرورا و دور کرد لرزیدن را گفت که کسی که دروغ گوید برادر خود را  
 فلاعاش فرعت عند ذلك أنه السرور حى بلا محالذ ولا حول حاله  
 پس زنده بود و پس شناستم نگاه که تحقیق او سرور است بسبب شک و بجا تغییر حالت  
 فاسترعت إليه لأصابعه واستعرف ساخجه فبارحه فقال ذلك  
 پس سبقت کردم بسوی او تا صاف کنم وی را و خواستم که بشناسم خیر او را و شر او را این گفت گیوه قد کن  
 ابن أخيك البرور تركني ومم فلم يعد الفتى ابن افة ثم فركا  
 پس برادر خود را که یکدیگر است و گذارشت پس تجاوز کرد و جوان ای که خندید و گریخت چنانکه

فقد فعلت وقد استنبت عينها ولله اهدى المقامة  
 گریخت پیر پس باز گشتم با یکدیگر بودی کردم و شناختم هر دو را و اندر یافتیم که یکجا هستند هر دو شناخت

الثامنة والثلاثون المروية حكي الحاجب بن حمام حبيبي  
 هشتم مشهور معروف  
 حکایت کرد حاجب پسر امام گفت دو شیخ اخذند و کان  
 صد سعت قد هي ونفت قلبي مع ان اخذ الأدب شرعه ولا اقتباس منه  
 از آنیکه گفتا که گام من در دست خاتم من ای که بگیرم علم ادب را بطریق و حاصل کردن را از  
 نحوه فقلت انقب عن اخباره و خورقة السراية فاذا القيت منه ربيعة  
 غذا دادم که قیغش میکرد از طالبان ادب و گندازد کان را آنکه او پس بزرگوار افتم از ایشان حاجت و مراد  
 المتسین وجدرة القنيس شدت يابى بفرية واستنزلت منه  
 طلب کار را و پاره آتش خواننده آتش را بسته دست خود را بر کلاب آن و طلب نرم ارد  
 زكاة كثره على اني لم اكن كالسرور حى في شرارة السيب  
 زکوة کثرت او را با آنکه تحقیق من خسته افتادم و حی از بسیاری ایراد

۲۸۶

لقد كان السراية  
 فابدي جينيد الإهديساشن  
 فلاعاش فرعت عند ذلك أنه السرور حى بلا محالذ ولا حول حاله  
 فاسترعت إليه لأصابعه واستعرف ساخجه فبارحه فقال ذلك  
 ابن أخيك البرور تركني ومم فلم يعد الفتى ابن افة ثم فركا  
 فقد فعلت وقد استنبت عينها ولله اهدى المقامة  
 الثامنة والثلاثون المروية حكي الحاجب بن حمام حبيبي  
 صد سعت قد هي ونفت قلبي مع ان اخذ الأدب شرعه ولا اقتباس منه  
 نحوه فقلت انقب عن اخباره و خورقة السراية فاذا القيت منه ربيعة  
 المتسین وجدرة القنيس شدت يابى بفرية واستنزلت منه  
 زكاة كثره على اني لم اكن كالسرور حى في شرارة السيب

وَضَعُ الْيَهُودِ وَأَضَعَ الْقَبِيلَ لِأَنَّهُ كَانَ أَسْيُورِينَ الْمَثَلِ وَأَسْرَعَ مِنَ الْقَمَرِ  
 هِنْدَانِ قَرْنِ دِهْلِي سَوْرَاخِ زَمْرُ كَرْتَقِيحِ اُولِيوَرُونْدَه تَرَاوَرْدَا سْتَانِ دُرُو دَرُو تَرَاوَرْدَا  
 وَالْقَلْبُ بِكَ دَكْتُ لِيَهْوَى مَلَقَاتَهُ خَلَّاسْتِحْسَانِ مَقَامَاتِهِ اَدْعَابُ فِي الْاَعْتِرَابِ  
 دَرِ اَتَقَالِمَا دِلُو دَمِ بَرَامِي خَرَامِشِ دِيدِنِ اَوِ دِكُو فَي لَيْسَهَائِي اَوْرَجْتِ مِي كَرَمِ دَرِ سَفَرِ كَرْتَقِنِ  
 وَاسْتَعْدَبَ السَّفَرُ الَّذِي هُوَ قَطْعُهُ مِنَ الْعَذَابِ فَلَمَّا تَطَوَّحْتُ اِلَيْهِ  
 وَشَرِينِي بِنَدَائِهِمْ سَفَرًا كَمَا اَنْ بَارِهَائِي اَزْ خَطَابِ بِي سَبْحَانِ بَرَمِ نَفْسِ خُو دَرِ اَبْوَسِ  
 مَرُّهُ لَا عَرَفُ بَشَرِي بِمَلَقَاةِ ذُجْرَالْقَابِرَةِ قَالَ قَالَ الَّذِي هُوَ يُبِيدُ الْخَيْرِ  
 شَهْرُو دَكْتُ نَجْدِ نَجْدِ دَهْنِي دَاوَرْدِي دِيُو نِ اَوْ شِكُونِ كَرْتَقِنِ بَرْتَرَهْ دَقَالِي كَمَا اَنْ قَاصِدِ كُو كُو سَتِ  
 فَلَمَّا ذَلَّ اَنْشُدُ فِي الْمَحَافِلِ دَعَيْدُ تَلَفِّي الْقَوَائِلِ فَلَا اَجْدُ عَنْهُ  
 بِي سَبْحَانِ بَرَمِ اَوْرَجْتِ مِي كَرَمِ دَرِ سَفَرِ كَرْتَقِنِ بَرَمِ نَفْسِ خُو دَرِ اَبْوَسِ  
 هُوَ اَبُو اَدُو لَا اَدِي لَهُ اَنَا وَلَا عَشِيرَتَا حَتَّى غَلَبَ الْيَاسُ الْبَطْحَ  
 خُو دَرِ سَفَرِ دَهْنِي دَاوَرْدِي نَظَانِ وَنَهْ خَبَارِ نَا اَنَكَمِ جِهْرُو شَدِ نَزِيدِ اَوْرُو رَا  
 وَانْزَوِي التَّامِيلُ وَالْبَطْحُ بِفَانِي لَذَاتِ يَوْمٍ بِحَضْرَةِ وَابِي مَرْوَه  
 دِكُو شَدِ اَمِي دَرِ اَشْتِنِ وَانْزَوِي بَرَامِ اَبُو سَبْحَانِ بَرَمِ نَفْسِ خُو دَرِ اَبْوَسِ  
 وَكَانَ مِنْ جَمْعِ الْفَضْلِ وَالشَّرْوَةِ طَلَعَ أَبُو زَيْدٍ فِي خَلْقِ مِثْلَاقِ  
 دِيُو دَرِ اَوْرُو كِي كَرْمِ اَوْرُو نَزْدِي دَرِ مَرْوِي رَا نَا كَا هِ پِي دَا شَدِ اَبُو زَيْدِ دَرِ صَوْتِ دَرِ وِلَيْشِ  
 وَخَلْقِ مِثْلَاقِ مَعْنِي الْوَالِي تَحِيَّةِ الْمَتَّاجِ مَادِ الْفِي رَبِّ السَّجْدِ مَلِكُ  
 دَرِ مَتَّقِ چَالُو سِ بِي سَبْحَانِ بَرَمِ اَمِي دَرِ اَشْتِنِ حَا كَرْمِ اَوْرُو نَزْدِي دَرِ مَرْوِي رَا نَا كَا هِ پِي دَا شَدِ اَبُو زَيْدِ دَرِ صَوْتِ دَرِ وِلَيْشِ  
 قَالَ لَهُ اَعْلَمُ وَقِيَتِ الدَّامِ وَكُنَيْتِ الْهَمْدِ اَنْ مَن عَدَّ قَتِ بِهِ  
 كَفْتِ اَوِ اَبُو اَنْ كَمَدِ اَشْتَهْ شَدِهْ بَاشِي بِرِ كَفْتِ رَا اَوْرُو اَشْتَهْ شَدِهْ بَاشِي اَنْزُو دَرِ اَبْتِحِشِ كَسِي كِهْ اَوْرُو نَزْدِي دَرِ مَرْوِي رَا نَا كَا هِ پِي دَا شَدِ اَبُو زَيْدِ دَرِ صَوْتِ دَرِ وِلَيْشِ  
 الْاَعْمَالُ اَعْلَقَتْ بِهِ الْاِمَالُ وَمَنْ دَفِعَتْ لَهُ الدَّرَجَاتُ  
 ۱۸۱ مَعْلُقِ شَدِهْ اَوْرُو اَمِي دَرِ اَشْتِنِ دِكُو كِهْ بَلَنْدِ شَدِ بَرَامِ اَوْرُو دَرِ هَمَائِ بَزْرِكِ

(Marginal notes on the right side, written vertically in smaller script)

۲۸۸  
 (Large central number and additional marginal notes at the bottom)

(Vertical marginal note on the far right edge)

رُفِعَتْ إِلَيْهِ الْحَاجَاتُ ، وَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ إِذَا قَدَّرَ بِمَا آتَى الْقَدْرَ رَادِي  
 به داشته شد سودی به ما چاینا و قیمن تکلیف کسیست که چون توانا شود موافقت کند با او را در آنچه بر او  
 زَكَاةَ النَّعْمِ كَمَا يُؤْتِي زَكَاةَ النَّعْمِ وَاللَّزِمُ لِأَهْلِ الْحَرَمِ كَمَا يُلْزَمُ لِأَهْلِ  
 زکوة جاه و نعمهای خود را چنانکه در زکوة چارهایان لازم گیرد خود برای خداوندان هر چه چنانکه لازم گیرد خود  
 وَالْحَرَمُ وَقَدْ أَصْبَحَتْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَمِيدًا مَصْرِيكَ وَوَعْدًا عَصْرِيكَ  
 و عیال خود و تقوی گشتی بیتابش خداست الهی و مردم را در شرف و دستون را از خودت  
 تَرْتَجِي الرَّكَايِبُ إِلَى حَرَمِكَ ، وَتُرْجَى الرَّغَائِبُ مِنْ كَرَمِكَ ، وَتُنَزِّلُ  
 رانده میشود شتران بسوی پای گداشته تو را میداشته پیشویند شنباشای از کرم تو و فردوس آید  
 الْمُطَالِبُ بِسَاحَتِكَ ، وَتُنَزِّلُ الرَّاحَةَ مِنْ رَاحَتِكَ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ  
 مطلبها و در من غایت و وفور است پیشوند نام از کرم دست تو بوده است فضل و کرم خداست الهی  
 عَلَيْكَ عَظِيمًا ، وَاحْسَانُهُ لَدَيْكَ عِمَامٌ ، إِنِّي شَيْخٌ تَوْبًا بَعْدَ الْإِتْرَابِ قَدِيمٍ  
 بر تو بزرگ و بگوئی او نزودت عام با تحقیق من بیروی مهم که تعلق شد پس از تو انگریس و ناله کرد  
 الْإِعْتَابُ جَبِينٌ شَاكٍ قَصْدُكَ مِنْ عَمَلِ عَائِلَتِكَ وَمَخَالَاتُ لِلزَّخْمِ أَجْمَلٍ مِنْ بَحْرِ لَكَ  
 بگیا و شدن را و قیاسه میرشد آهنگ کرم ترا جای دور و از حال ضعیف امیدوارم از رویای تو  
 دَفْعَهُ مِنْ جَاهِكَ رَفْعَهُ وَالتَّامِيلُ أَحْضَلُ وَسَائِلُ الْمَسَائِلِ وَنَائِلُ  
 باران کیار را از حرکت تو مرشد بلند و امیدواری بزرگترین وسیلهها سوال گفته است و خطابه  
 الْمَائِلُ نَائِلٌ جِبِلٌ مَا يَحِبُّ عَلَيْكَ وَاحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ لِيكَ وَإِيَّاكَ  
 بختنده پس و جب کن را آنچه واجبست بر تو و گوئی کن بجز آنکه گوئی نزد خداست الهی بسوی تو و پرهمز  
 أَنْ تَلَوِي عِدَاكَ عَمَّنْ أَدَاكَ وَأَمَّا دَاكَ أَوْ تَقْبِضُ رَاكَ  
 از آنکه گروانی روی خود از آنکه زیاد کند تو او قصد نماید خانه ترا از آنکه بسته کنی قدرت خود را  
 عَمَّنْ أَمَّا حَاكَ ، وَأَمَّا نَاكَ سَا حَاكَ ، فَوَاللَّهِ مَا فَجِدَّ مِنْ جِدِّهِ وَلَا يَشُدُّ  
 از آنکه که ملاحظه خواست از تو و خواست طعام از او از روی تو پس بجز بزرگ نیست کسیکه بجز خود و راه نیافت

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره  
 و این کتاب از کتابهای  
 معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره  
 و این کتاب از کتابهای  
 معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره  
 و این کتاب از کتابهای  
 معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره  
 و این کتاب از کتابهای  
 معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره

۳۶۹

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره  
 و این کتاب از کتابهای  
 معتبره است  
 در بیان احکام و عقاید  
 و تفسیر آیهات و روایات  
 و شرح مسائل فقهیه  
 و کلامیه  
 و اخبار و مناقب ائمه  
 و سلف صالحین  
 و فضائل بلاد و احوال  
 و غیره

**مَنْ حَشَدَ بِلِ اللَّيْبِ مَنْ إِذَا وَجَدَ جَادَ بِكَ بَدَا يَعَاذُكَ عَادِمًا وَالكَرِيمُ**  
 كَيْفَ بَالَ مَجْرَدًا بَلْغَةً دَانَتْ كَيْسِي مَتَّ كَمِ بِنِ تَوَا لَمَّ شَدَّ بِخَشِيهِ وَ إِنْ آخَا زَكَمَ بَطِيحَهُ إِزْكَرِدُو وَ كَرِيمٌ  
**مَنْ إِذَا اسْتَوْهَبَ الذَّهَبَ لَمْ يَهَبْ لَمْ يَبْ أَمْ سَكَ يَرْقُبُهُ أَكُلٌ**  
 كَيْسِي مَتَّ بَرَا كَاهُ خُورَسَمَهُ شُودَ اَز دُو زَرِ نَحْرَسَمَهُ اَيْتِكُهُ بَخَشِدُ اِزْ نَا مَوْشُ شَدَّ شُخْجٌ بِأَلِكِيهِ اَمِيدَارُ وُ دُ سِيدُو  
**غَرِيبَةٌ وَ يَرِصُدُ مَطِيْبَةٌ نَفْسِيهِ مَوَاحِبُ الْوَالِيِ أَنْ يَعْلَمَ هَلْ نَطَفَتُهُ**  
 دَرْ خَتِ قُدْرَا وَا مِيدَارُ وَا دِرْ بِرْ كِيهِ خُوسَمَهُ كُنْدُ جَانُ اَوْرَا وُ دُ مَتَّ دَا شَتَ حَا كَمُ اَيْتِكُهُ بِأَنَّا نَكَمُ آيَا اَسْبَ صَا فَايِ اَو  
**ثُمَّ دَامَ لِقَرِيْبَتِهِ مَدَدًا فَطَرِقَ بِرُوسِي فِي السِّتْرِ اَبْرَ عِنْدَهُ مَوَاسِفُ شَفَا فَا ب**  
 اَنْزَكَ مَتَّ يَبْرَايِ اَبْ جَاهُ اَوْرَا يَادُ مَتَّ مَتَّ سِرْ سُرُو كَرُو وَ اَلِكِيهِ اَنْزَلِيْشِي كِي كَرُو اَبْرَا وُ دُنْ اَشْ مَتَّ جَانُ اَوْرَا بَالَ لَمَّ كَرِيْمِيْنَ  
**فَرِيْدٌ هَدَا لَتَيْسَ عَلِيٍّ اَبِي زَيْدٍ سِرٌّ حَمِيْدَةٌ وَ سَبِيْبُ الرَّجَا حَمِيْلَةٌ فَتَوَخَّرَ**  
 هُوَ بِرْ خَشِيْرُو اَوْرُو وُ بِرْ شِيْدَةُ شَدَّ بِرَايِ زَيْدٍ رَا زِ نَا مَوْشِي اَوْرُو وُ سَبِيْبُ وُ سَبِيْبُ شُخْشِيْشُ اَوْرُو وُ بِرْ شُدُ مِيْدُو اَوْرُو  
**فَضِيْبًا وَ اَنْشُدَ مَقْضِيْبًا نَظْمًا لَأَحْمَرْنَ اَبِيْتِ اللَّعْنِ ذَا اَدَبٍ اَلَا اَنْ بَدَا**  
 اَنْشَمُ دُو اَنْشَمُ نَظْمُو اَنْشَمُ اَحْمَرْ شَارُ اَبَا كُنِيْ لَعْنُ رَا خَا وُ دُ نَظْمُ رَا بْرَايِ اَيْتِكُهُ هُوَ يَرَا شُدُ  
**خَلَقَ السَّمْرَالِ سَبْرًا وَا لَا تَضِعْ اَلَا فِي السَّمِيْلِ حُرْمَتُهُ اَا كَانَ ذَا السِّنِّ**  
 كُنْدُ بِرَا هِنُ دُرُو يَشُ وُ وُ خَا لَجُ كَرْدَانُ رَا خَا وُ دُ نَمَا مِيدَارِي اَبْرُو يِ اَوْرُو ا يَا شُدُ زَبَانُ اَوْرُو  
**اَمْ كَانَ سِيْكَرًا وَا اَلْفَحُّ بِعُرْفِكَ مِنْ وَا اَقَالَكَ فَخَدَّ طَآءًا وَا اَنْعَشَ عَوْنَكَ مَنْ**  
 يَا شُدُ لَسِيَا رَا قَا مَوْشُ وُ دِيْدُهُ بَعْلًا سَهْمًا خُوْدُ كَسِيْ رَا كَمُ يَبَا يَدُ رَا خُو اَهْمَدُ وُ دِرْ دَارُ بِبَارِي كَرْدَانُ خُوْدُ كَسِيْ رَا  
**الْفَيْتُ مِنْ كُوْدًا وَا فَخْرِ مَالِ الْفَقِيْرِ مَالٌ اَشَادَكَ وَا ذِكْرًا تَشَا قَلَهُ اَلرُّكْبَانُ اَوْ**  
 كَرَا فَتِي سَبْرًا لَقَمَهُ وُ هِيْ سَبْرًا كَرِيْمِيْنَ مَالُ جَوَانُ مَالِي مَتَّ كَمُ بِنْدُ كَرْدِيَايِ اَوْرُو وُ كَرِيْمِيْ كَرْدِيَا وُ رَا سَوَارَانُ !  
**صِيْبًا وَا مَا عَلَيَّ الْمَشْتَرَى حَمَلٌ بِمَوْهِيْبَةٍ غَائِبٌ وَا لَوْ كَانَ مَا اَعْطَاكَ يَا قَوْسًا وَا**  
 مَزُو وُ هِيْ مَتَّ بِرْ خَرْمَارِ سَائِيْشُ بَخَشِيْشُ وُ نَفْصَانُ اَكْرَجُو يَبَا شُدُ اَنْجُ خَشِيْدُ اَنْزَا يَا قُوْتُ وُ  
**لَكِنَّه لَا يَدْنُو اَنْ يَجِدَ يَجِدُ وَمَنْ حُجِبَ السَّمَا حُ ثَنِي نَحْوَالِ الْعُلَا لِيْنَا لَوْ لَا**  
 اَكْرُو اِيْ يَبَايِ بَرْزِيْ كَا شَشُ كَرُو اَز مَدَدِ مَتَّ خَلَا وُ مَتَّ دَرُ اَمِيْدُو سِيْ قُوَا كَرِيْمِيْ جَانِبُ كَرْدَانُ وُ اَكْرُ سَمْنُ يُوْدُ

من حشد بل اللب من اذا وجد جاد بك بدى يعاذك عادما والكريم  
 كيف بال مجردا بلغة دانته كيسي مت كمي بن توا لمد شد بخشيده و اگر آخا زكمت بطيحه از كردد و كريم  
 من اذا استوهب الذهب لم يهب لم يب ا م س كا يرقبه اكل  
 كيسي مت برگاه خورسامة شود از دوز نخرسامة اينكه بخشد از ناموش شد شخج بلكيه اميدار و د سيدو  
 غريبة و ي ر ص د مطيبة نفسيه مواحب الوالي ان يعلم هل نطفته  
 درخت قودرا و اميدار و در بيز كيه خوش كند جان او را دوست داشت حاكم اينكه بماند كه آيا آب صافي او  
 ثم دام لقريبته مدد فطرق بروسي في الستر ابر عنده مواسف شفا فاب  
 انزكمت يابراي آب جاه او زيادت ممت پس سر زو كرو و حال كنه از نشيه كرو در بر آوردن ايش چنان او دوتال بگرستن  
 فريد هدا لتيس على ابي زيد ستر حميده و سبب الرج حميده فتوخر  
 هو بهر خشيرو او و پوشيده شد براي زيد راز ناموشي او و سبب و رنگ بخشش او پس پر شيد او  
 فضبا وانشد مقضبا نظما لاحمرن ابيت اللعن ذا ادب لان بدا  
 انشم و خوانم نظر و انشم ا حمر شيار ابا كني لعن را خداوند ظلم را براي اينكه هو يراشد  
 خلق السمرال سبرا و لا تضع الا في السميل حرمة اا كان ذا السن  
 كند بر اهن درويش و وضع گردان راي خداوند ناميد اري آبروي او را ايا شد زبانه او  
 ام كان سيكتا و الفح بعرفك من و اقالك فخذ طآءا و انعش عونك من  
 يا شد بسيار ناموش و ديده بعلما سه خود كسي را كه بايد ترا خواهنده و در دار بباري كردن خود كسي را  
 الفيت من كودا و فخر مال الفقير مال اشادك و ذكرات شافله الركبان او  
 كرا فتى سبرا لقمه و هي سبرا كريمين مال جوان مالي ممت كمت كرد براي او و كركريمي كرا و را سواران !  
 صيبا و ما على المشتري حمل بموهبة غائب و لو كان ما اعطاك يا قوسا و  
 مزو و هي ممت بر خرمار سائيش بخشش و نفعان اگر چه باشد انج خشيده آنرا يا قوت و  
 لكنه لا يدنو ان يجد يجد و من حجب السما حثي نحو العلا لينا لولا  
 اكران يباي بزي كاشش كرو از مدد ممت خلوات گردانيد سوي قوا كريمي جانب كردن و اگر سمن بود

۳۹

من حشد بل اللب من اذا وجد جاد بك بدى يعاذك عادما والكريم  
 كيف بال مجردا بلغة دانته كيسي مت كمي بن توا لمد شد بخشيده و اگر آخا زكمت بطيحه از كردد و كريم  
 من اذا استوهب الذهب لم يهب لم يب ا م س كا يرقبه اكل  
 كيسي مت برگاه خورسامة شود از دوز نخرسامة اينكه بخشد از ناموش شد شخج بلكيه اميدار و د سيدو  
 غريبة و ي ر ص د مطيبة نفسيه مواحب الوالي ان يعلم هل نطفته  
 درخت قودرا و اميدار و در بيز كيه خوش كند جان او را دوست داشت حاكم اينكه بماند كه آيا آب صافي او  
 ثم دام لقريبته مدد فطرق بروسي في الستر ابر عنده مواسف شفا فاب  
 انزكمت يابراي آب جاه او زيادت ممت پس سر زو كرو و حال كنه از نشيه كرو در بر آوردن ايش چنان او دوتال بگرستن  
 فريد هدا لتيس على ابي زيد ستر حميده و سبب الرج حميده فتوخر  
 هو بهر خشيرو او و پوشيده شد براي زيد راز ناموشي او و سبب و رنگ بخشش او پس پر شيد او  
 فضبا وانشد مقضبا نظما لاحمرن ابيت اللعن ذا ادب لان بدا  
 انشم و خوانم نظر و انشم ا حمر شيار ابا كني لعن را خداوند ظلم را براي اينكه هو يراشد  
 خلق السمرال سبرا و لا تضع الا في السميل حرمة اا كان ذا السن  
 كند بر اهن درويش و وضع گردان راي خداوند ناميد اري آبروي او را ايا شد زبانه او  
 ام كان سيكتا و الفح بعرفك من و اقالك فخذ طآءا و انعش عونك من  
 يا شد بسيار ناموش و ديده بعلما سه خود كسي را كه بايد ترا خواهنده و در دار بباري كردن خود كسي را  
 الفيت من كودا و فخر مال الفقير مال اشادك و ذكرات شافله الركبان او  
 كرا فتى سبرا لقمه و هي سبرا كريمين مال جوان مالي ممت كمت كرد براي او و كركريمي كرا و را سواران !  
 صيبا و ما على المشتري حمل بموهبة غائب و لو كان ما اعطاك يا قوسا و  
 مزو و هي ممت بر خرمار سائيش بخشش و نفعان اگر چه باشد انج خشيده آنرا يا قوت و  
 لكنه لا يدنو ان يجد يجد و من حجب السما حثي نحو العلا لينا لولا  
 اكران يباي بزي كاشش كرو از مدد ممت خلوات گردانيد سوي قوا كريمي جانب كردن و اگر سمن بود



لبيك يا الفائق حتى أحله مقعد الخائين...  
سب ضاعت فزبدته اذ تا آنکه فرود آورد و از پایا سخته خفته کننده با زمین کرد مرا و از اعطای ای بخشش خود  
ما اذن يطول ذيله وقصر كيله وفهض عنه يردن ملان...  
اچا گاه که در خوابگری دامن او دکو تنی اندوه او پس بر غایت از نزد او آستین نهی دل

جد لان وتبعته خاذياخذ ويوقافيا خطوه...  
شادان پس رفتم و در ایامیکه خنده حکام بودم بجای حکام بودم گام ایضا تا آنکه چون پروی آسازد و از راه او  
وقصل عن غابه عقلت له ههيت بما أوتيت بمأوليت...  
و جدا شد از خانه او گفتم او را که اگر بار او ترا چه بر نگیزد داده شدی و در از بار او بر خود داری تو چه بر نگیزد داده شدی پس در شرح  
وجهه فتلا الأودقالي شكر الله تعالى...  
روی او خوشتر و بسیار پیونود سپاس بخای بزرگ را باز خسته امید نماز دیگر خوانده به

من ليكن نال بالحاقه خطاه...  
کیکاش اندامی نال که برسد بم خودی بهره را با یلند خود مرتبه او سب پاکیزگی اعطای  
مفضلتي انتفعت الأفضولي...  
بهر سبب بزرگی خود نفع از نعمت سبب بجزدی در زده گوئی و در سخن و بلند شدم نه بجاوشان خود با زانگت  
تسألن جدب الأدب...  
بلایک با درستی را که ناپدید کرده ارب و نام را و گوئی با درستی که را که کوشش کرد در روی درخ در بازار رخصت کرد مرا

و ذهب و آود عني اللب...  
درفت و سپرد نمود مرا گرمی آتش مقامه سه و نسیم  
العائنه حدت الحارث بن همام...  
شور بختیایه - خبر داد عارث بن همام گفت آرزو نمودم از زانیکه سیاه شد جای از امن  
وبقل عذري بان أجوب البراري...  
و بفرمود عذرتی را بان که جواب البراری علی ظهور المهاری  
بهر نزد بروت من با یکدیگر قطع کنم دستتارا بر پشتهای شتران بزرگ

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large number '294' in a diamond shape. The notes contain commentary and additional verses related to the main text.

أَجِدْ طَوْدًا وَأَسْكَ تَارَةً عَوْرًا حَقَّ قَلْبُتِ الْعَالَمِ وَالْبَاهِلُ وَبَلَوْتُ الْمَنَائِلُ

بین بلندیم خرم باری و غیر خرم باری زمین است تا اگر کسی تمام راههای دریا را رفته و داده است راوی آن آدمی منزلت را را

وَلَنَا هِلْ وَأَدْمَيْتُ الشَّارِكِ وَالْمَنَائِمُ وَأَنْضَيْتُ السَّوَابِقُ وَالرَّوْءِ أَسْمِ

و باهای آب را در خون آورد و مکریم میبشاید تمام اسبانه از منب شتر را و او را غمگیزم اسبان نزدنده او شتران بزرگ را

فَلَمَّا مَلَيْتُ الْإِصْحَارَ وَقَدْ سَمِعْتُ فِي آتِ بِيضًا مَلَيْتُ لِيْلِي

پس چون بستموده آدمم از در آمدن صبح و اظهار شد برای من طابخی در تصویر صحرایش که دم بسوس

اجْتِنَا زِلْيَاتِ النَّيَّارِ وَاجْتِنَا زِلْيَاتِ الْفُكِّ السَّيَّارِ فَظَلَّتْ إِلَيْهِ سَائِرِي مَا كُنْتُ

آزودن دریا و گزند کشتی بسیار زنده بین مرم بسوی آن سباب و متاع خود را و همراه خود گرفتم

لَيْدِي وَفَرَّوِي ثُمَّ كَيْتُ فِيهِ كُؤُوبٌ حَاذِيَةٌ بِأَذْرِي فَأَذَلَّ نَيْفُ نَفْسِهِ

توشه خود را و پوشید در انهای خود را باز او را شدم در و همچو سوار شدن ترستند و نذر کننده و همچو طاعت کننده برای نفسش

عَاذُ فُلٍّ أَسْرَعْنَا فِي الْقَلْعَةِ وَرَفَعْنَا الشَّرْعَ السَّعِيدَةَ سَمِعْنَا

و عذر کننده پس چون آغاز کردیم در کج کردن و برده آستیم با و با نهایی کشتی را برای زودی شنیدیم

مِنْ سَائِحِ الْمَرْسِيِّ حَيْزِ دَجَالِ اللَّيْلِ وَأَعْسَى هَا نَفْيًا يَقُولُ يَا أَهْلَ الْفُلِّ

از گزند جای ایستادن کشتی و فتنه تاریک شب و تاریک شده از گزند و راز بگفت ای کسان این کشتی

الْقَوْمِ الْمَرْحِيِّ فِي الْبَحْرِ الْعَظِيمِ بِمَقْدِ الْعَرَبِيِّ الْعَلِيمِ هَلْ أَدْلَكُمْ عَلَيَّ جَارِيَةً

راست رانده شده در دریای بزرگ بلاده خدای غالب مانده آید از خدای نعم شمار بر سوداگره که

تَجْنَبُكُمْ مِنْ عَذَابِ الْيَوْمِ فَقُلْنَا لَهُ أَفَيْسْنَا فَارَ لَكُمْ أَيْهَا الدَّلِيلُ وَالرَّسِيدُ نَا

بجانات دهد شمار از عذاب آن روز و هتاک پس گفتیم او را بده ما را آتش خود را ای راهنما در راههای ما را

كَأَكْبَرْتُنَا الْخَلِيلِ الْخَلِيلِ فَقَالَ السَّهْ بِي وَبِئْسَ سَبِيلٌ ذَاكَ كَأَيْ فِي

چنانکه راه نماید دوست دوست را پس گفت همراهِ میگیرید مسافر بر آن که توشه او در

زَيْلٍ وَظِلُّهُ شَيْءٌ مَبْنُوعٌ وَمَا يَبْغِي سَوِي مَقِيلٍ فَأَجْمَعْنَا عَلَى الْبَحْرِ الْبَيْتِ

زینل است و نیست سایه و آنرا کمان آنچه از بزرگجای نشستن در غیره پس فراهم آمدیم بر بیل کردن بسوی او

۲۹۳

تفسیر سوره انعام  
این کلمه در قرآن مجید در سوره انعام آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است

تفسیر سوره انعام  
این کلمه در قرآن مجید در سوره انعام آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است و در تفسیر این کلمه گفته اند که این کلمه از آن است که در لغت آمده است

وَأَنْ لَا يَجْعَلَ بِالْمَعْرُوفِينَ عَلَيْكَ مُسَوِّدَاتٍ عَلَى الْقَدْحِ قَالَ أَعُوذُ بِمَا إِلَيْكَ  
 و اینکه علی نورم به پیش تا شش خانه برد پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه بخا هم بخدا  
 الْمَلِكِ مِنْ مَسْأَلِكِ الْمَلِكِ ثُمَّ قَالَ إِنَّا رُؤِيتَانِي الْأَخْبَارَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ كِتَابِ  
 جهان از راهها سے ملاک با رفت بدستیکه باروایت کرده ششم در خبرهای نقل کرده شد بر طریق  
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجَمَالِ أَنْ يَتَعَلَّقُوا حَقِّي أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ  
 تحقیق خدای بزرگ گرفته است محمد نادان اینکه میاوزند تا اگر گرفته است بردانندگان  
 أَنْ يَتَعَلَّقُوا قَانَ مَعِيَ كَعُوذٍ بِعَيْنِ الْأَنْبِيَاءِ مَا خُوذُ ثَوْبِ عَيْنِي  
 اینکه میاوزند و تحقیق با من گویدست از پیبران گرفته شده و نزد من  
 لَكُمْ نَصِيحَةٌ بِرَأْسِهَا حِكْمَةٌ وَمَا وَسَعِيَ الْيَمَانُ وَلَا مِنْ جِئْتِي  
 برای شما چندست و لیلیهای او دست است و گفتمایش ندارد در اوستین ذیت از خود من  
 الْيَمَانُ فَتَدَبَّرْ وَالْقَوْلُ وَتَفَهَّمُوا وَأَعْلَمُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِمُوا لَكُمْ  
 باز دانشن خواند پس اندیشه کنید سخن را و نصیحت دو ایندی بجزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز  
 صَاحِ صَبِيحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ تَدْرُونَ مَا هِيَ هِيَ وَاللَّهِ حُرِّ السَّفَرِ عِنْدَ  
 بانگ نوح صبح بانگ کردنی نازش کننده و گفت آیسیدانید چیست آن کن پند پناه مسافرن است هنگام  
 مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْعَمْرِ إِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ  
 رهن ایشان بریا و سپست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و آن چنگ زده است  
 نُوحٌ مِنَ الطُّوفَانِ وَجَاءَ مِنْ مَعَهُ مِنَ الْجِبِّانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ  
 نوح علیه السلام روز طوفان در ستگا رشتد و کسیکه با او بود از حیوان بنا بر چیزی که گویا شد بان  
 أَيْ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ اسَاطِيرِ لَيْلَاهَا وَذَخَائِفِ جَلَاهَا وَقَالَ الْكَبِيرُ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ  
 آیتهای قرآن باز خواند پس از باطیل که خواند آنرا و کلام آراست که حضرت داد و از او گفت سوار شوید در آن بنام خدا  
 فِي رِيحٍ وَهَرَمَهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفَّسَ الْمُغْرَمِينَ أَوْ عِبَادَ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ  
 رهن بعبت باز ایستادن آن بازدم بر کشید بجز هم بر کشیدن عاشقان با بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

وَأَنْ لَا يَجْعَلَ بِالْمَعْرُوفِينَ عَلَيْكَ مُسَوِّدَاتٍ عَلَى الْقَدْحِ قَالَ أَعُوذُ بِمَا إِلَيْكَ  
 و اینکه علی نورم به پیش تا شش خانه برد پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه بخا هم بخدا  
 الْمَلِكِ مِنْ مَسْأَلِكِ الْمَلِكِ ثُمَّ قَالَ إِنَّا رُؤِيتَانِي الْأَخْبَارَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ كِتَابِ  
 جهان از راهها سے ملاک با رفت بدستیکه باروایت کرده ششم در خبرهای نقل کرده شد بر طریق  
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجَمَالِ أَنْ يَتَعَلَّقُوا حَقِّي أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ  
 تحقیق خدای بزرگ گرفته است محمد نادان اینکه میاوزند تا اگر گرفته است بردانندگان  
 أَنْ يَتَعَلَّقُوا قَانَ مَعِيَ كَعُوذٍ بِعَيْنِ الْأَنْبِيَاءِ مَا خُوذُ ثَوْبِ عَيْنِي  
 اینکه میاوزند و تحقیق با من گویدست از پیبران گرفته شده و نزد من  
 لَكُمْ نَصِيحَةٌ بِرَأْسِهَا حِكْمَةٌ وَمَا وَسَعِيَ الْيَمَانُ وَلَا مِنْ جِئْتِي  
 برای شما چندست و لیلیهای او دست است و گفتمایش ندارد در اوستین ذیت از خود من  
 الْيَمَانُ فَتَدَبَّرْ وَالْقَوْلُ وَتَفَهَّمُوا وَأَعْلَمُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِمُوا لَكُمْ  
 باز دانشن خواند پس اندیشه کنید سخن را و نصیحت دو ایندی بجزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز  
 صَاحِ صَبِيحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ تَدْرُونَ مَا هِيَ هِيَ وَاللَّهِ حُرِّ السَّفَرِ عِنْدَ  
 بانگ نوح صبح بانگ کردنی نازش کننده و گفت آیسیدانید چیست آن کن پند پناه مسافرن است هنگام  
 مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْعَمْرِ إِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ  
 رهن ایشان بریا و سپست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و آن چنگ زده است  
 نُوحٌ مِنَ الطُّوفَانِ وَجَاءَ مِنْ مَعَهُ مِنَ الْجِبِّانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ  
 نوح علیه السلام روز طوفان در ستگا رشتد و کسیکه با او بود از حیوان بنا بر چیزی که گویا شد بان  
 أَيْ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ اسَاطِيرِ لَيْلَاهَا وَذَخَائِفِ جَلَاهَا وَقَالَ الْكَبِيرُ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ  
 آیتهای قرآن باز خواند پس از باطیل که خواند آنرا و کلام آراست که حضرت داد و از او گفت سوار شوید در آن بنام خدا  
 فِي رِيحٍ وَهَرَمَهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفَّسَ الْمُغْرَمِينَ أَوْ عِبَادَ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ  
 رهن بعبت باز ایستادن آن بازدم بر کشید بجز هم بر کشیدن عاشقان با بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

وَأَنْ لَا يَجْعَلَ بِالْمَعْرُوفِينَ عَلَيْكَ مُسَوِّدَاتٍ عَلَى الْقَدْحِ قَالَ أَعُوذُ بِمَا إِلَيْكَ  
 و اینکه علی نورم به پیش تا شش خانه برد پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه بخا هم بخدا  
 الْمَلِكِ مِنْ مَسْأَلِكِ الْمَلِكِ ثُمَّ قَالَ إِنَّا رُؤِيتَانِي الْأَخْبَارَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ كِتَابِ  
 جهان از راهها سے ملاک با رفت بدستیکه باروایت کرده ششم در خبرهای نقل کرده شد بر طریق  
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجَمَالِ أَنْ يَتَعَلَّقُوا حَقِّي أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ  
 تحقیق خدای بزرگ گرفته است محمد نادان اینکه میاوزند تا اگر گرفته است بردانندگان  
 أَنْ يَتَعَلَّقُوا قَانَ مَعِيَ كَعُوذٍ بِعَيْنِ الْأَنْبِيَاءِ مَا خُوذُ ثَوْبِ عَيْنِي  
 اینکه میاوزند و تحقیق با من گویدست از پیبران گرفته شده و نزد من  
 لَكُمْ نَصِيحَةٌ بِرَأْسِهَا حِكْمَةٌ وَمَا وَسَعِيَ الْيَمَانُ وَلَا مِنْ جِئْتِي  
 برای شما چندست و لیلیهای او دست است و گفتمایش ندارد در اوستین ذیت از خود من  
 الْيَمَانُ فَتَدَبَّرْ وَالْقَوْلُ وَتَفَهَّمُوا وَأَعْلَمُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِمُوا لَكُمْ  
 باز دانشن خواند پس اندیشه کنید سخن را و نصیحت دو ایندی بجزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز  
 صَاحِ صَبِيحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ تَدْرُونَ مَا هِيَ هِيَ وَاللَّهِ حُرِّ السَّفَرِ عِنْدَ  
 بانگ نوح صبح بانگ کردنی نازش کننده و گفت آیسیدانید چیست آن کن پند پناه مسافرن است هنگام  
 مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْعَمْرِ إِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ  
 رهن ایشان بریا و سپست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و آن چنگ زده است  
 نُوحٌ مِنَ الطُّوفَانِ وَجَاءَ مِنْ مَعَهُ مِنَ الْجِبِّانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ  
 نوح علیه السلام روز طوفان در ستگا رشتد و کسیکه با او بود از حیوان بنا بر چیزی که گویا شد بان  
 أَيْ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ اسَاطِيرِ لَيْلَاهَا وَذَخَائِفِ جَلَاهَا وَقَالَ الْكَبِيرُ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ  
 آیتهای قرآن باز خواند پس از باطیل که خواند آنرا و کلام آراست که حضرت داد و از او گفت سوار شوید در آن بنام خدا  
 فِي رِيحٍ وَهَرَمَهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفَّسَ الْمُغْرَمِينَ أَوْ عِبَادَ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ  
 رهن بعبت باز ایستادن آن بازدم بر کشید بجز هم بر کشیدن عاشقان با بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

۲۹۳

وَأَنْ لَا يَجْعَلَ بِالْمَعْرُوفِينَ عَلَيْكَ مُسَوِّدَاتٍ عَلَى الْقَدْحِ قَالَ أَعُوذُ بِمَا إِلَيْكَ  
 و اینکه علی نورم به پیش تا شش خانه برد پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه بخا هم بخدا  
 الْمَلِكِ مِنْ مَسْأَلِكِ الْمَلِكِ ثُمَّ قَالَ إِنَّا رُؤِيتَانِي الْأَخْبَارَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ كِتَابِ  
 جهان از راهها سے ملاک با رفت بدستیکه باروایت کرده ششم در خبرهای نقل کرده شد بر طریق  
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجَمَالِ أَنْ يَتَعَلَّقُوا حَقِّي أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ  
 تحقیق خدای بزرگ گرفته است محمد نادان اینکه میاوزند تا اگر گرفته است بردانندگان  
 أَنْ يَتَعَلَّقُوا قَانَ مَعِيَ كَعُوذٍ بِعَيْنِ الْأَنْبِيَاءِ مَا خُوذُ ثَوْبِ عَيْنِي  
 اینکه میاوزند و تحقیق با من گویدست از پیبران گرفته شده و نزد من  
 لَكُمْ نَصِيحَةٌ بِرَأْسِهَا حِكْمَةٌ وَمَا وَسَعِيَ الْيَمَانُ وَلَا مِنْ جِئْتِي  
 برای شما چندست و لیلیهای او دست است و گفتمایش ندارد در اوستین ذیت از خود من  
 الْيَمَانُ فَتَدَبَّرْ وَالْقَوْلُ وَتَفَهَّمُوا وَأَعْلَمُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِمُوا لَكُمْ  
 باز دانشن خواند پس اندیشه کنید سخن را و نصیحت دو ایندی بجزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز  
 صَاحِ صَبِيحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ تَدْرُونَ مَا هِيَ هِيَ وَاللَّهِ حُرِّ السَّفَرِ عِنْدَ  
 بانگ نوح صبح بانگ کردنی نازش کننده و گفت آیسیدانید چیست آن کن پند پناه مسافرن است هنگام  
 مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْعَمْرِ إِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ  
 رهن ایشان بریا و سپست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و آن چنگ زده است  
 نُوحٌ مِنَ الطُّوفَانِ وَجَاءَ مِنْ مَعَهُ مِنَ الْجِبِّانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ  
 نوح علیه السلام روز طوفان در ستگا رشتد و کسیکه با او بود از حیوان بنا بر چیزی که گویا شد بان  
 أَيْ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ اسَاطِيرِ لَيْلَاهَا وَذَخَائِفِ جَلَاهَا وَقَالَ الْكَبِيرُ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ  
 آیتهای قرآن باز خواند پس از باطیل که خواند آنرا و کلام آراست که حضرت داد و از او گفت سوار شوید در آن بنام خدا  
 فِي رِيحٍ وَهَرَمَهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفَّسَ الْمُغْرَمِينَ أَوْ عِبَادَ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ  
 رهن بعبت باز ایستادن آن بازدم بر کشید بجز هم بر کشیدن عاشقان با بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند



فَمَا دَىٰ عَيْنَاكَ الْمَسِيحُ حَتَّىٰ نَقْدَ الرَّادِ غَيْرَ الْمَسِيحِ فَقَالَ لِي أَبُو بَكْرٍ

پس در رازش چیدگی و دشواری باد تا آنکه فرج شد و تش بسیار پس گفت مرا ابو بکر

إِنَّهُ لَنْ يَجْرَحَكَ مِنَ الْعَوْذِ بِالْقَسْوِدِ فَهَلْ لَكَ فِي اسْتِثْنَاءِ السُّعُودِ بِالْقَسْوِدِ

بتحقیق شان نیست که هرگز بر من عیبی نباشد مگر این است در حق و آن در حق هر دو وقت یک با الهی آمین

عَقَلْتُ لَهُ أَنِّي لَا تَبْعُكَ مِنْ ظِلِّكَ وَأَطْوَعُ مِنْ نَعْيِكَ فَتَهْدُنَا إِلَىٰ

پس گفتم تحقیق من از راه بر آید و پیوسته از سایه تو و زمانم از کسرت تو پس بر خاستیم بسوی

الْجَنَّةِ بِرُحْمَةٍ عَلَىٰ ضَعْفٍ مِنَ الْمَرْبِةِ لِتُكْرَضَ فِي أَمْتِكَ الْمَيْبِرةِ وَكَلَامِكَ

بر ما تو ای انوقت نفس نداشت و با بیایم در حاصل کردن روزی دهر دو از ما

لَا يَمُوكُ فَيَتِيلاً وَكَأَيُّ هَتْدَىٰ فِيهَا سَبِيلًا فَأَقْبَلْنَا نَحْوَسَ خِلَافَهَا وَتَنَفَّسْنَا

تا آنکه نبردشته را که میان خسته نترسات و نیافت در آن راه پس آواز داد میگرددیم در میان آن دوری آمدیم

ظِلَّالَهَا حَتَّىٰ اِنْفَضِينَا إِلَىٰ قَصْوِ مَشِيدٍ لَهُ بِأَبٍ مِنْ حَلِيدٍ وَدَفَنَاهُ زُنُوسَةً

بسیاری آن تا آنکه رسیدیم بسوی او سکنی بن که مراد او در خانه بود از آنجا و نزوان گردید بود

مِنْ عَيْبٍ فَمَا سَمَّاهُمْ لَتَتَّخِذَهُمْ سَمَا إِلَىٰ الْإِدْتِقَاعِ وَالنَّشِيَةِ لِلِاسْتِفْتَاءِ

از غلامان پس گفتند که دریم ایشان را که گرییم ایشان را زود بان بسوی الهی آمین در نهی او برای آب کشیدن

فَأَلْفِينَا كَلَامُهُمْ فِي مَسْكَ كَسِيرٍ وَكَرِبٍ اسْتَبْرَأَ فَقَلْنَا أَيْنَهَا الْغَلَاةُ

پس یافتیم بگمان را از ایشان در پوست نگسته و اندوه زندگی پس گفتیم اسے غلامان

مَا هَذِهِ النَّمَّةُ فَلَمْ يَجِيبُوا لِي دَأْوًا وَكَأَنَّهَا بَيْضَاءُ وَكَأَنَّهَا سَوْدَاءُ فَظَنَّا كَرِيمًا

چراست این نموده سخت پس جواب ندادند آواز را و گفتند نیک و نه بد پس چون

نَارَهُمْ نَارًا لِحَبَابٍ حَيْثُ دَخَبُوا هَمَّ كَسْرَابِ النَّسَمِ لَمَّا قَلْنَا شَاهِدَاتِ الْوُجُوهِ

آتش ایشان را آتش مرد خلیل و دانش ایشان همچو سراب زمینهای بود گفتم زشت با این روی

وَوَجَّحَ الْكَلْبُ وَمَنْ لِي حُجُوهٌ فَأَبْتَدَأُ كَخَادِمٍ قَدْ عَلَّتْهُ كَبْرَةٌ وَفَعَلَتْهُ عَيْبَةٌ

و زشت باد و گیم و سگید امیدوار بود او را پس پیشترتی کرد با خادمی که سخن بلند شده است و در برابر سگ

Handwritten marginal notes in the top right margin, including phrases like 'فَمَا دَىٰ عَيْنَاكَ' and 'الْمَسِيحُ حَتَّىٰ نَقْدَ الرَّادِ'.

Handwritten marginal notes in the middle right margin, including the number '۲۹۴'.

Handwritten marginal notes in the bottom right margin, including phrases like 'فَمَا دَىٰ عَيْنَاكَ' and 'الْمَسِيحُ حَتَّىٰ نَقْدَ الرَّادِ'.

استغفار

استغفار کما حشرنا کما حشرنا کما حشرنا



عزيمية اطلق النبي انتشر سمها في الخلق فتبادت الغيرة الي مو لا هم  
 ارضون روزان ست که پانده شد ذکر کیونی آن در آفرینش پیشتر کرد غلامان بسوی آقای خودشان  
 متباشرین یا نکیشاف بلوا هم فلم یکن الا کلا ولا حتی برزمن هلم بیا  
 بما یکدیگر مزده سپردند نشود بلا ای خودشان پس نوزانه گرمانه بقتن لا ولا تا انکه برآمد یکدیگر را مارا  
 الیه فلما دخلنا علیه ومثلنا بین یدیه قال لانی زید لیهنک  
 بسوی آن شاه پس چون درآمدیم برو والیتا دم پیش او گفت شاه بابی زید باید که گو ارا باشد  
 منالک ان صدق مقالک وکله یقل فالك فاستخض قلما مبریبا  
 عطاشی تو آر راست باشد گفتن تو وخطا دست نباشد مانند تو بیسبب هرگز رودن خواست الوزبه فاستخضه  
 وزید اجریبا ولما عرنا قد دینا فی ماء ورد نطفنا فم ان ربح  
 وکنت دریا و زعفران را که حقیق بوده شده باشد در آب جل که پاکست بسیار بگشت  
 النفس حتی اخصی ما التمس فسجد ابو زید فعرف وسمج واستغفر  
 دم تا آنکه حاضر آورده شد آنچه خواسته بود پس سر بر زمین نهاد ابو زید در بر خاک را لید و جان بد و آنقدر است که  
 والبعد الحاضرین ونظر ما أخذ الفکر وان تخمف وکتب علی الزید بالمز عقوبه  
 د دور که ما بین را او گریانید با گرفت فاسرا زدودی کرد و نوشت برکت دریا باد زعفران آورد  
 نظم بهذا الجین انی تصیح لك والتمع من شرف الدین  
 ای کوکل جهان در شکم حقیق من پیدا هنده ام + بود نصیحت کردن از شرمها سے دین است +  
 انت مستغصم بکن کتین وقرای من السکون مکین ما تعافیه  
 تو چنگ زنده هستی در جای پوشیده و در آرا نگاه آب که از کنون جاگیر نده است + کنسینه درو  
 ما برودک من الفیح مداح ولا عدو مبین فتمتی ما برزست  
 چیزیکه ترساند ترا از دوست هتاف و دشمن هوید دشمنی دارنده و در هر گاه بیرون آمدی  
 منه تحوّل الی منزل الأذی والهون ووترکای لک  
 ازو برگشتی + بسوی فرو دگاه صرد و خواری و ظا هر شود مرترا

من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک

من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک

۲۹۹

من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک

من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک  
 من الی لای زید لیهنک

الشفاعة الذي تلتقي فتيك له يد مع هتون، فاستم عيشك انزل  
 وحقك بغيره اخرا برس كرمي سيبان با شاك بسا هر بازمانده بسين سبيله داور زندي خودت را که بناد بوس  
 و حاذر که آن تبع الحق بالمظنون، و احترس من مخادع الخبيثات  
 و نه بر سر آنکه بغرض حق بر ما عرض منتهی، و نکران خود را که بخار سیر و استخرا برای تو  
 ليغيبك في العذاب المهين، و علمي لقد نصحت ولكن كسر نصيحتي  
 تا ايند از ترا در ضايق خاکسده، و سوگند زندي نسبت که تحقيق بر دام ترا وليكن، بسيار نصيحت كننده  
 مشبه بظنن، لانه حسن المكتوب على عقله و نقل عليه مائة  
 مانند است باصمته كره شده، و باز تحقيق او ناپيد کرد نوشته را بر عظمت و اقت انداخت بر دم  
 تفاهة و شد الزبد في خرقه حرير بعد ما ختمها بعبير، و امر  
 تو دست كف ديوار در باج از ابريشم پس از آنكه آلوده را پوشيد و فرمان داد  
 بتعليقها على فيند الما خصن و ان لا تعلق بها يد كالمصن فليكن الا  
 با و تحين آن بران زن دروزه گرفته و ايند نياز دوز آن دست زن خصن دارنده پس بود که  
 كان واق شاو ب اوفواقي كالب حتى اندلق شخص احد خصيص الزبد  
 هر چه شنيد نوشته یازان میان و دره شنيدن دو شده تا آنکه زود آرد چنه بجه سبب فاصمیت كف دریا  
 يقد يد الواحد الضمك فامتلا القصر جورا و استظير عميدة و عبيد  
 از قدرت تو تا نالی گا که سروا پس پر شد کویک از شادمانی و شاد شد مهران خانه و بنده آفغانه  
 سروردا و احاطت الجماعة يابي ليد تثنى عليه و تقبل يد به  
 از روی فحشی و در گرفت جماعت ابی زید را ستایش ميکند و می بوسید هر دو دست او را  
 و تبارك بما سلس طر حتمي خيل الى الله القرني اويس ايا اسيد دبين  
 و بركت بگرفت مبودن در جا که کند او تا آنکه گمان برده شد که تحقیق از قرنی او است با سدی و بین است  
 لما نشال عليه من جوائز المجاندة و قصات الصلوات ما قبض  
 باز حین شاه بر دی از هشتای پاوش و جاهای غلط عطا آنچه تقدیر کرد

عنه اول من ترك  
 القوم من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا

٢٩٩

عنه اول من ترك  
 القوم من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا  
 من انما من الاعراب  
 في يومنا هذا

از این کلمات  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



كالدري في الاصداء ليس تزدى ويغش في المن + ثم قال  
چنانکه در دریا در صد فضا خوار داشته میشود و اندک میگردد در بسا بازگفت ابو زید

حسبك ما استمعت وحبذا انت لو انبثت فاصححت له معاذي و  
بندست ترا آنچه شنیدی و چون بگو هستی تو اگر بر روی کنی پس بودی کارم مرا و ابو زید شهابی خود را و

قلت له كن عذيري فعذرنا عند ذلك حتى لم يبق لنا شئ يعني  
گفتم مرا در این شو پذیرنده عذر من بپذیرد و داشت مرا عذر خواست از من تو شد و داد تا آنکه گفتمش چیزی را از او خارج کرد مرا

تشييع الافاريب اني انك كيت في القاريب فودعته اذا اشكو اليفراق  
همچو در اوج کردن عزیزان تا آنکه سوار شدم در کشتی پس بدلع کردم او را بحال که من گفتم میگردم جدائی را

فاذمة فؤاده لو كان هناك الجنين قامه المقامة الاربعون  
و زودت میگردم او را و دوست میباشتم که می مرد بچو که در شکم بود و مادر او چو فروش بودی مقاسه بهم

التبريزية لا تخبر الحكايش بن هاتم قال اذ معت التبريزية من  
مشهوره تبریزیه حکایت کرده عمارت پسر به نام گفت قصه کردم بر آمدن را از

تبريزية حين تبت بالدليل والبرهان وعظمت من الجبر والحب  
شهر تبریزیه هنگامیکه رفت کرد با خوار و ارجمند و غالی شد از نگه دارنده و بخشش کننده

فبينما انا في اعداء اهل الهبة والتباد الصحبة الفيت بها ابيان زيد  
پس میان اینکه من در آماده کردن سازم فرو صحبتن یا ان سفر بودم و دیم ابان زید

السفر حتى ملتقا بكيمياء و مختفا بنبينا فسالته عن خطبة  
سروچی را بحالیکه پستی و پستی بود و گریه کرده شده بود و بجای آن زمان پس پرسیدم او را از حال او

قال اين يسرب مع سيرة فاق ما الى امره منهن باهرة المشقة  
و بجای او و بارده زمان خود پس اشارت کرد بسوی زنی از آنجا که بودی را بود روستی او

ظاهرة السعوى وقال لو فجمت هذه ليتو لستى في العربة وترحط  
پیدا بود رسیدن او و گفتم بزنه که فرستد این زن را تا آنجا که در سفر و بشوید

طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش

طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش

طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش

طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش  
طیور از شمشیر  
در روز از او فرزندش  
کند از او فرزندش

۱۰۴





وَبَوَدَ أَنْ يَفْرَشَهَا وَأَلْوَابُهَا يَمْلِكُهَا وَرَابِعَةٌ يَسْكُهَا وَخِذْفٌ لِيَفْخِرَهَا  
 وسماه بويان فرش خوزا وسماه زبا، ملك خورا ورا به بندگ خورا وسماه خذف نازش خورا  
 وَالْحَمْسَاءُ لِيَشْفِرَهَا فِي حَمْرٍهَا لَأَنْفَتُ أَنْ تَكُونِي قَعِيدَةً لِأَجْلِ حُرِّ قَعْدَتِي  
 وسماه خشاره خور که در حق خور برادر است هر آینه گوار میباشم ای یکد اشقی و ششین پالان من واده شتر من  
 قَالَ فَذَنْ عَرَبِيٍّ الْمَرْأَةِ وَتَمَرَّتْ وَخَسِرَتْ عَنْ سَاعِدِهَا وَشَمْرُوتًا  
 گفت ردای من است که خود را زن بگشتم آمد و برهنه کرد بازوی خود را دوام بر چید  
 وَقَالَتْ لَهُ يَا أَلَمِنْ مَا دَعَا شَامٌ مِنْ قَائِلٍ وَأَجَبَنْ مِنْ صَافِرٍ  
 گفت ایو آید ای که بریده ترا ز سسی مادر و شومتر الا قاشر و نام و ترا از صافر  
 وَأَطِيشٌ مِنْ طَامِرٍ تَوَمِينِي بِشِنَاكِ لَكَ وَتَقْرِي عُرْضِي بِشِفَارِكَ قَائِلَتْ  
 و چند ترا از پیش آیتیری ای دادی من بعبید خود و می ری آید می من بکار خود و تو  
 تَعْلَمُ أَنَّكَ أَحَقُّ مِنْ قَلَامَةٍ وَأَعْيَبُ مِنْ بَغْلَةٍ أَيْ دَلَامَةٍ وَأَقْضَمُ مِنْ  
 میدانی که تحقیق تو خیرتر هستی از تراشته ناخن و میوب تر هستی از آسترالی دلامه و دروازه تر هستی از  
 حَبَقَةٍ فِي حَلَقَةٍ وَأَحْيَرُ مِنْ بَقَّةٍ فِي حُجَّةٍ وَهَبِكَ الْحَسَنُ فِي عَقْدِهِ وَنَفْطَةً  
 گوز در گرد مردم و در گشت ترا از پیش در درج خوشه و پندار تو خورا صن بهری در بند سخن خود  
 وَالشَّعْبِيُّ فِي عَمَلِهِ وَحَفِظَةُ وَالْحَلِيلُ فِي عُرُوضِهِ وَكُتُوبُهُ وَجَبْرِيٌّ  
 و امام شعبی در دانش و داد داشت خود و ظیل در علم عروض خود و علم خود و جبرئیل  
 فِي عَزَلِهِ وَهَجُوعُهُ وَقَسَا فِي فِصَا حَتِّهِ وَخَطَابَتِهِ وَعَبْدُ الْحَمِيدِ فِي  
 در غزل خود و جهود و در سر و فصاحت خود و خطبه خواندن خود و عبد الحمید در  
 بِلَاغَتِهِ وَكِتَابَتُهُ وَأَبَا عَمْرٍو فِي قِرَائَتِهِ وَأَعْرَابِيَّةُ كَابِنٌ قُرَيْبٌ فِي رِعَائِنِهِ  
 بلاغت خود و کتابت خود و ابوعمر و در خواندن خود و اعراب خود و ابن قریب در روایت خود  
 عَنْ أَعْرَابِيَّةٍ انْطَبَى الرِّضَا لَكَ إِمَامًا لِحِرَابِيٍّ وَحَسَامًا لِقِرَائِيٍّ  
 از اعراب خود ای گمان میبری که خوشنود شیم ترا از روی امام برای حیراب خود و شمشیر بر اے خلاف خود

و بویان فرش خوزا و سواه زبا و ملک خورا و را به بندگ خورا و سواه خذف نازش خورا  
 و الحماة لی شفرها فی حمورها لانتفت ان تکونی قعیدة لاجلی حر قعدتی  
 و سواه خشاره خور که در حق خور برادر است هر آینه گوار میباشم ای یکد اشقی و ششین پالان من و اده شتر من  
 قال فذنه عربی المرأة و تمرت و خسرت عن ساعدها و شمروتا  
 گفت ردای من است که خود را زن بگشتم آمد و برهنه کرد بازوی خود را دوام بر چید  
 و قالت له یا الهمین ما دعا شام من قائل و اجبن من صافر  
 گفت ایو آید ای که بریده ترا ز سسی مادر و شومتر الا قاشر و نام و ترا از صافر  
 و اطیش من طامر تو مینینی بشنایک لک و تقری عرضی بشفاریک قائلت  
 و چند ترا از پیش آیتیری ای دادی من بعبید خود و می ری آید می من بکار خود و تو  
 تعلم انک احق من قلامه و اعیب من بغله ای دلامه و اقضم من  
 میدانی که تحقیق تو خیرتر هستی از تراشته ناخن و میوب تر هستی از آسترالی دلامه و دروازه تر هستی از  
 حبة فی حلقة و احیر من بقه فی حجة و هبک الحسن فی عقدیه و نفطه  
 گوز در گرد مردم و در گشت ترا از پیش در درج خوشه و پندار تو خورا صن بهری در بند سخن خود  
 و الشعبی فی عملیه و حفظة و الحلیل فی عروضیه و کتوبه و جبرئیل  
 و امام شعبی در دانش و داد داشت خود و ظیل در علم عروض خود و علم خود و جبرئیل  
 فی عزله و هجوعه و قسا فی فصاحتیه و خطابتیه و عبد الحمید فی  
 در غزل خود و جهود و در سر و فصاحت خود و خطبه خواندن خود و عبد الحمید در  
 بلاغته و کتابتیه و ابوعمر فی قرائتیه و اعرابیه کابن قریب فی رعائنه  
 بلاغت خود و کتابت خود و ابوعمر و در خواندن خود و اعراب خود و ابن قریب در روایت خود  
 عن اعرابیه انطبی الرضا لک اماما لحرابی و حساما لقرایی  
 از اعراب خود ای گمان میبری که خوشنود شیم ترا از روی امام برای حیراب خود و شمشیر بر اے خلاف خود

۳۰۴

۳۱۳

مقامات الجوزية

وَاللَّهُ لَا بَوْلَ آبَايَا بِي وَلَا عَصَا لِحُرَابِي فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِي لَأَكْأَشْتَا  
 سَوَ كَنْتُمْ بَدَا سَت تَدْرِبَانِ بَدْرَ أَرْزَقَهُ خَوْذُو نِجْمَ بَدَسْتِي بِرَأْيِ تَوَشُّلَانِ دَسِي كُنْتُمْ بَدْرَ دَرَا قَا سَمْعِي كَانِ مِي بِمِ شَارَا شَنَا  
 وَطَبَقَةٌ فَحِدَاةٌ وَبِنْدَةٌ فَاتْرَكَ أَيُّهَا الرَّجُلُ اللَّدْدُ وَاسْلُكْ  
 واطبقه وهداة وبنده پس بگذار که مرد بنصومت را و برو در  
 فِي سَيْرِكَ الْجِدْدُ وَأَمَّا أَنْتِ فَكُفِّي عَنْ سِيَابِهِ وَفَرِّسِي إِذَا أُنِي الْبَيْتِ  
 رفتن خودت راه راست ولیکن تو ای زن پس بازمان از دشنام دادن او و ساکن شو هرگاه بیایا و خانه را  
 مِنْ بَابِهِ فَقَالَتِ الْمَرْأَةُ وَاللَّهِ مَا اسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِي إِلَّا إِذَا كَسَانِي  
 از دروازه آن پس گفت زن بخدا که بندگی کنم از زبان خود را گرد و تکیه پوشیدی در مرا  
 وَلَا أَرِضُ لَهُ شَرَّ عَمِي دُونَ إِسْبَاعِي فَخَلَفَ أَبُو زَيْدٍ بِالْمَحْرَجَاتِ  
 از بندگی کنم برای او بار بار بنامی خود بغیر سیر کردن من پس سوگند خود را از زبان  
 الشَّكَاةُ اللَّهُ لَا يَمْلِكُ سِوَى أَطْحَارِهِ الرِّثَاةُ فَقَطَّرَ الْقَاضِي فِي قَصَبٍ مَاءً  
 سگانه که تنجیق او مالک نیست بجز چادرهای خودش که کند است پس اگر بیت قاضی در خبر و مال هر دو  
 نَظَرَ الْأَعْمَى وَأَفَكَّرَ فِكْرَةَ اللَّوْذِيِّ عَمِي تَمَّا قَبْلَ عَلَيْهِمَا بِوَجْهِ تَدُّ  
 همچو گرستن روشن طبع و اندیشه کرد همچو اندیشیدن زیرک باز رو آورد بر هر دو بروئیکه تحقیق  
 قَطْبَلَا وَحِينَ قَدْ قَلْبَهُ وَقَالَ أَلَمْ يَكْفِكُمَا السَّافَهُ فِي مَجْلِسِ الْحَكَمِ  
 ترسش کرد آنرا و سپر هر آینه بر گردانند آنرا و گفت هر دو ای بسند نیست شما را نقش گفتن در مجلس داری  
 وَالْإِقْدَامُ عَلَى هَذَا الْجُرْمِ حَتَّى تَرَاقِبِي مَانِي حُشَّ الْمَقَادِعَةِ  
 بیش در آمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا بر آید از دشمنی و بدی هر گرد دشنام دادن  
 لِي خُبْتُ الْمَجَادِعَةَ قَائِمًا لِلَّهِ لَقَدْ أَخْطَأْتُ اسْتِكْمًا  
 سوی بدی کرد فریب و سوگند بخداست که تحقیق ظاهره قدم شما  
 الْحَفْرَةَ وَلَمْ يُصِيبْ سَمْعِيكَمَا التَّعْرَةَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَزَّ اللَّهُ  
 تصدرا و ترسیدتیر شما منگ که و چهره گردن را بچو که هر آینه سردار مسلمانان بزرگ کند خدا تعالی

لعل قوله لا بول آباي...  
 انوار...  
 واطبقه...  
 رفتن خودت...  
 از دروازه آن...  
 از بندگی کنم...  
 سگانه که...  
 همچو گرستن...  
 ترسش کرد...  
 بیش در آمدن...  
 سوی بدی...  
 تصدرا و ترسیدتیر...

۳۰۵



حَالِي قَهْلًا أَدْرَسِي + فَانظُرْ إِلَى يَوْمِي وَسَلِّ عَنْ أَمْسِي . وَأَمْرٌ بِجَبَرِي  
 حال من اینست چاکه کرده من و بنابر بوی امروز من و سپس از دیروز من و و بفرمایا صلاح من اگر بخوابم  
 ان نَسَا أَوْ حَلَسِي . أَخْفَى يَدِيَاكَ مَعْتَقِي قَلْبِي . وَقَالَ الْمَقَاضِي لِيَلْبُ اسْمَاكَ  
 یا عقوبت من بفریب و پسین دستت سترت من یا از گویمین بجاری من و پس گفت اورا قاضی باید که برگردد الفت تو  
 وَلَتُطِيبَ نَفْسُكَ فَقَدْ عَلِمْتَ لَكَ أَنْ تَغْفِرَ خَطِيئَتَكَ وَتُؤَقِّرَ عَطِيشَتَكَ  
 و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد بر ای تو اینکه غشیه شو خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو  
 فَتَارَتِ الرَّوْحَةُ عِنْدَ ذَلِكَ فَاسْتَطَالَتْ وَأَشَارَتْ إِلَى الْحَاضِرِينَ وَقَالَتْ  
 پس رخشم آمدن نگاه و پردن کرد زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت  
 لَشُعْرًا أَهْلُ تَبْرِيْزٍ لَكُمْ حَاكِمٌ . وَأَوْفَى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيْزِيَّةٌ . مَا فِيهِ مِنْ عَيْبٍ  
 ای باشدگان تبریز و شمارا حاکمست و نیز گزیر ما کمان از روی پیشستی نیست برد از عیب جز آنکه تحقیق او  
 سَيُورِي نَهْ . يَوْمَ التَّدْيِ قِيمَتُهُ ضَائِرِي . فَصَلِّ عَلَى الشَّيْخِ نَبِيْحِيِّ مُحَمَّدٍ مَا مَزَالُ  
 روز عطا قسمت بجوهرت و اگرنگ کرد من اورا و پیر و کبیر بخواجهم سوره شایخیه مراور است و همیشه باد آفتاب  
 فَمُرُّ ذَا فَسُحِّ الشَّيْخِ وَقَدْ نَالَ مِنْ جَلْدٍ وَأَوْ تَخْيِيصًا قَبْلِيْنَ . وَوَدَّ بِي الْخَيْبَ مِنْ  
 چنانچه غمده پس مرد را قاضی بخش رحمت الله بخشج از عطای او و خصائص امتیاز را و برگردانید مراد یا نکار تر از  
 لَشَائِعٍ . وَبِقَافِي فِي شَهْرٍ مُؤَدَا . كَأَنَّهُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ النَّبِيَّ . لَقِنْتُ الشَّيْخَ  
 بیننده و برق که سست آورد ماه گراما و گویا که او در دنیا بیک تحقیق من زنده هستم که آموختم شیخ را  
 أَلَا جَابِرًا . وَأَنِّي إِنْ شِئْتُ غَادَرْتَهُ . وَأَصْحَابُكَ فِي أَهْلِ تَبْرِيْزٍ . قَالَ  
 شعرا + و تحقیق اگر بخواجهم بگذارم اورا + مسخره در باشدگان تبریز + گفت  
 فَلَا دَائِيَ الْقَاضِي اجْتِرَاءً جَانِبًا . وَأَنْصِلَاتٍ لِيَسَانِيًا عَلَيْهِ أَنَّ قَدُمِي  
 پس چون دید قاضی دلبری دل پرورد + و درازی زبان هر دو + داشت تحقیق او متباد کرده شد  
 مِنْهَا بِالدَّاعِي الْعِيَاءِ وَالذَّاهِبَةِ الدَّهْيَاءِ . وَأَنَّ مَنِي مَخِ أَحَدَ الرَّوْحِيْنَ  
 از آن هر دو - بجاری سخت و بلا سخت و تحقیق او هر گاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

فانظر الى يومى وسل عن امسى  
 اینست چاکه کرده من و بنابر بوی امروز من و سپس از دیروز من و و بفرمایا صلاح من اگر بخوابم  
 ان نسا او حلسى  
 یا عقوبت من بفریب و پسین دستت سترت من یا از گویمین بجاری من و پس گفت اورا قاضی باید که برگردد الفت تو  
 ولطيب نفسك فقد علمت لك ان تغفر خطيئتك وتوقر عطيشتك  
 و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد بر ای تو اینکه غشیه شو خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو  
 فتارت الروحة عند ذلك فاستطالت واشارت الى الحاضرين وقالت  
 پس رخشم آمدن نگاه و پردن کرد زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت  
 لشعرا اهل تبريز لكم حاكم  
 ای باشدگان تبریز و شمارا حاکمست و نیز گزیر ما کمان از روی پیشستی نیست برد از عیب جز آنکه تحقیق او  
 سيورى نه  
 روز عطا قسمت بجوهرت و اگرنگ کرد من اورا و پیر و کبیر بخواجهم سوره شایخیه مراور است و همیشه باد آفتاب  
 فمرر ذافسح الشخ وقد نال من جلد او تخييصا قبلين  
 چنانچه غمده پس مرد را قاضی بخش رحمت الله بخشج از عطای او و خصائص امتیاز را و برگردانید مراد یا نکار تر از  
 لشائع وبقافى فى شهر مؤدا  
 بیننده و برق که سست آورد ماه گراما و گویا که او در دنیا بیک تحقیق من زنده هستم که آموختم شیخ را  
 الا جابرا وانى ان شئت غادرته  
 شعرا + و تحقیق اگر بخواجهم بگذارم اورا + مسخره در باشدگان تبریز + گفت  
 فلا داي القاضى اجترآ جانبا  
 پس چون دید قاضی دلبری دل پرورد + و درازی زبان هر دو + داشت تحقیق او متباد کرده شد  
 منها بالداعى العياء والذاهبة الدهياء  
 از آن هر دو - بجاری سخت و بلا سخت و تحقیق او هر گاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

و ان شئ  
 اینست چاکه کرده من و بنابر بوی امروز من و سپس از دیروز من و و بفرمایا صلاح من اگر بخوابم  
 ان نسا او حلسى  
 یا عقوبت من بفریب و پسین دستت سترت من یا از گویمین بجاری من و پس گفت اورا قاضی باید که برگردد الفت تو  
 ولطيب نفسك فقد علمت لك ان تغفر خطيئتك وتوقر عطيشتك  
 و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد بر ای تو اینکه غشیه شو خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو  
 فتارت الروحة عند ذلك فاستطالت واشارت الى الحاضرين وقالت  
 پس رخشم آمدن نگاه و پردن کرد زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت  
 لشعرا اهل تبريز لكم حاكم  
 ای باشدگان تبریز و شمارا حاکمست و نیز گزیر ما کمان از روی پیشستی نیست برد از عیب جز آنکه تحقیق او  
 سيورى نه  
 روز عطا قسمت بجوهرت و اگرنگ کرد من اورا و پیر و کبیر بخواجهم سوره شایخیه مراور است و همیشه باد آفتاب  
 فمرر ذافسح الشخ وقد نال من جلد او تخييصا قبلين  
 چنانچه غمده پس مرد را قاضی بخش رحمت الله بخشج از عطای او و خصائص امتیاز را و برگردانید مراد یا نکار تر از  
 لشائع وبقافى فى شهر مؤدا  
 بیننده و برق که سست آورد ماه گراما و گویا که او در دنیا بیک تحقیق من زنده هستم که آموختم شیخ را  
 الا جابرا وانى ان شئت غادرته  
 شعرا + و تحقیق اگر بخواجهم بگذارم اورا + مسخره در باشدگان تبریز + گفت  
 فلا داي القاضى اجترآ جانبا  
 پس چون دید قاضی دلبری دل پرورد + و درازی زبان هر دو + داشت تحقیق او متباد کرده شد  
 منها بالداعى العياء والذاهبة الدهياء  
 از آن هر دو - بجاری سخت و بلا سخت و تحقیق او هر گاه عطا داد یکی را از دوزن و شوهر

٣٥٦

وَصَوَّرَ الْأَخْرَصَ بِالْيَدَيْنِ كَانَ كَمَنْ قَضَى الدِّينَ بِالذِّمَيْنِ أَوْ حَصَلَ الْمَغْرِبُ

وگردانید وگردانی دوست با دست چپ سکه ادا نماید و ام را با پای راست و اند وقت مغرب

رَكَعَتَيْنِ فَطَلَسَمَ وَطَرَسَمَ وَأَحْرَطَمَ وَبَطَمَ وَطَهَمَ وَنَحَمَ ثُمَّ التَّفْتِ يَمَنَةً

دو رکعت پیشتر که با پنداره سر زود انداخت و ششاک شد و غنباک شد و از گردانیدید بگردانید از گرسبت جانب راست

وَشَامَةَ وَتَمَلَّلَ كَابَةً وَنَدَامَةً وَأَخَذَ يَدُومَ الْقَضَاءِ فَمَا عِبَهُ فَيَعِدُّ

و جانب چپ و در دستش از اندوه و پشیمانی و آقا ز کرد که گویش میکرد و غصب قضا را در نهایی او را و می شرد

شَوَائِبَهُ وَنَوَائِبَهُ وَيُقْبِدُ طَالِبَهُ وَخَاطِبَهُ ثُمَّ تَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ الْحَرِيبُ

آسیبهای او را و حوادث او را و کوشش میکرد و او را و خواهرشند او را بازم بر کشید با کرم بر کشید که بوده شود مال او

وَأَنْخَبَ حَتَّى كَادَ يَفْضَحُهُ النَّخِيبُ وَقَالَ إِنَّ هَذَا الشَّيْءُ عَجِيبٌ أَلَيْسَ

وگرید کرد تا آنکه نزدیک بود که سوگند در آید و گفت تحقیق این چیز است شگفت آیا تیر باران کرده شوم

فِي مَوْقِفٍ لَيْسَ كَمَنْ فِي قَضِيَّةٍ عَمَّ مَهْمَانِ الْأُطْبِقُ أَنْ أَرْضَى الْبَحْصَيْنِ

در جای باد و تیر آید لازم کرده شوم در یک معامله و نادان را یا توانائی دارم اینکه شود کنم و وضومت کننده را

وَمِنْ أَيْنٍ وَمِنْ أَيْنٍ ثُمَّ عَطَفَ إِلَى حَاجِبَةِ الْمُفْتَدِ مَا رِيدَ وَقَالَ مَا هَذَا

و از کجا راضی گتم و از کجا دهم هر دو را باز گرانید بر دربان خود که روا کننده بود و ما هات او را و گفت نیست این

يَوْمٌ حُكْمٌ وَقَضَاءٌ وَقَضَلٌ وَأَمْضَاءُ هَذَا يَوْمٌ الْإِعْتِاقُ هَذَا يَوْمٌ الْإِعْتِاقُ

روز حکم و قضا و قضای و فصل و امضاء هذایوم ایستادنت این روز تاوان کشیدنت این روز اند و گین شدنت

هَذَا يَوْمٌ الْبَحْرِ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ الْخُسْرَانِ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ هَذَا يَوْمٌ نَصَبٌ

این روز بحران تپست این روز زیان کالست این روز سخت است این روز نیست که رنج کشیده شدیم

فِيهِ وَلَا نَصِيبٌ فَارِحْنِي مِنْ هَذَيْنِ الْمَهْدَيْنِ وَأَطْعَ لَيْسًا نَهْمَا

در او و نه قدرت یافتیم بر صواب از حکم پس راحت ده مرا از این دو بسیار گویدان و قطع کن زبان هر دو را

يَلِي بِنَادَيْنِ ثُمَّ قَرَفِي الْأَصْحَابَ وَاعْلِقِ الْبَابَ وَاشْعُ إِنَّهُ يَوْمٌ

بزدل بنادین باز گردان یاران را و بنکن در دانه را و هویرا کن که تحقیق آن روز

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'وَأَخْرَجَ كَأَنَّكَ تَقْرَأُ' and 'وَأَخْرَجَ كَأَنَّكَ تَقْرَأُ'.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'وَأَخْرَجَ كَأَنَّكَ تَقْرَأُ' and 'وَأَخْرَجَ كَأَنَّكَ تَقْرَأُ'.

مَذْمُومٌ فَإِنَّ الْقَاضِيَ فِيهِ مَهْمُومٌ لَيْثًا لِيَجْزِيَ فِي حُصُومٍ قَالَ فَمَنْ  
 بهت وهرآینه قاضی در اندوختن است حاضر نشود نزد من خصومت کندگان گفت راوی پس این گفت  
 الْحَاجِبُ عَلَى دُعَائِهِ وَتَبَانِي لِبُكَائِهِ ثُمَّ تَقَدَّرَ أَنْ يَأْتِيَ وَعَرَسَهُ الْمُثَقَّلِينَ  
 در بان برد پای او و تهلقت گریست سبب گریه او باز باد آ با زیاده وزن ادرا دو ثقالت  
 وَقَالَ اشْهَدْ انكَ الْأَحْيَلُ التَّقْلِينُ لَكِنْ احْتَرَمًا مَجَالِسَ الْحُكَّامِ وَاجْتِنَابًا  
 وگفت گو ای سید هم که هر آینه شاهر و تبحر جلیل گزیده استید از من و التزم کن هر مرت او بر علیه طاقتان او بهر پوزیر  
 فِيهَا فَحَسَّ الْكَلَامَ فَمَا كَلَّمَ قَاضِي تَبْيِيرًا وَلَا كَلَّمَ وَقَتِ لَسْتَمَعُ  
 در آن بودگی سخن را پس نسبت هر قاضی قاضی تبیر و نه هر زمان که شنیده شود درو  
 الْأَرَادِجِيرَ فَقَالَ لَهُ مِثْلًاكَ مَنْ حَبِبَ وَشَكَرَكَ قَدْ وَجِبَ وَبُهْطَا  
 شعر پس گفتند هر دو او را مانند تو گیت که در بان باشد قاضیا نزا و پاسر تو هر آینه واجب شنیدن فاشند و فاشند  
 وَقَدْ حَظَّ يَدَيْكَ يَا قَاضِي قَاضِي قَلْبِ الْقَاضِي نَادِي نَفْسِيرَمَا  
 بحالیکه سیره منده شده نزدیکه و بنا و موصوفند هر دو دل قاضی را بدو آتش بیان چیز نیست که  
 نَضَمْتَهُ هَذِهِ الْمَقَامَةُ مِنَ الْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَالْإِنْفَاطِ اللَّغَوِيَّةِ قَوْلُهُ  
 در برگرفت آنرا این مقامه از دو استامانای مشوبه لرب و لفظهای مشوبه لغت  
 لَقِيْتُمْ مِنْهَا عَقْرَ الْقِرْتَبِ هَذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَلْقَى نَشِيْدًا لَا مَنَّ الْأَمْرِ  
 این مثنوی است که پریده کرده میشود برای کسیکه میند سخن را از کار می  
 الَّذِي يُزَاوِلُهُ كَمَا أَنَّ حَامِلَ الْقِرْتَبِ يَلْقَى جَهْدًا حَتَّى يَعْزِقَ وَقَوْلُهُ  
 که استعمال میکند آنرا چونکه تحقیق بر دارند که مشک می میند شفت را تا آنکه عرق میریزد  
 جَعَلْتَ أَهْرِي ذَبَابًا فِيَّ بِعَيْنِي اطْرَحْتَهُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَتَدْوَاهُ  
 مرادش آنکه اندم آنرا و از آنست قول تقالے پس انداختند آنرا  
 وَلِأَنْظِهِمْ وَقَوْلُهُ الْكَذِبُ مِنْ سِجَاحِ يَعْنِي الَّتِي تَنْبَاتُ فِي  
 پس پشت ای خودشان مرادش آنکه زحمت خود را بنی و اگر و در

له قول الساجدة  
 سادة الساجدة  
 استحلال امره والرحمة  
 في الطهارة والبركة  
 ثمة قولها كما استعمل  
 في الدنيا والعلوي عليه  
 السلام والخليل عليه  
 السلام والاولياء  
 الخ  
 انما هو من اجل  
 الطهارة والبركة  
 في الدنيا والآخرة  
 الخ  
 انما هو من اجل  
 الطهارة والبركة  
 في الدنيا والآخرة  
 الخ

۳۰۹

عَهْدٍ مُسَيَّلَةٍ الْكَذَّابُ فَسَادَتْ إِلَيْهِ لِنَتَاظِرُهُ وَتَكْتَبِرُهُ ثُمَّ أَمَلْتُ بِهِ  
زمانه مسیله کذاب درفت بسوی او تا منظره کن ابراه آزما پادشاه با ایمان آورد بوسه

وَوَهَبَتْ نَفْسَهَا لَهُ وَهَذَا الْإِسْمُ مَبْنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ مِثْلُ حَذَامٍ وَقَطَامٍ لِكُلِّ  
وهداد ذات خود را بوی و این نام بنا کرده شد بر کسر مانند حذام و قطام بسبب هودنش

مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمَعْدُودَةِ فَاشْتِقَاقُهُ مِنَ السَّبْحَةِ حَذْوُهُ فِي السَّهْوَةِ وَوَمِنْهُ  
از نامهای معدوله و اشتقاق او از سباحت است و آن آسانی است و از است

قَوْلُهُمْ مَلَكْتُ فَاسْتَجِبْ وَقَوْلُهُ (الْكَذَّابُ مِنْ أَبِي ثَمَامَةَ) هَذَا لِكُنْيَةِ مُسَيَّلَةَ  
قول ایشان هرگاه چیزی شدی پس نری کن این کنیت مسیله

الْكَذَّابُ وَكَانَ تَدْبِيًّا بِالْيَمَامَةِ وَفُحِّقَ بِهَا إِلَى أَنْ سَأَلَتْ إِلَيْهِ خَالِدُ بْنُ  
کذاب است و بود که او حای نبوت کرد در یامه و دروغ گفت در آن تا آنکه رفت بسوی او خالد بن

الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَتَلَهُ وَقَوْلُهُ (لَا تَمَعَوْفُوكَ) الْعَوْفُ الْحَالُ  
ولید خوشنود با در خدازد و کشت او را عوف یعنی حال و

فَالْعَوْفُ الَّذِي كَرِهْتُمْ وَيَدْعَى الْبَابِي عَلَى أَهْلِهِ فَيَقَالُ لَهُ نَعَمْ عَوْفُوكَ وَقَوْلُهُ  
یعنی آنرا تسلیم هم باشد و ما کرده شود برای در آینه بر زنان خود پس گفت میشود او را نیکو باد و ذکر تو

لِيَأْتِيَا فَيَجْأِي هَذَا الْإِسْمُ مَعْدُودٌ لِأَنَّ عَنْ دَاوُدَ وَفَاجِرَةَ وَالذَّرُّ  
این بر دو اسم معدول هستند از دافره و فاجره و ذر

السَّنُّ وَبِهِ سُمِّيَتْ الدُّنْيَا أَمْ دَرُّ وَكُلُّ مَا يُسَمَّى بِصِفَةِ غَالِبِ تَمَّ عَلِيَّهَا  
بروست از است که نام نهاده شد دنیا ام دفر هر چیزیکه نام نهاده شد بصفت غالبه با معدول شد از آن بسوی

فَعَالَ بُنِيٌّ عَلَى الْكُسْرِ عِنْدَ اللَّيْلِ إِكْفَوْلُكَ يَا كَاعٍ يَا خَبَاتٍ يَا دَفَارِيَا  
فعل بنا کرده شود بر کسر هنگام آوردن همچو قول تو یا کاع یا خبات یا دفاریا

فَجَارٌ وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُ ذَلِكَ فِي غَيْرِ اللَّيْلِ لِأَنَّ فِيهِ ضَرُورَةَ الشَّعْرِ كَمَا  
فار دروایت استعمال آن در غیر نما مگر در ضرورت شعر چنانکه

وله قوله مسیله کذاب در وقت بسوی او تا منظره کن ابراه آزما پادشاه با ایمان آورد بوسه و هداد ذات خود را بوی و این نام بنا کرده شد بر کسر مانند حذام و قطام بسبب هودنش از نامهای معدوله و اشتقاق او از سباحت است و آن آسانی است و از است قول ایشان هرگاه چیزی شدی پس نری کن این کنیت مسیله کذاب است و بود که او حای نبوت کرد در یامه و دروغ گفت در آن تا آنکه رفت بسوی او خالد بن الولید خوشنود با در خدازد و کشت او را عوف یعنی حال و فعالف العوف الذی کرهت و یعدی البابی علی اهله فیکال له نعم عوفوک و قوله لیأتیا فیکجی هذا الاسم معدود لآن عن داود و فاجرة و الذرر السن و به سئیت الدنیا ام در و کل ما یسمى بصفت غالبه تامل علیها بیوست از است که نام نهاده شد دنیا ام دفر هر چیزیکه نام نهاده شد بصفت غالبه با معدول شد از آن بسوی فعالف بنی علی کسر عند اللیل اکفولک یا کاع یا خبات یا دفاریا فعل بنا کرده شود بر کسر هنگام آوردن همچو قول تو یا کاع یا خبات یا دفاریا فجار و لا یجوز استعمال ذلک فی غیر اللیل لآن فی ضرورة الشعر کما



قَالَ الشَّاعِرُ بَشْعَرًا طَوْفًا مَا أَطَوَّفْتُ ثُمَّ أُورِي إِلَى بَيْتٍ قَعِيدًا تَهْ لِحَا جَعِ  
گفت شاعر طوافت بشعره را آنقدر که طوافت کنیم باز میگردیم بسوی خانه تا که زن او لیسیمست +

وقوله اجتمع من رجلين هي ضرب من الحصصين بنبت في جكارى السليل  
آن دو تن است از دستنی ترش که میروید در راهها سه آب روان

فَجَازَهَا فَلَمَّا قَوْلُهَا لِأَمِّهِ مِمَّا دَرَجَتْ فَيُوجِلُ مِنْ بَنِي هِلَالٍ بِنِ غَامِرِ  
پس از بچ بر کنان را و لیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردست از بنی هلال پس غامر

كَانَ الْخُلْدُ حَوْضًا لِيَسْقَى اِبْنَهُ قَالًا رَوَيْتَ سَلْمُ قِيَهُ وَمَدْرُكَةُ لَيْسَ لِيَهُ  
که گرفته بود آبگیری تا آب دهد شتر خود را پس چون میراثید سگ که نذاخت دو و کلغری انداخت در دانه آورده پس سگ

لَيْلًا يَسْتَفَعُ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَامَّا قَوْلُهَا لِأَسَامِ مِّن قَاشِي فَإِنَّهُ مَخْلُ كَانَ فِي  
بافتن گرفته شود بی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشی قائمه مخل کان فی

بَعْضُ قَبَائِلِ مَسْعِدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَنَاةٍ مَا طَرَفَ اِبْلَاءَ اَلْاَمَاتِ وَقِيلَ الْمُرَادُ  
بعض قبائل سعد پس زید بن مناة گشتی میداد ماده را گری مرد و گفته شد که مراد

بِهِ الْعَامُ الْمَجْدِبُ وَسُمِّيَ قَاشِيًا الْقَشْرَةَ وَجْهِهٖ الْاَرْضُ مِنَ النَّبَاتِ وَامَّا  
آن سال قحطت و نام ماده شد آن سال قاشی سبب باز کردن او روی زمین را از روئیدگی ولیکن

قَوْلُهَا اَلْاَجْبِنُ مِنْ صَافِرٍ فَقَدْ اِخْتَلَفَ فِي تَفْسِيرِهِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ عَن  
قول آن زن اجین من صافر پس شنبی اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعضی ایشان مراد گرفت

بِهِ كُلُّ مَا يَصِفُ مِنَ الطَّيْرِ وَخَصَّ بِالْجَبِينِ لِكَثْرَةِ مَا يَتَّقِيهِ مِنْ جَوَائِحِ  
آن هر چه آواز کند از پرند و خاص کرده شد بنامی سبب زیادت گمراشتن او خود را از جانوران شکاری

الْجَوْدِ وَمَصَائِدِ الْاَرْضِ وَقِيلَ اِنَّهُ طَائِرٌ يَعِينُهُ اِذَا جَاءَهُ اللَّيْلُ تَعْلِقُ  
که میان زمین آسمان آید و دامگاه زمین و گفته شد که چمتیق او پرند است چمن هرگاه در میگوید او را شب می آید نزد

بِبَعْضِ الْاَغْصَانِ فَلَمْ يَزَلْ يَصْفُرُ طَوَّلًا لِيَلْتَهُ خَوْفًا مِّنْ اَنْ يَّتَنَامَ  
در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند و رازی تمام شب خود سبب ترس از نیکه بخوابد

مطلع قوله طوافت بشعره را آنقدر که طوافت کنیم باز میگردیم بسوی خانه تا که زن او لیسیمست  
قوله اجتمع من رجلين هي ضرب من الحصصين بنبت في جكارى السليل  
آن دو تن است از دستنی ترش که میروید در راهها سه آب روان  
فجازها فلما قولها لأمي مِمَّا دَرَجَتْ فَيُوجِلُ مِنْ بَنِي هِلَالٍ بِنِ غَامِرِ  
پس از بچ بر کنان را و لیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردست از بنی هلال پس غامر  
كان الخلد حوضًا لیسقي ابنه قالًا رويت سلم قيه ومدركة ليس لييه  
که گرفته بود آبگیری تا آب دهد شتر خود را پس چون میراثید سگ که نذاخت دو و کلغری انداخت در دانه آورده پس سگ

۳۱۱

بعض قبائل سعد پس زید بن مناة گشتی میداد ماده را گری مرد و گفته شد که مراد  
آن سال قحطت و نام ماده شد آن سال قاشی سبب باز کردن او روی زمین را از روئیدگی ولیکن  
قول آن زن اجین من صافر پس شنبی اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعضی ایشان مراد گرفت  
آن هر چه آواز کند از پرند و خاص کرده شد بنامی سبب زیادت گمراشتن او خود را از جانوران شکاری  
که میان زمین آسمان آید و دامگاه زمین و گفته شد که چمتیق او پرند است چمن هرگاه در میگوید او را شب می آید نزد  
در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند و رازی تمام شب خود سبب ترس از نیکه بخوابد

فَبُؤْخَذُ وَقِيلَ إِنَّهُ الَّذِي يُصْفِرُ لِرَأْسِهَا لَيْسَ بِهِ نَجَسٌ وَهِيَ تَجِبُ وَقَدْ صَفِيهِه  
 پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق او کسی است که آواز آن زن بگردد برای کسی پس او با مردمی میکند هنگام آواز کردن خود  
 فَخَافَ أَنْ يَظْهَرَ عَلَى أَمْرِهِ وَقِيلَ إِنَّ الْمُرَادَ بِهِ فِي الْمَثَلِ الْمَصْفُودِيهِ وَهُوَ  
 سبب ترس از کسی مطلع شود بر حال او و گفته شد که تحقیق مراد در مثل مصفودیه باشد و آن کسی است  
 الَّذِي يُبْدَأُ بِالصَّفِيرِ لِيَهْرَبَ فَعَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَاعِلٌ هُنَا بِمَعْنَى مَفْعُولٍ  
 که در مانیده شود آواز تا بگریزد پس بدین سخن فاعل در اینجا یعنی مفعول است  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى مِنْ مَاءٍ ذَافِقٍ أَيْ مَدْفُوقٍ بِمَعْنَى جَبْدِهِ وَقَوْلِ الْإِثْبَانِ رَاحِلَةٌ بِمَعْنَى  
 بچه قول ضای بزرگ من ماز و افق ای مدقوق یعنی جنده و بچه قول الاثبان راحله یعنی  
 مَرْجُولٌ وَهُوَ كَثِيرٌ فِي كَلَامِهِمْ وَقَدْ جَاءَ مَفْعُولٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ  
 مرود و آن بسیار است در کلام ایشان و هر آینه آمده است مفعول یعنی فاعل  
 وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى حِجَابًا مُسْتَوْرًا أَيْ سَاتِرًا وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ كَانَ وَعْدُ مَا نَبَأَ  
 بچه قول او تناسل حجاب مستورا ای پوشنده و مثل قول او قاله بیشک وعده او آورده شده است  
 فَلَمَّا قَوْلُهَا الرِّطِيشُ مِنْ طَامِرٍ قَالُوا دَبُّ الْبَعُوثِ وَبَعْثُ طَامِرٍ مِنْ طَامِرٍ كَثْرَةُ وَتَوْبِيهِ  
 و بکن قول آن زن از ایشان طامیر پس ادیان یک است و تاسید و تاسید و طامیر طامیر سبب بسیار تحقیق او  
 وَأَمَّا قَوْلُ الْفَاحِشِ زَالِ الْكَمَا شَأْنًا وَطَبَقَهُ وَحِدًا أَوْ بِنِدْقٍ فَإِنَّهُ كَلَامٌ  
 و بکن قول فاحش زال کما شأنا و طبقه و صدا و بینه پس تحقیق مراد گرفت آن که  
 أَنَّ كَلَامَ تِنْتَاكَ كَفُّ لِيَصَاحِبِهِ فَمَقَاوِمُهُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ  
 هر آینه هر یک از شما هر دو تن است برای یاد خود برای که نماند است مراد او برای هر یک از دو داستان تفسیر است  
 مُخْتَلَفٌ فِيهِ أَمَّا شَنْ وَطَبَقَهُ فَإِنَّ الْعِلْمَ لَمْ يَخْتَلَفُوا فِي مَعْنَى قَوْلِهِمْ  
 که اختلاف کرده شد و در و بکن شَنْ و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان  
 وَافَقَ شَنْ طَبَقَهُ فَقَالَ الْأَكْثَرُونَ إِنَّهُمَا قَبِيلَتَانِ فَشَنْ هُوَ ابْنُ  
 و افق شَنْ طبقه پس گفته همیشه دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شَنْ او پسر

طامیر و ابان و تاسید و تاسید و طامیر طامیر سبب بسیار تحقیق او  
 و بکن قول فاحش زال کما شأنا و طبقه و صدا و بینه پس تحقیق مراد گرفت آن که  
 هر آینه هر یک از شما هر دو تن است برای یاد خود برای که نماند است مراد او برای هر یک از دو داستان تفسیر است  
 که اختلاف کرده شد و در و بکن شَنْ و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان  
 و افق شَنْ طبقه پس گفته همیشه دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شَنْ او پسر

از ضرب طامیر صوت و یک  
 و بکن شَنْ طامیر صوت و یک



طبقة فاحذ يطر فيها بحديثه ففقال لست له ما نطق الا بالصواب  
طبقة پس آغاز کرد که بشکفت می آورد او را بسن رفیق خود پس گفت طبقتی را که گویانند او مگر بصواب  
ولا استفهمنا الاعمال ليستفهم عن مثل ذوالالباب اما قوله اني ام حملك  
و نه پرسید ترا مگر از چیزیکه پرسیده شود از مانند آن لیکن قول او اظنی ام حملک  
فانها انا ام حملك اني ام احدك حتى تقطع الطريق يا حديث فاما ما  
بین تحقیق او مراد گرفت که آیا من گوی یا من گویم ترا اما آنکه قطع کنی راه را بسن گفتن و بین  
قوله اترى هذا الزرع اكل ام لا فانه اراد هل استسلف اهله ثمته  
قول او اتری هذا الزرع اکل ام لا پس هر آنکه او مراد گرفت که آیا پیش گرفتند خادمان بها او را  
ام لا فاما استسلفا من عن حيوة صاحب الجنان فانه اراد به اخلف  
یا نه گرفت و لیکن پرسیدن او از زندگی صاحب جنانه بپس اراده کرد آن آیا که پشت پس خود  
عقبنا يعني ذكره به ام لا فلما خرج الى الرجل حدثه بتاويل ابنته  
پسری که از آن باشد نام او پسری بود برآمد سوی آن مرد سخن گفت او را بنا بدیل دختر خود  
كلامه فخطبها اليه فزوجها يا هافنا ساد بها الى قوميه وخبر فاما  
کلام او را پسری است شن از ازان مرد بپسری داد آن مرد شن را دختر خود پس چون رفت شن با او سوی قوم خود و او شنند آنچه  
من الدهاء والفطنة قالوا وافق شن طبقة فسارت مشكلا  
مردود از زیرکی و دانش گفتند موافق شد شن طبقتی پس رفت این قول داستان  
وحكي ان الاصمعي سئل عن تفسير هذا المثل فقال اظن المشن  
و حکایت کرده شد از اصمعی تحقیق او پرسیده شد از تفسیر این داستان پس گفت گمان میبرم شن را  
وعاء من ادم كان قديما استسفن فلما اخذ له عطاء وافقه ضرب فيه هذا  
آدمی از جرم که هر آنکه مشک شده است پس چون گرفته شد برای او پوشش که موافق باشد او را ذکر کرده شد مرد این  
المثل فاما جلد اة فبداقة فانه يقال في المثل المضروب لمن  
داستان و لیکن معاد و بندقه بین تحقیق او گفته میباید و در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه

لا تورد استسلف استسلفا من عن حیوة صاحب الجنان فانه اراد به اخلف  
نوع و کول است و الاظراف فانه اراد به اخلف  
نوع و کول است و الاظراف فانه اراد به اخلف



ع

يعرض بعد ذلك أو يبلى يتظير جد اجد او ناك البندقة وكان في الاصل  
 ترسانيه شود بر شمن خود يا آزموه شود كيمتاي خود صاعدا دبر بر بندقة است و پود آن در هل  
 جد اة با ثبات الها و فحم في النداء وقد اختلف في المراد بها فقيل الجدة  
 صداقة با ثبات و شمن با شمن ترشيم کرده شده آواز دادن و تحقيق سخنان کرده شده مراد از مهر و پيش نشك كه صراه  
 هو الطائر المعرون و بندقة الرامي وقيل انها قبيلتان من سعد  
 بنده مشهور است و بندقة اندازنه گوی یکی اند و گفته شد كه بنیمن هر دو قبيله اند از سعد  
 العشيرة فاما ريت جد اة و كانت تنزل بالكوفة على بندقه  
 عشيره پس تاراج كرد صداقة بحالیکه ميانند در كوفه بر بندقة  
 وكانت تنزل باليمن فالنت منهم ثم كررت بندقه على جد اة  
 بحالیکه اوينانند در يمن پس رسيدان ایشان باز طله آورد بندقة بر صداقة  
 فانحلت عليهم و دعى بعضهم هذا المثل جد اجد غيرتهم و علي  
 پس ناخست بر دبر ایشان و روايت كرد بعض ایشان اين داستان را صاعدا لجهزه بر  
 مثال عصا و قفا و زعم انه اسم القبيل و اما قوله اخطات استكما  
 مانند عصا و قفا و زعم انه اسم القبيل است و ليكن قول اخطات استكما  
 الحفرة فان هذا المثل يضع ابن الخطمي في مقصده و يضع الشيء في  
 الحفرة پس بر آينه اين داستان آورده نمود در سخن كسيه حكایت كرد در او خود و بنده چیزی را در  
 غيره و وضعه و قوله طسبم و طرسبم فعني طسبم كره و حزم و معني  
 غير جای نهادن او و قوله طسبم و طرسبم پس معنی طسبم ترش بود روی خود را در معنی  
 طرسبم اكر في و قوله لاخر نظم و برطم اى غضب و قطب وجهه و قيل  
 طرسبم سرفروا گفته و قوله آخر نظم و برطم از خشم گرفت و ترش او شد و گفته شد  
 معني اخر نظم غضب مع تكبر و معني برطم غضب مع تعسب و اما قوله  
 معني اخر نظم خشمك شد پائیدار و معني برطم خشم گرفت با ترش روی و قوله

تاراج كرد صداقة بحالیکه ميانند در كوفه بر بندقة  
 بنده مشهور است و بندقة اندازنه گوی یکی اند و گفته شد كه بنیمن هر دو قبيله اند از سعد  
 العشيرة فاما ريت جد اة و كانت تنزل بالكوفة على بندقه  
 عشيره پس تاراج كرد صداقة بحالیکه ميانند در كوفه بر بندقة  
 وكانت تنزل باليمن فالنت منهم ثم كررت بندقه على جد اة  
 بحالیکه اوينانند در يمن پس رسيدان ایشان باز طله آورد بندقة بر صداقة  
 فانحلت عليهم و دعى بعضهم هذا المثل جد اجد غيرتهم و علي  
 پس ناخست بر دبر ایشان و روايت كرد بعض ایشان اين داستان را صاعدا لجهزه بر  
 مثال عصا و قفا و زعم انه اسم القبيل و اما قوله اخطات استكما  
 مانند عصا و قفا و زعم انه اسم القبيل است و ليكن قول اخطات استكما  
 الحفرة فان هذا المثل يضع ابن الخطمي في مقصده و يضع الشيء في  
 الحفرة پس بر آينه اين داستان آورده نمود در سخن كسيه حكایت كرد در او خود و بنده چیزی را در  
 غيره و وضعه و قوله طسبم و طرسبم فعني طسبم كره و حزم و معني  
 غير جای نهادن او و قوله طسبم و طرسبم پس معنی طسبم ترش بود روی خود را در معنی  
 طرسبم اكر في و قوله لاخر نظم و برطم اى غضب و قطب وجهه و قيل  
 طرسبم سرفروا گفته و قوله آخر نظم و برطم از خشم گرفت و ترش او شد و گفته شد  
 معني اخر نظم غضب مع تكبر و معني برطم غضب مع تعسب و اما قوله  
 معني اخر نظم خشمك شد پائیدار و معني برطم خشم گرفت با ترش روی و قوله

۳۱۵

همه و نعمند ای کویین الکلام المقامه الحادیه ولا یعون  
بهم و نعم ای بود یا نکرد سخن را مقاصد چهل و یکم

التنسیه حدیث الحارث بن همام قال اطعت دولای التصانیح

مشهور به تنسیه گفت عمارت بسروام گفت فرمان مردم خوانند با کسی که در

فی غلوا یسیانی فلم ازل زیر الیغید و اذنا لا غایبید الی ان وانی التذایر

در آنگاه چون فرود می آید مردم بسیار بینند زنان هم اندام را و بسیار شنونده سرود در آن آنگاه آمدند پیر

وقل العیث المظیر فقیرت الی نسیه الالبیاه و ندیمت علی ما فوطت

و پیشگامانند که تازه بر سرش مردم آرزو را سوی راه راست بیداری و شنونده شدم بر چیزی که کوتاهی کردم

فی جنب الله لما اخذت فی کسب الهنات بالحسنات و کلانی الهفوات

در امر آئی با آقا کردم در کردن کارهای زشت با کارهای نیکو و اصلاح نظر شما

قبل الفوات فیلت عن معاذة العادات الی ملاقاتة الثقات

پیش از مردن پس گزینم از یاد رفتن همه زانانی که انعام سوی دین مردم بر میرزا و مردم گفت

و عن مقاناة التینت الی مد انکة اهل الیانات و اذلت ان لا

و از آیزش گیزان سرود که سوی نزدیکی خدا و تمان دین و طاعتها و سوگند خودم اینکه

اصحب الامن نزع عن الغنی و فاعة منشرة الی الطی و ان الفیت من

بمنشن آدم که کسی را که از آنجا از برای او بازگشت نام بر آنکه او بسوی بچیدن و اگر دیدم کسی را که

هو خلیع نوسن مریدل الوسن انایت داری عن دایة و قدرت

او را کرده اینست و در راست خواب او در مردم خانه خود را از خانه او دگر ختم از

عن عمیرة و عایة فها القنتی العربیة لیتین و احلنتی مسیها لالیس

عاشق و بیاری او رنگ او پس چون شناخت بر اسرار برترین خود آورد مرد مسجد آن که انس و پند بود

و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است

و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است

و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است

و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است  
و کلامی که در آن است

مَكِينٌ وَلَيْسَانَ مَبِينٍ مَيْكِينَ ابْنُ آدَمَ وَأَيُّ مَيْكِينَ رَكَنٌ مِنَ الدُّنْيَا  
استوار و زبان فصیح مکیست پسر آدم و هر بیایا مکیست گرانید از دنیا  
إِلَى غَيْرِ دَلِيلِينَ وَاسْتَعَصَمَ مِنْهَا يَغْيِرُ مَكِينٌ وَذَخِجٌ مِنْ حُبِّهَا يَغْيِرُ مَيْكِينَ  
سوی ناستوار و چنگ زد ازان با غیر گرامی و ذخ کرده شد از دوستی او بغیر کارد  
يَكْفُفُ بِهَا لَيْبَاؤِيَّةً وَيَكْلَبُ عَلَيْهَا لَيْشَقَاؤِيَّةً وَبِعَدْدِ فِيهَا لَيْفَاخِرَتَهُ  
زین میشود آن به سبب دانی خود و خست از زنده میگردید بر آن برای بنی خود و آموذ میشود درو برای تازش خود  
وَلَا يَتَرَدُّ وَذَمُّهَا لِأَخْرَجَتْهُ أَقْسَمٌ مِنْ مَرَجِ الْبَحْرِ بَيْنَ وَنَوَّرَ الْقَرْنَيْنِ وَرَفَعَ  
و تو شینگر و ازان برای آخرت خود سوگند خورد خدا ای که آمنت دور یارا و روشن کرده ماه د مهر او بلند کرد  
فَدَا كَأَحْسَنِ لَوْ عَقَلَ ابْنُ آدَمَ لِمَا نَادَاهُ وَلَوْ فَكَّرَ فِيهَا قَلَمٌ لَكَيْلَى الدَّامِ  
تبه سیم و ذرا اگر یاد بر آید بر آدم هر آینه بدترین بود و اگر از پیشکند و چیز بدتر پیشکند استاده هر آینه بدتر است خون  
وَلَوْ ذَكَرَ الْمَكَافَاةَ لَأَسْتَدْرَكَ مَنَافَاتٌ وَلَوْ تَنظَرْنَا فِي الْمَالِ لَحَسَنَ قَبِيحٍ  
و اگرادی آورد با دوشل را بر آینه ترا که یکدیگر چیز اگر فوت شد و اگر میدید در انجام بر آینه یکدیگر بود به  
الْأَعْمَانُ يَا عَجَبًا كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ يَفْتَحُ ذَاتَ اللَّهَبِ فِي الْكَيْفَانِ الدَّهَبِ  
کارهایای قوم گفتند در برین قلمی گفتند که واکند وی آید آتش در خیز کردن زر  
وَخَرَنَ الْعَشْبَ لِذَوِي النَّسَبِ ثُمَّ مِنَ الْبِدْعِ الْعَجِيبِ أَنْ يَعْظَكَ وَحْدًا  
و فلزم کردن مال و اسباب برای خداوندان نسبت به هر که از زمین گفت آرمده ای که چند آدم ترا آیمز شش  
الْمَشِيْبِ وَتَوَدَّنَ شَمْسُكَ بِالْمَعْجَبِ وَكُنْتَ تَرَى أَنَّ تَنْبِيْبَ وَتَحْدِيبَ الْمَعْجَبِ  
بروی و آگهی دو آفتاب تو بناید و خندان و نه اندیشه کنی ای که بازگویی از گناه و پاکیزه کنی حیب ناک را  
ثُمَّ انْدَفَعُ بِنَشْدِ الشَّدَادِ مَنْ يُرْتَدُّ لظَهْرٍ يَأْوِجُ مِنْ أَنْزَارِ شَيْبِهِ وَهُوَ  
باز خون کردی ای که شرم جزا از شرم خواندن کسی که راه ناید و می کسی که ترسانند او را بر روی او و مال آنکه او  
عَلَى غَيْبِ الصُّبْحِ مَسْكَيشَ بِبَيْعَتِهِ إِلَى نَايَ الْهَوَى بَعْدَ مَا أَصْبَحَ مِنْ ضَعْفِ  
برگزای کودکی نشاید کند است و یا مینای ضعیف می نگرد سوی آتش فرزندش نفس پس اندا که کردید از ضعف

مکین و لیسان مبین مکی ابن آدم و ای مکی رکن دنیا  
استوار و زبان فصیح مکیست پسر آدم و هر بیایا مکیست گرانید از دنیا  
إلى غیر دلیین و استعصم منها یغیر مکی و ذخج من حبها یغیر مین  
سوی ناستوار و چنگ زد ازان با غیر گرامی و ذخ کرده شد از دوستی او بغیر کارد  
ی کف ف بها لیبایو و ی کلب علیها لیشقایو و بعده فیها لیفاخرته  
زین میشود آن به سبب دانی خود و خست از زنده میگردید بر آن برای بنی خود و آموذ میشود درو برای تازش خود  
و لا یترد و ذمها لخرجتہ أقسم من مرج البحر بین و نوار القرنین و رفع  
و تو شینگر و ازان برای آخرت خود سوگند خورد خدا ای که آمنت دور یارا و روشن کرده ماه د مهر او بلند کرد  
فدا کأحسن لو عقل ابن آدم لما ناداه ولو فکر فیها قلم لکیلی الدام  
تبه سیم و ذرا اگر یاد بر آید بر آدم هر آینه بدترین بود و اگر از پیشکند و چیز بدتر پیشکند استاده هر آینه بدتر است خون  
و لو ذکر المکافاة لاستدرک منافات و لو نظرنا فی المال لحسن قبیح  
و اگرادی آورد با دوشل را بر آینه ترا که یکدیگر چیز اگر فوت شد و اگر میدید در انجام بر آینه یکدیگر بود به  
الأعمان یا عجباً کل العجب لمن یفتح ذات الלהب فی کیفان الذهب  
کارهایای قوم گفتند در برین قلمی گفتند که واکند وی آید آتش در خیز کردن زر  
و خرن العشب لذوی النسب ثم من البدع العجیب أن یعظک وحداً  
و فلزم کردن مال و اسباب برای خداوندان نسبت به هر که از زمین گفت آرمده ای که چند آدم ترا آیمز شش  
المشیب و تودن شمسک بالمعجب و کنت ترى أن تنبیب و تحدیب المعجب  
بروی و آگهی دو آفتاب تو بناید و خندان و نه اندیشه کنی ای که بازگویی از گناه و پاکیزه کنی حیب ناک را  
ثم اندفع بنشد الشداد من یرتد لظهر یأویج من أنزار شبیه و هو  
باز خون کردی ای که شرم جزا از شرم خواندن کسی که راه ناید و می کسی که ترسانند او را بر روی او و مال آنکه او  
على غیب الصبح مسکیش بیعته إلى نای الهوی بعد ما أصبح من ضعف  
برگزای کودکی نشاید کند است و یا مینای ضعیف می نگرد سوی آتش فرزندش نفس پس اندا که کردید از ضعف

۳۱۶

مکین و لیسان مبین مکی ابن آدم و ای مکی رکن دنیا  
استوار و زبان فصیح مکیست پسر آدم و هر بیایا مکیست گرانید از دنیا  
إلى غیر دلیین و استعصم منها یغیر مکی و ذخج من حبها یغیر مین  
سوی ناستوار و چنگ زد ازان با غیر گرامی و ذخ کرده شد از دوستی او بغیر کارد  
ی کف ف بها لیبایو و ی کلب علیها لیشقایو و بعده فیها لیفاخرته  
زین میشود آن به سبب دانی خود و خست از زنده میگردید بر آن برای بنی خود و آموذ میشود درو برای تازش خود  
و لا یترد و ذمها لخرجتہ أقسم من مرج البحر بین و نوار القرنین و رفع  
و تو شینگر و ازان برای آخرت خود سوگند خورد خدا ای که آمنت دور یارا و روشن کرده ماه د مهر او بلند کرد  
فدا کأحسن لو عقل ابن آدم لما ناداه ولو فکر فیها قلم لکیلی الدام  
تبه سیم و ذرا اگر یاد بر آید بر آدم هر آینه بدترین بود و اگر از پیشکند و چیز بدتر پیشکند استاده هر آینه بدتر است خون  
و لو ذکر المکافاة لاستدرک منافات و لو نظرنا فی المال لحسن قبیح  
و اگرادی آورد با دوشل را بر آینه ترا که یکدیگر چیز اگر فوت شد و اگر میدید در انجام بر آینه یکدیگر بود به  
الأعمان یا عجباً کل العجب لمن یفتح ذات الלהب فی کیفان الذهب  
کارهایای قوم گفتند در برین قلمی گفتند که واکند وی آید آتش در خیز کردن زر  
و خرن العشب لذوی النسب ثم من البدع العجیب أن یعظک وحداً  
و فلزم کردن مال و اسباب برای خداوندان نسبت به هر که از زمین گفت آرمده ای که چند آدم ترا آیمز شش  
المشیب و تودن شمسک بالمعجب و کنت ترى أن تنبیب و تحدیب المعجب  
بروی و آگهی دو آفتاب تو بناید و خندان و نه اندیشه کنی ای که بازگویی از گناه و پاکیزه کنی حیب ناک را  
ثم اندفع بنشد الشداد من یرتد لظهر یأویج من أنزار شبیه و هو  
باز خون کردی ای که شرم جزا از شرم خواندن کسی که راه ناید و می کسی که ترسانند او را بر روی او و مال آنکه او  
على غیب الصبح مسکیش بیعته إلى نای الهوی بعد ما أصبح من ضعف  
برگزای کودکی نشاید کند است و یا مینای ضعیف می نگرد سوی آتش فرزندش نفس پس اندا که کردید از ضعف

مکین و لیسان مبین مکی ابن آدم و ای مکی رکن دنیا  
استوار و زبان فصیح مکیست پسر آدم و هر بیایا مکیست گرانید از دنیا  
إلى غیر دلیین و استعصم منها یغیر مکی و ذخج من حبها یغیر مین  
سوی ناستوار و چنگ زد ازان با غیر گرامی و ذخ کرده شد از دوستی او بغیر کارد  
ی کف ف بها لیبایو و ی کلب علیها لیشقایو و بعده فیها لیفاخرته  
زین میشود آن به سبب دانی خود و خست از زنده میگردید بر آن برای بنی خود و آموذ میشود درو برای تازش خود  
و لا یترد و ذمها لخرجتہ أقسم من مرج البحر بین و نوار القرنین و رفع  
و تو شینگر و ازان برای آخرت خود سوگند خورد خدا ای که آمنت دور یارا و روشن کرده ماه د مهر او بلند کرد  
فدا کأحسن لو عقل ابن آدم لما ناداه ولو فکر فیها قلم لکیلی الدام  
تبه سیم و ذرا اگر یاد بر آید بر آدم هر آینه بدترین بود و اگر از پیشکند و چیز بدتر پیشکند استاده هر آینه بدتر است خون  
و لو ذکر المکافاة لاستدرک منافات و لو نظرنا فی المال لحسن قبیح  
و اگرادی آورد با دوشل را بر آینه ترا که یکدیگر چیز اگر فوت شد و اگر میدید در انجام بر آینه یکدیگر بود به  
الأعمان یا عجباً کل العجب لمن یفتح ذات الלהب فی کیفان الذهب  
کارهایای قوم گفتند در برین قلمی گفتند که واکند وی آید آتش در خیز کردن زر  
و خرن العشب لذوی النسب ثم من البدع العجیب أن یعظک وحداً  
و فلزم کردن مال و اسباب برای خداوندان نسبت به هر که از زمین گفت آرمده ای که چند آدم ترا آیمز شش  
المشیب و تودن شمسک بالمعجب و کنت ترى أن تنبیب و تحدیب المعجب  
بروی و آگهی دو آفتاب تو بناید و خندان و نه اندیشه کنی ای که بازگویی از گناه و پاکیزه کنی حیب ناک را  
ثم اندفع بنشد الشداد من یرتد لظهر یأویج من أنزار شبیه و هو  
باز خون کردی ای که شرم جزا از شرم خواندن کسی که راه ناید و می کسی که ترسانند او را بر روی او و مال آنکه او  
على غیب الصبح مسکیش بیعته إلى نای الهوی بعد ما أصبح من ضعف  
برگزای کودکی نشاید کند است و یا مینای ضعیف می نگرد سوی آتش فرزندش نفس پس اندا که کردید از ضعف

القوى يرتعش + ويمتطي الله و يعتده + اوطا ما يفتش المقتش  
توانا نهما لرزعه + وسواى كبره بازيجه راويتنار و انرا نزم ترا ز انچه فراش كيم در بهيلوى خواننده بر فرش

لم تيب الشيب الذى ماداي + نجومه ذ واللب الادھيش و كاشى عا  
در سوسه چيرى را كه نديده + نمود انرا خداوند خرد مگر حيرت كرده + دند باز انرا از چيزي كه

نهاه النهى + عنه ولا بالى بعرض خدش فذا ان مات فسحق الله وان  
باز داشت اورا خرد + از او شيك داشت بايروي كه نگوئيش كرده شده پس گرس گرسيد پس بالكي بامرو او را + و اگر

يعيش عد كان لم يعش لآخر في محيا امرى عتشره + ككتش هيت بعد عشر  
بزيه پس او همچو كسي است كه زنده نيت + نيت كوتى در زنگى مرد ديگر بوى او + همچو بوى مرده + كه پس از ده شب

تيش + وحيد امن عرضه طيب + يروق حسنا مثل برود قش + فضل  
بيرون آورده شود + و چونيكست سكيه بن او نيكست + و در شفتى آرد از رو حسن همچو پا در كيش كرده شود پس بگو

بن قد ساكه ذنبه + هلكت يا مسكين او تكتش + فاخاص النبوة  
بكيه بر آينه خار زور در اورا كناه او + نالود شوى اى متاج كرا كه خار برون آرد + پس خالس كن توبه را

نظس بها + من الخطايا السوداء قد نقش + و عاشم الناس بخلق خوي  
تا نا چيزي بمان + از خطاي سياه آنچه نوشته شده است + و آينش كن مردم را با شرت بسندير +

وذا من طاش ومن لم يطش + ووش جاح الحرس حصه + ومان لا كان  
و در الاك كسي را كه بگردد باشد و كسي كه بگردد نباشد + و هر چه نشان باز مرد همگرا كه بگردد كرده باشا + و زمانه او نبود

من لم يوشن وانجل الموتور ظلكان + عتت عن انجاده فا ستجش +  
كيه صلح كنند حال را + و اگر كسي را كه كشته شده پس اگر + و زمانه از اري او صلح انگيز مردم را بيارى او +

والعش اذا نادك ذ و كبتوه + عسالك في الحشبه تكتش + وهالك  
او در احوال او از ده در ترا خداوند افادكي + و تربيت ترا كه در قيامت آن + خيزى و اليتاده شوى + و ديگر

كاس الضيق و جد + بفضل الكاس على من عطش + قال فلما  
بيله نهدا پس نوش و بخشش كن + با پس مانده چاله بر كسيكش است + نكت رادى پس چون

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the number 318, providing commentary on the main text.

318

Handwritten marginal notes in Arabic script, continuing commentary on the main text.



لن

اِنِّي وَسَلَّمُ تَسْلِيمَ الْبِشَاشَةِ عَلَيَّ ثُمَّ قَالَ اِرَاقَكَ ذُكَا عَزَّ ذَاكَ الشُّوَيْدَانِ  
 سوي من و سلام گفت بر سلام گفتن شادمانی پس بازگفت آید و گفتند از دست ترا افزونگی ذهن آن کو دک  
 فقلت اِنِّي وَالْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنِ قَالَ اِنَّهُ فَتَى السَّرْوِ حَيٍّ وَوَسَّحِجِ الدُّلَيْهِ  
 پس گفتم او را ای سوگند و خدای امان دهنده که گمان است گفت تحقیق از بس که بوزید سر و جی است و بر آن گشته مر و بار از  
 اَللَّهِ فَقُلْتُ اَشْهَدُ اَنَّكَ لَشَجَرَةٌ ثَمَرُهَا وَشَوَاطِرُ شَرِكَتِهِ قَصْدٌ قَاهَانِي  
 در ای پس گفتم گواهی میدهم که تحقیق تو درخت بار آورستی و شعله آتش آورستی پس باور کرد عیب گوئی مرا  
 اَسْتَحْسِنُ اَيَانِي ثُمَّ قَالَ هَلْ لَكَ فِي اِبْتِدَاءِ الْبَيْتِ لِمَتَنَادِعِ كَأَس  
 و نیکو سپیداشت بیان مرا بازگفت آیا ترا رحمت است در شناختن سیوی خانه تا هر یک و همیم با هم  
 الْكَمِيَّتُ فَقُلْتُ لَهُ وَنِيكَ اَتَا مُرُونَ النَّاسِ بِالْبِرِّ وَنَسَبُونَ اِنْفُسَهُمْ  
 پس گفتم او را دای بر تو آیا فرمان میکند مردم را به نیکویی و فرزندش میکند و آنگاه خود را  
 قَا فَا نَا فَا تَرَا قَتَضَا حَاكُ وَفَرَّ غَيْرَهَا حَاكُ لَمْ يَدَا اَلَا اَنْ تَرَا جَعَلِي  
 پس گفتم که تو چه قسم شده بگفت و گذشت بجای که نامتیزه بود باز هم میاید از اندیشه اینکه بر کردید سویی من  
 وَقَالَ اَحْفَظْهَا عَنِّي وَعَلَى تَطْمِ اَصْرِفِ الرَّاحِ عَنَّا لَاسِي وَوَدَّح  
 و گفت یا در آن کلمات را از من و بر من بخر آنها برگردان بخالصی از خودت اندوه راه و راحت ده  
 الْقَلْبَ وَلَا تَكْتَبِ وَقُلْ لِي لَمْ يَكُ فِيمَا يَهِي اَنْ تَدْفَعُ عَنَّا اَلْمَ قَدَلِكُ  
 دل را راند و برین شو + و بگو کسی را که سر و نش کند ترا در چیز که بوی + در هر کس از خود اندوه را ببرد است ترا  
 اَنْتَبِ اَنْتَبِ اَمَّا اَنَا فَمَا نَطْلُقُ اِلَى اَحْيَا اَصْطَحْمُ وَاعْتَبِقُ وَوَاذْ اَكُنْت  
 برگردد بازگفت لیکن من این مردم سویی بجای که بسنو شمی با ما در نینوشم که شبانگاه و هر گاه هستی  
 لَا تَصْحَبُ وَلَا تَلْكَ اَمِنْ يَطْرِبُ اَوْ فَلَسْتَ لِي بِرَفِيقٍ وَلَا طَرَفًا لِي بِرَفِيقٍ  
 که رفیق نیشوی و رفیق نیستی کسی را که شفا آورد پس نستی مرا یار و نیت راه تو مرا راهی  
 فَجَلَّ سَبِيلِي وَتَلَبَّ اَوْ لَا تَقْرَعْنِي وَلَا تَقْبَلْ لَمْ وَا لِي مَذْبُوحًا لَمْ  
 پس گذار راه مرا و بیکسو شود گفتش کن تا من آنخص کن باز و گردانید بجای که پشت گرداننده بود و نه

در این سخن شادمانی بود و سلام گفتن شادمانی پس بازگفت آید و گفتند از دست ترا افزونگی ذهن آن کو دک  
 فقلت اِنِّي وَالْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنِ قَالَ اِنَّهُ فَتَى السَّرْوِ حَيٍّ وَوَسَّحِجِ الدُّلَيْهِ  
 پس گفتم او را ای سوگند و خدای امان دهنده که گمان است گفت تحقیق از بس که بوزید سر و جی است و بر آن گشته مر و بار از  
 اَللَّهِ فَقُلْتُ اَشْهَدُ اَنَّكَ لَشَجَرَةٌ ثَمَرُهَا وَشَوَاطِرُ شَرِكَتِهِ قَصْدٌ قَاهَانِي  
 در ای پس گفتم گواهی میدهم که تحقیق تو درخت بار آورستی و شعله آتش آورستی پس باور کرد عیب گوئی مرا  
 اَسْتَحْسِنُ اَيَانِي ثُمَّ قَالَ هَلْ لَكَ فِي اِبْتِدَاءِ الْبَيْتِ لِمَتَنَادِعِ كَأَس  
 و نیکو سپیداشت بیان مرا بازگفت آیا ترا رحمت است در شناختن سیوی خانه تا هر یک و همیم با هم  
 الْكَمِيَّتُ فَقُلْتُ لَهُ وَنِيكَ اَتَا مُرُونَ النَّاسِ بِالْبِرِّ وَنَسَبُونَ اِنْفُسَهُمْ  
 پس گفتم او را دای بر تو آیا فرمان میکند مردم را به نیکویی و فرزندش میکند و آنگاه خود را  
 قَا فَا نَا فَا تَرَا قَتَضَا حَاكُ وَفَرَّ غَيْرَهَا حَاكُ لَمْ يَدَا اَلَا اَنْ تَرَا جَعَلِي  
 پس گفتم که تو چه قسم شده بگفت و گذشت بجای که نامتیزه بود باز هم میاید از اندیشه اینکه بر کردید سویی من  
 وَقَالَ اَحْفَظْهَا عَنِّي وَعَلَى تَطْمِ اَصْرِفِ الرَّاحِ عَنَّا لَاسِي وَوَدَّح  
 و گفت یا در آن کلمات را از من و بر من بخر آنها برگردان بخالصی از خودت اندوه راه و راحت ده  
 الْقَلْبَ وَلَا تَكْتَبِ وَقُلْ لِي لَمْ يَكُ فِيمَا يَهِي اَنْ تَدْفَعُ عَنَّا اَلْمَ قَدَلِكُ  
 دل را راند و برین شو + و بگو کسی را که سر و نش کند ترا در چیز که بوی + در هر کس از خود اندوه را ببرد است ترا  
 اَنْتَبِ اَنْتَبِ اَمَّا اَنَا فَمَا نَطْلُقُ اِلَى اَحْيَا اَصْطَحْمُ وَاعْتَبِقُ وَوَاذْ اَكُنْت  
 برگردد بازگفت لیکن من این مردم سویی بجای که بسنو شمی با ما در نینوشم که شبانگاه و هر گاه هستی  
 لَا تَصْحَبُ وَلَا تَلْكَ اَمِنْ يَطْرِبُ اَوْ فَلَسْتَ لِي بِرَفِيقٍ وَلَا طَرَفًا لِي بِرَفِيقٍ  
 که رفیق نیشوی و رفیق نیستی کسی را که شفا آورد پس نستی مرا یار و نیت راه تو مرا راهی  
 فَجَلَّ سَبِيلِي وَتَلَبَّ اَوْ لَا تَقْرَعْنِي وَلَا تَقْبَلْ لَمْ وَا لِي مَذْبُوحًا لَمْ  
 پس گذار راه مرا و بیکسو شود گفتش کن تا من آنخص کن باز و گردانید بجای که پشت گرداننده بود و نه

در این سخن شادمانی بود و سلام گفتن شادمانی پس بازگفت آید و گفتند از دست ترا افزونگی ذهن آن کو دک  
 فقلت اِنِّي وَالْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنِ قَالَ اِنَّهُ فَتَى السَّرْوِ حَيٍّ وَوَسَّحِجِ الدُّلَيْهِ  
 پس گفتم او را ای سوگند و خدای امان دهنده که گمان است گفت تحقیق از بس که بوزید سر و جی است و بر آن گشته مر و بار از  
 اَللَّهِ فَقُلْتُ اَشْهَدُ اَنَّكَ لَشَجَرَةٌ ثَمَرُهَا وَشَوَاطِرُ شَرِكَتِهِ قَصْدٌ قَاهَانِي  
 در ای پس گفتم گواهی میدهم که تحقیق تو درخت بار آورستی و شعله آتش آورستی پس باور کرد عیب گوئی مرا  
 اَسْتَحْسِنُ اَيَانِي ثُمَّ قَالَ هَلْ لَكَ فِي اِبْتِدَاءِ الْبَيْتِ لِمَتَنَادِعِ كَأَس  
 و نیکو سپیداشت بیان مرا بازگفت آیا ترا رحمت است در شناختن سیوی خانه تا هر یک و همیم با هم  
 الْكَمِيَّتُ فَقُلْتُ لَهُ وَنِيكَ اَتَا مُرُونَ النَّاسِ بِالْبِرِّ وَنَسَبُونَ اِنْفُسَهُمْ  
 پس گفتم او را دای بر تو آیا فرمان میکند مردم را به نیکویی و فرزندش میکند و آنگاه خود را  
 قَا فَا نَا فَا تَرَا قَتَضَا حَاكُ وَفَرَّ غَيْرَهَا حَاكُ لَمْ يَدَا اَلَا اَنْ تَرَا جَعَلِي  
 پس گفتم که تو چه قسم شده بگفت و گذشت بجای که نامتیزه بود باز هم میاید از اندیشه اینکه بر کردید سویی من  
 وَقَالَ اَحْفَظْهَا عَنِّي وَعَلَى تَطْمِ اَصْرِفِ الرَّاحِ عَنَّا لَاسِي وَوَدَّح  
 و گفت یا در آن کلمات را از من و بر من بخر آنها برگردان بخالصی از خودت اندوه راه و راحت ده  
 الْقَلْبَ وَلَا تَكْتَبِ وَقُلْ لِي لَمْ يَكُ فِيمَا يَهِي اَنْ تَدْفَعُ عَنَّا اَلْمَ قَدَلِكُ  
 دل را راند و برین شو + و بگو کسی را که سر و نش کند ترا در چیز که بوی + در هر کس از خود اندوه را ببرد است ترا  
 اَنْتَبِ اَنْتَبِ اَمَّا اَنَا فَمَا نَطْلُقُ اِلَى اَحْيَا اَصْطَحْمُ وَاعْتَبِقُ وَوَاذْ اَكُنْت  
 برگردد بازگفت لیکن من این مردم سویی بجای که بسنو شمی با ما در نینوشم که شبانگاه و هر گاه هستی  
 لَا تَصْحَبُ وَلَا تَلْكَ اَمِنْ يَطْرِبُ اَوْ فَلَسْتَ لِي بِرَفِيقٍ وَلَا طَرَفًا لِي بِرَفِيقٍ  
 که رفیق نیشوی و رفیق نیستی کسی را که شفا آورد پس نستی مرا یار و نیت راه تو مرا راهی  
 فَجَلَّ سَبِيلِي وَتَلَبَّ اَوْ لَا تَقْرَعْنِي وَلَا تَقْبَلْ لَمْ وَا لِي مَذْبُوحًا لَمْ  
 پس گذار راه مرا و بیکسو شود گفتش کن تا من آنخص کن باز و گردانید بجای که پشت گرداننده بود و نه

۳۲۰



لِيَذِي عَيْنَيْنِ وَكَتَابِ الْعِيَانِ مَتَابِ عَدْلَيْنِ فَمَا تَرُونَ فِيمَا تَرُونَ

برای خدایند و چشم و دستاوش شاهنده بجای دو کوه عدل است پس از چشمه میکند در چیز که حسه منید

الْحَسِينُونَ الْعَوْنُ أَمْ تَتَأَوَّنُونَ إِذْ تُدْعَوْنَ فَقَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ كُنُصْتُمْ وَرُمْتُمْ

از یکدیگر میکنید برای ما یاد در متوجه بود که خوانده غور پس گفتند و اسو کنند چنان بر آنکه چشم آوردی و در دست

أَنْ تَنْقِطَ فَغَضِبْتُ فَمَا شَدَّكُمْ اللَّهُ عَمَّا ذَا صَدَلْكُمْ حَتَّى اسْتَوْجِبَ لَكُمْ صَحْرًا

ای کتاب بر آن که بر کم کردی پس گفتند و ادب ایشانرا بطلان که از چیز بر کردند و ایشانرا تا آنکه سزاوار شد با آنکه او انبیا ایشانرا

فَقَالُوا كَمَا نَمُنَّا ضَلُّ بِالْأَعْيُنِ كَمَا لَيْتَنَا ضَلُّ يَوْمَ الْيَمِينِ أَمْ كَأَنَّكَ أَنْ

بگفتند و دریم که با هم بر آنی میکردیم با چنین مانا چنانکه تیرانازی کرده خود روز جنگ بر حق است نیانت بر نفس ای که

شَعَبٌ مِنَ الْمَنُصُّونِ وَأَلَمْنِي هَذَا الْفَضْلُ يَهْمُ الْفَضُولِ فَلَسْتَنَّتْ

از قدر تیرانان شده و پسته که این قسم من را با انواع کلام زاید پس زبان آوردی کرد او را

لَسُنَّ الْقَوْمِ وَبِخَرِّهِمْ وَبِخَرِّهِمْ الْأَوْهَامُ وَأَخْلَفَ مَوْبِدَّيْتُمْ مِنْ هَفْوَةٍ وَبِخَرِّهِمْ

نیسمان قوم و خست که سازد با او که ای بزرگوارش آفا کرده که تیرازی است از فرش که خود و پشیمان میشد

عَلَى قَوْلِهِمْ وَهُمْ ضَمِيرَاتٌ عَلَى مَوَاحِدَاتٍ وَأَمَلُ بُونَ دَائِعٍ مَبَادِي إِلَهِي أَنْ

بگفتند و ایشان فرمودند که بر کویین و او را با برت که در و در خواننده اندا سخن او را تا آنکه

فَأَرْحَمُ يَا قَوْمِ إِنَّ الْأَجْمِيَالِ مِنْ تَرِي الْأَطْبَعِ فَعَدُّ وَعَيْنِ الْمُدْعَى وَالشُّدْعِ لَمِ

گفت و ایشان تری کردند بر آنکه ای بهیچا از هر که برت است پس گفتند یا ز سخن دل تو برش در شام و ادن باز

هَذَا لِي أَنْ أَلْفِيزِي بِمَشِيكِ الْأَمْرِ إِذَا كُنَّ عِنْدَكَ لِكْ تَوْفِي هُمْ وَأَخْلَفَتْ

و با او ای بسوی یکدیگر است که تو هم حکم که کتاب بسیار که گفتند همان از و تکی ایشان و کشود یافت

عَلَمَدُهُمْ مَعْدِي هُوَ الْإِمْرِيَّةُ مَعْدِي هُوَ مَعْدِي أَفْتَرَحُوا الْإِنْ يَكُونُ أَوْ لِيَهُمْ

از بهای ایشان و در خواننده ندیدیم که بتبر که بر میان در بهای ایشان و خواننده ای که شده بچشمین ایشان

وَأَمْسَتْ مَا لِي بِهَا يَهْمُ بِمَشِيكِ الْأَمْرِ إِذَا كُنَّ عِنْدَكَ لِكْ تَوْفِي هُمْ وَأَخْلَفَتْ

بسر درنگ کرد بهر زما یکدیگر بسته شود و دال علی و بسته شود و نگ استوار از گفت بشنویر آمد استعد مشویه

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary on the main text and additional verses.

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary on the main text and additional verses.

الطالبيين ومليهم العيش... الطالبيين ومليهم العيش... الطالبيين ومليهم العيش...

وَجَارِيَةٍ فِي سَائِرِهَا مُمْتَعِلَةٌ... وَجَارِيَةٍ فِي سَائِرِهَا مُمْتَعِلَةٌ... وَجَارِيَةٍ فِي سَائِرِهَا مُمْتَعِلَةٌ...

مِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... مِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... مِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا...

أَفَإِنَّ الْقَيْطَ تَنْظِفُ بِالْمَدْفِيِّ... أَفَإِنَّ الْقَيْطَ تَنْظِفُ بِالْمَدْفِيِّ... أَفَإِنَّ الْقَيْطَ تَنْظِفُ بِالْمَدْفِيِّ...

وَهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... وَهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... وَهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ...

وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا...

عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ...

وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا...

عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ...

وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا...

عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ...

وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا... وَمِنْ جَدِيدِهَا لَيْسَتْ بِهَا...

عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ... عَنْهَا كَرِيمًا أَوْلَى الْقَضِيلِ...

الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية...

الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية...

الفتاوى العينية... الفتاوى العينية... الفتاوى العينية...

الفتاوى العينية... الفتاوى العينية... الفتاوى العينية...

الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية... الفتاوى الخيرية...

وَالشَّدُّ مُلْعَنًا فِي المَيْلِ نَظْمٌ وَمَنَاجِحُ اخْتِيارٍ جَمْرًا وَخَفِيَّةٌ بِوَلَيْسَ عَلَيَّ

وخواهید بگردید نظر گویند بود در میل سر

فِي النِّجَاحِ سَبِيلٌ مَتَى يَغِيثُ هَذَا يَغِيثُ فِي اِحْمالِ هَذِهِ بِقَالَ مَا لَئِلاَّ

در نجات راهی هر گاه ای آید نزد این قهار می آید به وقت نزد آن خوار و اگر برگردد شوهر سه از زمین

لَمْ يَجِدْهُ سَمِيلٌ يَبِينُ يَدَاهُ عِنْدَ المَشِيبِ تَهْمَلُهَا وَبَوَّابًا وَهَذَا فِي العَوَّلِ

نود نیاید او را برگردد می افزایان هر دو در پیری افتد و مرانی را با دکوئی را این در شوهران کمتر است

قَالَ وَهَذَا يَا اُولِي الالْبَابِ مَعِيَا لِالْاَدَابِ وَالشَّدُّ مُلْعَنًا فِي الدُّوَابِ

با رفتن داین که مذکور شد و ای خدا و خان خرد آله آغاز مگردن و نهیاست و خواهد بگردید نظر گویند بود در جوش

نَظْمٌ وَجَائِفٌ وَهُوَ مَوْصُولٌ وَصَوَّلٌ لَيْسَ بِالْجَائِفِ بِغَرِيبٍ بَارِئًا فَاعْجَبُوا

بیا آید آن درشت در ضارست حال آنکه او پیوسته است با کثیر احوال است نیست دور شوند و آباب فرود ندهد بر آن آینه است

لَهُ مِنَ النَّاسِ طَائِفَةٌ لَيْسَ دُمُوعُهُمْ مَهْضُومٌ وَهَضْمُهُمْ هَضْمٌ مُتَلَاَفٌ

آزادانیک نشنیده در آب و دلیند خونده بر آب بریزد آنکهای ستم رسیده و میشنند بر شکستن بسیار تلف کننده

وَتَحْسَبُ مِنْهُ حِدَّتُهُ وَلَكِنْ قَلْبُهُ صَنَائِفٌ قَالَ فَلِمَ اِرْتَقَى بِالْخَمْسِ النَّبِيُّ

در رسیده میشود از شنیدن و پیری او و دلین دل او پاک است گفتند تا او که این تیراندخت این نزدیکی ترسید

لَسَقَ قَالَ يَا قَوْمِ تَدَّكِرُوا هَذِهِ الخَمْسَ وَاعْقِدُوا عَلَيْهَا

دادند گفت چرا ستم قوم من فکر کنید این پنج چیتان را و بندید بر آن

الخَمْسَ ثُمَّ لِيَاكُمُ وَصَمُّ الذَّلِيلِ اَوْ اِلَّا نَدِيَا مِنْ هَذَا الكَيْلِ قَالَ لَسَقَتْ

پنج آشتی را با خود شما و فراهم کردن دامن یا افزودن ازین بیانه پس بر این گفت

الْقَوْمَ شَهْوَةَ الزِّيَادَةِ عَلَى مَا اسْتَبْرَأُوا مِنَ الْبِلَادَةِ فَقَالَ لَوْ اَلَهُ لَنْ وَقَعْنَا

جماعت را خواستش افزودن بر آنچه نونشانیده شدند از تحریر و ناضی پس گفتند او را هر آینه علم و آگاهی

دُونَ حَلِّ لِكَيْفَ نَجَّاهُ عَنِ السَّبْرِ اِنَّ نَدِيَا كَمَا اسْتَشْفَا فِي فَوَيْدِكَ كَانَ اَنْتُمْ

که زودتر از من است بر آنکه خاموش کرد ما را از خواستن آتش چاق تو پس اگر تمام کنی

Handwritten marginal notes in the top right column, including phrases like 'والتشدد ملعنا في الميل' and 'وخواهید بگردید نظر گویند بود در میل سر'.

Handwritten marginal notes in the bottom right column, including phrases like 'والتشدد ملعنا في الميل' and 'وخواهید بگردید نظر گویند بود در میل سر'.

۳۲۴



لَعْدَابُ <sup>عقوبة</sup> اِنْ هَا خَضِبًا <sup>مخدب</sup> وَتَلَعِي <sup>تلعني</sup> + اِذَا عَدَمَا <sup>عندما</sup> الْحَضَابَ <sup>الحضاب</sup> وَلَا تَعَدُّ <sup>لا تعد</sup> ثُمَّ تَحْمَطُ <sup>ثم تحمط</sup>

عقوبت کرده میشود اگر هر دو بزرنگ کرده شوند و گذشته میشود نگاه ناپدید کنند رنگ را در کنار آورده میشود + باز آواز کرد

تَحْمَطُ الْقَوْمَ <sup>تحمط القوم</sup> + وَالشَّدَّ <sup>والشد</sup> مُلَغِزًا <sup>ملغزا</sup> فِي حَلَّتِ <sup>حلت</sup> الْكِرْمَ <sup>الكرم</sup> نَظَرًا <sup>نظرا</sup> وَمَا شَيْءٌ <sup>وما شيء</sup> إِذَا

همه آواز کردن بیشتر و خواندن با یکدیگر چنانگونه بود در شیره آلوده یعنی شراب در پیوست که هرگاه

فَسَدًا <sup>فسدا</sup> + تَحْوَلُ <sup>تحول</sup> عَلَيْهِ <sup>عليه</sup> رَشْدًا <sup>رشدا</sup> + وَإِنْ هُوَ كَلِيٌّ <sup>وان هو كلي</sup> أَوْ صَافِيٌّ <sup>او صافي</sup> إِذَا دَانَ <sup>اذا دان</sup> الشَّرَّكَ

فاسد شد + گردید نادان + صلاح + و اگر او نیکو باشد از روی صفتها + برانگیزد بدی را

حَيْثُ يَلِكُ <sup>حيث يلك</sup> + لَيْكِي <sup>ليكي</sup> الْبِرِّ <sup>البر</sup> وَالِدَّةُ <sup>والدة</sup> + وَلَكِنْ يَلِسُ <sup>ولكن يلس</sup> مَا وَكَلَدَا <sup>ما وكدتا</sup> + ثُمَّ اعْتَصَدَ

هر کجا بجا شود + پاکیزه اصل است زاننده او + ولیکن بست آنچه زاد + باز بر باز گرفت

عَصَا <sup>عصا</sup> النَّسِيَارِ <sup>النسيار</sup> فَالشَّدَّ <sup>فالشد</sup> مُلَغِزًا <sup>ملغزا</sup> فِي الصِّيَا <sup>في الصيا</sup> لَنَظَرٍ <sup>لنظر</sup> فِي حَيْثُ طَيِّبَتْ <sup>في حيث طيبت</sup> شَيْئُهُ <sup>شيئها</sup> مَائِلٌ

چه بدستی در حق بر او خواند بجا یک نفر که بند بود در ترازی از بسایه نهادن بکسی است که بیک طرف مائل است +

وَمَا عَابَهُ <sup>وما عابه</sup> بِهَا <sup>بها</sup> عَاقِلٌ <sup>عاقل</sup> + يُرَى <sup>يرى</sup> أَبْدَ <sup>ابد</sup> أَعْقَابِ <sup>اعقاب</sup> عَلَيْهِ <sup>عليه</sup> + كَمَا كَيْتَبِي <sup>كما كيتبي</sup> الْمَلِكِ <sup>الملك</sup> الْعَادِلِ

و عیب حق کرد او را بر کسی و میلان خاطر و دیده میشود در آینه که آنگاه بنده چنانکه بنده میباشند پادشاه دادگر +

لَسَاوِي <sup>لساوي</sup> لَدَيْهِ <sup>لديه</sup> الْحَصَا <sup>الحصا</sup> وَالنُّضَا <sup>النضأ</sup> + قَمَا <sup>قما</sup> لَيْسَتْ <sup>ليست</sup> وَوَالْحَقُّ <sup>والحق</sup> وَالْبَاطِلُ <sup>والباطل</sup> وَأَعْجَبُ <sup>واعجب</sup> صَافِي

برابر باشد نزد او سبک و زر + برابر باشد نزد حق و باطل + و گفت ترین صفتهاست او

أَنْ تَطْرُقَ <sup>ان تطرقت</sup> + كَمَا <sup>كما</sup> يَنْظُرُ <sup>ينظر</sup> الْكَيْسُ <sup>الكيس</sup> الْفَاضِلُ <sup>الفاضل</sup> + تَرَاضَى <sup>تراضى</sup> الْخُصُومُ <sup>الخصوم</sup> فِي حَاكِمِهِ <sup>في حاكمه</sup> وَقَدْ

اگر گرسه + چنانکه بنید نزرک + هرگز راضی بودن دشمنانت با او روی حاکم بودن او مال آنکه هر آینه

عَرَفُوا <sup>عرفوا</sup> أَنَّهُ <sup>انه</sup> مَائِلٌ <sup>مائل</sup> قَالَ <sup>قال</sup> فَخَطَّتْ <sup>فخطت</sup> الْأَفْكَارُ <sup>الافكار</sup> تَهْمِيمًا <sup>تهميا</sup> فِي <sup>في</sup> أَوْدِيَةِ <sup>اودية</sup> الْأَوْهَامِ <sup>الاهام</sup> وَتَجَوْلُ <sup>وتجول</sup> حَوْلَانَ

دشمنان که تحقیق و بیکدیگر اکل است گفته بودی بر دشمنان زینها که سرگردان آنند در ریاضتهای گمانها و بجهت بجهت

الْمُسْتَهَامِ <sup>المستهام</sup> إِلَى <sup>الى</sup> أَنْ <sup>ان</sup> طَالَ <sup>طال</sup> الْأَمَدَ <sup>الامد</sup> وَهَضَخَصَ <sup>وهضخص</sup> الْكَمَلُ <sup>الكمال</sup> فَلَمَّا <sup>فلما</sup> رَأَوْهُمْ <sup>راوهم</sup> يَرْتَدُّونَ

عاشق سرگردان تا آنکه دراز شد زمان و ظاهر شد افروزه نهایی پس چون دید ایشان را که آتش زنده میزند

وَلَا <sup>ولا</sup> سِتَاوِيَّةَ <sup>ستاوية</sup> قَمُونِ <sup>قمون</sup> الرَّهْمَاءِ <sup>الرهماء</sup> بِالْمُنَى <sup>بالمنى</sup> فَإِنَّ <sup>فان</sup> بَأَقْوَمِ <sup>باقوام</sup> الْأَمَّةِ <sup>الامة</sup> تَنْظُرُونَ

مال آنکه در دشمن نبوده بگردانند رزدا آرزو گفت ای قوم من تا با باطل خواهیم دید

عقوبت کرده میشود اگر هر دو بزرنگ کرده شوند و گذشته میشود نگاه ناپدید کنند رنگ را در کنار آورده میشود + باز آواز کرد  
تحمط القوم + والشدة ملغزا في حلت الكرم نظرا وما شيء اذا فاسدا + تحول عليه رشدا + وان هو كلي او صافي اذا دان الشرک  
حيث يلك + ليكي البر والددة + ولكن يلس ما وكدتا + ثم اعتصد  
عصا النسيار فالشد ملغزا في الصيا لنظر في حيث طيبت شيئه مائل  
وما عابه بها عاقل + يرى ابد اعقاب عليه + كما كيتبي الملك العادل  
لساوي لديه الحصة والنضأ + قما ليست والحق والباطل واعجب صافي  
ان تطرقت + كما ينظر الكيس الفاضل + تراضى الخصوم في حاكمه وقد عرفوا انه مائل قال فخطت الافكار تهيميا في اودية الاهام وتجول حولان  
المستهام الى ان طال الامد وهضخص الكمل فلما راوهم يرتدون ولا ستاوية قمون الرهماء بالمنى فان باقوام الامة تنظرون

عقوبت کرده میشود اگر هر دو بزرنگ کرده شوند و گذشته میشود نگاه ناپدید کنند رنگ را در کنار آورده میشود + باز آواز کرد  
تحمط القوم + والشدة ملغزا في حلت الكرم نظرا وما شيء اذا فاسدا + تحول عليه رشدا + وان هو كلي او صافي اذا دان الشرک  
حيث يلك + ليكي البر والددة + ولكن يلس ما وكدتا + ثم اعتصد  
عصا النسيار فالشد ملغزا في الصيا لنظر في حيث طيبت شيئه مائل  
وما عابه بها عاقل + يرى ابد اعقاب عليه + كما كيتبي الملك العادل  
لساوي لديه الحصة والنضأ + قما ليست والحق والباطل واعجب صافي  
ان تطرقت + كما ينظر الكيس الفاضل + تراضى الخصوم في حاكمه وقد عرفوا انه مائل قال فخطت الافكار تهيميا في اودية الاهام وتجول حولان  
المستهام الى ان طال الامد وهضخص الكمل فلما راوهم يرتدون ولا ستاوية قمون الرهماء بالمنى فان باقوام الامة تنظرون

۳۳۶

وَمَا تَنْظُرُونَ الْمِيَانَ كَمَا اسْتِخْرَاجُ النَجِيِّ أَوْ اسْتِسْلَامُ الْعَبِيدِ  
وفا که زمان داده خواهد شد یا نزدیک نشد شمار وقت بیرون آوردن چیر نهانی یا وقت فرابرس گول و آهن

فَقَالُوا لَهُ تَأَلَّفَهُ لَقَدْ آغَوْصْتُ وَنَصَبْتُ الشَّرِكَ فَتَنْصِبْتُمْ كَيْفَ  
پس گفتند او را سوگند بخدا تحقیق آوردی امر دشوار دیر با کردی دام را پس شکار کردی پس علم کن هر گونه که

لَمُنْتُمْ وَخُرَّ الْعَنَمُ وَالصَّبِيَّتُ فَفَرَضَ عَنْ كُلِّ مَعْشَرٍ فُرْضًا وَاسْتِخْلَصَهُ  
خواهی هیچ کن نیست در مال راه شهرت را پس مین کرد از هر مئی چیزی واجب و فالص کرد آترا

مِهِمْ نَضًّا ثُمَّ فَمَحَّ الْأَقْفَالَ وَوَسَمَّ الْأَعْقَانَ وَحَاوَلِ الْإِحْفَالَ  
از ایشان نهدی باز کشاد قفلها را و نشان نهاد راههای بی نشان را و آهنک کرد گر بچین را

فَاعْتَلَقَ بِهِ مِدْرَةَ الْقَوْمِ وَقَالَ لَهُ لَا لَبِيسَةَ بَعْدَ الْيَوْمِ فَاسْتَنْسَبَ  
پس در آویخت باو هر جماعت و گفت او را که نیت شبیه پس از امروز پس میان کن نسب خود را

قَبْلَ الْإِنْطِلَاقِ وَهِيَ هَامَةٌ الْإِنْطِلَاقِ فَطَرَقَ حَتَّى قَلَّهَا مِثْرًا وَأَسْتَد  
میش از رفتن و بیان آنرا بر خوداری طلاق پس سر زد و فلان آنکه نیتیم که نهادن چیز است که در شک نماند با نظر

وَالدَّمْعُ مَجِيبٌ نَظْمٌ مَوْجٌ مَطْلَعٌ شَمْسِيٌّ وَرَبْعٌ لَهْوِيٌّ  
بما یکد اشک اجابت کننده بود شهر روضه جای بر آمدن آفتابست + منزل بار چپس من

وَأَنْسَى ۚ لَكِنْ حَرَمْتُ نَعِيمِي ۚ أَيْهَا وَلَدَةَ نَفْسِي ۚ وَأَعَاتَضْتُ عَنْهَا اعْتِلَابًا  
و الغت من + لیکن باز دشت شتم از نعمت های خود + بان دمه جان خود را + دعوض گرفت از آن غریت و سفر را +

أَمْرِي وَيَوْمَ وَأَمْسِي ۚ مَالِي مَقَرٌّ يَأْرِضُ ۚ وَلا قَرَارٌ لِعَيْسِي ۚ وَيَوْمًا يَبْجِدُ  
که رخ کرد امروز من هر روز نیست مرا آن گاه در جنبه + در آرام شهر استوار مرا + روزی در زمین نجد

وَيَوْمًا ۚ بِبَالِشَامِ أَخِي وَأَمْسِي ۚ إِذْ جِي الرِّمَانُ بِقَوْتِ ۚ مَنْعَصٌ مَجِيحٌ  
در روز + بشیر شام صبح میکنم دشم میکنم + میرانم روزگار خود را بوشه + ناخوش کرده شمرده

وَلا آيَةُ وَعَيْنِي ۚ فَلَئِنْ وَمَنْ لِي بِفَيْلِسَ ۚ وَهِيَ يَعْشِ مِثْلَ عَيْشِي ۚ  
و غیر بگذرانم بجای که نزد من + پولت دگیت که مرا پول بود + و کسی که زندگی میکند همچو زندگی من +

و غیر بگذرانم بجای که نزد من + پولت دگیت که مرا پول بود + و کسی که زندگی میکند همچو زندگی من +

سلطه آنرا از انبی الهامی  
الغیبات است و اگر از انبی الهامی

سلطه آنرا از انبی الهامی  
الغیبات است و اگر از انبی الهامی

سلطه آنرا از انبی الهامی  
الغیبات است و اگر از انبی الهامی

سلطه آنرا از انبی الهامی  
الغیبات است و اگر از انبی الهامی

بِاعِ الْحَيَاةَ بِبَيْعِ اللَّهِ ثُمَّ إِنَّهُ إِخْتَابَنَ خُلَاصَةَ النَّصْنِ وَنَدَّ رَضَائِي بِأَيِّ الْأَرْضِ  
 سيفر وشد زندگی را بفقیران با زحمت از زکات گرفت خلاصه فقرا در دست بحالیکه دودند بود در زمین  
 فَأَشَدْنَا أَن يَعُودَ فَاسْتَيْنَا لَهُ الْوَعُودَ فَلَا وَآيَاتِكَ مَا رَجَعَ وَلَا الرَّغِيبَ  
 پس برگردادیم او را ای که باز گردد و بلند کردیم او را و عهد را بسخن دینا کنگمان دیم سوگند پرتو باز نماند و رفت آن

لَهُ نَجْعُ الْمَقَامَةِ الثَّالِثَةِ وَالْإِبْعُونَ الْبَكْرِيَّةِ  
 اورا ترک کرد مقامه چهل و سوم مشهور بکبری

لَحَى الْحَاثِبُ بْنُ هَامٍ قَالَ هَفَا بِي الْبَيْتُ الْمَطُوحُ وَالسَّيْلُ الْمَبْرُوحُ إِلَى الْأَرْضِ  
 حکایت کرد حارث بن همام گفت بروم از فراق دور اندازنده در رفتن از دو کجی کننده بسوی زمین که

يُضِلُّ بِهَا الْحَرِيثُ وَتَفْرُقُ فِيهَا الْمَصَالِيحُ فَوَجَدْتُ مَا يَجِدُ الْحَاكِرُ  
 راه گم میکند در و ما هر دو انا و در بر سندانان دلیلان پس یافتیم در آن آنچه با هر سر گشته

الْوَحِيدُ وَرَأَيْتُ مَا كُنْتُ مِنْهُ أَحِيدًا إِنِّي لَشَجَعْتُ قَلْبِي الْمَرْوُدُ  
 تنها دیدیم آنچه بودم که از سبب ترس و میگردانیدم گرسن دلیر کردم دل خود را که ترسانیده شده بود

وَنَسَاتُ نُضْوَى الْجَهْدِ وَبِمَتِ سَائِرِ الصَّادِقَاتِ بَقْد حَيْنِ الْمُسْتَسْلِمِ  
 در اندم شتر لاغر خوراک مانده شده بود در فرم آنچه رفتن سبیکه زنده باشد بد نیز قرار و فرمان بر باشد

لِلْحَيْنِ وَكَمَا زَلَّ بَيْنَ وَحَدِّ وَفَمِيلٌ وَأَجَادَةٌ مِيلٌ بَعْدَ مِيلٍ إِلَى إِنْ كَادَتْ  
 برای برگ همیشه بودم بر میانند زود روی و نرم روی و بریدن میله پس از میله تا آنکه نزدیک شد

السَّمْسُ تَحِبُّ وَالضِّيَاءُ يَحْتَجِبُ فَارْتَعَتْ لِإِظْلَالِ الظَّلَامِ وَاقْتِحَامِ  
 آفتاب که غروب شود و روشنی چنان گردد پس ترسیدم سبب نزدیکی ترگی شب و دور آمدن

حَيْشٍ حَامٍ وَكَمَا أَدْرَأُ الْكَفْتُ الذَّلِيلُ وَالرَّقِطُ أَمَّا اعْتَمِدُ اللَّيْلُ  
 لشکر ستم عام و ندر یافتیم که آماج گردانم دامن را و بستنم یاد آیم بشب

وَإِخْتِطُّ قَبِيْنَا أَنَا أَوْلَى الْعَوْرَةِ وَامْتَحَضُ الْحَرَمَ تَرَاعِي لِي  
 دوست و با نرم پس میانند اینکه من می گردانیدم یقین می جنبانیدم احتیاط خود را نمودار شد مرا

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional verses. The notes are written in a cursive style and cover the right side of the page. Some of the visible text includes: "باعت الحياة ببيع الله", "فأشدنا أن يعود", "فأشدنا أن يعود", "فأشدنا أن يعود", "فأشدنا أن يعود".

شيخ رجل مسيد ليحبل فترجيتة قعدة مخرج وقصداته قصد مشيم  
 كما تيسر كبرياؤه كبره و كبره بساميد و ارشد و انرا قعدة و كسايش و جوده و اوجاسكده و اهدا و اهدا و اهدا و اهدا  
 فاذا الظن كهاية والقعدة اعيرانه فالمرح قد اذ حصل بعبادة  
 پس گاه گمان راست بود و نامة سوارك مشر تر بود و آسائش گيرنده هرايشه بعبده بود بگلم خود  
 و انخل بقاوة فخلصت عند كاسه حتى هت من نعايه فخلا اذ حمر  
 و سرگ كشيده بود خواب خود پس ششم نزد سر او تا آنكه بيدار شد از خواب خود پس چون روشن شد  
 سرا جاة و احس عن فاجاه نفر كما ينفر المريت وقال اخوك ام الذي  
 در چراغ او در يافت کسی را که تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 فقلت بل خايط ليل صل المسك فاضى لي اقدح لك فقال  
 پس گفتم بل كه رنده شب است بنا اى كه هرايشه كم کرده را پس كشايم حال خود خواهم كشايد و تو حال خود پس گفت  
 ليس عنك ههنا قرب آخ لك كم تله املك فانسرى عند ذلك  
 بايد كه دور شود از تو انده تو بس بسا برادرت كه تو ايد آزماد تو پس رفت و گلام آن  
 اشفاقى و سرى الكونسن الى امانى فقال عند الصباح يهد القوم  
 ترسان بود آورد خواب بسوى چشمهاى من پس گفتم بگرام با ما ستايش ميكنند جماعت  
 السرى فهل تدعى كما ادعى فقلت اى لك لا طوع من حد اترك و اوقف  
 شب نشين را پس يادى اين چنانكه مى تيمم پس گفتم هرايشه من ترا فرمان برزم از نقل تو و موافق ترم  
 من عند اناك فصدع محنتى و تخرج بصحبتى ثم احتملنا مجدين  
 از خروش تو پس بوياد كه جهت ترانج مخرج گفتم بى من با زناوم و كبر را با ايكيه كوشش كندگان بوديم  
 ولا نعلمنا مد الحين و كم نعلم نغاني السرى و نغاصى الكرى الى ان بلغ  
 و كچه كرديم با ايكيه شب روزهنگان بوديم و هميشه بوديم كچه ميگفتيم شب هوى را و نافرمانى ميكرديم خواب را تا آنكه رسيد  
 الليل غايته و رفع الفخر ذايته فلما اسفل الفاصح و لم يبق الا قاصح  
 شب بايان خود را و برداشت با ما علم خود را پس چون روشن شد صبح و باقى نماند مگر جودها

۳۲۹

در اين وقت كه خواب خود را بيدار شد و در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ

در اين وقت كه خواب خود را بيدار شد و در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ  
 در يافت كسى را كه تا گاه و رسيد او را رسيد چنانچه بر آرنده شك و گفت اين برادرت بازرگ

لا يشرح اى غيرة الا شياها و سيرة اهلها





فجذبني الضنوت إلى الصائت وبشرني بدرك القائت فلما اقتضيت

بس كشيء ما آواز بسوی آواز گنده و فرود او را بر این متن ناقه فوت شده پس چون پیوستم

إليه وسلمت عليه قلت له سلم المطية وسلم العطية فقال وماه طيبك

بسوی او و سلام گفتم بره گفتم او را بسیار مرکب را و غیر جنبش را گفت و صحبت سوارے تو

غفرت خطيتك قلت له ناقه جنتها كالفضبة وذود لها كالقبة وحبها

بخشیده او را گناه تو گفتم شتراده است که گانهها و چرخه سنگ بر گشت و کوبان او همچو گنبد است و شیر او

مثل العلبه وكنيت بها عشرين اذ حلت يبرين فاستزدت

پوی شیر دوشده است و داده می شدم بآن مینیت و بنابر هرگاه در آدم بهر بزمین پس افزون خواستم

الذي اعطى وحدثت انه اخطا قال فاعرض عني حين سمع صفتي قال

کسی را که سیداد مینیت بنار و در بیانم که بر آنکه او خطا کرده گفت پس در کرد انید و قنیکه شنید صفت مرا و گفت

لست بصاحب لقطي فاخذت بنا لبيبة واصرت على تكديبية

نیستے صدا و ندا شاده یافته من پس گرفتم کنار بس با ما او و پیوسته کردن بر نسبت کردن او و کذب

وهممت بتمزيق جلابيبه وهو يقول يا هذا ما مطيتي بطلبك

و قصد کردم بپاره کردن چادر بای او و او میگفت ای طفلان نیست مرکب من مطلوب تو

فالكف عني من غريك وعد عن سيبك ولا فقا ضني الي حكم هذا الحي

پس از آن ارا شک بریزی خود در گذر از دشنام دادن خود و اگر پس افکن با من بسوی حاکم این قبیل

البري من العني فان اوجها لك فسلم وان ذواها عنك فلا تكلم

که پاک است از گناه پس اگر صاحب کند حاکم آنرا برای تو پس بگرد اگر برگرداند آنرا از تو پس سخن گویم پس

فلم اذ دعاء قصتي ولا مساع غصق الا ان ابني الحكمة وتولكذ فاعخر طنا

ندیم بپاره حال خود و تو بر من اندوه گوی خود مگر آنکه بیایم نزد حاکم اگر چه شست زدم پس زود در قیام

إلى شيخ ركين القصبية ائبق العصبية يولس منه سكون

بسوی پیری که در نشست و بر خاست و قادر بود بر بیات دستار مینش او دیده میشد و آرام و علم

Handwritten marginal notes in the top right section, including phrases like 'صاحب الصيغ' and 'الذي اعطى'.

Handwritten marginal notes in the bottom right section, including phrases like 'فالكف عني' and 'فلم اذ دعاء'.

الظَّامِرُ قَانَ لَيْسَ بِأَجْمَرَ فَإِنَّكَ نَدَيْتَ الظَّمَّ لِحَالِهِ وَصَاحِبِي مُرَمِّمٌ لَا يَنْتَصِرُ  
 پرند وایکه نیست او تم گفته بیخ که در یک که کم از هم دور و آنم در فین من خاموش بود که می بینا غید و آنرا  
 حَتَّى إِذِ انْتَلَيْتُ كِبَآئِي وَاقْتَضَيْتُ مِنَ الْقِصَصِ لِبَآئِي أَمْرًا نَعْلًا  
 تا آنکه هرگاه بیرون آورم آنچه در دوران من بود و تمام کردم از خبرها حاجت خود را بیرون آورده و نظر را  
 زَيْنَبَةَ الْوَلَدِ مُحَمَّدًا فَتَمَسَّكَ الْخَنْزِيرُ وَقَالَ هَذَا الَّذِي عَرَفْتُ  
 که گران سخ بود راست کرده شده بود برای راه درشت و گفت ایست چیزیکه شناسانیدم  
 قَلِيلًا مَا وَصَفْتَنِي فَإِنَّ كَانَتْ هِيَ الَّتِي أُعْطِيَ بِهَا عَشِيرَتِي وَهَآهُوَ مِثْرٌ  
 و آنرا صفت کردم پس گریه آن چیزیکه داده شد آن بیت دینار آگاه باش ازیر از  
 الْمَسْبُورِينَ فَقَدْ كَذَبَ فِي ذَعْوَاهُ فَكَبُرَ مَا افْتَرَاهُ اللَّهُ إِنْ كَانَ يَمُدُّ قَدَّ إِلَهٍ  
 بیشتر است پس بر آینه در حق خود دعوی نمود بزرگست آنچه دعوی در حق خود نمود آنرا که در آن گنای بود که در آن خود را  
 وَيَسْتَبِينُ وَيَصْدَقُ مَا قَالَهُ فَقَالَ أَحْكَمُ اللَّهُ عَقْرًا وَجَعَلَ بِقَلْبِ الثَّعْلِ  
 و میرود آنکه گواه چیزیکه گفت آنرا پس گفت حاکم خداوندنا پیش پوشیده و آغاز کرد که میگردد آنسید مثل را  
 يُطْنَا وَظَهَرَ أَنَّهُمْ قَالَ أَدْنَاهُ هَذَا الثَّعْلُ فَنَعْلِي وَأَمَّا مَطِيَّتُكَ فَهِيَ رَحِيلُ  
 اندوی مدون دیدون پرگفت لیکن این مثل پس مثل نیست و لیکن مرکب تو پس در مسکن نیست  
 فَأَنْهَضُ لِيَسْتَلِمَنَّا قَبْرَكَ وَأَفْعِلْ الْخَيْرَ بِحَسَبِ طَاقَتِكَ نَهْمْتُ وَقَدَّمْتُ نَظْمَ  
 پس برخیز برای گرفتن ناقه خودت و لیکن نموسے بقدر توانائی خودت پس ایستادم و گفتم  
 أَشِيْمُ بِالْمَسْبُوتِ الْعَلِيْقِي ذِي الْحَرَمِ وَالطَّائِفِينَ الْعَاكِفِينَ فِي الْحَرَمِ وَأَنْتَ  
 سوگند نیورم با خانه ترمیم خداوند عزت + در گردندگان و نشینندگان در که + بر آینه تو  
 نَعْمَ مِنَ إِلَهِهِ يُجْزِيكُمْ وَذَخَائِرُ قَاضٍ فِي الْأَعْيَابِ حَكْمٌ فَاسْمُؤُدُّمَ دَوْمَ النَّعَامِ  
 ای کسی هستی که بسوی آورده شوق خودت و دیگران را در عالم هستی در باشندگان کل که هر گاه در بیانات باشی همیشه با آن دور  
 وَاللَّيْمُ وَأَفْجَابٌ مِنْ عَمِي رِيْوِيَّةٌ وَلَا عَقْدَ نِيَّةٍ وَقَالَ نَظْمُ جِيْتٍ عَنْ شُكْرِكَ  
 و پاریایه پس بر رخ داد بے فکر و اندیشه بے بستن قصد باطن و گفت با او شایه شده از پس خودت

۳۳۳

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 333 in a diamond shape.



فَأَنْبَرِي لِي يَأْفِخْ فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ فَيَقْتُلُكَ بِمَنْظَرِ النَّهْيِ وَالسُّقْدِ حَتَّى لِيْلِيَه  
 پس پیش از آنکه در روی او منور بماند و در پیشانی او که خوب و نیکو بود و بستم فکر او را  
 فِي النَّزِيحِ فَقَالَ أَوْ تَبِعْهَا عَوَانَا أَمْ بَكَرْنَا فَقُلْتُ أَحْتَرِي مَا تَرَى فَقُلْتُ  
 در آن که من پس از آنکه آفتابهای آنرا شب یا کرمی که کشید شود در کار او پس گفتم اختیار کن ای من هر چه می بینی پس بر آنکه  
 الْقَيْتُ إِلَيْكَ الْعَرَبِيُّ فَقَالَ إِلَى النَّبِيِّ وَعَلَيْكَ التَّعْيِينُ فَاسْمَعْ أَنَا  
 انداختم بسوی تو دستیارا پس گفت بسوی من است بیان کردن در است من بودن پس بشنودن  
 أَفِيكَ بَعْدَ دَفْنِ أَعْمَادِكَ أَمَّا الْبِكْرُ فَالذَّلَّةُ الْخَزُونَةُ وَالْيَيْضَةُ  
 خاک تو باشم پس از آن دشمن تو لیکن در شیره پس مراد به پنهان است و هم شتر مرغ  
 الْمَكُونَةُ وَالْبَاكُودَةُ الْحَيَّةُ وَالسَّلَافَةُ الْهَيْبَةُ وَالرَّوْضَةُ الْأَنْفُ  
 که پوشانیده شود و بار نورسیده و شراب پنهان داشته و مرغ از ستودن نار سیده  
 وَالطُّوقُ الَّذِي تَمْنُ وَيَشْرَبُ كَمَيْدٍ فَيَنْهَاهَا لِمَيْسُ وَلَا اسْتَعْنَاهَا لِأَكْبَسُ  
 و گردن بز که گران بهاد بزرگ باشد هر که آئین کرد او را و مسامحه و در پوشیده است او را پس شنیده  
 وَلَا مَا وَسَّهَا عَالِيَتْ وَلَا وَكْسُهُ حَاطِمِيَتْ وَكَمَا الْوَجْهَةُ الْحَيْبِي وَالظَّرْفُ الْخَفِيُّ  
 در رخ خاوه که او را بازی کند و در ناظر کرده است او را در شوی برنده و مراد او نیست بسیار شرم و چشم بر هم زدن چنان  
 وَاللِّسَانُ الْعَبِي وَالْقَلْبُ النَّحِي تَمْرُهُ الدُّمِيَّةُ الْمَاكِيَّةُ وَاللَّغْبَةُ الْكَيْبِيَّةُ  
 از زبان بسته و در تانده از سخن دل پاکیزه بهتر از صورتی بازی کننده و صحبت خوش طبعی کننده  
 وَالنَّزْلَةُ الْمُعَايَلَةُ فَلِلْمَا الْكَامِلَةُ وَالْإِشَاحُ الظَّاهِرُ الْقَشِيْبُ وَالصَّبِيْعُ  
 دآه بر ایت بازی کننده و بیکرین گردن بند مرغ است پاک و در هوا است  
 الَّذِي يُشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ فَلِطِيْبَةُ الْمَذَلَّةُ وَاللَّهُمَّةُ الْمُجَلَّةُ  
 که او باز میگردد از جوانی را و پیر بگردد و لیکن به پس و کب است رام کرده شده و صفتی که زود ساخته  
 وَالْبَيْغِيَّةُ الْمُسَهَّلَةُ وَالطَّبَنَةُ الْمُعَلَّةُ وَالْقَرِيْبَةُ الْمُتَجِيَّةُ وَالْخَلِيْلَةُ  
 و مراد آسان کرده شده و نیز طبع بار بار برنده است آنچه بر او می و نشین صحبت ظاهرا کننده است دزدان

۳۳۵

فَأَنْبَرِي لِي يَأْفِخْ فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ فَيَقْتُلُكَ بِمَنْظَرِ النَّهْيِ وَالسُّقْدِ حَتَّى لِيْلِيَه  
 پس پیش از آنکه در روی او منور بماند و در پیشانی او که خوب و نیکو بود و بستم فکر او را  
 فِي النَّزِيحِ فَقَالَ أَوْ تَبِعْهَا عَوَانَا أَمْ بَكَرْنَا فَقُلْتُ أَحْتَرِي مَا تَرَى فَقُلْتُ  
 در آن که من پس از آنکه آفتابهای آنرا شب یا کرمی که کشید شود در کار او پس گفتم اختیار کن ای من هر چه می بینی پس بر آنکه  
 الْقَيْتُ إِلَيْكَ الْعَرَبِيُّ فَقَالَ إِلَى النَّبِيِّ وَعَلَيْكَ التَّعْيِينُ فَاسْمَعْ أَنَا  
 انداختم بسوی تو دستیارا پس گفت بسوی من است بیان کردن در است من بودن پس بشنودن  
 أَفِيكَ بَعْدَ دَفْنِ أَعْمَادِكَ أَمَّا الْبِكْرُ فَالذَّلَّةُ الْخَزُونَةُ وَالْيَيْضَةُ  
 خاک تو باشم پس از آن دشمن تو لیکن در شیره پس مراد به پنهان است و هم شتر مرغ  
 الْمَكُونَةُ وَالْبَاكُودَةُ الْحَيَّةُ وَالسَّلَافَةُ الْهَيْبَةُ وَالرَّوْضَةُ الْأَنْفُ  
 که پوشانیده شود و بار نورسیده و شراب پنهان داشته و مرغ از ستودن نار سیده  
 وَالطُّوقُ الَّذِي تَمْنُ وَيَشْرَبُ كَمَيْدٍ فَيَنْهَاهَا لِمَيْسُ وَلَا اسْتَعْنَاهَا لِأَكْبَسُ  
 و گردن بز که گران بهاد بزرگ باشد هر که آئین کرد او را و مسامحه و در پوشیده است او را پس شنیده  
 وَلَا مَا وَسَّهَا عَالِيَتْ وَلَا وَكْسُهُ حَاطِمِيَتْ وَكَمَا الْوَجْهَةُ الْحَيْبِي وَالظَّرْفُ الْخَفِيُّ  
 در رخ خاوه که او را بازی کند و در ناظر کرده است او را در شوی برنده و مراد او نیست بسیار شرم و چشم بر هم زدن چنان  
 وَاللِّسَانُ الْعَبِي وَالْقَلْبُ النَّحِي تَمْرُهُ الدُّمِيَّةُ الْمَاكِيَّةُ وَاللَّغْبَةُ الْكَيْبِيَّةُ  
 از زبان بسته و در تانده از سخن دل پاکیزه بهتر از صورتی بازی کننده و صحبت خوش طبعی کننده  
 وَالنَّزْلَةُ الْمُعَايَلَةُ فَلِلْمَا الْكَامِلَةُ وَالْإِشَاحُ الظَّاهِرُ الْقَشِيْبُ وَالصَّبِيْعُ  
 دآه بر ایت بازی کننده و بیکرین گردن بند مرغ است پاک و در هوا است  
 الَّذِي يُشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ فَلِطِيْبَةُ الْمَذَلَّةُ وَاللَّهُمَّةُ الْمُجَلَّةُ  
 که او باز میگردد از جوانی را و پیر بگردد و لیکن به پس و کب است رام کرده شده و صفتی که زود ساخته  
 وَالْبَيْغِيَّةُ الْمُسَهَّلَةُ وَالطَّبَنَةُ الْمُعَلَّةُ وَالْقَرِيْبَةُ الْمُتَجِيَّةُ وَالْخَلِيْلَةُ  
 و مراد آسان کرده شده و نیز طبع بار بار برنده است آنچه بر او می و نشین صحبت ظاهرا کننده است دزدان

فَأَنْبَرِي لِي يَأْفِخْ فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ فَيَقْتُلُكَ بِمَنْظَرِ النَّهْيِ وَالسُّقْدِ حَتَّى لِيْلِيَه  
 پس پیش از آنکه در روی او منور بماند و در پیشانی او که خوب و نیکو بود و بستم فکر او را  
 فِي النَّزِيحِ فَقَالَ أَوْ تَبِعْهَا عَوَانَا أَمْ بَكَرْنَا فَقُلْتُ أَحْتَرِي مَا تَرَى فَقُلْتُ  
 در آن که من پس از آنکه آفتابهای آنرا شب یا کرمی که کشید شود در کار او پس گفتم اختیار کن ای من هر چه می بینی پس بر آنکه  
 الْقَيْتُ إِلَيْكَ الْعَرَبِيُّ فَقَالَ إِلَى النَّبِيِّ وَعَلَيْكَ التَّعْيِينُ فَاسْمَعْ أَنَا  
 انداختم بسوی تو دستیارا پس گفت بسوی من است بیان کردن در است من بودن پس بشنودن  
 أَفِيكَ بَعْدَ دَفْنِ أَعْمَادِكَ أَمَّا الْبِكْرُ فَالذَّلَّةُ الْخَزُونَةُ وَالْيَيْضَةُ  
 خاک تو باشم پس از آن دشمن تو لیکن در شیره پس مراد به پنهان است و هم شتر مرغ  
 الْمَكُونَةُ وَالْبَاكُودَةُ الْحَيَّةُ وَالسَّلَافَةُ الْهَيْبَةُ وَالرَّوْضَةُ الْأَنْفُ  
 که پوشانیده شود و بار نورسیده و شراب پنهان داشته و مرغ از ستودن نار سیده  
 وَالطُّوقُ الَّذِي تَمْنُ وَيَشْرَبُ كَمَيْدٍ فَيَنْهَاهَا لِمَيْسُ وَلَا اسْتَعْنَاهَا لِأَكْبَسُ  
 و گردن بز که گران بهاد بزرگ باشد هر که آئین کرد او را و مسامحه و در پوشیده است او را پس شنیده  
 وَلَا مَا وَسَّهَا عَالِيَتْ وَلَا وَكْسُهُ حَاطِمِيَتْ وَكَمَا الْوَجْهَةُ الْحَيْبِي وَالظَّرْفُ الْخَفِيُّ  
 در رخ خاوه که او را بازی کند و در ناظر کرده است او را در شوی برنده و مراد او نیست بسیار شرم و چشم بر هم زدن چنان  
 وَاللِّسَانُ الْعَبِي وَالْقَلْبُ النَّحِي تَمْرُهُ الدُّمِيَّةُ الْمَاكِيَّةُ وَاللَّغْبَةُ الْكَيْبِيَّةُ  
 از زبان بسته و در تانده از سخن دل پاکیزه بهتر از صورتی بازی کننده و صحبت خوش طبعی کننده  
 وَالنَّزْلَةُ الْمُعَايَلَةُ فَلِلْمَا الْكَامِلَةُ وَالْإِشَاحُ الظَّاهِرُ الْقَشِيْبُ وَالصَّبِيْعُ  
 دآه بر ایت بازی کننده و بیکرین گردن بند مرغ است پاک و در هوا است  
 الَّذِي يُشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ وَلَا يَشِيْبُ فَلِطِيْبَةُ الْمَذَلَّةُ وَاللَّهُمَّةُ الْمُجَلَّةُ  
 که او باز میگردد از جوانی را و پیر بگردد و لیکن به پس و کب است رام کرده شده و صفتی که زود ساخته  
 وَالْبَيْغِيَّةُ الْمُسَهَّلَةُ وَالطَّبَنَةُ الْمُعَلَّةُ وَالْقَرِيْبَةُ الْمُتَجِيَّةُ وَالْخَلِيْلَةُ  
 و مراد آسان کرده شده و نیز طبع بار بار برنده است آنچه بر او می و نشین صحبت ظاهرا کننده است دزدان

المتفرقة والصناع المدبرة والفطنة المختبرة مما لها عمالة التراكيب

تذكري مبيده است وپنر در پهرست در دشن طبع آزمائنده است باذهر آینه او طعام با حضر برای سوار است  
والشوطة الحاطبة وقعدة العاجز ونهضة الميار ذكري لها ليتنة  
ذکر آسان کفای میزیم کش ست و در کب فرودانده است و شیت جنگ کشنده است طبیعت از زم است

وعقلها هينة ورحلتها متلبينة وخذتها من رينة واقصم  
ذکر در بک است و آسان کشاست و امرهای او از عقلاست رضعت او از آبلین دهنده است و سوگند میوزم

لقد صدقت في العتئين وحبوت المهالين بايتهم ماها مقلبات  
که هر آینه است گفته شدی در دو وصف در دشن کرده شدی با دو گاه و دشنی یکدام از هر دو شیفنه شد دل تو

وتمني آيتوما قام ذك قال ابونيد فرأيتك هذا لثقتها المر ارجم قتلها  
در کلام از هر دو ایستادگی کرد گفت ابوزید بین بوم او راستی که بر میز میکنند از دستگ اندازد خون آرده میشود

منها الما اجم الاق قلت له كنت سمعت ان البكر اسد حيا و اقل  
از آن جا ای است که تحقیق سرگ گفتم او را بادم که می شنیدم که هر آینه در شیر و غیره حضرت از روی محبت ذکر است

خب اقول لعمري قد قيل هذا ولكن من قول ذي و يحك اما هي  
آه از سر بگویم گویند تنگ می آید از آن گفته شد این سخن بسیار قول است که است سید و دای ترا گاه باش که آن

المهجة الابنية العذبان والطيبة البظية الانعسان والريدة المنه مة القذبة  
که است که کش در نهاد بظام نه است که می است بدیرام شونده و اکثر زنده که دشوار است بیرون آوردن آنش از نو

قال قلته انما استصعبنا الانفتاح ثم ان مؤنتها كذينة ومعو ننتها  
و ننگ که دشوار است کشادن او پستتر آینه بار در گانه او بسیار است دیا ری او

تسبیرا كعشرتها صلابة وذا اللهام مكلفه ويداها اخر قائم وقتها  
انگ است و آیزش او کم هوست دنا زاد بجاتند است دوست او کار نگوید کند و خفته او

صمها و كبريكتها خشاعة وليتها الميلا رة في ريبا ضتها عناء  
خفت طبیعت او درشت است و شب از سخت میاه دور است و در رام کردن او در خ است

منها الما اجم الاق قلت له كنت سمعت ان البكر اسد حيا و اقل  
ذکر در بک است و آسان کشاست و امرهای او از عقلاست رضعت او از آبلین دهنده است و سوگند میوزم  
لقد صدقت في العتئين وحبوت المهالين بايتهم ماها مقلبات  
که هر آینه است گفته شدی در دو وصف در دشن کرده شدی با دو گاه و دشنی یکدام از هر دو شیفنه شد دل تو  
وتمني آيتوما قام ذك قال ابونيد فرأيتك هذا لثقتها المر ارجم قتلها  
در کلام از هر دو ایستادگی کرد گفت ابوزید بین بوم او راستی که بر میز میکنند از دستگ اندازد خون آرده میشود  
منها الما اجم الاق قلت له كنت سمعت ان البكر اسد حيا و اقل  
از آن جا ای است که تحقیق سرگ گفتم او را بادم که می شنیدم که هر آینه در شیر و غیره حضرت از روی محبت ذکر است  
خب اقول لعمري قد قيل هذا ولكن من قول ذي و يحك اما هي  
آه از سر بگویم گویند تنگ می آید از آن گفته شد این سخن بسیار قول است که است سید و دای ترا گاه باش که آن  
المهجة الابنية العذبان والطيبة البظية الانعسان والريدة المنه مة القذبة  
که است که کش در نهاد بظام نه است که می است بدیرام شونده و اکثر زنده که دشوار است بیرون آوردن آنش از نو  
قال قلته انما استصعبنا الانفتاح ثم ان مؤنتها كذينة ومعو ننتها  
و ننگ که دشوار است کشادن او پستتر آینه بار در گانه او بسیار است دیا ری او  
تسبیرا كعشرتها صلابة وذا اللهام مكلفه ويداها اخر قائم وقتها  
انگ است و آیزش او کم هوست دنا زاد بجاتند است دوست او کار نگوید کند و خفته او  
صمها و كبريكتها خشاعة وليتها الميلا رة في ريبا ضتها عناء  
خفت طبیعت او درشت است و شب از سخت میاه دور است و در رام کردن او در خ است

۳۳۹  
منها الما اجم الاق قلت له كنت سمعت ان البكر اسد حيا و اقل  
ذکر در بک است و آسان کشاست و امرهای او از عقلاست رضعت او از آبلین دهنده است و سوگند میوزم  
لقد صدقت في العتئين وحبوت المهالين بايتهم ماها مقلبات  
که هر آینه است گفته شدی در دو وصف در دشن کرده شدی با دو گاه و دشنی یکدام از هر دو شیفنه شد دل تو  
وتمني آيتوما قام ذك قال ابونيد فرأيتك هذا لثقتها المر ارجم قتلها  
در کلام از هر دو ایستادگی کرد گفت ابوزید بین بوم او راستی که بر میز میکنند از دستگ اندازد خون آرده میشود  
منها الما اجم الاق قلت له كنت سمعت ان البكر اسد حيا و اقل  
از آن جا ای است که تحقیق سرگ گفتم او را بادم که می شنیدم که هر آینه در شیر و غیره حضرت از روی محبت ذکر است  
خب اقول لعمري قد قيل هذا ولكن من قول ذي و يحك اما هي  
آه از سر بگویم گویند تنگ می آید از آن گفته شد این سخن بسیار قول است که است سید و دای ترا گاه باش که آن  
المهجة الابنية العذبان والطيبة البظية الانعسان والريدة المنه مة القذبة  
که است که کش در نهاد بظام نه است که می است بدیرام شونده و اکثر زنده که دشوار است بیرون آوردن آنش از نو  
قال قلته انما استصعبنا الانفتاح ثم ان مؤنتها كذينة ومعو ننتها  
و ننگ که دشوار است کشادن او پستتر آینه بار در گانه او بسیار است دیا ری او  
تسبیرا كعشرتها صلابة وذا اللهام مكلفه ويداها اخر قائم وقتها  
انگ است و آیزش او کم هوست دنا زاد بجاتند است دوست او کار نگوید کند و خفته او  
صمها و كبريكتها خشاعة وليتها الميلا رة في ريبا ضتها عناء  
خفت طبیعت او درشت است و شب از سخت میاه دور است و در رام کردن او در خ است

وَعَلَى خَيْرَتَيْهَا عِشَاءٌ وَطَلَمَا اعْتَرَبْتَ الْمُنَازِلَ وَفَرَّغْتَ مِنَ الْمَغَائِلِ فَاحْتَقَبْتَ  
 برترسید یا او به دوست و بسیار وقت است که بسیار میکند شهر را در دهنش شهر را در دهنش می آرد  
 الْمُنَازِلَ فَاحْضَرْتِ الْعَيْتِيقِ الْبَانِلِ ثُمَّ بَدَأَ الَّذِي يَقُولُ لَنَا الْبَيْسُ فَاجْلِسِينَ  
 خوش طبعی کند و ما حسنه میکند مردی کامل است و در شهر را در دهنش شهر را در دهنش می آرد  
 فَاطْلُبْ مَنْ يَطْلُقُ وَيَجِيسُ فَقُلْتُ لَهُ فَمَا تَرَى فِي التَّيْبِ يَا أَيُّهَا الطَّيِّبُ فَقَالَ  
 پس هر کسی را که سرد بود چار پایی و بند کند پس از او را هیچ می آید یعنی در سوخته است خداوند امر نیک گفت  
 وَيَحْكُ اتَّوَعَبْتُ فِي فِضَالَةِ الدَّاهِلِ وَغَمَالَةِ الْمَنَاهِلِ وَاللِّيَابِسِ الْمُسْتَبِدْلِ وَالْوَعَامِ  
 دایره آید آید از درین دهنه خودی و بیخه آب من در جانه بخار آید و آرد  
 الْمُسْتَعْمَلِ وَالذَّمَّاقَةَ الْمُنْظَرِفَةَ وَالْحَرَّاجَةَ الْمُنْصَوِّفَةَ وَالْوَقَاحِ الْمُنْتَطَلِفَةَ  
 بخار آید وزن اول گریه شهر تازه بسیار بیرون آید بسیار گریه وزن به شرح در از زبان  
 وَالْمَحْتَكِبَةَ الْمُسْتَحْبِبَةَ ثُمَّ كَيْفَ تَهَاتَيْتِ وَصِرْتِ وَطَلَمَا لَبِغْتَ عَلَيَّ فَضُوبَتِ  
 در خیره کننده روزی شهر بسیار گریه پس سخن را میرسد که در مینماید که در شهر بیرون پشاری کرده شدم  
 وَشَتَّانَ بَيْنَ الْيَوْمِ وَأَمْسِ وَأَيْنَ الْقَهْمِ مِنَ الشَّمْسِ وَإِنْ كَانَتْ  
 دو دوست امری باشد شهر امروز و دیر روز در دست مناب از کتاب و اگر باشد  
 الْحَمَّانَةَ الْبَرُولَةَ أَوِ الْهَاحَةَ الْهَلُولَةَ فِي الْعَلِّ الْعَلِّ وَالْمَجْرَحِ الَّذِي  
 بهد از از شهر شهر خنده شوی و در شهر جوان باشد یا نظریه بره پس آن قیام کردن پس ناکست و جراتی که  
 لَا يَتَدَمَّرُ مِنْ قَوْلِكَ لَهُ فَهَلْ تَرَى أَنْ تَوَهَّبَ وَأَسَلَكَ هَذَا الْمَدَّ هَبْ  
 به نشود پس غم اما پس آیا فکر میکنی اینکه بگذارم زن گرفتن را در مردم این راه را  
 فَاسْتَهْنِ إِنَّهَا كَالْوَدَّابِ عِنْدَ ذَلِكَ الْمَتَادِ بِنْتُهُ قَالَ وَيَا لَكَ اتَّقِدِي  
 پس باز داشت مرا باز داشتن ادب آنهم تمام غم من ادب گریه با رفتن دایم ترا آیا بهر کسی  
 يَا الرَّهْبَانَ وَالْحَمُّ قَدْ اسْتَبَانَ أَوْ لَكَ وَلَوْ هُنَّ ذَاكَ وَتَبَا لِعَدْلٍ وَلَمَّا  
 با پارسیان ترسایان و حق بر آینه شکافند زبان او مرد را در دستش آردن اندیشه ترسایان با مرد را در دهنش گریه را

المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية  
 المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية  
 المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية

۳۳۶

المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية  
 المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية  
 المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية  
 المعانيات والاصطلاحات  
 القصائد الخمرية

أَتَمَّاكَ مَا سَمِعْتُ بَأَنَّ لَا نَهَابِيَّةً فِي الْإِسْلَامِ أَوْ مَا حَدَّثْتُ مَعَكَ

آیا گمان کنی خود را که شنیدی که نسبت رهبانیه در اسلام یا سخن گفته شدی بنگاهما

تَبَيَّنَ عَلَيْكَ أَنَّكَ الشَّاهِدُ كَمَا تَعْلَمُونَ الْقَرِيبَةَ الصَّالِحَةَ قُرْبُ بَيْتِكَ

بنی خودت بر وضوهای ما دانگفت آیت بدانی که هر آینه زین تیکر دار اصلاح کند خانه ترا

وَتَلْقَى حَقِّكَ وَتَغْضَطُكَ وَتَطْيِبُكَ عَرَفُوكَ وَبِهَاترَى قَرَّةَ عَيْنِكَ

و اجابت کند آواز ترا و بد کنده چشم ترا از آن دیگر بد کنده ای ترا و آن بنی ننگه چشم خودت

وَرِحَانَةُ أَنْفِكَ وَفَرَحَةُ قَلْبِكَ وَحُلْدُ ذِكْرِكَ وَتَعَلُّدُ يَوْمِكَ وَعَدْدُكَ

و خوشبوی بینی خودت و فرحت دل خودت و دو چنگلی ذکر خیر خودت و دانوده امروز خودت و فردا س خودت

فَكَيْفَ دَعَيْتَ عَنْ سُنَّةِ الْمُرْسَلِينَ وَمُنْعَةَ الْمُتَاهِلِينَ وَشُرْعَةَ

پس چگونه رها کردی دانی از طریق پیغمبرین و از آنچه منع کرده اند گناهان و از راه

الْمُحْصِنِينَ وَجَمَلِيَّةِ الْمَالِ وَالْبَيْنِينَ وَاللَّهِ لَقَدْ سَأَعْنِي فِيكَ مَا سَمِعْتُ مِنْ

پسندگان و از گنده مال و اولاد و بدگانه را آینه بدگمانی که مراد تو آنچه شنیدم از زبان تو

لَمَّا عَرَضَ لِي بِمَعْزَلِي الْعَنْبَابِ فَقُلْتُ لِمَا فَكَاكَ اللَّهُ أَنْ تَطْلُقَ

باز رو کرد آینه بخورد و دیدن چشم آدم و در جستجوی چنین تلخ تر پس گفتم او را از من که ترا اخلا یا میروم

مُتَعَاثِرًا وَتَدَعَيْتَ مَعْتَابًا فَقَالَ لَأَطُفَاكَ تَدَاعَى لِحِبْرَةِ الْجَمَلِ الْهَيَّا وَكُنْتَ تَعْنِي

خرامان دیگر از می در سر گشته پس گفت گمانی می برم که غم و غمی کنی چون راه نمانی بیرون آری بیست دلی نیاز تو می

عَنِ الْمَهْيَةِ فَقُلْتُ لَهُ قَدِ اجْتَنَّبْتَكَ وَلَا اسْتَبْتُكَ نَدْرُوحُ عَمَهُ

از آن آزد پس گفتم او را از آن گشتن نه گمان ترا و جوان گروانند هم من ترا باز رخصتم از نزد او

مَرَجَ الْحَرَمَانَ وَتَبَّتْ مِنْ سُدَاوَةِ الصَّبِيَّانِ فَقَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَاشِمٍ قُلْتُ

بچه رخن خرمین و تو به کردم از مشورت کودکان گفت عارش پس سلام پس گفتم

لَهُ أَهْمٌ مِمَّنْ آتَيْتَ الْإِيكَ إِنْ الْجَدَلُ مِثْلُكَ فَإِيكَ فَإِيكَ فَاعْرِبْ

اما سوگند بخورم بخدا یکدیگر و یا نید در سخنان را که هر آینه این خصیعت از دست و لبوی شدت پس آید به ه شد

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page, providing commentary and explanations for the main text.

۳۳۸

**فِي الصَّبْحِ وَطَرِبَ طَرِبَةَ الْمُتَحَمِّكِ ثُمَّ قَالَ الصَّبْحُ العَسَلُ وَلا تُسَلِّفْ فَلا تُخَذِّعُ**  
 در غنچه و شاد شد عجز شاد شدن بالذکر کتبه در شاد با لغت ایمن شهیدا و بهر پس آغاز کردم

**أَسْبَغُ فِي صَدْحِ الْأَدَبِ وَأَعْطَيْتُ لِبِهِ عَلَى ذِي النَّشْبِ وَهَيْطَرَ النَّظَرِ**  
 که ما فیکرم در ستایش علم و بزرگ میدادم صاحب دارا بر خداوند مال و امید بودم که چون بزرگتر شوم

**الْمُسْتَجِهِلِ وَيُعْطِي عَنِّي أَعْضَاءَ الْمُتَمَهِّلِ فَلَمَّا أَقْرَبْتُ فِي الْعَصِيْبَةِ لِلْعَصِيْبَةِ**  
 تاوان شمارنده و چشم می پوشید از من چشم پوشی مصلحت هنده پس چون از دور در گذشتم در شدت حمایت بر ای کرده

**الْأَكْبِيَةِ قَالَ لِي صَدَقَ وَأَسْمَعُ مَنِيْ وَاقْفَةٌ تَطْلُمُ يَوْمَلُونَ إِنْ جَاءَكَ اللَّعْنَةُ وَذَيْبِيْنَةُ**  
 فسور بعلم در انقض گفت مرا خاموش باش و بنشین و از من در یاب میگوید که بر آید غمخیز در بر و آزارش او

**أَدَبٌ لَا يَسْبُحُ وَمَا إِنْ يَزِينُ سِوَى الْمَكْرُومِ . وَمَنْ طَوَّعَ سُدَّجَةَ شَاخِجْ**  
 علم استوارست و آزارش بنیدم بهر تو اگر ان را و کسی را که کوه همتری او بلندست و

**فَلَمَّا فَفَّقِيْ نَحْيْمِيْلَةَ مِنْ الْأَدَبِ الْفِرْصُ وَالْكَامِجُ عَلَيَّ جَمَالُهُ إِنْ يُقَالُ**  
 پس لیکن در رویش پس نیکوست مراد از علم و دانش کیم و با کامر و که ام تکوین است او را ایگ گفته شود

**أَدَبِيْعٌ لِعِلْمٍ أَوْ نَاكِبٌ . ثُمَّ قَالَ سَيَبْتَخِمُ لَكَ صِدْقٌ كَهَيِّقٍ مَوَاسِيْنَاكُ حَقِيْقٌ وَسِيْنَاكُ**  
 او را تو امر زانند که است یا کینه است با گرفت در جوای میو مرز را استی گفتار کرده ش شدن دلیل بود در تقیم بر ایگ

**نَالُوا جَمْدًا فَلا تُسْتَفِيْقُ جُهْدًا حَتَّى إِذَا نَأَى السَّيْرُ إِلَى قَرِيْبَةٍ تَغْرَبُ عَنْهَا الْمَخِيْرَةُ**  
 صفیگرم در کاشش آسایش بگرشتم از مشت تا آنکه رسانید مرا رضن سوی دیمی که در بود از تو که

**فَدَخَلْنَا هَآلًا لِإِيْتِيَادِكُمْ وَكَلَامًا صَفِيْحًا مِنَ الرُّوَادِ مَا أَنْ بَلَعْنَا الْمُحْطَ وَالْمُنَاحَ الْمَخْطَ**  
 پس آیم آن طلب نمودن در ما هر و عالی بودم از تو شین سیم منزل را و خفق گاه شترانرا که خط کشیده باشد

**أَوْ لَقِينَا غُلَامًا لَهُ يَسْبَغُ الْحِمْنَتُ وَعَلَى عَالِقِهِ ضِدْنٌ فَنِيْحًا أَمْ أَبُو زَيْدٍ تَحِيَّةٌ**  
 تا آنکه بفرد ما را که در کیده رسید به جود بوزار و برگردن او دست گایه در ایخه خفق بر سر سلیم گفت و از بوزیر سلام گفتن

**الْمُسْلِمِ قَسَاءَهُ وَوَقْفَةَ الْمَقْهُومِ فَقَالَ وَعَمَّ نَسْأَلُ وَفَقَكَ اللَّهُ قَالَ أَيْبَاعُ**  
 مسلمان درخواست از دوازدهستان برده میهنه بر گفت که ام بزیر سوال میکنی قرظن به ترا خدا بیگفت او برید با با فروخته میشود

لهذا قال العسلي...  
 في الصبح وطرب طربة المتحكي ثم قال الصبح العسل ولا تسلف فلأ تخذع  
 اسبغ في صدح الادب واعطيت لبي على ذي النشب وهيطر النظر  
 المستجبل ويعطي عني اعضاء المتهمل فلما اقرت في العصبة للعصبة  
 الاكبية قال لي صدق واسمع مني واقفة تظلم يوملون ان جاءك لعنة وذيبنة  
 ادب لا يسبح وما ان يزين سوى المكروم ومن طوع سددة شاخج  
 فلما ففقي نحيمة من الادب الفرص والكامج علي جمال ان يقال  
 ادبيع لعلم او ناكب ثم قال سيبخيم لك صدق كهيق مواسيناك حقيق وسيناك  
 نالوا جمدا فلا تستفيق جهدا حتى اذا ناء السير الى قربة تغرب عنها المخيرة  
 فدخلنا هالا لي ايتيادكم وكلاما صفيحا من الرواد ما ان بلعنا المحط والمناح المخط  
 او لقينا غلاما له يسبغ الحمنت وعلى عالقيه ضدن فيحيا ام ابو زيد تحية  
 المسلم قساءه ووقفه المقهوم فقال وعم نسال وفاقك الله قال ايباع

طرب طربة المتحكي...  
 طرب طربة المتحكي ثم قال الصبح العسل ولا تسلف فلأ تخذع  
 اسبغ في صدح الادب واعطيت لبي على ذي النشب وهيطر النظر  
 المستجبل ويعطي عني اعضاء المتهمل فلما اقرت في العصبة للعصبة  
 الاكبية قال لي صدق واسمع مني واقفة تظلم يوملون ان جاءك لعنة وذيبنة  
 ادب لا يسبح وما ان يزين سوى المكروم ومن طوع سددة شاخج  
 فلما ففقي نحيمة من الادب الفرص والكامج علي جمال ان يقال  
 ادبيع لعلم او ناكب ثم قال سيبخيم لك صدق كهيق مواسيناك حقيق وسيناك  
 نالوا جمدا فلا تستفيق جهدا حتى اذا ناء السير الى قربة تغرب عنها المخيرة  
 فدخلنا هالا لي ايتيادكم وكلاما صفيحا من الرواد ما ان بلعنا المحط والمناح المخط  
 او لقينا غلاما له يسبغ الحمنت وعلى عالقيه ضدن فيحيا ام ابو زيد تحية  
 المسلم قساءه ووقفه المقهوم فقال وعم نسال وفاقك الله قال ايباع

ههنا الرطبي بالخط قال لا والله قال ولا اليمام الميم قال لا والله قال  
بنا گفت زودتر شد بزودت بود و نه غور که خرابستان کلین است کوک کتین است که گفت از او

ولا اليمام السمر قال هيهات والله قال ولا العصاين بالقصاين قال سكنت  
و نه بار داشت باضاد گفتن شب گفت دوست بخدا گفت و نه طولوا اصبدا گفت ناموش

عافاك الله قال ولا اللقي بللعني اللقي قال اني يذهب بك انشد لك  
عافيت روزی که گذرانگفت و نه آردو بچه با یک گفت کجا برده میروی راه راست نماید ترا خداست

الله قال ولا اليمام بالفراسد قال عد عن هذا اصلحك الله والي  
گفت از زودت نه ناموس نکست با جو امر کلام گفت کوک که نمازین بیکو که نه خداست و شرع دانست

ابو زيد يراجع السؤال والجواب والتكامل من هذا الجواب ولع القاهم الشوط  
همزه بریکه که از زمین سوال و جواب را در بیکه که بیرون ازین تو شدان و دید کوک که که بر گفته کام ندان

بطاين والشيخ شولطين فقال له حسبك يا شيخ فقد عرفت فتك  
فراخ است شیخ خندان بزرگ است پس گفت بس دست ترا از همه شیخ این شیخ خرم روشش ترا

ولستيفت الله فخذ الجواب صبراً ولا كنفه به خبياً اما هذا المكان فلا يشترى  
و الشعر حقیقت ترا پس جواب را کل سید تفصیل بسند کن با د از روی شریکین در خفا پس خرید و میشود

الشعر كنفه به خبياً ولا التثنية شدة ولا القصص بقصاصة ولا اليمام تبغسال  
شعر جوی و شتر با زودت و اخبار بهشتان با تراش از نو و نه رساله با آب دست از زودت

ولا حاكم لقان بأفرو ولا آخبار كلالهم بلقوة وأما جيل هذا الزمان فاعرف من يبيع  
نما جوی لقان با افرو با آخبار کلالهم بلقوة و اما جیل هذا الزمان فاعرف من یبئع

انه اصبع له المديح ولا من يبيعنا اذا انشد له كما لا يجير ولا من يبعث اذا اطلق  
بنا که اصبع له المديح و نه من یبئعنا اذا انشد له كما لا یجیر و نه من یبعث اذا اطلق

لما كريت ولا من يبيعوننا لما يبعث عندهم ان مثل كاديين كالربع الجديت ان لم يجد ربع  
مخن و نه که یبئعون و نه من یبئعوننا لما یبعث عندهم ان مثل کادیین کالربع الجدیث ان لم یجد ربع

Handwritten marginal notes in various columns, including a large vertical note on the right side and smaller notes in the top right and bottom right corners. The notes contain commentary and additional text related to the main text.



رحل الحارث بن همام قال عشوت في ليلة احييت الظلم فاحترت بالنار الى نالي

كسرت كرد حارث پسر همام گفت آن شب که در شب که بخت بود سايام بود سياه بود نور او سياه گشته بود

نضرم على علمي و تخبرينكم و كانت لي ليلة جوها مقروءة جيبها مزدور

فروخته بود بر من که در شب که بخت بود سايام بود سياه گشته بود نور او سياه گشته بود

ولمجا مغوم و غيرها مفر كوم فانا فيها اصر دهن عين الحياه والعنزا الجياه

دستاره او پوشيده شده بود و ابر او توپ بود و من در آن شب که در سر در از چشم آفتاب پرست و ماده بزرگ کين

فلم ازل الص عسني واقول طوبى لك اول نفسى الى ان تصير الموقد

پس همیشه بودم که میرانم فانه خود را میگفتم مژده با در ترا با جان مرا تا آنکه در لاینت و دانست آنرا

الى اثنين ارقالي فاخذه ليعد وليجوي وينشد فرج النظم حيث

شخص را دانست شناسايی و مرا پس روزم با یکدیگر میدیدم بخت بود که از میان آنکه رجز خواننده بود سلام با در ترا

عنه كذا عشت حال  
شوشه ناله از فراقه حضرت  
فروخته بود بر من که در شب که بخت بود سايام بود سياه گشته بود نور او سياه گشته بود

فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب

۳۲۲

استقباله من  
فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب

فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب  
فوق جيب ارباب

فوق جيب ارباب

تخور وعاشره تفور واولاده تورد ووصايتها تدر ووقبا كساره

آواز ميگردد و گه گاهي او جوش ميزند و پستان او مي آيند و ميرود و نوزادهاي طعام او ميبردند و ديگر انهي خانه او

اضياف قد جليه هم جالبي و قلبه عاني قالي و هم يجنون فاكله التسناء

همانند كه هر آينه كشيده ايشان را كشيده من در خيبت شدند و كالبه من و ايشان مجيدند بيوه زمستان

و يرحون مع ذوى الفتاة فاخذت ما خذهم في الاصطلاء و وجد

و نشاء ميگردند همچو نشاء كردن خداوندان و اني پس گزتم سيرت ايشان را در گرم شدن با تشرف خادش

هم وجد التمل بالطلاء و لما ان سرى الحصر و السرى الحصر انبنا

ايشان همچو خادشات بشارب در هر گاه رفت در اندكي از كلام رفت سرا آورده شديم

هو ايد كالمات دورا فالروضات نور و قد شجن يا طعمة

بجز انهي طعام كه همچو زنهاست او بود كرده و همچو با آقا آورده عكوفه و هر آينه پر كرده شده بودند باطماهاست

الوكيم و حين من العائب واللام فروضنا ما قيل في البطنة و كايما

ع و سيبا و گنداشته شده از عيب گير طعام و سر زلفش كنده بخوردن پس از خيبت هم پير را كفته شد در عظم كردن و دريم و تقاد كردن

الامعان فيها من الفطنة حتى اذا كنتنا يصباح الحكم و اشفيتا على

فرد و خلكي را دران از نيزه كه تا آنكه هر گاه مجويدم بيايد بسيار خوار و مطلع شديم

خطي التيم تقاولنا مشوش الغريم نجوانا معايدا السمر و اخلد

بلانك بيهينه است دست گردانيدم دست مال را بازرگنيم و فرود آمديم با همي افشاند او آقا ز كرد هر يك

متايشول بلسان و يلبش ما في صبورنا معايدا اشيجا مستهيا فوداه

از ما كه بگويانيد زبان خود را و ظاهر ميگردد و بر آوند او بود مگر بيري كه سفيد بود و طرف سر او كند بود

مخلوقا بود اذ فاته ريب حجة و اوسعنا فاعظنا كجيب المنسج

دو چاه را و پس بر آينه او شست بگراند و كفا ما را جداي ميچينيم آورد ما كفاه هي او در شيبه خديرا

المعد و رفه و فسيلا انانك لالقول و خشيتا في المسئلة العول و كمل رمضان

منور شده در سرفش منته و مگر بر آينه ما نيم گزيمم با انون ترسيديم در پسيدي زيادت را در هر گاه خواستيم بگردد روان شود

۲۲۲

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'المقامات الحزبية' and 'المقامات الراشدة'.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'المقامات الحزبية' and 'المقامات الراشدة'.

Main body of handwritten text in Arabic script, containing the primary content of the page.









يؤى: افراسهم ما تمنا كالظلم والكذب. افراسهم انقلا لهم بالدين ومنه  
 سيدنا، شاد كردن ایشان را آنکه همچو ظلم و دروغ + افراسهم گران کردن ایشان بوجام وازانت  
 قوله عليه السلام لا يترك في الاسلام مفرح اى مثقل بالدين  
 فرمود و محمد عليه السلام گذاشته نمیشود در اسلام مفرح اى گران کرده شده بوجام  
**نظم** و مفرها بمناجات الرجال له: و ماله في حديث الخلق من  
 و دویم شيفته پسین گوئی مردمان مراد او + حال آنکه نیست او را در سخن خلق از او  
 الرب: الخلق ههنا الكذب ومنه قوله تعالى ان هذا الاخلق الاولين  
 حاجت خلق در دنیا دروغ است وازانت فرموده خدا تعالی نیست این گروه دروغ پریشانیان  
**نظم** وذا ذمام وقت بالعهد منته: و لا ذمام له في مذهب العرب: +  
 دویم خداوند عهد و فکرو با پیمان ذمه او + حال آنکه نیست عهد او را در طریقاً عرب +  
 الذمام الاول العهد والثاني جمع ذمة وهي البئر القليلة الماء  
 و ذمام نخستین پیمان است و دوم جمع ذمه است و آن جا همگي انك باشد آب او  
 وعنى بالمذهب المسلك اى ماله في البدن و اياك قليلة الماء **نظم**  
 و مراد گرفت بزمیب راه را اى نیست مرا در میان جاهای که انك آب داشته باشد  
 و دینی قوی ما استقبانت قطيبتنه: و لينه مستبين غير محتجب بالبين **نظم**  
 دویم خداوند توانائی را پدید آید گاه سترى او + دینی او پدید است غیر پوشیده + مراد از بین خرمای  
 الدقل ومنه قوله تعالى ما قطعتم من لينة **نظم** و ما جد افوق فحل غير  
 زیون برست وازانت قول تماسی آنچه بریدید از خرمای او **نظم** و ما جد افوق فحل غير  
 مكثر و ش: بما اتى بل بيلا افضل القرب: **نظم** الفحل الكعبير المتخذ من فحال النخل  
 باک نداننده بود، با آنچه آورد بلکه می دانست آنرا بهترین بنده گیاه، فحل پوسای گرفته شده از پوست خرمالیان  
**نظم** و عا داً موما من ظل بعيدة: **نظم** مع التلطف و المعدور في  
 دویم عذر پذیرنده که اندوه رساننده بود که را که خواست که عذر آرد او را با نسی حال آنکه عذر در

من قول و افراسهم  
 انقلا لهم بالدين  
 ومنه قوله عليه السلام  
 لا يترك في الاسلام  
 مفرح اى مثقل بالدين  
 فرمود و محمد عليه السلام  
 گذاشته نمیشود در اسلام  
 مفرح اى گران کرده شده  
 بوجام  
 و مفرها بمناجات الرجال له  
 و ماله في حديث الخلق من  
 و دویم شيفته پسین گوئی  
 مردمان مراد او + حال آنکه  
 نیست او را در سخن خلق از او  
 الرب: الخلق ههنا الكذب  
 ومنه قوله تعالى ان هذا  
 الاخلق الاولين  
 حاجت خلق در دنیا دروغ  
 است وازانت فرموده خدا  
 تعالی نیست این گروه دروغ  
 پریشانیان  
**نظم** وذا ذمام وقت  
 بالعهد منته: و لا ذمام  
 له في مذهب العرب: +  
 دویم خداوند عهد و فکرو  
 با پیمان ذمه او + حال آنکه  
 نیست عهد او را در طریقاً  
 عرب +  
 الذمام الاول العهد  
 والثاني جمع ذمة وهي  
 البئر القليلة الماء  
 و ذمام نخستین پیمان  
 است و دوم جمع ذمه است  
 و آن جا همگي انك باشد  
 آب او  
 وعنى بالمذهب المسلك  
 اى ماله في البدن و اياك  
 قليلة الماء **نظم**  
 و مراد گرفت بزمیب راه  
 را اى نیست مرا در میان  
 جاهای که انك آب داشته  
 باشد  
 و دینی قوی ما استقبانت  
 قطيبتنه: و لينه مستبين  
 غير محتجب بالبين **نظم**  
 دویم خداوند توانائی  
 را پدید آید گاه سترى او  
 + دینی او پدید است غیر  
 پوشیده + مراد از بین  
 خرمای  
 الدقل ومنه قوله تعالى  
 ما قطعتم من لينة **نظم**  
 و ما جد افوق فحل غير  
 زیون برست وازانت قول  
 تماسی آنچه بریدید از  
 خرمای او **نظم** و ما  
 جد افوق فحل غير  
 مكثر و ش: بما اتى بل  
 بيلا افضل القرب: **نظم**  
 الفحل الكعبير المتخذ من  
 فحال النخل  
 باک نداننده بود، با  
 آنچه آورد بلکه می  
 دانست آنرا بهترین بنده  
 گیاه، فحل پوسای  
 گرفته شده از پوست  
 خرمالیان  
**نظم** و عا داً موما من  
 ظل بعيدة: **نظم** مع  
 التلطف و المعدور في  
 دویم عذر پذیرنده که  
 اندوه رساننده بود که  
 را که خواست که عذر آرد  
 او را با نسی حال آنکه  
 عذر در









أضْيَانِي زَيْبًا لَأَقْفَالَ أَشْهَدُ أَنَّهَا شَيْئَانِ أَخْزَمِيَّةٌ وَارْتِجَمِيَّةٌ  
 همانان مرا اندک پس گفت شیخ که گواهی میدهم که آن طبیعت منسوب با خرم است و شادمانی  
 حاکمیتیه هم قائلنا بوجه لشره ليشقا و نصرته ترف و قال يا فتوم  
 منسوب با نام است از تماثل شد با بار دیگر کشادگی امید خشید و تازگی او بود و گفت ای قوم من  
 إِنَّ اللَّيْلَ قَدْ اجْلَوْدَ وَالنُّعَاسُ قَدْ اسْتَحْوَذَ فَأَفْرَعُوا إِلَى الْمَرَاقِدِ  
 هرگز شب بتجیق زدودی کرد بر نفس و خواب هر آینه غلبه نموده پس پناه جوئید بسوی خوابگاهها  
 وَاعْتَمُوا لِوَا حَةِ الرَّاقِلِ لِيَسْهُوا لَسَا طًا وَتَبْعُوا لِنِشَاطًا فَتَعْمُوا  
 و غنیمت شمارید آسایش حضرت را تا او شایسته شوید شادمانی را در دسته شوید شادمانی پس دیگر  
 مَا أُفْسِرَ وَيَسْتَهْلِكُ لَكُمْ الْمُتَعَسِرُ فَاسْتَصِيبْ كُلُّ مَا لَهَا وَتَقَسَّدْ  
 چیزیکه بیان کم و آسان شود در شمار آنچه دشوار است پس نگوید آنست هر یک چیزیکه از پیش او بود و گرفت  
 وَسَادَةٌ كِرَاهٍ فَلَمَّا وَسَنْتِ الْأَجْفَانَ وَاعْتَفَتِ الضِّيْفَانُ  
 یا لش خواب خود را پس چون خواب کرد یکجا و در خواب شدند همانها  
 وَتَبَّ إِلَى النَّاقَةِ فَحَلَّهَا ثُمَّ ارْتَحَلَهَا وَحَلَّهَا وَقَالَ مُخَاطِبًا لَهَا  
 و بر حسب بدوی ناتیق پس لان نهاد او را باز سواریش آرد و در آنرا آواز گفت و در اینجا خطاب کند بر ذوق را  
 نَظْمٌ سُرُوجُ يَانَا قُ فَيَسِيرِي وَخَلِي ي : دَأْمُ لِحِي وَأَوْبِي فَلَا سِيدِي  
 شهر سرج ای ناقه پس سیر کن و زدودی کن + و تمام شب بود و در شب در روز بود +  
 حَتَّى نَظَّمْ خُفَايَ مَرْعَاهَا التَّدْيُ : فَتَنَعِي حَيْثُ نَدَى وَتَسْعَدِي  
 تا آنکه با مال کند هر دو نوزده و چهارگاه او را که ترو تازده + یعنی غش میشد شوی آنگاه و تکبخت شوی +  
 فَمَا مَنِي أَنْ تَتَّهَمِي أَوْ تَجِدِي : إِيهٍ فَذَلِكَ النَّفْسُ جُدِي وَاجْهَدِي  
 و در امن باش از آنکه اتهام روی یا نجد روی + اگر در کن در رفتار آرد و ترا جان کوشش کن و کوشش کن +  
 فَأَهْيِ أَدِيمَ قَدْ فَكَرْتِ : وَفَاقْتِنِي بِالنَّشْرِ عِنْدَ الْمَوْرِ حَيْوَلَا  
 و قطع کن چرم زمین هوار را پس از زمین هوار + و قناعت کن با آنکه ترو آب خوردن + و

شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية

٢٥٢  
 شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية

شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 شرح قوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية  
 بقوله انما اشهد انها شئان اخزمية و ارتجمية





جبل انعام ووصف الجماعة فيها كوصف الواحد وقوله فأكلمه الشتاء

جبل انعام ووصف جمع دران اسما وجمع ووصف واحد است

أى الثاني قال الشاعر نظم الدافأمة الشتاء فمن يديه أكل الفواكه

أى آتش گفت شاعر آتش میوه سرامت پس که خواهد خوردن و میوه با مالیکه

شاكيا فليصطل . إن الفواكه في الشتاء مشهية . والنار ليقرود الشهي

یزستان آینه است پس بیکر آتش نشیند هر آینه میوه با درم با مرغوب است و آتش ملک سرازده مرغوب ترین

ماكل . وقوله عوائد كالمات يعنى ذرات القمر ودارة الشمس

خوردنیهاست ای المات ای الهای ماه و المکرده آفتاب باشد

تسمى الطفاة وقوله مشوش الغمر يعنى المنديل من ممش يدك بالمنديل

نامیده میشود بطفاوه یعنی دستارچه از ممش یه بالمنديل

إذا مسعها فمینه قول امرئ القيس نشعر ممش بأعتراف الحيا إذا كفتنا

هرگاه بک کرد دست را و از انست قول امرئ القيس پاک میگردیم با الهای اسبان دستهارا

إذا نحن قمتا عن شيقا وعضهيب . وقوله مشتهر بفؤدة أى صان

هرگاه ما برخاستیم از گوشت بریان نم برشته ای تردید

من الشيب في لول الأ شهب ومینه قول امرئ القيس أفضأ الشهب

از پیری از رنگ سپید که بر سایشی غالب باشد و از انست قول امرئ القيس

قالت الخنساء لما جئتها . شاب بعدى ناس هذا أو شهب وقوله

گفت سماء خنساء هرگاه آدم نزد او بر شد پس از من سر این در سپید شد

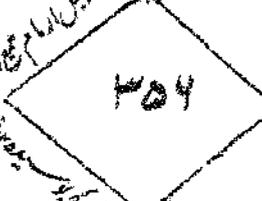
ربض حجرة يعنى ناحية ويقال في المثل إن يشار لك في الرخاء ويحيا نب

ای کرانه گفته میشود در مثل در حق کسی که شریک باشد در آرام و نعمت و کن ره نشد

عنت البلاد يربض فسطا ويربض حجرة وقوله فاستعنى سمع السامر

بگام با و سخن میچورد میا: و سخن نشیند کرانه

له قول الامام عليه السلام  
رسد با الهای اسبان دستهارا



354

بعض الناس كان السامر اسم لجميع كالحاضر اسم جميع الناس التازلين على  
 يعني انسانا كونه كذا فماذا سماه صفة اسم جميع من جاءه حاضرا سميت برأى قبله فردوا ايندگان هر  
 الماء وكانا قرا اسم جماعة البقرة قال بعض اهل اللغة هو اسم للبقير  
 آب وهو باقرا سميت برمي جماعت كادوا لفت بعض اهل لفت كان نام سميت برأى كاد  
 مع دعائها واشتقاق السامر من السم وهو ظل القمر ماخوذ  
 مع شبانان آن واشتقاق سامر از سر دان بر تو متابرت گرفته شده است  
 من السمرة فلما كان اغلب احوال النساء ياتهن ميخدا ثون في ظل القمر  
 از سرة پس چون بود ميختر احوال افسانه كويندگان كه ايشان فضايله خوانند در بر تو متاب  
 اشتق لهم صفة اسم والى هذا يرجع قولهم لا اكله الف والسم وقوله  
 اشتقاق كرهه شديدا برأى ايشان از ان اسم وبيو اين ميگردد قول ايشان كلام مخاهم كودو ماد ايكه در شب افسانه كويند  
 ليس بعينك فاذا رجي هذا امثل يضر من يتعاطى ما لا ينبغي  
 اين مثل است كه ذكر كند در حق كسي كه فكر كند ميرزا كه ستره او را نيمت  
 له والعش ما يكون في شجرة فان كان في حائط او كهف جبل فهو سر  
 بوي و عش آشيانه كه در درخت باشد پس ارا شد در ديوار يا غار كه  
 وقوله ايباس قبل اليباس هذا امثل ايضا ومعناه انه ينبغي  
 اين هم مثل است و معني او همچنين است مے بايد  
 ان يؤمن الانسان ثم يكف واصلة ان حالب الثاقفة يؤمن بها  
 كه انسان و حيت گرفته شود انسان باز حمت رده شود حملش را نيمت كه شيرد و شده ناقة مانوس ميگند او را  
 حين يروم حلبها ثم يلبس بها الحلب واليباس ان يقول لها لبس  
 وقتي كه قصد ميگند و شيدن او را باز پس ميگويد بوسه براسه دو شيدن و لباس اينكه نوبه او را پس  
 لبس لبسك وتذكر فاذا كانت الثاقفة تذكرك على اليباس سميت  
 پس تا آرام ميگردد و شيرد پس هرگاه بود ناقة كه شيرد بر بر لبس لبس گفتن ناميده شود او را

الصفات المردية  
 بعض الناس كان السامر اسم لجميع كالحاضر اسم جميع الناس التازلين على  
 يعني انسانا كونه كذا فماذا سماه صفة اسم جميع من جاءه حاضرا سميت برأى قبله فردوا ايندگان هر  
 الماء وكانا قرا اسم جماعة البقرة قال بعض اهل اللغة هو اسم للبقير  
 آب وهو باقرا سميت برمي جماعت كادوا لفت بعض اهل لفت كان نام سميت برأى كاد  
 مع دعائها واشتقاق السامر من السم وهو ظل القمر ماخوذ  
 مع شبانان آن واشتقاق سامر از سر دان بر تو متابرت گرفته شده است  
 من السمرة فلما كان اغلب احوال النساء ياتهن ميخدا ثون في ظل القمر  
 از سرة پس چون بود ميختر احوال افسانه كويندگان كه ايشان فضايله خوانند در بر تو متاب  
 اشتق لهم صفة اسم والى هذا يرجع قولهم لا اكله الف والسم وقوله  
 اشتقاق كرهه شديدا برأى ايشان از ان اسم وبيو اين ميگردد قول ايشان كلام مخاهم كودو ماد ايكه در شب افسانه كويند  
 ليس بعينك فاذا رجي هذا امثل يضر من يتعاطى ما لا ينبغي  
 اين مثل است كه ذكر كند در حق كسي كه فكر كند ميرزا كه ستره او را نيمت  
 له والعش ما يكون في شجرة فان كان في حائط او كهف جبل فهو سر  
 بوي و عش آشيانه كه در درخت باشد پس ارا شد در ديوار يا غار كه  
 وقوله ايباس قبل اليباس هذا امثل ايضا ومعناه انه ينبغي  
 اين هم مثل است و معني او همچنين است مے بايد  
 ان يؤمن الانسان ثم يكف واصلة ان حالب الثاقفة يؤمن بها  
 كه انسان و حيت گرفته شود انسان باز حمت رده شود حملش را نيمت كه شيرد و شده ناقة مانوس ميگند او را  
 حين يروم حلبها ثم يلبس بها الحلب واليباس ان يقول لها لبس  
 وقتي كه قصد ميگند و شيدن او را باز پس ميگويد بوسه براسه دو شيدن و لباس اينكه نوبه او را پس  
 لبس لبسك وتذكر فاذا كانت الثاقفة تذكرك على اليباس سميت  
 پس تا آرام ميگردد و شيرد پس هرگاه بود ناقة كه شيرد بر بر لبس لبس گفتن ناميده شود او را

۳۵۶





**قَابَطَانِي سَجُودِهِ قَبْلَ أَتْصِي صَلَوتَهُ قَالَ إِنَّ ابْنَ ابْنِ أَخِي فَكَرِهْتُ**  
 پس رنگ نمودند حضرت معلم در سجده خود هیچ ندادند و نماز خود گفت تحقیق پس بر احد گرفت را پس برودا شتم

**أَعَجَلُ قَوْلُهُ وَرَحَلَهَا أَيَّ أَعْجَبَهَا وَأَشْخَصَهَا وَأَجَدَّ بِهَا فِي الرَّحِيلِ**  
 اینکه زود می گفتم او را ای بی آرام کرد او را و بود او را و گوشش کرد آن در کوچ کردن

**قَمِينَةُ النَّخْلِ بَرْتَجُوحٌ عِنْدَ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ نَادٍ مِّن قَعْرِ عَدَنَ لَوْ رَحِلَ**  
 و از آنست خبر که خواهد بر آمد هنگام نزدیک رسیدن قیامت آتش از یک ملک عدن که خواهد برود

**النَّاسُ وَقَوْلُهُ قَادِلِي قَادِي وَالسَّيْدِي الْإِدْجُ أَن لَسِيرِ**  
 مردم را اولاج رفتن

**الْبَيْلُ كُلُّهُ وَكَأَسْمُ مِنْهُ الدَّلَجَةُ يُفْتَحُ الدَّلَجِيُّ وَالْإِدْجُ بِاللشَّيْدِي**  
 در شب تمام است داسم ازو و لغت است فتح دال و دلج و بشدید

**أَنَّ لَسِيرِينَ مِنْ آخِرَةِ وَكَأَسْمُ مِنْهُ الدَّلَجَةُ بَعْضُ الدَّلَجِيِّ وَقِيلَ إِنَّ الدَّلَجَةَ**  
 رفتن از پایان شب داسم از آن و لغت است بجزه دال و گفته شد که دلج

**يُفْتَحُ الدَّلَجِيُّ وَضَمُّهَا بِمَعْنَى وَاحِدٍ وَالتَّائِيْبُ سَيْرٌ لِّالنَّهَارِ وَوَحْدَهُ وَكَأَسَادُ**  
 فتح دال و ضم آن یک معنی است و تادیب رفتن روز است فقط و اساد

**أَنَّ لَسِيرِيًّا لِيْلًا وَنِفَارًا قَالَ الشَّمْسُ أَنَّ شَرِبَ دُونَ الرَّبِّي وَقَوْلُهُ فَاخْذُمُ**  
 رفتن شبانه روز است و شخ آب نوشیدن پس آنکه سیر است

**مَا قَدَّمَ وَمَا حَدَّثَ يُقَالُ ذَلِكَ لِأَنَّ لَسِيرِيًّا عَلَيْهِ لِهَؤُمٌ وَتَسْلَاعِيْبٌ**  
 گفته میشود آن در حق کسیکه چیره خورد برو اندوهها و مطلوب کند

**بِهِ وَالدَّلَالُ مِّنْ حَدَّثَ لَقَطْمٌ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَحَدَّ لِيُوَافِقَ لِقَطْمًا لِقَطْمًا**  
 او را و دال از لفظ حدت ضم کرده میشود در اینجا فقط برای ساز و آوازه فقط او فقط

**قَدَّمَ فَإِنَّ أُوْدَ حَدَّثَ عَنِ قَدَّمَ وَجَبَّ قَمُّ الدَّلَالِ مِّنْ حَدَّثَ قَمِينَةُ**  
 قدم پس اگر بگذرد شود حدت از قدم و جب بود سخن دال از حدت و از آنست

لله انزله حديثه ان الذي انزل الله هو ان حضرت رسول صلوات الله عليه وآله وسلم فرمودند که در این حدیث که در سجده خود هیچ ندادند و نماز خود گفت تحقیق پس بر احد گرفت را پس برودا شتم

تا آنکه او را زود کرد و گوشش کرد آن در کوچ کردن







فَقَالَتْ وَيَجِبُكَ وَهَلْ بَعْدَ الْمُنَاقَرَةِ كُنْتَ ابْنِي لَنَا عَلَى سَخِيخَتِهِ وَمَا

پس گفت آن واسے بر تو و آیا هست پس از ما گشت هفتن یا باقی مانده برای ما بر راز هر دو نیست

فِيْنَا الْإَمْنُ صَدَقَ وَهَذَا مَصُونُهُ إِذْ نَطَقَ ذَكَمْتَا لَا قَبِيْنَا الْبُكْمُ وَلَمْ

در ما اگر کسیکه راست گفت و در پرده حفظه چون سخن گفت پس کاشش با این می چسبیم نگردد او

لَنْ أَحْكَمَ ثُمَّ انْفَعْتُ يَوْمًا حَقًّا فَبَاكَتْ لَا مَقْنَأَ حَقًّا وَجَعَلَ الْقَاضِي

نمی دیم حکم را باز در چسبید بجای آنکه خود و گریه ساخت سب رسوائی خود و آغاز کرد قاضی

يُحِبُّ مِنْ خَطْبَيْهَا وَيُحِبُّ وَيَلُومُ الدَّهْرَ لَهَا وَيُقْنِبُ ثُمَّ أَحْضَرَ

که غمگین میگرداند و اصل هر دو و بیگانه می آورد و دیگر اندازه سرزنش می نهد و دیگر برای هر دو و ملامت میکند باز حاضر آورد

مَوَّ الْوَيْقِ الْقَيْنِ وَقَالَ الرُّبِيَا كَمَا الْأَجَوَاتِيْنَ وَعَاصِبِيَا السَّازِعِ

از سیم ضروب دو هزار و گفت و شنود شنید با هر دو که فرج را و نا فرمانی کنیدی کسی را که جدا کنی او خداوند کند

بَيْنَ الْإِلْقَيْنِ فَتَلَوَاهُ عَلَى حُسْنِ الشَّرْحِ وَأَنْطَلَقَا وَهَآكَأ كَمَا

میانه دو دوست پس هر دو سانس گفتند قاضی را بر کونی بر گزیدن و رفتند بحالیکه هر دو همچو آب

وَالرَّجْحُ وَطَفِقَ الْقَاضِي بَعْدَ مَسْرِحِيهَا وَتَنَابَى شَبَحَهُمَا يَيْشِي عَلَى

و شریک بزند و آغاز کرد قاضی پس از برگردیدن هر دو در شدن کالبه هر دو که ستایش میکند بر

أَدِكَا وَيَقُولُ هَلْ مِنْ عَارِيَتِهَا تَقَالَ لَهُ عَيْنٌ أَعْوَابُهُ وَخَالِصَةٌ

علم در دانش هر دو و میگفت آیا کسی هست داننده آن هر دو پس گفت اورا بهترین یا اورا او و گزیده ترین

خُلْصَانَةٌ أَمَّا الشَّيْخُ فَالْسَّرْحِيُّ الْمَشْهُودُ بِفَضْلِهِ وَأَمَّا الْمَرْأَةُ

دوستان او لیکن پس از بزرگی است گواهی داده شد بر بزرگی او و لیکن زن

فَقَعِيدَةٌ رَحْلَةٌ وَأَمَّا تَحَاكُمَا فَمُكِيدَةٌ مِنْ فِعْلَةٍ وَأَحْبُولَةٌ مِنْ

پس وجه در غمخیز است و لیکن خصومت پیش حکم بدون هر دو پس از نریست از کردار او و او است از

حَبَائِلِ خِتَلَةٍ فَاحْفَظَا الْقَاضِي مَا سَمِعَ وَبَلَّغَهُ كَيْفَ خُدَعُ شَرِّ

را حایلی کرد او پس چشم آورد قاضی را چیزی که شنید و نادم گوید که چگونه مکر کرده شده و

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and a diamond-shaped page number '۳۶۳' in the center.

قَالَ لِيَا اَسْتِي بِمَا قَرَفْتَهُمَا اَمْ اَقْصِدُهَا وَاقْصِدُهَا فَخَفِضْ بِفَضْ مَذْذُوْبَةٍ  
 كُفْتُ بِخَرْدٍ مَسْنُوْدَةٍ اَزْهَرُوْدٍ بِمَنْزِيْرٍ وَجُوْدٍ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 ثُمَّ عَاذَ وَيَضْرِبُ اَصْدَارِيَةً فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي اَضْهَرْنَا عَلَيَّ مَا نَبَيْتُ وَلَا  
 وَجُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 تُخْفِي عَنَّا مَا اسْتَخْبَيْتُ فَقَالَ مَا لَيْتُ اسْتَفْرِي الطَّرْقُ وَالسَّتْفِيحُ  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 التَّلَاقُ اِلَى اَنْ اَدْرُكْتَهُمَا مَصْرِيْنِ وَقَدْ ذَمَّ مَا مَطِيَ السَّبِيْنِ فَرَوَعِيْتَهُمَا  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 فِي الْعِيَالِ وَكَفَلْتُ لَهَا تَبِيْلَ الْاَمَلِ فَاثْرَبْتُ قَلْبَ السُّنْحِ اَنْ يَبْسُوْنَ وَفَاكَ  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 الْفِرْدُ اَبْرَابِ الْكَيْسِ وَقَاكَلْتُ هِيَ بِلِ الْعُوْدِ اَحْمَلُ وَالْفَرْقَةُ يَكْمَلُ  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 فَلَا تَبِيْنَ السُّنْحُ سَفَهُ فَاكَلَتْ اَوْعَارًا جَارِيَةً اَمْسَكَدَةً اَلَّذِي لَهَا  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 ثُمَّ اَنْشَأْتُ يَقُوْلُ لَهَا اَنْظُرِيْ وَنَاكِيْ نَضِيْ فَاقْتَفِيْ سُبُلَهُ ۝ وَاعْنِيْ عَنِ  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 النَّفْصِيْلُ بِالْحُلَّةِ ۝ طَيْرِيْ مَتَى تَقْرَبُ عَنِّيْ نَحْلَةً ۝ وَطَلْقِيْهَا بِنَهْ بِنَهْ ۝  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 وَكَذَرِيْ الْعُوْدُ اَيْهَا وَكُوْ ۝ سَبَلْهَا نَا طُوْدُهَا الْاَبْلَهُ ۝ فَجِيْ مَا لَيْقُ اَنْ لَا  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ  
 اِيْرِيْ ۝ بِسُقْعَةٍ فِيْهَا لَهْ عَمَلُهُ ۝ اَلَمْ يَقَالَ لِيْ لَقَدْ عَنَيْتُ فِيْمَا دَلَيْتُ فَا رَجِعْ  
 وَبِيَانٍ كُنْ اَزَا جِيْرِيَا كَيْفِيْ اَنْزَاغِيْتُ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ اَهْمَكُ كُنْ بِرُوْدٍ وَرَاوْتِكَا كُنْ بِرُوْدٍ اَبْرَارٍ فَاسْتَبَدَّ بِمَا لِيَكْتُمُ جَانِبِيْ اَيْ بِرُوْدٍ

قوله ليواسني بما قرفتهما ام اقصدها واقصدها فخفض بفض مذذوبة  
 قوله ثم عاذ ويضرب اصدا رية فقال له القاضي اضهرنا على ما نبئت ولا  
 قوله تخفي عنا ما استخبت فقال ما ليت استفري الطرق والسفتيح  
 قوله التلاق الى ان ادركتهما مصرين وقد ذم ما مطي السبين فروعيتهما  
 قوله في العيال وكفلت لها تبيل الامل فاثربت قلب السنج ان يبسو وقال  
 قوله الفيرد ابراب الكيس وقالكنت هي بل العود احمل والفرقة يكمل  
 قوله فلان تبين السنج سفه فاكلت او عارا جارية امسكدة الذي لها  
 قوله ثم انشأت يقول لها انظري وناكيني ناضي فاقتفي سبله واعني عن  
 قوله النفصيل بالحلة طيري متى تقرب عن نحلة واطلقها بنه بنه  
 قوله وكذري العود ايها وكي سبلها نا طودها الابله فجي ما ليق ان لا  
 قوله ايري بسقعة فيها له عمله لم قال لي لقد عنيت فيما دللت فارجع  
 قوله بغيره في قوله فارجع

٢٦٥

قوله ليواسني بما قرفتهما ام اقصدها واقصدها فخفض بفض مذذوبة  
 قوله ثم عاذ ويضرب اصدا رية فقال له القاضي اضهرنا على ما نبئت ولا  
 قوله تخفي عنا ما استخبت فقال ما ليت استفري الطرق والسفتيح  
 قوله التلاق الى ان ادركتهما مصرين وقد ذم ما مطي السبين فروعيتهما  
 قوله في العيال وكفلت لها تبيل الامل فاثربت قلب السنج ان يبسو وقال  
 قوله الفيرد ابراب الكيس وقالكنت هي بل العود احمل والفرقة يكمل  
 قوله فلان تبين السنج سفه فاكلت او عارا جارية امسكدة الذي لها  
 قوله ثم انشأت يقول لها انظري وناكيني ناضي فاقتفي سبله واعني عن  
 قوله النفصيل بالحلة طيري متى تقرب عن نحلة واطلقها بنه بنه  
 قوله وكذري العود ايها وكي سبلها نا طودها الابله فجي ما ليق ان لا  
 قوله ايري بسقعة فيها له عمله لم قال لي لقد عنيت فيما دللت فارجع  
 قوله بغيره في قوله فارجع

قوله ليواسني بما قرفتهما ام اقصدها واقصدها فخفض بفض مذذوبة  
 قوله ثم عاذ ويضرب اصدا رية فقال له القاضي اضهرنا على ما نبئت ولا  
 قوله تخفي عنا ما استخبت فقال ما ليت استفري الطرق والسفتيح  
 قوله التلاق الى ان ادركتهما مصرين وقد ذم ما مطي السبين فروعيتهما  
 قوله في العيال وكفلت لها تبيل الامل فاثربت قلب السنج ان يبسو وقال  
 قوله الفيرد ابراب الكيس وقالكنت هي بل العود احمل والفرقة يكمل  
 قوله فلان تبين السنج سفه فاكلت او عارا جارية امسكدة الذي لها  
 قوله ثم انشأت يقول لها انظري وناكيني ناضي فاقتفي سبله واعني عن  
 قوله النفصيل بالحلة طيري متى تقرب عن نحلة واطلقها بنه بنه  
 قوله وكذري العود ايها وكي سبلها نا طودها الابله فجي ما ليق ان لا  
 قوله ايري بسقعة فيها له عمله لم قال لي لقد عنيت فيما دللت فارجع  
 قوله بغيره في قوله فارجع

مِنْ حَيْثُ حَيْثُ وَقَلَ لِمُرْسِيكَ إِنَّ شَيْئًا لَفَعْلًا وَفَيْدُكَ لَا تُغَيِّبُ سَمِيكَ

از جانبی آمدی و بگو فرستنده خود را اگر بخوای / کمالات آید چه شوگر در آن پس که در اینک

بِأَذَى قَضَى وَاشْمَلُ الْمَالِ وَالْجَدِّ مُصْذِعٌ وَلَا تَقْضِي مَنْ تَوَيْدٌ سَائِلٌ

بهر حاجت کنی بمالیک جمع مال در شایش بگردد مت / و چشم میازد دروغ گفتن تو آهسته

فَأَهْوَى صَوْغَ اللِّسَانِ مَبْتَدِعٌ فَإِنْ تَأَكُّ قَدْ سَأَعْتَلَكُ مِيَّتِي خَدِيعَةً

زبان کشین کارکننده / و اگر هستی که برآید اندر این کرد ترا از من / فریب

فَقَبْلَكَ شَيْخٌ الْأَشْعَرِيَّيْنِ قَدْ خَلَعُ فَقَالَ لَهُ الْفَاضِلُ قَالُوا لَسَالَهُ هَذَا الْحَسَنُ

پیش از تو توجیر اشعریان / هم آید کرده شده / پس گفت او با قاضی / بکشاد و از این چه بگوید

شَجْوَتَهُ فَأَمَلَ فَوْنَهُ تَمَّ اللَّهُ أَحْسَبَ لَأَيُّهُ بُدَيْنٍ وَصَلَاةٌ مِنَ الْعَيْنِ وَ

استوار گان گاه / هر چه برین دست در خدای او بازید ستیکه او همراه کرده چو بنده خود را در دو جا در دو میان از زر پس

قَالَ لَهُ لِمَ سَأَيْتَ مِنْ كَأَيِّ الْأَلْفَاتِ إِلَى أَنْ تُرَى الشَّيْخُ وَالْفَتَاةُ فَكَلَّ

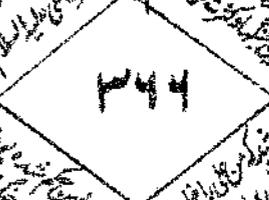
گفت قاضی از راه / هر چه رفتن کسیک بنده بشید بگفت نگریستین را تا آنکه بینی شیخ را در آن اورا پس / تو کن

يَدَ كَهَإِيذِ الْحَيَاءِ وَبَيْنَ لَهَا أَخِيذِ عَمِي لِلأَدْيَانِ قَالَ الرَّادِي فَلَمَّا رَأَى

دست هر دو را برین عطا و بیان کن هر دو را فریب خوردن من برای در سخنند آن گفت را ادی / پس ندوم

Handwritten marginal notes on the right side of the page, written vertically.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written horizontally.



المقامة السادسة والاربعون المحمسية

مقامه ششم مشهور

حَدَّثَنَا الْحَاثِمُ بْنُ هَامٍ قَالَ تَرَعَّبِي إِلَى حَلْبِ شَوْقِ غَلْبٍ وَطَلَبِ يَأَانَ



وَالشَّدَّ مِنْ غَيْرِ رَيْثٍ تَظْمِ اعْدِدْ لِحَسَادِكَ حَدَّ السَّلَاحِ وَلَا وِدَّ الْاَمَلِ

وخواند بے درنگ آماد سازبهای حاسدان خود بخری سلاح را + و در آرا میدار را

وَرَدَ السَّمَاخِ : قَضَائِمِ اللّٰهُ وَوَصَلَ الْمَهَا : وَاعْمَلْ لِكُلِّكُمْ وَنَهْمُ الرِّمَاحِ : قَضَائِمِ

بجزیه بخشش خود + قطع کن بار کعبه را در پوستن زن را + و میان باقیها و اندمگون بر آرا + و گوشه کن

لَا دِيَاكِ فَحَلِّ سَمَا : عَادَةُ الْاِذْخَاعِ الْمِرَاحِ : وَوَلِ اللّٰهِ مَا السُّوَدُ دُحْسُو

برای درافتن جای که نمیدست + ستون او نه برای پوشیدن زره ننگه + بجزانیت سرداری نوشیدن

الطَّلَا : وَلَا كَمْرًا دَلْحِدٍ رَدُّ دَرَّاحٍ : وَفَاهَا لِحَسَادِكَ صَدْرَةٌ : وَهَشَّةٌ

شراب + و در راه ستایش شدن جوان گران برین محبت + برای مرد آرا از کعبه است + و صد او

مَا سَأَلَ الصَّلَاحِ : مَقْرِدٌ كَمَا حَلُّو لِسَوَالِهِ : وَمَا لُهُ مَا سَأَلُوهُ مَطَّاحٌ :

در چیز نیست که نشاندند خدا زمان گزیده چشم را و شیر نیست برای خواننده گان + و الی و تا آنکه سوال کنند او را سباحت است

مَا أَسْمَعَ الْاَمَلِ لَدُّ اَفْلَا : بِمَا طَلَّهَ وَالْمَطْلُ لَوْمٌ صَوْلِحٌ : وَلَا اطَاعَ اللّٰهُ

نشو انید امید او را باز گردانیدن نه + در رنگه داو در رنگه نایت و کل ظاهر است + و در فرمان بری کرد باز بچهره را

لَمَّا دَعَا : وَلَا كَسَا لِحَالَهُ كَأَسْرَاحٍ : سَوْدَةٌ اَصْلًا كَهَسْرَةٍ : وَرَدَّ دَعَا

هرگاه خواند + و نه پوشانید دست خود را بسیار سے + سر او را در او پرستان او و باطنی در او ننگ دور کردش

بِهَوَا عَمْرَةٍ وَالطَّيَّاحِ : وَحَصَلَ الْمَدْحُ لَهُ عَلَيْهِ : مَا مَهْرَ الْعُودِ مَهْوَدٌ

خود را خورد و گردن برین با هم بود و حال گردانیدن ستایش بای او دانش او + کابین که دهند زمان یک چشم همچو کابین

الصِّحَاخِ : فَقَالَ لَهُ اَحْسَدْتَ يَا بَدِي يَا رَسِ الدِّينِ ثُمَّ قَالَ لِلتَّبِوَةِ الْمُشْتَبِهَةِ

سندوستان + بگفت او را نیک خواندی ای ماه ای سر طقه یاران بجز ننگت کسی را که پس او مانند

بِصِنْوَةٍ اَحْنُ يَا تَكْوِيرَهُ يَا قَمْرًا لَدُّ وِيَوَةَ قَوْلًا مَا وَكَمْ يَتْبَاكِي حَتَّى حَلَّ مِنْهُ

بر او خود بود نزد یک شرای آتش ای ماه طقه سیزدیک آمد در رنگ کرد + تا آنکه فرود آمد از او

مَقْعَدَ الْمَعَاظِي فَقَالَ لَهُ اَجَلُ الْاَيَّاتِ الْعَمْرَاسِ عَنِ اَنْ لَمْ تَكُنْ نَفَاسُ قَبْرِي

بجایگاه داده شده + بگفت او را ظاهر کن بجهای که زمان تو خواست باشد اگر چه نباشد که تا نا جان پس ترا شنید

Handwritten marginal notes in Arabic script, including commentary and additional text, written in various orientations around the main text.

القلم وقطبه ثم اخرج اللوح وخط نظره فنتنتي فنجنتني بختي + بختي يفتن عيت  
 علم راه خط زداد در کنار بنده محتر را نوشت و قدر انرا خست مرا پس چون که مرا سزا به بختي نياز گويي که بر دستها ببرد  
 بختي + شغفتني بختي طبي غضيض + غم يقصو تعيض جعي شيبني  
 در گو گناه + شغفته کردم را با بختي ام چون که خود خواسته است + و بنا بر آنکه ترا سزا بدهم تا گاهي که مرا  
 برينتاين شغفتني از يري ليشف بين نلتني مطيتت تحتيتي فخرني بفتني  
 بدو آيا ميشي پس لاغر کردم را با پيکر تو که از لباس که ظاهر ميشي ديديانه فراميدن + پس گمان بر دم که گزيند بر اين در آن  
 فحيت طفي شفتني في تعش جيب بيزيدين حيث يبعي لسفي صغن + ففرتني في  
 پس فرموده شد گمان من ثابت کرد در من گردل را با آيا ميشي بپيکر خود آمد شفاي گينه او با من پس بر جست در  
 بخلني فنتنتي + نيشع ليشي بختي فنن + فلما نظر الشيخ الي ما حاصره + و تصف  
 گناه گشي از من پس گزوانده بود و آيا ميشي که اندر گزين بپيکر گوناگون نموده + پس چون ديد پيکر ترا که آيا ميشي آنرا و با لي گزيست  
 كما زيره + قال له يودك فيك من حلا كما يودك في لا ولا + ثم خفف اقرب  
 چيزي که نوشت آنرا گفت او را برکت داده شود در تو را چون چو چاکه برکت داده شد در زير تو باز آرد از داد زوديك شو  
 يا قطرب فاقترت به منه فتي بجكي بجم دحية او شمائل دمية فقال كما دتم  
 اي قطرب پس زوديك شد از تو انكه مانند بود دستاره تاريكي را با پيکر رنگ مرا پس گفت او را بوليس  
 الايات الاخياف و تخذب الخلاف فاخذ القلم و درم نظم اسم فبت  
 بپيچاك مخلصه و گناه كن خالفت را + پس گرفت قلم را و نوشت بخشن كن پس بشارت كردم  
 السماح زين + ولا تخب املا تصيف + ولا تجرد ذي سوال + فان امفي  
 بخشش از ميشي است + و تو مير من بيدار را كه همان شود + در و اما باز گردايندگ امده را + و شما آرد + يار  
 السخايل خفف + ولا تظن الدهور تفتي + مال ضنين و لو تشفنا  
 ترا مشق خفيف و سكرده دلمان بر روزگار با را كه با تي دارد + مال خليل با اگر چه تنگ ميشي و دقان باشد  
 و احلم فخن الكرام يقضي + و صدك لهما في العطاء ينقف + و لا تخن  
 در باره اي اختيار كن پس يك بزرگان مخلصه اي در گذر كنده + و مينديشان در بخشش واسع و پنهان است + و نيانت كن

۴۹

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the top and bottom margins.

عهد ذي وداد ثبت ولا تبغ ما تزيق ثم قال له لا شئت يد الك  
 بيان خداوند دوستی + استوار ادب و آنچه تا نفس شد + بازگفت او را خشک شو او هر دو دست تو +  
 ولا كنت مدا الك ثم نادى يا غشمش ثم باعظم مني ثم قلنا ع علام  
 و كند كواو دستهای تو باز آواز داد که ای دیر ای عطرسه ششم پس یک گفت او را که  
 كذرة عواصن او جود يقا من فقال له اكتب الايات لتايم وكن  
 بجزور او بود و خوب نور آنگون بچ صیاد پس گفت او را بنویس بیهتاسے دگانہ نالیہ و مشو  
 من المشائم فتناول القلم المشقف وكتب و له يتوقف لطم نبيت نيب  
 الذبوان پس گفت خامہ تلو او را و آه بکتابتہ نوشت و توقف کرد آراستہ کردہ شد ساسہ نيب  
 بقدر يقدر و قلاه و يلا نهدي يهدا جمد ما حيدها و طرف و طرف  
 بقا شئی را که بکند و حق با بدین اوردای بر سرش رک رک می شکد لشکر او گردن دوست + و ظرافت و چشم  
 ناعيس ناعيس بجد بجد و قد رها قلدها و تكلمت فبكت و واعتدت  
 خواب آلوده که گفته با بزرگ با دارد + از بر قرداد هر آینه بلند شد و بگریه و نازش نمود و بصبح در آمد  
 فاعتدت بجد بجد و فاز قنتي فاذ قنتي قسطت و وسطت ثم رستم  
 و تم کرد بر ساسه کی شکافند ما + حاشا ذنبن پس از داشت از خواب دور شد و حله کرد باز ظا هر کرد  
 و جلد و جلد و فلنت فلنت و حنت و حنت و منضمه منضمه فبكت فبكت  
 اندها و مشر من عشق + پس یک شفا گردانید شد و ترسید و سلام کرد + اخافش ثم اخافش ثم اخافش ثم اخافش  
 قال فظفقت الشئ يتامل ما سطره و يقليب فيه نظره فلما  
 گفت آه پس آواز زد که یک یک میبرد بر پر بر که نشسته بود او + و میگردد و درو نظر خود را پس چون  
 استحسن خطه و استعصم ضبطه قال له لا شئ عشر لك و الاستحيت  
 نیکو داشت نوشته او را و صحیح یافت شکل و نظر او را گفت خوشگوار مباده آنگاه که مکنده مشوا و خوشبوی تو  
 نشر لك ثم اهاب يفتي فتان ليسر من اذ هال لستان فقال له  
 باز بانگ زد بچران فتنه آرنده که بر می آید از فلک و خاسے گلستان پس گفت او را

عهد ذي وداد ثبت ولا تبغ ما تزيق ثم قال له لا شئت يد الك  
 بيان خداوند دوستی + استوار ادب و آنچه تا نفس شد + بازگفت او را خشک شو او هر دو دست تو +  
 ولا كنت مدا الك ثم نادى يا غشمش ثم باعظم مني ثم قلنا ع علام  
 و كند كواو دستهای تو باز آواز داد که ای دیر ای عطرسه ششم پس یک گفت او را که  
 كذرة عواصن او جود يقا من فقال له اكتب الايات لتايم وكن  
 بجزور او بود و خوب نور آنگون بچ صیاد پس گفت او را بنویس بیهتاسے دگانہ نالیہ و مشو  
 من المشائم فتناول القلم المشقف وكتب و له يتوقف لطم نبيت نيب  
 الذبوان پس گفت خامہ تلو او را و آه بکتابتہ نوشت و توقف کرد آراستہ کردہ شد ساسہ نيب  
 بقدر يقدر و قلاه و يلا نهدي يهدا جمد ما حيدها و طرف و طرف  
 بقا شئی را که بکند و حق با بدین اوردای بر سرش رک رک می شکد لشکر او گردن دوست + و ظرافت و چشم  
 ناعيس ناعيس بجد بجد و قد رها قلدها و تكلمت فبكت و واعتدت  
 خواب آلوده که گفته با بزرگ با دارد + از بر قرداد هر آینه بلند شد و بگریه و نازش نمود و بصبح در آمد  
 فاعتدت بجد بجد و فاز قنتي فاذ قنتي قسطت و وسطت ثم رستم  
 و تم کرد بر ساسه کی شکافند ما + حاشا ذنبن پس از داشت از خواب دور شد و حله کرد باز ظا هر کرد  
 و جلد و جلد و فلنت فلنت و حنت و حنت و منضمه منضمه فبكت فبكت  
 اندها و مشر من عشق + پس یک شفا گردانید شد و ترسید و سلام کرد + اخافش ثم اخافش ثم اخافش ثم اخافش  
 قال فظفقت الشئ يتامل ما سطره و يقليب فيه نظره فلما  
 گفت آه پس آواز زد که یک یک میبرد بر پر بر که نشسته بود او + و میگردد و درو نظر خود را پس چون  
 استحسن خطه و استعصم ضبطه قال له لا شئ عشر لك و الاستحيت  
 نیکو داشت نوشته او را و صحیح یافت شکل و نظر او را گفت خوشگوار مباده آنگاه که مکنده مشوا و خوشبوی تو  
 نشر لك ثم اهاب يفتي فتان ليسر من اذ هال لستان فقال له  
 باز بانگ زد بچران فتنه آرنده که بر می آید از فلک و خاسے گلستان پس گفت او را

۶۰

۱۰۰

۱۰۰

أَشْدِ الْيَتِيمِ الظَّرْفَيْنِ الْمُسْتَهْيِ الظَّرْفَيْنِ الَّذِينَ اسْتَكْتَلُوا نَفْسَهُمَا  
بموت ویت که نشان کرده شده باشند و طرف او کشته باشد و طرفش که خلویش کند هر سخن گوید او با من باشند

أَنْ يُعْرَفَ بِثَلَاثٍ فَقَالَ لَهُ اسْمِعْ لَأَوْ قَوْمِكَ وَلَا هَيْزَمَ جَمْعَكَ ثُمَّ أَشْدِ  
ازیکه قویت کرده شوند اسم بگیرت او را بشنو کران بیا گوش تو و شکست داده نشود لکن تو بهتر خواهی

مَنْ غَيْبَتِ وَلَا تَبْتَظْ نَظْمٌ سَمِيحَةٌ تَحْسَنُ أُنَاسُهَا وَالشُّكْرُ  
بوی او آن باشد که بگوید یا شکر نشانهای او و سپاس کن

لَنْ أَعْطِيَ وَلَا نَسَمَسَةً وَالْمَكْرُفَةُ اسْتَطَعَتْ لِأَنَاتِهِ + لَتَقْتَنِي السُّودُ  
هر کسی را که داد اگر چه بکند که بگوید و در قب هر قدر که تو آسانی بیاور او تا وصل کنی شرف

وَالْمَكْرُمَةُ + فَقَالَ لَهُ أَجِدْتَ يَا أَبَا الْعُلُولِ ثُمَّ نَادَى أَرْضِ  
و بزرگی را + پس گفت او را بگو آوردی ای که درک ای صاحب نیامت باز آواز داد که بویه کن

يَا كَيْسَانَ مَا يُشْكِلُ مِنْ ذَوَاتِ السَّيِّئِ فَهَفَسَ عَمَّ يَتَانِ وَالشَّالِجِيوِيَّةُ  
ای سزاوار آنچه شسته باشد بباد از کلماتیکه سین داشته باشد پس هفت است و سستی کرد و خواند آوازیکه دروغ نه بود

نَظْمٌ نَفْسِ الدَّوَاةِ وَرَسِغَ الْكِفِّ مَمْتَدَّةٌ + سَيِّئًا هَلْ أَنْ هَا خَطَّ طَرَفِ دُوسَا  
نظم نفس الدوابة و رسیغ الکف بهمانه شده است + سین هر دو در آن هر دو نوشته شوند و اگر خوانده شوند

وَهَكَذَا السَّيِّئِ فِي قَسَبٍ قَبَائِقَةٍ + وَالسُّفْوَالِجِيوِيَّةُ قَسَبٌ قَبَائِقَةٍ قَبَائِقَةٍ  
و همچنین است سین در نظم قب و باقیه و دخی

وَقِي نَفْسِ بِاللَّيْلِ الْكَلَامِ قَنِ + مَسِيْبٌ وَشَمُوْسٌ وَالْحَدَّ جَسَا + قَنِ  
در نفس باللیل الکلام در نظم مسیبر و شمس و کثیر هر سخن را از آن + در

قَوْلِيْسٍ وَبَرْدِ قَارِيْسٍ + نَحْنُ الشُّهُوَابِ مَتِي وَكُنَّ الْعِلْمِ وَقَتِيْبٍ + فَقَالَ  
خبر بود قاریس + بن کبر صواب را از من در بنامه و انش را قائده گیرنده

أَحْسَنْتَ يَا نَفِيْسُ يَا صَانِعَةَ الْجَيْشِ ثُمَّ قَالَ تَبَّ يَا عَمَلِيَّةٌ وَبَيْنَ الصَّاحَاتِ  
بگو گفتم ای تیز رو ای بزرگ و ازنده لشکر باز گفتم جنت کن ای شیر و بویه کن صا باسه

۳۶۱

Handwritten marginal notes in Arabic script, including a large vertical note on the left side and smaller notes in the top and bottom margins.

Vertical marginal note on the far left edge of the page.

المكتسبة فوثب وثبة شبل متارثما كنشد من غير عتا نظم

منشبه ببيتان يمين حيث هو مستحسن كجيم غير راء فخره اربعة شدة با زفا نعمة لغز شس وخطا

بالضاد ويكتب قد قبضت دراها بانامل واصح لتسمع الخبر

بصا وروشته يشود لفظ قد قبضت دراهما + بانامل ولفظ اصح لتسمع الخمر + و

قبضت البصق والصحح وصحة والقص وهو الصدا وقصص الاثر

لفظ قبضت البصق والصالح وصنعه ولفظ قص وان بني صدرت ولفظ القص الاثر

وقبضت مقلته هذهى فوضة قد اعدت منه الفريضة لبحور

ولفظ قبضت مقلته ولفظ هذهى فوضة وقصد اعدت منه الفريضة للبحور

وصرت هيندا اى حبيت وقد دنا فصم الضارى هو عيد منظر

وهذا جسمه عتلا ينشد كرم اورا وهر انشد نزر يشد ضم الحماة ان عريت كراى انشد

وقصته والشعر فاصتا اذا بحدت اللسان وكل هذا مستطير فقال لعبدالك

ولفظ صت اخر فاصتة هرگاه كبره راز باره نيزى خود تمام بن نوشه شده است پس شغ او كمل را در

يا بنى فلقد قدرت عيني اما استهنض ذاجته كالبيدق فغشيتك السودق

يا بنى كرم بن بن امير ملك كرمى و عظيم من انوا امترخ است تن دارى را كچو پايه شطرخ وضا وند جستن كچو شاه بن

وامه ان يقف بالرضا ليرى ما يجرى على السنين فالضاد فقهض

وزمان داد اورا نيکه باز ايستد بنمى كچو نوزاد انچه جارى ميشود بر سين وصاد پس بر خاست

ليسحب يوحية ثم انشد مشيا لبيديه نظم ان شيتت بالسين فاكتب

بمانيكه ميكشيد هر دو چادر غورا از فراتند بجا نيکه غارت كند با هر دو سو دره الكو اى لسين پس بنوين

ما ابيته وان تشاقه هو بالضاد انت يكتتب به معس وققس مسطار

خبريان كچو آراء والخرجا بهى پس آن بصاد نوشته شده لفظ معس وققس مسطار

وهل يس ومالغ وسيراط الحى والسقب به المعس السوجع

وهل يس ومالغ وسيراط الحى وسقب به المعس السوجع سرد

Handwritten marginal notes in the upper right corner, providing commentary on the main text.

٢٤٢

Handwritten marginal notes in the lower right corner, providing commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in the middle right margin, likely a reference or continuation.

Handwritten marginal notes in the lower middle right margin, providing further commentary.

المعصم

المعترض في الجوف وهو مسكن العين والفقس فيص البيضة والمنسطار  
 پیش آینه در شکم وادساکن کرده شدفین او و تقس شکستن تخم مرغ است و مسطار  
 الحجة المزة ويقال لها المستطابيض والمثل الذي يسقط من يده ولا تستر بالمشاع  
 حجتین برش مزه و گفته میشود اور اسطاره نیز و مثل پنجاه فایت نومی از دست تو و ندانی آنرا و مساع  
 اخراستان ذوات الظف والسقب القرب نظم فلانسا معان دستقر استونون  
 آخرین در انجا سے ستوران کہ رسم شکافتہ دارند و سقب یعنی نزدیکی و لفظ سامغان و مقرو و سونون  
 فمسلان وعن كل هذا التصح الكتب الكسا وغان جانب الفم فالسلاق الشرا  
 و سلاق + و از تمام این بود گفته اند کتابها + سامغان دو کرانه دہان و سلاق تحت  
 الصنوت و منه قول لغالی سلقوكم بالسنن حلاله فقال لها احسنت يا حصة  
 آواز گفته ده و از انست قوله لغالی سخن سخت گفته ظاہرا با زبانها سے تیز پس گفت اورا نیکو گفته ای کوچک  
 يا عين بقة ثم نادى يا اد عفل يا ابا العفل فتبا لا حتى احسن من يبصق في اذنه  
 ای چشم پیش باز آواز کرد از سے بچہ میل ای ضد و نذیر کی پس ایک گفت اورا جوان کہ نیکوتر بود از تخم مرغ در درون او  
 فقال لهما عقدا لهما لافعال التي اخروها حروف اعلا فقال له اسمع لاصح  
 پس گفت اورا چیست کہ نوشتن افعالیکہ بیان او حرفهای علت باشد پس گفت اورا بشتو کہ نشود  
 صدك ولا سمعت عدا لك ثم انشد بعد ما انشئت نظم اذ الفعلا هي اعم عنك  
 صدائے توہ و نشنوند و دشمنان توہ باز خواندہ پس از انکہ راه یافت بر گاہ گل و زکیہ بنیان شود از تو  
 هجاءه فالحي بيتا الخطاب ولا تنف فان نزل الساعيا فقلته ابياع  
 نوشتن اوہ پس چون کن آن تالی خطاب را و در رنگ کن پس اگر بینی پیش از تا و یا پس نوشتن اوہ بیاست  
 ولا فهو يكتب بالالف ولا تحسب الفعل التلاني والذي يتعداه والمهموز  
 و اگر نہ پس او نوشته شود بالفت و چند از فعل ثلاثی را و فعلی را کہ ازان تجاوز کند هموز را  
 في ذلك يختلف ضرب الشخ لا اداة ثم عوذة وقد اذ كثر قال هيس  
 کہ در ان مختلف شود پس شادند بر سبب چیز یک رسا نید آنرا باز هموزات خوانند بود و گفته نفسی فداک باز گفته فداک

سقطت من يده ولا تستر بالمشاع  
 انظر قول لغالی سلقوكم بالسنن حلاله فقال لها احسنت يا حصة  
 يا عين بقة ثم نادى يا اد عفل يا ابا العفل فتبا لا حتى احسن من يبصق في اذنه  
 فقال لهما عقدا لهما لافعال التي اخروها حروف اعلا فقال له اسمع لاصح  
 صدك ولا سمعت عدا لك ثم انشد بعد ما انشئت نظم اذ الفعلا هي اعم عنك  
 صدائے توہ و نشنوند و دشمنان توہ باز خواندہ پس از انکہ راه یافت بر گاہ گل و زکیہ بنیان شود از تو  
 هجاءه فالحي بيتا الخطاب ولا تنف فان نزل الساعيا فقلته ابياع  
 نوشتن اوہ پس چون کن آن تالی خطاب را و در رنگ کن پس اگر بینی پیش از تا و یا پس نوشتن اوہ بیاست  
 ولا فهو يكتب بالالف ولا تحسب الفعل التلاني والذي يتعداه والمهموز  
 و اگر نہ پس او نوشته شود بالفت و چند از فعل ثلاثی را و فعلی را کہ ازان تجاوز کند هموز را  
 في ذلك يختلف ضرب الشخ لا اداة ثم عوذة وقد اذ كثر قال هيس  
 کہ در ان مختلف شود پس شادند بر سبب چیز یک رسا نید آنرا باز هموزات خوانند بود و گفته نفسی فداک باز گفته فداک

۳۶۳  
 ككتبت الالف و با جبار و  
 انظر قول لغالی سلقوكم بالسنن حلاله فقال لها احسنت يا حصة  
 يا عين بقة ثم نادى يا اد عفل يا ابا العفل فتبا لا حتى احسن من يبصق في اذنه  
 فقال لهما عقدا لهما لافعال التي اخروها حروف اعلا فقال له اسمع لاصح  
 صدك ولا سمعت عدا لك ثم انشد بعد ما انشئت نظم اذ الفعلا هي اعم عنك  
 صدائے توہ و نشنوند و دشمنان توہ باز خواندہ پس از انکہ راه یافت بر گاہ گل و زکیہ بنیان شود از تو  
 هجاءه فالحي بيتا الخطاب ولا تنف فان نزل الساعيا فقلته ابياع  
 نوشتن اوہ پس چون کن آن تالی خطاب را و در رنگ کن پس اگر بینی پیش از تا و یا پس نوشتن اوہ بیاست  
 ولا فهو يكتب بالالف ولا تحسب الفعل التلاني والذي يتعداه والمهموز  
 و اگر نہ پس او نوشته شود بالفت و چند از فعل ثلاثی را و فعلی را کہ ازان تجاوز کند هموز را  
 في ذلك يختلف ضرب الشخ لا اداة ثم عوذة وقد اذ كثر قال هيس  
 کہ در ان مختلف شود پس شادند بر سبب چیز یک رسا نید آنرا باز هموزات خوانند بود و گفته نفسی فداک باز گفته فداک









سِوَى مَا لَيْزَ بِطِبِّهَا عَهْ بِمَقَالَ أَمَانَ التَّعَلِيمِ أَشْرَفُ حَسَنَاعَةَ  
 بجزیبه که برای غرضش است که بسته است بجهنم غلامه باز گفت آگاه شو که هر آیه آمون نیکوترین هنرست  
 وَأَبْجُ بِنَاعَةَ وَأَفْضَلُ بِنَاعَةَ وَأَبْجُ شَفَاعَةَ وَرَبُّهُ ذُو أَمْرَةٍ مُطَاعَةٍ وَهَيْبَةٍ  
 و موردنبردترین کرمایه است و بز آن کسین است و موردنبردتر است بر کاران و صاحبیه خرافه انداست که فرانی کرده شود آنرا  
 مِشَاعَةَ وَرَبُّهَا عَيْنُهُ طَوَاعَةَ يَتَسَيَّرُ لِمَنْ يَسِيَّرُهُ وَيُؤْتِبُ لِمَنْ يَتَّبِعُهُ  
 بودی است در شک بسیار فرانی بری کند فرانی روانی میکند و بچگونگی سر وارد است میکند کار را بآراست کردن و زیر  
 وَيُحْكَمُ لِحُكْمِ قَدِيرٍ وَيُنَشِّبُهُ لِذِي مُلْكِ كَبِيرٍ لَوْ كَانَ أَنَّهُ كَمُحْرَفٍ فِي أَمْدٍ  
 حکم رانی میکند هر حکم که آید توانا و مانند می باشد با خداوند ملک بزرگ اگر بر دستگیر او این نشود در زمان  
 لَيْسَ بِرِوَيْتِهِمْ بِمُحِقِّ شَهِيدٍ وَيَتَقَلَّبُ بِعَقْلِ صَغِيرٍ وَلَا يَنْتَبِهُكَ مِثْلُ خَيْرٍ  
 ازک و موصوف نشود بنیادانی مشهور و بزرگتر در بجزد کوچک و آگاه نخواهد کرد ترا کسی مانند او  
 فَقُلْتُ تَأْتِيكَ اللَّهُ إِنَّكَ لِأَنَّ الْأَيَّامَ وَعِلْمُ الْأَعْلَامِ وَالشَّاهِدُ الْأَعْمَى  
 پس گفتیم بنیاد برستی که توانای حال زمانه شمی مشهورترین مشهوران استی و با سود در بازی کننده  
 بِالْإِقْفَامِ وَالْمَذَلُّ لَكَ سُبُلُ الْكَلَامِ ثُمَّ لَمْ أَنْتَلْ مُعْتَكِفًا بِنَادِيَةٍ مُعْتَرِفًا  
 با فردا و رانم و آسان کرده شده برای او را سخن بتر همیشه بدم بپوشکی کننده در مجلس او و گرفته در هشتت  
 مِنْ سَبِيلٍ وَاجِبِيَةٍ إِلَى أَنْ غَابَتْ الْأَيَّامُ الْعَرُوقُ تَأْتِي الْأَحْدَاثُ الْعَابِرَةَ  
 از سیلاب نهر او تا آنکه گذشت زمانهای نیکو و خوب و باز آمد آسیمیهای سخت و دشوار  
 فَنَارَقَهُ وَلِعَيْنِ الْعَيْبِ الْمَقَامَةَ السَّابِعَةَ وَالْأَرْبَعُونَ الْحَرِيَّةَ  
 پس جمع شدیم از بجا نیکو برای سخن من بیدارین نگاه مقامه بجهل در هفتم مشهور بحریه  
 أَحْسَنُ الْحَارِثِ بْنِ هَامٍ قَالَ أَحْبَبْتُ إِلَى الْحَيَاةِ قَاتِلِي الْجَاهِلِيَّةِ قَاتِلِي دَارِشِدَتْ  
 حکایت کرد حارث بنسر هام گفت تمایل شدم بسبب خون کشیدن من در قضیه شریک یامه بدم پس راه نوده شدم  
 إِلَى شَيْخِي كَيْفَ يَلْطَافُ فِي دَيْسْفِرٍ عَنْ نِظَافَةِ فَبَعَثَتْ عَلَافِي لِأَحْسَسَارِيَةٍ  
 بسبب بزرگی هجالت میگرد بزمی و آسانی و ظاهر میکرد پاکیزگی پس ستادم غلام خود را برای حاضر آوردن او

صفتی که در این سخن از من در این صفت  
 هر چه از این سخن از من در این صفت  
 صفتی که در این سخن از من در این صفت  
 هر چه از این سخن از من در این صفت

انسان را  
 پس مخلص قولی  
 الفتنه قولی  
 الاثرب قولی  
 قولی قولی

در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه

در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه  
 در حاشیه



وَحَرَمَ الْقَلْبَ فِي النَّفْسِ اعْلَى فَأَقْرَعِيسَ وَتَوَلَّى وَأَعْرَبَ عَنِّي وَلَا قَوْلَ لِهَ الْفَقِي  
وہنہاں دشمن پول درجان نیکوتر  
بیچ ان میں توی دنا پدید شود از نزد من دگر نیز تم سپر گفت اور اجوان

فَلَذِي حَرَمَ صَوْغَ الْمِينِ كَمَا حَرَمَ صَيْدَ الْحَرَمِ مَنِ ابْنِي لَا قَلْبَ مِنْ  
قسم خدا کیلئے حرام کرد از استن دروغ چنانکہ حرام کرد شکار مکہ و مدینہ ہر آگہ من نفس ترم از

ابنِ يَوْمَيْنِ فَتَقَرَّبَ لِي بِسَبِيلِ نَلْعَتِي وَأَنْظِرُنِي إِلَى سَعَتِي فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَيَجَاكَ لِي  
بچہ دو روزہ پس اعتماد کن با عطا بخشش من ملت دہ مرا تا زمانہ تو انگریز من بخت اور سچ دای بر تو ہر آگہ

مِثْلَ الْوَعْدِ كَغَيْرِ الْعُودِ هُوَ يَنْ أَنْ يُدَلِّكَ الْعَطْبُ أَيْدِيكَ مِنْهُ الْكَيْبُ  
مثل وعدہ ہج ہنشا نیدن درخت خوات اور است مایا نیکہ بر یاد و را لکی یا جیا انبشود از د خرمایے تر

فَمَا يَدِينِي إِحْصَالُ مِنْ عُودٍ لِي جَنِّي أَمْ حَصَلْ مِنْهُ عَلَى ضَيْقِي ثَمَّ مَا التَّفَقُّةُ  
پس جہز یاگا ہمدرا لکاحل شیہ و از رخ تو پیوہ باقی بیام از بر جاری پستریہ بر صبت اعتماد

بِأَنَّكَ حَاشَ تَنْبَعِدُ سَتَفِي بِمَا تَعْدُبُ وَقَدْ صَادَ الْغَدْرُ كَالْحَجَلِ فِي حَايَةِ  
ایکے ہر آگہ تو تنگہ در روشی دفائی بچہ کی دعوہ سنی حال کر گردید جو فانی بچہ تجھیل در آرائش و صفت

هَذَا الْجَيْلُ فَأَرَحَنِي بِاللَّهِ مِنَ التَّعَذِيبِ وَلَا تَدْخُلْ إِلَى حَيْثُ يَبْعُوهُ الَّذِينَ قَالُوا  
این زمانہ میں رحمت دہ مرا برای خدا از عذاب دادن و کوچ کن سوی ہائیکہ آواز مینہ کرگ گفت را و س

فَأَسْتَوْعِبُ الْعُقُومَ إِلَيْهِ وَقَدْ لَسْتُ عَلَى الْحَجَلِ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ وَاللَّهِ مَا يَحْبِسُ  
پس است شہ جوان ہوے او بحالیکہ غالب شدہ بود حیرت از شرم پرگد گفت اور انجدا کہ سہ شکند

بِالْعَهْدِ غَيْرِ الْحَسَنِ الْوَعْدِ وَلَا يَرُدُّ غَدِيرًا الْقَدِيلَ الْوَضِيعُ الْقَدِيرُ  
بیان را بچہ فرومایہ ناکس و در بنایہ آب بیوفائی کر مردم فرومایہ و بہت ہمدرد

وَكَلَّ عَرَفْتُ مَنَ أَنْ أَلَا أَسْمَعْتَنِي الْحَنِي لَكُنَّا كَيْ جَعَلَتْ فَقُلْتُ مَا قُلْتُ وَجَيْبُ  
دگری شناختی کہ کہ تم ہر آنہ تو نیشہ ایندی واسی بیوہ و کو تو نیدانے پس آنھی مرا اچہ گفتے و جانیکہ

وَجِبَ أَنْ تَسْجُدَ بِلَّتْ وَمَا أَوْجَعُ الْعَرَبَةَ وَالْإِفْلَاحُ قَا حَسَنَ قَوْلٍ  
واجبت ایکے سجدہ کنے شنیدی و چہ زشت سہ مغرور دینے و چہ نیکوست گفتا

Handwritten marginal notes in Urdu, including a list of items on the right side and a large number '100' in the center.

من قال

من قال نظم ان الغريب الطويل الذليل عمتهم فكيف حال غريب ما كقول

كسب گفت بربت بيا مسافر دراز دامن خوارست پس بگويد همت ال ما زني بربت اورا

لكنه ماتين الحمر موجهة فالكسك يسحق والكافور مفتوت وطالما

كسك ان غريب كسب بيا كسب فانه اما حمر موجهة بهر شك بوده ميشود و كافر زيزه ريزه كرده ميشود و در دست

اصلي بيا قوت جمر غضي ثم الظهي الحمر واليا قوت يا قوت فقال له الشيخ

له انه ختمه بيا قوت و درتش درخت فضا بازر شد و انش يا قوت يا قوت است پس گفت اورا شيخ

يا ويلة ابيك و عولة اهليك انت في موقف في نظير حسب شيطانم هو

اي نيزه و چو نيزه كسان دوت آيوي ايات نازش هستي كه ظاهر كرده شود و شرافت كشته داده شود و بيا

جلد يكسط و فقايشر طوب ان لك البيت كما اد عيت الجصل بذلك

چو يكه شتره شود و او در كركه نشتره شود فرض كن هر شتره را بزرگترين قبيله است چنانكه رجوي ايا حاصل ميشود آن

حج فدا لك لا والله و اهل اياك اناف على عبد مناف اولجا لك دان

خود انشيدن كرهن تو نيت بخير و غيرا كرهتو ببد تو بزرگ باشايد عبد مناف يا مزال تر از فرمان برى كند

عبد ملدان فلا تطلب ما لست لبعاد ولا تضرب في حديد بارد و باه

عبد ملدان پس بگو بزرگ كه هستي مرا و ايا بنده و مزن در آهن سرد و نازش آن

اذا باهيت به وجودك لا يحد و دك و بمصوبك لا باصولك و بصيفاتك

هرگاه نازش كنى به وجودت نه با جهاد خود و با نته خود نه با سلهاى خود و صفتهاى خود

لا يفاتك و باعلاقك لا باعراقك ولا تطع الصخ فيد لك ولا تتبع الهوى

نه شواسته اوسيه خود و با كاهن خديده خود نه با سلهاى خود و فرمان برى آن آردا پس از خواهد بود ترا و پيروى آن را زوى نفس را

فبضلك والله القائل لابنه نظم بنى استقر فالعود تنى عروته

پس بگو خواهى كه در او بر آرد كه نرسد به كوه بيز خودا ابر كه من است شو پس تلخ بيايد چو اسه

قويا فيغشاها اذا ما التوى التوى ولا تطع الحص المذل وكن فتى

معاك يا است چو در زير كوه و آقا هر گاه در مى بويى با كى و فرمان برى آن از خواسته ها و بشو چو اسه

۳۸۱

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'بیت بیا مسافر دراز دامن خوارست' and 'بگوید همت ال ما زنی بربت اورا'. The notes are written in a cursive style and cover the left and bottom margins of the page.



سَمِ الْحَيَاطِ فَقَالَ لَهُ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون

حَتَّىٰ يَجِبَ إِلَىٰ جَمَامٍ عَظِيمٍ الْإِسْطِيَّاطِ ثَقِيلِ الْأَسْطِرَّاطِ كَلِيلِ السَّمَرِاطِ كَثِيرٍ  
تا آنکه بچاره عظیمی جام که سخت گذرده از از آنه باشد گران بود باشد نه نشتره آکشته باشد بسیار

المخاطب والضرطاط قال فلما تبين الفتى لله ليثكو والى غير مضممت  
آه بخونی وگوز او را بود گفت رادی هرگاه دانست جان که هر آینه او که میکند سوی کسیکه خاموش کننده او را

وَيُرَاوِدُ اسْتِفْصَاحَ بَابٍ مُّصَمِّتٍ أَضْرِبَ عَنِ رَجْعِ الْكَلَامِ وَأَحْقَرُ لِلْقِيَامِ  
وخواهد کشادن دروازه بست روز آهتیا از مراجعت سخن بسوی شیخ و آورده شد برای بر خاستن

وَعَلِمَ السَّمِخَ أَنَّهُ قَدْ لَامَهُ بِمَا أَسْمَعُ الْغُلَامُ فِيْهِ سَلِيمٌ وَتَسَدَّلَ أَنْ  
او بدست شیخ که هر آینه او را در جیر که بر ملاست نمود با پیشوا ایند کرد که پس میسوی شیخی او داد و نفس خود را ایگی

يُذْعَنَ عَنِ لِحْيَتِهِ وَلَا يَبْغِي إِجْرًا عَلَىٰ حَجَّةٍ وَأَبَىٰ الْغُلَامُ لِكَلِّ الْمَشَى  
فزان بر دم حکم او را وخواهد مزد بر حجم او دسر باززد غلام گمر رفتن را

يَدَا أَيْدِيهِ وَالرَّهْبَ مِنْ لِقَائِهِ وَمَا نَالَ فِي حَجَّاجٍ وَسَيَّابٍ وَبَلِّغْ أَرْوَاحَ جَدَابِ  
با مخرج خود وگر رفتن را از آید او را و همیشه بود زهر دور و ز صفت دهنی که در شام دادن و چون سنگی خصوصت وگشای گشتی

إِلَىٰ أَنْ ضَخَّ الْفَتَىٰ مِنَ الشَّقَاقِ وَتَلَادَدَتْهُ سُودَةٌ الْأَسْتِقَاقِ فَاعْوَل  
تا آنکه آواز داشت بر آورد و جان از مخالفت و خواند استین او سوره الشقاق پس گریست

حِينَئِذٍ لَوْ فَازَتْ خُسْرَةٌ دَانَتْ طَائِعِيَهُ وَطَهْرُهُ فَأَخَذَهَا لِشَيْخِ  
آنگاه از بسیاری زبان خود در ریگی ابروی خود و جان خود و شروع کرد شیخ

يَعْتَدِ لِمَنْ فَطَانَةٌ وَيَقْبِضُ مِنْ عِبْرَانٍ لَمْ يَكُنْ فَهِيَ لَأَيْبَسُ إِلَىٰ اِعْتِدَاءِ  
که خدزی آوار از سبقتهای خود و کم میکرد از شکهای او و آن آن گوش می نهاد بسوی پوزش آوردن او

وَأَيْبَسُ عَنِ اسْتِعْبَادِهِ إِلَىٰ أَنْ قَالَ لَهُ قَدْ آتَيْتُكَ وَعَدَلْتُ كَمَا بَدَيْتُكَ  
و باز نمی ماند از شک ریختن خود و تا آنکه گشت او را و از او شوا و ترا عمومی تو

سَمِ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون

سَمِ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون

سَمِ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون

سَمِ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون

سَمِ السَّيِّحُ بَلِّغْ سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِتَرْقِمْ وَبَيْعِ الدَّمِ  
سوزان سوزن بگفت او را بیسر بلکه برآمد خدا غلطی بر تو آمد درین دغا غم خون



المجد يهذي السمة <sup>الله</sup> ولا اشكى هذا الفتي غلظة <sup>الله</sup> ومعنى ولا شككت صني

بسوى بزكي بامر الله تعالى وكلمه ميكرو ابن جوان جارا الزم من فخر حضرت اورا اوزم

حبه <sup>الله</sup> ولكن صروف الدهر غادرتني <sup>الله</sup> وكنايط في الليلة المظلمة واضطررتني

نيس <sup>الله</sup> مگر گرد نهامی زمانه گذاشت مرا <sup>الله</sup> نهج دست و پا از سینه در شب تاریک و بی آرام که مراد

الفقر لي موقف <sup>الله</sup> ومن دونه <sup>الله</sup> خوض المظلي المضرمه <sup>الله</sup> وفهل انتي تدكره

درد بشی سو سه مکانیکه کمتر از دست با من آتش افزوده شده <sup>الله</sup> پس ای جوانی هست در راه

ريقة <sup>الله</sup> على اوتتطفئه مرجه <sup>الله</sup> وقال الحارث بن همام فكنت اول من او

شفقت بر من یا پیش شد اورا مهربانی <sup>الله</sup> گفت حارث بن همام این دم نخستین کسی بودم که

ليكواه <sup>الله</sup> ورقا شكواه <sup>الله</sup> ففتحت يدي رهين <sup>الله</sup> وقلت لا انا و لو كان ذميين

سخنی اورا در زم شد بسبب گناه او <sup>الله</sup> پیش اوم اورا دو درم <sup>الله</sup> و گفتم تا باشد این بر دو درم اگر چه باشد شیخ خداوند

فانتقم <sup>الله</sup> بأكوره جناة <sup>الله</sup> و فعاى بها الغناه <sup>الله</sup> ولم تنزل اللماهم تنهال عليه

پس خوشتر است با من خستیدن <sup>الله</sup> چه پیچیدن <sup>الله</sup> و قال نیک گرفت با برود برای تو اگر می خورده همیشه بود که در دنیا <sup>الله</sup> میرنجیت برو

ونمنا <sup>الله</sup> لكذى حتى ان ذا عيشة <sup>الله</sup> خضرى <sup>الله</sup> و حقيبه <sup>الله</sup> و غيرهما فادماها الفرج

و فرود نیت نزد او <sup>الله</sup> تا آنکه باز گردید خداوند از دست <sup>الله</sup> و جامه بدان <sup>الله</sup> پس صبا نید اورا خوش

عند <sup>الله</sup> ذلك <sup>الله</sup> و ما نفست <sup>الله</sup> هنا <sup>الله</sup> ذلك <sup>الله</sup> وقال ليغلام هذا اربع الت بذرة <sup>الله</sup> و طلب

در آن هنگام <sup>الله</sup> ف صبا برآید <sup>الله</sup> آن شخص <sup>الله</sup> در آن زمان <sup>الله</sup> و گفت که در این <sup>الله</sup> افزود <sup>الله</sup> گفت است که <sup>الله</sup> آن <sup>الله</sup> می <sup>الله</sup> نیست

لك <sup>الله</sup> شطر <sup>الله</sup> منها <sup>الله</sup> كنفسه <sup>الله</sup> ولا <sup>الله</sup> تحشم <sup>الله</sup> و قفا <sup>الله</sup> سما <sup>الله</sup> و بينهما <sup>الله</sup> مشق <sup>الله</sup> الابل <sup>الله</sup> و

که برای تو <sup>الله</sup> نیست <sup>الله</sup> پس <sup>الله</sup> یک <sup>الله</sup> قسمت <sup>الله</sup> کرده <sup>الله</sup> که <sup>الله</sup> در <sup>الله</sup> چشم <sup>الله</sup> ندارد <sup>الله</sup> این <sup>الله</sup> مد <sup>الله</sup> گرفت <sup>الله</sup> کرده <sup>الله</sup> که <sup>الله</sup> قبند <sup>الله</sup> میان <sup>الله</sup> هر <sup>الله</sup> دو <sup>الله</sup> نصف <sup>الله</sup> پوست <sup>الله</sup> مثل

فخصنا <sup>الله</sup> مستغنى <sup>الله</sup> الكفة <sup>الله</sup> كمننا <sup>الله</sup> انتظ <sup>الله</sup> عهد <sup>الله</sup> الاصطلاح <sup>الله</sup> و حكم <sup>الله</sup> الشفيع <sup>الله</sup> بالارواح <sup>الله</sup> قلت

در <sup>الله</sup> فرستادن <sup>الله</sup> هر <sup>الله</sup> دو <sup>الله</sup> مستغنی <sup>الله</sup> بودند <sup>الله</sup> در <sup>الله</sup> سخن <sup>الله</sup> چون <sup>الله</sup> کشید <sup>الله</sup> شد <sup>الله</sup> میان <sup>الله</sup> آنها <sup>الله</sup> شده <sup>الله</sup> صلح <sup>الله</sup> و تسک <sup>الله</sup> کرد <sup>الله</sup> شیخ <sup>الله</sup> بر <sup>الله</sup> سخن <sup>الله</sup> گفت <sup>الله</sup> اورا

قد <sup>الله</sup> توقع <sup>الله</sup> دمي <sup>الله</sup> و قد <sup>الله</sup> قلت <sup>الله</sup> ايك <sup>الله</sup> و قد <sup>الله</sup> لي <sup>الله</sup> فهل <sup>الله</sup> لك <sup>الله</sup> في <sup>الله</sup> ان <sup>الله</sup> تجني <sup>الله</sup> و لك <sup>الله</sup> كفت <sup>الله</sup>

برآیند <sup>الله</sup> غلبه <sup>الله</sup> کرده <sup>الله</sup> است <sup>الله</sup> چون <sup>الله</sup> بر <sup>الله</sup> مردم <sup>الله</sup> بسوی <sup>الله</sup> تو <sup>الله</sup> کام <sup>الله</sup> خود <sup>الله</sup> میل <sup>الله</sup> یا <sup>الله</sup> ترا <sup>الله</sup> ضعیف <sup>الله</sup> هست <sup>الله</sup> در <sup>الله</sup> یک <sup>الله</sup> حجت <sup>الله</sup> کنی <sup>الله</sup> مرا <sup>الله</sup> دور <sup>الله</sup> کنی

لعله قوله ولا اشكى هذا الفتي غلظة ومعنى ولا شككت صني بسوى بزكي بامر الله تعالى وكلمه ميكرو ابن جوان جارا الزم من فخر حضرت اورا اوزم حبه الله لكن صروف الدهر غادرتني الله وكنايط في الليلة المظلمة واضطررتني نيس الله مگر گرد نهامی زمانه گذاشت مرا الله نهج دست و پا از سینه در شب تاریک و بی آرام که مراد الفقر لي موقف الله ومن دونه الله خوض المظلي المضرمه الله وفهل انتي تدكره درد بشی سو سه مکانیکه کمتر از دست با من آتش افزوده شده الله پس ای جوانی هست در راه ريقة الله على اوتتطفئه مرجه الله وقال الحارث بن همام فكنت اول من او شفقت بر من یا پیش شد اورا مهربانی الله گفت حارث بن همام این دم نخستین کسی بودم که ليكواه الله ورقا شكواه الله ففتحت يدي رهين الله وقلت لا انا و لو كان ذميين سخنی اورا در زم شد بسبب گناه او الله پیش اوم اورا دو درم الله و گفتم تا باشد این بر دو درم اگر چه باشد شیخ خداوند فانتقم الله بأكوره جناة الله و فعاى بها الغناه الله ولم تنزل اللماهم تنهال عليه پس خوشتر است با من خستیدن الله چه پیچیدن الله و قال نیک گرفت با برود برای تو اگر می خورده همیشه بود که در دنیا الله میرنجیت برو ونمنا الله لكذى حتى ان ذا عيشة الله خضرى الله و حقيبه الله و غيرهما فادماها الفرج و فرود نیت نزد او الله تا آنکه باز گردید خداوند از دست الله و جامه بدان الله پس صبا نید اورا خوش عند الله ذلك الله و ما نفست الله هنا الله ذلك الله وقال ليغلام هذا اربع الت بذرة و طلب در آن هنگام الله ف صبا برآید الله آن شخص الله در آن زمان الله و گفت که در این الله افزود الله گفت است که الله آن الله می الله نیست لك الله شطر الله منها الله كنفسه الله ولا الله تحشم الله و قفا الله سما الله و بينهما الله مشق الله الابل الله و که برای تو الله نیست الله پس الله یک الله قسمت الله کرده الله که الله در الله چشم الله ندارد الله این الله مد الله گرفت الله کرده الله که الله قبند الله میان الله هر الله دو الله نصف الله پوست الله مثل فخصنا الله مستغنى الله الكفة الله كمننا الله انتظ الله عهد الله الاصطلاح الله و حكم الله الشفيع الله بالارواح الله قلت در فرستادن الله هر الله دو الله مستغنی الله بودند الله در الله سخن الله چون الله کشید الله شد الله میان الله آنها الله شده الله صلح الله و تسک الله کرد الله شیخ الله بر الله سخن الله گفت الله اورا قد الله توقع الله دمي الله و قد الله قلت الله ايك الله و قد الله لي الله فهل الله لك الله في الله ان الله تجني الله و لك الله كفت الله برآیند الله غلبه الله کرده الله است الله چون الله بر الله مردم الله بسوی الله تو الله کام الله خود الله میل الله یا الله ترا الله ضعیف الله هست الله در الله یک الله حجت الله کنی الله مرا الله دور الله کنی

عقله قوله ولا اشكى هذا الفتي غلظة ومعنى ولا شككت صني بسوى بزكي بامر الله تعالى وكلمه ميكرو ابن جوان جارا الزم من فخر حضرت اورا اوزم حبه الله لكن صروف الدهر غادرتني الله وكنايط في الليلة المظلمة واضطررتني نيس الله مگر گرد نهامی زمانه گذاشت مرا الله نهج دست و پا از سینه در شب تاریک و بی آرام که مراد الفقر لي موقف الله ومن دونه الله خوض المظلي المضرمه الله وفهل انتي تدكره درد بشی سو سه مکانیکه کمتر از دست با من آتش افزوده شده الله پس ای جوانی هست در راه ريقة الله على اوتتطفئه مرجه الله وقال الحارث بن همام فكنت اول من او شفقت بر من یا پیش شد اورا مهربانی الله گفت حارث بن همام این دم نخستین کسی بودم که ليكواه الله ورقا شكواه الله ففتحت يدي رهين الله وقلت لا انا و لو كان ذميين سخنی اورا در زم شد بسبب گناه او الله پیش اوم اورا دو درم الله و گفتم تا باشد این بر دو درم اگر چه باشد شیخ خداوند فانتقم الله بأكوره جناة الله و فعاى بها الغناه الله ولم تنزل اللماهم تنهال عليه پس خوشتر است با من خستیدن الله چه پیچیدن الله و قال نیک گرفت با برود برای تو اگر می خورده همیشه بود که در دنیا الله میرنجیت برو ونمنا الله لكذى حتى ان ذا عيشة الله خضرى الله و حقيبه الله و غيرهما فادماها الفرج و فرود نیت نزد او الله تا آنکه باز گردید خداوند از دست الله و جامه بدان الله پس صبا نید اورا خوش عند الله ذلك الله و ما نفست الله هنا الله ذلك الله وقال ليغلام هذا اربع الت بذرة و طلب در آن هنگام الله ف صبا برآید الله آن شخص الله در آن زمان الله و گفت که در این الله افزود الله گفت است که الله آن الله می الله نیست لك الله شطر الله منها الله كنفسه الله ولا الله تحشم الله و قفا الله سما الله و بينهما الله مشق الله الابل الله و که برای تو الله نیست الله پس الله یک الله قسمت الله کرده الله که الله در الله چشم الله ندارد الله این الله مد الله گرفت الله کرده الله که الله قبند الله میان الله هر الله دو الله نصف الله پوست الله مثل فخصنا الله مستغنى الله الكفة الله كمننا الله انتظ الله عهد الله الاصطلاح الله و حكم الله الشفيع الله بالارواح الله قلت در فرستادن الله هر الله دو الله مستغنی الله بودند الله در الله سخن الله چون الله کشید الله شد الله میان الله آنها الله شده الله صلح الله و تسک الله کرد الله شیخ الله بر الله سخن الله گفت الله اورا قد الله توقع الله دمي الله و قد الله قلت الله ايك الله و قد الله لي الله فهل الله لك الله في الله ان الله تجني الله و لك الله كفت الله برآیند الله غلبه الله کرده الله است الله چون الله بر الله مردم الله بسوی الله تو الله کام الله خود الله میل الله یا الله ترا الله ضعیف الله هست الله در الله یک الله حجت الله کنی الله مرا الله دور الله کنی

۲۶۵

ماد همتی خصوب طرفه فی وصعد کله ازلک الی وانشد نظم

انچو صیرا مپس پائین نود چشم خوراد و رش بالا کرد : از نزدیک شد ازین خواند

کف لایت خدعتی و ختلی و قماجر ی بینی و بین سخلی و حتی

گنجینه نبوی قریب من و کرم و انچه رفت بر باد من و میاد پسر من تا آنکه

اثبت فائزیا الحصل و اعنی ریاض الخصب بعد المحل و یا لله یا محیی قلبی

بر شو روزمند بقال مجرم غزوات های فراخی مال پس از شک سال بخدای خون دل من

قل لی بخل البصیرت عینک قد مثلنی و یفیع بالرؤية کل قتل و و لیس فی السحر کل

بجوین آیا دید دو چشم تو گاهی بجوین که کشفاید انسون هر قتل برده میکند بجارد هر

عقل و و یمن الجند ماع الفزل : ان یکن الی اسکندری قبلی فالظلم قد یبدو

غزورا و غیره میکنند استرا با آب منخر اگر باشد ابوا نقض اسکندی پیش ازین پس ان بیره گاهی بیاید

امام اقول فی الفصل الاول الی لیل قال لروی فیه بیاتی العجونه علی و اذتی

پس ان بلان بزرگ و بزرگ برای یاران بزرگست باز آن بیره انگشت راسته پس که هر دو را شعر برود بر او و انود مرآ

الله شیخنا المشاکل الی یفیع علی الابدال فکالا لیاق بالاندال فاعرض عما

که بر آینه از نواخه نماند که افشارت او به شدت و او پس ساسر زش گردم او را مزارق در پیشش بکشکان پس و گد انید از انچه

سوء و اکیل عما فیع وقال کما الی الجذی یحید علی الخانی الواقع ثم قاصنی مقاصاة

شعید و پر و داشت بیوز که کله شد و گفت هر غرض را می پوشد بر نه پای رونده در سنگها با اجواس خداز من هم جد اسل

المهان و اطلق و ابان کفر بی الهان قال تقاسمین علی حم الله

قال رف و دیر او چو دوا سپ شعر عربین با حقن گفت تمام انهر علی رحمد اسد

قدا ودعت هذیه القامة بضعه عشره و کلام من امثال العرب وها ان اقم منها

هر آینه سپرم این تقادرا ده دین مثل از تقول عرب واکا کوهن که بر بزم

ه الی الخاله یکتبس علی من یتکتس اما قوله بطاف فید هو مولی عاکشه

کمان میرم که پوشیده ماند بر کسیه علم حاصل لکن قول او بماند پس او غلام آزاد عاکشه

تاریخچه و شرحی بر بیتها که در متن اصلی آمده است. شامل توضیحاتی است مانند: «فایضا فینا فی الایام و الامام و الامام و الامام...» و «...»

۳۸۶

تاریخچه و شرحی بر بیتها که در متن اصلی آمده است. شامل توضیحاتی است مانند: «...» و «...»

تاریخچه و شرحی بر بیتها که در متن اصلی آمده است. شامل توضیحاتی است مانند: «...» و «...»

بِنْتِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَكَانَتْ بَعْنَتْ بِالْمَدِينَةِ لِيَقْتَبِسَ لَهَا نَالَ الْقَصْدَ  
 و دختر سعد بنسرای وقاص است و عايشه فرستاده بود او را ببردینه تا بیاید برای او آتش پس قصد کرد  
 مَصْرًا فَأَقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعْدَ السَّنَةِ لِيَشْتَدَّ مَعَهُ جَمْرَةٌ فَتَبَدَّدَ  
 مکه میرا و آمدن و آنجا سالی باز آمد نزد او پس از سال که میدید و با او فکرت که آتش و همین خرق شد و افتاد  
 مِنْهُ فَقَالَ لَعَسَتِ الْعَجَلَةُ وَأَمَّا ذَاتُ النَّجْمَيْنِ فَهِيَ امْرَأَةٌ مِنْ قَوْمِ الْمُطَّلِبِ لَعَلَّيْ  
 از او بگفت هلاک شود شبانی کنده و لیکن ذات النجمین پس آن زنی است از تیره امجد پس طلبه  
 حَضَرَتْ سُوقَ عَكَاظٍ وَمَعَهَا نَجْمَانِ فَاسْتَحْلَى بِهَا خَوَاتِمَ بَنِي  
 حاضر شد بازار عکاظ را و او در مشک روغن بود پس گوشت خواست بوی می خواست پس جبر  
 الْأَنْصَارِيِّ لِيَتَبَاغَمَهَا فَفَقَّحَ أَحَدَهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتَهُ  
 انصارے تا بخورد هر دو مشک را و پس کثاری را از هر دو پس چشید او را و او را و او را بسوی زن پس گرفت زن آنرا  
 بِأَحَدِي يَدَيْهَا ثُمَّ قَبَّلَ الْأُخْرَى ذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتَهُ بِيَدِهَا  
 بیست از هر دو دست خود باز گذاشت و دیگر را چشید آنرا و داد آنرا زن پس گرفت آنرا بدست  
 الْأُخْرَى ثُمَّ عَشِيَهَا وَهِيَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الدَّفْعِ عَنْ نَفْسِهَا لِحَفِظَتِهَا حَمْدًا  
 دیگر خود باز گرفت او را داد تو انانم گذاشت بر دور کردن از نفس خود بسبب نگهداشتن او ذهن  
 النَّجْمَيْنِ وَشَجَّحَهَا عَلَى السَّمَنِ فَلَمَّا أَقَامَ عَنْهَا قَالَتْ لَأَهْنَأُكَ فَنَصِبَ بِهَا الْمَثَلُ  
 هر دو مشک را و از نخل او بر روغن پس چون فارغ شد از گوشت زن نامبار که با او می آورده شد بوی مثل  
 فِيهِمْ لَشَجَلٍ وَهِيَ فِي هَذَا الْمَثَلِ مَفْعُولٌ لِأَنَّهَا شَجَّلَتْ وَقَالَ كَرَامَةُ الْقِي عَلَى  
 در حق کسی مشول شو بخاری و آن بن درین مثل مشول است هر که او مشول کرده شود بیشتر از شما که بر وزن  
 أَفْعَلَ تَأْتِي مِنَ فِعْلِ الْفَاعِلِ فَمَا قَوْلُهُ نَفَّ فِي السَّمَاءِ وَاسْتِ فِي الْمَاءِ فَيَضْرِبُ  
 ضربت می آید از فعل فاعل و لیکن قول و لطف فی السماء و است فی الماء پس آورده شد  
 هَذَا الْمَثَلُ مِنْ تَبَدُّدٍ مَقَالًا وَبَصْنٍ فِعَالًا وَأَمَّا قَوْلُهُ أَفْرَغَ مِنْ حَجَّامٍ سَابِطًا  
 این مثل در حق کسی پیدا کند در حق خود گرفته بود و کار و لیکن قول او افرغ من حجام سابط

تأخذه



فَذَكَرَ اللهُ كَانَتْ جَمَامًا مَلَامًا سَابِطًا الْمَدَائِنِ يَجْمَعُ الْجُنْدِيَّ بِدَانِقٍ  
پس ذکر کرده شد که هر آنکه او بود جامیکه پوسته میماند در سبابه المدائن عجات میکرد لشکری را بدانکه

نَسِيَةٌ وَرَعَالَتٌ عَلَيْهِ يَرْجُوهُ كَأَيْقُرُ بِهِ فِيهَا أَحَدٌ لَوْ كَانَ يُبْرِدُ أُمَّهُ عِنْدَ تَمَادِي  
و این نیز میگفت بر او باره از زمانه که نزدیک غیر سده آن کسی پس آن که بیرون می دور او در خرد و هشام در آن گشت

عَطْلَتِهِ فَيَجْعَلُهَا كَالْيَا يَفْرَسُ بِالْبَطَالَةِ فَإِنِ انْزَالُهَا حَتَّى تَرَفَّ دَمُهَا وَفَمَاتَتْ  
بیکار می نمود پس بر او می کرد او را تا سرش زخم کرده شود و بیکار پس همیشه عجات میکرد او را تا آنکه بی رفت خون او درود

وَأَمَّا تَهْلُهُ كَيْشَكُو إِلَى غَيْرِ مَهْمَمْتٍ فَهُوَ مِثْلُ بَضْبٍ لِمَنْ لَا يَكْتَرِي لِيَشَانِ  
ولیکن قول او نیکو الی غیر مهتم پس آن شست که ذکر کرده شود در حق کسیکه آن ندارد مجال

صَاحِبِهِ كَلَا يَعْبا عَرَبًا سَتَمَّرُ شِكَايَتِهِ لِأَنَّه لَوْ اشْكَاةُ لَصِمَتْ وَأَمْسَكَ  
صاحب خود هر و آنکه بد پوسته گدا و چرا که آنرا که او در و میگردد هر آنکه غاموش و باز میماند

عَنِ الْكَلَامِ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاحِزِ يُخَاطَبُ جَلَالَهُ قَطْرٌ  
از گفتار او از آن قول را نیز بخاک از خطاب میکند خوردا

فَأَصْبَرَ عَلَى الْحِمْلِ الشَّقِيْلِ أَمِيتٌ وَخَوْهُ هَذَا الْمَثَلِ هَانَ عَلَى الْكَمَلِ سِنَّةَ الْآبِي الدَّبْرِ  
پس صبر کن بر بار گران بایر و دانند این شست آن علی الامر مالا فی الدبر

وَأَمَّا قَوْلُهُ شَغَلَتْ شِعَابِي جَلَاءِي فَأَلْمَرَادُ بِهِ أَنَّهَ كَيْسٌ يُضِلُّ عَنِّي مَا أَصْرَفُهُ إِلَى  
ولیکن قول او شغلت شعابی جلائی پس مراد آنست که هر آنکه نیست که آنرا از من بفرج کنم آنرا بسوس

غَيْرِي وَالشَّعَابُ النَّوَاسِي أَحِبُّهَا شَعْبَةٌ وَأَمَّا قَوْلُهُ كُلُّ لِحْدٍ يُعْتَدِي الْحَا فِي الْوَأَقِيعِ  
دیگری و شعاب یعنی کرانها واحدا و شعبه و لیکن قول او کل اللحا و یعز می الحان فی الواقع

مَعْنَاهُ أَنَّ الْجَهْدَ تَفْنَعُ بِمَا يَجِدُ وَالْوَأَقِيعُ أَنَّ نُصَيْبَ الْحِجَاةِ الْقَدَمُ قَوْهُنَ فَأَمَّا  
معنی آنست که هر آنکه بیازد حشمت نماید که با بدو بیاید و بیاید که باره نیست که آنست لیکن البعیر

الْمَدْحُ هُوَ مَا يَكْتَرِي أَنَّ لِلدَّبْرِ بَطْنٌ الْقَامَةُ الثَامِنَةُ وَالْأَرْبَعُونَ الْحُرَّ  
مدح هر آنکه بیازد حشمت نماید که باره نیست که آنست لیکن البعیر

طرد آنکس از دوردورد و هر آنکه بیازد حشمت نماید که باره نیست که آنست لیکن البعیر

روى البخاري عن ابي زيد بن اسلم قال ما قلت منذ اطلقت علي  
 روایت کرد عمارت بغير هم از ابي زيد سروي گفت همیشه بودم از زمانیکه بالان بستم تا قد خود را  
 وقال تخلت عن عريتي و عريتي عنّي الى عيان البصيرة لا يخين المظلوم  
 و کوچ کردم از زدن خود و اولاد خود از زدن من بپسندیدم و بدین شهر بصره رفتم بچو آنروستم امیده  
 الى النضر فبما اجمع عليه باب الدلالة و اصحاب الرواية من خصائص  
 بلکه ایدو ان سخنهای کردن از آنکه اتفاق کردند و مساجان علم خود و خداوندان نقل احوال و اخبار از خاصیتها  
 معالها و عملها و ما اثر و مشاهدتها او شهداتها و اسأل الله تعالى ان  
 ناموران و عالمان او و بزرگوارهای مخطلمای او و شهیدان او و خواستم از خداستدائی ایکنه  
 بوطنی تمناها لا فوز بمرگها وان يطيب قراها لا قاترى قراها فقل احلنبها  
 قدرت در هر جایچه در نیز بطنم آرا تا فی ذری یام بدیدم آران و ایکنه و او کلامی را بپشت آن گیدم و درها از لجن زد  
 المخطومس حلی فیها الخطیبت لیت بهما املآ العین قرۃ و لیسلی  
 بشت نیک و جری بر اسمن در و چشم و بیم در و چیز نیکه پر میکرد و چشم را از غل و بیم میکرد  
 عن الاوطان كل غریب ففعلت فی بعض الايام حین نصل جناب  
 از وطنهای هر سا فرامین در اول صبح برآمدم در بعضی از روزها بهر گاه دور شد رنگ  
 الظلام و هتف ابوالنذر بالله الوام لاخطوفی خططها و اتقنى الوطرم  
 تاریک و آواز زادن نرسد بخوابندگان تا کلام نرم در راهم ای او دادا کنم حاجت را از رفتن  
 تیسرطها فادانی الاختراق فی مسالکها و الانصلا ت فی سکنها المجله و شئ  
 میاشنان پس برسانتد مرا رفتن در راههای او و کند سخن بزند می در کوههای او سه سوله نشان نناده  
 بالاحترام من عبیة الی بنی حرام ذات مساجد شهودة و میاض و و رودة  
 صراجه بر گوی نسبت کرده نمده سوی بنی حرام خداوند مسجد های حاضر کرده شده و آنگیرهای در آورده شده  
 و هبان و نیتة و مغان النیقة و خصائص التیة و منزایا التیة لظم  
 و بیار ایستاده و خانه های عجیب و دیدن و بزرگوار ایستاده ایستاده

*Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 389 at the top.*

۳۸۹

بها ما شئت من دين ودنيا . وحيث ان تماقوا في المعاني . فمشغون بايات  
 در دست هر چه بخوای از دین و دنیا . و هر جا که کنان کنانهاست . و از هر روز و هر شب . پس بعضی شیفته اند با آیت های  
 المثانی . و مشغون بربات المثانی . و مصطلح بتلخیص المعانی . و مطلع الی  
 سورة فاتحه . و بعضی شیفته اند با آیه های تاریخی . و بعضی توانستند بیان کردن حاشیه و بعضی نگزیده است  
 تلخیص عالی . و حکم من قاری فیها و قاری اضری الی الجحیم . و بالجهان . و حکم  
 یسوی با کردن اسیر و بهر آنرا خسته است . و در دعای گفته . که گزیده است نه یکبار و کاسها هم را . و بسیار  
 من معلم للعالم فیها . و فناد للندی طوا الجانی . و معنی لانتقال تغن فیها  
 از نشان مشهور است برای دانشمندی . و بسیار غیرت بر این عا که نیکو و نیکو است . و بسیار منزلت که همیشه بسیار بود در  
 اعارید المعانی و الاغانی . و فصل ان شئت فیها من یصلی . و اما شئت  
 آوازهای زمانه . یعنی آواز زینت برود . و پس چون کن اگر بخوای در آن کسی را که نماز میکند . و اگر بخوای  
 فادن من الدنان . و عدد نیک صبیحة الاکیاس فیها . و ادا الکاسات منطلق  
 پس نزدیک شوازه های . و دیگر محبت زیرکان . درو یا پیرانهاست .  
 العنان . و قال فیها انا انقض طرفها و استشف رونقها اذ لمحت عند  
 کلام . گفت پس بیانه ای که من محبت راههای او در بیان میرسانم نظرا در نیکویی او تاگاه . و یوم هنگام +  
 و لو ان فیرح و اظلال الروح مسجد مشتمل بطریقها من ذهل بطوا و ائنه  
 زوال آفتاب . و نزدیک رسیدن شبگاه سجدی شود در نجابت و غرائب خود روشن بجاعت خود  
 و قال جری اهل ذکر حروف البذل و حروفی حلبة الحدل فحمت کتوبهم  
 و تحقیق جاری کردن کسان . ابو ذکر حروف بدل را و رفتند در بیان صورت پس گرانید بسوی ایشان  
 لا سطر نوبه هم الاقتیس نوبه فلما را الاکتیسة العجلان حتی انفتحت  
 بابان در خواهر شاره ایشان را نه برای آنکه آموزم علم خواهر ایشان پس بود که هر چه آتش گرفتند شتابند . تا آنکه بلند شدند  
 الاصوات بالادان ثم رداف التاخذین برون الامام فاعدت ظبی  
 آوازها بیاینگ نماز . باز لازم شد پس اذان سخن را تا هر شدی امام پس در تمام شد تنهای

مطلوبت هر چه در دست هر چه بخوای از دین و دنیا . و هر جا که کنان کنانهاست . و از هر روز و هر شب . پس بعضی شیفته اند با آیت های  
 در دست هر چه بخوای از دین و دنیا . و هر جا که کنان کنانهاست . و از هر روز و هر شب . پس بعضی شیفته اند با آیت های  
 المثانی . و مشغون بربات المثانی . و مصطلح بتلخیص المعانی . و مطلع الی  
 سورة فاتحه . و بعضی شیفته اند با آیه های تاریخی . و بعضی توانستند بیان کردن حاشیه و بعضی نگزیده است  
 تلخیص عالی . و حکم من قاری فیها و قاری اضری الی الجحیم . و بالجهان . و حکم  
 یسوی با کردن اسیر و بهر آنرا خسته است . و در دعای گفته . که گزیده است نه یکبار و کاسها هم را . و بسیار  
 من معلم للعالم فیها . و فناد للندی طوا الجانی . و معنی لانتقال تغن فیها  
 از نشان مشهور است برای دانشمندی . و بسیار غیرت بر این عا که نیکو و نیکو است . و بسیار منزلت که همیشه بسیار بود در  
 اعارید المعانی و الاغانی . و فصل ان شئت فیها من یصلی . و اما شئت  
 آوازهای زمانه . یعنی آواز زینت برود . و پس چون کن اگر بخوای در آن کسی را که نماز میکند . و اگر بخوای  
 فادن من الدنان . و عدد نیک صبیحة الاکیاس فیها . و ادا الکاسات منطلق  
 پس نزدیک شوازه های . و دیگر محبت زیرکان . درو یا پیرانهاست .  
 العنان . و قال فیها انا انقض طرفها و استشف رونقها اذ لمحت عند  
 کلام . گفت پس بیانه ای که من محبت راههای او در بیان میرسانم نظرا در نیکویی او تاگاه . و یوم هنگام +  
 و لو ان فیرح و اظلال الروح مسجد مشتمل بطریقها من ذهل بطوا و ائنه  
 زوال آفتاب . و نزدیک رسیدن شبگاه سجدی شود در نجابت و غرائب خود روشن بجاعت خود  
 و قال جری اهل ذکر حروف البذل و حروفی حلبة الحدل فحمت کتوبهم  
 و تحقیق جاری کردن کسان . ابو ذکر حروف بدل را و رفتند در بیان صورت پس گرانید بسوی ایشان  
 لا سطر نوبه هم الاقتیس نوبه فلما را الاکتیسة العجلان حتی انفتحت  
 بابان در خواهر شاره ایشان را نه برای آنکه آموزم علم خواهر ایشان پس بود که هر چه آتش گرفتند شتابند . تا آنکه بلند شدند  
 الاصوات بالادان ثم رداف التاخذین برون الامام فاعدت ظبی  
 آوازها بیاینگ نماز . باز لازم شد پس اذان سخن را تا هر شدی امام پس در تمام شد تنهای

الكلام وحطت الجبى للقيام وسعلنا بالقنوت عن استعمال ادا القنوت والسجود  
 سخن و كنهه شده نانو بند بر اى اليتاد و شتول کرده شديم بطاعت از خواستن روزى و با سجد  
 عن استعمال سجود و لما قضى الفرض وكاد الجمع ينفذ انبرى من الجماعة  
 از خواستن بخشش و هر گاه ادا کرده شد فرمن و نزدیک شد که آنچه بر نيتان شود پيدا از جماعت  
 كل حلوا البراعة له مع السميت الحسن ذلاقة اللسان و فصاحت المحسن ففعل  
 جماعتش برين گفتار براسه او جود باورش نيكو تيزى زبان و فصاحت حسن بهرى پس گفت  
 يا حيمرى الذين اصطفيتهم على العصفان شجرى و جعلت خطهم دار جهنم  
 اى حسانان من که گزیدم ایشانرا بر شاخه هاى درخت نمود و گردانیدم شهر ایشانرا بجای اقامت خود  
 و اتخذتم كوشى و عيبتى و اعادتهم لخصوى و عيبتى امانت لعلون ان لبؤس  
 بگویم و شما را از ازا خود و نگهدارنده امانت خود و میاگرم ایشانرا بر اى خصو و عيبت نمود و آینه نیدانید بر آنکه چاه  
 الصدق ابهى الملابس الفاخرة وان فضوح الدنيا هوان من فضوح الآخرة  
 راستى بهترين جاهاست گر انا به است و بدوستيكه رسوا كنى دنيا آسان ترست از رسواى آخرت  
 وان الدين المحاض النصيحة والارشاد عنوان العقيدة الصبيحة وان  
 و هر آينه دين خالص کردن پذيرست و راه نمودن بگوى دليل عقيدة راست است و تحقيق  
 المستشاه مؤتمن و المسترشد بالنصيحة وان اخاك هو الذى عدلك  
 مشورت نوبسته شده امين گرفته شده است و خواهان و همایى پذيرنده اوست و هر آينه برادر و گويست که سرزانش كنند  
 لا الذى عدلك و صد يقاك من صدقك لا من صدقك فقال له الحاضرون  
 نه كيكى معذور دار و ترا دوست تو كسى صدقك راست گوید تر از كيكى با و در در ترا پس گفتند او را احازان مجلس  
 ايها الخل الودود و الخلدن الودود و ما سر كلامك املغز و ما شرح خطا  
 اى خليل ميبا دوستى دارنده و دوست محبوب چيست راز سخن تو که پنهان است و چيست بيان خطاب تو  
 الموجز و الذى تبغى منا لينه و لو اعجز فوالذى جانا نحببتك و جعلنا  
 كه مختصر و چيست بپيغواى نزا زانما ادا كرده شود و اگر چه ما بجز كنه سرگند ما ميگذاختايم كرو ما را بدوستى تو و خاص كرو ما را

منه و استعمل القنوت  
 اى از نماز پس قنوت تلاوت  
 استعمل سجود  
 اى از نماز پس سجود  
 استعمل الفرض  
 اى از نماز پس الفرض  
 استعمل الجماعة  
 اى از نماز پس الجماعة  
 استعمل الحلوا  
 اى از نماز پس الحلوا  
 استعمل السميت الحسن  
 اى از نماز پس السميت الحسن  
 استعمل ذلاقة اللسان  
 اى از نماز پس ذلاقة اللسان  
 استعمل فصاحت المحسن  
 اى از نماز پس فصاحت المحسن  
 استعمل العصفان شجرى  
 اى از نماز پس العصفان شجرى  
 استعمل خطهم دار جهنم  
 اى از نماز پس خطهم دار جهنم  
 استعمل كوشى و عيبتى  
 اى از نماز پس كوشى و عيبتى  
 استعمل اعادتهم لخصوى  
 اى از نماز پس اعادتهم لخصوى  
 استعمل عيبتى  
 اى از نماز پس عيبتى  
 استعمل امانت لعلون  
 اى از نماز پس امانت لعلون  
 استعمل ان لبؤس  
 اى از نماز پس ان لبؤس  
 استعمل الصدق ابهى  
 اى از نماز پس الصدق ابهى  
 استعمل الملابس الفاخرة  
 اى از نماز پس الملابس الفاخرة  
 استعمل ان فضوح الدنيا  
 اى از نماز پس ان فضوح الدنيا  
 استعمل هوان من فضوح الآخرة  
 اى از نماز پس هوان من فضوح الآخرة  
 استعمل عنوان العقيدة  
 اى از نماز پس عنوان العقيدة  
 استعمل الصبيحة  
 اى از نماز پس الصبيحة  
 استعمل ارشاد  
 اى از نماز پس ارشاد  
 استعمل عنوان  
 اى از نماز پس عنوان  
 استعمل اخاك هو الذى  
 اى از نماز پس اخاك هو الذى  
 استعمل عدلك  
 اى از نماز پس عدلك  
 استعمل صد يقاك من صدقك  
 اى از نماز پس صد يقاك من صدقك  
 استعمل لا من صدقك  
 اى از نماز پس لا من صدقك  
 استعمل فقال له  
 اى از نماز پس فقال له  
 استعمل الحاضرون  
 اى از نماز پس الحاضرون  
 استعمل الخل الودود  
 اى از نماز پس الخل الودود  
 استعمل الخلدن الودود  
 اى از نماز پس الخلدن الودود  
 استعمل ما سر كلامك  
 اى از نماز پس ما سر كلامك  
 استعمل املغز  
 اى از نماز پس املغز  
 استعمل ما شرح خطا  
 اى از نماز پس ما شرح خطا  
 استعمل الموجز  
 اى از نماز پس الموجز  
 استعمل الذى تبغى منا  
 اى از نماز پس الذى تبغى منا  
 استعمل لينه  
 اى از نماز پس لينه  
 استعمل ولو اعجز  
 اى از نماز پس ولو اعجز  
 استعمل فوالذى  
 اى از نماز پس فوالذى  
 استعمل جانا نحببتك  
 اى از نماز پس جانا نحببتك  
 استعمل و جعلنا  
 اى از نماز پس و جعلنا

من صفوة احبتك ما انا لوك فضي اولاند خرمك نظما فقال لهم جريتم

انزويه دوستان تو تفسير كنتم ترا در پند و نگاه نميد اريم از تو عطيه را بهر گفت ايشان را با دوش داده شويم

خيرا و وقتم ضايعا فانكم من لا يستحق بهم جليس ولا يصدر عنهم تلبيس

ولا يخيب فيهم مظنون ولا يطوى دونهم مكنون والى سائبكم ما حاك

في صدرى واستفتيتكم فيما عميل صبرى اعلموا انى كنت عند صلود الزيد

وهصدود الجدا حظت مع الله ثية العقد واعطيتك صفقة بعهد

على ان لا سبامدا ولا اعافند اعمى ولا احتسى قهوة ولا اكنسى لبتشوة

فضولت لى النفس المضلة والشهوة المزلتان نادمت الاطال عا طيت

الانطال اضعفت الوقار وانقضت العقار وامنطيت مطا المكيت وقتنا

التعبه كالميت ثم له اقع بهما تيكم المره فى طاعة ابى مرته حتى عكفت على

المخذ ليس فى يوم الخميس وبنت صريح الصهباء فى الليلت الفراء وها انا

بادى الكابة لرفض لا ذابه ناهى الندام من لوصل الملامه بسلب يدا لا شفاق

الذين يوكنذو ائنه وهم هم الكدشن عمدو توبه وفواوان ليشيانى دارنده بسبب بچنگى شراب سخت ز سناك

الذين يوكنذو ائنه وهم هم الكدشن عمدو توبه وفواوان ليشيانى دارنده بسبب بچنگى شراب سخت ز سناك

من صفوة احبتك ما انا لوك فضي اولاند خرمك نظما فقال لهم جريتم

المقائمه الجوهري... شرح... تفسير...

Handwritten mark in the bottom left corner.



ظَالِمًا سَاعِدًا لِرُؤْمَانٍ وَاصْبَحْتَ مُسْعِدًا لَهُ فَقَضَى اللَّهُ أَنْ يُعَابِدَ مَا كَانَ عَوْداً

ویرست که با او فرزند زمانه و گشتم نیک بخت پس است خداوند در گوی کند آنچه خود کرده بود

بِقَوْلِ الرُّومِ أَرْضُنَا بَعْدَ خَيْبِنِ تَوْلَدُكُمْ فَاسْتَبَا حَوْلَ حَرَمٍ مِنْ مَنَادِ قُسُوفِ

جای خود بیچاره از زمین ما پس از اینکه که بپدا شد پس طلال نباشند عیال سری را که یافتند او را

مُوحِدٌ وَحَوْلًا كُلِّ مَا اسْتَسْرَبَ هَلِكِي وَمَا بَدَأَ قَطُّ وَحَتْ فِي السَّبَاكِ بِمَنْعَرَا

مسلمان فراگرفتند تمامی چیزیکه پنهان بود مرا آنچه ظاهر بود پس افتادم در شهرت دور کرده را زده

اجتدى الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى و توى بي خصاصة و اتقى لها

علا میجویم از مردم پس از آنکه بودم پیش ازین مطلقا خواسته شده در دیده میجویم برای آن درویشی که کند و دیگر مردم برای او

الردى و والبلاء الذى به شمل السوى تبدد ما استبى ابنتى التى اهدىها

بلاک را داد و بلائی که با او جمع است من بر ایشان شده برده حق و غیر من مستکرم قید کرده بود

لقدى و قاستين حتى قصد الى نصرتى يدا و واجرنى من الرزق ان فقد جاف

تا خنجر داده شود پس بیدار بلای مرا در آنگاه و بیوهی بیرون است مرا و پناهده مرا از روزگار پس ایسیه ستم کرد

فاعتدى و اعق على فكنا ابنتى من يدي لعلك فيها تفنى لما تم عين تمحدا

و انصد كذبت و یاری کن بر رها شدن دختر من از دست دشمنان پس این جویشی کنایان از کسیکه تا فرما کرد

و يتقبل لينا به من تهمل و هو كفاة لمن راع من بعد ما هتدى اولين

بوسه پذیرد پذیرد و رجوع بخیر از کسیکه گذشت از من نیاید آن کفار است برای کسیکه برگردد پس از آنکه راه یافت و هر آینه

تمت منسدا فلقد همت همتك اذ فاقبل الصبح قاله شكراية و اشكر لمن هدى

اگر بر تمام شعر خوانده پس آیه سخن گویم جایگزینم و پس پیروز بخوار و زبونى را و سپاس کنی کجی راه نمود

و اسمع ان بالذى يتيسر ليحل اذ قال ابو زيد فلما اتممت هذا دمى و اوههم

و زود فری آن یک مجزیه آسان باشد استوده شوی گفت ابو زید پس گاه بیان سازیم از دشمنان خود را و

المسؤل صدق كلفى اعزاه القرم الى الكرم بمواساتي و رغبه

خواسته شده راستی قصیده مرا بر ایخت او را خواهم پس بگویند بخشش من و رغبه داد او را

الردى و والبلاء الذى به شمل السوى تبدد ما استبى ابنتى التى اهدىها  
علا میجویم از مردم پس از آنکه بودم پیش ازین مطلقا خواسته شده در دیده میجویم برای آن درویشی که کند و دیگر مردم برای او  
بلاک را داد و بلائی که با او جمع است من بر ایشان شده برده حق و غیر من مستکرم قید کرده بود  
تا خنجر داده شود پس بیدار بلای مرا در آنگاه و بیوهی بیرون است مرا و پناهده مرا از روزگار پس ایسیه ستم کرد  
و انصد كذبت و یاری کن بر رها شدن دختر من از دست دشمنان پس این جویشی کنایان از کسیکه تا فرما کرد  
بوسه پذیرد پذیرد و رجوع بخیر از کسیکه گذشت از من نیاید آن کفار است برای کسیکه برگردد پس از آنکه راه یافت و هر آینه  
اگر بر تمام شعر خوانده پس آیه سخن گویم جایگزینم و پس پیروز بخوار و زبونى را و سپاس کنی کجی راه نمود  
و زود فری آن یک مجزیه آسان باشد استوده شوی گفت ابو زید پس گاه بیان سازیم از دشمنان خود را و  
خواسته شده راستی قصیده مرا بر ایخت او را خواهم پس بگویند بخشش من و رغبه داد او را

الردى و والبلاء الذى به شمل السوى تبدد ما استبى ابنتى التى اهدىها  
علا میجویم از مردم پس از آنکه بودم پیش ازین مطلقا خواسته شده در دیده میجویم برای آن درویشی که کند و دیگر مردم برای او  
بلاک را داد و بلائی که با او جمع است من بر ایشان شده برده حق و غیر من مستکرم قید کرده بود  
تا خنجر داده شود پس بیدار بلای مرا در آنگاه و بیوهی بیرون است مرا و پناهده مرا از روزگار پس ایسیه ستم کرد  
و انصد كذبت و یاری کن بر رها شدن دختر من از دست دشمنان پس این جویشی کنایان از کسیکه تا فرما کرد  
بوسه پذیرد پذیرد و رجوع بخیر از کسیکه گذشت از من نیاید آن کفار است برای کسیکه برگردد پس از آنکه راه یافت و هر آینه  
اگر بر تمام شعر خوانده پس آیه سخن گویم جایگزینم و پس پیروز بخوار و زبونى را و سپاس کنی کجی راه نمود  
و زود فری آن یک مجزیه آسان باشد استوده شوی گفت ابو زید پس گاه بیان سازیم از دشمنان خود را و  
خواسته شده راستی قصیده مرا بر ایخت او را خواهم پس بگویند بخشش من و رغبه داد او را

الكلون

**الكلف بحمل الكلف بمفاساتي فوضع لي على الكافرة ونضع لي بالعيدة الواخرة**  
 تحت ببرداشتن درهما درخ كشيرين پس داد مرا بمقام كمال كردن و داد مرا اسباب بسیار  
**فانقلبت لي ذكري فرحا بمح مكرى وقد حصلت من صوغ الملكة على**  
 پس برگشم بسوي فانه خود شاهان بغير زير زير خود و همچين آماده شدم از هنر زير  
**صوغ الريدة و وصلت من حواك القصيدة الي لوك العصيدة اقال الحارث**  
 زود برود طعام و پوستم از باطن قصيده سوي خايندين حلوان گفت حارث  
**بن همام فقلت له سبحان من ابدعك فما اعظم خدعك فاستغربت في**  
 پس همام پس گفت او را با ايت خدا را که آفريد ترا بچيز بزرگت آرمي؟ پس باله کرد  
**الضحك ثم استد غيرة شيبك فظم شيش بالخد اع فانت في دهر يومه ما سدد**  
 خندين باز خواند با ايك آيزش گفته بود در درگوشه  
**بقيشه و فاد قاة المگر حتى تستد يرد حتى المعبشة و صد اللشوفان بعد**  
 بيشه اندر و گردان بيزه زيب رانا آنگه گرد و آسيامي زندگانه  
**صيدها فاقع يربيشه و حاجن القار فان تفنك فوض بنفسك بالحشيشة**  
 شكار كردن او پس شاخت کن با براد و چين بار بارا پس گوت شود از تو پس شخوكن نفس خود را با ايكه خشك  
**وايح فوادك ان تبا دهر من الفكر الطيبه فتعابرا الاحلك نيو ذين**  
 و آسيابش ه دل خود را كه آنگه زندگانه از انديشه بگفته برنده خود پس اختلاف آسيابها آگاه ميكنند  
**يا استجالة كل عيشه المقامة التاسعة والاربعون الساسانية**  
 باگر گون شدن هر زندگي مقامه چهل و نهم مشهور بساسانية  
**رحي الحارث بن همام قال بلغني ان ابا زيد حين ناهر القبضة و ابتره قيد**  
 حكايه كرد حارث پسر همام گفت رسيد مرا كه بر آئيه ابا زيد و دقيقه نزديك رسيد قبض روح او را و در قيد  
**المهرم و النفقة حضوا ابنة بعد ما استجاش ذهنه وقال له يا بوي انه**  
 جزي برخاستن را حاضر كرد پسر خود را پس از ايك جمع آورد ذهبن در وقت باه ايك من بر آئيه نشان نيست

لغة الكافرة و نضع لي بالعيدة الواخرة  
 جمع الكافرة و نضع لي بالعيدة الواخرة  
 لوك العصيدة اقال الحارث  
 حواك القصيدة الي لوك العصيدة  
 اقال الحارث  
 فقلت له سبحان من ابدعك  
 فما اعظم خدعك  
 فاستغربت في  
 الضحك ثم استد غيرة شيبك  
 فظم شيش بالخد اع  
 فانت في دهر يومه ما سدد  
 بقيشه و فاد قاة المگر حتى  
 تستد يرد حتى المعبشة  
 و صد اللشوفان بعد  
 صيدها فاقع يربيشه  
 و حاجن القار فان تفنك  
 فوض بنفسك بالحشيشة  
 وايح فوادك ان تبا  
 دهر من الفكر الطيبه  
 فتعابرا الاحلك نيو ذين  
 يا استجالة كل عيشه  
 المقامة التاسعة والاربعون  
 الساسانية  
 رحى الحارث بن همام  
 قال بلغني ان ابا زيد  
 حين ناهر القبضة  
 و ابتره قيد  
 الهرم و النفقة  
 حضوا ابنة بعد ما  
 استجاش ذهنه  
 وقال له يا بوي انه

و قال الحارث بن همام  
 قال بلغني ان ابا زيد  
 حين ناهر القبضة  
 و ابتره قيد  
 الهرم و النفقة  
 حضوا ابنة بعد ما  
 استجاش ذهنه  
 وقال له يا بوي انه  
 لوك العصيدة اقال الحارث  
 حواك القصيدة الي لوك العصيدة  
 اقال الحارث  
 فقلت له سبحان من ابدعك  
 فما اعظم خدعك  
 فاستغربت في  
 الضحك ثم استد غيرة شيبك  
 فظم شيش بالخد اع  
 فانت في دهر يومه ما سدد  
 بقيشه و فاد قاة المگر حتى  
 تستد يرد حتى المعبشة  
 و صد اللشوفان بعد  
 صيدها فاقع يربيشه  
 و حاجن القار فان تفنك  
 فوض بنفسك بالحشيشة  
 وايح فوادك ان تبا  
 دهر من الفكر الطيبه  
 فتعابرا الاحلك نيو ذين  
 يا استجالة كل عيشه  
 المقامة التاسعة والاربعون  
 الساسانية  
 رحى الحارث بن همام  
 قال بلغني ان ابا زيد  
 حين ناهر القبضة  
 و ابتره قيد  
 الهرم و النفقة  
 حضوا ابنة بعد ما  
 استجاش ذهنه  
 وقال له يا بوي انه

قَدْ تَعْلَىٰ أَدْبَابِي مِنَ الْفَيْئَاءِ وَالْكَفَالِي بِمُرُودِ الْفَيْئَاءِ فَانْتَبَحَ الْمَلِكُ وَ...  
 هر آینه نزدیک سید کویچین از صحن خانه سر بر کشیدن من بیل نیست و تو بس تایش خداوندی قائم با امور  
 عهدی و کلبش الکتیبه الساسانیین من بعدی و منشا که لا تقرب له العصا  
 زمان من نهی و سردار لشکر ساسانی هستی پس از من و مانند او گفته بشود برای او چوب دستی  
 و لایسه بطرف الحصار و لکن قد نذبت الی الاذکار و جعل صیقل  
 و اگر هر چه بشود بزرگ سگرینه و لکن بر آینه مستحب است مرا بندگان در گردانیده شد روشن  
 لِالاذکار و انی لا اوصیک بما لم یوص به شیث الانباط و لا یعقوب الانباط  
 برای هر نامه بر آینه من صیقل کشیدم ترا چیزی که صیقل نکرده آن حضرت شمشیر زن از نژاد بنو یعقوب علیه السلام ۱۱ لاد خود را  
 فا حفظ صیقلی قجایب معصیتی و احدهم مثالی فذقه مثالی فان لک اذا  
 پس نگه دار بپذیرا و نگاره کن از نافرمانی من در بر هر طرف من و بشناس اسباب کار چرا که تحقیق تو هر گاه  
 استصحت نصیحتی و استصبت نصیحتی معاشک و طال اشغاک  
 با صحت پذیرا شدی و دروغی صحت کردی بیخ من نیکو شود زندگی تو در دلت شود پذیرا شدی  
 و اجمع خانک و ارفع دخالک و ان نبتت مشورتی و و آه کیت  
 و خلفانک بخواه بود و در دلت بخواه بشود و تو و اگر انداختی طریقه مرا و نرا من کردی  
 سورتی قل رماد انا فیک و زهد اهلك و نهطک فیک یا بنی انا جریمت  
 اندر زمره کم شود خاکسترنگا دیک تو بودی محبت باشه جز آن تو و گروه تو در تو ای بس که من بر آینه من آن زمره ام  
 حقائق الامور و بکوت تصاریف الل هو کفرایت المر بنیسه لایسنه  
 حقیقتهای اشیا را و آنموم گروهی که زمانه ما را برینیم ستار مورا مال راه نه با نژاد او  
 قال الفحص عن مکتبه لا عن حسبه و کنت سمعت ان المعاش  
 و تحقیق از مال او نه از بزرگی او ای شنیدم هر آینه اسباب زندگی  
 اماره و محاربه و رعاة و صناعة فما دنت هذی الاربع لا نظیر  
 فرمان و نبرد و سوداگری و کشتکاری و پیشه است پس آینه من و عادت کردم این چهار را تا بنیم

الفحص عن مکتبه لا عن حسبه و کنت سمعت ان المعاش  
 هر آینه اسباب زندگی من را از بزرگی او شنیدم و عادت کردم این چهار را تا بنیم  
 اماره و محاربه و رعاة و صناعة فما دنت هذی الاربع لا نظیر  
 فرمان و نبرد و سوداگری و کشتکاری و پیشه است پس آینه من و عادت کردم این چهار را تا بنیم  
 قال الفحص عن مکتبه لا عن حسبه و کنت سمعت ان المعاش  
 هر آینه اسباب زندگی من را از بزرگی او شنیدم و عادت کردم این چهار را تا بنیم  
 اماره و محاربه و رعاة و صناعة فما دنت هذی الاربع لا نظیر  
 فرمان و نبرد و سوداگری و کشتکاری و پیشه است پس آینه من و عادت کردم این چهار را تا بنیم

أَيْهَا أَوْفِقْ وَانْفَعْ فَمَا أَحَدَتْ مِنْهَا مَعِي شَيْءٌ وَلَا اسْتَوْعَدَتْ فِيهَا عَيْشَةً كَمَا  
 كرامی آنها ساوا از تو نفع و برنده ترست پس هر دو دنیا فتم از آن پیشتر نه بگو و هیچ یا فتم در آن زندگانی لیکن  
 فَمِنْ الْوَلَايَاتِ وَطَسُّ الْإِمَارَاتِ فَكَأَضْعَافِ الْأَحْلَامِ وَالْفَيْحِ الْمُنْتَشِ بِالظَّاهِرِ  
 در تمام حکومتها و در بودها و فرمانروائیها  
 فَمَا هَذَا غَضَبٌ مُكَرَّرٌ الْفِطَامِ وَأَمَّا بِضَائِعِ التَّجَارَاتِ فَمُرْضَةٌ لِلخَطَرَاتِ  
 و بپزندست ترا از اندوه تلخی از شیر بازگرفتن و لیکن ما باهاست سوداگرها پس نشانه است برای ترسها  
 وَطَعْمَةٌ لِلْعَالَمَاتِ وَمَا شَبَّهَهَا بِالطَّبِيبِ وَالطَّيِّبَاتِ وَأَمَّا اتِّخَاذُ الضِّيَاعِ  
 و خوردنیت بر آرزوهای و چرخش مشابهت دارو آن با پرندگان پرند و لیکن گرفتن زمین  
 وَالضُّدَى لِلْإِزْدِرَاعِ فَمَهْمَةٌ لِلْإِعْرَاضِ وَوَقُودٌ عَائِقَةٌ عَنِ الْإِزْتِكَاظِ  
 و پیش آمدن برای کشتکاری پس سبب زسودگی ترا بر او از بدنی با زارنده است از دویدن و  
 قَلْبًا خَلَدَتْهَا عَنْ إِخْلَالِ أَوْدِقِ رَوْحِ بِلَانَ وَأَمَّا حِرْفُ أَهْلِ الضِّيَاعَاتِ  
 اندکست که تیر باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل لیکن پیشه است صاحب پیشگان  
 فَغَيْرُ فَاضِلَةٍ عَنِ الْأَقْوَاتِ وَلَا نَافِقَةٌ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ وَمَعْظَمُهَا مَعْصُوبٌ  
 پس زانگست از خویشها و نه نفع داند و از نفع در نمی آید و بیشتر از آن بسته شده است  
 لِشُمِيَّةِ الْحَيَوَةِ وَكَمَا هُوَ بَارِدُ الْمَعْمَلِ كَيْدُ الْمُطْعَمِ صَافِي الْمَشْبِ فِي الْمَكْسَبِ  
 بجوانی زندگی و ندیم چیز اگر آن ساه غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد تیره باشد بخورد و بسیار با مال  
 إِلَّا الْخِفَةَ الَّتِي وَضَعَهَا سَاسَانُ السَّاسَةِ أَوْ تَوَقَّعَ اجْتِنَابَهَا وَأَضْرَمَ مِنَ الْخَافَتَيْنِ  
 مگر پیشه که نموده است ساسان بنیاد آنرا در گوناگون نمود قسمها او را و از خوف در مشرق و مغرب  
 نَادَهَا فَأَوْضَعُ كَيْبِي غِبْرًا مَنَارَهَا فَشَهِدْتُ وَقَالَ لَيْعَهَا مَعْلًا وَأَخْرَجْتُ سِيمَاهَا  
 آنرا او و دوری کرد برای نمایان نشانیهای او پس فرزندم حوادث آنرا بجا لیکر بشهر بودم و گزیدم علامت او را  
 لِي مَيْسَمًا إِذْ كَانَتْ الْمَجْرُ الْذِي لَا يَبُورُ وَالنَّهْلُ الَّذِي لَا يَغُولُ وَالصِّبَاخُ  
 برای خود بیانی که هست این حرف بخار تیکه کاسه شد و سر شیشه که بر زمین فرو میرود و چراغی

و کما انما ساوا از تو نفع و برنده ترست پس هر دو دنیا فتم از آن پیشتر نه بگو و هیچ یا فتم در آن زندگانی لیکن  
 فَمِنْ الْوَلَايَاتِ وَطَسُّ الْإِمَارَاتِ فَكَأَضْعَافِ الْأَحْلَامِ وَالْفَيْحِ الْمُنْتَشِ بِالظَّاهِرِ  
 در تمام حکومتها و در بودها و فرمانروائیها  
 فَمَا هَذَا غَضَبٌ مُكَرَّرٌ الْفِطَامِ وَأَمَّا بِضَائِعِ التَّجَارَاتِ فَمُرْضَةٌ لِلخَطَرَاتِ  
 و بپزندست ترا از اندوه تلخی از شیر بازگرفتن و لیکن ما باهاست سوداگرها پس نشانه است برای ترسها  
 وَطَعْمَةٌ لِلْعَالَمَاتِ وَمَا شَبَّهَهَا بِالطَّبِيبِ وَالطَّيِّبَاتِ وَأَمَّا اتِّخَاذُ الضِّيَاعِ  
 و خوردنیت بر آرزوهای و چرخش مشابهت دارو آن با پرندگان پرند و لیکن گرفتن زمین  
 وَالضُّدَى لِلْإِزْدِرَاعِ فَمَهْمَةٌ لِلْإِعْرَاضِ وَوَقُودٌ عَائِقَةٌ عَنِ الْإِزْتِكَاظِ  
 و پیش آمدن برای کشتکاری پس سبب زسودگی ترا بر او از بدنی با زارنده است از دویدن و  
 قَلْبًا خَلَدَتْهَا عَنْ إِخْلَالِ أَوْدِقِ رَوْحِ بِلَانَ وَأَمَّا حِرْفُ أَهْلِ الضِّيَاعَاتِ  
 اندکست که تیر باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل لیکن پیشه است صاحب پیشگان  
 فَغَيْرُ فَاضِلَةٍ عَنِ الْأَقْوَاتِ وَلَا نَافِقَةٌ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ وَمَعْظَمُهَا مَعْصُوبٌ  
 پس زانگست از خویشها و نه نفع داند و از نفع در نمی آید و بیشتر از آن بسته شده است  
 لِشُمِيَّةِ الْحَيَوَةِ وَكَمَا هُوَ بَارِدُ الْمَعْمَلِ كَيْدُ الْمُطْعَمِ صَافِي الْمَشْبِ فِي الْمَكْسَبِ  
 بجوانی زندگی و ندیم چیز اگر آن ساه غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد تیره باشد بخورد و بسیار با مال  
 إِلَّا الْخِفَةَ الَّتِي وَضَعَهَا سَاسَانُ السَّاسَةِ أَوْ تَوَقَّعَ اجْتِنَابَهَا وَأَضْرَمَ مِنَ الْخَافَتَيْنِ  
 مگر پیشه که نموده است ساسان بنیاد آنرا در گوناگون نمود قسمها او را و از خوف در مشرق و مغرب  
 نَادَهَا فَأَوْضَعُ كَيْبِي غِبْرًا مَنَارَهَا فَشَهِدْتُ وَقَالَ لَيْعَهَا مَعْلًا وَأَخْرَجْتُ سِيمَاهَا  
 آنرا او و دوری کرد برای نمایان نشانیهای او پس فرزندم حوادث آنرا بجا لیکر بشهر بودم و گزیدم علامت او را  
 لِي مَيْسَمًا إِذْ كَانَتْ الْمَجْرُ الْذِي لَا يَبُورُ وَالنَّهْلُ الَّذِي لَا يَغُولُ وَالصِّبَاخُ  
 برای خود بیانی که هست این حرف بخار تیکه کاسه شد و سر شیشه که بر زمین فرو میرود و چراغی

۳۹۶

و کما انما ساوا از تو نفع و برنده ترست پس هر دو دنیا فتم از آن پیشتر نه بگو و هیچ یا فتم در آن زندگانی لیکن  
 فَمِنْ الْوَلَايَاتِ وَطَسُّ الْإِمَارَاتِ فَكَأَضْعَافِ الْأَحْلَامِ وَالْفَيْحِ الْمُنْتَشِ بِالظَّاهِرِ  
 در تمام حکومتها و در بودها و فرمانروائیها  
 فَمَا هَذَا غَضَبٌ مُكَرَّرٌ الْفِطَامِ وَأَمَّا بِضَائِعِ التَّجَارَاتِ فَمُرْضَةٌ لِلخَطَرَاتِ  
 و بپزندست ترا از اندوه تلخی از شیر بازگرفتن و لیکن ما باهاست سوداگرها پس نشانه است برای ترسها  
 وَطَعْمَةٌ لِلْعَالَمَاتِ وَمَا شَبَّهَهَا بِالطَّبِيبِ وَالطَّيِّبَاتِ وَأَمَّا اتِّخَاذُ الضِّيَاعِ  
 و خوردنیت بر آرزوهای و چرخش مشابهت دارو آن با پرندگان پرند و لیکن گرفتن زمین  
 وَالضُّدَى لِلْإِزْدِرَاعِ فَمَهْمَةٌ لِلْإِعْرَاضِ وَوَقُودٌ عَائِقَةٌ عَنِ الْإِزْتِكَاظِ  
 و پیش آمدن برای کشتکاری پس سبب زسودگی ترا بر او از بدنی با زارنده است از دویدن و  
 قَلْبًا خَلَدَتْهَا عَنْ إِخْلَالِ أَوْدِقِ رَوْحِ بِلَانَ وَأَمَّا حِرْفُ أَهْلِ الضِّيَاعَاتِ  
 اندکست که تیر باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل لیکن پیشه است صاحب پیشگان  
 فَغَيْرُ فَاضِلَةٍ عَنِ الْأَقْوَاتِ وَلَا نَافِقَةٌ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ وَمَعْظَمُهَا مَعْصُوبٌ  
 پس زانگست از خویشها و نه نفع داند و از نفع در نمی آید و بیشتر از آن بسته شده است  
 لِشُمِيَّةِ الْحَيَوَةِ وَكَمَا هُوَ بَارِدُ الْمَعْمَلِ كَيْدُ الْمُطْعَمِ صَافِي الْمَشْبِ فِي الْمَكْسَبِ  
 بجوانی زندگی و ندیم چیز اگر آن ساه غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد تیره باشد بخورد و بسیار با مال  
 إِلَّا الْخِفَةَ الَّتِي وَضَعَهَا سَاسَانُ السَّاسَةِ أَوْ تَوَقَّعَ اجْتِنَابَهَا وَأَضْرَمَ مِنَ الْخَافَتَيْنِ  
 مگر پیشه که نموده است ساسان بنیاد آنرا در گوناگون نمود قسمها او را و از خوف در مشرق و مغرب  
 نَادَهَا فَأَوْضَعُ كَيْبِي غِبْرًا مَنَارَهَا فَشَهِدْتُ وَقَالَ لَيْعَهَا مَعْلًا وَأَخْرَجْتُ سِيمَاهَا  
 آنرا او و دوری کرد برای نمایان نشانیهای او پس فرزندم حوادث آنرا بجا لیکر بشهر بودم و گزیدم علامت او را  
 لِي مَيْسَمًا إِذْ كَانَتْ الْمَجْرُ الْذِي لَا يَبُورُ وَالنَّهْلُ الَّذِي لَا يَغُولُ وَالصِّبَاخُ  
 برای خود بیانی که هست این حرف بخار تیکه کاسه شد و سر شیشه که بر زمین فرو میرود و چراغی



بَاب دَعِيَكَ لِسَعِيكَ وَوَجِبَ كُلُّ شَيْءٍ وَخَصَّ كُلَّ شَيْءٍ وَانْتَجَعَ كُلُّ رَوْضٍ حَالِقٌ  
 در آرزو خوردن خوردن را بخوش خود و دفع کن هر راه را و فزود آب زرت تا و صد کن هر مرغ را و زمین را  
 هَلْوَكُ إِلَى كُلِّ حَوْضٍ وَلَا تَسَامِيحُ الطَّلَبِ وَلَا تَمَلُّ الدَّابَّ فَقَدْ كَانَ مَكْتُوبًا  
 دلخوردن را بسوی هر آبگیر و ملول شو از جفتن بسته و میا از طرفه کوشش پس بود نوشته  
 عَلَى عَصَا شَيْخَانِ سَاسَانَ مِنْ طَلَبٍ جَلَبٌ وَمِنْ حَالٍ نَاكٍ وَإِيَّاكَ وَالْكَسَلَ فَإِنَّ  
 بر چوبستی خواجگ نامی ساسان کسی که جست کشید و طلب را و کسی که گرد کرد دید یافت حاجت بر سرین از سستی چرا که آن  
 عَنَوَانَ النُّحُوسِ وَدَبُوسُ ذِي المَوْسِ وَمِفْطَاحُ المِثْرِ كِفْطَاحُ المِنْعَبَةِ وَنِسْمَةُ  
 نشان در بختی است چاره خداوند سختی و کلید در ویشی و دشمنان رنج و ضعفند  
 العِجْرَةَ الجَمْدَةَ وَنَسْنِيقَةَ الوَكَلَةِ التَّكَلُّهُ مَوْمًا اِشْتَارَ الْعَمَلُ مِنْ اِخْتِلَالَ الكَمَلِ  
 توان گمان نداشت و عادت عاجز فرو مانده و بهر درون یابد انجمن را کسی که گیرد سستی را  
 وَكَامَلَ الرَّاحَةَ مِنَ السُّوْطِ الرَّاحَةَ فَعَلَيْكَ يَا اِفْتِدَاءَ وَلَوْ عَلَى الضَّرْعَامِ فَإِنَّ جَمْدَةَ  
 در کرد گفت دست و کسی که نرم خورد آسایش را و لازم گیر بیش درآمد اگر چه بخیر باشد چرا که هرگز در گیری  
 الْجَمَانَ تَطْفِقُ اللِّسَانَ وَتَطْلِقُ العِيَانَ وَبِهِمَا تَنْتَرِكُ المَخْطُوَةَ فَعَلَيْكَ الثَّرْوَةَ حَامَا  
 دل گویند زبان را و سرسید و گام را و آن یافتن میفون مرتبه بلند و ملک آورده و بهر طرف چاکه  
 اَنَّ المَخْرُوجِيْنَ وَالْكَسَلَ وَسَبَبُ الفِئْطَلِ وَنَسْمَةُ المِثْرِ كِفْطَاحُ المِنْعَبَةِ لِإِذْ هَذَا  
 چرا که ضعف بر اوست سستی و باعث نمدی است و سبب رگ که کارست و سبب سینه از اوست و از این سبب  
 قِيلَ فِي المَثَلِ مِنَ جِسرِ الكِسْرِ وَهَذَا خَابُ المَاءِ بِرَدِّ يَابُوتَى فِي بَكْوَرِ  
 گفته شد در مثل کسی که دریا کرد و آن گری یافت و کسی که ترسید زبان برداشت با آنچه چون آبی سبک من در با باد  
 آيِ زَا جُوجَاهُ آيِ الحَارِثِ وَهَذَا مَاتِي قُرَةُ وَخَلَّ لِي جِدَّةٌ وَحِرْصٌ  
 زارغ و دلیری شیر و احتیاط آفتاب پرست و زیب زرگ و آرز  
 آيِ عَقْبَةٍ وَنَشَاطِي مَثَابُ وَصَلَا آيِ الحَصِيْنِ وَصَابَرِ آيِ اليُوبِ  
 خزید و جستی آبر و زیب روبا و غلب و شتر

۴۹۹

*(Marginal notes in smaller script, likely additional medical advice or commentary related to the main text.)*

... که تو کباب بر کبک  
 ... از درون بر تو از جزیرت  
 ... که تو کباب بر کبک  
 ... از درون بر تو از جزیرت  
 ... که تو کباب بر کبک  
 ... از درون بر تو از جزیرت

*(Vertical marginal note on the far left side of the page.)*

وَلَطَّفَ ابْنِي غَمْرَانَ وَتَلَوْنَ ابْنِي بَرَأَقِينَ وَأَخْلَبَ بَصُوعَ اللِّسَانِ وَأَخْلَجَ صُحْرَةَ  
دورے گریہ در کجائی پر بندہ ، نگارین و فریب کن بیشتر ہی گفتار خود دگر کن بجادوی

البيبانِ وَأَنْتَ السُّوقُ قَبْلَ الْجَلْبِ وَأَمَّا تَرَا ضِعْرُوعَ قَبْلِ الْكَلْبِ وَسَأَلُ الرِّكْبَانَ  
بیش از چیز دیگر بیش کشیده خود برای تو سخن ببال چنانک پیش از تو و شنیدن خبر و سوال کن ساوا از نا

قَبْلَ الْمَنِيَّةِ مَثَلُ لِحْمِكَ قَبْلَ الْمِضْطَجِ وَأَسْخَدَ بَصِيرَتَكَ لِلْعَافِئَةِ  
پیش از چشمه چشم که پیش از بیلو خود پیش از بیلو چشمش در روشن کن دین را بر ای قال گوئی

وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فِي الْقِيَامَةِ فَإِنْ كَانَ مِنْ صِدْقٍ فَوَسَّيْكُمْ طَالَمَا تَسْبِمُونَ مِنْ أخطاء  
و تو کن دیدن در وقت حق حال مردم یا ناز پر هر آنکه کسیکه راست باشد نظر او دراز باشد خنده او و کسیکه خاک را

فَرَأَيْتُمْ أَطْأَتِ فَهَيْبَتُهُ وَكَانَ يَا بُنَيَّ خَفِيفَ الْكُلِّ قَلِيلَ الدَّلِّ لَكُفْيًا عَنِ الْعَلِّ  
دانا کی اورنگ کند شکار او دینوای پر کن من سبکار اندک کجری دانه بر کوفته اند و باره نوشیدند

قَانِعًا مِنَ الْوَبْلِ بِالطَّلِ وَعَظِيمَ وَقَعَ الْحَقِيرُ وَاشْكُرْ عَلَى النِّعْمِ وَلَا تَقْنَطْ عِنْدَ  
قناعت کن از باران بزرگ یا باران بر نوبه و بزرگ دان افتادون غر ادرست خود و سپاس کن بر شگفت شسته نوبه و نوبه شسته نوبه

الرَّجْوِ وَلَا تَسْتَهْجِدْ رَشْحَ الصَّنَدِ وَلَا تَيَأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ  
باز در آیدون دوشناس یکین رنگ سخت و نوبه نشو از رحمت خدا سخاوت آئینه شان نیست که نوبه نشو

مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ وَإِذَا أَخْبَرْتَ بَيْنَ ذِكْرٍ مَنقُودَةٍ وَ  
از رحمت خدا تمنای فکر و سه که کافرند و هر گاه اختیار داده سوی میانه چیز اندک که در حال داده شود

ذِكْرٍ مَوْعُودَةٍ فَخَلِّ إِلَى النَّقْلِ وَفَضِّلِ الْيَوْمَ عَلَى الْغَدِ فَإِنَّ لِلتَّأخِيرِ إِفَاتًا  
نگوهر که وعده کرده شد پس رغبت کن بسو نقد و بزرگی و امروز را بر فردا چرا که محتمل بر اے در رنگ آفتاب است

وَاللِعَزَائِمِ نَبَاتٌ وَاللْعِدَاتِ مَعْقِيَاتٌ وَبَيْنَهَا وَبَيْنَ الْخَيْرِ  
و برای قصد تغییر است و برای وعده باز داده است و میانها و میانها و قاسد وعده

عَقَبَاتٌ كَمَا يَعْقَابُكَ وَعَلَيْكَ بِعَبْرٍ أُولَى الْعَسْرِ هُوَ وَفِي نَقِ  
مشقبات و بزرگ مشقبات دیو سگ کن بنگیب خداوندان آهنگ و نرے

معمولاً در این مقامات از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در کتب لغت و معانی مذکور است. در این بخش نیز به توضیح و تفسیر این کلمات پرداخته شده است. به عنوان مثال، در بیت "وَلَطَّفَ ابْنِي غَمْرَانَ" کلمه "لطف" به معنی ناز و محبت است. در بیت "وَأَنْتَ السُّوقُ قَبْلَ الْجَلْبِ" کلمه "سوق" به معنی بازار و "جلب" به معنی گله است. در بیت "قَبْلَ الْمَنِيَّةِ مَثَلُ لِحْمِكَ قَبْلَ الْمِضْطَجِ" کلمه "منیة" به معنی چشمه و "مضطج" به معنی بیلو است. در بیت "وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فِي الْقِيَامَةِ" کلمه "قیامه" به معنی روز قیامت است. در بیت "فَرَأَيْتُمْ أَطْأَتِ فَهَيْبَتُهُ" کلمه "اطأت" به معنی شکار است. در بیت "قَانِعًا مِنَ الْوَبْلِ بِالطَّلِ" کلمه "قانع" به معنی قناعت و "وبل" به معنی باران است. در بیت "الرَّجْوِ وَلَا تَسْتَهْجِدْ رَشْحَ الصَّنَدِ" کلمه "رجو" به معنی امید و "رشح" به معنی شکر است. در بیت "مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ" کلمه "روح" به معنی باد و "کافرین" به معنی کفار است. در بیت "وَأَخْلَبَ بَصُوعَ اللِّسَانِ" کلمه "اخلب" به معنی تیز و "بصوع" به معنی لیسان است. در بیت "وَأَخْلَجَ صُحْرَةَ" کلمه "اخلاج" به معنی خرد و "صحرة" به معنی صحرای است. در بیت "وَأَسْخَدَ بَصِيرَتَكَ لِلْعَافِئَةِ" کلمه "اسخد" به معنی کور و "بصیرت" به معنی بینایی و "العافیة" به معنی کوری است. در بیت "وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فِي الْقِيَامَةِ" کلمه "تنظرون" به معنی نگاه میکنید و "القیامه" به معنی روز قیامت است. در بیت "فَرَأَيْتُمْ أَطْأَتِ فَهَيْبَتُهُ" کلمه "فراستهم" به معنی دیدید و "اطأت" به معنی شکار است. در بیت "قَانِعًا مِنَ الْوَبْلِ بِالطَّلِ" کلمه "قانعاً" به معنی قناعت و "وبل" به معنی باران و "طلل" به معنی باران است. در بیت "الرَّجْوِ وَلَا تَسْتَهْجِدْ رَشْحَ الصَّنَدِ" کلمه "رجو" به معنی امید و "ستهجد" به معنی استهزا و "رشح" به معنی شکر و "صند" به معنی تنه است. در بیت "مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ" کلمه "روح" به معنی باد و "کافرین" به معنی کفار است. در بیت "وَأَخْلَبَ بَصُوعَ اللِّسَانِ" کلمه "اخلب" به معنی تیز و "بصوع" به معنی لیسان است. در بیت "وَأَخْلَجَ صُحْرَةَ" کلمه "اخلاج" به معنی خرد و "صحرة" به معنی صحرای است. در بیت "وَأَسْخَدَ بَصِيرَتَكَ لِلْعَافِئَةِ" کلمه "اسخد" به معنی کور و "بصیرت" به معنی بینایی و "العافیة" به معنی کوری است. در بیت "وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فِي الْقِيَامَةِ" کلمه "تنظرون" به معنی نگاه میکنید و "القیامه" به معنی روز قیامت است. در بیت "فَرَأَيْتُمْ أَطْأَتِ فَهَيْبَتُهُ" کلمه "فراستهم" به معنی دیدید و "اطأت" به معنی شکار است. در بیت "قَانِعًا مِنَ الْوَبْلِ بِالطَّلِ" کلمه "قانعاً" به معنی قناعت و "وبل" به معنی باران و "طلل" به معنی باران است. در بیت "الرَّجْوِ وَلَا تَسْتَهْجِدْ رَشْحَ الصَّنَدِ" کلمه "رجو" به معنی امید و "ستهجد" به معنی استهزا و "رشح" به معنی شکر و "صند" به معنی تنه است. در بیت "مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ" کلمه "روح" به معنی باد و "کافرین" به معنی کفار است.

**ذوی الحرم و جلیب حرق المشتط و مخلق باخلق السبط و شب البذل با**  
 صاحبان پوست باری و کناره کن در سستی از حد گذرده و خوگر با خوئی بنویزیا میربخشش را به نگه اشتق  
**وقیدا لا یهم بالربط ولا یجعل یدک معلولة الی عنقک ولا یسبطها کل**  
 و بند کن دم را به بستن را و نه گردان رست خود را بسته بسوی گردن خودت و بهیما کن آن را تا می  
**البسط و متی نبادک یلدا فانباک فیه کمد فیت عنه املک و اسیح عنه**  
 بهیما کن و هرگاه و ساز زاری کند ترا شهری و فرود آید ترا روی سختی پس قطع کن از او امید خود را و دور کن از آن  
**جماک فی برالیلاد ما حملک ولا نشئت ثقلن الرحلة ولا تکرهن النقلة فان**  
 شتر خود را پس بخیزد بر تنه راست آنکه بر واد و بار ترا و اگر آن پسندد که چیدن را و از بارها آن انتقال را هرگاه هر آنکه  
**اعلام شریعتنا و اشیاخ عشیرتنا اجمعوا علی ان الحکمة بركة و الطراوة**  
 ناموران طریقه ما و خواجگان غلبه ما اتفاق کردند بر آنکه تحقیق جفیدن بركت است و از شهری بشهری رفتن  
**سفتحة و ذروا علی من زعم ان الغربة کربة و النقلة منقاة و قالوا هی تعلقة من**  
 سفتحة و ذروا علی من زعم ان الغربة کربة و النقلة منقاة و قالوا هی تعلقة من  
**اقتنع بالذیلة و رهقی بالکشدن و سوا الکیلة و اذا اذمت الاغتراب اعدت**  
 کفایت کند با خوئی کوم پیده خود نمود شود با فرمای بدو کنی بجا نهد و هرگاه آهنگ کردی سفر را و آماده کردی  
**لللعصا و الجراب قتی بر الرقیق المسعد من قبل ان تصعد فان الجراب قبل الدار**  
 برای او چه هستی و توشه دان پس اختیار کن رفتن باری کننده را پیش از آنکه برآی چرا که هر آنکه همسایه پیش از خرید خانه است  
**و الرقیق قبل الطريق نظر خذها الیک وصیة و یوصها قبل احد به غرض عاویة**  
 در رفتن پیش از راه بگیر آرم بسوی خود اندر زکی گفت آنرا پیش از من کسی + روشن جمع آورنده  
**خلاص صادات المعانی و التردد و تقصیرها تنقیح من به محض تصیحة و وجهها فاعمل بما**  
 گزیده ذنوب اندر ادخلا صهای او را با کزیده کردم آنرا همچو پاکیزه کردن کسیکه خالص کند پندار دکوشش کند و روی من کن  
**مثلت و عمل اللیبب اخی الوشاح حتی یقول للناس هذا بها الشیخ من الک الی اسد شتم**  
 بچیز که تو شتم آنرا همچو کار کردن دانای صاحب راه یا فن تا آنکه گویند مردم این بچیز شیراز آن شیر است + باز

عنه و انما البسط  
 الرقیق هو الشیخ  
 و النقلة منقاة  
 و الطراوة  
 و الغربة کربة  
 و الکیلة  
 و الاغتراب  
 و الرقیق  
 و التردد  
 و تقصیرها  
 و تصیحة  
 و وجهها  
 و الشیخ  
 و الی اسد  
 شتم

و انما البسط  
 الرقیق هو الشیخ  
 و النقلة منقاة  
 و الطراوة  
 و الغربة کربة  
 و الکیلة  
 و الاغتراب  
 و الرقیق  
 و التردد  
 و تقصیرها  
 و تصیحة  
 و وجهها  
 و الشیخ  
 و الی اسد  
 شتم

۴۰۱

مجلسی در بیان این قصه در کتاب المصنف...

استخوان زنجیر و ایاک کلاه...  
عنه قوله فاما نکت...  
ای المصنف...  
توضیح...  
در کتاب...  
مجلسی...  
در بیان...  
مجلسی...  
در بیان...  
مجلسی...  
در بیان...



قال له يا بنى قلوب صبيت واستقصيت فان اقتديت فما اهل لك فان اعتديت  
انفت الوجز ياد اى سپهر کن هرگز کینه نگفتم ترا و پیمان در میانم چند پس اگر پیری کنی هیچ خوشست مرز او اگر تجاوز کنی  
فاما ماتك والله خليفتي عليك فان جوتن لا تغلف ظني فيك فقال له ابنته  
میں حسرت از دست دفر قائم مقام من است بر تو پس امیدوارم ای که ظنات کنی گمان مراد خودت پس گفت او را پس او  
یا ابنت لا وضع عرشك ولا رفعت نعشك فلقد قلت سدا واوعلمت لا تستبدل  
ای پسر زود ننگند و ما سخت تو و برداشته مشواه بناره تو هر آینه گفتی راست و دعویاب و آموختی پیراه راست سبیل را  
و فعلت ما لم يقبل والد فلان ولئن اجهلت بعدك ولا ذقت فقد لك  
و وادی آنچه ندید پدر فرزند را چه هر آینه اگر گدشته شوم پس از تو بخشم گم شدن ترا  
فلا وبن باضابك الصالحة ولا قندين باثارك الواحجة حتى يعتمال  
پس ای زود خوام گرفت طریقی ای ترا که بگویند و پیری خواهی کرد بنفشانای قدم تو که بدیدای مستند آنکه گفته شود  
ما تشبه الیلة بالبارحة والغاربية بالرايحجة فاهتنز ابوزید لجوابه  
چه خوش مانند است اشب یا دیشب و این بار باد یا این شبها نگاه پس شادمند ابوزید از پاسخ او  
و ابنتهم وقال بن التثبه ایاه فما ظلم قال الحکام بن همام فاخبرت ان بنی ساسان  
و تبسم تود و گفت کسیکه مانند شد پدر خود را چشم نکرده گفت مارت پسر همام پس خرداده شدم که هر آینه فرزند این ساسان  
حين سمعوا هذه الوصايا الحسان فضلوها على و صمايا لقمان وحفظوها  
هر گاه شنیدند این چند پاسه نیکو بزرگی دادند آنرا بر چند پاسی لقمان حکیم و یاد گرفتند آن را  
كما تحفظ اهل القرآن حتى اعم لهم ليرونها الى الان اهل ما القنوة الصبيبان و انفع  
چنانکه یاد گرفته میشود سوره فاتحه تا آنکه ایشان میانند ترا هنوز بهترین چیزی که آموزند آنرا یکدیگر دان و تا فرج تر  
لهم من نخلة العقيان المقامة الخمسون البصيرت على السحابت بن  
براسه ایشان از حلیه زر خالص مقامه پنجاهم مشهوره بصیرت حکایت کرد حارث پسر  
همام قال اشعرت بنی بعض الايام هاجرج بنی استعداده و لاح على شماعة و كذبت  
همام گفت پوستانده شدم در بعض روزها اندر دیگر دشوار بود بر من افزونگی او در سیرت بدین من عاصمت او بودم

سمعت ان غشيان مجالس الذكورية واشواشي الفكر قلة لا طفاه مالي  
 كمن شئتم به انتم راعين انما هي يا اباي دور ميكنه انه جهاي ان شئتم راين ايندريم چاره براي انتم چيزه كه با من بود  
 من الحجرة الاقصد للجامع بالبصرة وكان اذا ذك ما هول اسناد مشفوه  
 ان اتقن مگر آننگ مسجد جامع كدر بمره است و بود مسجد بننگام قهدين مهور با ملي مسند با سيار بود  
 الموارد تجتني من رياضه الالهياير الكلام ويسمع في الجائه صير الالاقلام  
 انورهاي چيده ميشد از باغهاي او شكوفاي سخن و شنيد ميشد در كتابهاي او آواز خامها  
 فانطلقت الي غير وان ولا الالاعلي شان فلما واطلقت حصاه واستشرقت  
 بر من هم سوي او كذا ليك قاصر بودم و ديگر انديه بودم بر كاري بروج ن زير پا كردم سنگهاي او را و چشم برداشته مگر ليستم  
 انضاه ترائي لي ذواط البالية فوق حجة عالية وقد عضلت به عصب  
 پاين او را نمودار شد مرا صاحب جاهاي كنه بالاى سنگه بلند بر آن كند و گرفت بود او را بما حتمها  
 لا يحصى عديدهم ولا بنا دي وليد هم فانه دت قصده و قد دت دوده و دجو  
 از شمار كرده نشيد مرد ايستان و آواز داده نشيد كودك ايستان پس زدوي كردم سوي او و در دم آهنگز آنرا و اميد داشتم  
 ان احد شفائي عنده فلم اذل انتقل في المركز وانقصي للاكز واليو الكزالي ان  
 اينك با هم تهرت و تندي خود نزد او سپردم ميشد بودم كه نقل ميكردم جاهاي شستن را و چشم بپوشيدم كلف شده مشت زنده ها تا آنكه  
 جلست بجاهه و بحيث امدت اشتباهه فاذا هو شيخنا السرحي لا يلب فيه  
 نشستم او بردي او و نظوركه اين شدم پوشيدگي او را پس بناگاه او خويش را بوزير سرحي است نيت فلكه درد  
 ولا لبس تحقيه فلتسرى بمله هجره و ارضت كتيبة عني و حين لاني وبصر  
 و تپوشيدگي كه پنهان كند او را پس رفت بديه او انده من و پریشان شدانده من و هرگاه ديدم او در يافت  
 يمكنني قال اهل البصرة قد اعلم الله و وقاهم و قوى تقاهم فما اقصوع لياكم  
 ممكن گفتاي باشند ان بصره گمردند و قضا شمار و محفوظ دارد شمار او تا آنكه بر پهنگاري شمارا بچشم من شيرت نوشيدگي شما  
 حا افضل من اياكم ليدكم افي البلاد طهرة وان كاهها فطره و افسحها  
 و چيز درست فضل شما شتر شاكل ترين شما است از زوي باكي و با كيره ترين شان از زوي آفرينش و وسع ترين آنها

بالتواتر و در مجلس  
 على ما ذكره من ان  
 في الوقت يكون  
 على اختلاف وكان  
 والموارد تجتني  
 انورهاي چيده ميشد  
 فانطلقت الي غير  
 بر من هم سوي او  
 انضاه ترائي لي  
 پاين او را نمودار  
 لا يحصى عديدهم  
 ان احد شفائي  
 جلست بجاهه و  
 نشستم او بردي  
 ولا لبس تحقيه  
 و تپوشيدگي كه  
 يمكنني قال اهل  
 ممكن گفتاي  
 حا افضل من اياكم

۲۰۲











مَقَامُ الْمُرِيْبِ الْحَادِجِ ثُمَّ انْقَلَبَتْ بِقَلْبِ الْمُنِيبِ الْكَاشِعِ فَطَوَّنِي لِمَنْ صَنَعَتْ  
 بجای درنگ اندازنده فرب کار باز برگردیم بادل روانه بخدا فروتنی کننده پس گویی باد برای کسایکند که آیدند  
 قُلُوبِهِمْ إِلَيْهِ وَوَيْلٌ لِمَنْ يَأْتُوايَهُمْ عَنْ عَلَيْهِ ثُمَّ وَدَّ عَنِي وَانْطَلَقَ دَاوُدُ عَنِّي الْفَلَقُ  
 وایا کسان سزا او وایا کسایکند که آیدند بصره که دعای بدکنند بر او از حضرت کرد مرد در رفت و سپرد مرا بی آراس  
 فَلَمَّا أَدْلُ اعَابَنِي لِجَلْبِهِ الْفِكْرَ فَاشْتَوَيْتُ إِلَى خَيْرِي مَا ذَكَرْتُكَ كَوَيْلًا اسْتَشْنَيْتُ خَيْرِي  
 پس پیش بودم که بشنیدم از بهر او اندر شیار او میدیم سوی آفرینش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را  
 مِنْ الرُّكْبَانِ وَجَعَابَةِ الْبُلْدَانِ كُنْتُ كَمَنْ حَاوَى حَمَامًا وَأَنَا دِي حُرِّ قَصَاةٍ بَلِي  
 از سافران و قطع کنندگان شهر را شدم همچو کسایکند که گنگند ستور را یا آواز در سنگ سخت را تا  
 أَنْ لَقَيْتُ بَعْدَ تَوَلَّيْتُهُ لَمَّا دَوَّلَا فِي الْكَيْلِ كَيْلًا فَأَقَابِلِينَ مِنْ سَفَرٍ فَقُلْتُ أَهْلُ  
 آنکه دیدم پس از درازی مدت و یبندی اغده سخت شتر سواران برگردن مکان از سفر پس گفتم آیا  
 مِنْ مَعْرِفَةٍ خَيْرٍ فَقَالُوا إِنَّ عِنْدَنَا لَخَبْرًا غَرِيبًا مِنَ الْعَنَقَاءِ وَاعْجَبَ مِنْ  
 هست از عهد غریب پس گفتند هر آنکه نزد ما خبر هست غریب تر از عنقا و گفتند تر از  
 نَظَرِ الرِّقَابِ نَفْسًا تَهْمُ بِيضًا مَا قَالُوا وَأَنْ يَكِيْلًا إِلَى كَيْلِكَ لَوْ فَحَمَلُوا الْيَوْمَ  
 دیدن سزا که از آفرین سیم ایشان را دیدم چون چیزیکه گفتند و اینکه در هند از هر دو دانش چنانکه گفتند چنانکه هر آنکه ایشان  
 الْمَوَالِيسِ رَجَّحَ بَعْدَ مَا فَارَقُوا الْعُلُوقَ فَرَأَوْا بَابَ نَيْلِهَا الْمَرْوَةَ فَذَلَّ سَبَبَ الْقَصْرِ  
 نزد آمدند شهر سرخ پس از آنکه گذارند آنرا که از آن درم پس بیند با زیاده از آنکه مشهور است با خیال که هر آنکه پوشید چشم را  
 وَأَمَّا الصَّفُوفُ وَصَلَّاهَا بِهَا الرَّهِيلَ لِمَنْ صَوَّفَتْ تَعْنُونَ ذَلِكَ الْقَهْلَ أَوْ فَهْلًا  
 و اما مشرفان را و در دیدن آن سرخ تمام بود صورت ایسانی پس تمام ایام را دیگر بود از بهر حاجات را پس گفتند  
 إِنَّهُ فَإِنْ ذُكِرَ الْكِرَامَاتِ فَخَفِي إِلَيْهِ النَّزَاعُ وَكَأَيُّهَا فَرُصَةٌ لَا تُضَاعَفُ  
 هر آنکه از او حال صاحب خرافات عادت است پس را اندر موی او آرزوم و دستم این بخت است را نیست که ضارک ده شود  
 فَارْتَحَلَتْ رِحْلَةَ الْعِيَالِ وَتَجَمَّعَ سَيِّدُ الْمَجْدِ حَتَّى سَعَلْتُ سَجْدَةً وَقَدَّرْتُ  
 پس که چویم که چوین آمده دستم در حق او چو رفتن که شنیده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جاس

۴۰۹

مقام المریب الحادج ثم انقلب بقلب المنيب الكاشع فطوون لي لمن صنعت  
 بجای درنگ اندازنده فرب کار باز برگردیم بادل روانه بخدا فروتنی کننده پس گویی باد برای کسایکند که آیدند  
 قلوبهم اليه وويل لمن ياتوايه عن عليه ثم ود عنني وانطلق داود عنني الفلق  
 وایا کسان سزا او وایا کسایکند که آیدند بصره که دعای بدکنند بر او از حضرت کرد مرد در رفت و سپرد مرا بی آراس  
 فلما ادل اعابني لجلبه الفكر فاشتويت الى خيري ما ذكرتك كويلا استشنيت خيري  
 پس پیش بودم که بشنیدم از بهر او اندر شیار او میدیم سوی آفرینش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را  
 من الركبان وجعابة البلدان كنت كمن حاوى حماما وانا دي حرقصة بلي  
 از سافران و قطع کنندگان شهر را شدم همچو کسایکند که گنگند ستور را یا آواز در سنگ سخت را تا  
 ان لقيت بعد تواليته لما دولا في الكيل كيليا فاقابلين من سفر فقلت اهل  
 آنکه دیدم پس از درازی مدت و یبندی اغده سخت شتر سواران برگردن مکان از سفر پس گفتم آیا  
 من معرفة خير فقالوا ان عندنا لخبرا غريبا من العنقاء واعجب من  
 هست از عهد غریب پس گفتند هر آنکه نزد ما خبر هست غریب تر از عنقا و گفتند تر از  
 نظر الرقاب نفسا تهمة بياح ما قالوا وان يكيلا الى كيلك لو فحملوا اليوم  
 دیدن سزا که از آفرین سیم ایشان را دیدم چون چیزیکه گفتند و اینکه در هند از هر دو دانش چنانکه گفتند چنانکه هر آنکه ایشان  
 المواليس رجح بعد ما فارقوا العلوق فرأوا باب نيلها المروة فذلل سبب القصر  
 نزد آمدند شهر سرخ پس از آنکه گذارند آنرا که از آن درم پس بیند با زیاده از آنکه مشهور است با خیال که هر آنکه پوشید چشم را  
 واما الصفوف وصلها بها الرهيل لمن صوفت تعنون ذلك القهل او فهلا  
 و اما مشرفان را و در دیدن آن سرخ تمام بود صورت ایسانی پس تمام ایام را دیگر بود از بهر حاجات را پس گفتند  
 انه فان ذكر الكرامات فخفي اليه النزاع وكأيتها فرصة لا تضاعف  
 هر آنکه از او حال صاحب خرافات عادت است پس را اندر موی او آرزوم و دستم این بخت است را نیست که ضارک ده شود  
 فارتحلت رحلة العيال وتجمع سيد المجد حتى سعلت سجدة وقدرت  
 پس که چویم که چوین آمده دستم در حق او چو رفتن که شنیده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جاس

مُتَعَبِدُهُ فَإِذَا بِهِ قَدْ نَبَذَ حِمْلَهُ أَحْمَايَهُ وَانْتَصَبَ فِي سِحْرِ أَبِيهِ وَهُوَ دَعَا

عبارات او پس نگاه داریم اورا که گذاشت محبت یا ران خود را و برپا شد در پیشگاه سید خود بحالیکه او خداوند کلیم

مُخَلَّوْلَهُ وَشَبَّاهُ تَمَوْصَلَةٌ قَدِيمَةٌ مَهَابَةٌ مِنْ وَجْهِ عَلَى الْأَسْوَدِ وَالْقَيْنِ مِنْ سِيَاهِمْ

بر سر سیخ و چادر سپید برپا کرده شده پس سیم از چوهره سید که داخل شود برترین و بیایتم او را که آنکه یک عمر است آنرا

فِي وَجْهِهِ مِنْ أَثَرِ الشُّجُورِ وَالْأَفْرَغِ مِنْ سَجْدَةِ سَيِّدَانِي بِمَسْجِدِي عَنِ عَابِلَانَ نَعْمٌ

در روی شان با نشانه آفتابان جدا کردن چون غمناکی شد از ناخوش خود سلام کردم مرا آنکست بیایم آنکه آنرا سجد

بِحَدِيثٍ وَلَا اسْتَجَابَ مِنْ قَدِيمٍ وَلَا كَيْتٍ أَمْ أَقْبَلَ عَلَى أَوْلَادِهِ وَتَوَكَّلِي الْعَجَبُ

سخن گوید و نه پرسید حال بریزد و بازده آورد بر وظیفه ای خود و گذاشت مرا از شگفت میگردم

بِإِنْ اجْتِهَادٍ وَأَقْبَلَ مِنْ يَدِي الْيُسْرَى عِبَادَةٍ كَمْ تَرَكْتَنِي قُنُوتًا وَخَشَعْتُ وَجْهِي

از گوشش او در زانو آورده میگردم کسی را که راه نماند از زبان خود و همیشه دوم در دعا خواندن فرو بسته کردن

وَسَجُودًا وَتَوَكَّلِي وَفَضْلِي عَزَّ وَجَلَّ إِلَى أَنْ أَكْمَلَ تَذَكُّرًا كَسَمْسِ صَادًا لِيَوْمِهِ

در سر بر زمین در سجده کردم و تو را مع و زود می تا آنکه کامل کرد برپا شدن تا آنچه خداوند کرده امرود

أَصْبَحَ فَيَجْتَنِبُ الْفُتُورَ الْيَوْمِيَّةَ لِيَوْمِهِ فِي قُرْبَانِيهِ تَذَكُّرًا كَسَمْسِ صَادًا لِيَوْمِهِ

هر روز پس انجامد بر گردانید بر سوی خانه خود و در هر دوام از زبان خود و در حق خود به خواست سواد

مُصَلَّاهُ وَيُخَلِّي سَجَاةً وَكَوْنَهُ إِذَا أَلْمَعَ الْفَرَجُ لِيَوْمِهِ الْإِبْرَةِ الْبَلَّ

تا نگاه خود و ترساند بهر من حاجت آقایی خود تا آنکه هرگاه در ششیا با او و او سجد برای شب بیدار تا آب

تُحَدِّثُهُ بِالتَّسْبِيحِ ثُمَّ أَضْحَى فَيَجْعَلُ الْمَسَاحِيحَ جَعَلَ يَجْمَعُ بِصُورٍ فَصَبَّحَ نَظْمًا

پس بر آورد تسبیح را تسبیح خفته بر چشمتن سایش گرفته و ظاهر کرد که او از زیاده اندر خلق آواز تسبیح

خَلْدٌ كَأَنَّ الْأَيْمِ وَبِالْأَيْمِ الْإِنْجِيحُ فَالْقَائِلِينَ الْمَوْجِعُ وَعَدَّ عَنْهُ وَجَّعٌ

ببر آورد یا در رفتن خندان و در ایام اقامت گرفته سواد و ساز برود و کرده و کند اندر و بگذار

وَأَتَى كَمَا سَلَفًا بِهَذَا قَدِّدَتْ فِيهِ الْعَجْفَاءُ وَوَأَمَّ تَنْزِيلَ مُعْتَكِفًا عَلَى الْقَيْمِ

وگردد کن بر زمانه که گذشته و چنین زمانه که سیاه کردن در دو نامارا و همیشه بودی بر سگ کهنه برگاه

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'هذا كلامه...' and 'هذا كلامه...'.

Handwritten note at the bottom right corner.

الشعير وكم ليكة اذ عنهما . ما نجا ابد عنها شهوة اطعتها . في قوله وضع  
كوهيه . بسا شهوت كسجوى آتيا . كما ان كراهى آتيا انما من نفس زمان برى اذ را . در عا نگاه و خا نگاه

وكم خطا حشنتها . في خزية احادتها . وبقية نكدها . بلعب وفتح . وكم بخر  
ولبا كما كذور ذرا . وكم كراهى آتيا كراهى آتيا كراهى آتيا . ولسا دليرى كراهى

على ريت السموات العلى . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
برضا ونا آتيا آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وكم امدت مكره . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وحيث عدل بالاذيب . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

واسكب شايب الدمام . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

المعترف . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

المقلع . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

اما ترى الشيب . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

ويحك يا نفس اماري . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وعلى واهتجرى . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

٢١١

وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .  
ولبا كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا . وكم كراهى آتيا .

أَنْ تَخْدَعِي وَأَنْتِ بِنَسْلِ الْهُدَى + وَأَذْكُرِي وَشَاكِي الرَّكْبِي + فَإِنَّمَا مَثْوَاكَ عَمَلُكَ  
 ازیکه فریب داده شود و بر دراهمای راستی را یادگیرید و نزدیکی با کسی را چرا که هرگز آنکه قیامگاه تو فرستد را  
 فِي قَعْرِ لِحْدٍ بِلَفْعٍ + أَهَالُهُ بَيْتُ الْبَلْبِي + قَلْبَانِي الْقَفِيرُ الْخَلَاةُ + صَوْدُ السُّفْلَانِ  
 در یک شکاف که در خالی است و آنسوس را در او که خانه کهنکلی و در میان این کلاه آب می است نیست و چیز و یا در آمدن و از آن چنین است  
 وَالْآخِرُ لِلتَّبَعِ + بَيْتُ يَمِينِي مِنْ أَوْدِعَهُ + فَخَذَّعَهُ قَاسِتُودِيَعَهُ + بَعْدَ لَفْضَاءِ وَالسُّفْتِ  
 و آخیر است برای شیوه آن خانه که دید و شیوه کسیکه در او است و او را که که ختمی در گرفت و او را و نگه داشت و او را پس از کشادگی و فراخی  
 قَبْلُ ثَلَاثِ أَذْرُعٍ + لَا هَوْنَ أَنْ يَجْلَهُ + وَهَاهِيَةٌ أَوَّلُهَا أَوْعِيَسُ مِنْ كُهُ + وَمَلَكُ  
 با اندازه سه گز است و نیست حرفی در یک فرود آید آنرا از یک که پیچیده یا نخله است یا کسی که او را با د شاسه است  
 كَمَلُكَ لَتَبَعٍ + قَبْلُ عِدَّةِ الْعَرَبِي الَّذِي + يَجُوعِي الْحَمِي طَالِبِدِي + وَالْمَبْتَدِي الْحَدِي وَ  
 بجز این است که و سپید و شیرین است که هیچ کس در شکر گین به شرم را و غذا کند و در کار می و سیردی کند و را که با شاه شدن  
 رَعِي مَنْ دَعِيَ + فَيَأْمَأَزُ الْمُتَّقِي + وَيَخِجُ عَيْدُ قَدْرُ قِي + بِسَوْءِ الْحِسَابِ الْوُوقِي قَهْوَلُ  
 رعیت شده پس ای شکاری پیروز شود و در سده که نجه داشته شد از بی حساب با یک کننده و از ترس  
 يَوْمَ الْفَرَجِ + هُوَ بِأَخْسَادِ مَنْ بَقِيَ + بَعْدَ فَيْ طَعْنِ أَوْ شَتِّ بَيِّنَانِ الْوَعِي بِالطَّعْنِ  
 روز قیامت و حامی زبان کسیکه ستم کرده و کسیکه از صدر درگشت بگراید و از فزونی آتش جنگ را بر ای خود روی  
 أَوْصَحُّ عِيَانِ مَنْ كَلِمَاتُ الْفِكْلِ + قَدْ نَادَى كَمَلِي مِنْ جَحَلٍ + لِمَا أَجْتَرَحْتُ مِنْ ذَلِّ + فِي  
 یا آنچه آرزو داشته شود ای خدا کیست تو کل بر اینها افزون شد و بجز که با من از آن که حال کردم از لغزش و خطای خود و در  
 عَمْرِي الْمَضِيحُ + فَأَعْفِرْ لِعَبْدٍ مُجْتَرِمٍ + بِعَوْدِ حِمْلِكُمْ الْمَسِيحِ + فَكَلِمَاتِ أُولَى مَنْ رَجِمَ  
 ز منی قوم که نماند و در شراب این سخن بنده که نگاردا و دهمت فرا گریه و در کارها و بیک سخن که برین کسی هستی که دم کند  
 وَخَيْرٌ مَكْعُودِي عَمِي + قَالَ فَلَمْ يَزَلْ يَرُدُّهَا لَصَوْتِ رَقِي + وَيَصِلُهَا بِرَفْعِ  
 و بجز این فرغانه هستی که خانه شده گفت را و پس بیست بود و بجز یک بار و اینها را از آواز رنگ و نرم و بیرون میگرداند آنرا بناله  
 وَشَهيقٌ حَقِي بِكَيْتُ لِبَكَاءِ عَيْنِي + كَأَنْتِ أَبْكِي عَلَيَّ ثُمَّ بَرَدَ إِلَيَّ  
 و فراد ما آنکه گریتم بسبب گریه و چشمم از چنانکه بودم که بگریم بسبب گریه با بر آمدن گریه

لعله قوله ان قد عسى الس...  
 وشك الرومي الوقت الس...  
 في قعر لحد بلفع...  
 والآخر للتبع...  
 قبيل ثلاث اذرع...  
 كملك لتبع...  
 رعي من دعي...  
 يوم الفرج...  
 اصح عيان من...  
 عمري المضح...  
 وخير مكدودي...  
 وشهيق حق بي...

۴۱۲  
 في قوله ان قد عسى الس...  
 وشك الرومي الوقت الس...  
 في قعر لحد بلفع...  
 والآخر للتبع...  
 قبيل ثلاث اذرع...  
 كملك لتبع...  
 رعي من دعي...  
 يوم الفرج...  
 اصح عيان من...  
 عمري المضح...  
 وخير مكدودي...  
 وشهيق حق بي...

مسجدك بوضوح تقيده فانطلقت ردقه وصلت مع من صلي  
 سوى مسجد خود باد منوي نماز خود پس رفتم پس او و نماز كردم باكيه نماز كرد  
 خلفه فلما انقض من حضوره و فترقا شغرا خذ يمينه  
 از سیراد و چون پرفشان شدند گسائیکه موجودند و متفرق شدند به آنگه  
 بدامسه و یسئیکه یومه فی قالب امسه و فی ضمن ذلك  
 میخواند و عقیده خود را میریزت امروزه در کالبد دهر خود و در میان آن  
 یون ارنان الرقوب و یسئیکه ولا یبکاء یعقوب حتی استبنت  
 می نالی همچو نالیدن زنگه اورا بجز تیرد و یسئیکه و نه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم  
 انه قد التحق بالافراد و اشرف قلبه هوی الانفراد فاخطرت  
 بهرگز او بچسبید باولیا امسه و نوشانیه منه دل او آزادی تنهایی را پس پنهان کردم  
 بقلبی عزيمة الارتحال فتخلیته و التخلی بتلك المحال فكان منه  
 در دل خود قصد کوچیدن را و گذاشتن اورا با فراغ او باین حال پس گویا که او  
 نفس ما کویت و کوشفا بما اخفیت فریز فی الایاه شم  
 بفرست دریافت آنچه در دل کردم یا آشکار کرده شر او را آنچه نفهمم پس بآنکه زده می بسیار غلین باز  
 قرأ فاذا عزمتم فتوکل علی الله فاسجلت عند ذلك  
 خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم در آن هنگام  
 بصديق المحدثین و ايقنت ان فی الامة محمد بنین اشرد نبوت  
 برستی حدیث گویندگان و یقین کردم که هرگز در امت محمدی راست گمانند بستر نزدیک شدم  
 الیه كما یدنو المصافح و قلت اوصنی ایها العبد المصالح فقال  
 باو چنانکه نزدیک شود مصافح کننده و گفتم بنده مرا ای بنده نیکو کردار پس گفت  
 اجعل الموت نصب عینک و هذا افراف یبینی و بینک خود عتته  
 گردان مرگ را پیش چشم خود و این جدایی بسیار میانست پس پرورد کردم اورا

سوی مسجد خود باد منوي نماز خود پس رفتم پس او و نماز كردم باكيه نماز كرد  
 خلفه فلما انقض من حضوره و فترقا شغرا خذ يمينه  
 از سیراد و چون پرفشان شدند گسائیکه موجودند و متفرق شدند به آنگه  
 بدامسه و یسئیکه یومه فی قالب امسه و فی ضمن ذلك  
 میخواند و عقیده خود را میریزت امروزه در کالبد دهر خود و در میان آن  
 یون ارنان الرقوب و یسئیکه ولا یبکاء یعقوب حتی استبنت  
 می نالی همچو نالیدن زنگه اورا بجز تیرد و یسئیکه و نه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم  
 انه قد التحق بالافراد و اشرف قلبه هوی الانفراد فاخطرت  
 بهرگز او بچسبید باولیا امسه و نوشانیه منه دل او آزادی تنهایی را پس پنهان کردم  
 بقلبی عزيمة الارتحال فتخلیته و التخلی بتلك المحال فكان منه  
 در دل خود قصد کوچیدن را و گذاشتن اورا با فراغ او باین حال پس گویا که او  
 نفس ما کویت و کوشفا بما اخفیت فریز فی الایاه شم  
 بفرست دریافت آنچه در دل کردم یا آشکار کرده شر او را آنچه نفهمم پس بآنکه زده می بسیار غلین باز  
 قرأ فاذا عزمتم فتوکل علی الله فاسجلت عند ذلك  
 خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم در آن هنگام  
 بصديق المحدثین و ايقنت ان فی الامة محمد بنین اشرد نبوت  
 برستی حدیث گویندگان و یقین کردم که هرگز در امت محمدی راست گمانند بستر نزدیک شدم  
 الیه كما یدنو المصافح و قلت اوصنی ایها العبد المصالح فقال  
 باو چنانکه نزدیک شود مصافح کننده و گفتم بنده مرا ای بنده نیکو کردار پس گفت  
 اجعل الموت نصب عینک و هذا افراف یبینی و بینک خود عتته  
 گردان مرگ را پیش چشم خود و این جدایی بسیار میانست پس پرورد کردم اورا

سوی مسجد خود باد منوي نماز خود پس رفتم پس او و نماز كردم باكيه نماز كرد  
 خلفه فلما انقض من حضوره و فترقا شغرا خذ يمينه  
 از سیراد و چون پرفشان شدند گسائیکه موجودند و متفرق شدند به آنگه  
 بدامسه و یسئیکه یومه فی قالب امسه و فی ضمن ذلك  
 میخواند و عقیده خود را میریزت امروزه در کالبد دهر خود و در میان آن  
 یون ارنان الرقوب و یسئیکه ولا یبکاء یعقوب حتی استبنت  
 می نالی همچو نالیدن زنگه اورا بجز تیرد و یسئیکه و نه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم  
 انه قد التحق بالافراد و اشرف قلبه هوی الانفراد فاخطرت  
 بهرگز او بچسبید باولیا امسه و نوشانیه منه دل او آزادی تنهایی را پس پنهان کردم  
 بقلبی عزيمة الارتحال فتخلیته و التخلی بتلك المحال فكان منه  
 در دل خود قصد کوچیدن را و گذاشتن اورا با فراغ او باین حال پس گویا که او  
 نفس ما کویت و کوشفا بما اخفیت فریز فی الایاه شم  
 بفرست دریافت آنچه در دل کردم یا آشکار کرده شر او را آنچه نفهمم پس بآنکه زده می بسیار غلین باز  
 قرأ فاذا عزمتم فتوکل علی الله فاسجلت عند ذلك  
 خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم در آن هنگام  
 بصديق المحدثین و ايقنت ان فی الامة محمد بنین اشرد نبوت  
 برستی حدیث گویندگان و یقین کردم که هرگز در امت محمدی راست گمانند بستر نزدیک شدم  
 الیه كما یدنو المصافح و قلت اوصنی ایها العبد المصالح فقال  
 باو چنانکه نزدیک شود مصافح کننده و گفتم بنده مرا ای بنده نیکو کردار پس گفت  
 اجعل الموت نصب عینک و هذا افراف یبینی و بینک خود عتته  
 گردان مرگ را پیش چشم خود و این جدایی بسیار میانست پس پرورد کردم اورا

سایه

وعبراني يتحدرن من الماقي وذفراتي يتصددن من التراسق  
 دار شكماي من فرور كخته از كوشنا چشم وناهاج من بلند مينند از استخوانها سينه  
 وكانت هذه خاتمة التلاقي قال الامام ابو محمد القاسم بن علي  
 و بود اين بيان بلاقات بيدير گفت پيچا ابو محمد قسم امير على  
 الحلي رحمه الله تعالى هذا اخر المقامات التي انشأها بالاعتدار  
 حريري ر. عزت اور اخلاي بزنگه اين بيان مقامات كرا تشكروم آنرا بفرينك  
 وامليةها بلسان الاضطراب وقد الجيت الى ان الاصدتها للاستعراض  
 در كردم و نوشتم آنرا بزبان اضطراب و تحقيق نظر كردم شكم اينكه ميكردم آنرا براي ميش كردن بر مردم  
 و ناديت عليها في سوق الاعراض هذا مع معرفتي بانها من بسقط  
 و آواز دارم برد در بازار عيب كردن اين با وجود شناختن من كرا هر آنكه آواز از زبون  
 المتاع و مما يستوجب ان يباع ولا يبتاع ولو عشتيني بؤد التوفيق  
 متاع است و از چيزي كه سزاوار است اينكه فروخته شود و فريده نشود اگر ي پوشيده مرا فروغ توفيق الهى  
 ونظرت لنفسى نظرا الشفيق لسأرت عوارى الذى لم يزل مستورا  
 در ميويد نفس خود را دين مهربان هر آنكه ي پوشيدم عيب خود را كه همیشه پوشيده بود  
 ولكن كان ذلك في الكتاب مستورا وها انا استغفر الله لها  
 گر بود آن در لوح محفوظ نوشته و آگاه منون آن مرزش بخوام خدا را از چيزي كه  
 او دعنها من ابا طيل اللغو واضل اللبى لله استرشده الى ما يعصم  
 سپردم آنرا از گفتگوهاي بيوده و بازيهاي گناه كفته و راه راست بخوام از و بسو اينكه گفتار او  
 من السهو ويحطى بالعفوانة هو اهل التقوى و اهل المغفرة  
 از فراموشى و پيره بخشند از آن مرزش هر آنكه او خداوند پيبرگه رى و خداوند آمرزش است  
 وولى الخيرات فى الدنيا والاخرة  
 و خداوند نيكوكارها در دنيا و آخرت

له ذلك الرقعة الطمان  
 الصوامع على اصدرا  
 به حمله دار الاستعراض  
 استعرض من على الناس  
 بر مردم امير على بن محمد  
 تشكروم مردم امير على بن محمد  
 كنده و بزرگوارانه استولى  
 روح منة قول الامام بن علي  
 و بفرينك من فلان فلان  
 او در افتاد مردم  
 همه قول استغفر الله  
 اى عيب خود و بديده  
 بن ابى بصير  
 در جسد باقى النفس  
 والاخرى فى تاديبها  
 و عيبها زيادتر  
 قول التوفيق و بفرينك  
 فهداة الاطراف الى الطوى  
 يعجزنا الزوالان الطوى  
 مع قول استغفر الله  
 الذى اعوارا و الفار  
 السبب استغفر الله  
 قول ابا طيل اللغو واضل اللبى  
 على من يفتن من سبب الخيالى  
 فذوقه من عيوب الخيالى

۳۱۳

# خاتمة الطبع

ان احسن الكلام حمد مبدع النطق الانسان وابلغ المرام  
برستیکه مکتوب و پندیده مکتوب استایش آفریننده که گویای داد انسان را و حق ترین

نعت رسوله سید الانس و الجان و لله الکرام و صحبه العظام  
شای فرستاده خدا که سوار است برای گروه انسان و جن و وصف اولاد وی که بزرگ اند و یاران وی که سزگ اند

اما بعد هذا کتاب جامع لفن الادب و نافع للادباء  
لیکن بود جداست پس این کتاب نیست و اگر ندهد فن ادب و سود مند است برای او بیان

فلطف عباراته و فطره الاعیان النظر و تفوق عباراته عبادان التظیری المسی  
پس تا زگی و خوبی عبارات وی شکی نیست برای چشمهای تفکار گیران فوق دار و عبارتهای آن بر جملات تقریری نام نهاد و مثالین

مقامات الحیرى مشتمل علی تحسین مقامات  
مقامات حیرى فراگرده است بر بنجاه مقامات

مزینا بالترجمة والحواشی الفالسیة الفه الامام  
در حالیکه آن مقامات آراست اند با ترجمه ماشیه با در پارسی زبان تا لیکن که این کتاب را امام که

ابو محمد القاسم بن علی الحیرى قد طبع حوله سادسة  
ابو محمد کتیب دیست و نام قاسم البهر علی شوب به حیرى تحقیق چاپ شد کتاب مذکور بار ششم

فی المطبعة العالیة العاقعة فی بلدة لکتو الموسومة بالمطبع  
در مطبع عالی واقع شهر لکتو کتاب بنهاده شده است بطبع

منشی نو لکشور و كان ذلك فی شهر جون سنة ١٢٠٨ هـ من شهر و عیسوی  
منشی نو لکشور و هست این الطبع کتاب مذکور در ماه جون سنة عیسوی

المطابقة بشهر جمادى الاول سنة ١٢٢٤ هجرى  
که مطابق است با ماه جمادى الاول سنة هجرى

منشی نو لکشور و هست این الطبع کتاب مذکور در ماه جون سنة عیسوی  
در حالیکه آن مقامات آراست اند با ترجمه ماشیه با در پارسی زبان تا لیکن که این کتاب را امام که  
ابو محمد کتیب دیست و نام قاسم البهر علی شوب به حیرى تحقیق چاپ شد کتاب مذکور بار ششم  
در مطبع عالی واقع شهر لکتو کتاب بنهاده شده است بطبع  
منشی نو لکشور و هست این الطبع کتاب مذکور در ماه جون سنة عیسوی

٢١٥